00048250

FIRDUSII

LIBER REGUM

QUI INSCRIBITUR

48250
Ge.

SCHAHNAME

EDITIONEM PARISIENSEM DILIGENTER RECOGNITAM ET EMENDATAM LECTIONIBUS VARIIS ET ADDITAMENTIS EDITIONIS CALCUTTENSIS AUXIT NOTIS MAXIMAM PARTEM CRITICIS ILLUSTRAVIT

Joannes Augustus Vullers.

OPUS MORTE EDITORIS INTERRUPTUM AD FINEM PERDUXIT

Samuel Landauer.

TOMUS TERTIUS.

Ex. e. 42

LUGDUNI BATAVORUM
SUMTIBUS E. J. BRILL
MDCCCLXXXIV.

1880

Digitized with financial assistance from the Government of Maharashtra on 18 July, 2018

PRAEFATIO.

Vullers, vir clarissimus, cum praematura morte oppressus opus, quod susceperat, ad finem perducere nequiret, tantum profecit, ut plagulas 177 et 178 editionis nostrae jam typis expressas leviter rectractaret, ceteras libri partes usque ad res gestas Ashganidarum manu scriptas relinqueret. Itaque cum opus illud inchoatum conficere in me recepissem, primum omnium curandum mihi putavi, ut ipsius verba poëtae, quae quidem typis essent mandata, diligenter perlegerem, tum ut dicendi genus hujus poetae proprium et peculiare investigarem, denique ut, quam edendi rationem vir ille doctissimus, in cujus locum successeram, secutus esset, perspicerem et exquirerem.

Atque in dictione Firdusii investiganda haud abs re esse existimavi et singula vocabula et locutiones, si essent alicujus momenti, excerpere et certo ordine in unum locum congerere, ita ut adjunctis collectaneis, quae ab eodem illo editore instituta erant, praesto mihi esset uberrimum lexicon Schachnamianum, quo adjutus facilius veras et falsas lectiones dijudicarem.

Iam vero, cum dicendum sit de ratione critica, quam in libro edendo observavit vir amplissimus improvisa morte nobis abreptus, juvat me confiteri, me in omnibus rebus majoris momenti cum eo consentire. Utraque editio, et Calcuttensis et Parisina, plus minusve antiquis testibus nititur, quos denuo consulere non possumus. Quarum altera, dico *Parisinam*, et in re grammatica et in arte critica tot tantisque abundat mendis, ut plane manifesto appareat, edito-

ORI
ITA 891-5.1
Fir/Lib
48250.

00048250

Lugd. Bat., ex typographeo E. J. BRILL.

INDEX CAPITUM TERTII VOLUMINIS.

rem poëtae dictionem et sermonis proprietatem non satis cognitam habuisse, id quod nemo infitiabitur, quicunque translationem Gallicam persaepe vitiosam cum exemplari Persico paulo attentius comparaverit.

Altera vero editio, quae emissa est *Calcuttae*, laborat ingenti mole locorum, qui aut certo sunt spurii habendi aut saltem movent suspicionem, quorum ut maxima pars secernatur fieri potest arte critica prudenter adhibita, quamquam in singulis locis tractandis omnium communem consensum vix expectaveris. Quo magis est dolendum, quod effici non potuit, ut adjumento summae vetustatis et certissimo artis criticae adminiculo, Londinensi illo codice manu scripto, uterer.

Itaque, cum inde a plagula 177 librum nostrum continuare constituissem, minime dubitavi, quin eandem rationem inirem, quam Vullers, vir doctissimus, ita tamen, ut nunquam meum ipsius judicium abjicerem, semper *codicibus, quos nominavi, accuratissime ab integro recognitis* argumentorum momentis commotus ad certam sententiam pervenirem. Quam ob rem, etiamsi non omnibus locis mihi contigerit, ut vera a falsis discernerem, tamen spero adjuncto apparatu critico et codicum discrepantia descripta non pauca, quae difficilia fuerint ad intelligendum, nunc mea opera enuncleata et illustrata esse.

Scripsi Argentorati mense Iunio 1884.

SAMUEL LANDAUER.

00048250

کتاب شاهنامه

تصنیف

ابو القاسم الطوسی المتخلّص بفردوسی

که بسعی واهتمام این کمترین

یوحنا اغوستوس ولّرس

معلّم السنهٔ شرقیّه در دار الفنون گیسّن

بدو نسخهٔ منطبعه در پاریز وکلکتّه مقابله وتصحیح یافته

بانضمام حاشیه چند در شهر لَیدَن

صورت انطباع پذیرفته است

جلد سوم

در شهر

لَیدَن

بمطبع بریل

در سنهٔ ۱۸۸۰ عیسوی

مطابق سنه ۱۲۹۸ هجروی

نبد هیچ پیدا نشیب وفراز   دلم تنگ شد زان درنگ دراز
بدان تنگی اندر بجستم زجای   یکی مهربان بودم اندر سرای
خروشیدم وخواستم زو چراغ   در آمد[1] بت مهربانم بباغ
مرا گفت شمعت چه باید همی   شب تیره خوابت نیاید همی
بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب   بیاور یکی شمع چون آفتاب
بنه پیشم وبزمرا ساز کن   بچنگ آر چنگ ومی آغاز کن
برفت آن بت مهربانم زباغ   بیاورد رخشنده شمع وچراغ
می آورد ونار وترنج وبهی   زدوده یکی جام شاهنشهی
گهی می گسارید وگه چنگ ساخت   تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت
دلم بر همه کام پیروز کرد   شب تیره همچون گه روز کرد
مرا مهربان یار بشنو چه گفت   ازان پس که گشتیم با جام جفت
مرا گفت آن ماه خورشید چهر   که از جان تو شاد بادا سپهر
بپیمای می تا یکی داستان   زدفتر برت خوانم از[2] باستان
که چون گوشت از گفت من یافت برخ   شگفت اندرو مانی از کار چرخ
پر از چاره ومهر ونیرنگ وجنگ[3]   همه از در مرد فرهنگ وسنگ
بدان سرو بن گفتم ای ماهروی   مرا امشب این داستان باز گوی[4]
مرا گفت کز من سخن بشنوی   بشعر آری از[5] دفتر پهلوی
بگفتم بیارای مه خوب[6] چهر   بخوان داستان وبیفزای مهر
مگر طبع شوریده بگشایدم   شب تیره زاندیشه خواب آیدم[7]

---

1) P. بیامد. 2) P. فرو خوانم از دفتر. 3) P. ورنگ. 4) P. addit duos vss., qui spurii videntur:

زنیک وبد چرخ ناسازگار   که آرد بمردم زهر گونه کار
ندانند کسی راه وسامان اوی   نه پیدا بود درد ودرمان اوی

5) P. آر ازین et از pro کز. 6) P. بت مهر. 7) Deest in P.

زتو طبع من گردد[1] آراسته ایا مهربان یار[2] پیراسته
چنان چون زتو بشنوم در بدر بشعر آورم داستان سربسر
بگویم پذیرم زیزدان[3] سپاس ایا مهربان جفت[4] نیکی‌شناس
بخواند آن بت مهربان داستان زدفتر نوشته که باستان
بگفتار[5] شعرم کنون گوش دار خرد یاد دار وبدل هوش دار

دادخواهی ارمانیان از خسرو[6]

چو کیخسرو آمد بکین خواستن جهان ساز نو خواست[7] آراستن
زتوران زمین گم شد آن تخت وگاه[8] بر آمد[9] بخورشید بر تخت شاه
به پیوست با شهر[10] ایران سپهر بر آزادگان بر بگسترد[11] مهر
زمانه چنان شد که بود از نخست بآب وفا روی خسرو[12] بشست
بجوئی که یکبار بگذشت[13] آب نسازد خردمند ازو جای خواب
زگیتی دو بهره برو گشت راست که کین سیاوش همی باز خواست
به بگمار بنشست یك روز شاد زگردان لشکر همی کرد یاد
بدیبا بیاراسته گاه شاه نهاده بسر بر زگوهر کلاه
یکی جام یاقوت پر می بچنگ دل وگوش داده بآوای چنگ
بزرگان نشسته برامش بهم فریبرز کاوس با گستهم

---

1) P. گشت طبع من. 2) P. سرو transpositis duobus hemist. et addit:

چو گوئی بمن باز پوشیده راز مرا طبع ناساز گردد بساز

3) P. بشعر آرم وهم پذیرم. 4) P. بیار. 5) P. بآغاز. 6) P. incipit hoc caput vs. spurio:

بنام خداوند گردان سپهر خداوند تیر وخداوند مهر

7) P. ساخت. 8) Ed. Teh. زتختگاه P. آب وجاه. 9) P. بیامد. 10) P. شاه. 11) P. بر بر افگند. 12) P. خودرا. 13) P. که بگذشت یکروز.

چو گودرز کشواد وفرهاد وگیو　　چو گرگین میلاد وشاپور نیو
شه نوذران طوس لشکرشکن　　چو خرّاد[1] وچون بیژن رزم‌زن
همه بادهٔ خسروانی بدست　　همه پهلوانان خسروپرست
می اندر قدح چون عقیق یمن　　به پیش اندرون دستهٔ نسترن[2]
پری‌چهرگان پیش خسرو بپای　　سر زلف شان بر سمن مشک‌سای
همه بزمگه پر زرنگ[3] ونگار　　کمر بسته در پیش سالار بار
زپرده در آمد یکی پرده‌دار　　بنزدیک سالار شد هوشیار
که بر در بپایند ارمانیان　　سر مرز ایران وتورانیان
همی راه جویند[4] نزدیک شاه　　زراه دراز آمده دادخواه
چو سالار هشیار بشنید تفت[5]　　بر گاه[6] خسرو خرامید ورفت[7]
بگفت آنچه بشنید وفرمان گزید　　بپیش اندر آورد شان چون سزید
برفتند یکسر بنزدیک[8] شاه　　غریوان وگریان وفریادخواه
بکش کرده دست وزمین‌را بروی　　برفتند[9] زاری‌کنان پیش اوی
که ای شاه پیروز جاوید زی　　که خود جاودان زندگی‌را سزی
زشهری بداد آمدستیم دور　　که ایران ازین روی وزان روی[10] تور
کجا خان ارمانش خوانند نام　　زارمانیان[11] نزد خسرو پیام
که نوشه[12] بزی شاه تا جاودان　　بهر کشوری دست‌رس بر بدان
بهر هفت کشور توئی شهریار　　زهر بد تو باشی بهر شهر یار
سر مرز توران در شهر ماست　　بیک روی ازیشان بما بر بلاست
سوی شهر ایران یکی بیشه بود　　که مارا بدان[13] بیشه اندیشه بود

---

1) P. رقّام. 2) P. لاله ونسترن. 3) P. بوی ورنگ. 4) P. همه راه خواهند. 5) P. رفت. 6) P. بدرگاه. 7) P. تفت. 8) P. بفرمان. 9) P. سپردند. 10) P. ازین سو وزانسوش. 11) C. وزارمانیان et pro خان P. et ed. Teh. legunt خوان. 12) P. انوشه. 13) P. ازآن.

چه مایه بدو اندرون کشت‌زار[1] درخت برآور همه میوه‌دار
چراگاه ما بود وبنیاد ما ایا شاه ایران بده داد ما
گراز آمد اکنون فزون از شمار گرفت آن همه بیشه ومرغزار[2]
بدندان چو پیلان بتن همچو کوه وزیشان شده شهر[3] ارمان ستوه
هم از چارپای وهم از[4] کشتمند ازیشان بما بر چه مایه گزند
درختان کشته که داریم[5] یاد بدندان بدو نیمه کردند شاد
نپاید بدندان شان سنگ سخت مگر مان بیکبار بر گشت بخت
چو بشنید گفتار فریادخواه بدرد دل اندر به پیچید شاه
بریشان به بخشود خسرو بدرد بگردان گردنکش آواز کرد
کزین[6] نامداران وگردان من که جوید همی نام در انجمن
شود سوی آن بیشهٔ خوک‌خورد بنام بزرگ وبه ننگ ونبرد
ببرّد سر آن گرازان به تیغ ندارم ازو گنج وگوهر دریغ
یکی خوان زرّین بفرمود شاه که بنهاد گنجور در پیشگاه
زهر گونه گوهر بدو ریختند همه یك بدیگر بر آمیختند
ده اسپ آوریدند زرّین لگام نهاده برو داغ کاوس نام
بدیبای رومی بیاراستند پس از انجمن نامور خواستند
چنین گفت پس شهریار زمین که ای نامداران با آفرین
که داند یکی رنج[7] من رنج خویش وزان پس کند گنج من گنج خویش
کس از انجمن هیچ پاسخ نداد مگر بیژن گیو فرّخ نژاد
نهاد از میان گوان پیش پای ابر شاه کرد آفرین خدای

---

1) P. کشت وکار. 2) P. وجویبار. 3) C. خلق. 4) P. همان چارپای وهمان. 5) P. که کشته نداریم. contra metrum. 6) P. که ای. 7) P. که جوید بآرزوی.

که جز تو مبنیاد ایوان [1] تو   بگیتی پراگنده [2] فرمان تو
من آیم بفرمان برین کار پیش   زبهر تو دارم تن وجان خویش
چو بیژن چنین گفت گیو از کران   نگه کرد وآن کارش آمد گران
نخست آفرین کرد مر شاه‌را   به بیژن نمود آنگهی راه‌را
بفرزند گفت این جوانی چراست   بنیروی خویش این گمانی چراست
جوان ارچه دانا بود با گهر   ابی آزمایش نگیرد هنر
بد ونیك هر گونه باید کشید   زهر شور وتلخی بباید چشید
براهی که هرگز نرفتی مپوی   بر شاه خیره مبر آبروی
زگفت پدر بیژن آشفت سخت   جوانمرد هشیار بیدار بخت
چنین گفت کای باب پیروزگر   تو بر من بسستی گمانی مبر
تو این گفتها از من اندر پذیر   جوانم بکردار ودر رای [3] پیر
سر خوك‌را بگسلانم زتن   منم بیژن گیو لشکرشکن
چو بیژن چنین گفت شد شاه شاد   بدو آفرین کرد وفرمانش داد
بدو گفت خسرو که ای پر هنر   همیشه توئی پیش هر بد [4] سپر
کسی‌را کجا چون تو کهتر بود   زدشمن بترسد سبکسر بود
بگرگین میلاد گفت آنگهی   که بیژن بارمان نداند [5] رهی
تو با او برو با ستور ونوند [6]   همش راهبر باش وهم یارمند

رفتن بیژن بجنگ گرازان

وزان پس بسیچید بیژن [7] براه   کمر بست وبنهاد بر سر کلاه

1) P. که خرّم بود گاه وایوان. 2) P. روا باد et post hunc vs. inserit spurium:
منم گوش داده بفرمان تو   بگیتی پراگنده پیمان تو
3) P. ولیکن باندیشه et in C. transpositi sunt duo vss. 98 et 99 4) P. همیشه بپیش بدیها. 5) P. جوان ونداند. 6) P. تا سر آب بند. 7) P. برفتن بیژن بسیچید.

بیاورد گرگین میلادرا   همآورد وهم روز[1]) فریادرا
برفت از در شاه با یوز وباز   به نخچیر کردن براه دراز
همی رفت چون شیر کف[2]) افگنان   سر گور وآهو زتن بر کنان
زچنگال یوزان همه دشت غرم   دریده بر ودل پر از داغ گرم
همه گردن گور خمّ کمند   چه بیژن چه طهمورث دیوبند
تدروان بچنگال باز اندرون   چکان از هوا بر سمن برگ خون
بدین سان همه راه بگذاشتند   همه راهرا باغ پنداشتند
رسیدند آنجا که آن بیشه بود   وزان شاه گردان پر اندیشه بود[3])
چو بیژن به بیشه بر افگند چشم   بجوشید خونش بره بر زخشم
گرازان نه آگاه ازین   که بیژن نهادست بر بور زین[4])
چو آمد بنزدیك بیشه فراز   همی جست هر سوی جنگ گراز[5])
بگرگین میلاد گفت اندر آی   وگر نه بیك سو بپرداز جای
چو من با گراز اندر آیم به تیر   برو[6]) تا بنزدیك آن آبگیر

---

1) P. وهمزور. 2) P. پیل کفك. 3) P. فرود آمدند بر لب بیشه زود et tres vss. 113—115 hoc ordine legit: 114, 115 et 113. 4) P. inserit septem vss., qui spurii videntur:

یکی هولناك آتش افروختند   نشستند وهیزم همی سوختند
یکی خیك می داشتند آن زمان   گرفتند یك ماده گور گران
بکردند یکسر بر آتش کباب   بخوردند وکردند رای شراب
گشادند بر باده دست آن زمان   ببودند یك با دگر شادمان
چو شد چهره بر هر دو تن پر شراب   طلب کرد گرگین یکی جای خواب
بدو گفت بیژن مرا خواب نیست   مخسپ ای برادر زمانی بایست
که تا بیشتر کار محکم کنیم   دل شاه ازین رنج بی غم کنیم

5) In P. desunt hic vs. et sequens 117. 6) P. تو رو.

بدانگه که از بیشه خیزد خروش — تو بر دار گرز وبجای آر هوش
هر آن کو بیابد زچنگم رها — بیک زخم از تن سرش کن جدا
به بیژن چنین گفت گرگین گو — که پیمان نه این بود با شاه نو
تو بر داشتی گوهر وسیم وزر — تو بستی مر این رزمگه‌را کمر 1)
کنون از من این یارمندی مخواه — بجز آنکه بنمایمت جایگاه
چو بیژن شنید این سخن خیره شد — همان چشمش از روی وی 2) تیره شد
به بیشه در آمد 3) بکردار شیر — کمان‌را بزه کرد مرد دلیر
چو ابر 4) بهاران بغرّید سخت — چو باران فرو ریخت برگ درخت
برفت از پس 5) خوك چون پیل مست — یکی خنجر آب‌داده بدست
همه جنگی‌را پیش 6) او تاختند — زمین‌را بدندان بر انداختند 7)
گرازی بیامد 8) چو آهرمنا — زره‌را بدرّید بر بیژنا
چو سوهان پولاد بر سنگ سخت — همی سود دندان خود 9) بر درخت
بر انگیختند آتش کارزار — بر آمد همی دود ازان مرغزار
بزد خنجری بر میان برش 10) — بدو نیمه شد پیلتن پیکرش
چو روبه شدند آن ددان دلیر — تن از تیغ پر خون 11) دل از جنگ سیر
سران شان بخنجر ببرّید پست — بفتراك شبرنگ سرکش ببست
که دندان شان پیش 12) شاه آورد — تن بی سران شان براه آورد
بگردان ایران نماید هنر — زخوکان جنگی جدا کرده سر
بگردون بر افگند هر یك چو کوه — شده گاومیش از کشیدن ستوه

1) In C. transpositi sunt duo vss. 122 et 123. 2) P. تو گفتی که گیتی برو. 3) P. درون شد. 4) P. رعد. 5) P. پی. 6) P. سوی.
7) P. inserit vs., qui spurius videtnr:
زدندان همی آتش افروختند — تو گفتی که گیتی همی سوختند
8) P. بر آمد. 9) P. دندانشرا. 10) P. سرش. 11) P. تیغ خسته.
12) P. نزد.

فریب دادن گرگین بیژن‌را

بداندیش گرگین شوریده هش [1]   ببیک سو به بیشه در آمد خمش [2]
همه بیشه آمد بچشمش کبود   برو آفرین کرد وشادی نمود
بدلش اندر آمد ازان [3] کار درد   زبدنامیء خویش ترسید مرد
دلش‌را بپیچید اهریمنا   بدی ساختن خواست [4] بر بیژنا
سگالش چنان بد نبشته چنین [5]   نکرد ایچ یاد از جهان‌آفرین
کسی کو بره بر کند ژرف چاه   سزد گر کند خویشتن‌را نگاه
زبهر فزونی واز بهر نام   براه جوانی بگسترد دام
ببیژن چنین گفت کای پهلوان   دل کارزار وخردرا روان [6]
بسر آید ترا اینچنین کار چند   به نیروی یزدان وبخت بلند
کنون گفتنیها بگویم ترا   که من چند گه بوده ام ایدرا
چه با رستم وگیو وبا گستهم   چه با طوس نوذر چه با گژدهم
چه مایه هنرها بدین پهن دشت   بکردیم وگردون [7] بران بر گذشت

---

1) P. .کش 2) P. .بیکسوی بیشه بر آمد بهش 3) P. .بدان
4) P. .بد انداختن ساخت 5) P. .چنین بد نبشته جز این 6) P. omittit hunc vs. et addit septem vss., qui spurii videntur:

نبد بیژن آگه زکردار اوی   همی راست پنداشت گفتار اوی
چو خوردند ازان سرخ می اندکی   بگرگین نگه کرد بیژن یکی
بگفتش که چون دیدی این جنگ من   تواند کسی جستن آهنگ من
بدو گفت گرگین که ای خوبروی   بگیتی ندیدم چو تو جنگجوی
دل بیژن از گفت او شاد گشت   ندانست کش دل چو پولاد گشت
بخوردند باده دو سه هر کسی   بکردند بازی وشادی بسی
پس آنگاه گرگین ببیژن بگفت   که از شیر مردیت ماندم شگفت

7) P. .وچندی

کجا نام ما زان بر آمد بلند   بنزدیك خسرو شدیم ارجمند
یکی جشنگاهست از ایدر نه دور   بدو روزه راه اندر آید[1] بتور
یکی دشت بینی همه سرخ[2] وزرد   کزو شاد گردد دل راد مرد
همه بیشه وباغ وآب روان   یکی جایگاه از در پهلوان
زمین پرنیان وهوا مشکبوی   گلابست گوئی مگر آب جوی
خم آورده از بار شاخ سمن   صنم شد گل وگشت[3] بلبل شمن
خرامان بگرد گلان بر[4] تذرو   خروشیدن بلبل از شاخ سرو
ازین پس کنون تا نه بس روزگار   شود چون بهشت آن لب[5] جویبار
پریچهره بینی همه دشت وکوه   بهر سو بشادی نشسته گروه
منیژه کجا دخت افراسیاب   درخشان کند باغ چون آفتاب
زند خیمه زانگه بدان[6] مرغزار   ابا صد کنیزك همه چون نگار
همه دخت ترکان پوشیده روی   همه سروقدّ وهمه مشکموی
همه رخ پر از گل همه چشم خواب   همه لب پر از می ببوی گلاب
همه دشت بینی بیاراسته   چو بتخانهٔ چین پر از خواسته
اگر ما بنزدیك آن جشنگاه   شویم وبتازیم یك روز[7] راه
بگیریم ازیشان پریچهره چند   بنزدیك خسرو شویم[8] ارجمند
چو گرگین چنین گفت بیژن[9] جوان   بجنبیدش آن گوهر پهلوان[10]
گهی نام جست اندر آن گاه کلم   جوان بد جوانوار بر داشت گام

---

1) P. راهست از اینجا. 2) P. سبز. 3) P. وگشته. 4) P. گل اندر. 5) P. همه. 6) P. آنگه دران. 7) P. روزه. 8) P. بریم. 9) P. چنین گفت گرگین وبیژن. 10) P. addit duos vss. spurios:

بگفتا هلاهین برو تا رویم   بدیدار آن جشن خرّم شویم
بران سان نشستند آنگاه زود   برفتند ازان سو که آن جشن بود

رفتن بیژن بدیدن منیژه دختر افراسیاب

برفتند هر دو براه دراز   یکی آز[1]) پیشه یکی کینه‌ساز
میان دو بیشه بیکروز[2]) راه   فرود آمد آن گرد لشکرپناه
دران مرغزاران ارمان دو روز   همی شاد بودند با باز ویوز
چو دانست گرگین که آمد عروس   همه دشت ازو شد چو چشم خروس
ببیژن پس آن داستان بر گشاد   وزان جشن ورامش همیکرد یاد
بگرگین چنین گفت پس بیژنا   که من پیشتر سازم این رفتنا
شوم بزمگه شان[3]) به بینم زدور   که تورانیان چون بسیچند سور[4])
وزانجا همانگه به پیچم[5]) عنان   بگردون[6]) بر آرم زدوده سنان
زنیم آنگهی رای هشیارتر   شود دل زدیدار بیدارتر[7])
بگنجور گفت آن کلاه پدر   که در بزمگه بر نهادی بسر
که روشن[8]) شدی زو همه بزمگاه   بیاور که مارا ببزمست راه
همان طوق کیخسرو وگوشوار   همان یارهٔ گیو گوهرنگار[9])
بپوشید رخشنده رومی قبای   بتاج اندر آویخت پرّ همای
نهادند بر پشت شبرنگ زین   کمر خواست با پهلوانی نگین

---

1) P. راست male. 2) P. بیکروزه. 3) P. بزمگهرا. 4) P. inserit vs. spurium:

نخستین یکی روی شان بنگرم   ببینم که آید بدل خوشترم

5) P. بتابم هم آنگاه contra metrum. 6) P. بگردن. 7) P. addit duos vss., qui spurii videntur:

بدو گفت گرگین برو شاد باش   همیشه از اندوه آزاد باش
چو بر خاست بیژن دو رخ همچو ورد   زبهر شدن کار خود راست کرد

8) P. رخشان. 9) C. inserit vs. spurium:

بیاورد گنجور چونان که گفت   بر بیژن پهلوان از نهفت

باسپ اندر آورد پای وبرفت   همی تاختنش تا بدان جای [1] تفت
بیامد چو نزدیك آن [2] بیشه شد   دل از کام خویشش پر اندیشه شد
بزیر یکی سرو بن شد بلند   که تا زافتابش نباشد [3] گزند
بنزدیك آن خیمهٔ خوبچهر   بیامد بدلش اندر آویخت مهر [4]
همه دشت از آوای رود وسرود   روانرا همی داد گفتی [5] درود
چو آن خوبچهره زخیمه براه   بدید آن رخ پهلوان سپاه [6]
برخسارگان چون سهیل یمن   بنفشه دمیده بگرد [7] سمن
کلاه جهان پهلوان بر سرش   فروزان زدیبای رومی برش
بپرده درون دخت پوشیده‌روی   بجوشید مهرش بران مهرجوی
فرستاد مر دایه‌را چون نوند   که رو زیر آن شاخ سرو بلند
نگه کن که آن ماه‌دیدار کیست   سیاوش مگر زنده شد یا پریست
بپرسش که چون آمدی ایدرا   که آوردت ایدون بدین جا درا
پریزادهٔ یا سیاوخشیا   که دلرا بمهرت همی بخشیا
مگر [8] خاست اندر جهان رستخیز   که بفروختی آتش مهر تیز
که من سالیان تا [9] بدین مرغزار   همی جشن نو سازم اندر [10] بهار
برین جشنگه بر ندیدیم کس   ترا بینم [11] ای سرو آزاد وبس
بگویش [12] که تو مردمی یا پری   برین جشنگه بر همی بگذری

---

1) P. خرامان بنزدیك آن بیشه. 2) P. چو نزدیکتر رفت ودر. 3) P. نیابد. 4) Pro hoc vs. in P. leguntur duo:

بداشت اسپرا هم بدان جایگاه   همی کرد پنهان بدیشان نگاه
بتان دید چون لعبت قندهار   بیاراسته همچو خرّم بهار

5) P. گیتی. 6) P. آن سمی قدّ لشکر پناه. 7) P. گرفته دو برگ. 8) P. ویا. 9) P. که تا سالیان من. 10) P. جشن سازم بدین نو. 11) P. دیدم. 12) P. بگویم.

ندیدم چو تو هیچ ای ماه‌روی   چه نامی تو واز کجائی[1] بگوی
چو دایه[2] بر بیژن آمد فراز   برو آفرین کرد وبردش نماز
پیام منیژه به بیژن بگفت   دو رخسار بیژن چو گل بر شگفت
چنین گفت خودکامه بیژن بدوی   که من ای فرستادهٔ خوب‌گوی
سیاوش نیم نه[3] پری‌زادگان   از ایرانم از شهر آزادگان
منم بیژن گیو از ایران بجنگ   برزم گراز آمدم تیزچنگ
سران شان بریدم فگندم براه   که دندانها شان برم نزد شاه
چو زین بزمگه آگهی یافتم   سوی گیو گودرز نشتافتم[4]
مگر چهرهٔ دخت افراسیاب   نماید مرا بخت فرّخ بخواب[5]
همی بینم این دشت آراسته   چو بت‌خانهٔ چین پر از خواسته
اگر نیک‌رائی کنی تاج زر   ترا بخشم وگوشوار وکمر
مرا سوی آن خوب‌چهر آوری[6]   دلش با من اندر[7] بمهر آوری
چو بیژن چنین گفت شد دایه باز   بگوش منیژه رسانید[8] راز
که رویش چنین است وبالا چنین   چنین آفریدش جهان‌آفرین
فرستاد پاسخ هم اندر زمان   کت آمد بدست آنچه بردی گمان

---

1) P. تو اکنون چه نامی کدامی. 2) P. وزانجا praemisso hoc vs.:
چو بشنید دایه زدختر پیام   سبک رفت همی زد بره تیز گام
in cuius poster. hemist. pro همی, quod metrum turbat, legendum est می. 3) P. نز. 4) P. inserit vs., qui spurius videtur:
سبک راه این بیشه بر داشتم   پر اندیشه این راه بگذاشتم
5) P. inserit duos vss. spurios coll. vss. seq. 209 et 210:
گرم تو برین کار یاور بوی   بتو بخشم این جامهٔ خسروی
زمن یابی این جام گوهر نگار   زگوهر بدو اندرون گوشوار
6) P. بچهره پری. 7) P. ایدون. 8) P. سرائید.

که آئی [1]) خرامان بنزدیک من — بر افروزی این جان تاریک من
بدیدار تو چشم روشن شود [2]) — در ودشت وخرگاه گلشن شود [3])
فرستاده آمد همان رهنمای — دل وگوش بیژن بپاسخ سرای

آمدن بیژن بخیمهٔ منیژه

نماند آن زمان جایگاه [4]) سخن — خرامید از سایهٔ سرو بن
سوی خیمهٔ دخت افراسیاب [5]) — پیاده همی گام زد با شتاب [6])
بپرده در آمد چو سرو بلند — میانش بزرّین کمر کرده بند
منیژه بیامد گرفتش به بر — گشاد از میانش کیانی کمر
بپرسیدش از راه واز کار وساز [7]) — که با تو که آمد بجنگ گراز [8])
چرا اینچنین قدّ واین روی [9]) وبرز — برنجانی ای خوبچهره بگرز
بشستند پایش بمشک وگلاب — گرفتند ازان پس بخوردن شتاب
نهادند خوان وخورش [10]) گونه‌گون — همی ساختندش فزونی [11]) فزون
نشستنگه رود ومی ساختند — زبیگانه خرگه به پرداختند
پرستندگان ایستاده بپای — ابا بربط وچنگ رامش [12]) سرای
بدیبا زمین کرده طاوس رنگ — زدینار ودیبا [13]) چو پشت پلنگ
چه از مشک وعنبر چه یاقوت وزر — سراپرده آراسته سربسر
می سالخورده بجام بلور — بر آورده [14]) با بیژن گیو زور
سه روز وسه شب شاد بوده [15]) بهم — گرفته برو خواب ومستی ستم

---

1) P. گرائی. 2) P. کنم. 3) P. بدین دشت خرگاه گلشن کنم.
4) P. هیچ جای. 5) P. دخت آزاد خوی. 6) P. بارزوی. 7) P. واز کاروان. 8) P. از گوان. 9) P. فرّ وآن روی. 10) C. خورش.
11) P. ساختند از گمانی. 12) P. ورامش. 13) P. بدینار خرگاه.
14) P. آورد. 15) P. بودند.

بردن منیژه بیژن‌را بکاخ خود

چو هنگام رفتن فراز آمدش بدیدار بیژن نیاز آمدش
منیژه چو بیژن دژم روی ماند پرستندگانرا بر خویش خواند
بفرمود تا داروی هوش‌بر پرستنده آمیخت با نوش‌بر
بدادند چون خورد شد [1]) مرد مست ابی خویشتن سرش بنهاد پست
عماری بسیچید ورفتن [2]) براه مر آن خفته‌را اندران جایگاه
زیك سو نشستن‌گه کام‌را دگر سوی از بهر [3]) آرام‌را
بگسترد کافور بر جای خواب همی ریخت بر چوب صندل گلاب
چو آمد بنزدیك شهر اندرا به پوشید بر خفته بر چادرا
نهفته بکاخ اندر آمد بشب به بیگانگان هیچ نگشاد لب
بایوان بیاراستنش [4]) جای خواب به بیداریء بیژن آمد شتاب
در افگنند داروی هوشش بگوش بدان تا بجای خود آیدش هوش [5])
چو بیدار شد بیژن وهوش یافت نگار سمنبر در آغوش یافت
بایوان افراسیاب اندرا ابا ماه‌روئی [6]) ببالین سرا
به پیچید بر خویشتن بیژنا بیزدان پناهید زاهریمنا
چنین گفت کای کردگارا [7]) مرا رهائی نخواهد بدن زایدرا
زگرگین بخواهی مگر [8]) کین من برو بشنوی درد ونفرین من
که او بد بدین بد مرا رهنمون همی خواند بر من هزاران فسون
منیژه بدو گفت دل شاد دار همه کار نابوده‌را باد دار

---

1) P. می male. 2) P. وآمد. 3) P. دگر ساخته جای. 4) P. بیاراستندش یکی. 5) In P. variat lectio huius vs.:

بیاورد روغن مر اورا بداد که تا گشت بیدار وچشمش گشاد

6) P. et C. ماه روی contra metrum. 7) P. کردگار ار vitiose. 8) P. همی.

بمردان زهر گونه کار آیدا گهی بزم وگه کارزار آیدا
نهادند هر دو بخوردن سرا که هم دار بد پیش وهم منبرا
زهر خرگهی گلرخی خواستند بدیبای چینی بیاراستند
پری‌چهرگان رود بر داشتند بشادی شب وروز[1] بگذاشتند
چو بگذشت یکروزگار اندرین[2] پس آگاهی آمد بدربان ازین
کسی کز گزافه سخن راندا درخت بلارا بجنباندا[3]
نهفته همه رازها باز جست بژرفی نگه کرد کار از نخست
نگه کرد کو کیست شهرش کجاست بدین آمدن سوی توران چه خواست[4]
بدانست وترسان شد از جان خویش شتابید نزدیک درمان[5] خویش
جز آگاه کردن ندید ایچ رای دوان از پس پرده بر داشت پای
بیامد بسر شاه توران بگفت که دخترت از ایران گزیدست جفت
جهانجوی کرد از جهاندار یاد تو گفتی که بید است هنگام باد
بدست از مژه خون زترکان[6] برفت بر آشفت واین داستان باز گفت
کرا از پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بداختر بود
زکار منیژه به خیره بماند قراخان سالارفش‌را بخواند[7]
بدو گفت ازین کار ناپاک زن هشیوار با من یکی رای زن
چنین داد پاسخ قراخان بشاه که در کار[8] هشیارتر کن نگاه
اگر هست خود جای گفتار نیست ولیکن شنیدن چو دیدار نیست
چو پاسخ چنین یافت افراسیاب زگفت قراخانش[9] آمد شتاب
بگرسیوز اندر یکی بنگرید کز ایران چه دیدیم وخواهیم دید

---

1) P. همه روز. 2) P. چو یکچند بگذشت شان اینچنین. 3) In C. transpositi sunt duo vss. 254 et 255. 4) P. چراست. 5) P. دربان male. 6) P. زدیده برخ خون مژگان. 7) P. سالار در پیش خواند. 8) P. گناه. 9) P. قراخان.

زمانه چرا بندد این بند[1] بد . غم شهر ایران وفرزند بد[2]
برو با سواران هشیارسر　　نگه دار مر کاخرا بام ودر
نگر تا که بینی[3] بکاخ اندرا　　ببند وکشانش بیار ایدرا[4]

بردن گرسیوز بیژن‌را پیش افراسیاب

چو گرسیوز آمد بنزدیك در　　زایوان خروش آمد ونوش وخور
غریویدن چنگ وبانگ رباب　　بر آمد زایوان افراسیاب
سواران در وبام ایوان شاه　　گرفتند وهر سو ببستند راه
چو گرسیوز آن کاخ در بسته دید　　می وغلغل ونوش پیوسته دید
بزد دست وبر کند بندش زجای　　بجست از در اندر میان سرای
بیامد بنزدیك آن خانه زود　　کجا اندرو مرد بیگانه بود
زدر چون ببیژن بر افگند چشم　　بجوشید خونش برو بر زخشم
دران خانه سیصد پرستنده بود　　همه با رباب ونبید وسرود
چو بیژن نشسته میان زنان　　بلب[5] بر می سرخ وشادی[6] کنان
خروشید گرسیوز آنگه بدرد　　که ای خویش‌نشناس ناپاك[7] مرد
فتادی بچنگال شیر ژیان　　کجا برد خواهی تو جان زین[8] میان
به پیچید بر خویشتن بیژنا　　که چون رزم سازم برهنه تنا
نه شبرنگ با من نه رهوار بور　　همانا که بر گشتم امروز هور[9]
کجا گیو گودرز کشوادگان　　که سر داد باید همی رایگان
بگیتی[10] نبینم همی یار کس　　جز ایزد مرا نیست فریادرس
همیشه ببیك ساق موزه درون　　یکی خنجری داشتی آبگون

---

1) P. بگیتی کرا بد چنین روز.　2) P. خود.　3) P. تا ببینی.　4) P. اندرا male.　5) P. بکف.　6) P. شادی.　7) P. نازاده.　8) P. از.
9) In C. transpositi sunt duo vss. 284 et 285.　10) P. زگیتی.

بزد دست وخنجر کشید از نیام — در خانه بگرفت وبر گفت نام
که من بیژنم پور کشوادگان — سر پهلوانان وآزادگان
نه درّد کسی پوست بر من مگر — همی سیری آید تنش‌را زسر
وگر خیزد اندر جهان رستخیز — نه بیند کسی پشت من در گریز
پس آنگه بگرسیوز آواز کرد — که با من چنین بخت بد ساز کرد
تو دانی نیاکان وشاه مرا — میان یلان پایگاه مرا
اگر جنگ سازید [1]) من جنگ‌را — همیشه بشویم بخون چنگ‌را
زتورانیان من بدین خنجرا — به بزم فراوان سران‌را سرا
گرم نزد سالار توران بری — بخوانم برو داستان یکسری
تو خواهشگری کن مرا زو بخون — سزد گر بنیکی شوی [2]) رهنمون
نگه کرد [3]) گرسیوز آهنگ اوی — بجنگ اندرون [4]) تیزیء چنگ [5]) اوی
چو دانست کو جنگ جوید [6]) همی — بخون ریختن دست شوید همی
وفا کرد با او بسوگندها — بخوبی بدادش بسی پندها
به پیمان جدا کرد ازو خنجرا — بچربی کشیدش به بند اندرا
سراپای بستنش بکردار یوز — چه سود از هنرها چو بر گشت روز
چنین است گردندهء کوز پشت — چو نرمی نمودی [7]) بیابی درشت
بران سان بنزدیک افراسیاب — ببردند رخ زرد ودیده پر آب
چو آمد بنزدیک شاه اندرا — گو دست بسته [8]) برهنه سرا
بدو آفرین کرد کای شهریار — سزد گر [9]) کنی راستی خواستار

---

1) P. جوئید. 2) P. بوی. 3) P. نکرد ایچ. 4) P. چو دید. 5) P. جنگ. 6) P. بدانست کو راست گوید. 7) P. آنچنان بسازی. 8) P. ببسته دو دستش et inserit vs., qui spurius videtur:

بدو گفت شاه ای بد خیره سر — چرا آمدستی بدین بوم وبر

9) P. گر از من.

نه من بارزو جستم این پیشگاه   نبود اندرین کار کس‌را گناه
از ایران بجنگ گراز آمدم   بدین [1]) جشن توران فراز آمدم
زبهر یکی باز گم‌بوده‌را   بر انداختم میهن ودوده‌را
بزیر یکی سرو رفتم بخواب   که تا سایه دارد مرا زافتاب
پریء بیامد بگسترد [2]) پر   مرا اندر آورد خفته به بر
زاسپم جدا کرد وشد تا براه   که آمد همی لشکر دخت شاه
سواران پراگنده بر گرد دشت   فراوان [3]) عماری بمن بر گذشت
یکی چتر توری [4]) بر آمد زدور   گرفته زهر [5]) سو سواران تور
یکی نو عماری بد [6]) اندر میان   کشیده برو [7]) چادری پرنیان
بدو اندرون خفته بت پیکری   نهاده ببالینش بر افسری
پری یك بیك زاهرمن کرد یاد   میان سواران بیامد [8]) چو باد
مرا ناگهان در عماری نشاند   بران [9]) خوب‌چهره فسونی بخواند
که تا اندر ایوان افراسیاب   نشد هیچ بیدار چشمم زخواب [10])
گناهی مرا اندرین بوده نیست   منیژه بدین کار آلوده نیست
پری بی گمان بخت بر گشته بود   که بر من همی جادوی آزمود
چنین داد پاسخ پس افراسیاب   که روز بدت کرد بر تو شتاب
تو آنی کز ایران بگرز [11]) وکمند   همی رزم جستی بنام [12]) بلند
کنون نزد من چون زنان بسته دست   همی خواب گوئی بکردار مست
بگفت [13]) دروغ آزمودن همی   بخواهی سر از من ربودن همی

---

1) P. بدان. 2) Ed. Tch. پرئیء; P. بیامد پری وبگسترد. 3) P. عماری یکی عود. 4) P. هندی. 5) P. گرفتند هر. 6) P. زهر سو. 7) P. درو. 8) P. در آمد. 9) P. دران. 10) In P. variat lectio huius vs.:

زمانی بایوان بماندم بخواب   بجنبیدم وچشم کردم پر آب

11) P. بتیر. 12) P. ونام. 13) P. بکار.

بدو گفت بیژن که ای شهریار — سخن بشنو از من یکی هوش[1] دار
گرازان بدندان وشیران بچنگ — توانند کردن بهم جای جنگ
یلان هم بشمشیر وتیر وکمان — توانند کوشید با بدگمان
یکی دست بسته برهنه تنا — یکی‌را زپولاد پیراهنا
چگونه جهد[2] شیر بی چنگ تیز — اگر چند باشد دلش پر ستیز
اگر شاه خواهد که بیند زمن — دلیری نمودن بدین انجمن
یکی اسپ فرما وگرز گران — گزین کن زترکان هزاران سران
بآوردگه گر یکی زان هزار — اگر زنده مانم[3] بمردم مدار
چو از بیژن این گفته بشنید چشم — برو بر فگند وبر آورد خشم
بگرسیوز اندر یکی بنگرید — بدو گفت چون این سخنها شنید[4]
نه بینی که این بدکنش ریمنا — فزونی سگالد همی بر منا
پسنده نبودش همین بد که کرد — کنون[5] رزم جوید بننگ ونبرد
ببر همچنین بند بر دست وپای — هم اندر زمان زو بپرداز جای
بفرمای داری زدن پیش در — که باشد زهر سو بهرو بر گذر[6]
نگون‌بخت‌را زنده بر دار کن — وزان نیز با ما[7] مگردان سخن
بدان تا زایرانیان زین سپس — نیارد بتوران نگه کرد کس
کشیدندش از پیش افراسیاب — دل از درد خسته دو دیده پر آب
چو آمد بدر بیژن خسته دل — زآب[8] مژه پای مانده بگل
همی گفت اگر بر سرم کردگار — نبشتست مردن به بد روزگار
زدار وزکشتن نترسم همی — زگردان ایران بترسم[9] همی

---

1) P. گوش male. 2) P. درد. 3) P. ماند. 4) P. تو گفتی میانش نشاید درید. 5) P. همی. 6) P. بهرو رهگذر. 7) P. وزو نیز با من. 8) P. زخون. 9) P. بپیچم et inserit vs. spurium:

که نامرد خواند مرا دشمنم — زناخسته بر دار کرده تنم

به پیش نیاکان خسرومنش   پس از مرگ باشد بمن سرزنش[1]
دریغا که شادان شود دشمنم   بر آید همه کام دل بر تنم
دریغا شهنشاه ودیدار گیو   دریغا که دورم زگردان نیو[2]
ایا باد بگذر به ایران زمین   پیامی زمن بر بشاه گزین[3]
بگویش که بیژن بسختی در است   تنش زیر چنگال شیر نر[4] است
بگودرز کشواد از من بگوی   که از کار گرگین بشد[5] آبروی
مرا در بلائی فگند او[6] که کس   نه بینم همی هیچ فریادرس

---

1) C. addit vs. spurium:
روانم بماند همی ایدر بپای   زشرم پدر چون شود بازجای
2) C. addit novem vss., qui pergunt in lamentatione, sine dubio spurios:
دریغا جوانمردی ونام من   دریغ آن خور وخواب وآرام من
دریغا که باب من آن پهلوان   بماند زهجران من ناتوان
دریغا که از من ندارد خبر   که ماندستم این جای خسته جگر
دریغا ندارد پدر آگهی   که بیژن زجان گشت خواهد تهی
دریغا که پژمرد رخسار من   چنین کژ چرا گشت پرکار من
دریغا که همسال ویاران من   چو آگه شوند از غم جان من
بدرد دل آوخ که بریان شوند   چه بر حال من زار گریان شوند
گر ایزد بمن بر ببخشایدا   تن رزمجویم نفرسایدا
ببخشد جهان آفرین بر تنم   شود زار وپیر خون دل دشمنم
3) C. inserit tres vss. spurios:
بگودرز وگستهم وگیو دلیر   بطوس وفریبرز ورهّام شیر
بگردان ایران رسانم خبر   وزانجا بکابلستان بر گذر
برستم رسان زود از من خبر   بدان تا ببندد بکینم کمر
4) P. اندر. 5) P. شدم. 6) P. بلای فگندی contra metrum et transpositis duobus vss. 352 et 353.

بگرگین بگو ای یل[1] سست‌رای — چه گوئی تو با من بدیگر سرای[2]

جان بیژن خواستن پیران از افراسیاب

ببخشود یزدان جوانیش‌را — بهم[3] بر شکست آن[4] گمانیش‌را
کننده همی کند جای درخت — پدید آمد از دور پیران زبخت
چو پیران ویسه بدانجا رسید — همه راه ترك کمر بسته دید
یکی دار بر پای کرده بلند — فرو هشته از دار پیچان کمند
بتورانیان گفت کین دار چیست — دل شاه توران بر آزار[5] کیست
بدو گفت گرسیوز این بیژن است — از ایران کجا شاه‌را[6] دشمن است
بزد[7] اسپ وآمد بر بیژنا — جگرخسته دیدش برهنه تنا
دو دست از پس پشت بسته چو سنگ — دهن خشك ورفته زرخ[8] آب ورنگ
بپرسید وگفتش[9] که چون آمدی — از ایران همانا بخون آمدی
همه داستان بیژن اورا بگفت — چنانچون رسیدش زبدخواه جفت
ببخشود پیران ویسه بروی[10] — فرو ریخت آب از دو دیده بروی

---

1) P. کای سگ. 2) C. inserit septem vss. spurios:

که من با تو مردی نمودم بسی — که هرگز نکردست کس با کسی
مکافات آنرا بدی ساختی — بدام بلا اندر انداختی
گمان تو این بد که من کار تو — بگویم بگردان زکردار تو
زنامردیء خویش ترسیدیا — زجان وروانم تو ببریدیا
کنون گیو چون حال من بشنود — بسال دراز از تو می نگرود
بریده کند نامت اندر جهان — نیارند گفتن زبهرت مهان
بنالید ودلرا زجان بر گرفت — سزد گر بمانی بدین در شگفت

3) P. همی. 4) P. بد. 5) P. در شاه‌را از در دار. 6) P. کجا شاه‌را بدترین. 7) P. براند. 8) P. زروی. 9) P. وگفتا. 10) P. بدوی.

بفرمود تا یکزمانش بدار | نکردند وگفتنش هم ایدر بدار
بدان تا به بینم یکی روی شاه | نمایم بدو اختر نیک راه
بزد اسپ پیران ویسه برفت | بر شاه توران خرامید تفت
بکاخ اندرون شد[1] پرستاروش | بر شاه بر[2] دست کرده بکش
پیاده دوان تا بنزدیک تخت | بر افراسیاب آفرین کرد سخت
همی بود در پیش تختش[3] بپای | چو دستور پاکیزهٔ رهنمای
سپهدار[4] دانست کز آرزوی | بپایست پیران آزاده‌خوی
بخندید وگفتش[5] چه خواهی بگوی | ترا پیشتر نزد من آبروی
اگر زر تو خواهی وگر گوهرا | وگر پادشاهی وگر لشکرا
ندارم دریغ از تو من گنج خویش | چرا بر گزینی همی رنج خویش
چو بشنید پیران خسروپرست | زمین‌را به بوسید وبر پای جست
که جاوید بادا ترا تخت جای | نیابد جز از تخت تو بخت جای
زشاهان گیتی ستایش تراست | زخورشید تابان نیایش تراست
مرا هرچه باید به بخت تو هست | زاسپان ومردان ونیروی[6] دست
مرا آرزو[7] از پی خویش نیست | کس از کهتران تو درویش نیست
من از پادشاهیت آبادما | بزرگان فرخنده[8] بنیاد ما
همی غم خورم تا بآرام من[9] | نه پیچد کسی گم کند نام من[10]

---

1) P. اندر آمد. 2) P. با. 3) P. خسرو. 4) P. جهاندار. 5) P. وگفتا. 6) P. زمردان وگنج وزنیروی. 7) P. مرا این نیاز. 8) C. وفرخنده, sed ed. Teh. فرخنده. 9) P. ای سزاوار گاه. 10) P. نه از بهر گنج وسپاه وکلاه et addit tres vss., qui spurii videntur:

پس آنکه بگفت ای شه شیرگیر | یکی پند نیک از من اندر پذیر
تو این بیژن نامورا مکش | که هستی یکی شاه با رای وهش
که کین سیاوخش تازه کنی | بتوران دگر جنگ وکین افگنی

نه [1] من شاه‌را پیش ازین چند بار همی دادمی [2] پند در چند کار
بگفتار [3] من هیچ نامد فراز بدان داشتم دست از کار باز
مکش گفتمت پور کاوس‌را که دشمن کنی رستم وطوس‌را
سیاوش که هست [4] از نژاد کیان بمهر [5] تو بسته کمر در میان
کز [6] ایران بپیلان بکوبند مان زهم بگسلانند پیوند مان [7]
بخیره بکشتی سیاوخش‌را بزهر اندر آمیختی نوش‌را
فراموش کردی مگر گیو‌را سر پهلوان رستم نیو‌را
ندیدی بدیهای ایرانیان که کردند با شهر تورانیان
زتوران دو بهره بپای ستور سپردند وشد بخت‌را آب شور
هنوز آن سر تیغ دستان سام همانا نسودست [8] اندر نیام
که رستم همی سر فشاند ازوی بخورشید بر خون چکاند ازوی
بر آرام بر کینه [9] جوئی همی گل زهر خیره ببوئی [10] همی
اگر خون بیژن بریزی بدین بتوران بر آید یکی گرد کین [11]
خردمند شاهی وما کهترا تو خود چشم دل [12] باز کن بنگرا
نگه کن کزین بد [13] که گستردیا ابا شاه ایران چه بر خوردیا
همانا همی [14] خواستار آوری درخت بلارا ببار آوری
چو کینه دو گردد نداریم پای ایا پادشاه [15] جهان کدخدای

---

1) P. کـه, sed est interrogatio. 2) P. داده ام. 3) P. بفرمان. 4) P. بود. 5) P. زبهر. 6) P. از. 7) P. addit duos vss., qui spurii videntur:

بسا کس که در کینه بیجان کنند بسا کس که در خاك پنهان کنند
بسا زن که بی شوی گردد دژم بسا شیر مردان که گردند کم

8) P. نیاسود. 9) P. کین چه. 10) P. چه بوئی. 11) P. یکی گرد زتوران زمین خیزد. 12) P. دو چشم خرد. 13) P. ازان کین. 14) P. دگر. 15) P. پهلوان.

به از تو نداند کسی گیورا — نهنگ دژم رستم نیورا
چو گودرز کشواد پولادچنگ — که آید [1] زبهر نبیره بجنگ
چو بر زد بران آتش تیز آب — چنین پاسخش داد افراسیاب
که بیژن ندانی که با ما چه کرد — بایران وتوران شدم روی زرد
نه بینی کزین بی‌هنر دخترم — چه رسوائی آمد به پیران [2] سرم
همه نام پوشیده‌رویان من — زپرده بگسترد بر انجمن
کزین ننگ تا جاودان بر درم — بخندد همه [3] کشور ولشکرم
گر [4] او یابد از من رهائی بجان — زهر سو گشایند بر من زبان
برسوائی اندر بمانیم ودرد [5] — بپالایم از دیدگان آب زرد
بسی آفرین کرد پیران بروی — که ای شاه نیک‌اختر راست‌گوی
چنین است چون شاه گوید همی — جز از نام نیکو نجوید همی
ولیکن بدین رای هشیار من — یکی بنگرد ژرف سالار من
به بندیم [6] اورا به بند گران — کجا دار وکشتن گزینند بران
ازو پند گیرند ایرانیان — نه بندند ازین پس بدی‌را میان
هر آنکو بزندان تو بسته ماند — زدیوانها [7] نام او کس نخواند
چنان کرد سالار کو رای دید — دلش با زبان شاه یکتای دید
زدستور پاکیزهٔ راهبر — درخشان شود شاه‌را گاه وفر

بزندان افگندن افراسیاب بیژن‌را

بگرسیوز آنگه بفرمود شاه — که بند گران ساز وتاریک چاه
دو دستش بزنجیر بر کش بغل — یکی بند رومی بکردار پل

1) P. بیاید. 2) P. رسوای آمد بپیر آن male. 3) P. همی. 4) P. چو. 5) P. برسوای اندر بمانم بدرد male. 6) P. ببندد مر. 7) P. زدیوان همی.

به پیوند مسمارهای گران   زسر تا بپایش به بند اندران
ازان پس نگون اندر افگن بچاه   که بی بهره گردد زخورشید وماه
ببر پیل وآن سنگ اکوان دیو   که از ژرف دریای گیهان خدیو
فگندست بر بیشهٔ چین ستان   بیاور زبیژن بدان[1] کین ستان
بپیلان گردن[2] کش آن سنگ‌را   که پوشد سر چاه ارژنگ‌را
بیاور سر چاه اورا بپوش   بمان تا بزاری بر آیدش هوش
وزانجا بایوان آن بی‌هنر   منیژه کزو ننگ دارد[3] گهر
برو با سواران وتاراج کن   نگون‌بخت‌را بی سر وتاج کن
بگو ای بنفرین شوریده‌بخت   که بر تو نزیبد همی تاج وتخت
بننگ از کیان پست کردی سرم   بخاك اندر انداختی افسرم[4]
برهنه کشانش ببر تا بچاه   که در چاه بین آنکه دیدی بگاه
بهارش توئی غمگسارش تو باش   درین تنگ زندان زوارش تو باش[5]
خرامید گرسیوز از پیش اوی   بکردند کام بداندیش اوی
کشان بیژن گیو از پیش[6] دار   ببردند بسته بدان چاه‌سار
زسر تا بپایش بآهن به بست   بروهی میان وبزنجیر دست
بپولاد وخایسك[7] آهنگران   فرو برده مسمارهای گران
نگونش بچاه اندر انداختند   سر چاه‌را سنگ بر ساختند
وزانجا بایوان آن دخترش   بیاورد گرسیوز آن لشکرش[8]

---

1) P. بران. 2) C. گردون, sed ed. Teh. گُردن. 3) P. ببیند. 4) P. گوهرم. 5) C. inserit duos vss., qui spurii videntur:

ببر زود آنرا به بیژن سپار   بمان تا بمیرند هر دو بزار
مرا چشم اگر تیره گشتی بجنگ   بهستی زدیدار این روز تنگ

6) P. زیر گیورا. 7) P. خایسك. 8) C. addit vs. spurium:

خبر چون بگوش منیژه رسید   شد از آب دیده رخش ناپدید

همه گنج اورا[1]) بتاراج داد   ازین[2]) بدره بستد بدان تاج داد
منیژه بیامد بسیك[3]) چادرا   برهنه دو پای وگشاده سرا
کشیدش دوان تا بدان[4]) چاهسار   دو دیده پر از خون ورخ چون بهار[5])
بدو گفت اینك ترا خان ومان   زواری برین بسته تا جاودان
چو گرسیوز از چاه او باز گشت   منیژه ابا درد انباز گشت[6])
غریوان همی گشت بر گرد دشت[7])   چو یك روز ویك شب برو[8]) بر گذشت
بیامد خروشان بنزدیك چاه   یکی دسترا اندرو[9]) کرد راه
چو از کوه خورشید سر بر زدی   منیژه زهر در همی نان چدی
همی گرد کردی بروز دراز   بسوراخ چاه آوریدی فراز
به بیژن سپردی وبگریستی   بدین شوربختی همی زیستی[10])

باز رفتن گرگین بایران زمین ودروغ گفتن در کار بیژن

چو یك هفته گرگین برانجا[11]) بپای   همی بود وبیژن نیامد[12]) بجای
زهر سوش پویان بجستن گرفت   رخانرا بخوناب شستن گرفت
پشیمانی آمدش ازان[13]) کارخویش   که چون بد سگالید با[14]) یارخویش
بشد تازیان تا بدان جایگاه[15])   کجا بیژن گیو گم کرد راه[16])

---

1) P. همه گوهر وگنج. 2) C. ازان. 3) P. بماندش ابی. 4) P. کشانش ببردند تا. 5) P. دل از درد پر خون ورخ جویبار. 6) In P. variat lectio huius vs.:

بدرد دل اندر منیژه بماند   زدل بر دو رخ قطرهٔ خون فشاند

7) Ed. Teh. کوه ودشت. 8) P. برین. 9) P. اندرون. 10) P. addit vs. spurium:

شب وروز با ناله وآه بود   همیشه نگهبان آن چاه بود

11) P. براه بر. 12) P. ببود ونیامدش بیژن. 13) P. از. 14) P. بر. 15) P. مرغزار. 16) P. همی یار کرد اندرو خواستار coll. vs. seq. 451.

همه بیشه بر گشت وکس‌را ندید | نه نیز اندران بانگ مرغان[1] شنید
همی گشت بر گرد آن مرغزار | همی کرد یار اندرو خواستار[2]
یکایک زدور اسپ بیژن بدید | که آمد ازان جویباران[3] پدید
گسسته لگام ونگونسار زین | فرو برده لفچ وبر آورده کین
بدانست کورا تباه است کار | بایران نیاید بدین روزگار
اگر دار دارد وگر چاه وبند | زافراسیاب[4] آمدستش گزند
کمند اندر افگند وبر گاشت روی | زکرده پشیمان دل وچاره‌جوی[5]
ازان مرغزار اسپ بیژن براند | بخیمه در آورد وروزی بماند
وزانجا سوی شهر ایران شتافت | شب وروز آرام وخفتن نیافت[6]
چو آگاهی آمد زگرگین بشاه | که بیژن نبودست با او براه
نگفت این سخن گیورا شهریار | بدان تا زگرگین کند خواستار
پس آگاهی آمد هم آنگه بگیو | زگم بودن رزم‌زن[7] پور نیو
زخانه بیامد دمان[8] تا بکوی | دل از درد خسته پر از آب روی
همی گفت بیژن نیاید همی | به ارمان ندانم چه پاید همی
بفرمود تا بور کشوادرا | کجا داشتی روز فریادرا
برو بر نهادند زین خدنگ[9] | گرفته بدل گیو کین نهنگ
هم آنگه بدو اندر آورد پای | بکردار باد اندر آمد زجای

---

1) P. مرغ contra metrum. 2) Deest in P. coll. not. 15 et 16 ad vs. 449. 3) P. جویباری. 4) P. به افراسیاب. 5) P. ودل جفت جوی. 6) P. hunc vs. sic legit:

بایران زمین اندر آورد روی | همی کرد با خویشتن گفتگوی

et addit duos alios:

چو بر بودنی راه بودن نیافت | شب وروز آرام وخوردن نیافت
همی گفت چون بشپرم راه‌را | چه گویم چو بینم رخ شاه‌را

7) P. بیژن آن. 8) P. دوان. 9) P. پلنگ.

پذیره شدش تا کند خواستار — که بیژن کجا ماند وچون بود کار
بدل گفت گرگین بدو[1]) ناگهان — همانا بدی ساخت اندر نهان
شوم گر نبینم رخ[2]) بیژنم — هم آنگه سرش‌را زتن بر کنم
بیامد چو گرگین مر اورا بدید — پیاده شد وپیشش اندر دوید
همی گشت غلطان بخاك اندرا — شخوده رخان وبرهنه سرا
بپرسید وگفت ای گزین سپاه — سپهدار ایران وسالار شاه[3])
پذیره بدین راه چون آمدی — که با دیدگان پر زخون آمدی
مرا جان شیرین نباید[4]) همی — کنون خوارتر گر بر آید[5]) همی
دو چشمم بروی تو آمد زشرم — بپالایم از دیدگان خون[6]) گرم
کنون هیچ مندیش کورا بجان — نیامد گزند وبگویم نشان
چو اسپ پسر دید گرگین بدست — پر از خاك آسیمه[7]) بر سان مست
چو گفتار گرگینش آمد بگوش — از اسپ اندر افتاد وزو رفت هوش
بخاك اندرون شد سرش ناپدید — همه[8]) جامهٔ پهلوی بر درید
همی کند موی از سر وروی پاك — خروشان بسر بر همی ریخت خاك
همی گفت ایا کردگار سپهر — تو گستردی اندر دلم هوش ومهر
چو از من جدا ماند فرزند من — روا دارم ار بگسلی بند من
روانم بر آنجای[9]) نیکان بری — زدرد دل من تو آگه‌تری
مرا خود زگیتی همین بود وبس — چه اندهگسار وچه فریادرس[10])
کنون بخت بد کردش از من جدا — چنین مانده ام در[11]) دم اژدها
زگرگین پس آنگه سخن باز جست — که چون بود خود روزگار از نخست

---

1) P. مگر. 2) P. ببینم ابی. 3) P. نگهبان گاه. 4) P. بنالد.
5) P. بر گراید. 6) P. همی روی شویم بخوناب. 7) P. وآسیمه.
8) P. همی. 9) P. اینجای. 10) In P. variat lectio huius vs.:
بگیتی مرا خود یکی پور بود — هم پور وهم پاك دستور بود
11) P. ماندم اندر.

زمانه بجایش کسی ¹) بر گزید   ویا ²) خود زچشم تو شد ناپدید
زبدها بسرو بسر چه آمد بگوی   که افگند بند سپهری بدوی ³)
چه دیو آمدش پیش در مرغزار   که اورا تبه کرد وبر گشت کار
تو این اسپ بی مرد ⁴) چون یافتی   زبیژن کجا روی بر تافتی
بدو گفت گرگین که باز آر هوش   سخن بشنو وپهن بگشای گوش
که این کار چون بود وکردار چون   دران بیشه با خوک پیگار چون
بدان پهلوانا وآگاه باش   همیشه فروزندهٔ گاه باش
برفتیم از ایدر بجنگ گراز   رسیدیم نزدیک ارمان فراز
یکی بیشه دیدیم کرده چو دست ⁵)   درختان بریده چراگاه پست
همه جای گشته کنام گراز   همه شهر مانده ازو ⁶) در گداز
چو در جنگ نیزه بر افراشتیم   به بیشه درون نعره بر داشتیم
گراز اندر آمد بکردار کوه   نه یکبیک که هر جای گشته گروه
بکردیم جنگی بکردار شیر   بشد روز ونامد دل از جنگ سیر
چو پیلان بهم بر فگندیم شان   بمسمار دندان بکندیم شان
وزانجا بایران نهادیم روی   همه راه شادان ونخچیرجوی
بر آمد یکی گور ازان مرغزار   کزان خوبتر کس نه بیند نگار
بکردار گلگون گودرز موی   چو خنگ شباهنگ فرهاد روی
چو سیمرغ بال وچو پولاد سم   چو شبرنگ بیژن سر وگوش ⁷) ودم
بگردن چو شیر وبرفتن چو باد   تو گفتی که از رخش دارد نژاد ⁸)

---

1) P. یکی. 2) P. وگر. 3) P. بروی. 4) P. تو ای مرد این اسپ. 5) P. دشت male, nam دست est forma arabica vocis persicae دشت coll. lex. nostro t. I, p. 853*a*. 6) P. گشته ازان. 7) P. وپای. 8) C. inserit quatuor vss., qui spurii videntur:

تو گفتی نگارست اندر بهار   بهاری ندیدم چنو پر نگار
چو بیژن بدید آن نگاریده گور   بدلش اندر افتاد ازان گور شور.

بر بیژن آمد چو پیلی بلند　　بسرش اندر افگند بیژن [1] کمند
فگندن همان بود وبردن [2] همان　　دوان [3] گور وبیژن پس اندر دمان
زتازیدن گور وگرد سوار　　بر آمد همی دود ازان مرغزار
بکردار دریا زمین بر دمید　　کمندافگن وگور شد ناپدید
پی اندر گرفتم همه دشت وکوه　　که از تاختن شد سمندم ستوه
ز بیژن ندیدم بگیتی نشان　　جزاین اسپ وزین ازپس اندر [4] کشان
دلم شد پر آتش زتیمار اوی　　که چون [5] بود با گور پیگار اوی
بماندم فراوان دران [6] مرغزار　　همی کردمش هر سوئی خواستار
ازان باز گشتم چنین ناامید　　که گور ژیان بود دیو سپید
چو بشنید گیو این سخن هوشیار　　بدانست کورا تباهست کار
زگرگین سخن سربسر خیره دید　　همی چشمش از روی او تیره دید
رخش زرد گشته هم از بیم شاه　　تنش لرز لرزان ودل پر گناه
چو فرزندرا گیو گم بوده یافت [7]　　سخن‌را بدان گونه آلوده یافت
ببرد اهرمن گیورا دل زراه [8]　　که گرداند اورا بره بر تباه [9]
بخواهد ازو کین پور گزین　　وگر چند ننگ آید اورا ازین
پس اندیشه کرد اندران بنگرید　　نیامد همی روشنائی پدید
چه باشد [10] مرا گفت ازین کشتنا　　مگر کام بدگوهر آهرمنا
به بیژن چه سود آید از جان اوی　　دگر گونه سازیم درمان اوی
ازو کین کشیدن بسی کار نیست　　سنان مرا پیش دیوار نیست [11]

بر انگیخت از جای شبرنگ‌را　　همی پست کردی سمش سنگ‌را
چو بیژن بنزدیك آن گور شد　　تو گفتی بتابندگی هور شد

1) P. بپیچان. 2) P. ورفتن. 3) C. دمان. 4) P. او. 5) P. کجا. 6) P. بران. 7) P. دید in utroque hemist. 8) P. زجای. 9) P. آن تیغزن زیر پای. 10) P. آید. 11) C. transponit duos vss. 524 et 525.

ببباشیم تا این سخن نزد شاه   شود آشکارا زگرگین گناه
بگرگین یکی بانگ بر زد بلند   که ای بدکنش ریمن پر گزند
تو بردی زره مهر وماه مرا   گزین سواران وشماه مرا
فگندی مرا در تگ وپویه‌پوی   بگرد جهان اندرون چاره‌جوی
پس اکنون بدستان وبند وفریب   کجا یابم آرام وخواب وشکیب
نباشد ترا پیش ازین دستگاه   که تا من به بینم یکی روی شاه
پس آنکه بخنجر زتو کین خویش   بخواهم زبهر جهان‌بین خویش

آوردن گیو گرگین‌را بنزد خسرو

وزانجا بیامد بنزدیک شاه   دو دیده پر از خون ودل کینه خواه
برو آفرین کرد کای شهریار   همیشه بشادی جهان‌را گذار
انوشه جهاندار نیک‌اخترا   نه بینی که بر سر[1] چه آمد مرا
زگیتی یکی پور بودم جوان   شب وروز بودم برو بر نوان[2]
بجانش پر از بیم گریان بدم   زبیم[3] جدائیش بریان بدم
کنون آمد ای شاه گرگین زراه   زبان پر زیاوه روان[4] پر گناه
بد آگاهی آورد از پور من   ازان نامور پاک دستور[5] من
یکی اسپ دارد نگونسار زین   زبیژن ندارد نشانی جز این
اگر داد ببیند برین[6] کار ما   یکی بنگرد ژرف سالار ما
زگرگین دهد داد من شهریار   کزو گشتم اندر جهان خاکسار[7]
غمی شد زدرد دل گیو شاه   بر آشفت وبنهاد بر سر[8] کلاه
رخ شاه بر گاه بی رنگ شد   زتیمار بیژن دلش تنگ شد

---

1) P. زگرگین.   2) C. بدو شادمان.   3) P. زدرد.   4) P. دلی.   5) P. شاه ودستور.   6) P. بدین.   7) P. گشته ام در جهان سوگوار.   8) P. وبنهاد فرخ.

بگیو آنگهی گفت گرگین چه گفت   چه گوید کجا ماند آن نیك جفت
زگفتار گرگین پس آنگاه گیو   سخن گفت [1]) با خسرو از پور نیو
چو از گیو بشنید خسرو سخن   بدو گفت منديش وزاری مکن
که بیژن بجایست وخورسند [2]) باش   بر [3]) امّید گم بوده فرزند باش
که اکنون شنیدستم از موبدان   زبیدار دل نامور بخردان
که من با سواران ایران بجنگ   سوی شهر توران شوم بی درنگ
بکین سیاوش کشم لشکرا   به پیلان سر آرم من [4]) آن کشورا
بران کینه‌که بر بود بیژنا   همی رزم جوید چو اهریمنا
تو شو دل بدین کار غمگین مدار   من اورا همانا بسم خواستار
بشد گیو با دل پر اندوه ودرد   دو دیده پر از آب ورخ لاجورد [5])
چو گرگین بدرگاه [6]) خسرو رسید   زگردان در شاه پردخته دید
زتیمار بیژن همه پهلوان   زدرگاه با گیو رفته نوان
برفت از در کاخ تا پیش اوی   پر از شرم جان بداندیش اوی
چو در پیش کیخسرو آمد زمین   به بوسید وبر شاه کرد آفرین
چو الماس دندانهای گراز   بر تخت بنهاد وبردش نماز
که خسرو بهر کار پیروز باد   همه روزگارش چو نوروز باد [7])
سر دشمنان تو بادا بگاز   بریده چنان چون سران گراز
بدندانها شانَ [8]) نگه کرد شاه   بپرسید وگفتش که چون بود راه
کجا ماند از تو جدا بیژنا   بدو بر چه بد ساخت اهریمنا [9])

---

1) P. راند. 2) P. خرسند. 3) P. پر male. 4) P. از. 5) P. از خون ورخساره زرد. 6) P. بنزدیك. 7) P. addit vs., qui spurius videtur:

تو ای شاه تا جاودان شاد باش   زتیمار واندوه آزاد باش

8) P. چون. 9) P. inserit vs., qui spurius videtur:

چه افتاد کز تو بماند او جدا   بما باز گوی ار نخواهي بلا

چو خسرو چنین[1]) گفت گرگین بپای فرو مانده[2]) خیره هم ایدون بجای
زبان پر زیاوه روان[3]) پر گناه رخش[4]) زرد ولرزان تن از بیم شاه
سخن چند بر گفت ناسازگار ازان بیشه وگور وآن مرغزار[5])
چو گفتارها یک بدیگر نماند بر آشفت واز پیش تختش براند
همش خیره سر دید وهم بدگمان بدشنام بگشاد خسرو زبان
بدو گفت نشنیدی این[6]) داستان که دستان زدست از گه باستان
که گر شیر با کین گودرزیان بکوشد تنش‌را سر آید زمان
اگر نیستی از پی نام بد ویا سوی[7]) یزدان سرانجام بد
بفرمودمی تا سرت‌را زتن بکندی بکردار مرغ اهرمن
بفرمود خسرو به پولادگر که بند گران ساز ومسمار[8]) سر
هم اندر زمان پای کردش ببند که از بند گیرد بداندیش پند
بگیو آنگهی گفت باز آر هوش بجویش بهر جا[9]) وهر سو بکوش
من اکنون زهر سو فراوان سوار فرستم همه درخور کارزار
زبیژن مگر آگهی یابما بدین[10]) کار هشیار بشتابما
وگر دیر یابم ازو آگهی تو جای خردرا[11]) مگردان تهی
بمان تا بیاید مه فرودین که بفروزد[12]) اندر جهان هور دین
بدانگه که از[13]) گل شود باغ شاد ابر سر همی گل فشاندت باد
زمین چادر سبز در پوشدا هوا بر گلان زار بخروشدا
بهرمز شود پاک فرمان ما پرستش که فرمود یزدان[14]) ما
بخواهم من آن جام گیتی‌نمای شوم پیش یزدان بباشم بپای

---

1) P. چنان. 2) P. ماند. 3) P. بر گرفته دلی. 4) P. دو رخ. 5) Deest in C. 6) P. آن. 7) P. پیش. 8) C. مسمار. 9) P. سو. 10) P. برین. 11) P. جان وخردرا. 12) P. بفزاید. 13) P. پر. 14) P. نیایش بر افروزد این جان.

کجا هفت کشور بدو اندرا   به بینم بر وبوم وهر[1] کشورا
کنم آفرین بر نیاگان ما   گزیده جهاندار ونیکان ما[2]
بگویم ترا هر کجا بیژن است   بجام این سخن مر[3] مرا روشن است
چو بشنید گیو این سخن شاد شد   زتیمار فرزند آزاد شد
بخندید وبر شاه کرد آفرین   که بی تو مبادا زمان وزمین[4]
بکام تو بادا سپهر بلند   زچشم بدانت مبادا گزند[5]
چو گیو از بر گاه خسرو برفت   بهر سو سواران فرستاد تفت
بجستنش فراوان[6] بگرد جهان   که یابد مگر زو بجائی نشان
همه شهر[7] ایران وتوران بپای   سپردند ونامد نشانش[8] بجای

دیدن کیخسرو بیژن‌را در جام گیتی‌نمای

چو نوروز خرّم فراز آمدش   بدان جام فرّخ نیاز آمدش
بیامد پر امّید دل پهلوان   زبهر پسر کوژ گشته نوان
چو خسرو رخ گیو پژمرده دید   دلش‌را بدرد اندر آزرده دید[9]
بیامد به پوشید رومی قبای   بدان تا بود پیش یزدان بپای
خروشید پیش جهان‌آفرین   برخشنده بر چند کرد آفرین
زفریادرس زور وفریاد[10] خواست   وزاهریمن بدکنش داد خواست

1) P. هر. 2) P. بزرگان وپاکان خویش et in priore hemist. خویش pro ما. 3) P. اندرون این. 4) P. که باد آفرینت بجان آفرین. 5) C. inserit vs. spurium:

زنیکی‌دهش بر تو باد آفرین   که از تو فرازد کلاه ونگین

6) P. بجستن گرفتنش. 7) P. بوم. 8) P. نشانی. 9) C. inserit vs., qui spurius videtur:

به بخشود مر گیورا شهریار   بخواهید آن جام گوهرنگار

10) P. زفریادگر چند فریاد.

خرامان ازانجا بیامد بگاه[1] بسر بر نهاد آن کیانی[2] کلاه
پس آن جام بر کف نهاد وبدید درو[3] هفت کشور همی بنگرید
زکار ونشان سپهر بلند همه کرد[4] پیدا چه وچون وچند
زماهی بجام اندرون تا بره نگاریده پیکر بدو یکسره
چه کیوان چه هرمز چه بهرام وشیر چو مهر وچو ماه وچو ناهید وتیر[5]
همه بودنیها بدو اندرا بدیدی جهاندار افسونگرا
بهر هفت کشور همی بنگرید که آید[6] زبیژن نشانی پدید
سوی کشور گرگساران رسید بفرمان یزدان مر اورا بدید
بدان چاه بسته به بند گران زسختی همی مرگ جست اندران
یکی دختری از نژاد کیان زبهر زواریش بسته میان
سوی گیو کرد آنگهی روی شاه بخندید ورخشنده شد پیشگاه
که زنده است بیژن تو دل شاد دار زهر بد تن مهتر آزاد دار
مگر غم نداری[7] بزندان وبند ازان پس که بر جانش نامد گزند
که بیژن بتوران به بند اندرست زوارش یکی نامور دخترست
زبس رنج وسختی وتیمار اوی پر از درد گشتم من از کار اوی
برانسان[8] گذارد همی روزگار که هر دو بگرید چو ابر بهار[9]
زپیوند وخویشان شده ناامید گدازان ولرزان چو یك شاخ بید
دو چشمش پر از خون ودل پر زدرد زبانش زخویشان[10] پر از یاد کرد
چو ابر بهاران ببارندگی همی مرگ جوید بدان زندگی
برین[11] چاره اکنون که جنبد زجای که خیزد میان بسته این‌را بپای

---

1) P. خرامان بیامد بدان جایگاه. 2) P. نهاده خجسته. 3) P. بدو.
4) P. کرده. 5) P. چو ناهید وتیر از بر وماه زبر. 6) P. نیامد.
7) P. نگر غم مداری. 8) P. بدینسان. 9) P. که هزمان بگرید برو بر بزار.
10) P. زخسرو. 11) P. بدین.

که خواهد شدن در دم اژدها — که آرد سر اورا زسختی رها
نشاید مگر رستم تیزچنگ — که از ژرف دریا بر آرد نهنگ
کمر بند وبر کش سوی نیمروز — شب از رفتن ره میاسای وروز
ببر نامهء من بر رستما — مزن داستان‌را بره بر دما
بخوانم وزین کارش آگه کنم — غمان بر تو ای گیو کوته کنم [1]

نامه نوشتن خسرو برستم

نویسندهء نامه‌را پیش خواند — ازین داستان چند با او براند
برستم یکی نامه فرمود شاه — نوشتن زمهتر سوی نیکخواه
که ای پهلوان‌زادهء پر هنر — زگردان گیهان [2] بر آورده سر
توئی از نیاگان مرا یادگار — همیشه کمر بستهء کارزار
دل شهریاران [3] وپشت کیان — بفریاد هر کس کمر بر میان [4]
ترا داد گردن بمردی پلنگ — بدریا خروشان زبیمت نهنگ
جهانرا زدیوان مازندران — بشستی وکندی بدانرا سران
چه مایه سر تاجداران زگاه — ربودی وبر کندی از پیشگاه
بسا دشمنا کز تو بیجان شده [5] — بسا بوم وبر کز تو ویران شده
سر پهلوانان لشکر [6] پناه — بنزدیک شاهان ترا دستگاه
همه جادوانرا شکستی بگرز — بیفروختی تاج شاهان ببرز [7]
چه افراسیاب وچه خاقان چین — نبشته همه نام تو بر نگین
هر آن بند کز دست تو بسته شد — گشایندگانرا جگر خسته شد
گشایندهء بند بسته توئی — کیانرا سپهر خجسته توئی

1) Deest in C. 2) P. کیوان. 3) P. شاه ایران. 4) In C. transpositi sunt duo vss. 627 et 628. 5) P. شدست in utroque hemist. 6) P. ولشکر. 7) P. برز male.

ترا ایزد این زور پیلان که داد   بسر وبازو وچنگ[1] وفرّخ نژاد
بدان داد تا دست فریادخواه   بگیری بر آری زتاریك چاه
کنون این یکی کار شایسته پیش   فراز آمدست این بشایسته خویش[2]
چنین کار نامد بگودرزیان   ازان دیو[3] چهران تورانیان[4]
بتو دارد امّید گودرز وگیو   که هستی بهر کشور امروز نیو
شناسی بنزدیك من جاه شان   زبان ودل ورای آگاه[5] شان
سزد گر تو آنرا[6] نداری برنج   بخواه آنچه باید[7] زمردان وگنج
که هرگز بدین دودمان غم نبود   فروزندهتر زین جهان کم شنود
نبد گیورا خود جز او پور کس   چه فرزند بودش چه[8] فریادرس
فراوان بنزد منش دستگاه   مرا ونیای مرا نیكخواه
بهر سو که جویمش یابم بجای   بهر نیك وبد پیش من بُد[9] بپای

---

1) P. دل شیر وفرهنگ. 2) P. آمد وهست از اندیشه بیش. 3) P. گرگ. 4) C. inserit novem vss. spurios:

از ارمانیان آمده دادخواه   که از خوك شد بیشه یکسر تباه
همه گفتهارا ازین باز گفت   نموده بدان جا که بیژن نهفت
بیاید درین کار آزرده گیو   بپوید همی از پی پور نیو
تو خود دانی ای مهتر شیر مرد   که گیو سپهبد بمردی چه کرد
بجنگ پشن هم بمازندران   چه کرد آن دلاور بگرز گران
بزرگست وگردست وداماد تو   بدو شاد گشته دل راد تو
دل گیو هرگز بدینسان نبود   زبیژن بسی درد ورنج آزمود
همه اصفهان تا بهمدان وری   همه جامه چاك اند وبر خاك پی
دل وجان من نیز شد مستمند   ازان نامور پهلو دیوبند

5) P. بکتاه. 6) P. اینرا. 7) P. خواهی. 8) P. بود وچه. 9) P. بسر
et post hunc vs. inserit alium, qui spurius videtur:

شناسی تو کردار گودرزیان   بآسانی ورنج وسود وزیان

چو این نامهٔ من بخوانی مپای — سبک باش وبا گیو خیز ایدر[1] آی
بدان[2] تا بدین کار با ما بهم — زنی رای فرّخ بهر بیش وکم
زمردان واز گنج واز خواسته — بیاریم پیش[3] تو آراسته
بفرّخ پئی بر[4] شده نام تو — زتوران بر آمد همه کام تو
چنان چون بباید بسازی نوا — مگر بیژن از بند گردد رها

بردن گیو نامهٔ کیخسرو بنزد رستم

چو بر نامه بنهاد خسرو نگین — ستد گیو وبر شاه کرد آفرین
وزانجا بیامد سوی خانه رفت — ره سیستان‌را بسیچید تفت[5]
سواران دوده همه بر نشاند — بیزدان پناهید ونامش بخواند
بیابان گرفت وره هیرمند — همی رفت پویان بسان نوند
چو نخچیر ازانجا که بر[6] داشتی — دو روزه بیک روز بگذاشتی
بکوه وبصحرا[7] نهادند روی — همی شد خلیده دل وراه‌جوی
چو از دیده‌گه دیده‌بانش بدید — سوی زابلستان فغان بر کشید
که آمد[8] سواری سوی هیرمند — سواران بگرد اندرش[9] نیز چند
درفشی درفشان پس پشت اوی — یکی کابلی[10] تیغ در مشت اوی
غو دیده بشنید دستان سام — بفرمود بر جرمه کردن لگام
بزد اسپ وآمد پذیره براه — بدان تا نباشد مگر[11] کینه‌خواه
بره گیورا دید پژمرده روی — همی آمد آسیمه وپویه پوی
بدل گفت کاری نو آمد بشاه — که گیوست از ایران فرسته براه
چو نزدیک شد پهلوان وسپاه — نیایش‌کنان بر گرفتند راه

---

1) P. گیو نزد من. 2) P. بیا. 3) P. بیارم ببیش. 4) P. بپی وبر. 5) P. وتفت male. 6) P. ازانجایگه et in C. transpositi sunt duo vss. 656 et 657. 7) P. بگورابه اندر et inversis hemist. 8) Ed. Teh. آید. 9) P. بگردش همان. 10) P. پهلوی. 11) P. یکی

بپرسید دستان از ایرانیان   زشاه وبزرگان وتورانیان[1]
درود بزرگان بدستان بداد   زشاه ودلیران فرّخ نژاد
همه درد دل پیش دستان بخواند   غم پور گم بوده با او براند
همی گفت رویم نبینی برنگ   زخون مژه پشت پایم پلنگ[2]
وزان پس نشان تهمتن بخواست   بپرسید وگفتش[3] که رستم کجاست
بدو گفت رستم زنخچیر گور   دمادم بیاید که بر رفت[4] هور
شوم گفت تا من[5] ببینمش روی   زخسرو یکی نامه دارم بدوی
چنین گفت دستان کز ایدر مرو   که زود آید[6] از دشت نخچیر گو
تو تا رستم آید بخانه[7] بپای   یک امروز با ما بشادی گرای
برفتند هر دو بایوان زال   گرفتند[8] هر دو سخن‌را سگال
چو گیو اندر آمد بایوان زراه   تهمتن بیامد زنخچیرگاه
پذیره شدش گیو کامد فراز   پیاده شد از اسپ وبردش نماز
پر از آرزو دل پر از آب[9] روی   زدیده نهاده برخ بر دو جوی
چو رستم دل گیورا خسته دید   بآب مژه روی او شسته دید
بدل گفت باری تباهست کار   بایران وبر شاه مه[10] روزگار
زاسپ اندر آمد گرفتش ببر   بپرسیدش از خسرو تاجور
زگودرز واز طوس واز گستهم   زگردان لشکر همه بیش وکم
زشاپور ورهّام وز بیژنا   زفرهاد وگرگین واز هر تنا
چو آواز[11] بیژن رسیدش بگوش   بر آمد بناکام ازو یک خروش[12]

1) P. وزپیکار تورانیان. 2) C. inserit vs. spurium:
چو بشنید دستان پر از درد گشت   خروشید ورخسار او زرد گشت
3) P. وگفتا. 4) P. همانا بیاید بشبگیر. 5) P. گفت گیو تا male.
6) P. که آید هم. 7) P. هم ایدر. 8) P. نشستند. 9) P. رنگ.
10) P. وبر. 11) P. آن نام. 12) C. inserit vs. spurium:
زمانی خروشید وزاری نمود   وزان پس گو پیلتن‌را ستود

برستم چنین گفت کای بافرین . گزین همه مهتران زمین
کنون[1] شاد گشتم بدیدار تو بدین پرسش گرم وگفتار تو
درستند اینها[2] که بردی تو نام وزیشان درود وسلام[3] وپیام
بجز بیژن ای گرد گردنکشان که از بند واز چه دهندش نشان[4]
نه بینی که بر من به پیران سرا چه آمد زبخت[5] بد اندرخورا[6]
بگیتی[7] مرا خود یکی پور بود که هم[8] پور وهم پاك دستور بود
شد از چشم من در جهان ناپدید بدین دودمان کس چنان[9] غم ندید
چنینم که بینی بپشت ستور شب وروز تازان چو تابنده[10] هور
زبیژن شب وروز چون بیهشان بگیتی[11] بجستم زهر کس[12] نشان
کنون شاه در[13] جام گیتی‌نمای بپیش جهان‌آفرین شد بپای
چه مایه خروشید وکرد آفرین بجشن کیان هرمز فرودین
پس آمد زآتشکده سوی گاه[14] کمر بست وبنهاد بر سر کلاه[15]
همان جام رخشنده بنهاد پیش بهر سو نگه کرد از اندازه بیش
بتوران نشان داد ازو شهریار به بند گران وبه بد روزگار
چو در جام کیخسرو ایدون نمود سوی پهلوانم دوانید زود
کنون آمدم با دلی پر امید دو رخساره زرد ودو دیده سپید
ترا دیدم اندر جهان چاره‌گر تو بندی بفریاد هر کس کمر

---

1) C. چنان, quam ob causam post hunc vs. addit:

که بیجان شده باز یابد روان ویا پیر سر مرد گردد جوان

2) P. ازین هم. 3) P. بر تو درود contra metrum. 4) Deest in P.
5) P. ببخت. 6) P. addit vs., qui spurius videtur:

چه چشم بد آمد بگودرزیان کز آن سود بر ما چه آمد زیان

7) P. زگیتی. 8) P. همم. 9) P. چنین. 10) P. وتاریک. 11) P. زگیتی. 12) P. بهر سو. 13) P. با. 14) P. باز بگاه contra metrum. 15) P. وبنشست بر پیشگاه.

همی گفت ومژگان پر از آب زرد — همی بر کشید از جگر باد سرد
وزان پس که[1] نامه برستم بداد — همه کار گرگین بدو کرد یاد[2]
پس از بهر بیژن خروشید زار — فرو ریخت از دیده خون بر کنار
که خویشان بدند از گه[3] دیریاز — زن گیو بد دختر سرفراز
همان پیلتن خواهر گیو داشت — فرامرز یل زان زن نیو داشت
همان بیژن از دختر پیلتن — گوی بد سرافراز در انجمن
بگیو آنگهی گفت منديش ازین — که رستم نگرداند از رخش زین
مگر دست بیژن گرفته بدست — همه بند وزندان او کرده پست
به نیروی یزدان وفرمان شاه — بر آرم من اورا زتاریک چاه[4]

بزم ساختن رستم از بهر گیو

وزانجا بایوان رستم شدند — بره بر یکی[5] رای رفتن زدند
چو آن نامهٔ شاه رستم بخواند — زگفتار خسرو بخیره بماند
زبس آفرین[6] جهاندار شاه — بران نامور پهلوان سپاه
بگیو آنگهی گفت بشتافتم[7] — بفرمان شه راه‌را ساختم[8]
بدانستم این رنج وکردار تو — کشیدن بهر کار تیمار تو
چه مایه ترا نزد من دستگاه — بهر کینه‌گاه اندرون کینه‌خواه
چه کین سیاوش چه مازندران — کمر بسته در پیش جنگ‌آوران
بدین آمدن رنج بر داشتی — چنین راه دشوار بگذاشتی[9]
بدیدار تو سخت شادان شدم — ولی بهر بیژن پریشان شدم

1) P. چو. 2) P. et ed. Teh. inserunt vs., qui spurius videtur:
ازو نامه بستد دو دیده پر آب — همه دل پر از کین افراسیاب
3) P. که خویشیء ایشان بد از. 4) P. زتوران بگردانم آن تاج وگاه. 5) P. همه ره همی. 6) P. زپس آفرین بر male. 7) P. بشناختم. 8) In C. hunc vs. sequitur vs. 719. 9) In C. hic vs. legitur post vs. 715.

نبایستمی کایـن چنین سوگوار — تـرا دیدمی خستهٔ روزگـار
مـن از بـهـر ایـن نامهٔ شاه‌را — بفرمان بسر[1] بسپرم راه‌را
زبهر تو من خود جگر خسته ام — برین کار بیژن کمر بسته ام
بکوشم بدین کار اگر جان من — زتن نگسلد پاك یزدان من
مـن از بـهـر بیژن ندارم برنج — فدا کردن جان ومردان وگنج
بنیروی یزدان بـه بندم کمر — بـه بخت جهاندار پیروزگر
بیارمش[2] ازان بند وتاریك چاه — نشانمش بر نامور[3] پیشگاه
سه روز اندرین خان من شاد باش — همی نوش می[4] وز غم آزاد باش
که این خانه زان خانه بخشیده نیست — مرا با تو گنج وتن وجان یکیست
سه روز اندرین خانه باشیم شاد — زگردان واز شاه گیریم[5] یاد
چهارم سوی شهر ایران شویم — بفرمان[6] شاه دلیران شویم
چو رستم چنین گفت بر جست گیو — ببوسید دست وسر وپای نیو
برو آفرین کرد کای نامور[7] — بنیروی مردی وبخت وهنر[8]
بماناد بر تو چنین جاودان — دل وزور پیل وهش موبدان
زهر نیکوئی بهره‌ور بودیا[9] — چنان کز دلم زنگ بزدودیا
چو رستم دل گیو پدرام دید — وزان خود[10] بنیکی سرانجام دید
بسالار خوان گفت پیش آر خوان — بزرگان وفرزانگان‌را بخوان
زواره فرامرز ودستان وگیو — نشستند بر خوان سالار نیو[11]

---

1) P. او. 2) P. بر آرمش. 3) P. با شاه در. 4) P. می نوش خور contra metrum. 5) P. زگردان ایران بگیریم et in ed. Teh. desunt duo vss. 730 et 731, quae omissio sane probanda videtur, si respicis vs. praecedentem 728 et duos sequentes 741 et 742. 6) P. بنزدیك. 7) P. سرفراز. 8) P. بنیروی یزدان همیشه بناز et addit alium:

همیشه ترا ای گو نامور — بزرگی ورادی وبخت وهنر

9) P. بادیا. 10) P. پس. 11) P. et ed. Teh. inserunt vs., qui spurius videtur:

نوازندهٔ رود با می‌گسار   بیامد بایوان گوهرنگار
همه دست جام[1] از می لعل‌فام   خروشنده چنگ وگسارنده[2] جام
سه روز اندر ایوان رستم شراب   بخورد ونکرد او برفتن[3] شتاب

آمدن رستم نزد خسرو

بروز چهارم گرفتند ساز   چو آمدش هنگام رفتن فراز
بفرمود رستم که بندند بار   سوی شهر ایران بسیچند کار
سواران گردنکش از کشورش   همه راه‌را ساخته بر درش
بیامد برخش اندر آورد پای   کمر بست وپوشید رومی قبای
بزین اندر افگند گرز نیا   پر از جنگ سر دل پر از کیمیا
بگردون بر افراخته کوس[4] رخش   زخورشید برتر سر تاج‌بخش
چه از[5] بردنی بود بر داشتند   بزابل فرامرز بگذاشتند
خود وگیو با زابلی صد هزار[6]   زلشکر گزیده از در[7] کارزار
سوی شهر ایران نهادند روی   همه راه‌پویان ودل کینه‌جوی
چو رستم بنزدیک ایران رسید   سر تخت کیخسرو آمد پدید

بخوردند نان وبپرداختند   نشستنگه رود ومی[خرّمی .P]ساختند

1) P. لعل. 2) P. غریونده چنگ ودرخشنده et P. inserit vs. spurium, cuius posterius hemist. metro repugnat:

برین گونه رستم بسازید بزم   که سازندهٔ بزم بد وآن رزم

3) P. زرفتن et addit tres vss., qui spurii videntur:

پس آنگاه بر خاست وبگرفت جام   پر از سرخ می رستم زال سام
بگفتا که بر دولت شهریار   کنم دشمنانرا همه سوگوار
بکوشم که بر کینهٔ بیژنا   بتوران در افتد یکی شیونا

4) P. گوش male, nam کوس h. l. significat i. q. ar. صدمه *collisio, ictus*.
5) P. کجا et in C. transpositi sunt duo vss. 748 et 749. 6) P. سوار.
7) P. کمر بسته بر جنگ وبر.

یکی باد نوشین درود سپهر   برستم رسانید شادان بمهر
بر رستم آمد هم آنگاه گیو   که باید مرا رفتن از پیش[1] نیو
شوم گفت آگه کنم شاهرا   که پیمود رخش تهم راهرا
بدو گفت رستم برو شاد باش   بگو شاهرا کز[2] غم آزاد باش
چو رفت از بر رستم آن پهلوان   بیامد بدرگاه شاه جهان[3]
چو نزدیک کیخسرو آمد فراز   فراوان ستود وببردش نماز
پس از گیو گودرز پرسید شاه   که رستم کجا ماند وچون بود راه
بدو گفت گیو ای شه نامدار   بر آمد[4] ببخت تو هر گونه کار
نتابید رستم زفرمان تو   دلش بسته دیدم بپیمان تو
چو آن نامهء شاه دادم بدوی   بمالید نامه ابر چشم وروی
عنان با عنان من اندر ببست   چنان چون بود مرد خسروپرست
براندم[5] من از پیش تا نزد شاه   بگویم که آمد تهمتن زراه
بگیو آنگهی گفت رستم کجاست   که پشت بزرگان[6] وتخم وفاست
گرامیش کردن سزاوار هست   که نیکی‌نمایست وخسروپرست
چنین گفت گیو آنگهی شاهرا   سزاوار دارندهء گاهرا[7]
که من آمدم از دو منزل بپیش   به آگاه کردن سوی شاه خویش
بفرمود خسرو بفرزانگان   بخسرونژادان ومردانگان
پذیره شدن پیش او با سپاه   که آمد بفرمان خسرو براه[8]
بگفتند گودرز کشوادرا   شه نوذران طوس وفرهادرا
دو بهره زگردان وگردن‌کشان   چه از گرزداران[9] ودشمن‌کشان

1) P. که من رانم از پیش سالار. 2) P. وز. 3) In P. variat lectio:

بمژده بشد گیو نزدیک شاه   که پاکیزه دل بود وپاکیزه راه

4) P. آید. 5) P. برفتم. 6) P. بزرگی. 7) C. omittit hunc vs. et sequentem 767. 8) P. که رستم بفرمانم آمد زراه. 9) P. ازان سرفرازان.

بر آئین کاوس بر خاستند — پذیره شدن‌را بیاراستند
جهان شد زگرد سواران بنفش — خروشان ستور ودرخشان درفش
چو نزدیك رستم فراز آمدند — پیاده همی با نماز آمدند
زاسپ اندر آمد جهان پهلوان — بپرسیدن رنج‌دیده گوان [1]
بپرسید مر هر یکی‌را زشاه — زتابنده خورشید ورخشنده [2] ماه
نشستند گردان ورستم بر اسپ — بکردار رخشنده آذرگشسپ [3]
چو آمد بر شاه کهترنواز — نوان پیش او رفت وبردش نماز
ستایش‌کنان پیش خسرو رسید — که مهر وستایش مر اورا سزید
بر آورد سر آفرین کرد وگفت — که بادی [4] همه ساله با تخت جفت
که هرمزد [5] بادت بدین پایگاه — چو بهمن نگهدار تخت وکلاه
همه ساله اردی‌بهشت هژیر — نگهبان تو باد وبهرام [6] وتیر
زشهریر بادی تو پیروزگر — بنام بزرگی وفرّ وهنر
سپندارمذ پاسبان تو باد — خرد جان [7] روشن روان تو باد
دی وفرودینت [8] خجسته بواد — در هر بدی بر تو بسته بواد
از آذرت رخشنده شب همچو روز [9] — تو شادان وتاج تو گیتی‌فروز
وزآبانت هم [10] کار فرخنده باد — سپهر روان پیش تو بنده باد
تن چارپایانت مرداد باد — همیشه تن وبخت تو [11] شاد باد

---

1) P. همان پهلوانان بپیششش دوان. 2) P. زگردنده خورشید واز بخش.
3) P. inserit vs., qui spurius videtur:

وزانجا برفتند زی شهریار — بپیش اندرون رستم نامدار

4) P. بادت. 5) P. زهرمز. 6) P. بهرام. 7) P. جای et sex. vss. 784—789 hoc ordine leguntur in C: 789, 786, 784, 785, 787 et 788. 8) C. دی واورمزدت. 9) P. رخشنده‌تر شب وروز. 10) P. هم. 11) P. وتخم تو vitiose pro وتخمت.

تـرا بـاد فـرّخ نـیـا ونژاد[1] زخـرداد بـادا بـر وبـوم شـاد
چو این آفرین کرد رستم بپای[2] شهنشه بدادش بر خویش جای
بدو گفت خسرو درست آمدی که از جان تو دور دست[3] بدی
توئی پهلوان کیان جهان نهان آشکارا آشکارت نهان
گزین کیانی وپشت سپاه نگهدار ایران ولشکر پناه
مرا شاد کردی بدیدار خویش بدین پرهنر جان بیدار خویش
زواره فرامرز ودستان سام درستند وخرّم دل وشادکام[4]
فرو رفت رستم ببوسید تخت که ای پرهنر شاه بیدار[5] بخت
ببخت[6] تو هر سه درستند وشاد انوشه کسی کش کند شاه یاد

بزم کردن کیخسرو با پهلوانان

در باغ بگشاد سالار بار نشستنگهی ساخت پس شاهوار[7]
بفرمود تا تاج زرّین وتخت نهادند زیر گلافشان درخت
همه دیبهٔ خسروانی بباغ بگسترد وشد بوستان[8] چون چراغ
درختی زدند از بر گاه شاه کجا سایه گسترد بر تاج وگاه
تنش سیم وشاخش زیاقوت وزر برو گونه‌گون خوشهای[9] گهر
عقیق وزبرجد همه برگ وبار فرو هشته از شاخ چون گوشوار
همه بار زرّین ترنج وبهی میان[10] ترنج وبهی بد تهی
بدو اندرون مشک سوده بمی همه پیکرش سفته بر سان نی
کرا شاه بر گاه بنشاندی برو باد ازان مشک بفشاندی
بیامد نشست او بزرّینه تخت بسر برش ریزنده مشک از درخت

1) P. همه ساله بخت تو آباد باد et بخرداد inversis hemist. 2) P. خسرو ستای. 3) P. بادا. 4) P. ازیشان چه داری پیام. 5) P. نامور شاه پیروز. 6) P. بفرّ. 7) P. ساخت سالاروار et in C. ante hunc vs. legitur vs. seq. 813. 8) P. گلستان. 9) P. گونه گونه نشانده. 10) C. میانی.

همه [1]) میگساران به پیش اندرا   همه بر سران افسر از گوهرا
زدیبای زربفت وچینی [2]) قبای   همه پیش گاه سپهبد بپای
همه طوق بر بسته وگوشوار   ببر بر همه جامهٔ زرنگار [3])
همه دل پر از شادی ومی بدست   رخان ارغوانی ونابوده مست [4])
همه رخ چو دیبای رومی برنگ   فروزنده عود وخروشنده چنگ
بسالار نوبه بفرمود شاه   که گودرز وطوس وگوانرا بخواه [5])
بفرمود تا رستم آمد بتخت   نشست از بر گاه زیر درخت
برستم چنین گفت پس شهریار   که ای نیک پیوند به روزگار
زهر بد توئی [6]) پیش ایران سپر   همیشه چو سیمرغ گسترده پر
چه در شهر [7]) ایران چه پیش [8]) کیان   همه بر در رنج بستی [9]) میان
شناسی تو کردار گودرزیان   تن آسانی ورنج وسود وزیان
میان بسته دارند پیشم بپای   همیشه بنیکی مرا رهنمای
به تنها تن گیو از [10]) انجمن   زهر بد سپر بوده [11]) در پیش من
چنین غم بدین دوده نامد بنیز [12])   غم از بهر فرزند بدتر چه چیز [13])
بدین [14]) کار اگر تو نه بندی کمر   نه بینم بگیتی دگر چاره‌گر
کنون چارهٔ کار بیژن بجوی   که اورا زتوران بد آمد بروی
زاسپ وسلیح وزمردان وگنج   ببر هرچه باید مدار ایچ رنج
چو رستم زکیخسرو ایدون شنود   زمین‌را ببوسید وبر جست زود
برو آفرین کرد کای نیک‌نام   چو خورشید هر جای گسترده کام

1) P. همی. 2) P. چینی ورومی. 3) P. همه جامه بر گوهر شاهوار.
4) P. hunc vs. legit post vs. 814. 5) In C. hic vs. legitur ante vs. 798.
6) P. تو بر. 7) P. بر رزم. 8) P. پشت. 9) P. بندی. 10) P. کز. 11) P. بود. 12) P. برین دوده نامد پدید. 13) P. از درد فرزند برتر که دید et C. inserit vs. spurium:

برین کار اگر تو ببندی میان   پذیره نیایدت شیر ژیان

14) P. برین.

زتو دور باد آز وخشم ونیاز   دل بدسگالت بگرم وگداز
توئی بر کیان شاه وسالار وکی   کیان جهان مر ترا خاك پی
که چون تو ندیدست یك شاه گاه   نه تابنده شید ونه رخشنده[1]) ماه
بدان‌را زنیکان تو کردی جدا   تو بستی بافسون وبند اژدها[2])
مرا مادر از بهر رنج تو زاد   تو باید که باشی بآرام وشاد
منم گوش داده بفرمان شاه   بدان سو روم کو نمایدم راه
بکندم دل دیو مازندران   بفرّ کیانی وگرز[3]) گران
چنان کز[4]) پی گیو اگر بر سرم   هوا بارد آتش بدو ننگرم
گر آید بمژگانم اندر سنان   نتابم زفرمان خسرو عنان
بر آرم بفرّ تو این کارکرد   سپهبد نخواهم نه مردان مرد
چو رستم چنین گفت گودرز وگیو   فریبرز وفرهاد وشاپور نیو
بزرگان لشکر برو آفرین   همی خواندند از جهان‌آفرین
بمی دست بردند ومستان شدند   زیاد سپهبد بدستان شدند[5])
بشادی همی خورد می شهریار   گشاده بشادی در نوبهار

خواست کردن رستم گرگین‌را زشاه

چو گرگین نشان تهمتن شنید   بدانست کامد غمش‌را کلید
فرستاد نزدیك رستم پیام   که ای نیك‌پی فرّخ ونیك‌نام
درخت بزرگی وگنج وفا   در راد مردی وبند بلا
گرت رنج ناید زگفتار من   بگویم کنون با تو کردار[6]) من

---

1) P. خورشید وگردنده. 2) Hunc vs. sequitur in C. vs. 833. 3) P. کیان وبگرز et in C. hic vs. legitur post vs. 830. 4) P. دگر از. 5) P. duos vss. 839 et 840 in unum contraxit:

بمی دست بردند با شهریار   گشاده بشادی دل ونوبهار

6) P. سخن گسترانی زکردار.

نگه کن تو در کار این کوز پشت   بخیره چراغ دلمرا بکشت
بتاریکی اندر مرا راه نمود   نبشته چنین بود وبود آنچه بود
بر آتش نهم خویشتن پیش شاه   گر آمرزش آید[1]) مرا زین گناه
مگر باز گردد زبد نام من   به پیران سر این بُد سرانجام من
مرا گر بخواهی زشاه جهان   چو غرم ژیان با تو بندم میان[2])
شوم پیش بیژن بغلطم بخاک   مگر باز یابم من آن کیش پاک
چو پیغام گرگین برستم رسید   یکی باد سرد از جگر بر کشید
بپیچید ازان درد وپیغام اوی   غم آمدش ازان بیهده کام اوی
فرستاده‌را گفت رو باز گرد   بگویش که ای خیره ناپاک مرد
تو نشنیدهٔ[3]) داستان پلنگ   بدان ژرف دریا که زد با نهنگ
که گر بر خرد چیره گردد هوا   نیابد زچنگ هوا کس رها
خردمند کارد هوارا بزیر   بود داستانش چو شیر دلیر[4])
تو دستان نمودی چو روباه پیر   ندیدی همی[5]) دام نخچیرگیر
نشاید برین بیهده کام تو   که من پیش خسرو برم نام تو
ولیکن کنون پس[6]) به بیچارگی   فرو مانده بینمت یکبارگی[7])
زخسرو بخواهم گناه ترا   بر افروزم[8]) این تیره ماه ترا
اگر بیژن از بند گردد[9]) رها   بفرمان دادار گیهان خدا
رها بودی[10]) از بند ورستی بجان   زتو دور شد کینهٔ پهلوان
وگر جز برین گونه گردد سپهر   زجان وتن خویش بر دار مهر
نخستین من آیم برین کینه‌خواه   به نیروی یزدان وفرمان شاه

---

1) P. آمد. 2) P. تو آیم دمان. 3) P. نشنیدی آن. 4) P. et ed. Teh. addunt:
بیابدش[نبایدش .P]بردن بنخچیر بوی   نه نیز از روان[ددان .P]رنجش آید بروی
5) P. همان. 6) P. کنونت. 7) P. ببینم بیکبارگی. 8) P. بیفروزم.
9) P. بیابد. 10) P. گشتی.

وگر من نیابم هنرمند گیو[1] بخواهد[2] زتو کین فرزند نیو
بر آمد برین کار یک[3] روز وشب ازین کار نگشاد بر شاه[4] لب
دویم[5] روز چون شید بنمود تاج نشست از بر سیم‌گون تخت عاج
تهمتن بیامد بگسترد پر بخواهش بر شاه پیروزگر
زگرگین سخن رفت با شهریار ازان گم شده بخت وبد روزگار
بدو گفت شاه ای سپهدار من همی بگسلی بند وزنهار من
که سوگند خوردم به تخت وکلاه ببهرام وناهید[6] وخورشید وماه
که گرگین نبیند زمن جز بلا مگر بیژن از بند گردد رها
جز این آرزو هرچه خواهی بخواه زتیغ وزمهر وزتاخت وکلاه
پس آنکه چنین گفت رستم بشاه که ای باگهر نامور پیشگاه
اگر بد سگالید پیچد[7] همی فدا کردن جان بسیچد همی
گر آمرزش شاه نایده به[8] پیش بنزدش نیاید همی دین وکیش[9]
هر آنکس که گردد زراه خرد سرانجام پیچد زکردار بد
سزد گر کنی یاد کردار اوی همیشه بهر کینه پیکار اوی
به پیش نیاگانت بسته کمر بهر کینه‌گه با یکی کینه‌ور[10]
اگر شاه بیند بمن بخشدش مگر بخت یک لخت[11] بدرخشدش
به رستم به بخشید پیروز شاه رهانیدش از بند وتاریک چاه

آراستن رستم لشکر خویش

زرستم بپرسید پس شهریار که چون راند خواهی بدین کینه‌کار
چه خواهی زگنج وزلشکر بخواه که باید[12] که با تو بیاید براه

1) P. چو گودرز وگیو. 2) P. بخواهند contra metrum. 3) P. دو. 4) P. وزین گونه بر شاه نگشاد. 5) P. سیم. 6) C. بدادار خرداد. 7) P. بپیچد contra metrum. 8) P. نایدش. 9) P. ببرّش جان وبپیچدش کیش. 10) P. نامور. 11) P. یکباره. 12) P. خواهی.

بترسم زبدگوهر افراسیاب   که بر خون بیژن بگیرد[1] شتاب
که او بادسار است ودیو نژند   بدو داده افسون ونیرنگ[2] وبند
بجنباندش یك زمان[3] دل زجای   بگرداند آن تیغ‌زن‌را زپای
چنین گفت رستم بشاه جهان   که بپسیچم این کار اندر نهان
کلید چنین بند باید[4] فریب   نباید برین کار کردن نهیب
بکردار بازرگانان شدن   شکیبا فراوان بتوران بدن[5]
بدان کار باید کشیدن عنان   نه هنگام گرزست وتیغ وسنان[6]
فراوان گهر باید وزرّ وسیم   برفتن بامّید وبودن[7] به بیم
زگستردنی هم زپوشیدنی   بباید بهائی وبخشیدنی
چو بشنید خسرو زرستم سخن   بفرمود کز[8] گنجهای کهن
بیارد بر شاه گنجور اوی   زگنج آنچه فرمود دستور اوی[9]
سر بدره بگشود گنجور شاه   بدینار وگوهر بیاراست گاه
تهمتن بیامد همه بنگرید[10]   هر آنچش ببایست ازان بر گزید[11]
ازان ده شتربار دینار کرد   صد اشتر زرخت وبنه[12] بار کرد
بفرمود رستم بسالار بار   که بگزین زلشکر سواران[13] هزار
زشیران[14] گردنکش نامور   ببایند تنی چند بسته کمر
چو گرگین وچون زنگهٔ شاوران   دگر گستهم تیغ[15] جنگ‌آوران
چهارم گرازه که راند سپاه   نگهبان گردان وتخت وکلاه

1) P. بر جان بیژنش گیرد. 2) P. داده اگوانش افسون. 3) P. اهرمن. 4) P. باشد. 5) P. فراوان بتوران باید بدن et tres vss. 889—891 hoc ordine legit: 890,891 et 889. 6) P. transpositis hemist. 7) P. بودن. 8) P. تا. 9) P. aliam exhibet lectionem:

همه بر گشایند وهر گونه چیز   بیارند ازانجا بسی اندازه نیز

10) P. ازان بر گزید. 11) P. گرفت آنچه آن کارهارا سزید. 12) P. ودرم. 13) P. زگردان لشکر. 14) P. زگردان. 15) P. شاه et چه et وچون et چو pro وچه.

چو رهّام وفرهاد گرد دلیر   چو اشکش که هست او یل [1] نرّه شیر
چنین هفت یل باید آراسته   نگهبان این لشکر وخواسته
همه بر فزونی بینداختند [2]   چنین کش [3] ببایست بر ساختند [4]

رفتن رستم بشهر ختن بنزد پیران

پس آنگاه گفتش بگردنکشان   بران گرزداران ومردم کشان [5]
چو سالار نوبت بیاید [6] بدر   بـه شبگیر بندند [7] گردان کمر
سپیده دمان گاه بانگ خروس   ببستند بر کوههٔ پیل [8] کوس
تهمتن بیامد چو سرو بلند   بچنگ اندرون گرز وبر زین کمند
برفت از در شاه با لشکرش   همی آفرین خواند بر کشورش
سپاه از پس پشت وگردان زپیش   نهاده بکف بر همه جان خویش [9]
همه نیزه وتیر شان رهنمون [10]   همه دسترا پاك [11] شسته بخون
چو نزدیکیء مرز توران رسید   سران سپهرا همه بر گزید
بلشکر چنین گفت پس پهلوان   که ایدر بباشید روشن روان
مجنبید از ایدر مگر جان من   زتن بگسلد پاك یزدان من
بسیچیده باشید مر جنگرا   همه تیز کرده بخون چنگرا
سپهرا بدان مرز ایران [12] بماند   خود وسرکشان [13] سوی توران براند

---

1) P. چون هست او که. 2) P. همه کار نیکو بپرداختند. 3) P. چنان چون. 4) P. addit duos vss. spurios:

چو آگاهی آمد بگردان شاه   خرامان برفتند تا بارگاه
چنین گفت زنگه که خسرو کجاست   چه آمد بروبش که مارا بخواست

5) Deest in P. 6) P. بیامد. 7) P. بستند et post hunc vs. legit duos vss. seq. 910 et 911. 8) P. آواز بر خاست زدرگاه. 9) In P. hic vs. et seq. 911 leguntur post vs. 906. 10) P. همه با سلیح تمام اندرون. 11) P. همه جنگرا دست. 12) P. مرز از انسان. 13) P. وویژه‌گان.

همه جامه بر سان بازرگان   بپوشید وبگشاد بند از میان
گشادند گردان کمرهای سیم   بپوشید شان جامهای گلیم
سوی شهر توران نهادند روی   یکی کاروانی[1] پر از رنگ وبوی
گرانمایه هشت اسپ در کاروان   یکی رخش ودیگر[2] نشست گوان
ده اشتر همه بار شان[3] گوهرا   صد اشتر همه جامهٔ لشکرا
زبس های وهوی جرنگ درای   بکردار طهمورثی کرّه‌نای
همه دشت از آواز شان[4] میبخنید   همی رفت تا شهر پیران[5] رسید
دران مرز توران یکی شهر بود   که پیران ازان شهر با بهر بود[6]
به نخچیر بد رفته پیران زجای   نبد کس بدرگاه او بر بپای
چو پیران ویسه زنخچیرگاه   بیامد تهمتن بدیدش براه
یکی جام زرّین پر از گوهرا   بدیبا بپوشید رستم سرا[7]
دو اسپ گرانمایه با زین زر   بگوهر بیاراسته سربسر
بفرمان‌بران داد وخود پیش رفت   بر گاه[8] پیران خرامید تفت
برو آفرین کرد کای نامور   بایران وتوران به بخت وهنر
چو تو کس نباشد بفرّ وکلاه   که دستور شاهی وزیبای گاه
چنان کرد روشن جهاندار ساز   که پیران مر اورا ندانست باز
بپرسید وگفت از کجائی بگوی   چه مردی وچون آمدی پویه پوی
بدو گفت رستم ترا کهترم   بشهر تو کرد ایزد آبشخورم
ببازرگانی از ایران بتور   به پیمودم این[9] راه دشوار دور[10]

1) P. کاروان. 2) P. دیگر. 3) P. او. 4) P. او. 5) P. توران.
6) In P. pro hoc vs. et seq. 925 leguntur duo alii:
چو آمد بنزدیك شهر ختن   نظاره بیامد برش مرد وزن
نبد راد پیران ویسه بجای   نه کس پیش درگاه او بر [در .P] بپای
7) P. بپوشیده اندرخورا. 8) P. بدرگاه. 9) P. بپیموده ام. 10) P. ودور.

فروشنده ام هم خریدار نیز   فروشم بخرّم [1]) زهر گونه چیز
بمهر تو دارد روانم [2]) نوید   چنین [3]) چیره شد بر دلم بر امید
اگر پهلوان گیردم زیر پر   خرم چارپای وفروشم گهر
هم از داد تو کس نیازاردم   هم از ابر مهرت گهر باردم
پس آن جام پر گوهر شاهوار   میان مهان کرد [4]) پیشش نثار
گرانمایه اسپان تازی نژاد   که بر موی شان گرد ننشاند باد
بسی آفرین کرد وآن خواسته   بدو داد وشد کار پیراسته
چو پیران بران گوهران بنگرید   گزان جام رخشنده آمد پدید
برو آفرین کرد وبنواختنش   بر [5]) تخت پیروزه بنشاختنش
که رو شاد وایمن بشهر اندر آی   که ما نزد خویشت بسازیم جای
ازین [6]) خواسته با تو تیمار نیست   کسی‌را بدین با تو پیگار نیست
برو هرچه داری بهائی بسیار   خریدار کن هر سوئی خواستار
فرود آی در خان فرزند من   چنان باش با من چو پیوند من
چنین گفت رستم که ای پهلوان   هم ایدر بباشیم با کاروان [7])
همه خواسته سربسر مر تراست   بهر جا [8]) که باشیم ازین پس رواست
که با من زهر گونه گوهر [9]) بود   نباید گزان گوهری کم شود
به پیروز بخت تو ای پهلوان   به بیرون بباشیم روشن روان [10])
بدو گفت رو بارزو گیر جای   کنم پاسبانان بپیشت بپای
یکی خانه بگزید بر [11]) ساخت کار   بکلبه درون رخت بنهاد وبار
خبر شد کز ایران یکی کاروان   بیامد بر نامور پهلوان

1) P. چه دارم چه خرّم. 2) P. بفرّ تو دادم روانرا. 3) P. کنون.
4) P. نیایش کنان برد. 5) P. بر آن. 6) P. از آن. 7) P. من ایدر
بباشیم روشن روان. 8) P. هم آنجا et post hunc vs. addit:
ببیرون فرود آیم ای پهلوان   هم آنجا که باشیم با کاروان
9) P. مردم. 10) Deest in P. 11) P. بگرفت وبر.

زهر سو خریدار بنهاد[1]) گوش چو آگاهی آمد زگوهرفروش
خریدار دیبای وفرش وگهر بدرگاه پیران نهادند سر
چو خورشید گیتی بیاراستی بدان کلبه بازار بر خاستی[2])

آمدن منیژه بپیش رستم

منیژه خبر یافت از کاروان یکایک بشهر اندر آمد دوان
برهنه سر آن دخت افراسیاب بر رستم آمد دو دیده پر آب
همی باستین خون مژگان برفت برو آفرین کرد وپرسید وگفت
که بر خوردی از جان واز گنج خویش مبادت پشیمانی از رنج خویش
بکام تو بادا سپهر بلند زچشم بدانت مبادا گزند
بر آمّید دلرا که بستی میان زرنجی که بردی مبادت زیان
همیشه خرد بادت آموزگار خنک شهر[3]) ایران وخوش روزگار
چه آگاهیستت زگردان شاه زگیو وزگودرز وایران سپاه
نیامد زبیژن بایران خبر نیایش نخواهد بدن چاره‌گر
که چونین جوانی زگودرزیان همی بگسلاند زآهن[4]) میان
بسودست پایش به بند گران دو دستش بمسمار آهنگران
کشیده بزنجیر وبسته ببند همه جامه پر خون ازان مستمند
نیابم زدرویشیء خویش[5]) خواب زنالیدن او دو چشمم پر آب[6])

1) P. بگشاد. 2) In P. transposita sunt hemist et C. inserit vs. spurium:

بر آمد برین روزگاری چنین که رستم بمانده بتوران زمین

3) P. باد. 4) P. بسختی. 5) P. زتیمار او هیچ. 6) P. inserit tres vss. spurios, quorum duo postremi infra vss. 999 et 1000 repetuntur:

تو با فرّهی گر بایران شوی بدان کشور نامداران شوی
بدرگاه خسرو مگر گیورا ببینی وبا رستم نیورا
بگوئی که بیژن ببند اندرست وگر دیر مانی شود کار پست

بترسید رستم زگفتار اوی   یکی بانگ بر زد براندش زروی[1]
بدو گفت کز پیش من دور شو   نه خسرو شناسم نه سالار نو
ندارم زگودرز وگیو آگهی   که مغزم زگفتار کردی تهی
برستم نگه کرد وبگریست زار   زخواری[2] ببارید خون بر کنار
بدو گفت کای مهتر پر خرد   زتو سرد گفتن نه[3] اندر خورد
سخن گر نگوئی مرانم زپیش   که من خود دلی دارم از درد ریش
چنین باشد آئین ایران مگر   که درویش‌را کس نگوید خبر
بدو گفت رستم که ای زن چه بود   مگر کاهرمن[4] رستخیزت نمود
همی بر نوشتنی[5] تو بازار من   ازین روی بد با تو پیگار من
بدین تندی از من میازار بیش   که دل بسته بودم ببازار خویش
ودیگر باجائی[6] که کیخسروست   بدان شهر[7] من خود ندارم نشست
ندانم زبن گیو وگودرزرا   نه هرگز بپیمودم[8] آن مرزرا
بفرمود تا خوردنی هرچه بود   نهادند در پیش درویش زود
یکایك سخن کرد ازو خواستار   که با تو چرا شد دژم روزگار
چه پرسی از ایران[9] واز تخت شاه   چه داری همی راه ایران نگاه
منیژه بدو گفت کز کار من   چه پرسی زرنج وزتیمار[10] من
ازان[11] چاه سر با دلی پر زدرد   دویدم بنزد تو ای راد مرد
که از تو بپرسم یکی نو[12] خبر   زگیو وزگودرز پرخاشخر
زدی بانگ بر من چو جنگ‌آوران   نترسی تو از داور داوران
منیژه منم دخت افراسیاب   برهنه ندیده تنم[13] آفتاب
کنون دیده پر خون ودل پر زدرد   ازین در بدان در دو رخساره زرد

1) P. بلندش بروی.   2) P. ززاری.   3) P. گفتار کی‌در.   4) P. اهرمن.
5) P. شکستنی male.   6) P. بشهری.   7) P. جای.   8) P. نه پیموده
ام هرگز.   9) P. زگردان.   10) P. زبد بخت وتیمار.   11) P. کزان.
12) P. تو یکی باز پرسم.   13) P. مرا.

همی نان کشکین فراز آورم | چنین راند ایزد قضا بر سرم[1]
ازین زارتر چون بود روزگار | سر آرد مگر بر من این[2] کردگار
که بیچاره بیژن دران ژرف چاه | نه بیند شب وروز خورشید[3] وماه
بغلّ وبمسمار وبند گران | همی مرگ خواهد[4] زیزدان بران
مرا درد بر درد بفزود ازان | نم از دیدگانم بپالود ازان
کنون گرت باشد بایران گذر | زگودرز کشواد یابی خبر
بدرگاه خسرو مگر گیو را | ببینی وبا رستم نیو را
بگوئی که بیژن بچاه اندرست[5] | وگر دیر آئی[6] شود کار پست
چو خواهی که بینی میاسای دیر | که از بال[7] سنگست وآهن بزیر
بدو گفت رستم که ای خوبچهر | چرا باری از دیدگان آب مهر[8]
چرا نزد باب[9] تو خواهشگران | نینگیزی از هر سوئی مهتران
مگر بر تو بخشایش آرد[10] پدر | بجوشدش خون[11] وبسوزد جگر
گر آزرم[12] بابت نبودی زپیش | ترا دادمی چیز از اندازه بیش
بخوالیگران گفت هر گون[13] خورش | که اورا بباید بیاور برش
یکی مرغ بریان بفرمود گرم | به پیچید بر گرد[14] آن نان نرم
سبک دست رستم بسان پری | نهان کرد در[15] مرغ انگشتری
بدو داد وگفتش بدان چاه بر | که بیچارگانرا توئی راهبر

---

1) C. inserit vs., qui spurius videtur:
برای یکی بیژن شوربخت | فتادم زتاج وفتادم زتخت
2) P. سزد گر ببخشایدم. 3) P. وخورشید. 4) P. جوید. 5) P. بسختی درست. 6) P. مانی. Cf. de duobus vss. 999 et 1000 supra pag. 1120 not. 6. 7) P. که بر سرش. 8) P. فرو ریخت از دیدگان آب مهر hemist. transpositis. 9) P. بابش male. 10) P. آید. 11) P. مهر. 12) P. آزار et ببیش pro زپیش. 13) P. کز هر. 14) P. نوشته بگرد اندر. 15) P. نهفت اندر آن.

آگاهی یافتن بیژن از آمدن رستم

منیژه بیامد بدان چاه سر — دوان خوردنیها[1] گرفته ببر
نوشته بدستار چیزی که برد — چنان هم نوشته[2] به بیژن سپرد
نگه کرد بیژن بخیره بماند — ازان چاه خورشیدرخ‌را بخواند
که ای مهربان از کجا یافتی — خورشها کزین گونه بشتافتی
بسا رنج وسختی کت آمد[3] بروی — زبهر من ای مهربان چاره‌جوی[4]
منیژه بدو گفت کز کاروان — یکی مایه‌ور مرد بازارگان
از ایران بتوران زبهر درم — کشیده زهر گونه بسیار وکم[5]
یکی مرد پاکیزه با هوش وفر — زهر گونه با او فراوان گهر
همش دستگاهست وهم دل[6] فراخ — یکی کلبه سازید در[7] پیش کاخ
بمن داد ازین گونه دستار خوان — که بر من جهان‌آفرین‌را بخوان
بدان چاه نزدیک آن بسته رو — دگر گر بخواهد ببر نو بنو
بگسترد بیژن پس آن نان پاک — پر امّید دل گشته[8] با ترس وباک
چو دست خورش برد ازان داوری — بدید آن نهان کرده انگشتری
نگینش نگه کرد ونامش بخواند — زشادی بخندید وخیره بماند
یکی مهر پیروزه رستم بروی — بآهن نوشته بکردار موی
چو بار درخت وفارا بدید — بدانست کامد غمش‌را کلید
بخندید وخندیدنی[9] شاهوار — چنان کامد آوازش[10] از چاه سار
منیژه چو بشنید خندیدنش — ازان چاه تاریک وبسته[11] تنش
شگفت آمدش داستانی بزد — که دیوانه خندد زکردار خود
منیژه عجب ماند ازان کار سخت — بگفت این چه خنده است ای نیکبخت

1) P. وخورشها. 2) P. چو بستد هم. 3) P. وسختیست کامد. 4) P. منی روز وشب پوی پوی. 5) P. غم. 6) P. یکی دستگاهی وکاخی. 7) P. آراسته. 8) P. گاه. 9) P. خندیدنی. 10) P. که آواز او آمد. 11) P. بسته.

چگونه گشادی بخنده دو لب   که شب روز بینی همی روز شب
چه راز است پیش آر وبا من بگوی   مگر بخت نیکت نمودست روی
بدو گفت بیژن که این کار سخت   بامّید آنم که بگشاد بخت
کنون گر وفای مرا نشکنی   بسوگند با من تو پیمان کنی
بگویم ترا سربسر داستان   چو باشی [1] بسوگند همداستان
که گر لب [2] بدوزی زبهر گزند   زنان‌را زبان هم نماند به بند
منیژه چو بشنید نالید [3] سخت   که بر من چه آمد زبدخواه بخت
دریغا که شد [4] روزگاران من   دل خسته وچشم گریان من
بدادم به بیژن دل [5] وخان ومان   کنون گشت بر من چنین بدگمان
پدر گشته بیزار وخویشان زمن   برهنه دوان بر سر انجمن
همان [6] گنج ودینار وتاج وگهر   بتاراج دادم همه سربسر
از امّید بیژن شدم ناامید   جهانم سیه ودو دیده سپید
بپوشد همی راز بر من چنین   تو آگه‌تری ای جهان‌آفرین
بدو گفت بیژن همه راستست   زمن کار تو پاك [7] بر کاستست
چنین گفت کاکنون ببایست [8] گفت   ایا مهربان یار وهشیار جفت
سزد گر بهر [9] کار پندم دهی   که مغزم برنج اندرون شد تهی
تو بشناس کان [10] مرد گوهرفروش   که خوالیگرش مر ترا داد نوش [11]
زبهر من آمد بتوران فراز   وگر نه بگوهر نبودش نیاز
به بخشود بر من جهان‌آفرین   به بینم مگر پهن روی زمین
رهاند مرا زین غمان دراز   ترا زین تکاپوی گرم وگداز
بنزدیك او رو بگویش نهان   که ای پهلوان کیان جهان

1) P. گشتنی. 2) P. که لبرا. 3) P. خروشید ونالید. 4) P. دریغ آن شده. 5) P. تن. 6) P. در transpositis duobus vss. 1039 et 1040. 7) P. کارهای تو. 8) P. اکنون نبایست male. 9) P. بدین. 10) P. چنان دان که آن. 11) P. که آن مرغ بریان ترا داد دوش.

بدل مهربان وبستن چاره‌جوی . اگر تو خداوند رخشی بگوی

بیامد زبیشه[1]) بکردار باد منیژه برستم پیامش[2]) بداد

چو بشنید گفتار آن خوب‌روی کزان راه دور آمدش چاره‌جوی[3])

بدانست رستم که بیژن سخن گشادست بر گلرخ[4]) سرو بن

ببخشود وگفتش[5]) که ای خوب‌چهر که ایزد ترا زو مبرّاد مهر

بسا غم که خوردی درین روز چند زتیمار گشتی چنین مستمند[6])

بگویش که آری خداوند رخش ترا داد یزدان فریادبخش

ززابل بایران زایران بتور زبهر تو پیمود این[7]) راه دور

چو این گفته باشی سخن راز دار شب تیره گوشت[8]) بآواز دار

زبیشه فراز آر هیزم بروز شب آید یکی آتشی بر فروز

منیژه زگفتار او شاد شد دلش زاندهان یکسر آزاد شد

بیامد دمان تا بدان کوهسار که بودش بچاه اندرون غمگسار

بگفتش که دادم سراسر پیام بدان نیک‌پی فرّخ[9]) نیکنام

چنین داد پاسخ که آنم درست که بیژن بنام ونشانم بجست

تو با داغ دل چند پوئی همی دو رخ‌را بخوناب شوئی همی

بگویش که مارا بسان پلنگ بسود از پی تو کمرگاه وچنگ

کنون چون درست آمد از تو نشان به بینی سر تیغ مردم‌کشان

زمین‌را بدرّانم اکنون بچنگ[10]) بگردون[11]) بر اندازم آسوده سنگ

مرا گفت چون تیره گردد هوا شب از چنگ خورشید گردد[12]) رها

بکردار کوه آتشی بر فروز که شب بر سر[13]) چاه گردد چو روز

1) P. منیژه. 2) P. چو بایست پیغام بیژن. 3) P. ازان راه دور آمده پوی پوی. 4) P. یکسر بران. 5) C. بدو گفت رستم. 6) P. بتیمار او گشته خوار ونژند et C. hunc vs. legit post vs. 1058. 7) P. پیموده ام. 8) P. گوشی. 9) P. پیبر فرّخ پی. 10) P. زمین‌را بلرزانم اکنون بجنگ. 11) P. بپروین. 12) P. یابد. 13) P. که دشت وسر male.

بدان تا ببینم سر چاه‌را . بدان روشنی بسپرم راه‌را
چو بشنید بیژن بران سان پیام بچاه اندرون گشت ازان شادکام
سوی کردگار جهان کرد سر که ای پاك بخشنده‌ء دادگر
زهر بد[1] تو باشی مرا دستگیر تو زن بر دل وجان[2] بدخواه تیر
بده داد من زانکه بیداد کرد تو دانی غمان من وداغ ودرد
مگر باز یابم بر وبوم‌را بمانم من این[3] اختر شوم‌را
تو ای جفت[4] رنج‌آزموده زمن فدا کرده جان ودل وچیز وتن
بدین رنج کز من تو بر داشتی همه رنج من شادی انگاشتی[5]
بکردی رها تاج وتخت وکمر[6] همان گنج[7] وخویشان ومام وپدر
اگر یابم از چنگ این اژدها بدین روزگار جوانی رها
بکردار نیکان یزدان‌پرست بپویم بپای وبیازم بدست
بسان پرستار پیش کیان بپاداش نیکت[8] به بندم میان
کنون این یکی رنج بر دار تیز کزین رنج یابی بسی گنج وچیز
منیژه بهیزم شتابید سخت چو مرغان بر آمد بشاخ درخت
بخورشید بر چشم وهیزم ببر که تا کی بر آرد شب از کوه سر
چو از چشم خورشید شد ناپدید شب تیره بر کوه لشکر[9] کشید
بدانگه که آرام گیرد جهان شود آشکارای گیتی نهان
که لشکر کشد تیره شب پیش روز بگیرد[10] سر هور گیتی‌فروز
منیژه بشد[11] آتشی بر فروخت که چشم شب قیره‌گون‌را بسوخت
بگوش[12] اندرون بانگ روئینه خم که آمد[13] زره رخش روئینه[14] سم

1) P. غم. 2) P. وچشم. 3) P. بمانم بخاك. 4) P. دخت. 5) P. زبان مرا سود پنداشتی. 6) P. بدادی بمن گنج وتاج وگهر. 7) P. وباران. 8) P. رنجت. 9) P. بر دشت دامن. 10) P. بگردد. 11) P. بلند. 12) P. بدلش. 13) P. آید. 14) P. فولاد.

بر آوردن رستم بیژن‌را از چاه

تهمتن بپوشید رومی زره   بر افگنند بند زره‌را گره
به پیش خداوند[1] خورشید وماه   بیامد اورا کرد پشت[2] وپناه
همی گفت چشم بدان کور باد   بدین کار بیژن مرا زور باد
بگردان بفرمود تا همچنین   ببستند بر گردگه بند کین
بر اسپان نهادند زین خدنگ   همه جنگ‌را ساخته تیز[3] چنگ
تهمتن برخشنده بنهاد روی   همی رفت پیش اندرون راه‌جوی
چو آمد بر سنگ اکوان فراز   بدان چاه اندوه وگرم وگداز
چنین گفت رستم بدان هفت گرد   که روی زمین‌را بباید سپرد
بباید شمارا کنون تاختن[4]   سر چاه ازین سنگ پرداختن
پیاده شدند آن سران سپاه   که از سنگ پردخته مانند چاه
بسودند با سنگ بسیار[5] چنگ   شده مانده گردان وآسوده سنگ
چو از نامداران بپالود خوی   که سنگ از سر چاه ننهاد پی
زاسپ اندر آمد گو شیر نر   زره دامنش‌را بزد بر کمر
زیزدان زورآفرین زور خواست   بزد دست وآن سنگ بر داشت راست
بینداخت بر بیشهٔ شهر چین   بلرزید[6] ازان سنگ روی زمین
زبیژن[7] بپرسید ونالید زار   که چون بود کارت ببد روزگار
زگیتی همه نوش بودیت بهر   زدستنش چرا بستدی جام زهر
چنین گفت بیژن زتاریک چاه   که چون بود بر پهلوان رنج راه
مرا چون خروش تو آمد بگوش   همه زهر گیتی شدم پاک نوش

---

1) P. دادار .بشد پیش   2) P. نیایش بدو کرد وپشت.   3) P. بسیار بر سنگ. تیز کردند.   4) P. کنون چاره تان ساختن.   5) P. بسیار بر سنگ.
6) P. لرزید که et در pro بر.   7) P. ببیژن male.

بدین سان که بینی مرا خان ومان ‏ ‏ زآهن زمین ون وزسنگ آسمان
بکندیم دل [1]) زین سرای سپنج ‏ ‏ زبس درد وسختی واندوه ورنج
بدو گفت رستم که بر جان تو ‏ ‏ به بخشود بخشنده یزدان [2]) تو
کنون ای خردمند فرخنده [3]) خوی ‏ ‏ مرا مانده از تو یکی آرزوی
بمن بخش گرگین میلادرا ‏ ‏ زدل دور کن کین وبیدادرا
بدو گفت بیژن که ای یار من ‏ ‏ چه دانی [4]) که چون بود پیکار من
ندانی تو ای مهتر شیر مرد ‏ ‏ که گرگین میلاد با من چه کرد
گر آید برو بر جهان‌بین من ‏ ‏ بدو رستخیز آید از کین من
بدو گفت رستم که گر بدخوئی ‏ ‏ بسازی [5]) وگفتار من نشنوی [6])
بمانم ترا بسته در چاه پای ‏ ‏ باسپ اندر آرم شوم بازجای
چو گفتار رستم رسیدش بگوش ‏ ‏ ازان تنگ زندان بر آمد خروش
بپاسخ بدو گفت بدبخت من ‏ ‏ زگردان واز دوده وانجمن
زگرگین چنین بد که بر من رسید ‏ ‏ بدین روز نیزم بباید کشید
کشیدیم وگشتیم خشنود ازوی ‏ ‏ زکینه دل من بیاسود ازوی
فرو هشت رستم بزندان کمند ‏ ‏ بر آوردش از چاه با پای‌بند
برهنه تن [7]) وموی وناخن دراز ‏ ‏ گدازنده از درد ورنج ونیاز
همه تن پر از خون ورخسار زرد ‏ ‏ ازان بند وزنجیر زنگارخورد
خروشید رستم چو اورا بدید ‏ ‏ همه تن در آهن شده ناپدید
بزد دست وبگسست زنجیر وبند ‏ ‏ جدا کرد ازو حلقه وپای [8]) بند
سوی خانه رفتند ازان چاهسار ‏ ‏ بیک دست بیژن بدیگر زوار

---

1) P. بکندم دلم. 2) P. روشن جهانبان. 3) P. آزاده. 4) P. ندانی. 5) P. بباری. 6) P. نشنوئی, quod ab شنوئیدن formatum est, pro quo tamen lexica pers. offèrunt شنویدن. 7) P. سر. 8) P. حلقهٔ پای.

پر از غم نشستند [1]) هر دو جوان   همی [2]) یاد کردند بر پهلوان
تهمتن بفرمود شستن سرش   یکی جامه پوشید نو در برش
ازان پس چو گرگین بنزدیک اوی   بیامد بمالید بر خاك روی
زکردار بد پوزش آورد پیش   به پیچید ازان خام گفتار خویش
دل بیژن از کینش آمد براه   مکافات ناورد پیش گناه
شتر بار کردند واسپان بزین   بپوشید رستم سلیح گزین
نشست از بر رخش ونام‌آوران   کشیدند شمشیر وگرز گران
کسی کرد بار وبر آراست [3]) کار   چنان چون بود درخور کارزار
بشد با بنه اشکش تیزهوش   که دارد سپه‌را بهر جای گوش [4])
به بیژن بفرمود رستم که شو   تو با اشکش وبا منیژه برو
که من [5]) امشب از کین افراسیاب   نه آرام یابم [6]) نه خورد ونه خواب
یکی کار سازم کنون بر درش   که فردا بخندد برو لشکرش [7])
بسی رنج دیدی تو از بند وچاه   نبایدت بودن بدین رزمگاه [8])
چنین [9]) گفت بیژن منم پیش‌رو   که از من یکی [10]) کینه سازید نو [11])

1) P. دل وجان. 2) P. سخن. 3) P. برفتند ازان چاه بر گشته male.
4) C. inserit vs., qui spurius videtur:
به پیش اندرون کاروان بنه   سپاهی بنزدیک او یکتنه
5) C. ما, sed. ed. Teh. من. 6) P. گیرم. 7) P. addit duos vss. spurios.
کنم روز روشن برو بر سیاه   سرش‌را ببرّم برم نزد شاه
تو شو با منیژه که من رستخیز   زتوران بر آرم بشمشیر تیز
8) P. inserit vs. spurium:
چو بیژن زرستم شنید این سخن   که رو با منیژه سوی انجمن
9) P. بدو. 10) P. گر از من همی. 11) P. inserit vs. spurium:
تو دانی تهمتن که من بیژنم   یلانرا همه سر زتن بر زنم
et alium editio Teh.:
که پیچانم از رنج زندان وبند   بباید برزم اندرون دردمند

شبیخون کردن رستم در ایوان افراسیاب

برفتند با رستم این هفت گرد   بنه اشکش تیزهش‌را سپرد[1]
عنانرا فکندند بر[2] پیش زین   کشیدند گردان همه تیغ کین
بشد[3] تا بدرگاه افراسیاب   بهنگام آسایش وگاه خواب
بزد دست وبگسست مسمار وبند   چو شیر ژیان خویشتن‌را فکند
بر آمد زهر سو یکی دار[4] وگیر   درخشیدن تیغ وباران تیر
سرانرا همه سر جدا شد زتن   پر از خاك چنگ وپر از خون دهن
زدهلیز[5] او رستم آواز داد   که خواب خوشت بر تو ناخوش باد[6]
بخفتی تو بر گاه وبیژن بچاه   مگر باره دیدی زآهن براه
منم رستم زابلی پور زال   نه هنگام خوابست وگاه[7] نهال
شکستم در وبند وزندان[8] تو   که سنگ گران بد نگهبان تو
رها شد سر وپای[9] بیژن زبند   بداماد بر کس نیارد[10] گزند
ترا رزم وکین سیاوخش بس   درین دشت گرد پی رخش[11] بس
که[12] بر جان بیژن گرفتی[13] شتاب   دلت خیره بینم همی سر بخواب
چنین هم[14] بر آورد بیژن خروش   که ای ترك بدگوهر خیره‌هوش
بر اندیش ازان تخت وفرخنده جای   مرا بسته در پیش کرده[15] بپای
همی رزم جستم بسان پلنگ   مرا دست بستی بکردار سنگ
کنونم گشاده بهامون ببین   که با من نجوید ژیان شیر کین[16]

1) Pro hoc vs. legitur in P. vs. sequens 1146. 2) P. در. 3) P. شدند contra metrum et legit hunc vs. ante vs. 1145. 4) P. ده ودار. 5) P. بدهلیز. 6) P. که خواب تو خوش باد وسر پر زباد. 7) P. نه گاه contra metrum. 8) P. زندان. 9) P. سراپای. 10) P. نسازد. 11) P. ترا از من ای بی‌هنر هوش. 12) P. تو. 13) P. بکردی. 14) P. ازان پس. 15) P. کردی. 16) P. inserit vs. spurium:

چو بشنید افراسیاب این سخن   بدو تازه شد اندهای کهن

بزد بانگ در خانه افراسیاب   که رزم‌آوران‌را ببست است خواب
بر ایشان زهر سو بگیرید راه   که جوید نگین وکه جوید کلاه [1])
زهر سو خروش تگاپوی خاست   زخون ریختن بر درش جوی خاست
هر آنکس که آمد زتوران سپاه [2])   زمانه تهی ماند ازو جایگاه
گرفتند بر کینه جستن شتاب   ازان خانه بگریخت افراسیاب
بکاخ اندر آمد خداوند رخش   همه فرش دیبای [3]) او کرد پخش
پری‌چهرگان سپهبدپرست   گرفته همی دست گردان بدست
گرانمایه اسپان بزین خدنگ   نشانده گهر در جناق پلنگ
از ایوان سالار بستند [4]) بار   بتوران نکردند بس [5]) روزگار
زبهر بنه تاخت اسپان بزور   بدان تا نخیزد ازان کار شور
چنان رنجه شد رستم از رنج راه   که بر سرش بر رنج بود از کلاه
سواران زبس رنج [6]) واسپان زتنگ   یکی‌را بتن بر نجنبید رگ
بلشکر فرستاد رستم پیام   که شمشیر کین بر کشید از نیام
که من بیگمانم کزین پس بکین [7])   سیه گردد از سم اسپان زمین [8])
گشن لشکری سازد افراسیاب   که پوشد بنیزه رخ آفتاب [9])
برفتند یکسر سواران جنگ   همه جنگ‌را ساخته تیز چنگ
همه نیزه‌داران زدوده سنان   همه جنگ‌را گرد کرده عنان [10])
نگهبان دیده بر آمد زدور   همی دید راه سواران تور
منیژه نشسته بخیمه درون   پرستنده در پیش با رهنمون

---

1) P. زگردان نگین وکلاه et C. inserit vs., qui spurius videtur:
زلشکر هر آنکس که آنجا شدند   همه کشته یا جسته باز آمدند
2) P. زدرگه براه. 3) P. وآلات. 4) P. ازان جا برفتند وبستند. 5) P. بسی contra metrum. 6) P. جنگ. 7) P. که افراسیاب. 8) P. سپه بگذراند برین روی آب. 9) Deest in P. 10) In P. transpositi sunt duo vss. 1177 et 1178.

همی داستان زد تهمتن بروی   که گر مشک ریزد [1] نریزدش بوی
چنینست رسم سرای سپنج   گهی ناز ونوش [2] وگهی درد ورنج

آمدن افراسیاب بجنگ رستم

چو خورشید بر زد سر از کوهسار   سواران توران ببستند بار
بتوفید [3] شهر وبر آمد خروش   تو گفتی همی کر شد از نعره گوش [4]
بدرگاه افراسیاب آمدند   کمربستگان [5] بر درش صف زدند
بزرگان توران گشاده کمر   بپیش سپهدار بر خاك سر [6]
کز اندازه [7] بگذشت مارا سخن   چه افگند باید برین کار بن
که مارا ازین جنگ [8] تا جاودان   بماند زکردار بیژن نشان
بایران بمردان نخوانند [9] مان   زنان کمربسته دانند [10] مان
بر آشفت مهتر بسان پلنگ   ازان ننگ‌را ساز فرمود [11] جنگ
به پیران بفرمود تا بست کوس   که بر ما زایران همین بس فسوس [12]
بزد نای روئین بدرگاه شاه   بجوشید در شهر توران سپاه
یلان صف کشیدند پیش سرای [13]   خروش آمد از بوق وهندی درای
سپاهی زتوران بران مرز راند   که روی زمین جز بدریا نماند
چو از دیده‌گه دیده‌بان بنگرید   زمین‌را چو دریای جوشنده دید

---

1) P. می بریزد. 2) P. نوش وبساز. 3) P. بجوشید. 4) P. بر آمد زمانه بجوش et transponit duos vss. 1183 et 1184. 5) P. پرستندگان male et C. post hunc vs. inserit spurium:

همه یکسره جنگ‌را ساخته   دل از بوم واز جای پرداخته

6) C. addit vs., qui spurius videtur:

همه جنگ‌را پاك بسته میان   همه دل پر از کین ایرانیان

7) P. اندیشه. 8) P. کزین ننگ بر شاه. 9) P. ندانند. 10) P. خوانند. 11) P. بدیشان بفرمود که سازند contra metrum. 12) P. کزان کارش آمد شگفت وفسوس. 13) P. چون دید رای.

بر رستم آمد که بپسیچ کار　　که گیتی سیه شد زگرد سوار
بدو گفت ما زین نداریم باك　　همی[1]) جنگرا بر فشانیم خاك
بنه با منیژه گسی کرد وبار　　بپوشید خود جامهٔ کارزار
ببالا بر آمد سپه بنگرید[2])　　خروشی چو شیر ژیان بر کشید
یکی داستان زد سوار دلیر　　که روبه چه سنجد بچنگال شیر
بگردان جنگآور آواز کرد　　که پیش آمد امروز ننگ[3]) نبرد
کجا تیغ وژوپین آهنگذار　　کجا نیزه وگرزهٔ گاوسار
هنرها کنون کرد باید پدید　　بدین دشت کینه بباید کشید
بر آمد خروشیدن کرّهنای　　تهمتن برخش اندر آورد پای
ازان کوه رستم بهامون کشید　　چو لشکر به تنگ اندر آمد پدید
کشیدند لشکر بران پهن جای　　زهر سو ببستند از آهن سرای
بیاراست رستم یکی رزمگاه　　که از گرد اسپان جهان شد سیاه
ابر میمنه اشکش وگستهم　　سواران بسیار با او بهم
چو رهّام وچون زنگه بر میسره　　زبون داشت آن[4]) جنگرا یکسره
خود وبیژن گیو در قلبگاه　　نگهبان گردان وپشت سپاه
پس پشت لشکر کُه بیستون　　حصاری زشمشیر پیش اندرون
چو افراسیاب آن سپهرا بدید　　که سالار شان رستم آمد پدید
غمی گشت وپوشید خفتان جنگ　　سپهرا بفرمود کردن درنگ
برابر بآئین صفی بر کشید　　هوا نیلگون شد زمین ناپدید
چپ لشکرشرا به پیران سپرد　　سوی میمنه رفت هومان گرد
بگرسیوز وشیده قلب سپاه　　سپرد وهمی کرد هر سو نگاه
تهمتن همی گشت گرد سپاه　　از آهن بکردار کوهی[5]) سیاه

---

1) P. همه.　2) P. سپهرا بدید.　3) P. این روزگار.　4) P. بیاراسته.
5) P. کوه et C. inserit vs. spurium:
بر انگیخت از جای رستم ستور　　بیامد بنزدیک سالار تور

فغان کرد کای ترک شوریده‌بخت که ننگی تو بر کشور وتاج وتخت
ترا چون سواران دل جنگ نیست زگردان لشکر ترا ننگ نیست
که چندین بپیش من آئی بکین بمردان واسپان بپوشی زمین
چو در جنگ لشکر شود تیزچنگ همه پشت بینم ترا سوی جنگ
زدستان تو نشنیدی این داستان که بر گوید از گفتهٔ [1]) باستان
که شیری نترسد زیک دشت گور نتابد فراوان ستاره [2]) چو هور
بدرّد دل وگوش غرم سترگ اگر بشنود نام چنگال گرگ [3])
نه روبه شود زازمودن دلیر نه گوران بسایند چنگال [4]) شیر
چو تو کس سبکسار خسرو مباد چو باشد دهد پادشاهی بباد
بدین دشت وهامون تو از دست [5]) من رهائی نیابی بجان وبتن

شکست یافتن افراسیاب از ایرانیان

چو این گفته بشنید ترک دژم بلرزید وبر زد یکی تیز دم
بر آشفت کای نامداران تور بدین دشت جنگست یا بزم وسور
بباید کشیدن بدین کار رنج که بخشم شمارا ازین رنج گنج [6])
چو گفتار سالار کردند گوش زگردان لشکر بر آمد خروش
چنان تیره‌گون شد زگرد آفتاب که [7]) گفتی جهان غرق گشت اندر آب
فرو کوفت [8]) بر پیل روئینه خم دمیدند شیپور با گاودم

---

1) P. که آرد بیاد از که. 2) P. ستاره نتابد هزاران. 3) C. inserit vs. spurium:

چو اندر هوا باز گسترد پر بترسد زچنگال او کبک نر

4) P. زچنگال contra metrum. 5) P. جنگ male. 6) P. شمارا بسی کام وگنج et C. addit vs. spurium:

بکوشید ویکباره جنگ آورید جهان بر بداندیش تنگ آورید

7) C. تو.

زجوشن یکی بارهٔ آهنین — کشیدند گردان دران دشت کین
بجنبید دشت وبتوفید کوه — زبانگ سواران هر دو گروه
درخشان بگرد اندرون تیغ تیز[1] — تو گفتی بر آمد همی رستخیز[2]
همی گرز پولاد همچون[3] تگرگ — بباربد بر جوشن وخود وترگ
وزان رستمی اژدهافش درفش — شده روی خورشید تابان بنفش
بپوشید روی هوارا به نیر[4] — بخورشید گفتی بر اندود قیر[5]
بهر سو که رستم بر افگند رخش — سران سواران[6] همی کرد پخش
بچنگ اندرون گرزهٔ گاوسار — بسان هیونی گسسته مهار
زقلب[7] اندر آمد بکردار گرگ — پراگنده کرد آن سپاه بزرگ
سران سواران چو[8] برگ درخت — فرو ریخت از باد وبر گشت بخت[9]
برآمد چو باد اشکش ازدست راست — زگرسیوز تیغ‌زن کینه خواست
چو گرگین وفرهاد ورهّام گرد — چپ لشکر شاه توران ببرد
بقلب اندرون بیژن تیزچنگ — همی بزمگاه[10]) آمدش جای جنگ[11]
همه رزمگه سربسر جوی خون — درفش سپهدار توران نگون

1) P. تیر وتیغ. 2) P. چو خورشید رخشنده در زیر میغ. 3) C. وهمچون, sed ed. Teh. همچون. 4) P. هوا گرد پیل. 5) P. نیل. 6) P. سرانرا سر از تن. 7) P. بقلب. 8) P. همچو سر سروران et legit hunc vs. post vs. 1245. 9) C. addit sex vss. spurios:

بگردان چنین گفت کای سروران — سواران ایران وجنگ‌آوران
شتابید بر جنگ وبر هم دهید — سرانرا زخون بر سر افسر نهید
که امروز هنگام کین جستنست — جهانرا زاهریمنان شستنست
همی زور گردی بجای آورید — جهانرا زمردی به پای آورید
بکوشید امروز ای سروران — که تا هست گیتی نگردد نهان
چو گردان گردنکش از تهمتن — شنیدند زانسان بمردی سخن

10) P. آرزو. 11) Hunc vs. sequitur in P. vs. praecedens 1242.

جهاندار چون بخت بر گشته دید   دلیران توران همه کشته دید
بیفگند شمشیر هندی زدست   یکی اسپ آسوده‌را [1] بر نشست
خود وسرکشان سوی توران شتافت   کز ایرانیان کام کینه [2] نیافت
برفت از پسش رستم شیرگیر   بباریید بر لشکرش گرز وتیر
دو فرسنگ چون اژدهای دژم   همی مردم آهیخت [3] گفتی بدم
سواران جنگی زتوران هزار   گرفتند زنده پس از [4] کارزار
بلشکرگه آمد ازین [5] رزمگاه   که بخشش کند خواسته بر سپاه
به بخشید وبر پیل بنهاد بار   به پیروزی آمد بر [6] شهریار

باز آمدن رستم پیش کیخسرو

چو آگاهی آمد بشاه دلیر   که از بیشه پیروز بر گشت شیر
که بیژن شد [7] از بند وزندان رها   زدست بداندیش نرّ اژدها
سپاهی زتوران بهم بر شکست   همه کامهٔ دشمنان کرد پست
زشادی به پیش جهان‌آفرین   بیامد بمالید رخ بر [8] زمین
چو گودرز وگیو آگهی یافتند   سوی شاه پیروز بشتافتند
بر آمد خروش وبیامد سپاه   تبیره‌زنان بر گرفتند راه
دمنده دمان گاودم بر درش   بر آمد خروشیدن از لشکرش
سیه کرده میدانش اسپان [9] بسم   همه شهر آوای روئینه خم
گرازان سواران [10] دمان ودنان   بدندان زمین ژنده پیلان کنان
بپیش سپاه اندرون بوق وکوس   درفش از پس پشت گودرز وطوس [11]
بیک دست بر بسته شیر وپلنگ   بزنجیر ودیگر سواران جنگ

1) P. آسوده‌تر. 2) P. وکینه. 3) P. جهانی همی سوخت. 4) P. گرفته اسیر از پی. 5) P. ازان. 6) P. سوی. 7) P. شده بیژن. 8) P. بمالید چندی رخ اندر. 9) P. میدان زاسپان. 10) P. همه نامداران. 11) P. سالار طوس.

پذیره سوی پهلوان سپاه — بدین[1] گونه فرمود پیروز شاه
برفتند لشکر گروها گروه — زمین شد زگردان[2] بکردار کوه
چو آمد بدیدار از[3] انبوه نیو — پیاده شد از اسپ گودرز وگیو
بدین سان[4] بزرگان ایران سپاه[5] — پیاده برفتند یکسر براه[6]
از اسپ اندر آمد جهان پهلوان — پرستش نمودند پیر وجوان[7]
برو آفرین کرد گودرز وگیو — که ای نامبردار سالار نیو
ترا جاودان باد یزدان پناه — بکام تو گردنده خورشید وماه[8]
دلیر از تو گردد بهر جای شیر — سپهر از تو هرگز مگرداد سیر
همه بنده کردی تو این دوده‌را — زتو یافتم پور گم بوده‌را
زدرد وغمان رستگان تو ایم — بسایران کمربستگان تو ایم
بر اسپان نشستند یکسر مهان — گرازان بدرگاه شاه[9] جهان
چو نزدیک شهر جهاندار شاه — فراز آمد آن گرد لشکر پناه
پذیره شدش شهریار جهان — نگهدار گردان وتاج مهان[10]
چو رستم بفرّ[11] جهاندار شاه — نگه کرد کامد پذیره براه
پیاده شد از اسپ وبردش نماز — غمی گشته از رنج وراه دراز
جهاندار خسرو گرفتش ببر — که ای پشت مردی وجان هنر
بخورشید ماند همه[12] کار تو — بگیتی پراگنده کردار[13] تو
تهمتن سبک دست بیژن گرفت — چنان کش زشاه وپدر پند رفت[14]

---

1) P. بران. 2) P. زلشکر. 3) Deest in P. 4) P. سراسر. 5) P. زمین. 6) P. با آفرین. 7) P. بپرسید ازان رنج‌دیده گوان. 8) In C. transpositi sunt vss. 1272 et 1273 9) P. بر شهریار. 10) P. وپشت گوان. 11) P. درفش. 12) P. همی. 13) P. بهر جای مردی وکردار et C. hunc vs. legit post vs. 1291 hoc loco alium substituens:

زتیغ تو خالی مبادا جهان — همیشه ترا بسته بادا میان

14) P. چنان که زشاه وپدر بد شگفت.

بیاورد وبسپرد وبر پای خاست   چنان پشت خمّیده‌را [1]) کرد راست
وزان پس اسیران توران هزار   بیاورد بسته بر شهریار
برو آفرین کرد خسرو بمهر   که جاوید بادا بکامت سپهر [2])
سرت سبز باد ودلت شادمان   تن پاك دور از بد بدگمان [3])
خنك زال کش بگذرد روزگار   بماند بگیتی چو تو یادگار
خجسته بر وبوم زابل که شیر   همی پرورانند گوان دلیر
خوشا شهر ایران وفرّخ گوان   که دارند چون تو یکی پهلوان
وزین هرسه برتر سر بخت من   که چون تو پرستد همی تخت من [4])
توئی تاج ایران وپشت مهان   نخواهیم بی تو زمانی جهان [5])
بگیو آنگهی گفت شاه جهان   که نیکست با کردگارت نهان
که بر دست رستم جهان‌آفرین   بتو داد پیروز [6]) پور گزین
همی آفرین کرد بر شهریار   که شادان بزی تا بود روزگار [7])
برستم سرت جاودان سبز باد   دل زال فرّخ بدو باد شاد

جشن آراستن خسرو

بفرمود خسرو که بنهند خوان   بزرگان والا [8]) منش‌را بخوان
چو از خوان سالار بر خاستند   نشستنگه می بیاراستند

---

1) P. خم دیده‌را. 2) P. inserit:
توئی پهلوان مهتری پر هنر   همیشه بپیش بدیها سپر
3) P. که بی تو نخواهم زمین وزمان. 4) Hunc vs. sequitur in C. vs. 1282. 5) Deest in P. et C. inserit vs. spurium:
همان نیمروز از تو خالی مباد   که چون تو ندیدست گیتی بیاد
6) P. باز دادست. 7) Huic vs. antecedit in C.:
زمین‌را ببوسید گیو دلیر   که گیتی مبادا ز رای تو سیر
8) P. برتر.

فروزندهء مجلس ومی‌گسار   نوازندهء چنگ با گوشوار
همه بر سران افسران گران   بزرّ اندرون پیکر از گوهران
همه رخ چو دیبای رومی برنگ   خروشان زچنگ پری‌زاده چنگ
طبقهای زرّین پر از مشك ناب   به پیش اندرون آبگیر گلاب
همی تافت از فرّ شاهنشهی   چو ماه دو هفته زسرو سهی
همه پهلوانان خسروپرست   برفتند از ایوان سالار مست
بشبگیر رستم بیامد بدر   گشاده دل وتنگ بسته کمر
بدستوری باز گشتن بجای   همی زد هشیوار با شاه رای
یکی دست جامه بفرمود شاه   گهربافته با قبا وکلاه
یکی جام پر گوهر شاهوار   صد اسپ وصد اشتر بزین وببار
دو پنجه پری‌روی بسته کمر   دو پنجه پرستار با طوق [1] زر
همه پیش شاه جهان کدخدای   بیاورد وکردند یکسر [2] بپای
همه رستم زابلی‌را سپرد   زمین‌را ببوسید وبر جست گرد
بسر بر نهاد آن [3] کلاه کیان   ببست آن کیانی کمر بر میان
ابر شاه کرد آفرین وبرفت   ره سیستان‌را بسیچید تفت
بزرگان که بودند با او بهم   برنج وبجنگ وبشادی وغم
بر اندازه شان [4] یک بیك هدیه داد   از ایوان خسرو برفتند شاد
چو از کار گردان بپرداخت شاه   بآرام بنشست در پیشگاه
بفرمود تا بیژن آمد به پیش   سخن گفت ازان رنج وتیمار خویش
ازان تنگ زندان [5] وآن کارزار   فراوان سخن راند با شهریار
همان [6] گردش روزگاران بد   همه داستان پیش خسرو بزد
ببخشود [7] وبخشایش آورد سخت   زدرد وغم دخت گم بوده بخت

1) P. تاج. 2) P. نهادند وکردند پیشش. 3) P. نهادش. 4) P. باندازهء. 5) P. بند وزندان. 6) P. چه از. 7) P. بپیچید.

بفرمود صد جامه دیبای روم   همه پیکرش گوهر وزرش[1] بوم
یکی تاج وده بدره دینار نیز   پرستنده وفرش[2] وهر گونه چیز
به بیژن بفرمود کاین خواسته   ببـبر سوی دخت روان کاسته
برنجش مفرسای وسردش مگوی   نگر تا چه آوردی اورا بروی
تو با او جهان‌را بشادی گذار   نگه کن برین گردش روزگار
یکی‌را بر آرد بچرخ بلند   زتیمار ودردش کند بی‌گزند
وزانجاش گردون برد سوی[3] خاك   همه جای ترس است وتیمار وباك
هم آنرا که پرورد در بر بناز   در افگند خیره بچاه نیاز
یکی‌را زچاه آورد سوی گاه   نهد بر سرش بر[4] زگوهر کلاه
جهان‌را زکردار بد شرم نیست   کسی‌را بنزدیکش آزرم نیست
همیشه بهر نیك وبد دسترس   ولیکن نجوید خود آرام[5] کس
چنین است کار[6] سپنجی سرای   بد ونیك‌را او بود رهنمای
زبهر درم تا نباشی بدرد   بی آزار بهتر دل راد[7] مرد
تمامی بگفتم من این داستان   بدان سان که بشنیدم از باستان
چو از کار بیژن بپرداختم   زگودرز وپیران سخن ساختم

1) P. وزرّ male. 2) P. واسپ. 3) P. زبر et C. گردان. 4) P. پر. 5) P. آزرم. 6) C. کاری et P. رسم. 7) P. بی آزار باشد دل آزاده. et C. inserit duos vss. spurios:

زبهر درم تند وبدخو مباش   تو باید که باشی درم گو مباش
کسی کو بگنج ودرم ننگرد   همه روز او بر خوشی بگذرد

داستان دوازده رخ [1]

آغاز داستان

جهان چون بزاری [2] بر آید همی ‌‌ بد ونیك روزی سر آید همی
چو بستی کمر بر در راه آز ‌‌ شود کار گیتیت یکسر [3] دراز
بیك روی جستن بلندی سزاست ‌‌ اگر در میان دم اژدهاست
پرستندهٔ آز وجویای کین ‌‌ بگیتی زکس نشنود آفرین [4]
ودیگر چو گیتی ندارد درنگ ‌‌ سرای سپنجی چه پهن وچه تنگ
چو سرو سهی کژ بگردد بباغ ‌‌ برو بر شود تیره روشن چراغ
شود برگ پژمرده وبیخ سست ‌‌ سرش سوی پستی گراید نخست
بر آید زخاك وشود باز خاك ‌‌ همه جای ترسست وتیمار وباك

---

1) رخ proprie significat *facies*, *vultus*, *gena* et est nomen latrunculi lusus regii, quem nos *turrem* appellamus, unde derivanda videtur significatio met. *pugnator* (Mohl *champion*), qua legitur haec vox in indice huius capitis et sequentis, quod inscribitur: پیمان کردن گودرز وپیران باجنگ یازده رخ, quum describantur duodecim heroes frontibus adversis in certamine singulari instar turrium illius lusus pugnantes. Conferatur etiam terminus شاه رخ eiusdem lusus i. e. ductus, quo regi a turre periculum offertur, quoque filium suum quartum appellavit Timur rex, quia nuntium, hunc filium sibi natum esse, eo momento accepit, quo illum ductum شاه رخ exsecutus est. 2) P. بر آری male. 3) P. گیتی بتو بر et inserit vs., qui spurius videtur:

ره دانشی گیر وپس راستی ‌‌ کزین دو نگیرد کسی کاستی

4) In C. transpositi sunt duo vss. 4 et 5.

سر مایهٔ مرد سنگ وخرد — بگیتی بسی آزاری اندر خورد
اگر خود بمانی بگیتی دراز — زرنج تن آید برفتن نیاز
یکی ژرف دریاست بن ناپدید — در گنج رازش ندارد[1] کلید
اگر چند مانی[2] فزون بایدت — همان خورد[3] یک روز بگزایدت
سه چیزت بباید کزو چاره نیست — وزان نیز بر سرت پیغاره نیست
خوری یا بپوشی ویا گستری — سزد گر بدیگر سخن[4] ننگری
کزین سه گذشتی همه رنج وآز — چه در آز پیچی چه اندر نیاز[5]
چو دانی که بر[6] تو نماند جهان — چه رنجانی از آز جان وروان[7]
بخور آنچه داری وبیشی مجوی — که از آز کاهد همی[8] آبروی

در خواندن افراسیاب سپاهرا

دل شاه ترکان چنان کم شنود — همیشه برنج از پی آز بود[9]
ازان پس که بر گشت ازان رزمگاه — که رستم برو[10] کرد گیتی سیاه
بشد تازیان تا بخلّخ رسید — بننگ از کیان سر شده ناپدید
بکاخ اندر آمد پر آزار دل — ابا کاردانان هشیاردل
چو پیران[11] وگرسیوز رهنمون — قراخان وچون[12] شیده وکرسیون
چو هومان وکلباد وفرشیدورد — چو روئین پیران نهنگ نبرد[13]
بر ایشان همه داستان[14] بر گشاد — گذشته سخنها همه کرد یاد
که تا بر نهادم بشاهی کلاه — مرا گشت خورشید تابان وماه

---

1) P. ندانی. 2) P. یابی. 3) P. جهان خورده. Cf. de hoc vs. supra pag. 894 vs. 402. 4) P. بچون وچرا. 5) P. اگر بخردی جز بشادی مناز. 6) P. خود آنی که با male. 7) P. روشن روان. 8) P. همه. 9) C. inserit vs. spurium:

چو شد کار بیژن سراسر تمام — زافراسیاب آورم باز نام

10) P. بدو. 11) P. به پیران. 12) P. وبا. 13) Deest in P. 14) P. بدیشان همه راز دل.

مـرا بـود بـر مهتران دستـرس   عنـان مـرا بـر نتابيـد كـس
زهنگـام [1]) رزم منـوچـهـر بـاز   نـبـد دسـت ايران بتوران دراز
شبيخون كنون تـا در خان مـن   از ايـران بسازند [2]) بـر جان من
دلاور شـد آن مـردم نـادلـيـر   گوزن انـدر آمـد ببالين شـيـر
برين كينه گـر كـار سازيم [3]) زود   وگـر نـه بـر آرند ازين مرز دود
سزد گـر كنون گرد ايـن كشورم   سـراسـر فرستادگـان گـسـتـرم
زتركـان واز چـيـن هزاران هـزار   كـمربـسـتـگـان از در كـارزار
بياريم [4]) بـر گـرد ايـران سپاه   بسازيم بـر هـر سـوئـى رزمگـاه
همه موبدان راى هشيار خويش   نـهادند در پيش [5]) سالار خويش
كه مارا زجيحون ببايد گذشت   زدن كوس شاهى بران پهن دشت
بـآمـوى لشكرگهى سـاخـتـن   شـب وروز ناسودن از تـاخـتـن
كه آن جاى جنگست وخون ريختن   ابـا گـيـو وبـا رستم آويختن
سرافـراز گـردان گيرنده شـهـر   نـهـان چنگ را [6]) آب داده بزهر
چـو افراسياب آن سخنها شنود   بر افروخت از بخت [7]) وشادى نمود
ابـر پهلـوانـان وبـر مـوبـدان   بكرد آفـريـنـى بـرسـم ردان
نويسندهء نامه را پـيـش خـوانـد   سخن هرچه بايست بـا او براند
فرستادگـان خـوانـد [8]) از انجمن   بنزديك فـغـفـور وشـاه خـتـن
فرستـاد نـامـه بـهـر كشورى   بـهـر نامدارى وهـر مـهـتـرى
سپه خواست كانديشهء جنگ داشت   زرستم بدان گونه دل تنگ داشت
دو هفته بـر آمد زچيـن وختن   زاطـراف تركان شدنـد انجمن [9])
چو درياى جوشان زمين بر دميد   چنان شد كه كس روى هامون نديد

1) P. .بهنگام 2) P. .بيارند 3) P. .بدين كينه گر ما بسازيم 4) P. .بر آريم 5) P. .بر گفت 6) P. .بپيكان جنگ 7) P. .تخت 8) P. .خواست 9) Deest in C.

گله هرچه بودش زاسپان یله   بشهر اندر آورد یکسر گله
همان گنجها کز گه[1] تور باز   پدر بر پسر بر همی داشت راز
سر بدرها را گشادن گرفت   شب وروز دینار دادن گرفت
چو لشکر سراسر شد آراسته   بدان بی‌نیازی شد از خواسته
زگردان گزین کرد پنجه هزار   همه رزم‌جویان سازنده‌کار
بشیده که بودش نبرده پسر   زشیران جنگی بر آورده سر
چنین گفت کین لشکر رزم‌ساز   سپردم ترا راه[2] خوارزم ساز
نگهدار آن مرز خوارزم باش   همیشه کمربستهٔ رزم باش
دگر پنجه از نامداران چین   بفرمود تا کرد پیران گزین
بدو گفت تا شهر ایران برو   بنه تخت بر[3] تخت سالار نو
در آشتی هیچ گونه مجوی   سخن جز بجنگ وبکینه[4] مگوی
کسی کو برد[5] آب وآتش بهم   ابر هر دو بر کرده باشد ستم
دو پرمایه بیداردل پهلوان   یکی هوشور پیر ودیگر جوان
برفتند با پند افراسیاب   بآرام پیر وجوان پر شتاب
ابا زنگ[6] زرّین وگوپال وتیغ   خروشان بکردار غرّنده میغ

فرستادن کیخسرو گودرزرا بجنگ تورانیان

پس آگاهی آمد به پیروز شاه   که آمد زتوران بایران سپاه
جفاپیشه بدگوهر افراسیاب   زکینه نه آرام جوید نه خواب[7]
بر آورد خواهد همی سر زننگ   زهر سو فرستاد لشکر بجنگ[8]
همی زهر ساید بنوك سنان   که تابد مگر سوی ایران عنان

---

1) P. کی. 2) P. رزم. 3) P. نگه کن تو آن. 4) P. جز بکینه ابا او. 5) P. زند. 6) P. کوس. 7) P. نیابد شب آرام وخواب. 8) P. فراز آمد از هر سوئی [سوی P.] ساز جنگ.

سواران جنگی [1] چو سیصد هزار   زجیحون همی کرد خواهد گذار
سپاهی که هنگام ننگ ونبرد   زجیحون بگردون بر آرند گرد
دلیران بدرگاه افراسیاب   زبانگ تبیره نیابند خواب
زآواز شیپور وزخم درای   تو گفتی بر [2] آید همی دل زجای
گر آید بایران بجنگ آن سپاه   هزبر دلاور نیابد براه [3]
سر مرز ایران [4] به پیران سپرد   سپاهی فرستاد با او نه خرد
سوی مرز خوارزم پنجه هزار   کمربسته رفت [5] از در کارزار
سپهدار شان شیدهٔ شیردل   کز آتش ستاند بشمشیر دل
سپاهی بکردار پیلان مست   که با جنگ [6] ایشان شود کوه پست
چو بشنید گفتار کارآگهان   پر اندیشه بنشست شاه جهان [7]
پس آنگه [8] چنین گفت کای بخردان   من ایدون شنیدستم از موبدان
که چون ماه ترکان بر آید بلند   زخورشید ایرانش آید گزند
سیه مار چون سر بر آرد بکوب   زسوراخ پیچان شود سوی چوب
چو خسرو به بیداد کارد درخت   بگردد ازو [9] پادشاهی وبخت [10]
پس آنگه همه موبدان‌را بخواند   شنیده سخن پیش ایشان براند
نشستند با شاه ایران براز   بزرگان فرزانهٔ [11] رزمساز
چو دستان ورستم چو گودرز وگیو   چو شیدوش وفرهاد ورهّام نیو
دگر بیژن واشکش وگستهم [12]   چو گرگین وچون زنگه وگژدهم
چو طوس سرافراز نودرنژاد   فریبرز کاوس فرّخ‌نهاد
جز [13] این نامداران لشکر همه   که بودند شاه جهان‌را رمه

---

1) P. توران 2) P. گوئی که. 3) P. نیابند راه. 4) P. توران.
5) P. سخت male. 6) P. که از تاب. 7) C. شد شهریار جوان.
8) P. آنگاه contra metrum. 9) P. بگرد آورد. 10) P. وتخت. 11) P. وفرزانهٔ. 12) P. ببیژن گیو با گستهم. 13) P. چو male.

ابا پهلوانان چنین گفت شاه   که ترکان همه رزم[1] جویند وگاه
چو دشمن سپه ساخت[2] شد تیز چنگ   ببایـد بسیچید مـارا بجنگ[3]
بفرمود تا بر درش گاودم   زدنـد وبجوشید[4] روئینه خم
از ایوان بمیدان خرامید شاه   بیاراستند از بر پیل گاه
بزد مهره در جام بر پشت پیل   زمین‌را تو گفتی بر اندود نیل
هوا شد سیاه وزمین نیل‌رنگ   دلیران لشکر بسان پلنگ
بچنگ اندرون گرز ودل[5] پر زکین   چو دریای جوشان زگردان زمین
خروشی بر آمد زدرگاه شاه   که ای پهلوانان ایران سپاه
کسی کو بساید[6] عنان ورکیب   نباید که گیرد[7] بخانه شکیب
بفرمود کز روم واز هندوان[8]   سواران جنگ ویلان[9] وگوان
دلیران گردنکش از تازیان   بسیچیدهٔ جنگ وشیر[10] ژیان
کمربسته خواهیم[11] سیصد هزار   زدشت سواران نیزه‌گذار
هر آن کز چهل روزه[12] در پیش شاه   نیاید نیابد بسر بر کلاه
پراگنده کردند هر سو سوار   فرستاده با[13] نامهٔ شهریار
دو هفته بر آمد بفرمان شاه   بجوشید در پادشاهی سپاه
زلشکر همه کشور آمد بجوش   زگیتی بر آمد سراسر خروش
بشبگیر گاه خروش خروس   زهر سو همی خاست[14] آوای کوس
بزرگان هر کشوری با سپاه   کشیدند صف پیش درگاه شاه
سر[15] گنجهای کهن باز کرد   سپه‌را درم دادن آغاز کرد
همه لشکر از گنج ودینار شاه   بسر بر نهادند زرین کلاه
به برگستوان وبجوشن چو کوه   شده آهنین لشکری[16] همگروه

1) P. همی تاج. 2) P. کرد. 3) P. نبایـد بسپچید مارا درنگ. 4) P. دمیدند وبستند. 5) P. وسر. 6) P. بتابد. 7) P. دارد. 8) C. خواهند روم وهندوستان. 9) P. جنگی یلان. 10) P. شیر. 11) P. خواهند. 12) P. روز. 13) P. بدست اندرون. 14) P. آمد. 15) P. در. 16) P. شدند آهنی تن همه.

چو شد کار لشکر همه ساخته وزیشان دل شاه پرداخته
نخستین ازان[1] لشکر نامدار سواران شمشیرزن سی هزار
گزین کرد خسرو برستم سپرد بدو گفت کای نامبردار گرد
ره سیستان گیر وبر کش سپاه بهندوستان اندر آور براه[2]
زغزنین برو تا براه برین که گردد ترا تاج وتخت ونگین
چو آن[3] پادشاهی شود یکسره بآبشخور آید پلنگ وبره
فرامرزرا ده کلاه ونگین کسی کو بخواهد زلشکر گزین
بزن کوس روئین وشیپور وناى بکشمیر وکابل فراوان[4] مپاى
که مارا سر از جنگ افراسیاب نیابد همی خورد وآرام وخواب
الانان وغرچه بلهراسپ داد بدو گفت کای گرد فرّخ[5] نژاد
برو با سپاهی بکردار کوه گزین کن زگردان لشکر گروه
سواران شایستهٔ کارزار ببر تا بر آری زترکان دمار
باشکش بفرمود تا سی هزار دمنده هزبران نیزه‌گذار
برد سوی خوارزم کوس بزرگ سپاهی بکردار درّنده گرگ
زند[6] بر در شهر خوارزم گاه ابا شیده گردد همی رزمخواه[7]
چهارم سپه‌را بگودرز داد بدو گفت کای گرد پهلونژاد[8]
برو[9] با بزرگان ایران بهم چو گرگین وچون زنگه وگستهم
چو شیدوش وفرهاد خرّاد[10] وگیو گرازه سپهدار ورهّام[11] نیو
بفرمود بستن کمر شان بجنگ سوی مرز توران شدن بی درنگ
سپهدار گودرز کشوادگان همان پهلوانان وآزادگان

1) P. ازین. 2) P. اندرون کینه خواه. 3) P. جوان male et legit hunc vs. post sequentem 113. 4) P. فزون زین. 5) P. خسرو. 6) P. که زد. 7) P. که از شیدهٔ کینه‌جو کینه خواه transpositis hemist. 8) P. بچه مایه ورا پند واندرز داد. 9) P. که رو. 10) P. فریبرز کاوس. 11) P. وشاپور وفرهاد.

نشستند بر زین بفرمان شاه   سپهدار گودرز پیش سپاه
بگودرز فرمود پس شهریار   که رفتی کمربستهٔ کارزار
نگر تا نیازی به بیداد دست   نگردانی ایوان آباد پست[1]
کسی کو بجنگت نه بندد میان   چنان ساز کز تو نه بیند[2] زیان
که نپسندد از ما بدی دادگر   سپنج است گیتی وما بر[3] گذر
چو لشکر سوی مرز توران بری   مکن تیز دلرا بآتش[4] سری
نگر تا نجوشی بکردار طوس   نبندی بهر کار[5] بر پیل کوس
بهر کار با هرکسی داد کن   زیزدان نیکی‌دهش یاد کن
جهاندیدهٔ سوی پیران فرست   هشیوار وز[6] یادگیران فرست
به پند فراوانش[7] بگشای گوش   برو چادر مهربانی بپوش
چنین گفت سالار لشکر بشاه   که فرمان تو برتر از چرخ ماه
بدان سان شوم کم تو فرمان دهی   تو شاه جهانداری ومن رهی
بر آمد خروش از در پهلوان   زبانگ تبیره زمین شد نوان[8]
بلشکرگه آمد دمادم سپاه   جهان شد زگرد سواران سیاه
بپیش سپاه اندرون پیل شصت   جهان پست گشته زپیلان مست
ازان زنده پیلان جنگی چهار   بیاراستند از در شهریار
نهادند بر پشت شان تخت زر   نشستنگه شاه با تاج وفر
بگودرز فرمود تا بر نشست   بران تخت زر از بر پیل مست
بر انگیخت پیلان وبر خاست گرد   وزان گرد نیك اختری یاد کرد

---

1) P. مگردان ویران آباد که هست male et inserit vs., qui spurius videtur:

بکردار بد هیچ مگشای چنگ   بر اندیش از دوده ونام وننگ

2) P. نیابد. 3) P. در. 4) P. گرم دلرا وآتش. 5) P. جای. 6) P. از. 7) P. وبدانش تو. 8) P. omittit hunc vs. et sequentem 140.

که از جان[1]) پیران بر آریم دود   بران سان که گرد پی پیل بود
بی آزار لشکر بفرمان شاه   همی رفت منزل بمنزل براه[2])

پیام بردن گیو از گودرز نزد پیران

چو گودرز نزدیک ریبد رسید   سران‌را زلشکر همه بر گزید
هزار از دلیران نیزه‌گذار   گزین کرد گردنکش ونامدار[3])
وزایرانیان نامور ده[4]) سوار   سخن‌گوی واندرخور کارزار
سپهدار پس گیورا[5]) پیش خواند   همه گفتهٔ شاه با او براند
بدو گفت کای پور هشیارسر   بر افراخته سر زبشیار سر
گزین کرده ام درخورت[6]) لشکری   که هستند[7]) سالار هر کشوری
بدان تا بنزدیک پیران شوی   بگوئی وگفتار او[8]) بشنوی
بگوئی به پیران که من با سپاه   بریبد[9]) رسیدم بفرمان شاه
شناسی تو گفتار وکردار خویش   بی‌آزاری ورنج وآزار[10]) خویش
همه شهر توران بدی‌را میان   ببستند با نامدار کیان[11])
فریدون فرّخ که با داغ ودرد   بگیتی درون دیده پر آب کرد[12])
پر از درد ایران پر از داغ شاه   که با سوگ ایرج نتابید ماه[13])
زترکان[14]) به تنها تو بر[15]) انجمن   ستائی بمهر ووفا خویشتن
دروغست بر تو همی نام مهر   نه بینمت اندر دل[16]) آرام ومهر

---

1) P. خان. 2) P. سپاه male. 3) P. زگردان لشکر همه نامدار transpositis vss. 149 et 150. 4) P. از ایرانیان آزموده. 5) P. سپه در پس وگیورا male. 6) P. کردمت اندرین. 7) P. شایند. 8) P. هم بتوران. 9) P. بتوران. 10) P. وتیمار. 11) P. وکیان. 12) P. زگیتی بشد مژّه پر آب زرد. 13) C. inserit vs. spurium:

زتور وزسلم آمد این باد ودم   که بر ایرج آمد از ایشان ستم

14) P. بترکان. 15) P. از. 16) P. نبینم دلت اندر.

همانست کسان شاه آزرم‌جوی مرا گفت با او همه نرم گوی
بدان کو[1] بگاه سیاوخش رد نیفگند یک روز بنیاد بد
بنزد منش دستگاهست نیز زخون پدر بی گناهست نیز
گناهی که تا این زمان کرده‌ء زشاهان کسی‌را نیازرده‌ء[2]
همه[3] شاه بگذارد از تو همی[4] بمدی، نیکیء انگارد از تو همی[5]
نباید که بر دست من بر[6] تباه شموی، بر گذشته فراوان گناه
مگر[7] کز پیء جنگ افراسیاب زمانه همی بر تو گیرد شتاب
بزرگان ایران وفرزند من بخوانند بر تو همی پند من
سخن هرچه دانی بدیشان بگوی همیدون از ایشان سخن باز جوی
گرت چیره گردد بریشان[8] زبان گذشتی زتیمار ورستی زجان[9]
بر وبوم وخویشانت آباد گشت زتیغ منت گردن آزاد گشت
ور ایدون که سوی تو گردد[10] گناه نباشی بجان ایمن از دست شاه[11]
نجویم برین کینه آرام وخواب من وگرز ومیدان وافراسیاب
کزو شاه مارا بکین خواستن نباید بسی لشکر آراستن
مگر[12] پند من سربسر بشنوی بگفتار هشیار من بگروی
نخستین کسی کو بیفگند کین بخون ریختن بر نوشت آستین
بخون[13] سیاوش بیازید دست جهانی به بیداد بر کرد پست
بسان سگان شان[14] ازان انجمن به بندی فرستی بنزدیک من
بدان تا فرستیم نزدیک[15] شاه چه سر شان[16] ستاند چه بخشد گناه
همه نام ایشان بدیوان من نبشتنست شاه جهانبان من

---

1) P. کان. 2) P. زشاهان گیتی که آزرده‌ء. 3) P. همی. 4) P. اگر راست باشد. 5) P. همه. 6) P. تو. 7) P. دگر. 8) P. دلت با. 9) P. بجان. 10) P. گر از تو بدیدار آید. 11) P. نماند بتو تاج وتخت وکلاه. 12) P. وگر. 13) P. بجان. 14) P. سگانش. 15) P. فرستم بنزدیک. 16) P. چه جانش.

تو نشنیدی این داستان بزرگ　　که شیر ژیان افگند [1]) پیش گرگ
که هرکو بخون کیان دست آخت　　زمانه جز از خاک جایش نساخت
دگر هرچه از گنج نزدیک تست　　همه دشمن جان تاریک تست
زاسپان پرمایه وز گوهران　　زدینار ودیبا واز افسران
زشمشیر وز ترگ وبرگستوان　　زخفتان واز خنجر هندوان
همه آلت لشکر وسیم [2]) وزر　　فرستی بنزدیک من [3]) سربسر
به بیداد کز مردمان بستدی　　فراز آوریدی زراه بدی
بدان باز خرّی مگر جان خویش　　به بینی سر راه [4]) درمان خویش
چه اندرخور شهریارست ازان　　فرستم بنزدیک شاه جهان
ببخشیم دیگر همه بر سپاه　　بجای مکافات کرده گناه
ودیگر که پور گزین ترا　　نگهبان گاه ونگین ترا
برادرت هر دو سران سپاه　　که هزمان بر آرند گردن بماه
چو هر سه بدین [5]) نامدار انجمن　　فرستی گروگان بنزدیک من
بدان تا شوم ایمن از کار تو　　بر آرد درخت وفا بار تو
ببین آنگهی بر گزین زین [6]) دو راه　　یکی راه یابی [7]) بنزدیک شاه
خود ودودمان نزد خسرو شوی　　بدان سایهٔ مهر او بغنوی [8])
ببرّی دل از مهر افراسیاب　　نبینی شب تیره اورا بخواب
کنم با تو پیمان که خسرو ترا　　بخورشید تابان بر آرد سرا
زمهر دل او تو آگه تری　　کزو تو نه بینی بجز سروری [9])
ور از شاه توران بترسی همی [10])　　نخواهی که آئی بایران زمی [11])

---

1) P. آورد. 2) P. لشکری سیم. 3) P. ما. 4) P. ازین در کنی زود. 5) P. از این. 6) P. بر اندیش اکنون ازین هر. 7) P. داری. 8) In P. transpositi sunt duo vss. 197 et 198. 9) P. هیچ ناید بجز مهتری. 10) P. زبد. 11) Sic ed. Teh.; C. همی contra rhythm. fin. et P. سزد.

بپرداز توران وبرز کش[1] بچاج ببرّ تخت ساج وبر افراز[2] تاج
ورت سوی افراسیاب‌ست رای برو نزد او جنگ مارا مپای
که با آنکه باید بسیچیم[3] جنگ مرا دل چو شیرست وچنگ پلنگ
بترکان نمانم من از تخت[4] بهر کمان من ابرست وبارانش زهر
وگر بگذری زین وجنگت هواست سرت پر زبیرائی وکیمیاست[5]
بسیچیدهٔ جنگ خیز ایدر آی گرت هست با شیر درّنده پای
چو صف بر کشد از دو رویه سپاه گنه‌گار پیدا شود[6] بی‌گناه
ور این گفتهای مرا نشنوی بفرجام کارت پشیمان شوی
پشیمانی آنگه ندارت سود که تیغ زمانه سرت‌را درود
بگفت این سخن پهلوان با پسر که بر خوان بپیران همه در بدر

رفتن گیو بویسه‌گرد بنزدیک پیران

زپیش پدر گیو شد تا ببلخ گرفته بیاد آن سخنهای تلخ
فرود آمد وکس فرستاد زود بدان سان که گودرز فرموده بود
همان[7] شب سپاه اندر آورد گرد برفت از در بلخ تا ویسه‌گرد
که پیران بدان شهر بد با سپاه که دیهیم ایران همی جست وگاه
فرستاده چون نزد پیران رسید سپهدار ترکان سپه‌را بدید
بگفتش که آمد سوی بلخ گیو ابا او بزرگان وگردان نیو
چو بشنید پیران بر افراخت گوش بر آمد زگردان لشکر خروش
بزد نای روئین وبر بست کوس شد از سمّ اسپان زمین آبنوس
صد وده هزارش زلشکر سوار فراز آمدند از در[8] کارزار

1) P. وبنشیبن. 2) P. وآنجا بر افروز. 3) P. با من نباید بسیچید.
4) P. بتخت. 5) P. سوی شهر ایران بیائی رواست. 6) P. پیداست از.
7) P. دران. 8) P. خور male.

ازیشان دو بهره همه آنجا بماند   برفت وجهاندیدگانرا بخواند
بیامد چو نزدیک جیحون رسید   بگرد لب آب لشکر کشید
به جیحون بر از نیزه دیوار کرد [1]   ابا [2] گیو گودرز دیدار کرد [3]
دو هفته شد اندر سخن شان درنگ   بدان تا نباشد به بیداد [4] جنگ
زهر گونه گفتند وپیران شنید   گنه‌گاری آمد زترکان پدید
بزرگان ایران زبان یافتند   بر ایشان بگفتار بشتافتند
بر افگند پیران هم اندر شتاب   نوندی بنزدیک افراسیاب
که گودرز کشوادگان با سپاه   نهاد از بر تخت ایران کلاه
فرستاده آمد [5] بنزدیک من   گزین پور او گیو لشکرشکن [6]
مرا گوش ودل سوی فرمان [7] تست   بپیمان روانم گروگان تست
سخن چون بسالار توران رسید   سپاهی زجنگ‌آوران بر گزید
فرستاد نزدیک پیران سوار   زگردان شمشیرزن سی هزار
بدو گفت بر دار شمشیر کین   وزیشان بپرداز روی زمین
نه گودرز باید که ماند نه گیو   نه فرهاد وگرگین نه رهّام نیو
که بر ما سپاه [8] آمد از چار سوی   همی [9] تاخت ایران کنند آرزوی
بیارم سواران ترکان کنون   همه شهر ایران کنم جوی خون
برای هشیوار ومردان مرد   بر آرم زکیخسرو این بار گرد
چو پیران بدید آن سپاه بزرگ   بخون تشنه هر یک بکردار گرگ
بر آشفت ازان پس که نیرو گرفت   هنرها بشست از دل آهو گرفت
جفاپیشه گشت [10] آن دل نیک‌خو   پر اندیشه شد [11] رزم کرد آرزو
بگیو آنگهی گفت بر خیز ورو   سوی پهلوان سپه باز شو

---

1) P. دید. 2) P. که با. 3) P. پیگار دید. 4) P. بیهوده. 5) P. فرستاد وآمد. 6) P. مهتر انجمن. 7) P. یکسر بفرمان. 8) P. سوار. 9) P. همه et C. hunc vs. legit post vs. 241. 10) C. شد. 11) P. خروشید وبر.

بگویش که از من تو چیزی مجوی   که فرزانگان آن نبینند روی
یکی آن که از نامداران گوان[1]   سپردن بدست تو این کی توان
ودیگر که گوئی سلیح وسپاه   گرانمایه اسپان وتخت وکلاه
برادر که روشن روان منست   گزیده پسر پهلوان منست
همی گوئی از خویشتن دور کن   زبانخرد[2] چنین خام باشد سخن
مرا مرگ بهتر ازین زندگی   که سالار باشم کنم بندگی
یکی داستان زد برین بر پلنگ   چو با شیر جنگی بر آمد بجنگ[3]
بنام ار بریزی[4] مرا گفت خون   به از زندگانی به ننگ اندرون
ودیگر که پیغام شاه آمدست   بفرمان جنگم[5] سپاه آمدست
چو پاسخ چنین یافت بر گشت گیو   ابا نامداران وگردان نیو
سپهدار چون[6] گیو بر گشت ازوی   خروشان سوی جنگ بنهاد روی
بیامد چو پیش کنابد رسید   بدان دامن کوه لشکر کشید

صف کشیدن هر دو لشکر

چو گیو اندر آمد به پیش پدر   همی گفت پاسخ همه[7] در بدر
بگودرز گفت اندر آور سپاه   بجائی که سازی همی[8] رزمگاه
که اورا همی آشتی رای[9] نیست   بدلش اندرون دادرا جای نیست
زهر گونه با او سخن رانده ام[10]   همی[11] هرچه گفتی برو خوانده ام[12]
چو آمد[13] پدیدار از ایشان گناه   هیونی بر افگند نزدیك شاه
که گودرز وگیو اندر آمد بجنگ   سپه راند باید کنون[14] بی درنگ

---

1) P. نامدار وگوان. 2) P. زخسرو. 3) P. زورآورش خاست جنگ.
4) P. که در جنگ ریزد. 5) P. جنگش. 6) P. چو contra metrum.
7) C. همی. 8) P. سازیم ما. 9) P. سوی آشتی روی. 10) P. راندیم.
11) P. همه. 12) P. خواندیم. 13) P. بیامد. 14) P. سپه باید اکنون
مرا et C. رانده et ed. Teh. راند.

سپاه اندر آمد زافراسیاب [1] چو ما باز گشتیم بگذاشت آب
کنون کینه‌را کوس بر پیل بست همی جنگ مارا کند پیش‌دست
چنین گفت با گیو پس پهلوان که پیران بسیری رسید از روان
همین [2] داشتم چشم ازین بدنهان ولیکن بفرمان شاه جهان
ببایست رفتن که چاره نبود دلش‌را کنون شهریار آزمود
یکی داستان گفته بودم بشاه چو فرمود لشکر کشیدن براه
که دل‌را زمهر کسی بر گسل کجا نیستش با زبان راست دل
همه مهر پیران به ترکان بر است بشوید همی شاه ازو پاک دست
دوان از پیء گیو پیران دلیر سپه‌را همی راند بر سان شیر
چو دانست گودرز کامد سپاه بزد کوس وآمد زربید براه
زکوه اندر آمد بهامون گذشت کشیدند لشکر بران پهن دشت
بدشت اندر آورد لشکر گروه [3] بهامون سپاه از پس پشت کوه
چو پیران سپاه از کنابد براند بروز اندرون روشنائی نماند
سواران جوشن‌وران صد هزار زترکان میان بستهء کارزار
برفتند بسته کمرها بجنگ [4] همه نیزه وتیغ هندی بچنگ
بکردار کوه از دو رویه سپاه از آهن بسر بر نهاده کلاه
بر آمد خروشیدن کرّه‌نای تو گفتی بجنبد همی کُه زجای
زربید زمین تا کنابد سپاه در ودشت از ایشان کبود وسیاه [5]
ستاره سنان بود وخورشید تیغ زآهن زمین بود وز گرد [6] میغ

1) P. سپاه آمد از نزد افراسیاب. 2) P. همی. 3) P. چو کوه et transponit duos vss. 271 et 272. 4) P. کمرهای جنگ. 5) C. inserit duos vss. spurios:

زگرد سپه روز روشن نماند زنیزه هوا جز بجوشن نماند
از آواز اسپان وگرد سپاه بشد روشنائی زخورشید وماه

6) P. واز گرز.

بتوفید از آوای گردان زمین زترگ وسنان[1]) آسمان آهنین
چو گودرز توران سپه‌را بدید که بر سان دریا همی[2]) بر دمید
درفش از درفش وگروه از گروه گسسته نشد تا شب[3]) آمد زکوه
چو شب تیره شد پیل پیش سپاه فراز آوریدند وبستند راه
بر افروختند آتش از هر دو روی زآواز گردان پرخاشجوی
جهان سربسر گفتی آهرمنست بدامن بر از آستین دشمنست
زبانگ تبیره بسنگ اندرون بدرّید دل در شب تیره‌گون
سپیده بر آمد زکوه سیاه سپهدار ایران به پیش سپاه
بآسوده اسپ اندر آورد پای یلان‌را بهر سو همی ساخت جای
سپه‌را سوی میمنه کوه بود زجنگ دلیران بی اندوه بود
سوی میسره رود آب روان چنان درخور آمد که تن‌را روان[4])
همیدون پیاده پس نیزه‌دار ابا جوشن وتیر آهن‌گذار[5])
کمانها فگنده ببازو درون همی از جگر شان بجوشید[6]) خون
پس پشت ایشان سواران جنگ کز آتش بخنجر ببردند رنگ
پس پشت شان زنده پیلان چو کوه[7]) زمین از پیء پیل گشته ستوه
درفش خجسته میان سپاه زگوهر درفشان بکردار ماه
درخشیدن تیغهای بنفش ازان سایهء کاویانی درفش
تو گفتی که اندر شب تیره‌چهر ستاره همی بر فشاند سپهر
بیاراست لشکر بسان بهشت بباغ وفا سرو کینه بکشت

---

1) P. زنوك سنان. 2) P. زمین. 3) P. نشد شب بر. 4) P. سپردار با بادپایان دمان. 5) C. inserit duos vss. spurios:

پیاده که بد درخور کارزار بفرمود تا پیش روی سوار
صفی بر کشیدند نیزه‌وران سپردار با بادپایان سران

6) P. ببارید. 7) P. پشت لشکر زپیلان گروه.

فریبرزرا داد پس میمنه   پس پشت لشکر هجیر[1] وبنه
گرازه سر تخمهٔ گیوگان   زواره نگهبان تخت کیان
بیاری فریبرز بر خاستند   بیک روی لشکر بیاراستند
برهّام فرمود پس پهلوان   که ای تاج وتخت وخردرا روان[2]
برو با سواران سوی میسره   بکردار نوروز هور از بره
بر افروز لشکر تو از فرّ خویش   سپهرا همی دار در برّ[3] خویش
بدان آبگون خنجر نیوسوز   چو شیر ژیان از[4] یلان رزم توز
برفتند یارانش با او بهم   زگردان لشکر یکی گستهم
دگر گژدهم رزمرا ناگزیر   فروهل که بگذارد از چرخ تیر
بفرمود با گیو تا ده هزار   برفتند برگستوانور سوار
سپرد آنزمان پشت لشکر بدوی   که بد جای گردان پرخاشجوی
برفتند با گیو جنگ‌آوران   چو گرگین وچون زنگهٔ شاوران
درفشی فرستاد وسیصد سوار[5]   نگهبان لشکر سوی رودبار
همیدون فرستاد بر سوی کوه   درفشی وسیصد زگردان گروه
یکی دیده‌بان بر سر کوهسر[6]   بر آمد بر آورد از[7] انبوه سر
شب وروز گردن بر افراخته   ازان دیده‌گه دیده بر تاخته
بجستی همی راه توران سپاه   پی موررا گر بدیدی[8] براه
زدیده خروشیدن آراستی   بگفتی وگودرز بر خاستی
بدان سان بیاراست آن رزمگاه   که رزم آرزو کرد خورشید وماه
چو سالار شایسته باشد بجنگ   نترسد سپاه از دلاور نهنگ
وزان پس بیامد بسالارگاه   که دارد سپه‌را زدشمن نگاه

1) P. سپاه et invertit hemist. 2) C. ای نازش تخت وتاج کیان.
3) P. پرّ، sed. بر *peetus* scribitur etiam برّ. 4) P. با. 5) P. با سه هزار.
6) P. کوه بر. 7) P. بر آورد ازانجا بر. 8) P. مور دیدی پیاده.

درفش دل‌افروز بر پای کرد   یلان‌را بقلب اندرون جای کرد
سرانرا همه [1] خواند نزدیک خویش   پس پشت شیدوش وفرهاد پیش [2]
سپهدار گودرز شان در میان   درفش از برش سایهٔ کاویان
همی بستد از ماه وخورشید نور   نگه کرد پیران بلشکر زدور
بدان ساز وآن لشکر آراستن [3]   دل از رنج وتیمار بر کاستن [4]
در ودشت وکوه وبیابان سنان   عنان بافته سربسر در عنان
سپهدار توران غمی گشت سخت   برآشفت با تیره خورشید بخت [5]
وزان پس نگه کرد جای سپاه   نیامدش بر آرزو رزمگاه
نه آوردگه دید ونه جای صف   همی بر زد از خشم کف‌را بکف
بران سان که آمد ببایست ساخت [6]   چوسوی یلان اسپ بایست تاخت [7]
پس از نامداران وگردان خویش   کسی کو کند جنگ‌را دست پیش
وزان جنگ‌سازان افراسیاب   کسی کو بدان [8] کینه گیرد شتاب
گزین کرد شمشیرزن سی هزار   که بودند شایستهٔ کارزار
بهومان سپرد آنزمان قلبگاه   سپاهی هزبرافگن ورزمخواه [9]
بخواند اندریمان وارجاسپ‌را [10]   نهاد سپه‌را دو بُرجاسپ‌را [11]
چپ رزمگاهش بدیشان سپرد   ابا سی هزار از دلیران گرد
چو لهّاک جنگی وفرشیدورد   ابا سی هزار از یلان نبرد
گرفتند بر میمنه جایگاه   زمین سربسر گشت از آهن سیاه

---

1) P. همی. 2) P. inserit duos vss., qui spurii videntur:

بدست چپش رزم‌دیده هجیر   سوی راست کنمارهٔ شیرگیر
ببستند زآهن بگردش سرای   پس پشت پیلان جنگی بپای

3) P. آراسته. 4) P. از زنگ تیمار پرداخته. 5) P. transponit vss. 325 et 326. 6) P. که بایست آمد بساخت. 7) P. جنگ بایست آخت. 8) P. کش بران. 9) P. بدانسان همی رزمخواه. 10) P. واوخواسترا et ed. Teh. واخواسپرا. 11) P. نهاد چپ لشکر وراست‌را inversis hem.

چو زنگوله‌ء گرد وکلبادرا — سپهرم که بد روز فریادرا
فرستاد با نیزه‌ور ده هزار — به پشت سواران خنجرگذار
برون رفت روئین روئینه‌تن — ابا ده هزار از یلان ختن
بدان تا دران بیشه‌ساران چو[1] شیر — کمین‌گه کند با یلان دلیر
طلایه فرستد بررود وبکوه — سپهدار ایران شود زان ستوه
گر از رزمگه پی نهد پیشتر — بجنبد ابر خویشتن بیشتر
سپهدار روئین بکردار شیر — پس پشت او اندر آید دلیر
همان دیده‌بان بر سر کوهسار — نگهبان روز وستاره‌شمار
کز[2] ایرانیان گر سواری زدور — عنان تافتی سوی سالار تور
نگهبان دیده گرفتی خروش — همه رزمگه آمدی زو بجوش

رفتن بیژن بنزد گیو ورزم خواستن

دو لشکر بروی اندر آورد روی — همه[3] نامداران پرخاشجوی
چنین ایستاده[4] سه روز وسه شب — تو گفتی یکی‌را نجنبید لب
همی گفت گودرز گر جای خویش — سپارم بدیشان نهم پای پیش
سپاه اندر آید پس پشت من — نماند بجز باد در مشت من
شب وروز بر پای پیش سپاه — همی جست نیک اختر[5] هور وماه
که تا روزگاری که نیک‌اخترست — کدامست جنبش کرا درخورست
کجا بر دمد باد روز نبرد — که چشم سواران بپوشد بگرد
بر ایشان بیابم مگر دستگاه — بکردار باد اندر آرم سپاه
وزان روی پیران نهاده دو چشم — که گودرزرا دل بجوشد بخشم
کند پشت پردخت وراند[6] سپاه — کمین اندر آرد بپشتش زراه

1) P. ببیشه بر همچو. 2) P. از. 3) P. همان. 4) P. استاده contra metrum. 5) P. اختری. 6) P. پردخته راند.

بروز چهارم زپشت سپاه بشد بیژن گیو تا قلبگاه
بپیش پدر شد همه جامه چاك همی باسمان بر پراگند خاك
همی گفت کای باب کارآزمای چرائی بدین[1]) خیره بودن بپای
به پنجم فراز آمد این روزگار شب وروز آسایش آمد زکار
نه[2]) خورشید شمشیر گردان بدید[3]) نه گردی بروی هوا بر دمید
سواران بخفتان وخود[4]) اندرون یکی‌را برگ در نجنبید[5]) خون
بایران پس از رستم نامدار نبودی چو گودرز دیگر سوار
کنون تا بیامد زجنگ پشن ازان کشتن ورزمگاه گشن
بلادن که چندین پسر کشته دید سر بخت ایرانیان گشته دید
جگرخسته گشتست وگم کرده راه نخواهد که بیند همی رزمگاه
به پیزیش بر چشم باید فگند نهادست سر سوی چرخ بلند
سپهدار کو ناشمرده سپاه ستاره شمارد همی گرد ماه
تو بشناس کاندر تنش نیست خون شد از جنگ جنگ‌آوران او زبون
شگفت از جهان‌دیده گودرز نیست که اورا روان خود بدین مرز نیست
شگفت از تو دارم همی ای پدر که شیر ژیان از تو جوید[6]) هنر
دو لشکر همی بر تو دارند چشم یکی تیز کن مغز وبنمای[7]) خشم
کنون چون جهان[8]) گرم وروشن هوا بگیرد[9]) همی رزم لشکر نوا
چو این روزگار خوشی بگذرد چو پولاد روی زمین بفسرد
چو بر نیزها گردد افسرده چنگ پس پشت برف آید وپیش جنگ
که آید زگردان به پیش سپاه که آورد گیرد برین رزمگاه
ور ایدون که ترسی همی[10]) از کمین زجنگ‌آوران وزمردان کین

---

1) P. چه دانی چنین. 2) P. که. 3) P. ندید. 4) P. خود. 5) P. بر نبینیم et C. inserit vs. spurium:

دلیران همه زیر بار اندرند نه آخر برنگ ونگار اندرند

6) P. گیرد. 7) P. وبفروز. 8) P. زمین. 9) P. نگیرد male. 10) P. همین.

بمن داد باید سواری هزار گزین من اندرخور کارزار
بر آریم گرد از کمین‌گاه شان سر افشان کنیم از بر ماه شان
زگفتار بیژن بخندید گیو بسی آفرین خواند بر پور نیو
بدادار گفت از تو دارم سپاس تو دادی مرا پور نیکی‌شناس
همش زور دادی همش هوش [1]) ودین شناسای هر کار وجویای کین
بمن باز گشت این دلاور جوان چنان چون بود بچّهٔ پهلوان
چنین گفت مر جفت‌را نرّه شیر که فرزند ما گر نباشد دلیر
ببرّیم ازو مهر وپیوند پاک پدرش آب دریا بود مام خاک
ولیکن تو ای پور چیره [2]) سخن زبان بر نیا بر گشاده مکن
که او کاردیدست وداناترست بر این لشکر نامور مهترست
کسی کو بود سودهٔ روزگار نباید بهر کارش آموزگار
سواران ما گر ببار اندرند نه ترکان برنگ ونگار اندرند
همه شوربختند وبر گشته سر همه دیده پر آب وپر خون جگر
همی خواهد این پیر کارآزمای که ترکان بجنگ اندر آرند پای
پس پشت شان دور گردد زکوه برد لشکر کینه‌ور همگروه
به بینی تو گوپال گودرزرا که چون در نوردد همه [3]) مرزرا
ودیگر که از اختر نیک وبد همه گردش چرخ‌را بشمرد
چو پیش آید آن روزگار بهی کند روی گیتی زترکان [4]) تهی
چنین گفت بیژن بپیش [5]) پدر که ای پهلوان جهان سربسر
خجسته نیارا که این است [6]) رای سزد گر نداریم رومی قبای
شوم جامهٔ رزم [7]) بیرون کنم بمی روی پژمرده گلگون کنم
چو آیم جهان پهلوانرا بکار بیایم کمربستهٔ [8]) کارزار

1) P. وهم فرّ. 2) P. خیره. 3) P. همی. 4) P. زدشمن. 5) P. بفرّخ. 6) P. اگر نیست. 7) P. جوشن وخود. 8) کمربسته بر.

دستوری نبرد خواستن هومان از پیران

وزان لشکر ترك هومان دلیر بیامد بپیش برادر چو شیر
که ای پهلوان رد افراسیاب گرفت اندرین جنگ[1] مارا شتاب
به پنجم[2] فراز آمد این روزگار میان بسته در[3] جنگ چندین سوار
از آهن میان سوده ودل زکین نهاده دو دیده بایران زمین
چه داری بروی اندر آورده روی چه اندیشه داری بدل در بگوی
گرت رای جنگست جنگ آزمای وگر[4] رای بر گشتن ایدر مپای
که ننگست بر تو ایا پهلوان برین کار خندند پیر وجوان
همان[5] لشکرست این که از ما بجنگ بسرفتند ورفته[6] زرخ آب ورنگ
ازیشان همه[7] رزمگه کشته بود زمین سربسر جوی خون گشته[8] بود
نه زین نامداران سواری کمست نه آن دوده‌را پهلوان رستمست
ورت آرزو نیست خون ریختن نخواهی همی لشکر انگیختن
زجنگ‌آوران بهرهٔ بر گزین بمن ده تو بنگر بدین دشت کین
چو بشنید پیران زهومان سخن بدو گفت مشتاب وتندی مکن
بدان ای برادر که این رزمخواه که آمد بر من چنین[9] با سپاه
گزین بزرگان کیخسرو است سر نامداران وهم پهلو است
یکی آنکه کیخسرو از شاه من همی سر فرازد بهر انجمن
ودیگر که از پهلوانان شاه ندانم چو گودرز کس‌را بجاه
بگردن‌فرازی ومردانگی برای هشیوار وفرزانگی
سه دیگر که پر داغ دارد جگر پر از خون دل از درد[10] چندان پسر
که از تن[11] سران شان‌جدا مانده ایم زمین‌را بخون گرد بنشانده ایم

1) P. دشت. 2) P. بهفتم. 3) P. بر. 4) P. ورت. 5) P. همی. 6) P. رفته. 7) P. همی. 8) P. چون گل آغشته. 9) P. آمد چنین نزد ما. 10) P. کین دل از مرگ. 11) P. من falso et ام pro ایم.

کنون تا بتنش اندرون جان بود ... برین کینه چون مار پیچان بود
چهارم دو لشکر میان دو کوه ... فراز آوریدست وکرده [1] گروه
زهر سو که جوئی [2] بدو راه نیست ... بر اندیش کاین رنج کوتاه [3] نیست
بکوشید باید بدان تا مگر ... ازان کوه باره [4] بر آرند سر
مگر مانده گردند وسستی کنند ... بجنگ اندرون پیش‌دستی کنند
چو از کوه بیرون کشد لشکرش ... یکی تیر باران کنم بر سرش
چو دیوار گرد اندر آریم شان ... چو شیر ژیان جان بر آریم شان
بر ایشان بگردد همه کام ما ... بر آید بخورشید بر نام ما
تو پشت سپاهی وسالار شاه ... بر آورده از چرخ وکیوان [5] کلاه
کسی کو بنام بلندش نیاز ... نباشد چه گردد همی گرد آز
ودیگر که از نامداران بجنگ ... نیاید کسی [6] پیش غرّان پلنگ
زگردان کسی‌را ابی [7] نام‌تر ... بجنگ دلیران بی‌آرام‌تر .
زلشکر فرستند بپیشت بکین ... اگر بر نوردی برو بر زمین
ترا نام ازان بر نباشد بلند ... بر ایرانیان نیز ناید گزند
وگر بر تو بر دست یابد بخون ... شوند این دلیران ترکان زبون
نگه کرد هومان بگفتار اوی ... همی خیره دانست کردار اوی
چنین داد پاسخ کز ایران سوار ... که آید که با [8] من کند کارزار
ترا خود همین مهربانی است خوی ... مرا کارزار آمدست آرزوی
وگر کت بکین جستن آهنگ نیست ... بجانت درون [9] آتش جنگ نیست
شوم جرمهٔ گام‌زن زین کنم ... سپیده دمان جستن کین کنم

---

1) P. فرود آوریدند یکسر. 2) P. پوئی. 3) P. کین جنگرا گاه. 4) P. پایه. 5) P. کیوان. 6) P. همی. 7) P. که بی. 8) P. نباشد. 9) P. بدلت اندرون. که بر

رزم خواستن هومان از رهّام

چو آمد بلشکرگه خویش باز   همی سود دندان بسان گراز
نشست از بر زین سپیده دمان   چو شیر ژیان با یکی ترجمان
بیامد بنزدیک ایران سپاه   پر از جنگ دل سر[1] پر از کین شاه
چو پیران بدانست کو شد بجنگ   برو بر جهان گشت زاندوه تنگ
بجوشیدش از کار[2] هومان جگر   یکی داستان یاد کرد از پدر
که دانا بهر کار سازد درنگ   سر اندر نیارد بپیکار تنگ
سبکسار تندی نماید نخست   بفرجام کار انده آرد درست
زبانی که اندر سرش مغز نیست   اگر دُر ببارد همان نغز نیست
چو هومان بدین رزم تندی نمود   ندانم چه آرد بفرجام سود
جهان داورش باد فریادرس   جز اویش نبینم همی یار کس
چو هومان ویسه بدان رزمگاه   که گودرز کشواد بد با سپاه
بیامد که جوید زگردان[3] نبرد   نگهبان لشکر بدو باز خورد
طلایه بیامد بر ترجمان   سواران ایران همه بدگمان
بپرسید کین گرد پرخاشجوی   بخیره بدشت اندر آورد[4] روی
کجا رفت خواهد همی چون نوند   بچنگ اندرون گرز وبر زین کمند
بایرانیان گفت پس ترجمان   که آمد گه تیغ وگرز وکمان[5]
که این شیردل نامبردار مرد   همی با شما کرد خواهد نبرد
سر ویسگانست هومان بنام   که تیغش دل شیر دارد نیام
چو دیدند ایرانیان گرز اوی   کمر بستن وخسروی برز اوی
همه دست نیزه‌گذاران زکار   فرو ماند[6] از فرّ آن نامدار

---

1) P. سر دل.   2) P. درد.   3) P. بیامد زگردان بخواهد.   4) P. آورده.   5) P. گران.   6) P. مانده.

همه یکسره باز گشتند ازوی — سوی ترجمانش نهادند روی
که رو پیش هومان بترکی زبان — همه[1]) گفته ما برو بر بخوان
که مارا بجنگ تو آهنگ نیست — زگودرز دستوری جنگ نیست
اگر جنگ جوئی گشادست راه — سوی نامور پهلوان سپاه
زسالار گردان گردنکشان[2]) — بهومان بدادند یکیک نشان
که گردان کدامند ولشکر[3]) کجاست — که دارد چپ لشکر ودست راست
وزان سو[4]) هیونی تگاور دوان — طلایه بسر افگند زی پهلوان
که هومان ازان رزمگه چون پلنگ — سوی پهلوان اندر آمد[5]) بجنگ
زپیش طلایه چو هومان برفت — بیامد بنزدیک رهّام تفت
وزانجا خروشی بسر آورد سخت — که ای پور سالار هشیار[6]) بخت
بجنبان عنان اندرین رزمگاه — میان دو صف بر کشیده سپاه[7])
چپ لشکر وجنگ[8]) شیران توئی — نگهبان وسالار[9]) ایران توئی
بیاورد با من بیایدت گشت — سوی رود خواهی وگر کوه ودشت
وگر تو نیائی مگر گستهم — بیاید دمان با فروهل بهم
که جوید نبردم زکندآوران — به تیغ وسنان وبگرز گران
هر آنکس که پیش من آید بکین — زمانه بدو در[10]) نوردد زمین
وگر تیغ مارا ببینند بجنگ — بدرّد دل شیر وچرم پلنگ
چنین داد رهّام پاسخ بدوی — که ای نامبردار پرخاشجوی
زترکان ترا بخرد انگاشتیم[11]) — جز آنکو نه هستی که پنداشتیم[12])

---

1) C. همی, sed ed. Teh. et P. همه. 2) Sic P. et ed. Teh., sed male ed. Calc. وگردان وگردنکسان. 3) P. که کمتر کجایست مهتر. 4) P. ازان پس. 5) P. آمد ایدر. 6) Sic ed. Teh., P. بیدار et C. وهشیار. 7) In P. transpositi sunt vss. 470 et 471. 8) P. جنگ male. 9) P. سالار. 10) P. برو بر. 11) P. انگاشتم. 12) P. جز اینرا که هستی تو پنداشتم.

که تنها برین رزمگاه آمدی   دلاور به پیش سپاه آمدی
بز آنی که اندر جهان تیغدار   نبندد کمر چون تو دیگر سوار
یکی داستان از کیان یاد کن   زدام خرد گردن آزاد کن
که هر کو بجنگ اندر آید نخست   ره باز گشتن نبایدش جست[1]
از اینها که تو نام بردی بجنگ   همه جنگرا تیز دارند چنگ
ولیکن چو فرمان سالار شاه   نباشد نسازد کسی رزمگاه
اگر جنگ گردان[2] بجوئی همی   سوی پهلوان چون نپوئی همی
زگودرز دستوریء جنگ خواه   پس از ما بجنگ اندر آهنگ خواه
بدو گفت هومان که خیره مگوی   بدین روی با من بهانه مجوی
تو این نیزهرا دوک رشتن[3] گزین   نه مرد سوارانی ودشت[4] کین

رزم خواستن هومان از فریبرز

وزانجا بقلب سپه بر گذشت   دمان تا بدان سوی لشکر گذشت
بنزد فریبرز با ترجمان   بیامد بکردار پیل دمان
یکی بر خروشید کای بدنشان   فرو برده گردن زگردنکشان
سواران وپیلان وزرّینه کفش   ترا بود با کاویانی درفش
بترکان[5] سپردی بروز نبرد   یلانت بایران نخوانند مرد

1) C. inserit quatuor vss. spurios:

نه اندیشی از تیغ گیو دلیر   که پیران برادرت آن نرّه شیر
دو گوشش بخنجرش سوراخ کرد   دل گرد توران پر از راخ کرد
برو باز گرد ای نبرده سوار   چو آگه شود گیو یل نامدار
بیاید ببرّد دو گوشت بزار   شوی نزد تورانیان سخت خوار

2) P. کردن. 3) P. تو این رزمرا راه میدان. 4) P. سواری ونه دشت.
5) P. بخسرو.

تو[1] سالار بودی شدی[2] زیردست — کمر[3] بندگی‌را ببایدت بست
سیاوخش ردرا[4] برادر توئی — بگوهر زسالار برتر توئی
من از تخمهٔ تور توران شهم — بگوهر مگر با تو خود همرهم[5]
تو باشی سزاوار کین خواستن — بکینه ترا باید آراستن
یکی با من اکنون بآوردگاه — بیا تا بگردیم پیش[6] سپاه
بخورشید تابان بر آیدت نام — چو پیش من ایدر گذاری تو گام
وگر تو نیائی بجنگم رواست — زواره گرازه نگر تا کجاست
کسی‌را زگردان به پیش من آر — که باشد از ایرانیان نامدار
چنین داد پاسخ فریبرز باز — که با شیر درّنده کینه مساز
چنینست فرجام روز نبرد — یکی شاد وپیروز ودیگر[7] بدرد
چو پیروز گشتنی[8] بترس از گزند — که یکسان نگردد سپهر بلند
ستیزه بجائی رساند سخن — که ویران کند خان ومان[9] کهن
درفش ار زمن شاه بستد رواست — بدو داد پیلان ولشکر که خواست
بکین کیان از پس کیقباد — کسی کو کلاه مهی بر نهاد
کمر بست تا[10] گیتی آباد کرد — سپهدار گودرز کشواد کرد
همیشه به پیش سپه[11] کینه‌خواه — پدر بر پدر نیو وسالار شاه
ودیگر که از گرز او بی گمان — سر آید[12] بسالار تان بر زمین
سپه‌را بدویست فرمان جنگ — بدو باز گردد همه نام وننگ
اگر با تو امر جنگ فرمان دهد — دلم‌را بران[13] داغ درمان دهد
ببینی که من سر چه گونه زننگ — بگردون بر آرم بمیدان جنگ[14]

1) P. چو 2) P. باشی شوی. 3) P. میان. 4) P. رادرا contra metrum. 5) P. مهترم et tres vss. 496—498 hoc modo ordinat: 496, 498, 497, sed in C. horum vss. ordo hic est: 497, 496 et 498. 6) P. ببایدت گشتن بپیش. 7) Ed. Teh. et P. دیگر. 8) P. باشی. 9) P. خاندان. 10) P. یا. 11) P. کیان. 12) P. آرد male. 13) P. ازین. 14) P. بشوییم چو پا اندر آرم بجنگ.

چنین پاسخش داد هومان که بس　　بگفتار بینم ترا دسترس
بدین تیغ کاندر[1]) میان بستهٔ　　زمردان جنگی کرا خستهٔ[2])
بدین گرز ناخوب کن کارزار　　که بر ترگ وجوشن نیاید بکار

رزم خواستن هومان از گودرز

ازانجا بدان چیرگی باز گشت　　که گفتی مگر شیر[3]) بدساز گشت
کمر بستهٔ کین آزادگان　　بنزدیک گودرز کشوادگان
بیامد یکی بانگ بر زد بلند　　که ای پیر منش مهتر دیوبند
شنیدم همه هرچه گفتی بشاه　　وزان پس کشیدن سپهرا براه
همان هدیهٔ شاه وپیمان[4]) تو　　به پیران سالار وفرمان[5]) تو
فرستاده آمد بتوران سپاه　　گزین پور تو گیو لشکر پناه
وزان پس که سوگند خوردی بشاه　　بخورشید وماه وبتخت وکلاه
که گر چشم من در گه کارزار　　به پیران فتد زو بر آرم دمار
چو شیر ژیان لشکر آراستی　　همی بارزو جنگ ما خواستی
کنون از پس کوه چون مستمند　　نشستی بکردار غرم نژند
چنان هم چو نخچیر کز نرّه شیر　　گریزان وشیر از پس اندر[6]) دلیر
گزینند بیشه درون جای تنگ　　نجوید زتیمار[7]) جان نام وننگ
یکی لشکرترا بهومان گذار　　چه داری سپاه از پس کوهسار
چنین بود پیمانت با شهریار　　که بر کینه در[8]) کوه گیری حصار
بدو گفت گودرز کاندیشه کن　　که باشد سزا با تو گفتن سخن
چو پاسخ نیابی کنون زانجمن　　به بیدانشی بر نهی آن[9]) بمن

1) P. اندر. 2) P. زجنگ سواران چرا رستهٔ. 3) P. دیو. 4) P. همه هدیهٔ شاه وفرمان. 5) P. وپیمان. 6) P. او. 7) P. بتیمار. 8) P. که. 9) P. این.

تو بشنو که از[1] شاه فرمان من   همی بود سوگند[2] وپیمان من
کنون کامدم[3] با سپاه گران   از ایران گزیده دلاور سران
شما هم بکردار روباه پیر   ببیشه در از بیم نخچیرگیر
همی چاره سازید ودستان وبند   گریزان زگرز وسنان وکمند
دلیری مکن جنگ مارا مخواه   که روباه با شیر ناید براه
چو هومان زگودرز پاسخ شنید   چو شیر اندر آن رزمگه بر دمید
بگودرز گفت ار نیائی بجنگ   تو با من نه زانست کایدت ننگ
ازان[4] پس که جنگ پشن دیدهء   سر از رزم ترکان به پیچیدهء
بلادن بجنگ آزمودی مرا   بآوردگه در ستودی مرا
ورایدون که هست این که گوئی همی   وزین گفته کردار جوئی همی
یکی بر گزین از میان سپاه   که با من بگردد بآوردگاه
که من با فریبرز ورهّام جنگ   بجستم بسان دلاور نهنگ
بگشتم سراسر همه انجمن   نیامد زگردان کسی پیش من
بگودرز بُد بند پیگار شان   شنیدن نه ارزید گفتار شان
تو آنی که گوئی بروز نبرد   بخنجر کنم لاله بر کوه زرد
یکی با من ایدر باین کینه‌گاه   بگردد بگرز[5] گران کینه‌خواه
فراوان پسر داری ای نامور[6]   همه بسته بر جنگ ما بر کمر
یکی‌را بپیش من آور بجنگ   اگر جنگ جوئی چه جوئی درنگ
بس اندیشه کرد اندران پهلوان   که پیشش که آید بجنگ از گوان
گر از نامداران هژبری دمان   فرستم بنزدیک این بدگمان
شود کشته هومان برین رزمگاه   زترکان نیاید کسی کینه‌خواه
دل پهلوان شان[7] به پیچد زدرد   وزان پس بتندی نجوید نبرد

---

1) P. بشناس کز. 2) P. همین بود وسوگند. 3) P. آمدم male.
4) P. کزان. 5) P. بگرد وبگرز. 6) P. داری ونامور. 7) P. پهلوانش.

سپاهش بکوه کنابد شود   بجنگ اندرون دست ما بد شود
ور از نامداران این انجمن   یکی کم شود گم شود نام من
شکسته شود دل یلانرا بجنگ   نسازند ازان پس بهامون درنگ[1]
همان به که با او نسازیم کین   برو بر ببندیم راه کمین
مگر چیره گردند وجویند[2] جنگ   سپاه ایدر آید ازان[3] جای تنگ
چنان داد پاسخ بهومان که رو   بگفتار تندی ودر کار نو
چو در پیش من بر گشادی زبان   بدانستمت آشکار ونهان
کسیرا زترکان نباشد خرد   کز اندیشهٔ خویش رامش برد
ندانی که شیر ژیان روز جنگ   نیالاید از خون روباه چنگ
ودیگر دو لشکر چنین ساخته   همه جنگرا گردن[4] افراخته
بکینه دو تن پیش سازند جنگ   همه نامداران بخایند چنگ
سپهرا همه پیش باید شدن   بانبوه زخمی بباید زدن
تو اکنون سوی لشکرت باز شو   بسر افراز گردن بسالار نو
کز ایرانیان چند جستم نبرد   نزد پیش من کس جز از باد سرد
برین رزمگه بر شود نام تو   زپیران بر آید همه کام تو
بدو گفت هومان ببانگ بلند   که گردان کدامند وسالار چند
یکی داستان از[5] جهاندار شاه   بیاد آورم اندرین رزمگاه
که تخت کیان جست خواهی مجوی   چو جوئی زآتش مبر تاب روی
ترا آرزو جنگ وپیکار نیست   وگر گل چنی راه بی خار نیست
نداری از ایران یکی شیر مرد   که با من کند پیش لشکر نبرد
بچاره همی باز گردانیَم   نگیرم فریبت اگر دانیم
همه نامداران پرخاشجوی   بگودرز گفتند کاین است[6] روی

1) P. نیازند زان پس بپیکار جنگ. 2) P. خیره گردند سازند. 3) P. اندر آرند ازین. 4) P. همان بادپایان سر. 5) P. زد. 6) P. کین نیست falso.

که از ما یکی‌را بآوردگاه   فرستی بنزدیك او کینه[1]) خواه
چنین گفت گودرز کامروز روی   ندارد شدن جنگ‌را پیش اوی
چو هومان زگفتار بر گشت سیر   بر آشفت بر سان شیر دلیر
بخندید وروی از سپهبد بتافت   سوی روزبانان لشکر شتافت
کمانرا بزه کرد وزیشان چهار   بیفگند زاسپ اندران مرغزار
چو آن روزبانان لشکر زدور   بدیدند زخم سرافراز تور
رهش باز[2]) دادند وبگریختند   بآورد با او نیاویختند
ببالا بر آمد بکردار مست   خروشش همی کوه‌را کرد پست
همی نیزه بر گاشت بر گرد سر   که هومان ویسه است[3]) پیروزگر
خروشیدن نای روئین زدشت   بر آمد چو نیزه زبالا بگشت[4])
زشادی دلیران توران سپاه   همی[5]) ترگ سودند بر چرخ وماه
چو هومان بر آمد بران چیرگی   بپیچید گودرز ازان خیرگی
سپهدار ازان شرم گشته دژم   گرفته برو خشم وتندی ستم
زننگ از دلیران بپالود خوی   سپهبد یکی اختر افگند پی
کزیشان بُد این[6]) پیش‌دستی بخون   بد آید همی بر بدی رهنمون
وزانپس بگردنکشان بنگرید   که تا جنگ اورا که آید پدید

آگاه شدن بیژن از کردار هومان

خبر شد ببیژن که هومان چو شیر   بپیش نیای تو آمد دلیر
زهر سو چپ لشکر ودست راست   زگردنکشان هم‌نبردان بخواست[7])
نرفت از دلیران کسی پیش اوی   بتندی وبیغاره بر گاشت روی
بکشت از سواران لشکر چهار   بخاك اندر افگند شان خوار وزار

1) P. بر ترك آورد. 2) P. پیش. 3) P. گردست. 4) P. ززیر وبالا گذشت. 5) P. سر. 6) P. بدی. 7) P. بر آمد زگردنکشان کینه خواست.

بر آشفت بر خویشتن چون پلنگ نبرد ورا تیز کرده دو چنگ
بفرمود تا بر نهادند زین بران پیل‌پیکر هیون گزین[1]
بپوشید رومی زره جنگ‌را سبك تنگ بر بست شبرنگ‌را
بپیش پدر شد پس از کیمیا سخن گفت با او ز بهر نیا
چنین گفت مر گیورا کای پدر نگفتم ترا من همه در بدر
که گودرزرا هوش کمتر شدست نبینی بآئین که دیگر شدست
دلش پر نهیبست وپر خون جگر زبس درد وتیمار چندان پسر
که از تن سران‌شان جدا گشته بود همه رزمگه سربسر کشته بود[2]
نشان آنکه ترکی بیامد دلیر میان دلیران بکردار شیر
بپیش نیا رفت نیزه بدست همی بر خروشید بر سان مست
چنان بد گزان لشکر نامدار سواری نبود از در کارزار
که اورا بنیزه بسر افراختی چو بر بابزن مرغ بر ساختی
تو ای مهربان باب بسیارهوش دو کتفم بدرع سیاوش بپوش
نشاید جز از من که با او نبرد کند تا بر آرد[3] زمردیش گرد
بدو گفت گیو ای پسر هوش‌دار بگفتار من یك زمان گوش دار
بگفتم ترا من[4]) که تیزی مکن بگودرز[5]) بر بد مگردان سخن
که او کاردیده است وداناترست برین لشکر نامور مهترست
سواران جنگیش پیش[6]) اندرند همه کینه‌ء[7]) پیل‌را درخورند
نفرمود با او کسی‌را نبرد[8]) جوانی مگر مر ترا خیره کرد
که گردن بدین سان بر افراختی بدین آرزو پیش من تاختی
نیم من بدین کار همداستان مزن نیز پیشم ازین[9]) داستان

1) P. بران بارهء پیلتن روز کین. 2) P. شد in utroque hemist. 3) P. آرم. 4) P. ترا گفته بودم. 5) P. زگودرز. 6) P. بپیش contra metrum. 7) P. که در کینه‌گه. 8) P. دل وجان من میکنی پر زدرد. 9) P. چنین.

بدو گفت بیژن که گر کام من — نجوئی نخواهی همی[1] نام من
شوم پیش سالار بسته کمر — زنم دست بر[2] جنگ هومان ببر
وزانجا بزد اسپ وبر گاشت روی — بنزدیک گودرز شد پویه پوی
ستایش کنان پیش او شد بدرد — همه[3] داستان سربسر یاد کرد
که ای پهلوان جهاندار شاه — شناسای هر کار وزیبای گاه
شگفتی همی بینم[4] از تو یکی — وگرچند هستم بهوش اندکی
که این رزمگه بوستان ساختی — دل از کین ترکان به پرداختی
به هفتم فراز آمد این روزگار[5] — شب وروز آسایش آمد نه کار[6]
که خورشید شمشیر گردان ندید — نه گردی بروی هوا بر دمید[7]
شگفتی‌تر آن کز میان سپاه — یکی ترک بدبخت گم کرده راه
بیامد که یزدان نیکی‌دهش — همی بد سگالید بر بدکنش
بیاوردش از پیش توران سپاه — بدان تا بدست تو گردد تباه
بدام آمده گور[8] بگذاشتی — ندانم کزین در چه پنداشتی
بر آنی که گر خون او بی درنگ — بریزند پیران نیاید بجنگ
میندیش کو کینه پیش آورد — سپه‌را بدین دشت پیش آورد
من اینك بخون جنگ‌را شسته ام — همان جنگ اورا کمر بسته ام
چو دستور باشد مرا پهلوان — شوم پیش او چون هزبر دمان
بفرماید اکنون سپهبد بگیو — مگر کان سلیح سیاوخش نیو
دهد مر مرا ترگ ورومی زره — زبندش گشاید یکایک گره[9]
چو بشنید گودرز گفتار اوی — بدید آن دل ورای هشیار اوی

---

1) P. مگر. 2) P. در. 3) P. همین. 4) P. سراسیمه بینم من. 5) P. بمن گوی کز چه درین کارزار. 6) P. آمد بکار. 7) P. inserit vs., qui spurius videtur:

بمن گوی تا من شوم سوی جنگ — کمررا ببندم درین جنگ تنگ

8) P. گرگ. 9) P. زبند زره بر گشاید گره.

زشادی بـرو آفرین کـرد سخت   که از تـو مگرداد جاوید بخت
تـو تـا بـر نشستی بزین پلنگ   نهنگ از دم آسود وشیران زچنگ
تـو خـود هـیـچ گونه نیاسائیا   بـهـر رزم وهـر کـار پیش آئیا[1]
بـهـم کارزار انـدر آئـی دلیر   بهم جنگ پیروز باشی چـو شیر
نگـه کـن کـه بـا او بآوردگاه   توانی شدن زان پس[2] آورد خواه
که هومان یکی بدکنش ریمنست   بآورد چـون کـوه در جوشنست[3]
جوانی وناگشته بـر سـر سپهر   نداری همی بـر تـن خویش مهر
بمان تـا یـکـی رزم‌دیده هـزبـر   فرستم بجنگش چـو غرّنده ابر
بـرو تیـر باران کند چون تگرگ   بسر بـر بدوزدش پـولاد تـرگ
بدو گفت بیژن کـه ای پهلوان   هنرمـنـد بـایـد دلاور جـوان
مـرا گـر ندیدی بـرزم فـرود   کنون بـاز بـایـد زسـر آزمـود
بجنگ پشن بـر نوشتـم زمین   ندیده کسی پشت من روز کین
مـرا زندگانی نـه اندرخورست   گـر از دیگـرانـم هـنـر کمترست
وگـر بـاز داری مرا زین سخن   بریـن روی کاهنگ هومان مـکـن
بنالم مـن از پهلوان پیش شـاه   نخواهم کمر زین سپس نه[4] کلاه
بخندید گودرز وزو شـاد شـد   بسـان یـکـی سـرو آزاد شـد
بدو گفت نیک اختر وبخت[5] گیو   که فرزند دارد همی چون تو نیو
وزان روز فـرّخ مـرا یـاد بـاد   کـه از[6] مادر پـاك بیژن بـزاد
تو تا جنگ‌را باز کردی دو چنگ   فـرو ماند از جنگ چنگ پلنگ
ترا دادم این جنگ هومان کنون   مگـر بخت نیکت بـود رهنمون
بنـام جـهـانـدار یـزدان مـا   بـه پیروزی شـاه گردان مـا
کـه این اهرمن‌را بدست تو هوش   بـر آیـد بفرمان یزدان بکوش[7]

1) Deest in P. 2) P. شد آنکه تو. 3) P. بآوردگه همچو اهریمنست. 4) P. بیا. 5) P. بخت. 6) P. کزان. 7) C. inserit vs. spurium:
شکسته شود پشت پیران بجنگ   نـه نازد بنـام ونکوشد بننگ

بگویم کنون گیورا کان زره   که بیژن همی [1] خواهد اورا بده
ور ایدون که پیروز باشی بدوی   ترا بیشتر نزد من آب‌روی
زفرهاد وگیوت بر آرم بجاه   بگنج وسپاه وبتخت وکلاه
بگفت این سخن با نبیره نیا   نبیره پسر از بند وپسر کیمیا
پیاده شد از اسپ وروی زمین   ببوسید وبر باب کرد آفرین
بخواند آن زمان گیورا پهلوان   سخن رفت [2] با او زبهر جوان
وزان خسروانی زره یاد کرد   کجا خواست بیژن زبهر نبرد
چنین داد پاسخ پدررا پسر   که ای پهلوان جهان سربسر
مرا هوش وجان وجهان این یکیست   بچشمم چنین جان او خوار نیست
نخواهمش کردن زچشمم جدا   فرستادن اندر دم اژدها [3]
بدو گفت گودرز کای مهربان   جز این کرد باید بدو بر گمان [4]
که هرچند بیژن جوانست ونو   بهر کار دارد خرد پیش‌رو
ودیگر که این جای کین جستنست   جهان‌را زآهرمنان [5] شستنست
بکین سیاوش بفرمان شاه   نشاید به پیوند کردن نگاه
وگر بارد از میغ پولاد تیغ   نشاید [6] که داریم جان‌را دریغ
نباید [7] شکستن دلش‌را بجنگ   نپوشید باید بسرو نام وننگ
که چون کاهلی‌پیشه گیرد جوان   بماند منش پست وتیره روان
چو پاسخ چنین یافت چاره نبود   یکی با پسر نیز پند آزمود
مگر باز دارد سرش‌را [8] زجنگ   پسر گفت نامم در آری بننگ
بگودرز گفت ای جهان‌پهلوان   بجائی که پیکار خیزد بجان

---

1) P. کنون. 2) P. گفت. 3) P. Deest in C., sed legitur in P. et ed. Teh. 4) P. مکن تو بدین کار رنجه روان. 5) P. بخون روی گیتی گهی. 6) P. نباید. 7) P. نشاید. 8) P. باز گرداندش سر.

نه فرزند باید نه گنج وسپاه   نه آزرم وفرمان سالار وشاه
مرا روزگار درشتست پیش   چرا داد باید بدو[1]) جان خویش
اگر جنگ جوید سلیحش کجاست   زره دارد از من چه بایدش خواست
چنین گفت پیش پدر جنگساز   که مارا بدرع تو نامد نیاز
بر آنی که اندر جهان سربسر   بدرع تو جویند گردان هنر
چو درع سیاوش نباشد بجنگ   نجویند[2]) گردنکشان نام وننگ
بر انگیخت اسپ از میان سپاه   که آید زلشکر بآوردگاه

دادن گیو درع سیاوش ببیژن

چو از پیش لشکر شدش[3]) ناپدید   دل گیو از اندوه او بر دمید
پشیمان شد از درد دل خون گریست   نگر تا غم ومهر فرزند چیست
همی[4]) باسمان بر فرازید سر   پر از خون دل از درد وخسته جگر
بدادار گفت ای جهان داورا[5])   سزد گر بدین خسته دل بنگرا[6])
نسوزی تو از بهر[7]) بیژن دلم   کز آب مژه پای اندر گلم
بمن باز بخشش تو ای کردگار   بگردان زجانش بد روزگار
بیامد پر اندیشه دل پهلوان   پر از خون دل از کار پور[8]) جوان
بدل گفت خیره بیازردمش   چرا خواسته پیش ناوردمش
گر اورا زهومان بد آید بسر   چه باید مرا درع وتیغ وکمر
بمانم پس از درد واندوه وخشم   پر آزار زو دل پر[9]) از آب چشم
وزانجا دوان هم بگردار گرد   به پیش پسر شد بجای نبرد[10])
بدو گفت مارا چه داری به تنگ   همی[11]) تیزی آری بجای درنگ

1) P. همی. 2) P. بجویند male. 3) P. شد او. 4) P. یکی. 5) P. گفتا جهان داوری. 6) P. بباید بدین خسته دل بنگری. 7) P. جان. 8) P. از بهر رفته. 9) P. آزار دل وپر contra metrum. 10) P. شد دلی پر زدرد. 11) P. همه.

سیه مار چندان دمد روز جنگ — که از ژرف دریا بر آید[1] نهنگ
درخشیدن ماه چندان بود — که خورشید تابنده پنهان بود
کنون سوی هومان شتابی همی — زفرمان من سر بتابی همی
چنین بر گزینی همی[2] رای خویش — ندانی که چون آیدت کار پیش
بدو گفت بیژن که ای نیو باب — دلمرا زکین سیاوش متاب
که هومان نه از روی ونه زآهنست — نه پیل ژیان ونه آهرمنست
یکی مرد جنگ است ومن جنگجوی — ازو بر نتابم ببخت تو روی
نوشته مگر بر سرم دیگر است — زمانه بدست جهان‌داور است
اگر بودنی بود دلرا بغم — سزد گر نداری نباشی دژم
چو بشنید گفتار پور دلیر — میان بستهٔ جنگ بر سان شیر
فرود آمد از بارهٔ راه‌جوی — سپرد اسپ ودرع سیاوش بدوی
بدو گفت اگر کارزارت هواست — چنین بر خرد کام تو پادشاست
برین بارهٔ گام‌زن بر نشین — که زیر تو اندر نوردد زمین
سلاحم همیدون بکار آیدت — چو با اهرمن کارزار آیدت
چو اسپ پدر دید بر پای پیش — چو باد اندر آمد زرهوار خویش
بپوشید درع سیاوخش رد — زره‌را گره بر کمربند زد[3]
بران بارهٔ خسروی بر نشست — کمر بست وبگرفت گرزش بدست
یکی ترجمان‌را[4] زلشکر بجست — که گفتار ترکان بداند درست
بیامد بسان هزبر ژیان — بکین سیاوش کمر بر میان
چو بیژن بنزدیك هومان رسید — یکی آهنین کوه جوشنده دید
زجوشن همه دشت روشن شده — یکی پیل در زیر جوشن شده
وزانپس بفرمود تا ترجمان — یکی بانگ بر زد بران بدگمان

1) P. در آرد. 2) P. چنین. 3) Deest in P., sed legitur in C. et ed. Teh. 4) P. ترجمانش.

که گر جنگ جوئی همی[1]) باز گرد — که بیژن همی با تو جوید نبرد
همی گوید ای رزم‌دیده سوار — چه تازی تو اسپ اندرین مرغزار
کز[2]) افراسیاب اندر آئی[3]) ببد — زتوران زمین بر تو نفرین سزد
تو کینه پی افگندی وبد خوئی[4]) — زتوران گنه‌کارتر کس توئی
زیزدان سپاس وبیزدان پناه — کت آورد پیشم درین رزمگاه
عنان باز کش زین تگاور هیون — کنت اکنون[5]) زکینه بجوشید خون
یکی بر گزین جایگاه نبرد — بدشت ودر وکوه با من بگرد
وگر در میان دو رویه سپاه — بگردی همی از پی[6]) نام وجاه
کجا دشمن ودوست بیند ترا — زگردنکشان[7]) بر گزینند ترا
چو بشنید هومان بخندید سخت — چنین داد پاسخ که ای شوربخت
بس ایمن شدی بر تن خویش بر[8]) — مگر سیری آمد تنت‌را زسر[9])
بدان سان بلشکر فرستمت باز — که گیو از تو گردد[10]) بدرد وگداز
سرت‌را زتن دور مانم نه دیر — چنان کز تبارت فراوان دلیر
بچنگ من اندر[11]) بسان تذرو — که بازش برد بر سر شاخ سرو
خروشان وخون از دو دیده چکان — کنان پر بچنگال[12]) وخونش مکان
چه سودست کامد بنزدیک شب — رو اکنون بزنهار تاریک شب
من اکنون یکی باز لشکر شوم — بشبگیر نزدیک مهتر شوم
وزانجا دمان گردن افراخته — بیایم نبرد ترا ساخته
چنین پاسخش داد بیژن که شو — پست چاه باد اهرمن پیش‌رو[13])

---

1) P. همین. 2) P. گر et ed. Teh. کز male. 3) P. آید. 4) P. پی کینه افگندی از بدخوئی. 5) P. آنگه. 6) P. بگردی بلاف آوری. 7) P. دل اکنون کجا. 8) P. خویشتن. 9) P. مگر شد دلت سیر زجان وزتن contra metrum. 10) P. ماند. 11) P. آئی. 12) P. کنان گوشت بازو. 13) P. addit vs., qui spurius videtur:

همه دشمنم سربسر کشته باد — ور آواره از جنگ بر گشته باد

چو فردا بیائی بآوردگاه — نه بیند ترا باز شاه وسپاه
سرترا چنان دور مانم زجای — کزان پس بلشکر نیابدت رای
وزانجایگه روی بر گاشتند — بشب دشت آورد بگذاشتند
بلشکرگه خویش باز آمدند — بر پهلوانان فراز آمدند
همه شب بخواب اندر آسیب وشیب — زپیگار شان دل شده ناشکیب

آمدن هومان بجنگ بیژن

سپیده چو از کوه سر بر دمید[1] — شد آن دامن تیره شب ناپدید[2]
بپوشید هومان سلیح نبرد — سخن[3] پیش پیران همه یاد کرد
که من بیژن گیورا خواستم — همه شب همی جنگش آراستم[4]
یکی ترجمان‌را زلشکر بخواند — به گلگون بادآورش بر نشاند
بیامد دران جای آوردگاه — به بیژن نهاده دو چشمش براه[5]
هم اندر زمان بیژن آمد دمان — بسیچیده رزم با ترجمان
بپشت شباهنگ بر بسته تنگ — چو جنگی پلنگی گرازان بجنگ
زره نیز کرده ببر پهلوی — درفشان سر از مغفر خسروی
بهومان چنین گفت کای بادسار — ببردی زمن دوش سر یادگار[6]
امیدستم امروز کین تیغ من — سرترا چنان بگسلاند زتن
که بر خاك خیزد زخون تو گل — یکی داستان اندر آری بدل

1) P. کشید. 2) P. شب دامن تیرگون بر کشید contra metrum. 3) P. بشد. 4) P. جنگ‌را ساختم. 5) Pro hoc vs. in P. leguntur tres alii:

برو پیش بیژن بگویش که زود — بیائی دمان تا من آیم چو دود
فرستاده بر گشت وبا او بگفت — که با جان پاکت خرد باد جفت
سپهدار هومان بیامد چو گرد — بدان تا زگردان که جوید نبرد

6) P. یاد دار et ed. Teh. نبردی.

که با آهوئی[1]) گفت غرم ژیان | که گر دشت گردد همه پرنیان
زدامی که پای من آزاد گشت | نپویم بدان سو ترا باد دشت[2])
چنین گفت هومان که امروز گیو | بماند جگرخستهء[3]) پور نیو
بکوه کنابد کنی کارزار | ویا[4]) سوی ریبد بر آرای کار
که فریادرس مان نباشد زدور | نه زایران بیاری کس آید نه تور
بدو گفت بیژن که تا کی سخن | کجا خواهی آهنگ آورد کن
بر انگیختند اسپ وبر خاست گرد | بزه بر نهاده کمان نبرد
دو خونی بر افراخته سر بماه | چنان کینه‌ور گشته از کین شاه
زکوه کنابد برون تاختند | سران سوی هامون بر افراختند
بدشتی رسیدند کاندر زمی | ندیدند جائی[5]) پیء آدمی
نه بر آسمان کرکسان‌را گذر | نه خاکش سپردهء[6]) پیء شیر نر
زدو لشکر از یار وفریادرس | به پیرامن اندر ندیدند کس
نهادند پیمان که با ترجمان | نباشند بر خیرگی بدگمان
زما هرکه یابد رهائی بجان | نگیرد بدل کینه با[7]) ترجمان
بدان تا بد ونیك با شهریار | بگوید ازین[8]) گردش روزگار
که کردار چون بود وپیکار چون | برزم اندرون کار وکردار چون[9])
بگفتند وزاسپان فرود آمدند | به بند زره بر گره بر زدند
باسپان[10]) جنگی سواران جنگ | بکینه کشیدند[11]) چون سنگ تنگ
چو بر بادپایان ببستند زین | پر از خشم گردان ودل[12]) پر زکین
کمانها چو بایست بر ساختند | بمیدان جنگ اندرون تاختند

---

1) P. et C. آهوی contra metrum. 2) C. recte باد *sit;* ed. Teh سان ترا یاد دشت et آزار pro آزاد et P. مرا یاد گشت. 3) P. خسته بی. 4) P. وگر. 5) C. جای. 6) P. سپردی. 7) P. کینهء. 8) P. بگویند از. 9) P. چه زاری رسید اندران دشت خون. 10) P. بر اسپان. 11) P. بران سان کشیدند که contra metrum. 12) P. دلی.

زپیکان پولاد ونیر خدنگ — کمان گوشه بر گوشه سودند [1]) تنگ
چو تیر آنچه بود اندر انداختند — همیدون سوی نیزه پرداختند
چپ وراست گردان وپیچان [2]) عنان — ابا نیزهء آب‌داده سنان
زره شان در آمد همه لخت لخت — نگر تا کرا روز بر گشت وبخت
دهان شان چو شیر از تپش [3]) مانده باز — بآب وبآسایش آمد نیاز
پس آسوده گشتند ودم بر زدند — بران [4]) آتش تیز نم بر زدند
سپر بر گرفتند وشمشیر تیز — تو گفتی که آن روز بد رستخیز
چو برق درخشنده [5]) از تیره میغ — همی آتش افروخت از ترگ وتیغ
زآهن بران آهن آبدار — نیامد بزخم اندرون پایدار
بکردار آتش پرندآوران — فرو ریخت از چنگ کندآوران
نبد دسترس شان بخون ریختن — نشد سیر دل شان زآویختن
عمود از پس تیغ بر داشتند — از اندازه پیکار بگذاشتند
وزان پس بران بر نهادند کار — که زور آزمایند در کارزار
بران گونه جستند ننگ ونبرد — که از پشت اسپ اندر آرند مرد
کمربند گیرد کرا زور بیش — رباید زاسپ افگند زیر خویش [6])
زنیروی گردان دوال رکیب — گسست اندر آوردگاه از نهیب
همیدون نگشتند از اسپان جدا — نبودند بر یکدگر پادشا
پس از اسپ هر دو فرود آمدند — زپیکار یکباره دم بر زدند
گرفته بدست اسپ شان ترجمان — دو جنگی بکردار شیر ژیان
بدان ماندگی باز بر خاستند — بکشتی گرفتن بیاراستند
زشبگیر تا سایه گسترد شید — دو خونی بران سان ببیم وامید

1) P. کمانرا همه گوشه بر گوشه. 2) P. پیچان. 3) P. شان شد از تشنگی. 4) P. بدان. 5) P. درخشان که. 6) P. زجای افگند خوار پیش.

همی رزم جستند با یکدگر　　یکی‌را زکینه نه بر گشت سر
دهان خشك وغرقه شده تن در آب　　زرنج وزتابیدن آفتاب
وزانجا بدستوری یکدگر　　برفتند پویان سوی آبخور
بخورد آب وبر خاست بیژن بدرد　　زدادار نیکی‌دهش یاد کرد
تن از درد لرزان چو از باد بید　　دل از جان شیرین شده ناامید
بیزدان چنین گفت کای کردگار　　تو دانی نهان من وآشکار
اگر داد بینی همی جنگ من[1]　　وزین جستن کین وآهنگ من
زمن مگسل امروز توش مرا　　نگهدار بیدار هوش مرا

کشته شدن هومان بدست بیژن

جگرخسته هومان بیامد چو زاغ　　سیه گشته از درد ودل پر زداغ[2]
بدان خستگی باز جنگ آمدند　　گرازان بسان پلنگ آمدند
همی زور کرد این بران آن برین　　که آنرا بسودی که اینرا زمین
زهر گونه زور آزمودند وبند　　فراز آمد آن بند چرخ بلند[3]
زبیژن فزون بود هومان بزور　　هنر عیب گردد چو بر گشت هور
بزد دست بیژن بسان پلنگ　　زسر تا بپایش[4] بیازید چنگ
گرفتش بچپ گردن وراست ران　　خم آورد پشت هیون گران
بر آوردش از جای وبنهاد پست　　سوی خنجر آورد چون باد دست
فرو برد وسر[5] کردش از تن جدا　　فگندش بسان یکی اژدها
بغلطید هومان بخاك اندرون　　همه دشت شد سربسر جوی خون
نگه کرد بیژن بدان پیلتن　　فگنده چو سرو سهی بر[6] چمن

1) P. ما in utroque hemist. 2) P. گشته رویش چو دود چراغ. 3) In C. transpositi sunt duo vss. 808 et 809. 4) P. میانش. 5) P. سر 6) P. در.

شگفت آمدش سخت وبرگشت ازوی   سوی کردگار جهان کرد روی
که ای برتر از جایگاه وزمان   توئی برتر از گردش آسمان[1])
توئی تو که جز تو جهاندار نیست   خردرا برین کار پیگار نیست
مرا زین هنر سربسر بهره نیست   که با[2]) پیل کین جستنم زهره نیست
بکین سیاوش بریدمش سر   بهفتاد خون برادر پدر
روانش روان مرا بنده باد   بچنگال شیران تنش کنده باد
سرش‌را بفتراك شبرنگ بست   تنش‌را بخاك اندر افگند پست
گشاده سلیح وگسسته کمر   تنش جای دیگر دگر جای سر
زمانه سراسر فریبست وبس   نباشد بسختیت[3]) فریادرس
جهانرا نمایش چو کردار نیست   بدو دل سپردن سزاوار نیست
چو شد کار هومان ویسه تباه   دمان ترجمانان هر دو سپاه
ستایش‌کنان پیش بیژن شدند   چو پیش بت چین برهمن شدند
چو بیژن نگه کرد ازان رزمگاه   نبودش گذر جز بتوران سپاه
بترسید از انبوه مردم‌کشان   که یابند از کار[4]) ایشان نشان
بجنگ اندر آیند بر سان کوه   پسنده نباشد مگر با گروه
بر آهیخت درع سیاوش زسر   بپوشید خفتان هومان ببر
بران چرمهٔ پیل‌پیکر نشست   درفش سر نامداران بدست
برفت وبران جای[5]) کرد آفرین   بران بخت بیدار وفرّخ زمین
بترسید ازو یار هومان چو دید   که بر مهترش بر چنان بد رسید
بدو گفت بیژن مترس از گزند   که پیمان همان است وآن است پند[6])
تو اکنون سوی لشکر خویش پوی   ز من هرچه دیدی بدیشان بگوی
بشد ترجمان بیژن آمد دمان   بکوه کنابد بزه بر کمان

1) C. زجان سخن‌گوی روشن روان. 2) P. از. 3) P. بسختیش. 4) P. زپیگار contra metrum. 5) P. دشت. 6) P. همانست بند male.

چو آن دیده‌بانان ترکان زدور   درفش وسنان [1]) سپهدار تور
بدیدند از دیده بر خاستند   بشادی خروشیدن آراستند
طلایه هیونی بر افگند زود   بنزدیک پیران بکردار دود
که هومان به پیروزیء شهریار   دوان آمد از مرکز کارزار
درفش سرافراز ایران نگون   تنش خوار ودر خاك غرقه بخون
همه لشکرش بر گرفته خروش   بهومان نهاده سپهدار [2]) گوش
چه شادی که نومیدی آرد بمرگ   ازان پس [3]) ببارد بسر بر تگرگ
بتوران رسید آن زمان ترجمان   بگفت آنچه دید از بد بدگمان
همه آنگه به پیران رسید آگهی   که تیره شد آن فرّ شاهنشهی
غریویدن آمد زتوران سپاه   زشادی بر گرفتند گردان کلاه
جهان تیره شد روشنائی نبود [4])   نیامد بران خیره گفتار [5]) سود
چو بیژن میان دو رویه سپاه   رسید اندران سایهء تخت [6]) شاه
سبك شیردل گرد لشکر پناه [7])   نگونسار کرد آن درفش سیاه
پس [8]) آن دیده‌بانان ایران سپاه   نگون یافتند آن درفش سیاه
سوی پهلوان روی بر گاشتند   وزان دیده‌گه نعره بر داشتند
وزانجا هیونی بسان نوند   طلایه سوی پهلوان بر فگند
که بیژن به پیروزی آمد چو شیر   درفش سیه‌را سر آورده زیر
چو دیوانگان گیو گشته نوان   بهر سو [9]) خروشان وهر سو دوان
همی آگهی جست ازان نیو پور   بسی [10]) ماتم آورد هنگام سور
پس آگاهی آمد زبیژن بروی   دمان سوی فرزند بنهاد روی
چو چشمش بروی گرامی رسید   زاسپ اندر آمد چنان چون سزید

1) P. ونشان. 2) P. سرافراز. 3) P. از آتش male. 4) P. کبود male. 5) P. بدان خیره دیدار. 6) P. بیامد بفیروزیء بخت et legit hunc vs. post vs. 844. 7) P. سبك بیژن اندر میان سپاه. 8) P. چو. 9) P. کس. 10) P. همی.

بغلطید وبر خاک بنهاد سر   همی آفرین خواند بر دادگر
گرفتش ببر باز فرزندرا   جوان دلیر وخردمندرا
وزانجا دمان سوی سالار شاه   ستایش‌کنان بر گرفتند راه
چو دیدند مر پهلوان‌را زدور   نبیره فرود آمد از پشت بور
پر از خون سلیح وپر از خاک سر   سر گرد هومان بفتراک بر
سلیح وسر واسپ هومان گرد   به پیش سپهدار گودرز برد
زبیژن چنان شاد شد پهلوان   که گفتی بر افشاند خواهد روان
گرفت آفرین پس بدادار بر   بران اختر وبخت بیدار بر
بگنجور فرمود پس پهلوان   که تاج آر با جامهٔ خسروان
گهربافته پیکر وبوم زر   دُر افشان [1]) چو خورشید تاج وکمر
ده اسپ آوریدش بزرّین [2]) لگام   پری‌روی زرّین‌کمر ده غلام
بدو داد وگفت ای گو نرّه [3]) شیر   کس این اژدهارا نیاورد زیر
گشادی سپه‌را بدین تیغ ودست   دل شاه ترکان بهم بر شکست
همه لشکر ما بکردار شیر   دوان ودمان بادپایان بزیر

شبیخون کردن نستیهن وکشته شدن او

وزان روی پیران پر از درد وخشم [4])   دل از درد خسته پر از آب چشم
به نستیهن آنگه فرستاد کس   که ای نامور گرد فریادرس
سزد گر کنی جنگ‌را تیز چنگ [5])   بخون برادر نسازی درنگ
بر ایرانیان بر شبیخون کنی   زمین‌را بخون [6]) رود جیحون کنی
ببر ده هزار آزموده سوار   میان بسته بر کینهٔ کارزار
مگر کین هومان تو باز آوری   سر دشمنان‌را بگاز آوری

---

1) P. درفشان.   2) P. آوریدند زرّین.   3) P. از گه سام.   4) P. بر آورد خشم.   5) P. جنگ‌را پیش جنگ.   6) P. همی.

بدو گفت نستیهن ایدون کنم | که از خون زمین همچو جیحون کنم
دو بهره چو از تیره شب در گذشت | زجوش سواران بجوشید دشت
گرفتند ترکان همه تاختن | بدان تاختن گردن افراختن
چو نستیهن آن لشکر کینه‌خواه | بیاورد نزدیک ایران سپاه
سپیده دمان او [1] بجائی رسید | که از دیده‌گه دیده‌بانش بدید
یکی بانگ زد سوی کارآگهان | که آمد سپاهی زتوران دمان [2]
چو کارآگهان آگهی یافتند | سبک سوی گودرز بشتافتند
که آمد سپاهی چو آب روان | که [3] گوئی ندارند گویا زبان
بدان سان که رسم شبیخون بود | سپهدار داند که آن چون بود
بلشکر بفرمود پس پهلوان | که بیدار باشید وروشن روان
همه گوش دارید آواز شان | که تا کی بیاید زلشکر نشان
بخواند آن زمان بیژن گیورا | همان تیغ‌زن پهلو نیورا
بدو گفت نیک اختر وکام تو | شکسته دل دشمن از نام تو
ببر هرکه باید زگردان من | ازین نامداران ومردان من
پذیره شو این تاختن‌را چو شیر | سپهر [4] اندر آور بمردی بزیر
گزین کرد بیژن زلشکر سوار | دلیران پرخاش‌جویان هزار
رسیدند پس یک بدیگر فراز | دو لشکر پر از کینه ورزم‌ساز
همه گرزها بر کشیدند پاک | یکی ابر بست از بر تیره خاک
فرود آمد از ابر گردی [5] سیاه | بپوشید دیدار توران سپاه
سپهبد چو آن گرد تیره بدید | کزو لشکر ترک شد ناپدید
کمان‌را بفرمود کردن بزه | بر آمد خروشیدن گیر وده [6]

---

1) P. دمان‌را. 2) Deest in P. 3) P. تو. 4) P. سپه male. 5) P. گرد. 6) P. خروش از کمان وزه et addit duos vss., quorum prior in C. legitur post vs. 907 et posterior est vs. 910.

چو بیژن به نستیهن اندر رسید   درفش سر ویسگانرا بدید
یکی تیر بر اسپ نستیهنا   رسید از گشاد بر بیژنا
زدرد اندر آمد تگاور بروی   رسید اندرو بیژن نامجوی
عمودی بزد کان [1] سر ترگ‌دار   تهی ماند از [2] مغز وبر گشت کار
چنین گفت بیژن بایرانیان   که هر کو ببندد کمر بر میان
بجز گرز وشمشیر گیرد بدست   کمان بر سرش بر کنم [3] پاك پست
که ترکان بدیدن پری‌چهره اند   بجنگ اندرون [4] پاك بی بهره اند
دلیری گرفتند کندآوران [5]   کشیدند یکسر پرندآوران
هوا سربسر گشته زنگارگون   زمین شد بکردار دریای خون [6]
چو پیلان همه دشت بر یکدگر   فگنده زتنها [7] جدا کرده سر
زترکان دو بهره فتاده نگون   بزیر پی اسپ غرقه بخون [8]
ازین رزمگه تا بتوران سپاه   دمان از پس اندر گرفتند راه
چو پیران ندید آن زمان با سپاه   برادر برو گشت [9] گیتی سیاه
بکارآگهان گفت ازین رزمگاه   هیونی که تازد بایران سپاه
نشانی بیارد زنستیهنم   وگر نه دو دیده زسر بر کنم
هیونی برون تاختند آن زمان   برفت وبدید وبیامد دمان
که نستیهن اینك بدان رزمگاه   ابا نامداران توران سپاه
بریده سر افگنده بر سان پیل   تن از گرز خسته بکردار نیل
چو بشنید پیران بسر آورد جوش   نماند آن زمان با سپهدار هوش
همی کند موی وهمی ریخت آب   وزو دور شد خورد وآرام وخواب [10]

---

1) P. بر. 2) P. ازو. 3) P. کمان بشکنم بر سرش. 4) P. ولیك از هنر. 5) P. ایرانیان. 6) Legitur in P. post vs. 899. 7) P. فگندند تنها. 8) Cf. de hoc vs. nota 6 ad vs. 899. 9) P. کرد male. 10) In C. transpositi sunt duo vss. 919 et 920.

بزد دست وببرید رومی قبای   بر آمد خروشیدن های های
همی گفت کای کردگار جهان   همانا که با تو بدستم نهان
که بشکستی[1] از بازوان زور من   چنان تیره شد اختر وهور من
دریغ آن هزبرافگن[2] گردگیر   دلیر وجوان وسوار[3] وهژیر
برادر گرامی‌تر از جان[4] من   سر ویسگان گرد هومان من
چو نستیهن آن شیر شرزه بجنگ   که روباه بودی بچنگش پلنگ
کرا یابم اکنون بدین رزمگاه   بجنگ اندر آورد باید سپاه
بزد نای روئین وبر بست کوس   هوا نیلگون شد زمین آبنوس
زکوه کنابد برون شد سپاه   بشد روشنائی زخورسید وماه[5]
سپهدار ایران بزد کرّه‌نای   سپاه اندر آورد وبگرفت جای
میان سپه کاویانی درفش   به پیش اندرون تیغهای بنفش
همه نامداران پرخاشخر   ابا نیزه وگرزهٔ گاوسر
سپیده دمان اندر آمد سپاه   به پیگار تا گشت گیتی سیاه[6]
شبانگه سوی خیمه رفتند باز   دو لشکر پر از کینه وجنگ‌ساز
سپهدار ایران بپیران رسید   از اندیشه کردن دلش نارمید
همی گفت کامروز رزمی[7] گران   بکردیم وکشتیم ازیشان سران
گمانی برم من که پیران کنون   دواند سوی شاه توران هیون
وزو یار خواهد بجنگم[8] سپاه   رسانم کنون آگهی من بشاه

---

1) P. بگسستی. 2) P. افگنم. 3) P. وجوانمرد وگرد. 4) P. گرامی برادر جهانبان. 5) Deest in C., sed legitur in ed. Teh., quae addit vs. spurium:

چو از کوه یکسر برون تاختند   بهامون به پیگار پرداختند

6) C. inserit vs., qui spurius videtur:

بکردند جنگی که چون آن نشان   ندادند گردان وگردنکشان

7) P. رزم. 8) P. بجنگ.

یاری خواستن گودرز از خسرو

نویسندهٔ نامه‌را خواند وگفت | بسر آورد خواهم سخن از نهفت
اگر بر گشائی دو لب‌را زبند | زبان آورد بر سرت بر گزند
یکی نامه فرمود نزدیک شاه | بآگاه کردن زکار سپاه
بخسرو نمود آن کجا رفته بود | سخن هرچه پیران بدو گفته بود
فرستادن گیو وپیوند [1] ومهر | نمودن بدو کار گردان سپهر
زپاسخ که او [2] داده بد گیورا | بزرگان فرزانهٔ نیورا
وزان لشکری کز پسش چون پلنگ | بکوه کنابد در آمد بجنگ
وزان پس کجا رزمگه ساختند | ازان رزم دلها بپرداختند
زهومان ونستیهن جنگجوی | سراسر همه یاد کرد اندروی
زکردار بیژن بروز نبرد | که با گرزداران توران چه کرد
سخن سربسر آن کجا [3] رفته بود | بنامه درون یکسر اورا نمود
بپردخت ازان پس بافراسیاب | که با لشکر آمد بنزدیک آب
گر او از لب رود جیحون سپاه | بایران گذارد بدین رزمگاه
تو دانی که با او نداریم پای | ایا شاه ایران جهان کدخدای
مگر خسرو آید به پشت سپاه | بسر بر نهد مر [4] گوانرا کلاه
ور ایدون که پیران کند دست پیش | نخواهد سپه یاور از شاه خویش
بخسرو رسد زان سخن آگهی | که با او چه سازد به بختت [5] رهی
ودیگر [6] که از رستم دیوبند | زلهراسپ واز اشکش هوشمند
زکردار ایشان بکهتر خبر | رساند مگر شاه پیروزگر
چو نامه بمهر اندر آورد وبند | بفرمود تا بر ستور نوند

1) P. بپیوند contra metrum. 2) P. کزو. 3) P. چون همه. 4) P. نهاده. 5) P. بتختش. 6) P. ور ایدون.

نشستنگه خسروی ساختند   فراوان تگاور برون تاختند
بفرمود تا رفت پیشش هجیر   جوانی بکردار هشیار پیر[1]
بگفت این سخن سربسر پهلوان   به پیش هشیوار پور جوان
چنین گفت کای پور هشیاردل   یکی تیز گردان برین کار دل
اگر هرگزت نزد من دستگاه   همی جست باید کنونست گاه
چو بستانی این نامه اندر زمان[2]   برو هم بکردار باد دمان
شب وروز ماسای وسر بر مخار   ببر نامهٔ من بر شهریار
بسپدرود کردن گرفتنش ببر   برون آمد از پیش فرّخ پدر
زلشکر زخویشان دو تن را بخواند   سبك شان بر اسپ تگاور نشاند
برون شد زپرده سرای پدر   بهر منزلی بر هیونی دگر
خور وخواب وآرام شان بر ستور   چه تاریك شب را چه تابنده هور
برین گونه پویان براه آمدند   بهفتم بنزدیك[3] شاه آمدند
چو از راه ایران بر آمد سوار   کس آمد بر خسرو نامدار
پذیره فرستاد شمّاخ را   چه مایه دلیران گستاخ را
بپرسید چون دید روی هجیر   که ای پهلوان‌زادهٔ شیرگیر
چه بودست باری که بس ناگهان   رسیدی بدرگاه شاه جهان
بفرمود تا پرده بر داشتند   بر اسپش زدرگاه بگذاشتند
هجیر اندر آمد چو خسرو بدوی   نگه کرد مالید بر خاك روی
فراوان بپرسید وبنشاختنش   بر خویشتن جایگه ساختنش
زگودرز وز مهتران سپاه   زهرکس یکایك بپرسید شاه
درود بزرگان بخسرو رساند[4]   همه کار لشکر بدو باز راند[5]
بدو داد پس نامهٔ پهلوان   جوان خردمند روشن روان

---

1) P. شیر male. 2) P. نهان male. 3) P. ببیك هفته نزدیك. 4) P. بخواند. 5) P. برو بر بخواند contra rhythmum finalem.

نویسندهٔ نامه‌را پیش خواند   بفرمود تا نامه بر وی بخواند
چو بر خواند نامه بخسرو دبیر   زیاقوت رخشان دهان هجیر
بیاگند وزان پس بگنجور گفت   که دینار ودیبا بیار از نهفت
بیاورد بدره چو فرمان شنید   همی ریخت تا شد سرش ناپدید
یکی دست زرجامهٔ شهریار   بیاورد با تاج گوهرنگار
همیدون ببردند پیش هجیر   ابا زین زرّین ده اسپ هژیر
بیارانش بر خلعت افگند نیز   درم داد ودینار وهرگونه چیز
ازان تخت[1] با شاه بر خاستند   نشستنگه می بیاراستند[2]
هجیر وبزرگان خسروپرست   گرفتند یکسر همی می بدست
نشستند یک روز ویک شب بهم   همی رای زد خسرو از بیش وکم
بشبگیر خسرو سر وتن[3] بشست   به پیش جهاندار آمد نخست
بپوشید نو جامهٔ بندگی   دو دیده چو ابری ببارندگی
دوتا کرد پشت وفرو برد سر   همی آفرین خواند بر دادگر
ازو خواست پیروزی وفرّهی   ازو جست دیهیم وتخت مهی
بیزدان بنالید از افراسیاب   بدرد از دو دیده فرو ریخت آب
وزانجا بیامد چو سرو سهی   نشست از بر گاه با فرّهی

پاسخ نامهٔ گودرز از خسرو

دبیر خردمندرا پیش خواند   سخنهای شایسته با او براند
چو آن نامه‌را باز[4] پاسخ نوشت   پدید آورید اندرو خوب وزشت
نخست آفرین کرد بر پهلوان   که جاوید بادی وروشن[5] روان
خجسته سپهدار بسیارهوش   همش رای ودانش[6] همش جنگجوش

1) P. وزانجای. 2) C. نشستنگه رود ومی ساختند. 3) P. خسرو همه تن. 4) P. شاه. 5) P. باشی تو روشن 6) P. دانش.

خداوند گوپال وتیغ بنفش فرازندهٔ کاویانی درفش
سپاس از جهاندار یزدان ما که پیروز گشتند[1] گردان ما
چو اختر ترا روشنائی نمود زدشمن بر آورد ناگاه دود
نخست آن که گفتی که مر گیورا بزرگان فرزانهٔ نیورا
بنزدیک پیران فرستاده ام[2] چه مایه ورا پندها داده ام
نه پذرفت بد[3] گوهرش پند من نجست اندران کار پیوند من
سپهبد یکی داستان زد برین که دستور پیشش بر آورد کین
که هر کهتری کان بدی خواست است زنیکی به پیچد روان کاست است[4]
مرا زین سخن پیش بود آگهی که پیران زکینه نگردد[5] تهی
ولیکن من از خوب کردار اوی نجستم همی ژرف پیکار اوی
کنون آشکارا نمود آن سپهر که پیران بتوران گراید بمهر
نه بیند جهان جز بافراسیاب دلش‌را تو از مهر او بر متاب
که[6] او بر خرد بر گزیند هوا بکوشش نروید زخارا گیا
تو با دشمن ار خوب گفتی رواست از آزادگان خوب گفتن سزاست
ودیگر زپیکار جنگ‌آوران کجا یاد کردی بگرز گران
زنیک اختر وگردش هور وماه زکوشش نمودن بران رزمگاه
مرا این درستست کز کارکرد تو پیروز باشی بدشت[7] نبرد

---

1) P. بودند. 2) P. ایم in utroque hemist. 3) P. بر male. 4) In P. variat lectio huius vs.:

که هر کو بمهرش روان کاستست زنیکی ببد اختری آختست

5) P. ندارد دل از کین. 6) P. گر. 7) P. بروز مانی et C. inserit tres vss. spurios:

نبیره کجا چون تو دارد نیا بجنگ اندرون باشدش کیمیا
زشیران چه زاید مگر شرزه شیر چنانچون پدر نامدار ودلیر
ببیداد بر نیست پیکار تو بسند است یزدان نگهدار تو

تو زور ودلیری زیزدان شناس چنین دان وزو دار یکسر سپاس
سدیگر[1] که گفتی که افراسیاب سپهرا همی بگذراند زآب
زپیران فرستاده شد نزد اوی سپهبد به پیران نهادست روی
چنین است یکسر که گفتی سخن کنون باز پاسخ فگندیم بن
بدان ای پراندیشه هشیار من بهر کار شایسته سالار من
که او بر لب رود جیحون درنگ نه زان کرد کاید سوی ما بجنگ
که خاقان برو لشکر آرد زچین[2] فراز آمدش از دو رویه کمین
ودیگر گزان لشکر بی کران[3] پراگنده بر گرد توران سران
چو رستم پناه یلان روز جنگ[4] چو لهراسپ چون اشکش تیزچنگ
برو دشمن آمد زهر سو پدید ازان بر لب رود لشکر کشید
گر از جایگه او نهد پای پیش بدشمن سپارد همه جای خویش
به پنجم سخن کاگهی خواستی بمهر گوان دل بیاراستی
بدان ای سپهدار وآگاه باش بهر کار با بخت همراه باش
براهی که شد رستم شیرمرد بر آمد زهند وزکشمیر گرد
وزان سو که رفت اشکش تیزهوش بر آمد زخوارزم یکسر خروش
برزم اندرون شیده بر گشت ازوی سوی شهر گرگنج بنهاد روی
وزان سو که لهراسپ شد با سپاه همه مهتران بر گشادند راه
الانان وغز[5] گشت پرداخته شد آن پادشاهی همه ساخته
گر افراسیاب اندر آید براه[6] زجیحون برین سو گذارد سپاه
بگیرند گردنکشان پشت اوی نماند بجز باد در مشت اوی
تو بشناس کو شهر آباد خویش بر وبوم وفرخنده[7] بنیاد خویش
بگفتار پیران نماند بجای بدشمن دهد گر[8] نهد پیش پای

1) C. چهارم. 2) P. از سوی چین کجا لشکر آورد et آیدش pro آمدش.
3) P. لشگران گران. 4) P. سپهبد دمنده نهنگ et C. invertit hem.
5) C. وغر 6) P. ایدر آرد سپاه. 7) P. فرخنده. 8) P. سپارد نهد.

نجنباند او داستان‌را دو لب   که ناید بمن زو خبر روز وشب
بدان روز هرگز مبادا درود   که او بگذراند سپه‌را زرود
بما بر کند پیش‌دستی بجنگ   نه بیند کس این روز تاریک وتنگ
بفرمایم اکنون که بر پیل کوس   ببندد دمنده سپهدار طوس
دهستان وگرگان وآن بوم وبر   بگیرد بر آرد بخورشید سر
من اندر پی طوس با پیل وگاه   بیایم بیارم بیاری[1] سپاه
تو از جنگ پیران مبرتاب روی   سپه‌را بیارای وپس جنگ جوی
چو هومان ونستیهن از پشت اوی   جدا شد غم انگار[2] در مشت اوی
گر از نامداران ایران نبرد   بجوید زفرمان او[3] بر مگرد
چو پیران نبرد تو جوید دلیر   مکن بددلی پیش او رو[4] چو شیر
به پیکار منديش از افراسیاب   بجای آر دل روی ازو بر متاب
برایشان تو پیروز باشی بجنگ   مگر[5] دل نداری برین کار تنگ
چنینست امیدم که از روزگار[6]   دهد شادمانی مرا کردگار[7]
همیدون گمانم که چون من زراه   بپشت سپاه اندر آرم سپاه
برایشان شما رانده باشید کام   بخورشید تابان بز آورده نام[8]
زطوس وزکاوس نزد سپاه   درود فراوان فرستاد شاه
بران نامه بنهاد خسرو نگین   فرستاده‌را داد وکرد آفرین

لشکر آراستن خسرو

چو از پیش خسرو برون شد هجیر   سپهبد همی رای زد با دبیر

---

1) P. بیایم بیاری بپشت. 2) P. جدا ماند بادست. 3) P. بخواهد. 4) P. شو. 5) P. اگر. 6) P. امیدم از کردگار. 7) P. بفرمای وزو روزگار. 8) P. addit vs., qui spurius videtur:

سپه باشد از جنگ پرداخته   بود کارها سربسر ساخته

زبس مهربانی که بد بر[1] سپاه — سراسر همه رزم بد رای شاه
همی گفت اگر لشکر افراسیاب — بجنباند از جای وبگذارد آب
سپاه مرا بگسلاند زجای — مرا رفت باید چنینست رای
هم آنگه شه نوذران‌را بخواند — بفرمود تا تیز لشکر براند
بسوی دهستان سپه بر کشید — همه دشت خوارزم لشکر کشید
نگهبان اشکش[2] بود روز جنگ — بجنگ اندر آید بسان پلنگ
تبیره بر آمد زدرگاه طوس — خروشیدن نای وروئین کوس
سپاه وسپهبد برفتن گرفت — زمین سمّ اسپان نهفتن گرفت
توگفتی که خورشید[3] گردان بپای — بماند از نهیب سواران بجای
دو هفته همی راند زان سان[4] سپاه — که شد روشنائی زخورشید وماه
پراگنده بر گرد گیتی خبر — زجنبیدن شاه پیروزگر
چو طوس از در[5] شاه ایران برفت — سبک شاه رفتن بسیچید تفت
ابا صد هزار از گزیده سران — همه پهلوانان کنداوران
بنزدیک گودرز بنهاد روی — ابا نامداران پرخاشجوی
ابا پیل وبا کوس وبا فرّهی — ابا تاج وبا تخت شاهنشهی
هجیر آمد از پیش خسرو دمان — گرازان وتازان ودل شادمان
ابا خلعت وخوبی وخرّمی — تو گفتی[6] همی بر نوردد زمی
چو آمد بنزدیک پرده سرای — بر آمد خروشیدن کرّه‌نای[7]
پذیره شدندش مهان[8] سربسر — همه مهتران بسته زرّین کمر[9]

---

1) P. با. 2) P. لشکر male. 3) P. گردون. 4) P. زایران. 5) P. بر.
6) P. گوئی. 7) P. inserit vs. spurium:

چو خیزد بچرخ اندرون داوری — زماه وزناهید واز مشتری

8) P. جهان. 9) P. زمین پر زلاله هوا پر ززر et addit vs. spurium:

بیارست لشکر چو چشم خروس — ابا زنگ زرّین وپیلان وکوس

چو آمد بر نامور پهلوان | بگفت آنچه دید از شه خسروان
نوازیدن شاه وپیوند اوی | همی گفت آزادی وپند اوی
که چون بر سپه گسترپدست مهر | چگونه زپیغام بگشاد چهر
پس آن نامهٔ شهریار جهان[1] | بگودرز داد ودرود مهان
نوازیدن شاه[2] بشنود ازوی | بمالید آن نامه بر چشم وروی
چو بگشاد مهرش بخوانندۀ داد | سخنها بدو[3] کرد خوانندۀ یاد
سپهدار بر شاه کرد آفرین | بفرمان ببوسید روی زمین
ببود آن شب ورای زد با پسر | بشبگیر بنشست وبگشاد در
همه نامداران لشکر پگاه | برفتند وبر سر نهاده کلاه
پس آن نامهٔ شاه فرّخ هجیر | بیاورد وبنهاد پیش دبیر
دبیر آن زمان پند وفرمان شاه | یکایک همی خواند پیش سپاه[4]
سپهدار روزیدهان‌را بخواند | بدیوان دینار دادن نشاند
زاسپان گله[5] هرچه بودش بکوه | بلشکرگه آورد یکسر گروه
در گنج دینار وتیغ وکمر | همان افسر وجوشن[6] وخود زر
بروزیدهان داد یکسر کلید | چو آمد که کینه جستن پدید
بر افشاند بر لشکر آن خواسته | سوار وپیاده شد آراسته
یکی لشکری گشت بر سان کوه | زمین از پی بادپایان ستوه
دل نرّه شیران ازیشان به بیم | همه غرقه در آهن وزرّ وسیم
بفرمود شان جنگ‌را ساختن[7] | دل وگوش دادن بکین خواستن[8]
برفتند پیش سپهبد گروه | از[9] انبوه لشکر بکردار کوه

1) C. جوان. 2) P. شاه چو contra metrum. 3) P. بهرو. 4) C. inserit vs. spurium:

سپه یکسره خواندند آفرین | بران مهربان شهریار زمین

5) P. بیله. 6) P. جوشن مایه‌ور. 7) P. تا جنگ‌را ساختند. 8) P. ودیده بکین تاختند. 9) P. بر.

بدیشان نگه کرد سالار مرد   زمین تیره دید آسمان لاجورد
چنین گفت کز گاه جمّ برین   نیاراست کس لشکری همچنین [1]
به اسپ وسلیح وبسیم وبزر   به پیلان جنگی وشیران نر
اگر یار باشد جهان‌آفرین   به پیچم عنان‌را از ایدر بچین
چو این گفت [2] فرزانگان‌را بخواند   ابا نامداران برامش نشاند
همی خورد می شاد با چنگ ونای [3]   همی با یلان رزم‌را کرد رای

نامهٔ پیران بگودرز کشواد

به پیران رسید آگهی زین سخن   که سالار ایران چه افگند بن
ازان آگهی شد دلش پر نهیب   سوی چاره بر گشت وبند وفریب
زدستور فرخنده‌رای آگهی [4]   بجست اندران جستن کین [5] رهی
یکی نامه فرمود پس تا دبیر   نویسد سوی پهلوان ناگزیر
سر نامه کرد آفرین بزرگ   بیزدان پناهش زدیو سترگ
دگر گفت کز کردگار جهان   نخواهم همی آشکار ونهان
مگر کز میان دو رویه سپاه   جهاندار بر دارد این کینه‌گاه
اگر تو که گودرزی این خواستی   که کینه بگیتی [6] بیاراستی
بر آمد زگیتی [7] همه کام تو   چه گوئی [8] چه باشد سرانجام تو
نگه کن که چندان [9] دلیران من   زخویشان نزدیک وشیران من
تن بی‌سران [10] شان فگندی بخاک   زیزدان نداری همی [11] ترس وباک
زمهر وخرد روی بر تافتی   کنون آنچه [12] جستی همه یافتی
که آمد که گردی ازین کینه سیر   بخون ریختن بر نباشی دلیر

---

1) P. رزمگاهی چنین. 2) P. چو بنشست. 3) P. خورد شادی کنان دل بجای. 4) P. آنگهی. 5) P. اندرین کینه جستن. 6) P. گیتی بکینه. 7) P. زکینه. 8) P. ببین تا. 9) P. چند از. 10) P. بریدی سران. 11) P. همین. 12) P. هرچه.

نگه کن کز ایران وتوران سوار[1]   چه مایه تبه شد درین کارزار[2]
که آمد که بخشایش آید ترا   زکین جستن آسایش آید ترا
بکین جستن مردهٔ ناپدید   سر زندگان چند خواهی[3] برید
اگر باز ناید شده روزگار   بگیتی درون تخم کینه مکار
روانت مرنجان ومگداز تن   زخون ریختن باز کش خویشتن
پس از مرگ نفرین بود بر[4] کسی   کزو نام زشتی بماند بسی
هر آنگه[5] که موی سیه شد سپید   ببودن نماند فراوان امید
بترسم که گر بار دیگر سپاه   بجنگ اندر آید درین کینه‌گاه
نه بینی زهر دو سپه کس بپای   بپرّد روان کینه ماند بجای
وزان پس که داند که پیروز کیست   نگون‌بخت ار گیتی‌افروز کیست
ور ایدون که خواهی توخون[6] ریختن   بدین رزمگه با من آویختن
بدین سان همی جنگ شیران کنی   همان از پی بوم[7] ایران کنی
بگوئی کنون تا من[8] اندر شتاب   نوندی فرستم بافراسیاب
بدان تا بفرمایدم تا زمین   ببخشیم وپس در نوردیم کین
چنان چون بگاه منوچهر شاه   به بخشش همی داشت گیتی نگاه
هر آن شهر کز مرز[9] ایران نهی   بگو تا کنیمش زترکان تهی
از آباد وویران وهر[10] بوم وبر   که فرمود کیخسرو دادگر
از ایران بکوه اندر آیم نخست   در غرچگان تا در بوم[11] بست
دگر طالقان شهر تا فاریاب   همیدون ببخش اندرون[12] اندرآب
دگر پنج شهرست تا بامیان   دگر مرز ایران وجای[13] کیان

---

1) P. سپاه. 2) P. رزمگاه. 3) P. زنده چندین چه باید. 4) P. همی از پی شهر. 5) P. بدانگه. 6) P. که پیگار وخون. 7) P. هر. inversis hemist. 8) P. بگو تا من اکنون هم. 9) P. مرز کز شهر. 10) P. همه. 11) P. تا بر وبوم. 12) P. همیدون در بلخ تا. 13) P. در مرز ایران جای male et contra metrum.

دگر گورکانان فرخنده جای   نهادست نامش جهان کدخدای
دگر از در بلخ تا بدخشان   همین است ازین پادشاهی نشان
فروتر که از دشت آموی وزم   همیدون بختلان [1]) در آید بهم
چو شنگان وچون ترمد وویسه‌گرد   بخارا وشهری که هستش بگرد
همیدون برو تا در سغد نیز   نجوید کس آن پادشاهی بچیز
وزانسو که شد رستم نیوسوز   سپارم بسرو کشور نیمروز
زنزدیک او باز خواهم [2]) سپاه   سوی باختر بر گشائیم راه
بپردازم این تا در هندوان   نداریم تاریک ازین پس روان
زکشمیر وز کابل وقندهار   روارو سوی سند هم زین شمار
وزانسو که لهراسپ شد جنگجوی   الانان وآن در سپارم بدوی
وزین مرز پیوسته تا کوه قاف   بخسرو سپارم ابی جنگ ولاف
وزانسو که اشکش بشد همچنین   بپردازم اکنون سراسر زمین
وزان پس که این کرده باشم همه   زهر سو بر خویش خوانم رمه
بسوگند پیمان کنم پیش تو   کزین پس نباشم بداندیش تو
بدانی که من [3]) راستی خواستم   بمهر ووفا دل بیاراستم
سوی شاه توران فرستم خبر   که مارا زکینه به پیچید سر
همیدون تو نزدیک خسرو بمهر   یکی نامه بنویس وبگشای چهر
کزین از ره [4]) مهر گفتار من   نه خون ریختن با تو پیکار [5]) من
چو پیمان همه کرده باشیم راست   زمین خواسته هرچه خسرو بخواست
فرستم همه سربسر نزد شاه   در کین به بندد مگر بر سپاه

---

1) C. بجیلان, sed ed. Teh. et P. بختلان. Sec. B. جیلان est ar. forma vocis pers. گیلان. 2) P. خوانم. 3) Sic ed. Teh.; C. ما et P. ما et خواستیم et بیاراستیم. 4) P. گزین male, nam کزین pertinet ad گفتار, cuius epitheton est از ره مهر; ed. Teh. کزین آرزو. 5) Ed. Teh. زخون ریختن et P. نه از ریختن خون وپیکار.

وزان پس که آن کرده باشیم نیز   گروگان فرستیم وهر گونه چیز
به پیوندم از مهر وآئین[1] ودین   بدوزم بدست وفا چشم کین
که بگسست هنگام شاه بزرگ   زبدگوهر[2] تور وسلم سترگ
فریدون که از درد سرگشته شد   کجا ایرج نامور کشته شد
جز این[3] هرچه باید بنیکی بخواه   وزان پس برین[4] نامه کن نزد شاه
نباید کزین خوب گفتار من   گمانی ببستی برند انجمن
که من جز بمهر این نگویم همی   سرانجام نیکی بجویم همی
مرا گنج ومردان از آن تو بیش   بمردانگی نام از آن تو پیش[5]
ولیکن برین کینه انگیختن   به بیداد هر جای خون ریختن
بسوزد همی بر سپه بر دلم   بکوشم که کین از میان بگسلم
ودیگر که از کردگار جهان   بترسم همی آشکار ونهان
که نپسندد از ما بدی دادگر[6]   گزافه بپردازد این بوم وبر[7]
اگر سر بپیچی زگفتار من   بجوئی همی ژرف پیکار من
گنهکار داری مرا بی‌گناه   نخواهی بگفتار کردن نگاه
کجا داد وبیداد پیشت یکیست   جز از کینه گستردنت رای نیست
گزین کن زگردان ایران سران   کسی کو گراید بگرز گران
همیدون من از لشکر خویش مرد   گزینم چو باید زبهر نبرد
همه یک بدیگر فراز آوریم   سران‌را سوی جنگ باز آوریم
همیدون[8] من وتو بآوردگاه   بگردیم یک با دگر کینه‌خواه
مگر بی‌گناهان زخون ریختن   بآسایش آیند از آویختن[9]
کسی کش گنهکار داری همی   وزو بر دل آزار داری همی
به پیش تو آرم بروز نبرد   ببایدت پیمان یکی نیز کرد

1) C. آئین. 2) P. et ed. Teh. زبدگوهری. 3) P. زمین. 4) P. زمین. 5) P. بیش contra rhythmum finalem. 6) P. کردگار. 7) P. روزگار. 8) P. ودیگر. 9) P. وآویختن male.

که گر تو بما [1] دست یابی بخون — شود بخت گردان ترکان نگون
نیازاری از بن [2] سپاه مرا — نسوزی بر وبوم وگاه مرا
گذر شان دهی تا بتوران شوند — کمین‌را نسازی بریشان گزند
وگر من بوم بر تو پیروزگر — دهد مر مرا اختر نیک بر
نسازم بر ایرانیان بر کمین — نگیریم خشم ونجوئیم کین
سوی شهر ایران دهم راه شان — گذارم یکایک سوی شاه شان
ازیشان نگردد یکی کاسته — شوند ایمن از جان واز خواسته
ور ایدون که زینسان نجوئی نبرد — دگر گونه خواهی همی کار کرد
بر انبوه جوئی همی کارزار — سپه‌را سراسر بجنگ اندر آر
هر آن خون که آید بکین ریخته — تو باشی بدان گیتی آویخته
ببست از بر نامه مر [3] بندرا — بخواند آن گرانمایه فرزندرا
پسر بد مر اورا سر انجمن — که بد [4] نام روئین وروئینه‌تن
بخواندش که نزدیک گودرز شو — سخن گوی هشیار وپاسخ شنو
چو روئین برفت از در [5] نامور — فرستاده با ده سوار دگر
بیامد خردمند وروشن روان — دمان تا سراپردهٔ پهلوان [6]
بیامد چو گودرزرا دید دست — بکش کرد وسر پیش بنهاد پست
سپهدار بر جست زانجا که بود [7] — بآغوش تنگ اندر آورد زود
ز پیران بپرسید وز لشکرش — زگردان واز شاه واز کشورش
بزد دست روئین پس آن [8] نامه پیش — بیاورد وبگذارد پیغام خویش

---

1) P. که بر ما تو گر. 2) P. پس. 3) P. چون. 4) P. یکی. 5) P. بر. 6) P. inserit duos vss., qui spurii videntur:

چو روئین پیران بدرگه رسید — سوی پهلوان سپه کس دوید
فرستاده‌را خواند پس پهلوان — همان چون بپرده در آمد جوان

7) P. اورا چو دود. 8) P. روئین وآن.

48250

دبیر آمد ونامه بر خواند زود   بگودرز گفت آنچه در نامه بود[1]
زبس خوب[2] گفتار واز پند خوب   نمودن بدو راه پیوند خوب
خردمند پیران که در نامه یاد   چه آورد وز پند نیکو چه داد
بروئین چنین گفت پس پهلوان   که ای پور سالار وفرّخ جوان
بمهمان ما بود[3] باید نخست   پس این پاسخ نامه بایدت جست
سراپردهٔ نو بپرداختند   نشستنگه خسروی ساختند[4]
پر اندیشه گشته دل پهلوان[5]   نشسته خود ورای‌زن هر دوان[6]
پس آن نامه‌را پاسخ آراستند   سخن هرچه نیکوتر آن خواستند[7]
یکی هفته گودرز با رود ومی   همی[8] نامه‌را پاسخ افگند پی
زبالا چو خورشید گیتی‌فروز   بگشتی سپهبد که نیمروز[9]
می ورود ورامش[10] بیاراستی   فرستاده‌را پیش خود خواستی

پاسخ نامهٔ پیران از گودرز

چو یک هفته بگذشت هشتم پگاه   نویسندهٔ نامه‌را خواند[11] شاه
بفرمود تا نامه پاسخ نوشت   درختی زکینه بنوّی[12] بکشت
سر نامه کرد آفرین از نخست   دگر پاسخ آورد یک یک درست
که بر خواندم آن نامه‌را سربسر   شنیدیم گفتار[13] تو در بدر

---

1) P. addit vs., qui spurius videtur:
چو نامه بگودرز بر خواندند   همه نامداران فرو ماندند
2) P. چرب. 3) P. نو مهمان من بوده. 4) P. addit vs. spurium:
بدیبای رومی بیاراستند   خورشها ورامشگران خواستند
5) P. دل آن جوان. 6) P. که تا چون کند پاسخش پهلوان. 7) Deest in P. 8) P. همین. 9) In C. duo vss. 1205 et 1206 initio capitis sequentis leguntur. 10) P. ومجلس. 11) P. نویسنده‌را خواست سالار. 12) Sic recte ed. Teh. pro بنوئی ed. P. et C. 13) P. شنیدم زگفتار.

رسانید روئین بر ما پیام　　یکایک همه هرچه بردی تو نام
ولیکن شگفت آید[1] از کار تو　　مرا از چنین[2] خوب گفتار تو
دلت با زبان هیچ همسایه نیست　　روان ترا از خرد مایه نیست
بهر کار[3] چربی بکار آوری　　سخنها چنین پرنگار آوری
کسیرا که از بن نباشد خرد　　گمان بر تو بر مهربانی برد
چو شوره زمینی که از دور آب　　نماید چو تابد برو آفتاب
ولیکن نه کار فریبست وبند　　بهنگام گرز وسنان وکمند
مرا با تو جز کین وپیگار نیست　　گه پاسخ وروز گفتار نیست
نگر تا چه سان گردد اکنون سپهر　　نه جای فریبست وپیوند ومهر
کرا داد خواهد جهاندار زور　　کرا بر دهد بخت پیروز وهور
ولیکن ازین گفته پاسخ شنو　　خرد یار[4] کن بخت‌را پیشرو
نخست آنکه گفتی من از مهر نیز　　زیزدان واز گردش رستخیز
نخواهم که آید مرا پیش جنگ　　دلم گشت ازین کار تاریک وتنگ
دلت با زبان آشنائی نداشت　　بدانگه که این گفته بر لب گماشت
که گر داد بودی بدلت اندرون　　ترا پیش‌دستی نبودی بخون
نخستین که آمد به پیش تو گیو　　بزرگان هشیار وگردان[5] نیو
ابا پند واندرز وگفتار نغز　　بزرگان ایران[6] پاکیزه‌مغز
بسازیدی این جنگ‌را[7] لشکری　　زکشور دمان تا دگر کشوری
تو کردی همه جنگ‌را دست پیش　　سپه‌را تو بر کندی از جای خویش
خرد کز پس آمد زپیش آمدی　　بفرجامت[8] آرام پیش آمدی

1) P. آمد. 2) P. ازین نامهٔ. 3) P. جای. 4) P. یاد. 5) P. وزایران هشیوار گردان et inserit vs., qui spurius videtur:

سخن گفت خود با تو از هر دری　　زهر نامداری وهر کشوری

6) P. ابا آن بزرگان. Deest hic vs. in C., sed legitur in ed. Teh. 7) P. تو سازیدی مر جنگ‌را. 8) P. سرانجامت.

ولیکن سرشت بد وخوی[1]) بد   ترا بگذراند زراه[2]) خرد
بدی خود درین تخمه در گوهرست   ببد مهر[3]) این گوهر اندرخورست
شنیدی که بر ایرج نیک‌بخت   چه آمد زتور از پی تاج وتخت
بد از تور وسلم آمد اندر زمین   سراسر بگسترد بیداد وکین
فریدون که از درد دل روز وشب   بنفرین گشادی بریشان دو لب
بسیاریء دادار نیکی‌دهش   همش مهر دل بود وهم پرورش
منوچهر آن کینه‌را باز خواست   بفرّ بزرگی جهان کرد راست[4])
اگر تور بد کرد بد دید باز   گذشت اندران روزگار دراز
بافراسیاب آمد آن خوی بد   ازان نامداران اندک‌خرد
زسر با منوچهر نو کین نهاد   همیدون ابا نودر وکیقباد
بکاوس کی کرد خود آنچه کرد   بر آورد از ایران آباد گرد
وزان پس بخون سیاوخش باز   فگند اینچنین کینهء نو دراز[5])
نیامد بدانگه ترا داد یاد   که بر[6]) بی‌گنه جان شیرین بداد
چه مایه بزرگان با تاج وگاه   از ایران شدند اندرین کین تباه
ودیگر که گفتی تو با پیر سر   بخون ریختن چند بندی کمر
بدان ای جهان‌دیدهء پر فریب   بهر کار دیده فراز ونشیب
که یزدان مرا زندگانی دراز   ازان داد با بخت گردن‌فراز
که از شهر توران بروز نبرد   زکینه بر آرم بخورشید گرد
بترسم همی من[7]) که یزدان من   زتن بگسلاند همی[8]) جان من
من این کینه‌را ناوریده بجای   بر وبوم تان ناسپرده بپای
سه دیگر که گفتی زیزدان پاک   نبینم بدلت اندرون[9]) ترس وباک

---

1) P. سرشت تو بد خوی. 2) P. ترا کی گذارد براه. 3) P. بمهر بد. 4) P. omittit hunc vs. et seq. 1238. 5) P. فراز male. 6) P. او, sed بر بی‌گنه significat *innocenter*. 7) P. آن. 8) P. مگر. 9) P. بجانت همی.

ندانی کزین خیره خون ریختن — گرفتار گردد بفرجام تن
من اکنون بدین چرب گفتار تو — اگر باز گردم زپیکار تو
بهنگام پرسش زمن کردگار — بپرسد ازین گردش روزگار
که سالاری وزور ومردانگی — ترا دادم وگنج وفرزانگی
بکین سیاوش کمر بر میان — نه بستی چرا پیش ایرانیان
بهفتاد خون گرامی پسر — بپرسد زمن داور دادگر
به پاسخ به پیش جهان‌آفرین — چگویم چرا باز گشتم زکین
زکین سیاوش چهارم سخن — که افگندی ای پیر سالار بن
تو گوئی زبهر تنی کشته‌خاک — نشاید ستد زنده‌را جان پاک
تو بشناس کان زشت کردارها — بدل بر زهر گونه آزارها
که با شهر ایران شما کرده اید — چه مایه کیان‌را بیازرده اید
چه پیمان شکستن چه کین آختن — همیشه بسوی بدی تاختن
چو یاد آید این چون کنم آشتی — که نیکی سراسر بدی داشتی [1])
به پنجم که گفتی که پیمان کنم — زتوران سران‌را گروگان کنم
بنزدیک خسرو فرستیم گنج — به بندیم بر خویشتن راه رنج
بدان ای نگهبان توران سپاه — که فرمان چنین نیست [2]) مارا زشاه
مرا جنگ فرمود وآویختن [3]) — بخون سیاوخش خون ریختن
چو فرمان خسرو نیارم بجای — روان شرم دارد زگیهان خدای
ور امّید داری که خسرو بمهر — گشاید بدین گفتهای تو چهر
گروگان وآن خواسته هرچه هست — چو لهّاك وروئین خسروپرست
کسی کن برودی بنزدیك شاه — سوی شهر ایران گشادست راه
ششم شهرهائی [4]) که کردی تو یاد — بر وبوم آباد وفرّخ‌نهاد

---

1) P. که یکسر بدی نیکی انگاشتنی. 2) P. چنین‌نیست male.
3) P. آویختن. 4) P. شهر ایران.

سپاریم گفتی سراسر[1] همه   بر خویش خوانم یکایک رمه
مرا کرد یزدان ازین بی‌نیاز   گر آگه نهٔ تا گشائیم[2] راز
سوی باختر تا بمرز خزر   همه گشت لهراسپرا سربسر
سوی[3] نیمروز اندرون تا بسند   جهان شد بکردار رومی پرند
همه[4] رستم نیو با تیغ تیز   بر آورد ازیشان دم رستخیز
سر هندوان با درفش سیاه   فرستاد رستم بنزدیک شاه
دهستان وخوارزم وآن بوم وبر   که ترکان بر آورده بودند سر
بیابان ازیشان بپرداختند   که از هر سوئی تاختن ساختند
بباريد اشکش بشیده[5] تگرگ   فرود آوریدش بنزدیک مرگ
اسیران واز خواسته چند چیز   فرستاد نزدیک خسرو بنیز
وزین سو من وتو بجنگ اندریم   بدین مرکز نام وننگ اندریم
بیک چند دیدی زمن دستبرد   وزین نامداران وشیران گرد
گر[6] ایدون که روی اندر آری بروی   رهانم ترا زین همه گفتگوی
بنیروی یزدان وفرمان شاه   بخون غرقه گردانم این رزمگاه
تو ای نامور پهلوان سپاه   نگه کن برین گردش هور وماه
که بند سپهری فراز آمدست   سر بخت ترکان بگاز آمدست
نگر تا زکردار بدگوهرت   چه آرد جهان‌آفرین بر سرت
زمانه زبد دامن اندر کشید   مکافات بدرا بد آمد پدید
بیندیش بسیار وبگشای گوش   سخن از[7] خردمند مردم نیوش
بدان کین چنین لشکر نامدار[8]   سواران شمشیرزن صد هزار
همه نامجوی وهمه کینه‌خواه   بافسون نگردند ازین رزمگاه
زمانه بر آمد بهفتم سخن   فگندی وفارا بسوگند بن

1) P. بخسرو. 2) P. من گشایمت. 3) P. همان. 4) P. همان. 5) P. بر شیده اشکش. 6) P. ور. 7) P. حدیث. 8) P. بی‌شمار.

به پیمان مرا با تو گفتار نیست — خردرا روانت خریدار نیست
از ایرا تو[1]) با هر که پیمان کنی — وفارا بفرجام گریان[2]) کنی
بسوگند تو شد سیاوش بباد — بگفتار تو بر[3]) کس ایمن مباد
نبودیش فریادرس روز درد — چه مایه بسختی ترا یاد کرد
بهشتم که گفتی مرا تاج وتخت — از آن تو بیش است ومردی وبخت
هم ایدون فزونم بمردان وگنج — ولیکن دلمرا زمهر است رنج
من ایدون گمانم که تا این زمان — بجنگ آزمودی مرا بی گمان
گرم بی هنر یافتی روز کین — تو دانی کنون بازم از سر ببین
بگنج وبتاج وبتخت وهنر — بر آیم ابا تو مگر سربسر
بفرجام گفتی زمردان مرد — تنی چند بگزین زبهر نبرد
من از لشکر ترك هم زین نشان — بیارم سواران گردنکشان
که از مهربانی برین[4]) لشکرم — نخواهم که بیداد وکین گسترم
تو با مهربانی نهی پای پیش — که دانی[5]) نهان دل ورای خویش
بیازارد از من جهاندار شاه — که[6]) از هم دگر بگسلانم سپاه[7])
یکی لشکری پر گنه پیش من — پر از درد ازیشان دل انجمن
نباشد زمن شاه همداستان — گر اینان[8]) بگردم بدین داستان
نخستین بانبوه زخمی چو کوه — ببایید زدن سربسر همگروه
میان دو لشکر دو صف بر کشید — گر ایدونکه پیروزی آید پدید
وگر نه هم از[9]) نامداران مرد — بیاریم وسازیم جای نبرد
ازین گفته گر بگسلی باز دل — من از گفتهٔ خود نیم دلگسل

---

1) P. که. 2) P. ویران. 3) P. هر. 4) P. زبس مهربانی که بر. 5) P. نمای male. 6) P. گر. 7) P. inserit vs. spurium coll. vs. praecedente 1305:

ودیگر که گفتی مبارز گزین — که با من بگردد بدین دشت کین

8) P. کزینسان. 9) P. همه.

ور ایدونکه با من بیاوردگاه   پسنده نخواهی بدن با سپاه
سپه خواه یاور زسالار خویش   بزرگی نگه دار پرگار[1] خویش
پراکنده از لشکرت خستگان   زخویش وزپیوند وپیوستگان
بمان تا شوند از پزشکان درست   زمان جستن اکنون بدین کار تست
اگر خواهی از من زمان ودرنگ   وگر جنگ خواهی[2] بیارای جنگ
بدان گفتم این تا بروز نبرد   بما بر بهانه نیاری تو کرد
که ناگاه بر ما بجنگ آمدی   کمین کردی وبی درنگ آمدی
من این کین اگر تا بصد سالیان   بخواهم[3] همان است اکنون همان
ازین کینه بر گشتن امّید نیست   شب وروز بر دیدگانم[4] یکیست
چو این پاسخ نامه گشت اسپری   فرستاده آمد بسان پری
کمر بر میان بر ستور نوند   سواران بگرد اندرش نیز چند
فرود آمد از اسپ روئین گرد   گوان‌را همه پیش سالار برد
سپهدار فرمود تا موبدان   زلشکر همه نامور بخردان
بنزودی سوی پهلوان آمدند   خردمند وروشن روان آمدند
همان[5] پاسخ نامه پیش گوان   بفرمود خواندن همی[6] پهلوان
بزرگان که این نامهٔ دلپذیر   شنیدند از گفت فرّخ دبیر
هش ورای پیران سبک[7] داشتند   همه پند اورا تنگ[8] داشتند
بگودرز بر آفرین خواندند   ورا پهلوان زمین خواندند
پس آن نامه‌را مهر کرد وبداد   بروئین پیران ویسه‌نژاد
چو از پیش گودرز بر خاستند   بفرمود تا خلعت آراستند
از[9] اسپان تازی بزرّین ستام   چه افسر چه شمشیر وزرّین[10] نیام

1) P. نگه کن بپیکار. 2) P. وگر نه بدادم. 3) P. بجویم. 4) P. وروز وهم گاه وبیگاه. 5) P. پس آن. 6) P. بر خواندن. 7) P. تنگ. 8) P. سبک. 9) P. چه. 10) P. بزرّین contra metrum.

ببخشید یارانش‌را سیم وزر — کرا درخور آمد کلاه وکمر
برفتند روئین وآن ده [1]) سپاه — سوی لشکرش بر گرفتند راه
چو روئین بنزدیک پیران رسید — به پیش پدر شد چنانچون سزید
بنزدیك تختش فرو برد سر — جهاندیده پیران گرفتش ببر
چو بگذارد پیغام سالار شاه — بگفت آنچه دید اندران رزمگاه
پس آن نامه‌را خواند پیشش دبیر — یکایك رخ [2]) پهلوان شد چو قیر
دلش گشت پر درد وجان پر نهیب — بدانست کامد بتنگی نشیب
شکیبائی وخامشی برگزید — نکرد آن سخن بر سپه بر پدید
ازان پس چنین گفت پیش سپاه — که گودرزرا دل نیامد براه
ازان خون هفتاد پور گزین — نیارامدش دل زمانی زکین
گر ایدونکه او بر گذشته سخن — بنوّی همی کینه افگند بن [3])
چرا من بکین برادر کمر — نه بندم نه خارم بدین کینه سر
بران خون نه صد سر نامدار — که از تن جدا شد گه کارزار
که اندر بر وبوم توران دگر — سواری نبندد چو هومان کمر
چو نستیهن آن [4]) سرو سایه‌فگن — که شد ناگهان ناپدید از چمن
بباید کنون بست مارا کمر — نمانم [5]) بر ایرانیان بوم وبر
به نیروی یزدان وشمشیر تیز — بر آرم ازان انجمن رستخیز
زاسپان گله هرچه شایسته بود — زهر سو بلشکرگه آورد زود
پیاده همه کرد یکسر سوار — دو اسپه سوار از در کارزار
در گنجهای کهن بر گشاد — بدینار دادن دل [6]) اندر نهاد

---

1) P. برفت از در پهلوان با. Docente lex. Bh. auctore ده *decem* ad significandum numerum exiguum aut magnum aeque adhibetur, d. q. v. lex. nostrum s. v. 2) P. دل. 3) P. کینه سازد زبن. 4) P. omittit آن. 5) P. نماندن. 6) P. در male.

یاری خواستن پیران از افراسیاب

چو این کرده شد نزد افراسیاب — نوندی بسر افگند هنگام خواب
فرستادهٔ با هش ورای پیر — سخن‌گوی وگرد وسوار ودلیر
که رو شاه توران زمین‌را بگوی — که ای دادگر شاه دیهیم‌جوی
ازان[1]) گه که چرخ سپهر بلند — بگشت از بر تیره خاک نژند
چو تو شاه بر گاه ننشست نیز — به کس نام شاهی نپیوست نیز
نه زیبا بود جز تو مر تخت‌را — کلاه وکمر بستن وبخت‌را
ازان کس[2]) بر آرد جهاندار گرد — که پیش تو آید بروز نبرد
یکی بنده ام من گنه‌کار تو — کشیده سر از رای بیدار تو
بکیخسرو از من بیازرد شاه — وزان خویشتن‌را ندانم گناه
که آن ایزدی بود وبود آنچه بود — نباید زگفتار[3]) بسیار سود
اگر زانکه بیند مرا نیک شاه[4]) — کند گردن آزاد وبخشد گناه[5])
رسانم من اکنون بشاه آگهی — که گردون چه آورد پیش رهی
کشیدم بکوه کنابد سپاه — بر ایرانیان بر ببستیم راه
وزانسو بیامد سپاه[6]) گران — سپهدار گودرز وبا او سران
کز ایران زگاه منوچهر شاه — بتوران نیامد فزون زین[7]) سپاه
بریبد یکی جایگه ساختند — سپه‌را دران[8]) کوه بنشاختند
سپه‌را سه روز وسه شب چون پلنگ — بروی اندر آورد[9]) بد روی تنگ
نجستیم رزم اندران[10]) کینه‌گاه — که آید مگر سوی هامون سپاه[11])

---

1) P. کزان. 2) P. سر. 3) P. ندارد بگفتار. 4) P. اگر شاه بیند مرا. 5) P. بیگناه. 6) P. سپاهی. 7) P. زان. 8) P. بران. 9) P. آورده. 10) P. اندر این. 11) P. inserit vs. spurium:

گر آید سپاهش ازان که برون — سر پهلوانان باشد نگون

سپهدار ایران نیامد ستوه بهامون نیاورد لشکر زکوه [1]
برادر جهانگیر هومان من زکینه بجوشید ازین انجمن
بایران سپه شد که جوید نبرد ندانم چه آمد بران شیرمرد
بیامد بکین جستنش پور گیو بگردید با گرد هومان نیو
ابر دست چون بیژنی کشته شد سر من زتیمار او گشته شد
که دانست هرگز که سرو بلند بباغ از گیا یافت خواهد گزند
دل نامداران بهم [2] در شکست همه شادمانی شد از درد پست
ودیگر که نستیهن نامدار ابا ده هزار آزموده سوار
برفت از بر من سپیده دمان بیامدش از گرز [3] بیژن زمان
من از درد دل بر کشیدم سپاه غریوان برفتیم باآوردگاه
یکی رزم تا شب بر آمد زکوه بگردیم با یکدگر هم‌گروه
چو نه صد شد [4] از نامداران شاه سر از تن بریده بران رزمگاه
دو بهره زگردان این انجمن دل از درد خسته بشمشیر تن
بما بر شده چیره ایرانیان بکینه همه پاک بسته میان
بترسم همی زانکه گردان سپهر بخواهد گسستن زما پاک مهر
وزان پس شنیدم یکی بد خبر گزان [5] نیز بر گشتم آسیمه‌سر
که کیخسرو آید همی با سپاه بپشت سپهبد برین رزمگاه
گر ابدونکه گردد درست این خبر که خسرو کند سوی ما بر گذر
سپهدار [6] داند که من با سپاه نیارم شدن پیش او کینه‌خواه
مگر [7] شاه با لشکر کینه‌جوی نهد سوی ایران بدین جنگ روی
بگرداند این بد زتورانیان ببندد بکینه کمر بر میان
که گر [8] جان مارا زایران سپاه بد آید نباشد کسی [9] کینه‌خواه

1) P. برو male et contra rhythm. fin. 2) P. بهم. 3) P. بدو آمد از گرد. 4) P. تن. 5) P. ازان. 6) P. شهنشاه. 7) P. که گر. 8) P. مگر. 9) P. مگر.

فرستاده چون گفت پیران شنید   بکردار باد دمان بر دمید
نشست از بر بادپای نوند   بکردار آتش هیونی بلند
بشد تا بنزدیک افراسیاب   نه دم زد براه بر نه آرام وخواب
بنزدیک شاه اندر آمد چو باد   ببوسید تخت وپیامش بداد
چو بشنید گفتار پیران بدرد   دلش گشت پر درد[1] ورخسار زرد
شد از کار آن کشتگان خسته[2] دل   بدان درد بنهاد پیوسته دل[3]
وزان نیز کز دشمنان لشکرش[4]   گریزان وویران همه کشورش[5]
زهر سو بتنگ اندر آورد جنگ[6]   برو بر جهان گشته از درد[7] تنگ
چو گفتار پیران بران سان شنید   سپهرا همی پای بر جای[8] دید
برو آفرین کرد وشادی نمود   بدلش اندرون روشنائی فزود
فرستادهرا پس بر خویش خواند[9]   بسازید وآنشب همی رای راند[10]
بشبگیر چون تاج بر سر نهاد   هم آنگه فرستادهرا بار داد[11]

پاسخ پیغام پیران از افراسیاب

بفرمود تا باز گردد بجای   سوی گرد پیران فرخندهرای[12]
چنین داد پاسخ که اورا بگوی   که ای گرد نامآور[13] راستگوی
تو تا زادی از مادر پاکتن   سپر کرده پیشم تن خویشتن[14]
ترا بیشتر نزد من دستگاه   توئی برتر از پهلوانان بجاه[15]

---

1) P. خون. 2) P. تنگ. 3) P. پر از درد بنشست آن سنگ دل inversis hemist. 4) P. کز هر سوی لشکری male. 5) P. ازان گونه ویران کند کشوری. 6) P. سپاه اندر آمد بجنگ. 7) P. گشت از اندوه. 8) P. همه جای بر پای. 9) P. در بر خویش جای male. 10) P. همی کرد رای. 11) P. در گشاد. 12) P. سوی نامور نیکپی کدخدای. 13) P. ای مهربان نیکدل. 14) P. سرافراز بودی بهر انجمن. 15) P. addit. vs. spurium coll. vs. 1411:

همیشه بکین جستن پیش من   فدا کرده جان وسپر کرده تن

همیدون بهر کار با گنج خویش   گزیده زبهر من این[1]) رنج خویش
تو بردی زچین تا بایران سپاه   تو کردی دل وبخت دشمن سیاه
توئی مهتر وپهلوان زمین   که بادا بجانت هزار آفرین
زتور وپشنگ اندر آئی بمهر   چو تو پهلوان بر نیارد سپهر
نبیند سپه چون تو سالار نیز   نبندد کمر[2]) چون تو هشیار نیز
نخست آنکه گفتی من از انجمن   گنهگار دانم همی[3]) خویشتن
که[4]) کیخسرو آمد زتوران زمین   بایران وبر ما بگسترد[5]) کین
بدان من[6]) که شاهم نیازرده ام   بدل هرگز این یاد ناورده ام
نباید که باشی برین تنگدل   بتیمار داری پر از ننگ[7]) دل
کجا بودنی باشد[8]) از کردگار   نباید ورا هیچ[9]) آموزگار
که[10]) کیخسرو از من نگیرد فروغ   نبیره مخوانش که باشد دروغ
نباشم من اورا بگیتی نیا   نجویم همی[11]) زین سخن کیمیا
برین کار او[12]) کس گنهگار نیست   مرا با جهاندار پیکار نیست
چنین خواست وین[13]) بودنی کار بود   مرا بر دل از تو چه آزار بود
ودیگر که گفتی زکار سپاه   زگردیدن چرخ[14]) خورشید وماه
بیکسان نگردد سپهر بلند   گهی شاد دارد گهی مستمند[15])
تو دلرا بدین کار[16]) خسته مدار   روانرا بدین بند بسته مدار
نبشته چنین است کار نبرد   زهر سو همی گردد این تیزگرد[17])

---

1) P. زبهر مرا coll. زبهر خورشرا infra C. 909 vs. 201. 2) P. نبیند دگر falso. 3) P. تن. 4) P. چو. 5) P. وبا ما بر افگند. 6) P. بدین هم. 7) P. زتیمار گردد پر از زنگ. 8) P. که آن بودنی بود. 9) P. بدین داوری. 10) P. چو. 11) P. همین. 12) P. نیامد درین بد کس. 13) P. واین. 14) P. تیره. 15) P. inserit vs. spurium:

گهی با می ورود رامشگران   گهی با غم گرم ورنج گران

16) P. درد. 17) P. تیره گرد et legit hunc vs. et sequentem 1431 post vs. 1427.

همی بر کشد تا بخورشید بر   همی اندر آرد زخورشید سر
سخن گفتن [1]) کشتگان گشت خواب   زکین برادر تو سر بر متاب
دلی کو زدرد برادر شخود   دوای پزشکان بدو[2]) نیست سود
سه دیگر که گفتی که خسرو زگاه   بجنگ ایدر آید همی با[3]) سپاه
جز آنست کامد ترا آگهی   که کیخسرو آید زشاهنشهی
که طوس سپهبد همی با سپاه   بسوی دهستان بر آمد زراه
مبیناد هرگز کس آن روزگار   که او پیشدستی نماید بکار
که من خود بر آنم کز ایدر پگاه   بدان سوی جیحون گذارم سپاه
نه گودرز مانم نه خسرو نه طوس   نه گاه ونه تاج ونه لشکر نه[4]) کوس
بایران بران گونه رانم سپاه   که زین پس نبینند کسی تخت شاه
بکیخسرو از من نمانم[5]) جهان   بسر بر فرود آیمش ناگهان
بخنجر بران سان ببرّم سرش   که گرید برو زار خود مادرش[6])
مگر کاسمانی دگر گونه کار   فراز آید از گردش روزگار
ترا ای جهاندیدهٔ سرفراز   نگردست یزدان بچیزی نیاز
زمردان واز گنج ونیروی دست   همه هرچه خواهی ترا دست[7]) هست
یکی لشکر[8]) نامور سی هزار   دلیر وخردمند وگرد وسوار
فرستادم اینک بنزدیک تو   که روشن کند جان تاریک تو
کز ایرانیان ده وزیشان یکی   بچشم یکی ده بود اندکی
چو نزدیکت آیند روزی[9]) مپای   سر وتاج گودرز بگسل زجای
همان کوه کو گرد دارد حصار   بساسپان جنگی زپای اندر آر
مکش دست از ایشان بخون ریختن   چو پیروز باشی بآویختن

1) P. گفتن از. 2) P. علاج پزشکان همین. 3) P. اندر آید زبهر male. 4) P. بوق ونه. 5) P. نماند. 6) P. جان پرورش. 7) P. نیز. 8) P. لشکری. 9) P. چو لشکر بنزد تو آید.

فرستاده بشنید پیغام شاه   بیامد بر پهلوان سپاه[1]
چو بشنید پیران سپهرا بخواند   فرستاده از بن سخن باز راند
سپهرا همه سربسر داد دل   شدند از غمان[2] یکسر آزاددل
نهانی روانش پر از درد بود   پر از خون دل وبخت پر[3] گرد بود
که از هر سوئی لشکر شهریار   همه کاسته دید بر کارزار
هم از شاه ایران دلش بود تنگ   بترسید کاید یکایک بجنگ
بیزدان چنین گفت کای کردگار   چه مایه شگفت اندرین روزگار
کرا بر کشیدی تو افگنده نیست   جز از تو جهاندار وپاینده[4] نیست
زخسرو نگر تا بدین روزگار   که دانست کاید یکی شهریار
نگه کن بدین کار گردنده دهر   مر آنرا که از خویشتن کرد[5] بهر
بر آرد گل تازه از خار خشک   شود خاک با[6] بخت بیدار مشک
شگفتی بران کن که[7] آزاد مرد   همیشه دل خویش دارد بدرد
میان نیا ونبیره دو شاه   ندانم چرا باید این کینه‌گاه
دو شاه دو کشور چنین جنگجوی   دو لشکر بروی اندر آورده روی
چه دانم[8] سرانجام این کارزار   کرا بر کشد گردش روزگار
پس آنگه بیزدان بنالید زار   که ای روشن دادگر کردگار[9]
گر افراسیاب اندرین کینه‌گاه   ابا نامداران توران سپاه
بدین رزمگه کشته خواهد شدن   سر بخت ما گشته خواهد شدن
چو کیخسرو آید از ایران بکین   بدو باز گردد سراسر زمین

---

1) C. inserit duos vss., qui spurii videntur:
بپیش اندر آمد بسان چمن   خمیده چو از باد شاخ سمن
بپیران رسانید پیغام شاه   ازان نامداران جنگی سپاه
2) P. آنزمان. 3) P. ورخ پر از. 4) P. پاینده. 5) P. بیافت. 6) P. خاکش از. 7) P. شگفتی ترا از کار. 8) P. گویم. 9) In P. ordo quatuor vss. 1467—1470 hic est: 1468, 1469, 1467 et 1410.

روا باشد ار خسته در جوشنم   بسر آرد روان کردگار از تنم
مبیناد هرگز جهان‌بین من   گرفته کسی راه وآئین من
کرا گردش روز با کام نیست   ورا مرگ با زندگانی یکیست

رزم ایرانیان وتورانیان بانبوه

چو گسترد خورشید دیبای زرد   بجوشید دریای دشت نبرد
دو رویه زلشکر بر آمد خروش   زمین آمد از نعل اسپان بجوش
سپاه اندر آمد زهر سو گروه   بپوشید جوشن همه دشت وکوه
دو سالار هر دو بسان پلنگ   فراز آوریدند لشکر بجنگ
بکردار باران زابر سیاه   بباريد تير اندران رزمگاه
جهان چون شب بهمن [1]) از تیره میغ   چه ابری که باران او تیر [2]) وتیغ
زمین آهنین کرده اسپان بنعل   بر ودست گردان بخون گشته لعل
زبس کشتگان اندران [3]) رزمگاه   بریده سران شان فگنده براه
بر آوردگه جای گشتن نماند   پی اسپرا بر گذشتن نماند
زمین لاله‌گون شد هوا نیلگون   بر آمد همی موج دریای خون
دو سالار گفتند اگر همچنین   بدارند [4]) گردان بدین دشت کین
شب تیره‌را کس نماند بجای   جز از چرخ وگیتی [5]) وکیهان خدای
چو پیران چنان دید جای نبرد   بلهاك فرمود وفرشیدورد
که چندان کجا با شما لشکر است   کسی کو بدین رزمگه درخور است
سواران ببخشید تا بر سه روی   شوند اندرین رزمگه چاره‌جوی
وزایشان گروهی که بیدارتر   سپه‌را زدشمن نگهدارتر
بدیشان سپارید پشت سپاه   شما بر دو رویه بگیرید راه

1) P. قیر.   2) P. بارانش ژوپین.   3) P. کاندر آن.   4) P. بمانند.
5) P. گردان.

بلهّاك فرمود تا سوی كوه   برد لشكر خويش‌را همگروه
هميدون سوی رود فرشيدورد   برد [1] تا بر آرد زخورشيد گرد
چو آن نامداران توران سپاه   كشيدند آن لشكر كينه‌خواه
نوندی بر افگند پس ديده‌بان   ازان ديده‌گه تا بر پهلوان
نگهبان گودرز خود با سپاه   همی داشت هر سو بدشمن [2] نگاه
دو رويه چو لهّاك وفرشيدورد   زراه كمين‌گه [3] گشادند گرد
سواران ايران بر آويختند   همی خاك با خون بر آميختند
نوندی بيامد زهر سو دوان   بآگاه كردن بر پهلوان
نگه كرد گودرز تا پشت اوی   كه دارد زگردان پرخاش‌جوی
گرامی پسر شير شرزه هجير   بپشت پدر بود با تيغ وتير
بفرمود تا شد زپشت [4] سپاه   بر گيو گودرز لشكر پناه
بگويد كه لشكر سوی رود وكوه   بسياری فرستند گروها گروه [5]
وديگر بفرمود گفتن بگيو   كه پشت سپه‌را يكی مرد نيو [6]
گزينند سپارد بدو جای خويش   وزانجا نهد پيشتر پای خويش
هجير دلاور ببسته كمر   چو بشنيد گفتار فرّخ پدر
بيامد بنزد برادر دمان   بگفت آن كجا گفته بد پهلوان
چو بشنيد گيو اين سخن بر دميد   زلشكر يكی نامور بر گزيد
كجا نام او بود [7] فرهاد گرد   بخواند وسپه [8] يكسر اورا سپرد
دو صد كارديده دلاور سران   بفرمود تا زنگهٔ شاوران

---

1) P. رود. 2) P. زدشمن. 3) P. كمين بر. 4) P. بپشت. 5) C. addit:

بگرد آورد آن سپه يكسره   كه او چون شبان بود وايشان بره

6) C. inserit vs., qui spurius videtur:

ببايد شدن تا نگردد تباه   نيايد ازان مرز توران سپاه

7) P. گزين كرد آنگاه. 8) P. بخواندش سپه.

برد تاختن سوی فرشیدورد   بر انگیزد از کوه واز آب گرد
زگردان دو صد با درفشی چو باد   همیدون بگرگین میلاد داد[1]
بدو گفت از ایدر بگردان عنان   ابا گرز وبا تاب‌داده[2] سنان
کنون برد باید بر ایشان سپاه   هنر کن پدید اندرین رزمگاه[3]
که پشت سپه شان بهم بر شکست[4]   دل پهلوانان شد از جنگ پست[5]
ببیژن چنین گفت کای شیرمرد   توئی ببر درّنده روز نبرد[6]
کنون شیرمردی بکار آیدت   که با دشمنان کارزار آیدت
بتو دارد امّید ایران سپاه   کنون رفت باید بدان رزمگاه[7]
از ایشان مپرهیز وتن پیش[8] دار   که آمد گه کینه وکارزار
از ایدر برو تا بقلب سپاه   زپیران بدان جایگه کینه‌خواه
که پشت همه شهر توران بدوست   چو روی تو بینند بدرّدش پوست
اگر دست یابی بدو کار بود   جهاندار ونیك اخترت یار بود
بر آساید از رنج وسختی سپاه   شود شادمانه جهاندار شاه
بیابی بسی گنج وبس[9] خواسته   شود کارهای تو آراسته

1) C. inserit vs. spurium:

بیامد دمان تا در پهلوان   چو دیدش خردمند وروشن روان

2) P. آب داده.   3) In P. variat lectio huius vs.:

کنون کرد باید بدیشان نگاه   همی رفت باید بدان کینه‌گاه

et P. addit tres alios vss.:

برو سوی لهّاك ای نامجوی   ازان دشمنان خون برانی بجوی
وزانجا بیامد بنزد پدر   سوار سرافراز خورشیدفر
بدو گفت کای شیردل پور من   سپهدار ایران ودستور من

4) P. شان شکست آورد.   5) P. بدست آورد.   6) Deest in P.   7) P. هنر کن پدید اندرین رزمگاه, quod est idem posterius hemist. vs. praecedentis 1513.   8) P. وبدل شاد.   9) P. با.

شکسته شود پشت افراسیاب   پر از خون کند دل دو دیده پر آب
بگفت این سخن پهلوان با پسر   پسر جنگ‌را تنگ بسته کمر
چو بشنید جنگی بهم انگیخت اسپ   برون شد بکردار آذرگشسپ
سواران پس از میمنه میسره   بفرمود خواندن همه یکسره
گرازه برون آمد وگستهم   هجیر سپهدار وبیژن بهم
ازانجا سوی قلب توران سپاه   گوان‌زادگان [1] بر گرفتند راه
بکردار شیران بروز شکار   بران بادپایان آهخته‌هار
میان سپاه اندرون تاختند   زکینه همی دل بپرداختند
همه دشت برگستوان‌ور سوار   پراگنده گشته که کارزار
چه مایه فتاده بپای ستور   کفن جوشن وسینهٔ شیر گور

رزم گیو وپیران وفرو ماندن اسپ گیو

چو روئین پیران زپشت سپاه   بدید آن تکاپوی وگرد سیاه [2]
بیامد زپشت سپاه بزرگ   ابا نامداران بکردار گرگ
بر آویخت بهر سان شرزه پلنگ   بکوشید وهم بر نیامد بجنگ
بیفگند شمشیر هندی زمشت   بنومیدی از جنگ بنمود پشت
سپهدار پیران زکسهای [3] خویش   بماند آنزمان خیره بر جای خویش
چو گیو آنگهی روی پیران بدید   عنان‌را سوی جنگ او بر [4] کشید
ازان مهتران پیش پیران چهار   بنیزه زاسپ اندر افگند خوار
بنزه کرد پیران ویسه کمان   همی تیر [5] بارید بر بدگمان
سپر بر سر آورد گیو سترگ   بنیزه در آمد بکردار گرگ
چو آهنگ پیران سالار کرد   که با وی بجوید بنیزه نبرد

---

1) P. گرانمایگان. 2) P. گرد سوار contra rhythmum finalem. 3) P. وکسهای. 4) P. تگاور سوی جنگ اورا male. 5) P. تیره vitiose.

فرو ماند اسپش همیدون بجای   ازانجا که بد پیش ننهاد پای
یکی تازیانه بران تیزرو   بزد خشم‌را نامبردار گو
بجوشید وبگشاد لب‌را زبند   بنفرین دژخیم دیو نژند
بیفگند نیزه کمان بر گرفت   یکی درقهٔ گرگ بر سر گرفت
کمان‌را بزه کرد وبگشاد بر   که با دست پیران بدوزد سپر
بزد بر برش چار تیر[1] خدنگ   نبد کارگر تیر بر مرد جنگ
همیدون سه چوبه بر اسپ سوار   بزد گیو پیکان جوشن‌گذار
نشد اسپ خسته نه پیران نیو   بدانجا رسیدند یاران گیو
چو پیران چنان دید کینه فزود   در آمد بر گیو بر سان[2] دود
بدان تا کند خسته مر گیورا   شکسته کند لشکر نیورا
همیدون بشد گیو بر سان دود   بنیزه زسر خود پیران ربود
ولیکن نیامد به پیران گزند   دل گیو ازان کار شد دردمند
بنزدیک گیو آمد آنگه پسر   که ای نامبردار فرّخ پدر
من ایدون شنیدستم از شهریار   که پیران فراوان کند کارزار
زچنگ[3] بسی تیزچنگ اژدها   مر اورا بود روز سختی رها
سرانجام بر دست گودرز هوش   بر آیدش[4] ای باب چندین مکوش
که اورا زمانه نیامد فراز   چه پیچی تو اورا بسختی دراز
پس اندر رسیدند لشکر بگیو[5]   پر از خشم دل نامبردار[6] نیو
چو پیران چنان دید بر گاشت روی   سوی لشکر خویش بنهاد روی
خروشان پر از درد ورخساره زرد   بنزدیک لهّاک وفرشیدورد
چنین گفت کای نامداران من   دلیران وخنجرگذاران من

---

1) P. تیرش چار چوبه. 2) P. تازان چو. 3) C. زجنگ, sed ed. Teh. recte زچنگ. 4) P. آید تو. 5) P. پس آنگه رسیدند یاران گیو. 6) P. نامداران.

شمارا زبهمن چنین روزگار   همی پروراننیدم اندر کنار
کنون چون بجنگ اندر آمد سپاه   جهان شد زدشمن بما بر سیاه
ندیدم[1] کسی کز پی نام وننگ   بپیش سپاه اندر آمد بجنگ
چو آواز پیران بدیشان رسید   دل نامداران زکین بر دمید
برفتند وگفتند اگر جان پاك   نباشد بتن نیست مان ترس وباك
به بندیم دامن یك اندر دگر   نشاید ازین[2] کین گشادن کمر
سوی گیو لهّاك وفرشیدورد   برفتند وجستند با او نبرد
بیامد بر گیو لهّاك نیو   یکی نیزه زد بر کمربند گیو
همی خواست کورا رباید ززین   نگونسار زاسپ افگند بر زمین
بنیزه زره بر درید از نهیب   نیامد برون پای گیو از رکیب
یکی نیزه زد[3] گیو بر اسپ اوی   زدرد اندر آمد تکاور بروی
پیاده شد از اسپ لهّاك مرد   فراز آمد از دور فرشیدورد
بران نیزهٔ گیو تیغی چو باد   بزد نیزه ببرید واو گشت[4] شاد
چو گیو اندران زخم او بنگرید   عمودی[5] گران از میان بر کشید
بغرّید چون تیزدم[6] اژدها   بزد خنجر آمد زدستش[7] رها
سبك دیگری زد بگردنش بر   که آتش ببارید بر تنش بر
بجوشید خون از دهان تا جگر   تنش سست تر گشت وشد خیره[8] سر
چو گیو اندرین بود لهّاك زود   نشست از بر بادپای چو دود
ابا گرز وبا نیزه بر سان شیر   بر گیو رفتند هر دو دلیر
چه مایه زچنگ دلاور سران   برو بر ببارید گرز گران

---

1) P. نبینم. 2) P. بدین. 3) P. بزد نیزه پس. 4) P. بزد کرد نیزه بدو نیمه شاد. 5) P. عمود. 6) P. کنف آن. 7) P. بزد بر سر که از دست او خنجر آمد. 8) P. سست گشت وشد آسیمه.

بزین پلنگ[1]) اندرون بد سوار — ستوهی نیامدش ازان[2]) کارزار
چو دیدند لهّاك وفرشیدورد — چنان پایداری ازان شیرمرد
زبس خشم گفتند با یکدگر — که مارا بد آمد از اختر[3]) بسر
برین زین تو گوئی که مغزش زروست[4]) — ببر در ندارد جز از شیر پوست[5])
زیارانش گیو آنگهی نیزه خواست — همی گشت هر سو چپ ودست راست
بریشان نهاد از دو رویه نهیب — یکی‌را نیامد سر اندر نشیب
بدل گفت کار[6]) نو آمد بروی — مرا زین دلیران پرخاش‌جوی
نه از شهر توران سران آمدند — که دیوان مازندران آمدند
سوی راست گیو اندر آمد چو گرد — گرازه بپرخاش فرشیدورد
زپولاد در دست رومی ستون — بزیر اندرون بارهٔ چون هیون
گرازه چو از باد بگشاد دست — برین بر شد آن ترك بیدار پست
بزد نیزهٔ بر کمربند اوی — زره بود ونگسست پیوند اوی
یکی تیغ در دست بیژن چو شیر — بیامد بپشت گرازه دلیر
بزد بر سر وترگ فرشیدورد — زمین‌را بدرّید ترك از نبرد
همی کرد بر تارکش دست راست — باسپ[7]) اندر آمد نبود آنچه خواست
پس بیژن اندر دمان[8]) گستهم — ابا نامداران ایران بهم
بنزدیك توران سپاه آمدند — خلیده‌دل وکینه‌خواه آمدند
زتوران سپاه اندریمان چو گرد — بیامد دمان تا بجای نبرد
عمودی فرو هشت بر گستهم — که تا بگسلاند میانش زهم
به تیغش بر[9]) آمد بدو نیم گشت — دل گستهم زو پر از بیم گشت
به پشت یلان اندر آمد هجیر — ابر اندریمان بباریـد تیر

1) P. خدنگ. 2) P. ببازی همی آمدش. 3) P. ایران. 4) Pro زرو است ut legit C.; P. زبین همانا که پیلست وبس. 5) P. ندرّد بدو پوست جز شیر کس. 6) P. کاری. 7) P. زاسپ. 8) P. آمد دوان. 9) P. در.

خدنگیش[1] بر زین وبرگستوان   بزد اسپ بیگانه گشت[2] از روان
پیاده شد از اسپ[3] مرد سوار   سپر بر سر آورد وبر خاست خوار
زترکان بر آمد سراسر غریو   سواران برفتند بر سان دیو
مر اورا بچاره زآوردگاه   کشیدند ازان روی پیش[4] سپاه
زشبگیر تا شب بر آمد زکوه   سواران ایران وتوران گروه
همی گرد کینه بر انگیختند   همی خاك با خون بر آمیختند
زاسپان ومردان همه رفته هوش   دهن باز مانده زبانگ وخروش

پیمان کردن گودرز وپیران بجنگ یازده رخ[5]

چو روی زمین شد برنگ آبنوس   بر آمد زهر دو سپه بوق وکوس
ابر پشت پیلان تبیره‌زنان   ازان رزمگه باز گشته دمان
بران بر نهادند هر دو سپاه   که شب باز گردیم از[6] رزمگاه
گزینیم شبگیر مردان مرد   که از ژرف دریا بر آرند گرد
همه نامداران پرخاشجوی   یکایک بروی اندر آرند روی
زبیگار یابد رهائی سپاه   نریزند خون سر بی‌گناه
بکردند پیمان وگشتند باز   گرفتند کوتاه راه دراز
دو سالار هر دو زکینه بدرد   همی[7] روی بر گاشتند از نبرد
یکی سوی کوه کنابد برفت   یکی سوی ریبد خرامید تفت
هم آنگه طلایه زلشکر براه   فرستاد[8] گودرز سالار شاه
زجوشن[9] سر از ترگ فرسوده بود   بخون دست با تیغ آلوده بود
همه جوشن وخود وترگ وزره   گشادند مر بندهارا گره

1) P. خدنگی contra metrum. 2) P. بزد ماند بیگانه اسپ. 3) P. بخاك اندر افتاد. 4) P. از پیش روی. 5) De significatione vocis رخ v. supra pag. 1141 not. 1. 6) P. زبین. 7) P. همه. 8) Sic ed. Teh. et P., sed C. فرستاده. 9) P. سران‌را.

چو از بار آهن تن آسوده گشت خورش جست ومی[1] چند پیموده گشت
بتدبیر کردن سوی پهلوان برفتند بیدار پیر وجوان
بگودرز پس گیو گفت ای پدر چه آمد مرا از شگفتی بسر
چو من حمله بردم بتوران سپاه دریدم صف وبسر گشادند راه
به پیران رسیدم[2] نوندم بجای فرو ماند ونهاد در پیش پای
چنانم شتاب آمد از کار خویش که گفتی ببرّم سر از یار[3] خویش
پس آن گفتهٔ شاه بیژن بیاد همی داشت آن راز بر من گشاد
که پیران بدست تو گردد تباه از اختر چنین بود گفتار شاه
بدو گفت گودرز کورا زمان بدست منست ای پسر بی گمان
ازو کین هفتاد پور گزین بخواهم بزور جهان‌آفرین
وزان پس بروی سپه بنگرید سپه‌را همی[4] گونه پژمرده دید
زرنج نبرد وزخون ریختن بهر جای با دشمن آویختن
دل پهلوان گشت ازان پر زدرد که رخسار آزادگان دید زرد
بفرمود شان باز گشتن بجای سپهدار نیک‌اختر[5] رهنمای
بدان تا تن رنج‌بردار شان بیاساید از جنگ وپیگار شان
برفتند وشبگیر باز آمدند پر از کینه ورزم‌ساز آمدند
بسالار بر خواندند آفرین که ای نامور پهلوان زمین
شبت[6] خواب چون بود وچون خاستی زپیگار بر دل[7] چه آراستی
بدیشان چنین گفت پس پهلوان که ای نامداران فرّخ گوان
سزد گر شما بر[8] جهان‌آفرین بخوانید روز وشبان آفرین
که تا این زمان هرچه رفت از نبرد بکام دل ما همه گشت گرد
فراوان شگفتی رسیدم بسر ندیدم جهان‌را مگر بر[9] گذر

1) P. چو روشن می male. 2) P. رسیده. 3) P. ببرّم مگر جان. 4) P. سران‌را همه. 5) P. اختری. 6) P. بشب. 7) P. ترکان. 8) P. با. 9) P. ره.

چو ما چرخ گردان فراوان سرشت درود آن کجا بارزو خود بکشت
نخستین که ضحاک بیدادگر زگیتی بشاهی بر آورد سر
چه مایه جهان‌را بسختی بداشت جهان‌آفرین زو همی [1] در گذاشت
چو بد بود ومیکرد [2] پیدا ستم زباد آمدش پادشاهی [3] بدم
بر آمد بران کار او چند سال بد انداخت یزدان بران بدسگال
چو بیداد او دادگر بر نداشت یکی دادگررا برو بر گماشت
فریدون فرخ شه دادگر ببست اندران پادشاهی کمر
همه بند آهرمنی بر گشاد بیاراست گیتی سراسر بداد
زضحاک بدگوهر بدمنش که کردند شاهان ورا سرزنش
بافراسیاب آمد آن بدخوئی بدیده نبینند رخ نیکوئی [4]
چو در شهر ایران بگسترد کین بگشت از ره داد وآئین ودین
سیاوخش رادرا بفرجام کار بکشت وبر آورد از ایران دمار
وزان پس کجا گیو از ایران براند چه مایه بسختی بتوران بماند
نهالیش از خاک وبالینش سنگ خورش گوشت نخچیر وپوشش [5] پلنگ
همی رفت گم‌بوده چون بیهشان که یابد زکیخسرو آنجا [6] نشان
یکایک چو نزدیک خسرو رسید برو آفرین کرد کورا بدید
وزانجا [7] بایران نهادند روی خبر شد به پیران پرخاش‌جوی
سبک با سپاه اندر آمد براه [8] که هر دو کنند شان بره بر [9] تباه
بکرد آنچه بودش زبد [10] دسترس جهاندار شان بد نگهدار وبس
وزان پس بکین سیاوش سپاه سوی کاسه رود اندر آمد براه

1) P. همه. 2) P. بداد آن که آورد. 3) P. زباد آمد وباد شد هم et legit hunc vs. post vs. 1652. 4) P. همی غارت وکشتن وجادوئی. 5) P. خورش گور وپوشش زچرم. 6) P. شه. 7) P. وزان پس. 8) P. زراه. 9) P. بره بر کنند شان مگر خود. 10) P. ببد.

بلادن که آمد سپاهی[1] گشن   شبیخون بسایران بجنگ پشن
که چندین پسر پیش من کشته شد   دل نامداران همه کشته شد
کنون با سپاهی همه جنگجوی   بیامد بروی اندر آورده روی
چو با ما پسنده نخواهد بدن   بسی داستانها بخواهد زدن
همی چاره سازد بران تا سپاه   زتوران بیاید برین رزمگاه
سران‌را همی خواند اکنون بجنگ   یکایک بباید شدن[2] تیزچنگ
که گر ما برین کار سستی کنیم   برین جنگ نه پیش‌دستی کنیم
بهانه کند باز گردد زجنگ   به پیچد سر از کینه ونام وننگ
بدانگه که سازند با ما نبرد   ازان نامداران بر آریم گرد[3]
ور ایدون که پیران ازان گفت خویش   نگردد کند جنگ‌را دست[4] پیش
پذیرفتم این از شما سربسر   که من پیش بندم برین کین کمر
ابا پیره سر تن برین رزمگاه   بکشتن دهم پیش ایران سپاه
من وگرد پیران وروئین وگیو   یکایک بسازیم مردان نیو
که کس در جهان جاودانه نماند   بگیتی زما جز فسانه نماند
همان نام بهتر که ماند بلند   که مرگ افگند سوی ما هم کمند
زمانه بمردن بکشتن[5] یکیست   وفا با سپهر روان اندکیست
شما نیز باید که هم زین نشان   ابا نیزه وتیغ مردم‌کشان
بکینه ببندید یکسر کمر   هر آنکس که هست از شما نامور[6]
که دولت گرفتست ازیشان نشیب   کنون کرد باید بدین کین نهیب
بتوران چو هومان سواری نبود   که با بیژن گیو رزم آزمود
چو بر گشته شد[7] بخت او شد نگون   بریده سرش زار وغلطان بخون
نباید شکوهید ازیشان بجنگ   نشاید کشیدن زپیگار چنگ

1) P. سپاه. 2) P. بدن. 3) In P. transposita sunt hemist. 4) P. پای. 5) P. بمرگ وبکشتن. 6) P. کینه‌ور. 7) P. سر گشته بد male.

وز ایدون که پیران نخواهد [1]) نبرد … بانبوه لشکر بیارد چو گرد
همی ایدون بانبوه مارا چو کوه … بباید شدن پیش او همگروه
که هستند ایشان همه خستهدل … بتیمار بر بسته پیوسته دل
بر آنم که مارا بود دستگاه … وزایشان بر آریم گرد سیاه
بگفت این سخن سربسر پهلوان … به پیش جهاندیده فرّخ گوان
برو سربسر خواندند آفرین … که ای نیکدل مهتر پاکدین
ازانگه [2]) که یزدان جهان آفرید … چو تو پهلوان در جهان کس ندید
پرستنده چون تو فریدون نداشت … که گیتی سراسر بشاهی گذاشت
ستون سپاهی وسالار شاه … زتو بر فرازند گردان کلاه [3])
فدا کردهٔ جان وفرزند وچیز … زسالار شاهان چه خواهند نیز
همه هرچه شاه از فریبرز جست … زطوس آن کنون از تو بینند [4]) درست
همه سربسر ما ترا بنده ایم … همه دل بمهر تو آگنده ایم
گر ایدون که پیران زتوران سپاه … سران آورد پیش ما کینهخواه
زما ده مبارز وزایشان هزار … نگر تا که پیچد سر از کارزار
وز ایدون که لشکر همه همگروه … بجنگ اندر آرد بدشت وبکوه
زکینه همه پاک دلخسته ایم … کمر بر میان جنگرا بسته ایم
فدای تو بادا همه جان ما … سراسر برینست پیمان ما
چو گودرز پاسخ بدینسان شنید … شد اندر دلش روشنائی پدید
بران نامداران گرفت آفرین … که ای پهلوانان شاه زمین
چنین است آئین جنگاوران … سرافراز شیران نبرده سران
سپهرا بفرمود تا بر نشست … بکینه کمر بر میان بر ببست
چپ لشکرش بود رهّام گرد … بفرهاد خورشیدپیکر سپرد

1) P. بخواهد male. 2) P. کزانگه. 3) P. بر آرندهٔ تاج وگاه وکلاه.
4) P. آمد.

سوی راست جای فریبرز بود — بکتمارهٔ قارنسان داد زود
بشیدوش فرمود کای پور من — بهر کار شایسته دستور من
تو با کاویانی درفش وسپاه[1] — به پشت سپه باش لشکر پناه[2]
بفرمود پس گستهم را که شو — سپه را تو باش این زمان پیشرو
ترا بود[3] باید بسالار گاه — نگهدار وهشیار وپشت سپاه
سپه را بفرمود کز جای خویش — نباید که یکتن نهد[4] پای پیش
همه گستهم را کنید آفرین — شب وروز باشید بر پشت زین
بر آمد خروش از میان سپاه — گرفتند زاری بران رزمگاه
همه سربسر پیش او تاختند — همه خاک را بر سر انداختند
که با[5] پیر سر پهلوان سپاه — کمر بست وشد سوی آوردگاه[6]
سپهدار چون گستهم را بخواند — بسی پند واندرز با او براند
بدو گفت زنهار بیدار باش — سپه را زدشمن نگهدار باش
شب وروز در جوشن وجنگجوی — نگر تا گشاده نداری تو روی
چو آغازی از جنگ پرداختن — بود خواب را بر تو بر تاختن
همان چون سر آری بسوی نشیب — زناخفتگان بر تو آید نهیب
یکی دیدهبان بر سر کوه دار — سپه را زدشمن بی اندوه دار
ورایدون که آید زتوران زمین — شبی ناگهان تاختن از کمین
تو باید که پیکار مردان کنی — بجنگ اندر آهنگ گردان کنی
ورایدون که از ما برین رزمگاه — بد آگاهی آید زتوران سپاه
که مارا بآوردگه بر کشند — سر بی تنا ما بتوران[7] کشند

1) P. سپاه male. 2) P. برو پشت لشکر تو باش وپناه. 3) P. بوده male. 4) P. دگر نآورید اندکی. 5) P. که ای. 6) P. که پیروز بادی بدین رزمگاه et inserit:
چگونه پسندد زما دادگر — که تو رزم جوئی ابا پیر سر
7) Ed. Teh. بی تنا مان بتوران et P. بی تنانرا بره بر.

سپهرا نگر تا نیاری بجنگ سه روز اندرین کار باید درنگ
چهارم خود آید به پشت سپاه شه نام‌بردار با فرّ وجاه[1]
چو گفتار گودرز زانسان[2] شنید سرشکش زمژگان برخ بر چکید
پذیرفت سر تا بسر پند اوی همی جست ازان کار پیوند اوی
بگودرز[3] گفت آنچه فرمان دهی میان بسته دارم بسان رهی

سخن کردن پیران با نامداران خویش

پس از جنگ پیشین که آمد شکست بتوران[4] پر از درد بودند وپست
خروشان پسر بر پدر روی‌زرد برادر زخون برادر بدرد
همه سربسر سوگوار ونژند بر ایشان دژم گشته چرخ[5] بلند
چو پیران چنان دید لشکر همه چو از گرگ درّنده خسته رمه
سران‌را زلشکر سراسر بخواند فراوان سخن پیش ایشان براند
چنین گفت کای کاردیده گوان همه سودهٔ رزم پیر وجوان
شمارا بنزدیک افراسیاب چه مایه بزرگی وجاهست وآب
بپیروزی وفرّهی نام تان بگیتی پراگنده بد کام تان
بیک رزم کامد[6] شمارا شکست کشیدید یکباره از جنگ دست
بدانید یکسر کزین رزمگاه بسستی اگر باز گردد سپاه
پس ما[7] زایران دلاور سران بیایند با گرزهای گران
یکی‌را زما زنده اندر جهان نبینند کس از کهتران ومهان[8]
برون کرد باید ودلها نهیب گزیدن مر این غمکنان‌را شکیب
چنین داستان آمد از موبدان که پیروز یزدان بود جاودان

1) P. وگاه. 2) P. زینسان. 3) P. بسالار. 4) P. زتوران male. 5) P. دژم گشته گردان بچرخ. 6) P. آمد. 7) P. اندر. 8) P. کسی آشکار ونهان.

جهان سربسر با فراز ونشیب	چنینست مان رفتن اندر نهیب
همان لشکرست این [1] که در جنگ ما	بپیچید وپس کرد آهنگ ما
کنون از بر وبوم وفرزند خویش	که اندیشد از جان [2] وپیوند خویش
بدین رزمگه بست باید میان	بکینه شدن پیش ایرانیان
چنین کرد گودرز پیمان که من [3]	سران بر گزینم ازان [4] انجمن
یکایک بروی اندر آریم روی	دو لشکر بر آساید از گفتگوی
گر ایدون که پیمان بجای آورد	سران‌را زلشکر بپای آورد
وگر همگروه اندر آید بجنگ	پذیره شویمش همه تیزچنگ [5]
اگر سر همه سوی خنجر بریم	بروزی [6] بزادیم وروزی مُریم
وگر نه سران شان بر آرم [7] بدار	دو رویه بود گردش روزگار
اگر سر به پیچد کس از گفت من	بفرمایمش سر بریدن زتن
گرفتند گردان بپاسخ شتاب	که ای پهلوان رد افراسیاب
تو از دیر گاهست با گنج خویش	گزیدستی از بهر ما رنج خویش
میان بستهٔ پیش ما چون رهی	پسر با برادر بکشتن دهی
چرا سر به پیچیم ما خود که ایم	چنین بندهٔ تو زبهر چه ایم
بگفتند واز پیش بر خاستند	به پیکار یکسر بیاراستند
همه شب همی ساختند این سخن	که افگند سالار بیدار بن
بشبگیر [8] آواز شیپور ونای	بر آمد زدهلیز پرده سرای
نشستند بر زین سپیده دمان	همه نامداران به تیر وکمان [9]
تو گفتی که از نعل اسپان [10] زمین	بپوشد [11] همی چادر آهنین

1) P. آن. 2) P. خان. 3) P. پیمان بمن. 4) P. گزینیم از contra metrum. 5) P. نباید کشیدن زپیکار جنگ. 6) P. که روزی. 7) P. آریم contra metrum. 8) P. زشبگیر. 9) P. ببازو کمان. 10) P. گفتی زسمّ ستوران. 11) P. بپوشید contra metrum.

سپهبد بلسهّاك وفرشيدورد | چنين گفت كاى نامداران مرد
شمارا نگهبان توران سپاه | همی بود بايد برين رزمگاه
يكى ديده‌بان بر سر كوه دار | نگهبان روز وستاره‌شمار[1]
ور ايدون كه مارا زگردان سپهر | بد آيد ببرّد زما پاك مهر
شما جنگ‌را خود مپائيد زود | شتابيد از ايدر بتوران چو دود[2]
كزين تخمهٔ ويسگان كس نماند | همه كشته شد جز شما بس نماند[3]
گرفتند مر يكدگررا كنار | بدرد[4] جگر بر گرستند زار
وزان پس زهم روى بر گاشتند | غريويدن وبانگ بر داشتند
پر از كينه سالار توران سپاه | خروشان بيامد بآوردگاه

نامزد كردن گودرز وپيران گوان‌را براى جنگ يازده رخ

چو گودرز كشوادگان‌را بديد | سخن گفت چندى وپاسخ شنيد
بدو گفت كاى پرخرد پهلوان | برنج اندرون چند پيچى روان
روان سياوخش‌را زان چه سود | كه از بوم توران بر آرى تو دود
بدان گيتى او جاى نيكان گزيد | نگيرى تو آرام كو آرميد
دو لشكر چنين پاك بر يكدگر | فگندى[5] چو پيلان زتن دور[6] سر
سپاه دو كشور همه شد تباه | گه آمد كه پردازى اين كينه‌گاه
جهان سربسر پاك بى مرد گشت | برين كينه پيگار ما[7] سرد گشت
چرا كشت بايد همى بى‌گناه | سخن بر نهادم[8] كنون بر دو راه

---

1) Deest in C., sed legitur in ed. Teh. et P. 2) In P. hic vs. sic legitur:
شما سوى توران شتابيد سخت | كه از ما بيكباره بر گشت بخت
3) P. زمانه همى گرد شان بر فشاند et inserit vs. spurium:
چه دانيم كردن ابا روزگار | كز اوّل همو باشد آموزگار
4) P. زدرد. 5) P. بكينه. 6) P. جدا كرده. 7) P. پيگارها. 8) P. نهاديم contra metrum.

ور ایدون که هستی چنین کینه‌دار ازان پایهء کُـه سپاه ایدر آر
تو از لشکر خویش بیرون خرام مگر کت بر آید ازین کینه کام
بتنها من وتو بربین دشت کین بگردیم جنگ‌آوران همچنین
زما هر کرا [1]) هست پیروز بخت رسد خود بکام ونشیند بتخت
اگر من بدست تو گردم تباه نجوئی تو کینه زتوران سپاه
بپیش تو آیند وفرمان کنند بپیمان سران شان گروگان کنند
وگر تو شوی کشته بر دست من ابا نامداران آن [2]) انجمن
مرا با سپاه تو پیکار نیست بریشان زمن ترس وتیمار نیست
چو گودرز گفتار پیران شنید زاختر همه کار او تیره دید
نخست آفرین کرد بر کردگار دگر یاد کرد از شه نامدار
بپیران چنین گفت کای نامور شنیدیم گفتار تو سربسر
زخون سیاوش بافراسیاب چه سودست بر گوی وسر بر متاب
که چون گوسفندش بریدند سر پر از خون دل از درد خسته جگر
وزان پس بر آورد زایران خروش زبس کشتن وغارت وجنگ وجوش
سیاوش بسوگند تو سر بداد تو دادی بخیره مر اورا بباد
وزان پس که نزد تو فرزند من بیامد کشیدی سر از پند من
بتابیدی [3]) وجنگ‌را ساختی بکردار آتش همی تاختی
مرا حاجت از کردگار جهان برین گونه بود آشکار ونهان
که روزی تو پیش من آئی بجنگ کنون کامدی نیست جای [4]) درنگ
به پیران سر اکنون بآوردگاه بگردیم یک با دگر بی سپاه
کنون نامزد کن سراسر [5]) سپاه که پیش [6]) دلیران من رزمخواه
بیایند رزم‌آزموده سران به تیغ وسنان وبگرز گران

---

1) P. که او. 2) P. این. 3) P. شتابیدی. 4) C. جائی. 5) P. زتوران. 6) P. بپیش.

بکوشند وباهم نبرد آورند   سر یکدگررا بگرد آورند [1]
سپهدار ترکان بسر آراست کار   زلشکر گزید آنزمان ده سوار [2]
برون تاختند از میان سپاه   برفتند تا جای آوردگاه
که دیدار دیده بدیشان نبود   دو سالار ازین گونه جنگ آزمود
ابا هر سواری زتوران سپاه   از ایران یکی شد بآوردگاه
نهادند پس گیورا با گروی   که همزور بودند وپرخاشجوی
گروی زره کز میان سپاه   سراسر بدو بود نفرین شاه
که بگرفت ریش سیاوش بدست   سرش‌را برید از تن پاك پست
دگر با فریبرز کاوس تفت   چو کلباد ویسه بآورد رفت
چو رهّام گودرز با بارمان   برفتند با یکدگر بدگمان
گرازه بشد با سیامك بجنگ   چو شیر ژیان با دمنده نهنگ
چو گرگین کارآزموده دلیر   ابا اندریمان برون شد چو شیر
چو با بیژن گیو روئین گرد   بجنگ از جهان روشنائی ببرد
چو اخواست [3] با زنگهٔ شاوران   دگر برته با کهرم از یاوران
ودیگر فروهل ابا زنگله   برون تاختند از میان گله
هجیر وسپهرم بکردار دیو   ازان رزمگه بر کشیده غریو
چو گودرز کشواد وپیران بهم   همه ساخته‌دل بکین وستم [4]
بخون تشنه هر دو سپهبد بکین   چه از پادشاهی چه از بهر دین
بخوردند سوگند با یکدگر   که کس بر نگرداند از کینه سر

---

1) P. addit vs. spurium:

کنون هرچه گفتی بجا آوری   ازین گفت وپیمان خود نگذری

2) P. inserit vs. spurium:

ابا اسپ وساز وسلیح تمام   همه شیر مردی همه نیکنام

3) P. h. l. et omnibus locis اوخاست. 4) P. ساخته روی کرده دژم.

بدان تا کرا گردد آموزگار   که پیروز گردد ازین کارزار[1]
دو بالا بد اندر میان سپاه   که شایست کردن بهر سو نگاه
یکی سوی ایران یکی سوی تور   که دیدار بودی دو لشکر[2] زدور
بزیر اندرون بود هامون ودشت   که بدبخت وبخت‌آور آنجا گذشت
چنین گفت گودرز با سرکشان   که هر کو زگردان ومردم‌کشان
بزیر آورد[3] دشمنی‌را زتور   درفشش ببالا بر آرد[4] زدور
سپهدار پیران نشانی نهاد   ببالای دیگر همی کرد یاد
وزان پس بهامون نهادند سر   بخون ریختن سخت بسته کمر
به تیغ وبه تیر وبگرز وکمند   همی آزمودند هر گونه بند
دلیران توران وکندآوران   چه با گرز وتیر وپرندآوران
اگر کوه پیش آمدی روز جنگ[5]   نبودی بران پست کردن درنگ
همه دستها شان فرو مانده پست   در زور یزدان بریشان ببست
به نام بلا اندر آویختند   که بسیار بیداد خون ریختند
فرو مانده اسپان جنگی بجای   تو گفتی که با دست بستست پای
بدیشان همه راستی شد نگون   که بر گشت روز وبجوشید خون
چنان بود رای جهان‌آفرین   که گفتی گرفت آن گوان‌را زمین
زمردی که بودند با بخت خویش   بر آویختند از پی تخت خویش
سران از پی پادشاهی بجنگ   بدادند پاک[6] از پی نام وننگ
دمان آمده[7] تا بآوردگاه   ابر[8] یکدگر تاختند کینه‌خواه
سپهدار پیران بدانست راز   که روز بد آمد بتنگی فراز[9]

---

1) P. گردانَدش روزگار. 2) Ed. Teh. زلشکر et P. بودی بریشان. 3) P. آورید contra metrum. 4) P. درفشی ببالا بر آرند male et contra metrum. 5) P. شان بجنگ. 6) P. جان male. 7) P. دوان آمدند. 8) C. بر. 9) C. addit tres vs., qui spurii videntur:

چنین است کار سپهر بلند   ازو شادمانی وزو مستمند
بجز جنگرا هیچ چاره ندید   ستم بر ستمگاره آمد پدید[1]

جنگ فریبرز با کلباد

نخستین فریبرز گرد دلیر   زلشکر برون تاخت بر سان شیر
بنزدیک کلباد ویسه دمان   بیامد بزه بر نهاده کمان
همی گشت وتیرش نیامد چو خواست   کشید آن پرندآور از دست راست
بر آورد وزد تیغ بر گردنش   بدو نیمه شد تا کمرگه تنش
فرود آمد از اسپ وبگشاد بند   زفتراک خویش آن کیانی کمند
ببست از بر اسپ[2] کلبادرا   گشاد از برش بند پولادرا
ببالا بر آمد به پیروز نام   خروشی بر آورد وبگذارد گام
که سالار ما باد پیروزگر   همه دشمن شاه خسته‌جگر

رزم گیو با گروی زره

ودیگر گروی زره دیو[3] نیو   برون رفت با پور گودرز گیو
به نیزه فراوان بر آویختند   همی خاک با خون بر آمیختند
سنانهای نیزه بچنگ سوار   فرو ریخت از هول آن کارزار
کمانها گرفتند وتیر خدنگ   یك اندر دگر تاخته بی درنگ[4]

چنین گفت کای داور کردگار   بگردان زمین این بد روزگار
مگر باز بینم بر وبومرا   بمانم بسنگ اختر شومرا
همی دید پیران شمار سپهر   بدانست کز وی ببرّید مهر

1) C. inserit vs. spurium:

رسیدند گودرز وپیران بهم   سخن رفت هر گونه از بیش وکم

2) P. زین. 3) P. گرد. 4) P. تاختند چون نهنگ contra metrum.

همی زنده بایست مر گیورا   کز اسپ اندر آرد مر آن نیورا
چنین زنده در پیش خسرو برد   زترکان یکی هدیهٔ نو برد
چو گیو اندر آمد گروی از نهیب   کمان شد زدستش بسوی نشیب
سوی تیغ برد آنزمان دست خویش   دمان گیو نیو اندر آمد به پیش
یکی گرزهٔ گاوپیکر بچنگ   خروشان بکردار شرزه پلنگ
عمودی بزد بر سر وترگ اوی   که خون اندر آمد زتارك بروی
همیدون ززین دست بگذاردش   گرفت وببر[1] سخت بفشاردش
چو بر پشت زین مردی بی‌توش گشت   از اسپ اندر افتاد وبیهوش گشت
فرود آمد از اسپ جنگی پلنگ   دو دست از پس پشت بستش چو سنگ
نشست از بر زین مر اورا بپیش   دوانید وشد[2] تا بر یار خویش
ببالا بر آمد[3] درفشی بدست   بنعره همی کوه‌را کرد پست
به پیروزیٔ شهریار زمین   همی خواند بر پهلوان آفرین

رزم گرازه با سیامك

سه دیگر سیامك زتوران سپاه   بشد با گرازه بآوردگاه
چنین هر دو نیزه گرفته بدست   خروشان بکردار پیلان مست
پر از خشم وپر جنگ وکینه سران   گرفتند ازان پس عمود گران
چو شیران جنگی بر آشوفتند   همی بر سر یکدگر کوفتند
زبان شان شد از تشنگی لخت لخت   بتنگی فراز آمد آن کار سخت
پیاده شدند وبر آویختند   همی گرد کینه بر انگیختند
گرازه بزد دست بر سان شیر   مر اورا چو باد اندر آورد زیر
چنان سخت زد بر زمین کاستخوان   بریزید وهم[4] در زمان داد جان

1) P. گرفتش ببر. 2) P. دوانیده شد. 3) P. بیامد. 4) P. بریزند هم.

گرازه همان دم ببستش بر اسپ   نشست از بر زین چو آذرگشسپ
گرفت آنگه اسپ سیامك بدست   ببالا بر آمد بکردار مست
درفش خجسته بدست اندرون   گرازان وشادان ودشمن نگون
به پیروزیء شاه وبخت بلند   بکام آمده زیر تخت بلند [1]
فرود آمد از اسپ وکرد آفرین   زدادار بر بخت شاه زمین

رزم فروهل با زنگله

چهارم فروهل بد وزنگله   دو جنگی بکردار شیر یله [2]
بایران نبرده بتیر وکمان   نبد چون فروهل دگر بی گمان [3]
چو از دور ترك دژمرا بدید   کمان‌را بزه کرد واندر کشید
ابر زنگله تیر باران گرفت   بهر سو کمین سواران گرفت
خدنگی برانش بزد همچو [4] باد   که بگذشت بر اسپ وبر مرد راد [5]
بروی اندر آمد تگاور زدرد   جدا گشت ازو زنگله روی‌زرد
نگون شد سر زنگله جان بداد   همانا که خود روز بدرا بزاد [6]
فروهل فرو جست وببرید سرش [7]   برون کرد خفتان رومی زبرش [8]
سرش‌را بفتراك زین بر ببست   بیامد گرفت اسپ اورا بدست
ببالا بر آمد بسان پلنگ   بخون غرقه گشته بر وتیغ وچنگ
درفش خجسته بر آورد راست   شده شاددل یافته آنچه خواست

رزم رهّام با بارمان

بپنجم چو رهّام گودرز بود   که با بارمان او نبرد آزمود

1) Deest in P., sed cf. infra vs. 1909. 2) C. inserit:
خروشان وجوشان ونعره زنان   دلیران پر از خون چو شیر ژیان
3) P. سواری دمان. 4) P. بر اسپش در آمد چو. 5) P. شاد. 6) P. که جز روز بدرا نزاد. 7) P. ببرید سر. 8) P. زبر.

کمان بر گرفتند وتیر خدنگ   بر آمد خروش سواران جنگ
کمانها همه پاك برهم شکست   سوی نیزه بردند وشمشیر دست
دو جنگی وهر دو دلیر وسوار   هشیوار ودیده بسی کارزار
بگشتند بسیار با یکدگر   به پیچید رهّام پرخاشخر
یکی نیزه انداخت بر ران اوی   کز اسپ اندر آمد بفرمان اوی
جدا گشت ازو بارمان همچو گرد   سوار اندر آمد زباد نبرد
بپشت اندرش نیزهٔ زد دگر   سنان اندر[1]) آمد میان جگر
بکین سیاوش کشیدش نگون   زکینه بمالید بر روی خون
بزین اندر آورد بستش چو سنگ   سر آویخته پایها زیر تنگ[2])
نشست از بر زین واورا کشان   بر آمد دمان تا بجای نشان[3])
به پیروزیء شاه وتخت[4]) بلند   بکام آمده یافت بخت بلند[5])
بکرد آفرین بر جهاندار شاه   بران تخمهٔ خسرو نیکخواه

رزم بیژن با روئین

ششم بیژن گیو وروئین دمان   بزه بر نهادند هر دو کمان
چپ وراست گشتند با یکدگر[6])   نشد تیر شان از کمان کارگر[7])
بروئین عمود آنگهی پور گیو   همی گشت با گرد روئین نیو
بآوردگه بر بدو دست یافت   زمین‌را بدرّید واندر شتافت
زد از باد بر سرش روئین ستون   فرو ریخت از تارکش مغز وخون
بزین اندرون جان شیرین بداد   زپیران ویسه همی کرد یاد

---

1) P. سنانش در. 2) P. بر آویخته پایهای پلنگ. 3) P. inserit vs. spurium coll. posteriore hemist. vs. 1908:

ببالا بر آمد شده شادمان   دل آزاد گشته زدرد وغمان

4) P. وبخت. 5) P. آمده زیر تخت بلند. Cf. supra vs. 1885. 6) C. هر دو بهم. 7) C. چو شیر ژیان وچو پیل دژم.

پس آنگه زاسپ اندر آمد نگون   همه تن پرآهن دهان پر زخون[1]
برفت از پی سود ومایه بداد   هنوز از جوانیش نابوده[2] شاد
چنینست گیتی پر آسیب وشیب   پس هر فرازی نهاده نشیب
زاسپ اندر آمد سبک بیژنا   سر اورا بکردار اهریمنا
بشمشیر کردش جدا سر زتن   نیابد همی کشته گور وکفن
کمند اندر افگند وبر زین کشید   نبد کس که تیمار روئین کشید
بر اسپش بکردار پیلان مست   گرفت آنزمان پالهنگش بدست
عنان هیون تگاور بتافت   وزانجایگه سوی بالا شتافت
بچنگ اندرون شیرپیکر درفش   بران غیبهٔ زنگ‌خورده[3] بنفش
همی گفت پیروزگر باد شاه   همیشه سر پهلوان با کلاه

رزم هجیر با سپهرم

برون تاخت هفتم زگردان هجیر   گو نامدار وسوار هژیر
سپهرم زخویشان افراسیاب   گو نامور بود وبا جاه وآب
ابا پور گودرز رزم آزمود   که چون او بلشکر سواری نبود
برفتند هر دو بجای نبرد   بر آمد زآوردگه[4] تیره گرد
بشمشیر هر دو بر آویختند   همی زاهن آتش فرو ریختند
هجیر دلاور بکردار شیر   بروی سپهرم بر[5] آمد دلیر
بنام جهان‌آفرین کردگار   ببخت جهاندار نو شهریار
یکی تیغ زد بر سر ترگ اوی   که آمد هم اندر زمان مرگ اوی
از اسپ اندر افتاد آنگه نگون   بخواری وزاری وغرقه بخون

1) P. بشد بسترش خاک بالینش خون. 2) P. نبود از جوانیش یکروز. 3) C. کزو هر طرف رنگ بودی بنفش. 4) C. از آوردگه. 5) P. در.

فرود آمد از اسپ فرّخ هجیر   سر اورا ببست از بر زین هژیر
نشست از بر اسپ وآن اسپ اوی   گرفتش لگام وبتابید[1] روی
بر آمد ببالا وکرد آفرین   بران اختر نیک وفرّخ زمین
همه[2] زور وبخت از جهاندار دید   وزو گردش بخت[3] بیدار دید

رزم گرگین واندریمان

چو گرگین بهشتم بشد[4] کینه خواه   ابا اندریمان زتوران سپاه
جهاندیده وکارکرده دو مرد   برفتند وجستند جای نبرد
بنیزه بگشتند وبشکست پست   کمانها گرفتند هر دو بدست
بباریدن تیر از کمان سران   بروی اندر آورده گرگ‌اسپران
همی تیر بارید همچو تگرگ   بران اسپر گرگ وآن خود[5] وترگ
یکی تیر گرگین بزد بر سرش   که بر دوخت با ترگ رومی سرش
بلرزید بر زین زسختی سوار   یکی تیر دیگر بزد نامدار
بیامد به پهلوی ترک اندرون[6]   زچشمش برون آمد از درد خون
فرود آمد از اسپ گرگین چو گرد   سر اندریمان زتن دور[7] کرد
بفتراك بر بست وخود بر نشست   عنان سوار نبرده بدست
بران تند بالا بر آمد دمان   همیدون بزه[8] بر ببازو کمان
بنیروی یزدان که او بد پناه   بپیروز بخت جهاندار شاه
چو پیروز بر گشت مرد از نبرد   درفش دل‌افروز بر پای کرد

---

1) P. گرفته عنان اندر آورد. 2) P. همی. 3) P. وپیروزی از بخت. 4) P. برون رفت گرگین نهم, ut sit nonum certamen.
5) P. وبر روی. 6) P. بپهلوش وترك اندر آمد نگون. 7) P. بساز.
8) C. et ed. Teh. بزد vitiose.

رزم برته با کهرم

نهم [1]) برته با کهرم تیغزن — دو خونی [2]) وهر دو سر انجمن
همی آزمودند هر گونه جنگ — گرفتند پس تیغ هندی بچنگ
یکایك به پیچید از برته روی — یکی تیغ زد بر سر ترك اوی
که تا سینه کهرم بدو نیم گشت — دل دشمن از [3]) برته پر بیم گشت
فرود آمد از اسپ واورا ببست — بران زین توزی وخود بر نشست
ببالا بر آمد چو شرزه پلنگ — خروشان یکی تیغ هندی بچنگ
درفش همایون بچنگ اندرون — فگنده بران اسپ کهرم نگون
همی گفت شاه است پیروزگر — همیشه کلاهش بخورشید بر

رزم زنگهء شاوران با اخواست

دهمرا [4]) زگردان وجنگ آوران — بشد ساخته [5]) زنگهء شاوران
که همرزمش از بخت اخواست [6]) بود — که از جنگ کس سر نه بر کاست [7]) بود
گرفتند هر دو عمود گران — چو اخواست با زنگهء شاوران
بکشتند از اندازه بیرون بجنگ — زبس کوفتن گشت پیکار تنگ
فرو ماند اسپان تازی [8]) زتگ — تو گفتی در اسپان [9]) نجنبید رگ
چو خورشید تابان زگنبد بگشت — بیکردار آهن بتفسید دشت
چنان خسته گشتند بر [10]) جای خویش — تو گفتی یکی پای ننهاد پیش

---

1) P. دهم, ut sit decimum certamen. 2) P. جنگی et post hunc vs. inserit spurium, qui metro repugnat:

بسرون تاختند تا بآوردگاه — بر آویخته از پی کین شاه

3) P. زدشمن دل. 4) P. بهشتم, ut sit octavum certamen. 5) P. تاخته. 6) P. هماورد اورا چو اوخاست. 7) P. جنگ او شیر بر گاشت contra rhythmum finalem. 8) P. جنگی. 9) P. بتن جان. 10) P. کز.

زبان بر گشادند بر یکدگر — که اکنون زگرمی بتفسد[1] جگر
بباید بر آسود ودم بر زدن — پس آنگه سوی جنگ باز آمدن
برفتند واسپان جنگی بجای — فرود آوریدند وبستند پای
بآسودگی باز بر خاستند — به پیکار وکینه بیاراستند
بکردار آتش بنیزه سوار — همی گشت بر مرکز کارزار
بدانگه که زنگه بدو دست یافت — زمین‌را بدرّید[2] واندر شتافت
یکی نیزه زد بر کمرگاه اوی — زاسپش[3] نگون کرد وبر زد بروی
چو رعد خروشان یکی ویله کرد — تو گفتی بدرّید دشت نبرد
فرود آمد از اسپ وشد نزد اوی — بران خاک تیره کشیده[4] بروی
سر اورا بیچاره زروی زمین — نگونش بر افگند بر پشت زین
نشست از بر اسپ وبالا گرفت — بترکان چه آمد زبخت ای شگفت
بران کوه فرّخ بر آمد زپست — یکی گرگ‌پیکر درفشی بدست
بزد پیش یاران وکرد آفرین — ابر شاه وبر پهلوان زمین

رزم گودرز با پیران

چو از روز نه ساعت اندر گذشت — زترکان نبد کس بران پهن دشت
روانهای ترکان گسسته[5] بتیغ — جهان‌را تو گفتی نیامد دریغ
کسی‌را کجا پرورانَد بناز — بسر آرد بر روزگار دراز
شبیخون کند گاه شادی[6] بدوی — همان[7] سختی وخواری آرد بروی
زباد اندر آرد دهد مان بدم — همی داد خوانیم[8] وپیدا ستم
بتورانیان بر ازان[9] جنگ شوم — بسر آوردگه کردن آهنگ شوم

1) P. بسوزد. 2) P. سنان سوی او کرد. 3) P. کز اسپش. 4) P. کشیدش. 5) P. روانها گذشته زتنها. 6) P. کار سازد. 7) P. همه. 8) P. خواهیم. 9) P. بر بد آن.

چنان شد که پیران زتوران سپاه … سواری ندید اندر آوردگاه
سپهدار ایران وتوران بهم … فراز آمدند اندران[1] کین دژم
همی بر نوشتند روی زمین … همه دل پر از درد وسر پر زکین
بر آوردگاه سواران زگرد … فرو ماند خورشید روز نبرد
بتیغ وبخنجر بگرز وکمند … زهر گونهٔ بر نهادند بند
فراز آمد آن گردش ایزدی … زیزدان بپیران رسید آن[2] بدی
ابا خواست یزدانش چاره نماند … که در زیر او زور باره نماند
نگه کرد پیران که هنگام چیست … بدانست کان گردش ایزدیست
ولیکن زمردی همی کرد کار … بکوشید با گردش روزگار
وزان پس کمان بر گرفتند وتیر … دو سالار لشکر دو هشیار پیر[3]
نگه کرد گودرز تیر خدنگ … که آهن گذارد مر آنرا بسنگ[4]
به برگستوان بر زدش بر[5] درید … تگاور بلرزید ودم در کشید
بیفتاد وپیران در[6] آمد بزیر … بغلطید زیرش سوار دلیر
زنیروش دو[7] نیمه شد دست راست … به پیچید وآنگاه بر پای خاست
بدانست کامد زمانش فراز … وزان روز تیره نیابد جواز
زگودرز بگریخت شد سوی کوه … شد از درد دست ودویدن[8] ستوه
همی شد بران کوه سر بر دوان … کزو باز گردد مگر پهلوان
نگه کرد گودرز وبگریست زار … بترسید ازان گردش روزگار
بدانست کش نیست با کس وفا … میان بسته دارد زبهر جفا

---

1) P. اندرین. 2) P. رسانید از ایران بتوران. 3) C. et ed. Teh. inserunt vs. spurium:

یکی تیر باران بکردند سخت … چو باد خزان بر جهد بر درخت

4) P. که آهن ندارد مر آنرا نه سنگ. 5) P. بر زد وبر. 6) P. وپیرانش. 7) P. زنیرو بدو. 8) P. غمی شد زدرد از دویدن.

فغان کرد کای نامور پهلوان   چه بودت که ایدون پیاده دوان
بکردار نخچیر در پیش من   کجات آن سپاه ای سر انجمن
کجات آن همه زور و مردانگی   سلیح و دل و گنج و فرزانگی
ستون گوان پشت افراسیاب   کنون شاه را تیره شد آفتاب
زمانه ز تو پاك بر گشت روی   نه جای فریب[1] است چاره مجوی
چو کارت چنین گشت زنهار خواه   بجان تات زنده برم نزد شاه
به بخشایدت شاه پیروزگر   که هستی چو من پهلو پیر سر[2]
بدو گفت پیران که این خود مباد   بفرجام بر من چنین بد مباد
کزین پس مرا زندگانی بود   بزنهار رفتن گرانی[3] بود
من اندر جهان مرگ را زاده ام   بدین کار گردن ترا داده ام
شنیدستم این داستان از مهان   که هرچند باشی بخرّم جهان
سرانجام مرگست وزو چاره نیست   بمن بر برین[4] جای بیغاره نیست
همی گشت گودرز بر گرد کوه   نبودش بدو[5] راه و آمد ستوه
پیاده ببود و سپر بر گرفت   چو نخچیرجویان[6] که اندر گرفت
گرفته سپر پیش و ژوپین بدست   ببالا نهاده سر از جای پست
همی دید پیران مر اورا ز دور   بجست از سر[7] سنگ سالار تور
بینداخت ژوپین[8] بکردار تیر   بر آمد ببازوی سالار پیر
چو گودرز شد خسته بر دست اوی   ز کینه بخشم اندر آورد روی
بینداخت ژوپین بپیران رسید   زره در برش سربسر بر درید
ز پشت[9] اندر آمد براه جگر[10]   بغلطید[11] و آسیمه بر گشت سر[12]

---

1) P. هنگام بند.   2) P. که چون برف بیند ترا ریش و سر.   3) P. گمانی.   4) P. بدین.   5) P. بسرو.   6) P. نخچیربانان.   7) P. فرو جست از.   8) P. خنجر.   9) P. زپوست.   10) P. جگرش.   11) P. بغرّید.   12) P. سرش.

بر آمدش خون جگر از دهان روانش همی رفت زی همرهان [1]
چو شیر ژیان اندر آمد بسر بژوپین پولاد خسته جگر
بران کوه خارا زمانی طپید پس از کین وآوردگه آرمید
چنین است خود گردش روزگار نگیرد همی پند آموزگار [2]
زمانه بزهرآب دادست چنگ بدرّد دل شیر وچرم پلنگ
چو گودرز بر شد بران کوهسار بدیدش بدان گونه افگنده خوار
شکسته دل ودست بر خاک سر دریده سلیح وگسسته کمر
چنین گفت گودرز کای نرّه شیر سر پهلوانان وگرد دلیر
جهان چون من وچون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید
فرو برد چنگال وخون بر گرفت بخورد وبیالود روی ای شگفت
زخون سیاوش خروشید زار ستایش [3] همی کرد بر کردگار
زهفتاد خون گرامی پسر بنالید بر داور دادگر
سرش‌را همی خواست از تن برید چنان بدکنش خویشتن‌را ندید
درفشش ببالین ابر پای کرد سرش‌را بدان [4] سایه بر جای کرد
سوی لشکر خویش بنهاد روی چکان خون زبازوش چون آب جوی [5]

باز آمدن گودرز بنزد گوان ایران

همه کینه‌جویان وپرخاش‌جوی زبالا بلشکر نهادند روی
ابا کشتگان بسته بر پشت زین بدان سان بر آورد [6] آئین کین
چو با کینه‌جویان نبد پهلوان خروشی بر آمد زپیر وجوان

---

1) P. چنینست آئین ورسم جهان. 2) In C. transpositi sunt duo vss. 2029 et 2030. 3) P. نیایش. 4) P. بران. 5) C. inserit vs. spurium:

چو پیروز بر گشت شیر از نبرد درفش دل‌افروز بر پای کرد

6) P. بریشان بر آورده.

که گودرز بر دست پیران مگر   زپیری بخون اندر آورد سر[1]
همی زار بگریست لشکر همه   زناديدن پهلوان رمه
درفشی بدیدند[2] از تیره گرد   گرازان وشادان زدشت نبرد[3]
بر آمد زلشکرگه آواز کوس   همی گرد بر آسمان داد بوس
بزرگان بر پهلوان آمدند   پر از خنده وشادمان آمدند
چنين گفت لشکر کزو[4] پهلوان   مگر[5] باز گردید تیره روان
که پیران یکی شیردل مرد بود   همه ساله جویای[6] آورد بود
سخن یاد کرد آنزمان پهلوان   سپرده بدو گوش پیر وجوان[7]
بانگشت بنمود جای نبرد   بگفت آنکه با او زمانه چه کرد
برهّام فرمود تا بر نشست   بآوردن او میان را ببست
بدو گفت کورا بزين بر ببند   فرودآر آرش از کوهسار بلند[8]
درفش وسليحش چنان[9] هم که هست   ببند[10] ومیانش مبر هیچ دست
بزين گونه چون پهلوان کرد یاد   برون تاخت رهّام چون تند باد
کشيد از بر زین تن روشنش[11]   بخون اندرون غرقه بد جوشنش
چنان هم ببستنش ببند کمند   فرود آوریدش زکوه بلند
درفشش چو از جایگاه نشان   بديدند گردان وگردنکشان
همی خواندند آفرین سربسر   ابر پهلوان زمين دربدر
که ای نامور پشت ایرانيان[12]   پرستنده تاج وتخت کیان[13]
فدای سپه کرده جان وتن   به پیروزی وروزگار شکن

---

1) P. نگون اندر آمد بسر.   2) P. پدید آمد.   3) C. addit. vs., qui spurius videtur:

چو گودرز زان گرد دیدار گشت   دل نامداران بی آزار گشت

4) P. مگر.   5) P. ازو.   6) P. جویان.   7) C. بدان انجمن آشکار ونهان.   8) P. بیاور چنان تازیان با کمند.   9) P. همان.   10) P. بروی.   11) P. بخواری تنش.   12) P. ایران سپاه.   13) P. بخت تو باد ماه.

چنین گفت گودرز با مهتران	که چون رزم ما گشت ازین سان گران
مرا در دل آمد که افراسیاب	سپه‌را گذارد بدین روی [1] آب
سپاه وی آسوده از رنج وتاب	بماند سپاهم چنین از شتاب
بدین هوشمندی فرستاده ام	بسی شاه‌را پندها داده ام
که گر شاه ترکان بیارد سپاه	نداریم پای اندرین رزمگاه
گمانم چنانست کو با سپاه [2]	بزودی بیاید برین رزمگاه [3]
مر این کشتگانرا برین دشت کین	چنان هم بدارید [4] بر پشت زین
کجا [5] همچنین نزد شاه آوریم	شود شاد وزین پایگاه آوریم
که آشوب ترکان وایرانیان	ازین بُد کجا گم شد اندر میان [6]
همه یکسره خواندند آفرین	که بی تو مبادا زمان وزمین
همه سودمندی زگفتار تست	خور وماه روشن زدیدار تست
برفتند با کشتگان همچنان	گروی زره‌را پیاده‌کشان [7]
ببند کمندش ببسته دو چنگ	فگنده بگردنش بر پالهنگ
چو نزدیک بنگاه لشکر شدند [8]	پذیره سپهبد سپاه آمدند [9]
بپیش سپه بود گستهم شیر	بیامد بر پهلوان دلیر
زمین‌را ببوسید وکرد آفرین	سپاهت بی آزار گفتا [10] ببین
چنان چون سپردی سپردیم هم	درین بود گودرز با گستهم [11]

---

1) P. ازین کین بر. 2) P. من ایدون گمانم که شاه جهان. 3) P. بیاید مر این رزم ما ناگهان et inserit:

بیفروزد این رزمگه‌را بفر	بیارد سپاهی همه کینه‌ور

4) P. بداریم et inserit vs. spurium:

کزین کشتگان جان ما بی غمست	روان سیاوش ازین خرّمست

5) P. اگر. 6) P. addit. vs., qui spurius videtur:

چو خسرو بیاید نداریم باك	زترکان بنیروی یزدان پاك

7) P. دوان. 8) P. رسید. 9) P. پیاده سپاه وسپهبد بدید. 10) P. یکسر. 11) P. بود گستهم وگودرز بهم contra metrum.

هم اندر زمان از لب دیده‌بان   بگوش آمد از کوه ریبد فغان
که از گرد شد دشت چون تیره شب   شگفتی بر آمد فغان[1]) جلب
خروشیدن کوس با کرّه‌نای   بجنبید همی دشت گفتی زجای
همان تخت پیروزه بر پشت پیل   درخشان بکردار دریای نیل
هوا شد بسان پرند درفش[2])   زتابیدن سرخ وزرد وبنفش[3])
درفشی بکردار[4]) سرو سهی   پدید آمد از دور با فرّهی
بگردش سواران جوشن‌وران   زمین شد بنفش از کران تا کران
پس هر درفشی درفشی بپای   چه از اژدها وچه پیکر همای
اگر همچنین تیز رانی کنند   بیک روز دیگر بدینجا رسند

زاری کردن لهّاک وفرشیدورد بر پیران

زکوه کنابد همی[5]) دیده‌بان   بدید آن شگفتی وآمد دوان[6])
چنین گفت گر چشم من تیره نیست   از اندازه[7]) دیدار من خیره نیست
زترکان بر آورد یزدان هلاک   همه رزمجها سربسر گشت خاک
سپاه اندر آمد زبالا به پست   خروشان وهریك درفشی بدست
درفش سپهدار پیران نگون   همی بینم وتنش غرقه بخون
همان ده دلاور کز ایدر برفت   ابا گرد پیران بیاورد تفت
همی بینم از دور شان سرنگون   فگنده بر اسپان وتن[8]) پر زخون

---

1) P. زهر سو.   2) P. شد چنان چون پرند بنفش.   3) P. گونه درفش.   4) P. ببالای.   5) P. همان.   6) P. دمان et addit. vs. spurium:

بنزدیك لهّاك وفرشیدورد   پر از غم دل ولب پر از باد سرد

7) P. اندوه.   8) P. زاسپان همی male et inserit vs., qui spurius videtur:

دلیران گرازان از ایران بهم   رسیدند آنگه بر گستهم

وزان سوی ریبد یکی تیره گرد — پدید آمد ودشت شد لاجورد
میان سپه کاویانی درفش — به پیش اندرون تیغهای بنغش[1]
درفش شهنشاه با بوق وکوس — پدید آمد وشد زمین آبنوس
برفتند لهّاك وفرشیدورد — بدان دیده‌گه بر زدشت نبرد
بدیدند کشته بدیدار خویش — سپهبد برادر جهاندار خویش
ابا ده سوار گزیده سران — زترکان دلیران جنگ‌آوران
بدان دیده‌گه[2] زار وجوشان شدند — زخون برادر خروشان شدند
همی زار گفتند کای نرّه شیر — سپهدار ترکان[3] سوار دلیر
چه بایست آن رادی وراستی — چو رفتن زگیتی چنان خواستی[4]
کنون کار دشمن بر آمد همه — به بد بر تو گیتی سر آمد همه
که جوید همی در[5] جهان کین تو — که گیرد کنون راه وآئین تو
ابر[6] شهر توران وافراسیاب — بد افتاد وگردد[7] سراسر خراب
بباید بریدن سر خویش پست — بخون غرقه کردن تن وتیغ ودست
چو اندرز پیران نهادند پیش — نه رفتند بر خیره گفتار خویش
زگودرز چون خواست پیران نبرد — چنین گفت با گرد فرشیدورد
که گر من شوم کشته بر کینه‌گاه — شما کس مپائید[8] پیش سپاه
که گر[9] من نباشم برین دشت کین — شود تنگ بر نامداران زمین
نه از تخمهٔ ویسه ماند کسی — که اندر سرش مغز باشد بسی
که بر[10] کینه‌گه بر چو مارا کشند — سر بی‌تنان مان بایران[11] کشند
زگودرز خواهد سپه زینهار — شما خویشتن‌را مدارید خوار
شما راه سوی بیابان برید — مگر کز بد دشمنان جان برید

1) P. سرخ وزرد وبنفش. 2) P. دیده بر. 3) P. پیران. 4) Deest in P. 5) P. زین. 6) P. ازین. 7) P. گه آمد که گردد. 8) P. ممانید. 9) P. چون. 10) P. ابر. 11) P. چو سرهای ما سوی ایران.

بلشکرگه خویش رفتند باز / همه دیده پر خون وتن[1] پر گداز
بدانست لشکر سراسر همه / که شد بی شبان آن گرازان[2] رمه
همه سربسر زار وگریان شدند / چو بر آتش تیز بریان شدند
بنزدیک لهّاک وفرشیدورد / برفتند لبها پر از باد سرد[3]
که اکنون چه سازیم ازین رزمگاه / چو شد پهلوان[4] پشت توران سپاه
کرا دل دهد نیز بستن کمر / زآهن کله بر نهادن بسر
چنین گفت لهّاک وفرشیدورد / که از خواست یزدان کرانه که کرد
چنین راند بر سر ورا کردگار[5] / که بر کینه کشته شود زار وخوار[6]
بشمشیر کرده جدا سر زتن / نیابد جز از خاک تیره کفن[7]
بهر جای کشته‌کشان دشمنش / پر از خون سر وجامه وجوشنش[8]
کنون بودنی بود وپیران گذشت / همه کار[9] وکردار او باد گشت
ستون سپه بود تا زنده بود / بمهر سپه جانش آگنده[10] بود
سپه‌را زدشمن نگهدار بود / سر نامدارش برو خوار بود
بدان گیتی افتاد نیک وبدش / همانا نکوکار کرد ایزدش
پس از رفتن خویش تیمار خورد / زگودرز پیمان ستد در نبرد
که گر من شوم کشته در کینه‌گاه / نجوئی تو کینه زتوران[11] سپاه
گذر شان دهی تا بتوران شوند / برپشان نسازی بکینه[12] گزند
زپیمان نگردند ایرانیان / ازین در کنون نیست بیم زیان
سه کارست پیش آمده ناگزیر / همه گوش دارید برنا وپیر

---

1) P. ودل. 2) P. گرامی. 3) P. با دل پر آزار ودرد. 4) P. که از ما بشد. 5) P. نبشته چنین بر سرش روزگار. 6) P. کینه‌گه کشته آید بزار. 7) P. همی کشته گور وکفن. 8) P. بر ودرع وخسته تنش. 9) P. رنج. 10) P. بدل پراگنده. 11) P. کین زان سپس با. 12) P. کمین‌را نسازی بدیشان.

اگر تان بزنهار باید شدن　　برین کار تان[1]) رای باید زدن
وگر باز گشتن ببنگاه خویش　　سپردن بنیک وبد راه خویش
وگر جنگرا گرد کرده[2]) عنان　　یکایک بخوناب داده[3]) سنان
زهر گونه رانیم یکسر سخن　　جز از خواست ایزد نباشد بن[4])
ور ایدون که تان رای باشد[5]) بجنگ　　برین رزمگه کرد باید درنگ
که پیران زمهتر سپه خواسته[6])　　سپهبد یکی لشکر آراسته[7])
زمان تا زمان لشکر آید پدید　　همه[8]) کینه زیشان بباید کشید
ور ایدون که تان رای شهرست وگاه　　همانا که بر ما نگیرند[9]) راه
وگر تان بزنهار شاهست رای　　بباید بسیچید ورفتن زجای
دل هر کسی بر تنش[10]) پادشاست　　وگر تان همی سوی ایران هواست
زما دو برادر مدارید چشم　　که هرگز نشوئیم دلها زخشم
وزین[11]) تخمهٔ ویسگان کس نبود　　که بند کمر بر میانش نسود
بر اندرز[12]) سالار پیران رویم　　براه[13]) بیابان بتوران شویم
ور ایدونکه بر ما بگیرند راه　　بکوشیم تا هست مان دستگاه
چو ترکان شنیدند ازین سان[14]) سخن　　نگر تا چه پاسخ فگندند بن
که سالار با ده یل[15]) نامدار　　بگشتند کشته برین گونه[16]) خوار
وزان روی کیخسرو آمد پدید　　که یارد برین رزمگه آرمید
نه اسپ وسلیح ونه پا ونه پر　　نه گنج ونه سالار ونه بوم وبر[17])
نه نیروی جنگ ونه راه گریز　　نه[18]) با خویشتن کرد باید ستیز

---

1) P. کنون تان همی. 2) P. کردن. 3) P. دادن. 4) P. نیاید ببن. P. et C. legit hunc vs. post vs. 2142. 5) P. که دل تان گراید. 6) P. خواستست. 7) P. آراستست. 8) P. همان. 9) P. بگیرند. 10) Sic P. et ed. Teh.; C. منش transpositis hemist. 11) P. کزین. 12) P. باندرز. 13) P. زراه. 14) P. ازیشان. 15) P. مان با سر. 16) P. فگندند وکشتند وکردند. 17) P. ونه نامور. 18) P. چه.

اگر باز گردیم وگودرز وشاه   پس ما بر انند پیل وسپاه
رهائی نیابیم یکتن بجان   نه خرگاه بینیم ونه دودمان
ززنهار بر ما کنون عار نیست   سپاهست بسیار وسالار نیست
وزین پس خود از شاه توران چه باك   چه افراسیاب وچه یك مشت خاك
چرا همچنین شاه ایران نبود   كه بر لشكرش مهربانی نمود

راه توران گرفتن لهّاك وفرشیدورد

چو لشکر چنین پاسخ آراستند   دو پرمایه از جای بر خاستند
بدانست لهّاك وفرشیدورد   كه شان نیست هنگام ننگ ونبرد
همی راست گویند لشکر همه   تبه گردد از بی‌شبانی رمه
بپدرود کردن گرفتند ساز   بیابان گرفتند وراه دراز
درفشی گرفته بدست اندرون   پر از درد دل دیدگان پر زخون
برفتند با نامور ده سوار   دلیران وشایستهٔ كارزار
بره بر سواران ایران بدند   نگهبان راه دلیران بدند
بر انگیختند اسپ ترکان زجای   طلایه بیفشرد بر جای[1] پای
یکی ناسگالیده شان جنگ خاست   كه از خون زمین گشت چون لاله راست
از ایرانیان کشته شد هشت[2] مرد   دلیران وشیران روز نبرد
زترکان جز آن دو سرافراز گرد   زدست طلایه کسی[3] جان نبرد
وزانجا برفتند هر دو دلیر   براه بیابان بکردار شیر
پس از دیده‌گه دیده‌بان کرد غو   كه ای سرفرازان وگردان نو
ازین لشکر ترك دو نامدار   برون رفت با نامور ده سوار
چنان با طلایه بر آویختند   كه با خاك خون اندر[4] آمیختند

1) P. بدانجا بیفشرد. 2) P. هفت. 3) P. یکی. 4) P. خونرا بر.

تنی هشت [1] کشتند از ایرانیان | دو تن تیز رفتند [2] بسته‌میان
چو بشنید گودرز گفت این دو مرد | نه جز گرد [3] لهّاک وفرشیدورد
برفتند با گردن افراختن [4] | شکسته نشد شان دل از تاختن [5]
گر ایشان از ایران [6] بتوران شوند | برین لشکر آید همانا گزند
که جوید کنون نام نزدیک شاه | بپوشد سر خود [7] بروهی کلاه
شود نزد لهّاک وفرشیدورد | بر آرد زهر دو بشمشیر گرد
همه مانده بودند ایرانیان | شده سست [8] وسوده زآهن میان
ندادند پاسخ بجز گستهم | که بود اندر آورد شیر دژم
بسالار گفت ای سزاوار گاه | چو رفتی بیاورد توران سپاه
سپردی مرا کوس وپرده سرای | بپیش سپه بر ببودن [9] بپای
دلیران همه نام جستند وننگ | مرا بهره نامد بهنگام جنگ
کنون من بآیین [10] کار نام آورم | شوم شان یکایک بدام آورم
بخندید گودرز وزو شاد گشت | رخش تازه شد وز [11] غم آزاد گشت
بدو گفت نیک اختری تو زهور [12] | که شیری ونخچیر تو نرّه [13] گور
برو کافریننده یار تو باد | چو لهّاک سه صد شکار تو باد

رفتن گستهم از پس لهّاک وفرشیدورد

بپوشید گستهم درع نبرد | زگُردان کرا دید پدرود کرد
برون تاخت از لشکر خویش ورفت | بجنگ دو ترک سرافراز تفت
همی گفت لشکر همه سربسر | که گستهم‌را زین بد آید بسر [14]

---

1) P. هفت. 2) P. همیدون برفتند. 3) P. نبد جز که. 4) P. افراخته. 5) P. نشد شان بسیری دل از تاخته. 6) P. اینجا. 7) P. که پوشد سرشرا. 8) P. پست. 9) P. سپه نیز بودن. 10) P. بدین. 11) P. تازه پشت از. 12) P. همچو هور. 13) P. تو شیری وبدخواه تو همچو. 14) P. گستهم با دو نتابد مگر.

یکی لشکر از نزد افراسیاب   همی رفت بر سان کشتی بر آب
بیاری همی جنگ‌جوی آمدند   چو نزدیک دست دغوی آمدند
خبر شد بدیشان که پیران گذشت   نبرد دلیران بسان گونه گشت
همه باز گشتند یکسر زراه   خروشان برفتند نزدیک شاه
خبر شد ببیژن که گستهم رفت   بآورد فرشید ولهّاك [1]) تفت
گمانی چنان برد بیژن که اوی   چو تنگ اندر آید بدشت دغوی
نباید که لهّاك وفرشیدورد   بر آرند ازو گرد روز نبرد
بنزد نیا شد چو شیر دژم   دلش پر زدرد از غم گستهم [2])
چو چشمش بروی نیا بر [3]) فتاد   خروشید وچندی سخن کرد یاد
نه خوب آید ای پهلوان از خرد   که هر نامداری که فرمان برد
مر اورا بخیره بکشتن دهی   بهانه بچرخ روان [4]) بر نهی
دو گرد دلاور زتوران [5]) سپاه   برفتند چون شیر پویان [6]) براه
زپیران وهومان دلاورتر اند   بگوهر بزرگان آن کشور [7]) اند
کنون گستهم شد بجنگ دو تن   نباید که آید برو بر شکن
همه کام ما باز گردد بدرد   چو گم گردد از لشکر آن شیرمرد
چو بشنید گودرز گفتار اوی   کشیدن بدان کار تیمار اوی [8])
بس [9]) اندیشه کرد اندران یکزمان   همان بُد کجا برد بیژن گمان
بگردان چنین گفت سالار شاه   که هر کس که جوید همی نام وجاه
پس گستهم رفت باید دمان   مر اورا بدن یار از [10]) بدگمان
ندادند پاسخ کس از انجمن   نه غمخواره بد کس نه آسوده‌تن

1) P. زلشکر بآورد لهّاك.   2) In P. variat lectio:

نشست از بر بارهٔ راه‌جوی   بنزدیک گودرز بنهاد روی

3) P. در.   4) P. فلك.   5) P. دو تن نامداران توران.   6) P. ازینسان دلاور.   7) P. لشکر.   8) P. پسند آمدش زان یل نامجوی.   9) P. et ed. Teh. پس.   10) P. مر اورا بود یار با.

بگودرز پس گفت بیژن که کس — بجز من نباشدش فریادرس
که آید زگردان بدین کار پیش — بسیری نیامد[1] کس از جان خویش
مرا رفت باید که از کار اوی — دلم پر زدرد است وپر آب[2] روی
بدو گفت گودرز کای شیرمرد — نه گرم آزموده زگیتی نه سرد
نه بینی که مائیم پیروزگر — بدین کار مشتاب تند ای پسر
بدیشان بود گستهم چیره‌دست[3] — بخنجر ببرّد سر هر دو پست[4]
بمان تا کنون از پس گستهم — سواری فرستم چو شیر دژم
که با او بود یار گاه نبرد — سر دشمنان اندر آرد بگرد
بدو گفت بیژن که ای پهلوان — خردمند وهشیار وروشن روان
کنون یار باید که زندست مرد — نه آنگه که از وی[5] بر آرند گرد
چو شد گستهم کشته در کارزار — سر آمد برو روز وبر گشت کار
چه سود ار فرستی سواری برش — نیابد بجز کشته در خون سرش[6]
بفرمای تا من زتیمار اوی — ببندم کمر تنگ در کار اوی
ور ایدون که گوئی مرو تا[7] سرم — ببرّم ببرین آبگون خنجرم
که من زندگانی پس از مرگ اوی — نخواهم که باشد بهانه مجوی
بدو گفت گودرز بشتاب پیش — اگر نیستت مهر[8] بر جان خویش
نیابی همی سیری از کارزار — کمربند ببسیچ[9] وسر بر مخار
نسوزد همانا دلت بر پدر — که هر دم[10] بسوزی مر اورا جگر
بر آری همی بر سر خویش[11] خاک — ازین[12] جنگ جستن مرا خود[13] چه باک
چو بشنید بیژن فرو برد سر — زمین‌را ببوسید وآمد بدر

1) P. نیاید. 2) P. پر از آب contra metrum. 3) P. چیره بخت. 4) P. وزیشان ستاند سر وتاج وتخت. 5) P. کش از جان. 6) P. male omittit hunc vs. 7) P. من. 8) P. نیست مهر تو. 9) P. کمر بند وببسیچ. 10) P. هزمان. 11) P. از سر کوه. 12) P. بدین. 13) P. زین.

رفتن بیژن از پس گستهم

کمر بست وبر ساخت مر جنگ را — بزین اندر آورد شبرنگ را
بگیو آگهی شد که بیژن چه کرد — کمر بست بر جنگ فرشیدورد[1]
هم اندر زمان گیو بر جست زود — نشست از بر تازی اسپی چو دود
بیامد بره بر چو اورا بدید — بتندی عنانش بیکسو کشید
بدو گفت چندان[2] زدم داستان — نخواهی همی بود هم‌داستان
که باشم زتو یک زمان شادمان — کجا رفت خواهی بدینسان دمان
بهر کار درد دل من مجوی — به پیران سر از من چه خواهی بگوی
بگیتی مرا جز تو فرزند نیست — روانم بدرد تو خرسند نیست[3]
بدی ده شبانروز بر پشت زین — کشیده ببدخواه بر تیغ کین
بسودی بخفتان وخود[4] اندرون — نخواهی همی سیر گشتن زخون
چو نیکی‌دهش بخت پیروز داد — بباید نشستن بآرام وشاد
به پیش زمانه چه بازی سرت — بس ایمن شدستی برین[5] خنجرت
کسی کو نجوید سرانجام خویش — نیابد زگیتی همی[6] کام خویش
تو چندین به پیش[7] زمانه مپوی — که او خود سوی ما نهادست روی
زبهر پدر زین سخن باز گرد — نشاید که داری دل من بدرد
بدو گفت بیژن که ای پرخرد — جز این بر تو مردم گمانی برد
زکار[8] گذشته نیاری بیاد — چه پیچی بخیره همی سر زداد
بدان ای پدر کین سخن داد نیست — مگر جنگ لادن ترا یاد نیست

1) C. addit:
پس گستهم تازیان شد براه — بجنگ سواران توران سپاه

2) P. چندین. 3) In C. hunc vs. sequitur vs. 2243. 4) P. وتو. 5) P. بدین. 6) P. بسی. 7) P. چندی بگرد. 8) P. که کار.

که با من چه کرد اندران گستهم / غم وشادمانیش [1]) با من بهم
ور ایدون کجا گردش ایزدی / فراز آرد آن روزگار[2]) بدی
نوشته نگردد به پرهیز باز / نباید کشیدن سخنها دراز
زپیکار سر بر[3]) مگردان که من / فدا کرده دارم بدین کار تن
بدو گفت گیو ار نگردی تو باز / همان خوبتر کین نشیب وفراز
تو بی من نپوئی بروز نبرد / منت یار باشم بهر کارکرد
بدو گفت بیژن که این خود مباد / که از نامداران خسرونژاد
سه گرد از پس[4]) بیم‌خورده دو تور / بتازیم[5]) پویان برین راه دور
بجان وسر شاه روشن روان / بجان نیا نامور پهلوان
بخون سیاوش گزین[6]) رزمگاه / تو بر گردی ومن بپویم براه
نخواهم برین کار فرمانت کرد / که گوئی مرا باز گرد از نبرد
چوبشنید گیو این سخن باز گشت / برو آفرین کرد واندر گذشت
که پیروز رفتی وشاد آمدی / گشاده‌دل وبسته دست بدی
همی تاخت بیژن پس گستهم / که ناید زتوران برو بر ستم[7])
چو از رود لهّاك وفرشیدورد / گذشتند پویان بکردار گرد[8])
بیک ساعت از هفت فرسنگ راه / برفتند ایمن زایران سپاه
یکی بیشه دیدند وآب روان / بدو اندرون سایه‌گاه گوان[9])
به بیشه درون مرغ ونخچیر وشیر / درخت از بر وسبزه وآب زیر
به نخچیر کردن فرود آمدند / ازان تشنگی[10]) سوی رود آمدند

---

1) P. وشادیش بود. 2) P. آرد از من نگردد. 3) P. من contra metrum. 4) P. پی. 5) P. بپایند. 6) P. ازین. 7) P. غم وشادمانیش با او بهم coll. post. hem. vs. praecedentis 2251 et inserit vs. spurium:

پس گستهم تازیان شد براه / بجنگ سواران توران سپاه

8) P. بدشت نبرد. 9) P. سایهٔ کاروان. 10) P. وزان پس همه.

چو آب اندر آمد ببایست نان — به اندوه وشادی نبندد دهان
بگشتند بر گرد آن مرغزار — فگندند بسیار مایه شکار
بر افروختند آتش وزان کباب — بخوردند وکردند[1] سر سوی آب
شود[2] روزگار دلیران دژم — کجا چیره باشد بریشان ستم
فرو خفت لهّاک وفرشیدورد — بسر بر همی پاسبانیش کرد

کشته شدن لهّاک وفرشیدورد بدست گستهم

رسید اندران جایگه گستهم — که بودند گردان[3] توران بهم
نوند اسپ او[4] بوی اسپان شنید — خروشی بر آورد واندر دمید
سبک اسپ لهّاک هم زین نشان — خروشی بر آورد چون بیهشان
دوان سوی لهّاک فرشیدورد — شد اورا زخواب خوش آگاه[5] کرد
بدو گفت بر خیز ازان خواب خوش — بمردی سر بخت بدرا بکش
که دانا زد این داستان بزرگ — که شیری که بگریزد از چنگ گرگ
نباید که گرگ از پسش در[6] کشد — که اورا همان بخت بد[7] بر کشد
هلا زود بشتاب[8] کامد سپاه — از ایران وبیر ما گرفتند راه[9]
نشستند بر اسپ هر دو سوار — کشیدند پویان ازان مرغزار[10]
بهامون نهادند هر دو سوار — دو دیده که تا چون بسیچند کار

---

1) P. ودادند. 2) P. بود. 3) P. یاران et incipit hoc caput vs. spurio:

بر آمد چو شب تیره شد ماهتاب — دو غمگین سر اندر نهاده بخواب

4) P. از. 5) P. بیامد ازان خواب بیدار. 6) P. بر contra rhythm. finalem. 7) P. خود. 8) P. خیز وبشتاب. 9) P. inserit vs., qui spurius videtur:

چه مایه بپوئید واندر شتافت — کس از روز بدرا رهائی نیافت

10) C. inserit vs. spurium:

زبیشه بهامون نهادند روی — دو گرد دلاور دو پرخاشجوی

پدید آمد از دور پس گستهم   ندیدند با او سواری بهم
دلیران چو سرها بر افراختند   مر اورا بدیدند وبشناختند
گرفتند با یکدگر گفتگوی   که یکتن سوی ما نهادست روی
جز از گستهم نیست کامد بجنگ   درفش دلیران گرفته بچنگ
گریزان نباید شد از پیش اوی   مگر کاندر آرد برین دشت روی
نیابد رهائی زما گستهم   مگر بخت بد کرد خواهد[1]) ستم
ازانجا بهامون نهادند روی   پس اندر دمان گستهم کینه‌جوی
بیامد چو نزدیک ایشان رسید   چو شیر ژیان نعرهٔ بر کشید
بریشان بباربد تیر خدنگ   چو فرشیدورد اندر آمد بجنگ
یکی تیغ زد بر سرش گستهم   که با خون بر آمیخت مغزش بهم
نگون شد هم اندر زمان جان بداد   شد آن نامور گرد ویسه‌نژاد
چو لهّاک روی برادر بدید   بدانست کز کارزار آرمید
بلرزید وز درد او خیره شد   جهان پیش چشم اندرش تیره شد
زروشن[2]) روانش بسیری رسید   کمان‌را بزه کرد واندر کشید
بینداخت تیری سوی گستهم   همی از دو دیده بباربد نم
در انداخت آن وبینداخت این   نیفتناد تیر[3]) یکی بر زمین
شدند آنزمان خسته هر دو سوار   بشمشیر کردند پس کارزار
یکایک برو گستهم دست یافت   عنان‌را بپیچید واندر شتافت
بگردنش بر زد یکی تیغ تیز   بسر آورد ناگاه ازو رستخیز
سرش زیر پای اندر آمد چو گوی   سر آمد همه رزم وپیکار اوی[4])
چنینست کردار گردان سپهر   ببرّد زپروردهٔ خویش مهر

---

1) P. بسر وی.   2) P. زدردش.   3) P. تیری.   4) P. که آید همی زخم چوگان بدوی.

چو جوئی سرش [1] پای یابی نخست   وگر پای جوئی سرش پیش تست
بزین بر چنان خسته بد گستهم   تو گفتی که بگسست خواهد زهم
بیامد خمیده بزین اندرون   همی راند اسپ وهمی ریخت خون
بنزدیکیء چشمه‌ساری [2] رسید   هم آب روان دید وهم سایه دید
فرود آمد واسپرا بر درخت   ببست وبآب اندر آمد زبخت
بخورد آب بسیار وکرد آفرین   ببستنش تو گفتی یکایک زمین
به پیچید وغلطید بر تیره خاک   سراسر همه تن بشمشیر چاک
همی گفت کای کردگار جهان [3]   بر انگیز ازان لشکر ودودمان [4]
بدلسوزگی بیژن گیورا   وگر نه دلاور یکی نیورا
که تا زنده یا مرده زین جایگاه   کشد مر مرا سوی ایران سپاه
بدان تا بداند که من جز بنام   نمردم بگیتی همینست [5] کام
همه شب بنالید تا روز پاک   ازان [6] درد چون مار پیچان بخاک

دیدن بیژن گستهمرا بمرغزار

چو گیتی زخورشید شد روشنا   رسید اندران جایگه بیژنا
همی گشت بر گرد آن مرغزار   که یابد نشانی زگم کرده [7] یار
پدید آمد از دور اسپ سمند   بدان مرغزار اندرون چون نوند
چمان وچران چون پلنگان بکام   نگون کرده زین وگسسته لگام
همی دید زینش [8] برو بر نگون   رکیب وکمندش همه [9] پر زخون
چو بیژن بدید آن ازو رفت هوش   بر آورد چون شیر غرّان خروش
همی گفت کای مهربان نیک یار   کجائی فگنده بربن مرغزار

---

1) P. چو سر جوئیش.   2) P. وزانجا سوی جویباری.   3) P. روشن کردگار contra metrum.   4) P. نامدار.   5) P. زگیتی جزین نیست.   6) P. بران.   7) P. بوده.   8) P. همه آلت زین.   9) P. وکمند وعنان.

که پشتم شکستی وخستی دلم — کنون جان شیرین زتن بگسلم
چه گویم کجا جویم اکنون ترا — چه بازی نمودست گردون ترا
بشد.بر پی اسپ تا چشمه‌سار — مر اورا بدید اندران مرغزار
همه جوشن وترگ پر خاك وخون — فتاده بدان خستگی سرنگون
فرو جست بیژن زشبرنگ زود — گرفتش بآغوش بر تنگ زود
برون کرد رومی قبا از برش — برهنه شد از ترگ خسته سرش
تنش‌را نگه کرد وآن [1] خستگی — تبه دید خسته زنابستگی
روان همچو رود از تنش آب [2] زرد — روان [3] پر زتیمار ودل [4] پر زدرد
بران خستگیهاش بنهاد روی — همی بود زاری‌کنان پیش اوی
همی گفت کای نیك‌دل یار من — تو رفتی وبد گشت پیکار [5] من
پژوهش مرا پیش بایست کرد — رسیدن بجائی که بودت نبرد
مگر بودمی گاه ساختیت یار — که با اهرمن ساختی کارزار
کنون کام دشمن همه راست کرد — برآورد خود [6] هرچه خود خواست [7] کرد
بگفت این سخن بیژن وگستهم — بجنبید وبر زد یکی تیز دم
ببیژن چنین گفت کای نیك‌خواه — مکن خویشتن نزد من در تباه
مرا درد تو بدتر [8] از مرگ من — بنه بر سر خسته بر ترگ من [9]
یکی چاره کن تا ازین جایگاه — توانی مرا برد نزدیك [10] شاه
مرا باد چندان همی [11] روزگار — که بینم یکی چهرهٔ شهریار
وزان پس چو مرگ آیدم باك نیست — که مارا نهالی بجز [12] خاك نیست

---

1) P. ازان. 2) P. زبس خون دویدن تنش بود. 3) P. دلش. 4) P. وتن. 5) P. نبد در جهان جز تو غمخوار. 6) P. سر. 7) P. هرچه میبخواست. 8) C. بتّر. P. بترتر. 9) P. خویش in utroque hemist. 10) P. توانی رسانیدنم نزد. 11) P. مرا کام آنست از. 12) P. مرا خود نهالی جز از.

نمردست هر کس که با کام خویش — بمیرد بیابد سرانجام خویش
ودیگر دو بدخواه با ترس وباك — که بر دست من کرد یزدان هلاك
مگر شان بزین بر نتوانی کشید — وگر نه سران شان زتنها برید
سلیح وسر نامبردار شان — ببر تا بدانند پیکار شان
کنی نزد شاه جهاندار یاد — که من سر بخیره ندادم بباد
بسودم بهر جای با بخت چنگ — که من نام جستم بمردی وننگ[1]
ببیژن نمود آنگهی کان دو تور — کجا اند کشته فگنده زدور
بگفت این وسستی گرفتنش روان — همی بود بیژن بسر بر نوان
وزان جایگه اسپ او بی درنگ — بیاورد وبگشاد ازو بند تنگ
نمدزین بزیر تن خسته مرد — بیفگند ونالید چندین زدرد[2]
همه دامن کرته بدرید چاك — بران خستگیهاش بر[3] بست پاك
وزان جایگه سوی بالا دوان — بیامد زغم تیره کرده روان
سواران ترکان پراگنده دید — که آمد زراه بیابان پدید
زبالا چو برق[4] اندر آمد نشیب — دل از مردن گستهم پر نهیب
ازان بیم‌خورده سواران تور[5] — دو تن تازیان دید ناگه زدور[6]
زفتراك بگشاد پیچان کمند — زترکان یکی‌را بگردن فگند
زاسپ اندر آورد[7] وزنهار داد — بدان کار با خویشتن یار داد
وزانجا بیامد بکردار گرد — روان[8] سوی لهاك وفرشیدورد
بدید آن سران سپهرا نگون — فگنده بران خاك غرقه بخون
بسر شان بز اسپان جنگی چران[9] — چراگاه سازیده پیش سران[10]
چو بیژن چنان دید کرد آفرین — ابر گستهم کو سر آورد کین

1) P. جستن نکردم درنگ. 2) P. چندی بدرد. 3) P. همه خستگیهاش در. 4) P. نوان. 5) P. دو تن. 6) P. بشمشیر گم کرد ازان انجمن. 7) P. افتاد. 8) P. دمان. 9) P. بپای. 10) P. جای چرای.

بفرمود تا ترك زنهارخواه   بزین بر کشد آن سران سپاه [1]
وزانجا سوی گستهم تازیان   بیامد بسان پلنگ ژیان
فرود آمد از اسپ واورا چو باد   بی آزار ونرم از بر زین نهاد
بدان ترك فرمود تا بر نشست   بآغوش او اندر آورد دست
سمند نوندش همی راند نرم   برو بر همی آفرین خواند گرم
همی راند بیژن پس از درد وغم   روانش پر از انده گستهم [2]
مگر زنده اورا بر شهریار   تواند رسانید ازان کارزار

دخمه کردن کیخسرو بر پیران وسران توران

وکشتن گروی زرهرا

چو از روز نه ساعت اندر گذشت   خور از گنبد چرخ گردان بگشت
جهاندار خسرو بنزد سپاه   بیامد بران دشت با فرّ وجاه
پذیره شدندش پیاده سران   همه نامداران وجنگ‌آوران
برو خواندند آفرین بخردان   که ای شهریار وسر موبدان
بتن زنده پیل وبجان جبرئیل   بکف ابر بهمن بدل رود نیل [3]
چنان هم همی بود بر اسپ شاه   بدان تا ببینند رویش سپاه
بریشان همی خواند شاه آفرین   که آباد بادا بگردان زمین
بآئین پس پشت لشکر چو کوه   همی [4] رفت گودرز خود با گروه
همان ده مبارز که در رزمگاه   بر آورده بودند گرد از سپاه

1) P. سران‌را زراه et addit vs. spurium:

بیستند شان دست با پا چنان   کشیدند بر پشت زین کیان

2) In C. transpositi sunt duo vss. 2370 et 2371. 3) Deest in C., sed legitur in ed. Teh. et P. 4) P. چنین.

سر کشتگان‌را فگنده نگون   سلیح وتن وجامها پر زخون[1]
پس لشکر اندر همی راندند   ابر شهریار آفرین خواندند
چو گودرز نزدیک خسرو رسید   پیاده شد از دور کورا بدید
ستایش‌کنان پهلوان سپاه   بیامد بغلطید در پیش شاه
همان[2] کشتگان‌را بخسرو نمود   بگفت آنکه همرزم هر کس که بود
گروی زره‌را بیاورد گیو   دوان تا[3] سپهدار ایران نیو
چو خسرو گروی زره‌را بدید   یکی باد سرد از جگر بر کشید
زاسپ اندر آمد سبک شهریار   همی آفرین خواند بر کردگار
زیزدان سپاس وبدویم پناه   که او داد پیروزی ودستگاه
ستایش[4] همی کرد بر پای شاه   زسر بر گرفت آن کیانی کلاه
زدادار بر پهلوان آفرین   همی خواند وبر لشکرش همچنین
که ای نامداران فرخنده‌پی   شما آتش ودشمنان پاک نی
سپهدار گودرز با دودمان   که باشند بر سان آتش دمان[5]
همه جان وتنها فدا کرده اند   دمر از شهر توران بر آورده اند[6]
کنون گنج شاهی[7] مرا با شماست   ندارم دریغ از شما دست راست
وزان پس بران کشتگان بنگرید   چو روی سپهدار توران بدید
فرو ریخت آب از دو دیده بدرد   که کردار نیکش[8] همه یاد کرد
بپیران برانسان دلش‌را[9] بسوخت   که گفتی یکی[10] آتشی بر فروخت
یکی داستان زد پس از مرگ اوی   بخون دو دیده بپالوده[11] روی
که بخت بد است اژدهای دژم   بدام آورد شیر شرزه بدم

1) In P. transpositi sunt duo vss. 2381 et 2382. 2) P. همه. 3) P. دمان بر. 4) P. نیایش. 5) P. بماناد خرّم دل وشادمان. 6) P. اید in utroque hemist. et transponit duos vss. 2394 et 2395. 7) P. وشاهی male. 8) P. نیکی. 9) P. دل شاه زانسان. 10) P. بدانش. 11) P. بپالود.

بمردی نیابد کسی زو رها[1] — چنین آمد این تیزچنگ اژدها
کشیدی همه ساله تیمار من — میان بسته بودی بهر کار من
زخون سیاوش پسر از درد بود — بدان کار کس زو نیازرده[2] بود
چنان مهربان بود ودژخیم گشت — وزو شهر ایران پر از بیم گشت
سر اورا ببرد اهرمن دل زجای — دگر گونه پیش اندر آورد رای[3]
فراوان همی دادمش نیز[4] پند — نیامدش گفتار من سودمند
از افراسیابش نه بر گشت سر — کنون شهریارش چنین داد بر
مکافات او ما جز این خواستیم — همی تخت ودیهیمش آراستیم
از اندیشهء ما سخن در گذشت — فلك بر سرش بر دگر گونه گشت
بدل بر جفا گشت[5] بر جای مهر — بدان سر دگر گونه بنمود چهر
بیامد بجنگ شما با سپاه — که چندان از ایرانیان شد تباه
همی پند گودرز وفرمان من — بیفگند وگفتار گردان من
تبه کرد مهر دل پاکرا — بزهر اندر آمیخت تریاكرا
زتوران بسیچیده آمد دمان — بزوپیین گودرز بودش زمان[6]
پسر با برادر کلاه وکمر — سلیح وسپاه ودر وبوم[7] وبر
بداد از پی کین[8] افراسیاب — زمانه بدو کرد چندین شتاب
بفرمود پس مشك وکافور ناب — عبیر اندر آمیختن[9] با گلاب
تنش‌را بیالود ازان سربسر — بکافور ومشکش بیاگنده بر[10]
بدیبای رومی تن پاك اوی — بپوشید وآن کوه شد خاك[11] اوی
یکی دخمه فرمود خسرو بمهر — بسر آورد سر تا بگردان[12] سپهر

---

1) P. زورها male. 2) P. et C. نیازرد. 3) P. پای. 4) P. همی خیره دادمش. 5) P. کرد. 6) P. بکین پیش گودرز روشن روان. 7) P. وهم بوم. 8) P. مهر. 9) P. بقیر اندر آمیخته. 10) P. بیاگند سر. 11) P. با رای ناپاك. 12) P. بکیوان contra metrum et ed. Teh. بگردون.

نهاده درو تختهای سران[1] چنان چون بود درخور مهتران
نهادند مر[2] پهلوان‌را بگاه کمر بر میان وبسر بر کلاه
چنینست کردار این پرفریب چه مایه فرازست وچندین[3] نشیب
خردمندرا دل زکردار اوی بماند همی[4] خیره در کار اوی
وزان پس گروی زره‌را بدید برو کرد نفرین ونفرین سزید[5]
نگه کرد خسرو بران زشت روی چو دیوان بسر بر فرو هشته موی
همی گفت کای کردگار جهان تو دانی همی آشکار ونهان
همانا که کاوس بد کرده بود جهان‌آفرین‌را بیازرده بود
که دیوی چنین بر سیاوش گماشت ندانم چه زان بی‌گنه کینه داشت
ولیکن بنیروی گیهان[6] خدای جهاندار نیکی‌ده رهنمای
که کین سیاوش زافراسیاب[7] بخواهم بربین کینه گیرم[8] شتاب
گروی زره‌را گره تا گره بفرمود تا بر کشیدند زه
چو بندش سراسر جدا شد زبند سرش‌را بریدند چون گوسفند
بفرمود ازان پس فگندن بآب بگفتا چنین باید[9] افراسیاب

زینهار خواستن تورانیان از کیخسرو

ببد شاه چندی بران رزمگاه بدان تا کند ساز کار سپاه
دهد پادشاهی کرا درخورست کسی کز در خلعت وافسرست
بگودرز داد آن زمان اصفهان کلاه بزرگی وتخت مهان

---

1) P. نهاد اندران تختهای گران. 2) P. پس. 3) P. زمانی فرازست وگاهی. 4) P. چنین. 5) P. یکی باد سرد از جگر بر کشید. 6) P. ببیروزیء یك. 7) P. بافراسیاب. 8) P. بدین کینه اندر. 9) P. ببینم et C. addit vs. spurium:

چنین است کردار این کوزپشت بپرورد وپروردهء خویش کشت

بزرگان که بودند با او بجنگ   چه از کوشش کین وآن نام وننگ [1]
باندازه اندرخور کار شان   بیاراست خلعت سزاوار شان
از آنان که بودند مانده بجای   که پیران بر ایشان بسر بد بپای [2]
فرستاده آمد بنزدیك شاه   خردمند گردی زتوران سپاه
که ما شاهرا بنده وچاکریم   زمین جز بفرمان او [3] نسپریم
کس از خواست یزدان نیابد رها   اگرچه بود در دم اژدها
سپهبد شناسد که ما خود که ایم   میان تنگ بسته زبهر چه ایم
نبد مان بکار [4] سیاوش گناه   ببرد اهرمن شاهرا دل زراه
یکی بادسارست ناپاکرای   نه شرم از بزرگان نه ترس از خدای
ازان روز تا این زمان خسته ایم   زدرد دل از دیده رخ شسته ایم
بتوران همه دودمان [5] پر غم است   زن وکودك خردرا ماتم است
نه بر آرزو رزم‌خواه آمدیم   نه بهر [6] بر وبوم وگاه آمدیم
ازین کار مارا بد آمد بسر   پدر بی پسر شد پسر بی پدر
بجان گر دهی مان همی [7] زینهار   ببندیم پیش کمر [8] بنده‌وار
همه خود بکام نهنگ اندریم   که با لشکر تو بجنگ اندریم
بدین لشکر اندر بسی مهترند   کجا بندگی شاهرا در خورند
گنه‌کار ماییم واو پادشاست   ازو هرچه آید بما بر رواست
سران سربسر پیش او [9] آوریم   نه با کین وبا گفتگو [10] آوریم
گر از ما بدلش [11] اندرون کین بود   بریدن سر دشمن آئین بود
ار ایدونکه بخشایش آرد [12] رواست   همان کرد باید که شهرا هواست [13]

---

1) P. male omittit hunc vs. 2) P. پیران شان بد سر وکدخدای contra metrum et transponit duos vss. 2440 et 2441. 3) P. تو. 4) P. زکار. 5) P. بتوران زایران همه. 6) P. زبهر male. 7) P. دهد شاه. 8) P. پیشش میان. 9) P. شاه. 10) P. همه پوزش اندر گناه. 11) P. بدلت. 12) P. آید. 13) P. سزاست.

چو بشنید گفتار ایشان بدرد — ببخشود شان شاه آزاد مرد
بفرمود تا پیش او آمدند — بدان آرزو چاره‌جو آمدند
همه بر نهادند سر بر زمین — پر از خون دل ودیده پر آب کین[1]
سپهبد سوی آسمان کرد سر — که ای دادگر داور چاره‌گر[2]
همان لشکرست این که سر پر زکین — همی خاک جستند از ایران زمین
که زهر گزاینده بپراگنند — سر سرکشان اندران[3] افگنند
چنین کرد شان این زمان[4] دادگر — نه رای ونه دانش نه پای ونه سر[5]
بدو دست یازم که او یار بس[6] — زگیتی نخواهم بفریاد کس
برین داستان زد یکی نیک‌رای — که از کین بزین اندر آورد پای
که این باره رخشنده تخت منست — کنون کار بیدار بخت منست
برین کین اگر تخت وتاج آوریم — وگر رسم تابوت بساج آوریم
وگر نه بچنگ پلنگ اندرم — خور کرگسانست مغز سرم
کنون بر شما گشت کردار بد — شناسد هر آنکس که دارد خرد
نیم من بخون شما تشنه چنگ — نگیرم چنین کار دشوار تنگ
همه یکسره در[7] پناه منید — اگر چند بدخواه گاه منید[8]
هر آنکس که خواهد که باشد رواست — درین کار نافزایش[9] آید نه کاست
هر آنکس که خواهد که زی شاه خویش — گذارد نگیرم برو راه پیش
زبیشی وکمّی واز رنج وآز — بنیروی یزدان شدم بی نیاز
چو ترکان شنیدند گفتار شاه — زسر بر گرفتند یکسر کلاه
به پیروزیء شاه خستو شدند — پلنگان جنگی چو آهو شدند

---

1) P. دو دیده پر از خون ودل پر زکین 2) In P. variat lectio:
همی گفت خسرو که ای دادگر — زتو بینم اورنگ وفرّ وهنر
3) P. اندرون. 4) P. شان ایزدی. 5) P. پیر. 6) P. وبس. 7) P. لشکر اندر. 8) P. منند in utroque hemist. 9) P. نه افزایش.

بفرمود شاه جهان تا سلیح   بیارند تیغ وسنان ورمیح[1]
زبرگستوان وزرومی کلاه   یکی توده کردند تا چرخ ماه[2]
بگرد اندرش سرخ وزرد وبنفش   زدند آن سرافراز ترکان درفش
بخوردند سوگندهای گران   که تا زنده ایم از کران تا کران
همه شاهرا چاکر وبنده ایم   همه دل بمهر وی آگنده ایم
چو این کرده بودند بیدار شاه   به بخشید یکسر گناه سپاه
زهم شان ازان پس پراگنده کرد   همه بوم ازان مردم آگنده کرد

باز آمدن بیژن با گستهم

وزان پس خروش آمد از دیده‌گاه   که گرد سواران بر آمد زراه
سه اسپ وسه کشته برو بسته زار   همی بینم از دور با یک سوار
همه نامداران ایران سپاه   نهادند چشم از شگفتی براه
که تا کیست این مرد از ایران[3] زمین   که یارد گذشتن برین دشت کین[4]
هم اندر زمان بیژن آمد دمان   بزه بر ببازو فگنده کمان
بر اسپان چو لهّاك وفرشیدورد   فگنده نگونسار پر خون وگرد
بر اسپ دگر بد پر از[5] درد وغم   بآغوش ترك اندرون گستهم
چو بیژن بنزدیك خسرو رسید   سر وتاج وتخت بلندش بدید
ببوسید وبر خاك بنهاد روی   شده شاد خسرو بدیدار اوی
بپرسید وگفتش که ای شیرمرد   کجا رفته بودی بدشت نبرد
زگستهم بیژن سخن یاد کرد   زلهّاك وز گرد فرشیدورد

---

1) Deest in C., sed ed. Teh. hunc vs. sic legit:
بفرمود تا هرکه دارد سلاح   بیارند یکسر زتیغ ورماح
et in P. transpositi sunt duo vss. 2478 et 2479. 2) P. نزدیك شاه. 3) P. از مرز توران. 4) P. ازین سو بکین. 5) P. اسپی دگر ترك پر.

وزان زاری وخستگی گستهم زجنگ سواران همه بیش وکم
کنون آرزو گستهمرا یکیست که آن کار بر شاه دشوار نیست
بدیدار شاه آمدستش هوا وگر جان ازان پس گذارد[1] روا
بفرمود پس شاه آزرمجوی که آرند گستهمرا نزد اوی[2]
چنان بد زپس خستگی گستهم که گفتی همی بر نیایدش[3] دم
دلاور چو بوی[4] شهنشاه یافت بپیچید ودیده سوی او بتافت[5]
بباریدن از دیدگان آب مهر سپهبد پر از آب وخون کرد[6] چهر
بزرگان که بودند گریان[7] شدند چو بر[8] آتش تیز بریان شدند
دریغ آمد اورا سپهبد بمرگ که سندان کین بد سرش زیر ترگ
زهوشنگ وطهمورث وجمّشید یکی مهره بد خستگانرا امید
رسیده بمیراث نزدیک شاه ببازوش بودی همه[9] سال وماه
چو مهر دلش گستهمرا بخواست گشاد آن گرانمایه از دست راست
ابر بازوی گستهم بر[10] ببست بمالید بر خستگیهاش دست
پزشکان که از هند واز روم وچین چه از شهر توران چه ایران[11] زمین
همه شان[12] بگرد جهان بر گماشت[13] زبهر چنین روزها شان[14] بداشت
ببالین گستهم شان بر نشاند زهر گونه افسون برو بر بخواند
وزانجا بیامد بجای نماز بسی با جهان‌آفرین گفت راز
دو هفته بر آمد بران خسته مرد بپیوست وبر خاست از رنج ودرد
بر اسپش ببردند نزدیک شاه چو شاه جهان کرد در وی نگاه

1) P. وزان پس بمردنش دارد. 2) P. inserit vs., qui spurius videtur:
چنان تنگ دل شد ازو شهریار که از گریه مژگانش آمد ببار
3) P. نیامدش. 4) P. یکی بوی مهر. 5) P. شتافت. 6) P. کرده.
7) P. همه زار وگریان. 8) P. از. 9) P. بر داشتی. 10) P. آن. 11) P. توران وایران. 12) P. همه ایشان. 13) P. بگماشت male. 14) P. روزگاری.

بایرانیان گفت کز کردگار بود هر کسی شاد وبهروزگار[1])
بپیروزی اندر غم گستهم نکرد[2]) این دل شادمان‌را دژم
همه مهر پروردگارست وبس نه از دانش مرد واز[3]) مهر کس
بخواند آن زمان بیژن گیورا بدو داد دست گو نیورا
که تو نیک‌بختی زیزدان[4]) شناس مدار از تن خویش هر گز سپاس[5])
که اویست جاوید فریادرس بسختی نگیرد جز او دست کس
اگر زنده گردد تن[6]) مرده مرد جهاندار گستهم‌را زنده کرد
بگستهم گفتش که زنهار[7]) دار ندیدم چو بیژن بدین روزگار
گر او رنج بر خویش[8]) نگزیندی ستایش برین گونه کی بیندی
به ریبد ببد شاه یک هفته نیز درم داد ودینار وهر گونه چیز
فرستاد هر سو فرستادگان بنزد بزرگان وآزادگان[9])
که زی درگه آیند با ساز جنگ که داریم آهنگ زی شاه گنگ[10])
چو از جنگ پیران شدی بی نیاز یکی رزم کیخسرو اکنون بساز
پس از کینه اندر سخنهای نغز بیارای اکنون به پاکیزه مغز
که چون خواست کینه زافراسیاب برنج فراوان شه زود[11]) یاب

---

1) P. addit vs., qui spurius videtur:

ولیکن شگفتیست این کار من بدین راستی راند پرکار من

2) P. بکرد. 3) P. نه دانش پژوهست. ونه. 4) P. ویزدان. 5) P. هراس. 6) P. همی. 7) P. پس آنکه بدو گفت تیمار. 8) P. مهر.
9) P. inserit vs. spurium:

که آیند هر سو بنزدیک شاه بدین پشت او اندر آن رزمگاه

10) P. دارند آهنگ رزم پلنگ. 11) P. زور.

پادشاهی کیخسرو

جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب

اندر ستایش سلطان محمود

زیزدان بران شاه باد آفرین | که نازد برو تخت وتاج ونگین
خداوند تاج[1] وخداوند گنج | خداوند شمشیر وخفتان ورنج
که گنجش زبخشش بنالد همی | بزرگی زنامش[2] ببالد همی
زدریا بدریا سپاه ویست | جهان زیر فرّ[3] کلاه ویست
بگیتی به کسان اندرون زر نماند | که منشور بخشش ورا[4] بر نخواند
زدشمن ستاند رساند بدوست | خداوند پیروزگر یار اوست
ببزم اندرون گنج بپراگند | چو رزم آیدش شیر وپیل افگند[5]
چو او مرز[6] گیرد بشمشیر تیز | بر انگیزد اندر جهان رستخیز
ازان تیغ‌زن دست گوهرفشان | زگیتی نجوید همی جز نشان
که در بزم دریاش خواند سپهر | برزم اندرون شیر خورشیدچهر
گواهی دهد در جهان خاك وآب | همان بر فلك چشمهٔ آفتاب
که چون او نبودست شاهی بجنگ | نه در بخشش وکوشش ونام وننگ
اگر مهر با کین نیامیزدی | ستاره زخشمش فرو ریزدی[7]
تنش زورمندست وچندین سپاه | که اندر میان بادرا نیست راه
پس لشکرش هفت صد زنده پیل | خدای جهان یاور وجبرئیل

1) P. نام. 2) P. وبختنش. 3) P. پرّ. 4) P. بخشیدنش. 5) P. رنج پیدا کند et post hunc vs. legit duos vss. sequentes 38 et 39. 6) P. آورد 7) P. بچشمش بپرهیزدی.

همی باژ خواهد زهر مهتری   زهر نامداری وهر کشوری [1]
اگر باژ ندهند کشور دهند   همان گنج وهم تخت وافسر دهند
که یارد گذشتن زپیمان اوی   دگر [2] سر کشیدن زفرمان اوی
که در بزم گیتی بدو [3] روشنست   برزم اندرون کوه در جوشنست
ابو القاسم آن شهریار دلیر   کجا گور بستاند از چنگ شیر
جهاندار محمود کاندر نبرد   سر سرکشان اندر آرد بگرد
جهان تا جهان باشد او شاه باد   بلند اخترش افسر ماه باد
که آرایش چرخ رخشنده [4] اوست   به بزم اندرون ابر بخشنده [5] اوست
خرد هست وهم نیکنامی [6] وداد   جهان بی سر وافسر او مباد
سپاه ودل وگنج ودستور هست   همان رزم وبزم وهمان سور هست
یکی فرش گسترده شد در جهان   که هرگز نشانش نگردد نهان
کجا فرش‌را مسند ومرقدست   نشستنگه فضل بن احمدست
نبد خسروانرا چنان کدخدای   به پرهیز وداد وبدین [7] وبرای
که آرام این پادشاهی بدوست   که او بر سر نامداران نکوست [8]
گشاده زبان ودل وپاکدست   پرستندهٔ شاه ویزدان‌پرست
زدستور فرزانهٔ دادگر   پراگنده رنج من آمد بسر
به پیوستم این نامهٔ باستان   پسندیده از دفتر راستان [9]
که تا روز پیری مرا بر دهد   بزرگی ودینار وافسر دهد
ندیدم جهاندار بخشندهٔ   بگاه کیان بر درخشندهٔ
همی داشتم تا کی آید پدید   جوادی که جودش نخواهد کلید

1) P. وکنداوری male. 2) P. وگر. 3) P. سر تخت گیتی ازو. 4) P. گردنده. 5) P. بارنده. 6) P. هستش ونیکنامی. 7) P. ورادی ودین et transponit duos vss. 28 et 29. 8) P. خرد در سر نامداران ازوست. 9) P. باستان et in priore hemist. داستان male, coll. vs. sequente 79.

نگهبان دین ونگهدار تاج   فروزنده افسر وتخت[1] عاج
بزرم دلیران توانا بود   بچون وچرا نیز دانا بود
ببار آورد شاخ دین وخرد   گمانش بدانش خرد بر درد[2]
باندیشه از بی گزندان بود   همیشه پناهش به یزدان بود
چنین سال بگذاشتم شصت وپنج   بدرویشی وزندگانی ورنج
چو پنج از بر سال شصتم گذشت[3]   بدان سان که باد بهاری بدشت[4]
من از شصت وشش سست گشتم چو مست   بجای عنانم عصا شد بدست
رخ لاله‌گون گشت بر سان ماه[5]   چو کافور شد رنگ ریش سیاه
زپیری خم آورد بالای راست   هم از نرگسان روشنائی بکاست
بدانگه که بد سال پنجاه وهشت   جوان بودم وچون[6] جوانی گذشت
خروشی شنیدم زگیتی بلند   که اندیشه شد پیر ومن[7] بی گزند
که ای نامداران وگردنکشان   که جست از فریدون فرخ نشان[8]
فریدون بیداردل زنده شد   زمین وزمان پیش او بنده شد
بداد وببخشش گرفت این جهان   سرش برتر آمد زشاهنشهان
فروزان شد آثار تاریخ اوی   که جاوید بادا بر[9] وبیخ اوی
ازان پس که گوشم شنید آن خروش   نخواهم نهادن بآواز گوش
به پیوستم این نامه بر نام اوی   همه مهتری باد فرجام اوی
که باشد به پیری مرا دستگیر   خداوند شمشیر وتاج وسریر
همی خواهم از کردگار بلند   که چندان بماند تنم بی گزند
که این نامه بر نام شاه جهان   بگویم نمانم[10] سخن در نهان

---

1) C. ملک بر تخت. 2) De hoc vs. et seq. 39 v. supra not. 5 ad vs. 7. 3) P. نشست. 4) P. من از شصت وشش سست گشتم چو مست, quod est prius hemist. vs. sequentis 42 in P. omissi et repugnat rhythmo finali. 5) P. کاه. 6) P. توانتر بدم چون. 7) P. کزندیشه شد سر وتن. 8) Deest in P. 9) P. پی. 10) P. نماند.

وزان پس تن بی هنر خاك راست — روان روان معدن پاك راست
جهاندار بخشندهٔ دادگر — كزويست پيدا به گيتی هنر
خداوند هند وخداوند چين — خداوند ايران وتوران زمين
خداوند زيبا وبرتر منش — وزو دور بيغاره وسرزنش
بدرّد زآواز چرم پلنگ[1] — بخشكی پلنگ وبدريا نهنگ[2]
جهاندار محمود خورشيدفش — برزم اندرون شير شمشيركش
مرا از جهان بی‌نيازی دهد — ميان يلان سرفرازی دهد
كه جاويد بادا سر تخت اوی — بكام دلش گردش[3] بخت اوی
چه دينار در بزم پيشش چه خاك — زبخشش ندارد دلش ترس وباك[4]
دلير آنكه اورا تواند ستود — كسی كش ستايش نداند ستود[5]
كه شاه جهان از گمان[6] برترست — چو بر تارك مشتری افسرست
يكی بندگی كردم ای شهريار — كه ماند زمن در جهان يادگار
بناهای آباد گردد خراب — زباران واز تابش آفتاب
پی افگندم از نظم كاخی بلند — كه از باد وباران نيابد گزند
برين نامه بر سالها[7] بگذرد — همی خواند آنكس كه دارد خرد
كند آفرين بر جهاندار شاه — كه بی او مبيناد كس پيشگاه
هم[8] اورا ستاينده كردار اوست — جهان سربسر پر زآثار اوست
چو[9] مايه ندارم ثنای ورا — ستايش كنم خاك پای ورا
زمانه سراسر بدو زنده باد — خرد بخت اورا فروزنده باد
دلش شادمانه چو خرّم بهار — تن آزاد از[10] گردش روزگار

---

1) P. او كوه وسنگ. 2) Hunc vs. sequitur in C. vs. 64. 3) P. دل دوستان. 4) Hic vs. legitur in C. post vs. 60. 5) P. وگر من ستايم كه يارد شنود. 6) P. شاه از گمان وتوان. 7) C. عمرها. 8) P. مر. 9) P. چه. 10) P. هميشه برين.

ازو شاد بادا[1] دل انجمن ‏ بهر کار پیروز وچیره بتن[2]
همی تا بگردد فلک چرخوار ‏ بود اندرو مشتری‌را[3] گذار
بماناد جاوید در عزّ وناز ‏ ازو دور چشم بد وبی‌نیاز
کنون زین سپس نامهٔ باستان ‏ به پیوندم از گفتهٔ راستان
چو پیش آیدم[4] گردش روزگار ‏ نباید مرا پند آموزگار
چو پیگار کیخسرو آمد پدید ‏ بباید زمن جادویها شنید
بدین داستان در ببارم همی ‏ بسنگ اندرون لاله کارم همی
کنون خطبهٔ یافتم[5] زین نشان ‏ که مغز[6] سخن یافتم پیش ازان
ایا آزمون‌را نهاده دو چشم ‏ گهی شادمانی گهی پر زخشم
شگفت اندرین گنبد تیزرو ‏ بماند همی دل پر از رنج نو[7]
یکی‌را همه ساله رنج است ودرد[8] ‏ پشیمانی ودرد بایدش خورد[9]
یکی‌را همه بهره شهد[10] است وقند ‏ تن‌آسانی وناز وتخت[11] بلند
یکی‌را همه رفتن اندر فریب ‏ گهی بر فراز وگهی در نشیب
چنین پرورانند همی روزگار ‏ فزون آمد[12] از رنگ گل رنج خار
هرانگه که سال اندر آمد[13] بشست ‏ بباید کشیدن زبیشیش دست
زهفتاد بر نگذرد بر[14] کسی ‏ زدوران چرخ آزموده[15] بسی
وگر بگذرد آن هم از[16] بتّریست ‏ بران زندگانی بباید گریست
اگر شست ماهی بدی سال[17] شست ‏ خردمند ازو یافتی راه‌جست
نیابم برین[18] چرخ گردنده راه ‏ نه بر دامن دام[19] خورشید وماه

1) P. شادمانه. 2) P. سخن. 3) P. اخترانرا. 4) P. آورم. 5) P. دیبهٔ بافتم. 6) P. جان. 7) C. inserit vs. spurium:

چنین بود تا بود دور زمان ‏ بنوّی تو اندر شگفتی ممان

8) P. ساله با درد ورنج. 9) P. شده تنگدل در سرای سپنج. 10) P. نوش. 11) P. وبخت. 12) P. آید. 13) P. آید. 14) P. بس. 15) P. آزمودم. 16) P. این همه. 17) P. دام ماهی بدی دام. 18) P. نیابیم بر. 19) P. بر کار دادار.

جهاندار اگر چند کوشد برنج   نیازد[1] بکین وننازد[2] بگنج
همش رفتن آید بدیگر سرای   بماند همی کوشش او بجای
تو از شاه کیخسرو اندیشه[3] گیر   کهن گشته کار جهان تازه گیر
که کین پدر باز جست از نیا   به شمشیر وبز[4] چاره وکیمیا
نیارا بکشت وخود ایدر نماند   جهان نیز منشور او بر[5] نخواند
چنین است رسم سرای سپنج   بدان کوش تا دور مانی ز رنج

آغاز داستان

لشکر آراستن کیخسرو با افراسیاب

چو شد کار گودرز وپیران بسر   بجنگ دگر شاه پیروزگر
بیاراست بر[6] هر سوئی مهتران   برفتند با لشکر بی‌کران
بر آمد خروشیدن کرّه‌نای   بهامون کشیدند پرده سرای
یکی تخت پیروزه بر پشت پیل   نهادند وشد روی گیتی چو نیل
نشست از بر تخت با تاج شاه   خروش آمد از دشت وز بارگاه
بدشت اندرون راه رفتن نبود   بشهر اندرون جای خفتن نبود[7]
چو بر تخت پیل آن شه نامور   زدی مهره در جام وبستی کمر[8]
نبودی بهر پادشاهی روا   نشستن مگر بر در پادشا
ازان نامور خسرو سرکشان   چنین بود در پادشاهی نشان
بمرزی که لشکر فرستاده بود   بسی پند واندرزها داده بود
چو لهراسپ چون رستم تیزچنگ   که از ژرف دریا بر آرد نهنگ

---

1) P. ببازد. 2) P. وبنازد. 3) P. از کار کیخسرو اندازه. 4) P. وبا. 5) P. اورا. 6) P. واز. 7) P. نماند in utroque hemist. 8) C. omittit hunc vs. et duos seq. 108 et 109, sed leguntur in P. et ed. Teh. eosque genuinos esse patet ex vs. sequente 117.

دگر نامور اشکش پهلوان   پسندیده وراد وروشن روان
بفرمود شان باز گشتن بدر   هر آنکس که بد گرد وپرخاشخر
در گنج بگشاد وروزی بداد   بسی از روان پدر کرد یاد[1]
فرستادگان جست ازان[2] انجمن   سخن گوی وروشن دل[3] ورای زن
بهر نامداری وخودکامهٔ   نوشتند بر پهلوی نامهٔ
که پیروز کیخسرو از پشت پیل   بزد مهره وگشت کشور[4] چو نیل
نه آرام بادا شمارا نه خواب   مگر ساختن کین افراسیاب
چو بر خواند آن نامه هر مهتری   کجا بود در پادشاهی سری
زگردان گیتی بر آمد خروش   زمین همچو دریا بر[5] آمد بجوش
بزرگان هر کشوری با سپاه   نهادند سر سوی درگاه شاه
چو شد ساخته جنگرا لشکری   ازان نامداران هر کشوری
ازان پس بگردید گرد سپاه   بیاراست بر هر سوئی[6] رزمگاه
گزین کرد ازان لشکر نامدار   سواران شمشیرزن سی هزار
که باشند با او بقلب اندرون   همه جنگرا دست شسته بخون
سه تن را گزید اندران[7] انجمن   بزرگان روئین تن ورای زن
چو رستم که بد پهلوان بزرگ   چو گودرز بینادل آن پیر گرگ
دگر پهلوان طوس زرّینه کفش   که او بود با کاویانی درفش[8]

---

1) Post hunc vs. P. legit tres vss. 126—128, quos sequuntur quinque alii in nota 8 allati. 2) P. خواست از. 3) P. زبان آور وبخرد. 4) P. گیتی. 5) P. در. 6) P. et C. سوی contra metrum. 7) P. کسی کرد ازان. Cf. de hoc vs. et sequentibus not. 1 ad vs. 114. 8) P. addit quinque vss.:

بدیشان چنین گفت شاه جهان   که ای نامداران وفرّخ مهان
شمارا بنزدیک من جاه وآب   فزون از چه هر کس ببیند بخواب
شما بر سه رویه بگیرید راه   بدارید لشکر زدشمن نگاه
نپردازم از کین افراسیاب   برخشنده روز وبهنگام خواب
بخواندم زهر کشوری لشکری   من این جنگ وکینرا کنم اسپری

بیک دست مر طوس‌را کرد جای — منوشان وخوزان فرخنده‌رای [1]
که بر کشور پارس بودند شاه — منوشان وخوزان [2] زرّین کلاه
وزان [3] دورتر آرش رزم‌سوز — چو کوران شه آن کرد لشکرفروز
یکی آنکه بر خوزیان شاه بود — که رزم با بخت همراه بود
یکی [4] شاه کرمان که هنگام جنگ — نکردی بدل یاد رای درنگ
چو صبّاخ فرزانه شاه یمن — دگر شیردل ایرج پیلتن
که بر شهر کابل بد او پادشا — جهاندار وفرزانه وپارسا
چو شمّاخ سوری شه سوریان — کجا رزم‌را بسته بودی میان
فزون‌تر ازو قارن [5] رزم‌زن — بهر کار پیروز ولشکرشکن
که بر شهر خاور بد او پادشا — جهاندار وبیدار وفرمان‌روا
هر آنکس که از تخمهٔ کیقباد — بزرگان با دانش وبا نژاد
بدست چپ خویش بر جای کرد — دل‌افروزرا لشکرآرای کرد
بزرگان که از تخم گودرز [6] تیغ — زدندی شب تیره بر تار [7] میغ
یکی [8] بیژن گیو ورهّام گرد — کجا شاه شان از بزرگان شمرد
چو گرگین میلاد وگردان ری — برفتند یکسر بفرمان کی
دگر آنکه بود او ز تخم زرسپ — فروزندهٔ [9] فرّخ آذر گشسپ
پس پشت اورا نگه داشتند — همی [10] نیزه از میغ بگذاشتند
برستم سپرد آن زمان میمنه — که یکدل سپاهی بد ویکتنه
هر آنکس که از زابلستان بدند — وگر مهتر وخویش دستان بدند
بدیشان سپرد آن زمان دست راست — همی نام وآرایش جنگ خواست
سپاهی گزین کرد بر میسره — چو خورشید تابان ببرج [11] بره

1) Hic vs. legitur in P. post vs. 125. 2) P. ابا نامداران. 3) P. وزو et legit hunc vs. post vs. 133. 4) P. دگر 5) P. فرونتر ازو گیوهٔ. 6) P. زتخم زریر آن که. 7) P. با تاره. 8) P. دگر. 9) P. پرستندهٔ. 10) P. همه. 11) P. زبرج.

سپهدار گودرز کشواد بود   هجیر سپهدار وفرهاد بود
بزرگان که از بردع واردبیل   به پیش جهاندار بودند خیل
سپهدار گودرزرا خواستند   چپ لشکرش‌را بیاراستند
بفرمود تا پیش قلب سپاه   به پیلان جنگی ببستند راه
نهادند صندوق بر پشت پیل   زمین شد بکردار دریای نیل
هزاران دلیران روز نبرد   بصندوق در ناوک‌انداز کرد
نگهبان هر پیل سه صد سوار   همه جنگجوی وهمه نامدار
زبغداد کردان وجنگ‌آوران   که بودند با زنگهٔ شاوران
گزیده سپاهی زگردان کرخ   بفرمود تا با کمانهای چرخ
پیاده ببودند در پیش پیل   اگر کوه پیش آمدی بر دو میل
دل سنگ بگذاشتندی به تیر   نبودی کس آن زخم‌را دستگیر
پیاده پس پیل کرده بپای   ابا نه زشنی نیزهٔ سرگزای
سپرهای گیلی به پیش اندرون   همی از جگر شان بجوشید خون
پیاده صفی از پس نیزه‌دار   سپردار با تیر جوشن‌گذار
پس پشت ایشان سواران جنگ   بیاگنده ترکش به تیر خدنگ
زخاور سپاهی گزین کرد شاه   سپردار با درع ورومی کلاه
زگردان وگردنکشان سی هزار   فریبرزرا داد جنگی سوار
ابا شاه شهر دهستان تخوار   که در چشم او بد بداندیش خوار
که از تخمهٔ نامور نَشمه بود   بزرگی بدانگه دران تخمه بود
بدست فریبرز نستوه بود   که نزدیک او لشکر انبوه بود
بزرگان رزم‌آزموده سران   زدشت سواران نیزه‌وران
سر مایهٔ پیش‌رو شان زهیر [1]   که آهو ربودی زچنگال [2] شیر

1) C. زهیر وبس روبا زهیر vitiose; P. سرمایه وپیشرو شان هجیر. Cum nostra lectione consentit ed. Teh. et Gloss. Schahn. 2) P. که آهو بدی پیش او نرّه.

بفرمود تا نزد نستوه شد چپ لشکر شاه چون کوه شد
سپاهی بد از روم وبربرستان یکی پیش‌رو نام کشورستان [1]
سوار وپیاده بدی سی هزار برفتند سوی [2] چپ شهریار
دگر لشکری کز خراسان بدند جهان‌جوی ومردم‌شناسان بدند
منوچهر آرش سپهدار شان که نام جستن نگهدار شان
دگر نامداری گروخسان نژاد جهاندار وز تخمهٔ کیقباد
کجا نام او شاه فیروز بود سپهبد دل ولشکر افروز بود
شه غرچگان بود بر سان شیر کجا پشت [3] پیل آوریدی بزیر
بدست منوچهر شان جای کرد سر تخمه‌را لشکرآرای کرد
بزرگان که از کوه قاف آمدند ابا نیزه وگرز ولاف آمدند
سپاهی زتخم فریدون وجم پر از کین دل از تخمهٔ زادشم
گزین کرد شمشیرزن سی هزار جهان‌جوی وز تخمهٔ شهریار
سپرد آن [4] سپه گیو گودرزرا بدو تازه شد دل همه مرزرا
پس گیو بد آوهٔ [5] سمکنان برفتند خیلش یگان ودوگان [6]
بسیاری به پشت سرافراز گیو برفتند گردان [7] بیدار نیو
فرستاد بر میمنه ده هزار دلاور سواران خنجرگزار [8]
دگر ده هزار از دلیران گرد پس گیو گودرزرا بر شمرد [9]
دمادم بشد برتهٔ تیغ‌زن ابا کوهیان اندران انجمن
که باشد بجنگ اندرون یار گیو سپاه سرافراز وگردان نیو
فرستاد بر میسره سی هزار گزیده سوار از در کارزار
زواره بد این جنگ‌را پیش‌رو سپاهی همه جنگ‌سازان نو

---

1) P. لشکرستان. 2) P. هم بر. 3) P. زنده. 4) P. این. 5) P. شد یاوهٔ. 6) P. شهزادگان وگوان. 7) P. وگردان. 8) C. شمشیر دار. 9) P. پس پشت گودرز کشواد برد.

زگردان جنگ‌آوران ده هزار   گزین کرد شاه از در کارزار
بنه پیش اندرون قارن رزم‌زن   سر نامداران آن انجمن
بدان تا میان دو روبه سپاه   بود گرد اسپ‌افگن ورزم‌خواه
وزان پس بگستهم گژدهم گفت   که با قارن رزم‌زن باش جفت
بفرمود تا در میان پور طوس   بگردد بهر جای با بوق وکوس
بدان تا [1]) ببندد زبیداد دست   کسی را کجا نیست یزدان‌پرست
نباشد کس از خوردنی بی‌نوا   ستم نیز بر کس ندارد روا
همی هرچه باید بخواهد زشاه   بهر کار باشد زبان سپاه
جهان پر زگردون بد وگاومیش   زبهر خورش‌را [2]) همی راند پیش
بهر [3]) سو طلایه پدیدار کرد   سر خفته از خواب بیدار کرد
کجا کوه بد دیده‌بان داشتی   سپه‌را پراگنده نگذاشتی [4])
بهر سو فرستاد [5]) کسارآگهان   همی جست بیدار کار جهان
همه غار وکوه وبیابان ودشت   بهر سو همی گرد لشکر بگشت
عنانها یک اندر دگر ساخته   همی جنگ‌را گردن افراخته
از ایشان کسی‌را نبد بیم ورنج   همی راند با خویشتن شاه گنج
بدین گونه چون کار [6]) لشکر بساخت   بگردون کلاه کیان بر فراخت
دل مرد بدخواه یا نیک‌خوی   بجز جنگ گردان [7]) نکرد آرزوی

آگاهی یافتن افراسیاب از کشته شدن پیران
ولشکر آراستن کیخسرو

سپهدار ترکان ازان روی چاج   نشسته بآرام بر تخت عاج [8])

---

1) P. بدانرا. 2) P. خورش او. Cf. supra pg. 1213 vs. 1413 زبهر من, ubi P. زبهر مرا, ابن. 3) P. زهر. 4) P. transpositis vss. 203 et 204. 5) P. برفتند. 6) P. شاه. 7) P. جستن. 8) P. inserit vs., qui spurius videtur:

نشسته بگلزریون با کسان   همه سرفرازان ومردم‌کشان

دو باره زلشکر هزاران هزار — سپه بود با آلت کارزار
بران مرز کهسار بر[1]) هرچه بود — زبرگ درخت وزکشت ودرود
یخوردند یکسر همه بار وبرگ — جهان‌را همی آرزو بود[2]) مرگ
سپهدار ترکان به بیگند بود — بسی گرد او خویش وپیوند بود
همه نامداران ماچین وچین — نشسته بر شاه توران[3]) زمین
جهان پر زخرگاه وپرده سرای — زخیمه نبد بر زمین هیچ[4]) جای
جهانجوی پر دانش افراسیاب — بکُندُز نشسته بخورد وبخواب
نشست اندران شهر[5]) ازان کرده بود — که کندز فریدون بر آورده بود
بر آورد در کندز آتشکده — همه زند واستا بزر آزده
ورا نام کندز بدی پهلوی — اگر پهلوانی سخن بشنوی
کنون نام کندز به بیگند گشت — زمانه پر از بند واورند[6]) گشت
نبیره فریدون بد[7]) افراسیاب — زکندز برفتن نکردی شتاب
خود وویژگانش نشسته بدشت — سپهر از سپاهش همی خیره گشت[8])
زدیبای چینی سراپرده بود — فراوان به پرده درون برده بود
به پرده درون خیمهای پلنگ — بر آئین سالار ترکان پشنگ
نهاده بخیمه درون تخت زر — همه پیکر تخت زرّ وگوهر
نشسته برو شاه توران سپاه — بدست اندرون گرز وبر سر کلاه
زبیرون دهلیز پرده سرای — فراوان درفش بزرگان بپای
زده بر درش خیمهٔ هرکسی — که نزدیک او آب[9]) بودش بسی
برادر بدش چند وچندی[10]) پسر — زبیگانگان آنکه بد با هنر

---

1) P. بمرز کروشان زمین. 2) P. همه آرزو کرد. 3) P. بمرز کشانی.
4) P. نیز. 5) P. مرز. 6) P. وترفند. 7) P. شه. 8) P. سپاه از سپهبد همی بر گذشت 9) P. جای. 10) P. بد وچند جنگی.

همی خواست کاید به پشت سپاه — بیاری پیران بدایـن[1] رزمگاه
سحرگه سواری بیامد[2] چو گرد — سخنهای پیران همه یاد کرد
همه خستگان از پس یکدگر — رسیدند گریان وپر خاک سر
همه هر کسی یاد کرد آنچه دید — ازان بد کز ایران بتوران[3] رسید
ز پیران ولهّاک وفرشیدورد — وزان نامداران روز نبرد
چه روی سپاه وچه پشت سپاه — چه زاری رسید اندران رزمگاه
هم آنروز[4] کیخسرو آنجا رسید — زمین کوه تا کوه لشکر کشید
بزنهار شد لشکر ما همه — هراسان شد از بی‌شبانی رمه
چو بشنید شاه این سخن خیره شد — سیه شد رخش چون دلش تیره شد[5]
خروشان فرود آمد از تخت عاج — به پیش بزرگان بیفگند تاج
خروشی بر آمد زلشکر بدرد — رخ نامداران شد از درد زرد
زبیگانه جایش[6] بپرداختند — زخویشان یکی انجمن ساختند
ازان درد بگریست افراسیاب — همی کند موی وهمی ریخت آب
همی گفت زار ای جهان‌بین من — سوار سرافراز روئین من
چو هومان ولهّاک[7] وفرشیدورد — سواران وشیران روز نبرد
ازین جنگ پور وبرادر نماند — سپهدار[8] وسالار لشکر نماند
بنالید وبر دیگر اندازه گشت — غم ودرد لشکر برو تازه گشت
پس آنگه یکی سخت سوگند خورد — همی گفت با رنج وتیمار ودرد
بیزدان که بیزارم از تخت عاج[9] — سرم نیز بیزار باشد زتاج[10]
قبا جوشن واسپ تخت منست — کله خود ونیزه درخت منست
ازین پس نخواهم چمید وچرید — دگر[11] خویشتن تاجرا پرورید

---

1) P. بنزدیک پیران بدان. 2) P. که آمد. 3) P. بدیشان. 4) P. addit که contra metrum. 5) P. گشت in utroque hemist. 6) P. خیمه. 7) P. جهانجوی لهّاک. 8) P. بزرگان. 9) P. وگاه. 10) P. اگر نیز ببیند سر من کلاه. 11) P. وگر.

مگر کین آن نامداران من — جهانجوی وخنجرگذاران من
بخواهم زکیخسرو شومزاد — که تخم سیاوش بگیتی مباد
خروشان همی بود ازین گفتگوی — زکیخسرو آگاهی آمد بدوی
که لشکر بنزدیک جیحون رسید — همه روی کشور سپه گسترید
بدان درد وزاری سپهرا بخواند — زپیران فراوان سخنها براند
زخون برادرش فرشیدورد — زروئین وگردان روز نبرد
بدیشان چنین گفت افراسیاب — کزین پس مجوئید آرام وخواب [1]
که دشمن سپه کرد وشد تیزچنگ — نه هنگام رای است وگاه درنگ
کنون گاه کینست وخون ریختن — بشمشیرین روان اندر [2] آویختن
همه رنج مهرست وهم رنج کین — زپیران [3] واز شاه ایران زمین
بزرگان توران بافراسیاب — بگفتند وکردند مژگان پر آب
که ما سربسر شاهرا بنده ایم — نگردیم ازین کینه تا زنده [4] ایم
چو پیران وروئین زمادر نزاد — چو فرشیدورد آن فریدون [5] نژاد
کنون ما همه پیش شاه اندریم — اگر سرفرازیم اگر کهتریم
زخون گر در وکوه دریا شود — درازیء ما همچو پهنا شود
یکی بر نگردیم ازین کینه‌گاه — اگر یار باشد خداوند ماه
دل شاه ترکان ازان تازه شد — ببالید [6] وبر دیگر اندازه شد
در گنج بگشاد وروزی بداد — دلش پر زکین وسرش [7] پر زباد
گله هرچه بودش بدشت وبکوه — ببخشید بر لشکرش همگروه [8]

---

1) Duo vss. 258 et 259 desunt in P., sed leguntur in C. et ed. Teh. 2) P. بفرمان ورایت سر. 3) P. چو با گیو وبا رستم. 4) P. از ایران. 5) P. افگنده. 6) P. گرامی. 7) P. بخندید et گشت pro شد in utroque hemist. 7) P. بود وسر. 8) P. inserit tres vss., qui spurii videntur:

زگردان شمشیرزن صد هزار — گزین کرد شان از در کارزار
سوی بلخ بامی فرستاد شان — بسی پند واندرزها داد شان
که گستهم نوذر بد آنجا بپای — سواران روشن دل ورهنمای

زترکان شمشیرزن سی هزار   گزین کرد شاه از در کارزار
بجیحون بفرمود تا بگذرند   بکشتی همه[1]) آبرا بسپرند
بدان تا شب تیره بی ساختن   بکشتی نیارد کسی تاختن
فرستاد بر هر سوئی لشکری   بسی چاره بر ساخت از هر دری
چنان[2]) بود فرمان یزدان پاک   که بیدادگر شاه گردد هلاک
شب تیره بنشست با بخردان   جهان‌دیده ورای‌زن موبدان
زهر گونه باهم همی[3]) ساختند   جهان‌را چپ وراست انداختند
بران بر نهادند یکسر که شاه   زجیحون بدان سو گذارد سپاه
همی چاره جست از بد بدگمان   سپه‌را بدو نیمه کرد آن زمان
قراخان که او بود مهتر پسر   بفرمود تا رفت پیش پدر
پدر بود گفتی بمردی[4]) بجای   ببالا ودیدار وفرهنگ ورای
زچندان سپه نیمی اورا سپرد   جهاندیده ونام‌بردار وگرد
بفرمود تا در بخارا بود   به پشت پدر کوه خارا بود
دمادم فرستد سلیح وسپاه   خورش بار پس نگسلاند زراه[5])
سپهبد[6]) زبیگند بیرون کشید   دمان بر لب رود جیحون کشید
سپه بود سر تا سر رودبار   بیاورد کشتی فزون از[7]) هزار
بیک هفته بر آب کشتی گذشت   سپه بود یکسر همه کوه ودشت
زانبوه پیلان وشیران رم[8])   گذرهای جیحون پر از باد ودم
زکشتی همه[9]) آب شد ناپدید   بیابان آموی لشکر کشید
بیامد پس لشکر افراسیاب   بر اندیشهٔ رزم بگذاشت آب
پراگند[10]) هر سو هیونی دوان   یکی مرد بیدار وروشن روان

---

1) P. سر. 2) P. چنین. 3) P. با او سخن. 4) P. همانا. 5) P. خورشرا بر اشتر براند براه. 6) P. سپه‌را. 7) P. وزورق. 8) P. رزم, sed رم significat i. q. رمه. 9) P. همی. 10) P. پراگنده et ed. Teh. برافگند.

ببینید گفت از چپ ودست راست … که بالا وپهنای لشکر کجاست
چو باز آمد از هر سوئی کارساز … چنین گفت با شاه گردن‌فراز
که چندین سپهرا برین دشت جنگ … علف باید وساز وجای درنگ
زیکسوی دریای گیلان رهست … چراگاه اسپان وجای نشست
بدین[1] روی جیحون بر آب روان … خورش آورد مرد روشن روان
میان اندرون ریگ وجای[2] فراخ … سراپرده وخیمه بر جای کاخ
دلش تازه‌تر گشت ازین آگهی … ببالید بر گاه شاهنشهی
سپهبد بسی دیده بد کارزار[3] … نرفتی بگفتار آموزگار
بیاراست قلب وجناح سپاه … طلایه که دارد زدشمن نگاه
همان ساقه وجایگاه بنه … همه[4] میسره نیز با میمنه
بیاراست لشکرگهی شاهوار … بقلب اندرون تیغ‌زن صد هزار
نگه کرد در قلبگه جای خویش … سپهبد بد ولشکرآرای خویش
گزین کرد دست چپش‌را پشنگ … که او داشتی زور چنگ پلنگ
بلشکر چنو نام‌داری نبود … بهر جای چون او سواری نبود
پشنگست ونامش[5] پدر شیده خواند … که شیده بخورشید تابنده ماند
بسر انگیختی اسپ ودمّ پلنگ … گرفتی بکندی بنیروی چنگ
همه[6] نیزهٔ آهنین داشتی … بر آورد بر کوه بگذاشتی
زگردان وگردنکشان صد هزار … بدو داده شاه[7] از در کارزار
زشیده یکی بود کهتر بسال … برادر بد اورا وفرّخ همال
دلیری کجا جهن بد نام اوی … پراگنده گرد جهان کام اوی
که بودی بپیش پدر رای‌زن … بدانش سرش برتر از انجمن[8]

1) P. وزین. 2) P. ودشت. 3) P. روزگار. 4) P. همان. 5) P. فنامش et legit hunc vs. infra post vs. 308. 6) P. همان. 7) P. داد et ed. Teh. داده شد. 8) P. inserit tres vss, qui spurii videntur:

بدو داد ترک چگل صد هزار سواران شایستهٔ کارزار
که باشد نگهبان پشت پشنگ نه پیچد سر ار بارد از ابر سنگ[1]
نبیره جهاندار افراسیاب که از پشت شیران بریدی[2] کباب
سوی میمنه لشکری برگزید که خورشید گشت از جهان ناپدید
تتاری و بیغاجی[3] و خلّخ سوار همه پهلوانان خنجرگذار[4]
که سالار شان بود پنجم پسر یکی نامور گرد پرخاشخر
ورا خواندندی گو گردگیر که بر کوه بگذاشتی تیغ و تیر
زگردان جنگ‌آوران سی هزار برفتند با خنجر کارزار[5]
دمور و جرنجاس[6] با او برفت بسیاری جهن سرافراز تفت
جهاندیده نستوه سالار شان پشنگ دلاور نگهدار شان
همه[7] سی هزار از یلان ترکمان برفتند با گرز و تیر و کمان
سپهبد چو اغریرث جنگجوی که با خون یکی داشتی آبجوی[8]
ازان[9] نامور تیغزن چل هزار گزین کرد شاه از در کارزار
سپهدار گرسیوز پیلتن جهانجوی سالار آن انجمن
بدو داد پیلان سرافراز شاه سر نامداران و پشت سپاه[10]

---

1) P. inserit:

بدو داد از چینیان سی هزار سواران شایستهٔ کارزار
همان میسره جهن را داد و گفت که نیک اخترت باد هر جای جفت
بد افراسیابش چهارم پسر کمر بسته آمد بپیش پدر
سپاهی بجنگی کهیلا سپرد یکی نیز بر پور ایلا سپرد

2) P. ربودی et post hunc vs. addit alium, qui spurius videtur:

دو جنگی که توران سواران بدند بدل یک ببیک کوه خارا بدند

3) P. طرازی و غزی. 4) P. همان سی هزار از در کارزار. 5) P. آبدار et transponit duos vss. 320 et 321. 6) P. جرنجاس. 7) P. همان. 8) P. که بر کوههٔ زین بدی کوه‌روی. 9) P. پس از. 10) Deest in C., sed legitur in ed. Teh. et P.

وزان پس گزید از پیلان ده هزار — که سیری نداند که[1] کارزار
بفرمود تا در میان دو صف — به آوردگه بر لب آورده[2] کف
پراگنده بر لشکر اسپ افگنند — دل وپشت ایرانیان بشکنند
سوی باختر بود پشت سپاه — شب آمد به پیلان ببستند راه[3]
چنین ساخت[4] سالار گیتی‌فروز — که دارد سپه چشم بر نیمروز

آگاهی یافتن کیخسرو از آمدن افراسیاب بجنگ او

چو آگاه شد شهریار جهان — زگفتار بیدار کارآگهان
زترکان واز کار[5] افراسیاب — که آورد لشکر برین[6] روی آب
سپاهی برین سوی جیحون کشید — که شد سنگ وریگ از جهان ناپدید
چو بشنید خسرو گوان‌را بخواند — شنیده همه پیش ایشان براند
سپاهی زجنگ‌آوران بر گزید — بزرگان ایران چنان چون سزید
چشیده بسی از جهان شور وتلخ — بیاریء گستهم نودر ببلخ
باشکش بفرمود تا سوی زم — برد لشکر وپیل وگنج ودرم
بدان تا پس اندر نیاید سپاه — کند رای شیران ایران تباه
وزان پس پیلان‌را همه بر نشاند — بزد کوس روئین ولشکر براند
همی رفت با رای وهوش ودرنگ — که تیزی پشیمانی آرد بجنگ
سپهدار چون در بیابان رسید — گرازیدن وساز لشکر بدید
سپه‌را گذر سوی[7] خوارزم بود — همان ریگ ودشت[8] از در رزم بود
بچپ بر دهستان وبر راست[9] آب — میان ریگ وپیش اندر افراسیاب
خود ورستم وطوس وگودرز وگیو — بسی لشکر از نامداران نیو
همی گشت بر گرد آن رزمگاه — بیابان نگه کرد بیراه وراه

1) P. کس از. 2) P. آرند. 3) P. آمد ببستند پیلان براه male. 4) P. گفت. 5) P. شاه. 6) P. از آن. 7) P. سوی راست. 8) P. همی ریگ دشت. 9) P. وبسیار.

چو آگاه شد زان سپاه نیا — دل پادشا شد پر از کیمیا
که لشکر فزون بود ازان کو شمرد — همه [1]) زنده پیلان ومردان گرد
بگرد سپه بر یکی کنده کرد — طلایه زهر [2]) سو پراگنده کرد
شب آمد بکنده در افگنده [3]) آب — بدان سو که بد روی افراسیاب
خسک بر پراگند بر گرد دشت — که دشمن نیارد بران جا گذشت [4])
چو خورشید تابان زبرج بره — بیاراست روی زمین یکسره
سپهدار ترکان سپهرا بدید — بزد نای روئین وصف بر کشید
جهان شد پر آوای بوق وسپاه — یلان [5]) بر نهادند از آهن کلاه
تو گفتی که روی زمین آهنست [6]) — زنیزه هوا نیز در جوشنست
دو لشکر چنان شد سه روز وسه [7]) شب — یکی را از ایشان نجنبید لب
ازین روی وآن روی بر پشت زین — پیاده به پیش اندرون همچنین
تو گفتی زمین کوه آهن شدست — همان پوشش چرخ جوشن شدست
ستاره‌شمر پیش دو شهریار — پر اندیشه وزیجها در کنار
همی باز جستند راز سپهر — بصلاب تا بر که گردد بمهر
سپهر اندران جنگ نظاره بود — ستاره‌شمر سخت بیچاره بود

آمدن پشنگ نزدیک پدر افراسیاب

بروز چهارم چو شد کار تنگ — به پیش پدر شد دلاور پشنگ
بدو گفت کای نامدار جهان — سرافرازتر کس میان مهان [8])
بفر تو زیر فلک شاه نیست — ترا ماه وخورشید بدخواه نیست
شود کوه آهن چو دریای آب — اگر بشنود نام افراسیاب

---

1) P. همان. 2) P بهر. 3) P. et ed. Teh. افگند. 4) Deest in P. 5) P. همه. 6) P. زاهنست. 7) P. چنان هم دو روز ودو. 8) P. سرافراز بر مهتران وکهان.

زمین بر نتابد سپاه ترا / نه خورشید تابان کلاه ترا
نیامد [1]) زشاهان کسی پیش تو / جز این بدگهر بی‌پدر خویش تو
سیاوخش‌را چون پسر داشتی / برو [2]) رنج ومهر پدر داشتی
یکی باد ناخوش زروی هوا / برو بر گذشتن [3]) نبودی روا
ازو سیر گشتی چو گشتت درست / که او تاج وتخت وکلاه [4]) توجست
گر اورا نکشتی جهاندار شاه / بدو باز گشتی نگین وکلاه
کنون آنکه [5]) آمد بپیشت بجنگ / بگیتی نیابد فراوان درنگ [6])
بپروردی این شوم ناپاك‌را / پدروار نسپردیش خاك‌را
همی داشتی تا بر آورد پر [7]) / شد از مهر شاه از در تاج زر
زتوران چو مرغی بایران پرید / تو گفتی که هرگز نیارا ندید
زخوبی نگه کن که پیران چه کرد / بران بی‌وفا ناسزاوار مرد
همه مهر پیران فراموش کرد / پر از کین دل وسر پر از جوش کرد
همی بود خواهش [8]) چو آمد بمشت / چنان مهربان پهلوان‌را بکشت
از ایران کنون با سپاهی بجنگ / بیامد به پیش نیا تیزچنگ
نه دینار خواهد همی نه کلاه / دگر اسپ وشمشیر وگنج وسپاه [9])
زخویشان جز از جان [10]) نجوید همی / سخن جز بدین سان نگوید همی
پدر شاه وفرزانه‌تر پادشاست [11]) / برین راست گفتار من بر گواست [12])
سپه‌را چه باید ستاره‌شمر / بشمشیر جویند گردان هنر
سواران که در میمنه با منند / همه جنگ‌را یکدل ویکتنند

---

1) P. نیابد. 2) P. بدو 3) P. گذشتی. 4) P. وسپاه. 5) P. اینک. 6) P. inserit:
هر آنکس که نیکی فرامش کند / همی رای جان سیاوش کند
7) P. سر. 8) P. خامش male. 9) P. نه اسپ ونه شمشیر نه گنج ونه گاه. 10) P. خون. 11) P. وفرزانه وپارساست. 12) P. addit:
از ایرانیان نیست چندین سخن / سپه‌را چنین دل شکسته مکن

چو دستور باشد مرا پادشا / از ایشان سواری نمانم بجا
بدوزم سر وترگ ایشان بتیر / نبینندیشم از کنده وآبگیر
چو بشنید افراسیاب این سخن / بدو گفت مشتاب وتندی مکن
سخن هرچه گفتی همه راست بود / جز از راستیرا نشاید شنود
ولیکن تو دانی که پیران گرد / بگیتی همه راه نیکی سپرد
نبد در دلش کژّی وکاستی / نجستی بجز خوبی وراستی
همان پیل بد روز جنگ او بزور / چو دریا دل ورخ چو تابنده هور
برادرش هومان پلنگ نبرد / چو لهّاک جنگی وفرشیدورد
زترکان سواران کین صد هزار / همه نامجوی از در کارزار
برفتند از ایدر پر از جنگ وجوش / من اندر نهان با غم وبا خروش [1]
ازان گونه بر دشت کین کشته شد / زمین زیر شان چون گل آغشته شد
همه مرز توران شکسته‌دلند / زتیمار دلها همی بگسلند
نبینند جز مرگ پیران بخواب / نخوانند کسی نام افراسیاب
بباشیم تا نامداران ما / بزرگان لشکر سواران ما
ببینند ایرانیان‌را به چشم / زدل کم شود درد وتیمار [2] وخشم
هم ایرانیان نیز چندین سپاه / به بینند با گنج وتخت وکلاه [3]
بانبوه جستن نه نیکست جنگ / شکستی بود باد ماند به چنگ [4]
مبارز پراگنده بیرون کنم / وزایشان بیابان پر از خون کنم
چنین داد پاسخ که ای شهریار / جز این [5] گونه جوئی همی کارزار
مبارز زلشکر نخستین منم / که اسپ‌افگن وگرد روئین‌تنم
کسی‌را ندیدم [6] که روز نبرد / فشاند بر اسپ من از باد گرد

---

1) P. پر زغم وخروش contra metrum. 2) P. سوگ با درد. 3) Deest in C., sed legitur in ed. Teh. et P. 4) Hic vs. sequitur in C. versum 405. 5) P. چو زین. 6) P. ندانم

مرا آرزو جنگ کیخسروست — که او در جهان شهریار نوست
اگر جوید او بی گمان جنگ من — رهائی نیابد هم از چنگ من
دل وپشت ایران [1] شکسته شود — بران انجمن کار بسته شود
وگر دیگری پیشم [2] آید بجنگ — بخاک اندر آرم سرش بی درنگ
بدو گفت کای کارنادیده مرد — شهنشاه کی با تو جوید [3] نبرد
اگر جویدی هم‌نبردش منم — تن ونام او زیر پای افگنم
گر او با من آید به آوردگاه — بر آساید از جنگ هر دو سپاه [4]
بدو شیده گفت ای جهاندیده مرد — چشیده زگیتی بسی گرم وسرد [5]
پسر پنج ماندست [6] پیشت بپای — نمانیم [7] اگر تو کنی رزم رای
نه لشکر پسندد نه یزدان‌پرست — که تو جنگ اورا کنی پیش‌دست

پیغام فرستادن افراسیاب بنزدیک کیخسرو

بشیده بگفت [8] ای جهاندار پور — که بادا بد از روزگار تو دور
چو [9] با خسرو آهنگ داری بجنگ — مگردان دل خود برین کار تنگ [10]
برو کافریننده‌ات یار باد — سر بدسگالت نگونسار باد
بکیخسرو از من پیامی رسان — بگویش که گیتی دگر شد بسان [11]
نبیره که جنگ آورد با نیا — سرش پر بدی باشد وکیمیا
چنین بود رای جهان‌آفرین — که گردد جهان پر زپرخاش وکین
سیاوش نه بر بیگنه کشته شد — از آموزگاران سرش گشته شد

---

1) P. ایشان et in C. transpositi sunt duo vss. 409 et 410. 2) P. پشت male. 3) P. کی جوید از من. 4) P. مرد وسپاه. 5) P. گر ایدون که او از تو جوید نبرد. 6) P. زنده است. 7) P. نپائیم. 8) P. بدو گفت. 9) P. تو. 10) P. addit vs. spurium:

از ایدر برو تا میان سپاه — وزایشان یکی مرد دانا بخواه

11) P. که گیتی جز این دارد آئین وسان.

گنه گر مرا بود پیران چه کرد   چو روئین ولهّاك وفرشیدورد
که بر پشت اسپان [1] ببایست بست   پر از خون بکردار پیلان مست
ور ایدونکه گوئی که تو بدتنی   بداندیش واز تخم اهریمنی
بگوهر نگر تا [2] زتخم منی   نکوهش همی خویشتن‌را کنی
تو این کین بگودرز وکاوس مان   که پیش من آرند لشکر دمان [3]
نه زان گفتم این کز تو [4] ترسان شدم   وگر پیر گشتیم [5] هراسان شدم
همه ریگ دریا مرا لشکرند   همه نرّه شیران وکندآورند
هر آنگه که فرمان دهم کوه گنگ   چو دریا کنند ای پسر روز جنگ
ولیکن همی ترسم از کردگار   زخون ریختن وز بد روزگار
که چندان [6] سر نامور بی‌گناه   جدا گردد از تن برین رزمگاه
گر از پیش من بر نگردی بجنگ   همانا که آیدت ازین کار [7] ننگ
چو با ما بسوگند پیمان کنی   بکوشی که پیمان ما نشکنی
برین کار باشم ترا رهنمای   که گنج وسپاهت بماند بجای
چو کار سیاوش فرامش کنی   نیارا بتوران سیاوش کنی
برادر بود [8] جهن وجنگی پشنگ   که در جنگ دریا کنند کوه گنگ
هران بوم وبر کان زایران نهی   بفرمان کنم آن [9] زترکان تهی
زگنج نیاگان مرا هرچه هست   زدینار واز تاج وتخت نشست
زاسپ وسلیح وزبیش وزکم   که میراث ماند از نیا زادشم
زتاج [10] بزرگان وتخت وکلاه   زچیزی که خواهی زبهر سپاه
فرستم همه همچنین پیش تو   پسر پهلوان وپدر خویش تو

---

1) P. پشت زین تان.   2) P. گر.   3) C. inserit vs. spurium:
تو خویشی وایشان مرا دشمنند   بمان تا همین جنگ ایشان کنند
4) P. من که.   5) P. گشته.   6) P. چندین.   7) P. نترسی همانا که آیدت.   8) P. ترا.   9) P. کنیمش.   10) P. زگنج.

دو لشکر بر آساید از رنج رزم — همان رزم[1]) ما باز گردد به بزم
ور ایدون که جان ترا اهرمن — بپیچد همی تا بپوشی کفن
جز از رزم وخون کردنت[2]) رای نیست — بمغز تو پند مرا جای نیست
تو از لشکر خویش بیرون خرام — من از جای خود هم نهم پیش گام[3])
بگردیم هر دو به آوردگاه — بر آساید از جنگ هر دو سپاه
چو من کشته گردم جهان پیش تست — سپه بندگان وپسر خویش تست
وگر تو شوی کشته بر دست من — کسی‌را نیازارم از انجمن
سپاه تو در زینهار منند — همه مهترانند ویار منند
وگر با من ایدر نیائی بجنگ — نتابی تو با کاردیده نهنگ
کمربسته پیش تو آید پشنگ — چو جنگ آورد دور باش از درنگ
پدر پیر شد پای‌مردش جوان[4]) — جوانی خردمند وروشن روان[5])
به آوردگه با تو جنگ آورد — دل شیر وچنگ پلنگ آورد
به بینیم تا بر که گردد سپهر — کرا بر نهد بر سر از[6]) تاج مهر
ور ایدون که با او نجوئی نبرد — دگر گونه خواهی همی کار کرد
بمان تا بیاساید امشب سپاه — چو بر سر نهد کوه زرّین کلاه
شب تیره زو دامن اندر کشد — یکی چادر[7]) شعر بر سر کشد
ز لشکر گزینیم جنگ‌آوران — سرافراز با گرزهای گران
زمین‌را زخون[8]) رنگ دیبا کنیم — ز بالای بدخواه پهنا کنیم
دوم روز هنگام بانگ خروس — به بندیم بر کوههٔ پیل کوس
سران‌را بسیاری برون آوریم — بجوی اندرون آب خون آوریم[9])

---

1) P. همه رنج. 2) P. ریختنت, contra metrum. 3) P. مگر خود بر آیدت از کینه کام. 4) P. پسر. 5) P. با زور وفر. 6) P. آن. 7) P. پرده از. 8) P. بخون. 9) C. inserit vs. spurium:

بزرگان ایران وتوران زمین — بجویند با یکدگر رزم وکین

سوم روز لشکر بکردار کوه　　در آریم در رزم وکین هم‌گروه
به بینیم تا این سپهر بلند　　کرا خوار دارد کرا ارجمند
چو بدخواه پیغام من بشنود [1]　　به پیچد بدین پند من نگرود
به تنها تن خویش ازو رزم خواه　　بدیدار دور از میان سپاه
گزین کرد ازان بخردان چار مرد　　چشیده زگیتی بسی گرم وسرد
بسی آفرین کرد وآمد برون　　پدر مژّه پر آب ودل پر زخون
برون رفت با او زلشکر [2] هزار　　خردمند وشایستهٔ کارزار
زره چون طلایه بدیدش زدور　　درفش وسنان سپهدار تور
زترکان هر آنکس که بد پیش‌رو　　زناکاردیده سواران [3] نو
بره با طلایه بر آویختند　　بناکام [4] بی شیده خون ریختند
تنی چند از ایرانیان خسته شد　　وزان روی پیکار پیوسته شد
هم اندر زمان شیده آنجا رسید　　نگهبان ایرانیان‌را بدید
دل شیده گشت اندران کار تنگ　　همی باز خواند آن یلان‌را زجنگ
بایرانیان گفت نزدیک شاه　　سواری فرستید با رسم وراه
بگوید که روشن‌دلی [5] شیده نام　　بشاه آوریدست چندین پیام
زافراسیاب آن سپهدار چین　　پدر مادر شاه ایران زمین
سواری دمان از طلایه برفت　　بر شاه ایران خرامید تفت
که پیغمبر شاه توران سپاه　　گو [6] پرمنش با درفش سیاه
همی شیده گوید که هستم بنام　　کسی بایدش تا گذارد [7] پیام
دل شاه شد زان سخن پر زشرم　　فرو ریخت از دیدگان آب گرم
چنین گفت کین شیده خال منست　　ببالا ومردی همال منست

---

1) P. پیغام تو نشنود. 2) P. گزین کرد ازان نامداران. 3) P. جوانان. 4) P. بناگاه. 5) P. بگوئید که آمد گوی contra metrum. 6) P. گوی. 7) P. بایدم تا گذارم.

نگه کرد گردنکشی زان میان [1] — نبد پیش جز قارن کاویان
بدو گفت رو پیش او شادکام — درودش ده از ما وبشنو پیام
چو قارن بیامد به پیش [2] سپاه — بدید آن درفش درفشان سیاه
بیامد [3] بر شیده دادش درود — زشاه وزایرانیان بر فزود
جوان نیز بگشاد شیرین زبان — که بیداردل بود وروشن روان
بگفت آنچه بشنید از افراسیاب — زآرام وز بزم ورزم وشتاب
چو بشنید قارن سخنهای نغز — ازان نامور ترك بیدار [4] مغز
بیامد بر شاه ایران بگفت — که پیغامها با خرد بود جفت

پاسخ فرستادن کیخسرو بافراسیاب

چو بشنید خسرو زقارن سخن — بیاد آمدش روزگاری [5] کهن
بخندید خسرو زکار نیا — وزان جستن چاره وکیمیا
ازان پس چنین گفت کافراسیاب — پشیمان شدست از گذشتن زآب [6]
ورا چشم بی [7] آب ولب پر سخن — مرا دل پر از دردهای کهن
بکوشد مگر دل به پیچاندم — به بیشیء لشکر بترساندم
نداند که گردنده چرخ بلند — نگردد ببایست روز گزند
کنون کار مارا جز این نیست روی — که من دل پر از کین شوم پیش اوی
بگردم به آورد با او بجنگ — بهنگام کوشش نسازم درنگ
همه بخردان وردان سپاه — به آواز گفتند کین نیست راه
جهاندیده پردانش افراسیاب — جز از چارهسازی [8] نبیند بخواب
نداند جز از تنبل وجادوئی — فریب وبداندیشی وبدخوئی

---

1) C. از گوان. 2) P. زپیش. 3) P. بر آمد. 4) P. نامور بچهء پاك.
5) P. گفتهای. 6) P. بر آب et C. transponit duos vss. seq. 496 et 497.
7) Sic C. et ed. Teh.; P. پر. 8) P. چاره چیزی.

زلشکر کنون شیده‌را بر گزید — که این دید بند بلارا کلید
همی خواهد از شاه ایران نبرد — بدان تا کند روز ما پر زگرد [1]
تو بر تیزیء او دلیری مکن — از ایران واز تاج سیری مکن
به آورد گستاخ با او مگرد — نباید که مانیم با رنج ودرد [2]
بدست تو گر شیده گردد تباه — یکی نامور کم شود زان سپاه
وگر دور از ایدر تو گردی هلاک — از ایران بر آید یکی تیره خاک
یکی زنده از ما نماند بجای — نه شهر وبر وبوم ایران بپای
کسی نیست مارا زتخم کیان — که کین‌را ببندد کمر بر میان
نیای تو پیر جهاندیده است [3] — بتوران وچین در پسندیده است [4]
همی پوزش آرد بدین بد که کرد — به بیچارگی جست خواهد نبرد
همی گوید اسپان وگنج ودرم — که بنهاد تور از پی زادشم
همان تخت زرّین وتاج سران — کمرهای زرّین وگرز گران
سپارد بگنج تو از گنج خویش — مگر باز دارد [5] بدین رنج خویش
هر آن شهر کز بوم ایران نهی — همی کرد خواهد زترکان تهی
بایران خرامیم پیروز وشاد — زکار گذشته نگیریم یاد
بدین گونه گفتند پیر وجوان — جز از نامور رستم پهلوان
که رستم همی زاشتی سر بگاشت — زدرد سیاوش بدل کینه داشت
همی لب بدندان بخائید شاه — همی کرد خیره بدیشان نگاه
وزان پس چنین گفت کین نیست راه — به ایران خرامیدن از [6] رزمگاه

---

1) P. مارا بدرد. 2) In P. legitur alius vs.:

وگر شیده از شاه جوید نبرد — کند روی مارا زتیمار زرد

3) P. پیری جهاندیدهء. 4) P. پسندیدهء. 5) P. همین باز خرّد.
6) P. خرامیم ازین.

کجا آن همه پند وسوگند ما — که کردیم با شاه پیوند[1] ما
چو بر تخت بر زنده افراسیاب — بماند ازو گردد ایران[2] خراب
بکاوس یکسر چه پوزش بریم — بدین دیدگان چون بوی[3] بنگریم
شنیدی که بر ایرج نیکبخت — چه آمد زتور از پی تاج وتخت
بنودر چه آمد زافراسیاب — که بر کشتن وی گرفتش شتاب[4].
سیاوخش را درا همی بی گناه — بکشت از پی تخت وگنج وکلاه
فریبنده ترکی ازان انجمن — بیامد خراسان بنزدیک من
همی آرزو کرد با من نبرد — شمارا چرا شد چنین روی زرد
همی از شما این شگفت آیدم — همان[5] کین پیشین بیفزایدم
گمانی نبردم که ایرانیان — گشایند از کینه یکسر میان
کسی را ندیدم از ایران سپاه — که افگنده بودند در رزمگاه[6]
که از جنگ ایشان بدینسان[7] شتاب — گرفتند از گفت[8] افراسیاب
چو ایرانیان این سخن را زشاه — شنیدند پیچان شدند از گناه
بپوزش بگفتند[9] ما بنده ایم — هم از مهربانی سراینده ایم
نخواهد شهنشاه جز نام نیک — بهر کارها در[10] سرانجام نیک
که شاید[11] جهاندار برترمنش — نخواهد که بر ما بود سرزنش
که گویند از ایران سواری نبود — که یارست با او نبرد[12] آزمود
سپاهی خروشان[13] بدشت نبرد — جز از شاه شان این دلیری نکرد
نخواهد مگر خسرو موبدان — که بر ما بود ننگ تا جاودان

---

1) P. همان بدره وبرده وبند et رزم pro پند. 2) P. جهاندار وایران et transponit vss. 524 et 525. 5) P. کارها چون بدو. 4) P. که هرگز مبیناد شادی بخواب. 5) P. همه. 6) P. باجز راست دل رستم نیکبخواه. 7) P. گرفتی. 8) P. بگفت فریبنده. 9) P. گرفتند پوزش که. 10) P. هم آن کارهارا. 11) P. ستوده. 12) P. با شیده رزم. 13) P. سواری نیامد.

بدیشان چنین پاسخ آورد شاه   که ای موبدان نماینده‌راه
بدانید کین شیده روز نبرد   پدررا ندارد به هامون بمرد
سلیحش پدر کرد[1] از جادوئی   زکژّی وتاری واز بدخوئی[2]
نباشد سلیح شما کارگر   بدان جوشن وخود پولاد بر
همان اسپش از دیو دارد نژاد   گرائیدن شیر وتندی[3] باد
کسی‌را که یزدان ندادست فر   نباشدش با جنگ او پا وپر[4]
همان با شما او نیاید بجنگ   زفرّ ونژاد خود آیدش ننگ
نبیره فریدون وپور قباد   دو جنگی بود یکدل ویکنهاد
بسوزم بدو تیره جان پدرش   چو کاوس‌را سوخت او[5] بر پسرش
سواران شیران ایران زمین   همه[6] شاه‌را خواندند آفرین

پاسخ فرستادن کیخسرو افراسیاب‌را

بفرمود تا قارن نیک‌خواه   شود باز وپاسخ گذارد زشاه
که این کار ما دیر ودشوار گشت   سخنها زاندازه اندر گذشت
هنریافته مرد جنگی بجنگ   نجوید که رزم جستن[7] درنگ
نخواهم زتو بوم توران نه گنج[8]   که بر کس نماند سرای سپنج
کنون تا خداوند خورشید وماه   کرا شاد دارد برین رزمگاه
بزور جهان‌آفرین کردگار   بدیهیم کاوس پروردگار
که چندان نمانم شمارا زمان   که بر گل وزد[9] تند باد خزان
بدان خواسته نیست مارا نیاز   که از جور وبیداد آمد فراز

---

1) P. کرده. 2) P. وبیراهی وبدخوئی. 3) P. بدل همچو شیر وبرفتن. 4) P. وپرّ. 5) P. دل. 6) P. همان. 7) P. چندین. 8) P. چو وگنج et transponit duos vss. 555 et 556. 9) P. جهد et inserit vs. spurium, quo respicitur ad vss. praecedentes 440—443:

دگر آن که گفتی تو از خواسته   زاسپان واز گنج آراسته

کرا پشت گرمی زیزدان بود   همیشه دل وبخت خندان بود
بر وبوم وگنج وسپاهت مراست   همان تخت وشهر وکلاهت [1]) مراست
پشنگ آمد وخواست از ما نبرد   زره‌دار با لشکر ودار وبرد
سپیده دمان هست مهمان من   بخنجر ببینند سرافشان من
کسی‌را نبینم [2]) از ایران سپاه   که با او بگردد به آوردگاه
من وشیده ودشت وشمشیر تیز   بر آرم بفرجام ازو رستخیز
گر ایدونکه پیروز باشم بجنگ   نسازم بدین سان فراوان [3]) درنگ
مبارز خروشان کنیم از دو روی   زخون دشت گردد پر از رنگ وبوی
وزان پس یلان‌را همه همگروه   بجنگ اندر آریم بر سان [4]) کوه
چو این گفته باشی بشیده بگوی   که ای پرخرد [5]) مهتر نامجوی
تو ایدر بتنها بدام آمدی   نه بر جستن ننگ ونام آمدی
نه از بهر پیغام افراسیاب   که روز بدت [6]) کرد بر تو شتاب
جهاندارت انگیخت از انجمن   ستودانت ایدر بود هم کفن
گزند آیدت زان سر بی‌گزند   که از تن ببرند چون گوسفند
بگرید چنان زار بر تو پدر   که کاوس گرید همی بر پسر
بیامد دمان قارن از نزد شاه   بنزدیکیء آن درفش سیاه
سخن هرچه بشنید با او بگفت   همه هرچه بد آشکار ونهفت [7])
بشد شیده نزدیک افراسیاب   دلش چون بر آتش نهاده کباب
همه هرچه دید آشکار ونهفت   به پیش پدر یك بیك باز گفت [8])
بشد [9]) شاه ترکان زپاسخ دژم   غمی گشت وبر زد یکی تیز دم
ازان خواب کز روزگار دراز   بدید وزهر کس همی داشت راز

---

1) P. وزرّین کلاهت. 2) P. نخواهم. 3) P. که گفتی. 4) C. نماند ایچ نیکی آرم بکردار. 5) P. کمخرد. 6) P. کردار بد. 7) P. وبد اندر نهفت. 8) Deest in P. 9) P. ببد.

سرش گشت گردان ودل پر نهیب   بدانست کامد بتنگی نشیب
بدو گفت فردا بدین رزمگاه   زافگنده موران نیابند راه
سپهبد بدو گفت کز بامداد   مکن تا دو روز ای پسر جنگ یاد
بدین رزم بشکست گوئی دلم   بر آنم که دلرا زتن بگسلم
پسر گفت کای شاه ترکان وچین   دل خویش‌را بد مگردان چنین[1]
چو خورشید تابان بر آرد درفش   درفشان کند روی چرخ بنفش
من وخسرو ودشت آوردگاه   بر انگیزم از شاه گرد سیاه

رزم کیخسرو با شیده پسر افراسیاب

چو روشن شد آن چادر لاجورد   جهان شد بکردار یاقوت زرد
نشست از بر اسپ جنگی پشنگ   زباد جوانی سرش پر زجنگ
بجوشن بپوشید روشن برش   زآهن کلاه کیان بر سرش
درفشش یکی ترك جنگی بچنگ   خرامان بیامد بسان پلنگ[2]
چو آمد بنزدیك ایران سپاه   یکی نامداری بشد نزد شاه
که آمد سواری میان دو صف   خروشان[3] وجوشان وتیغی بکف[4]
همی گوید آن نامور تیزچنگ   که با شاه گوئید کامد پشنگ
بخندید ازو شاه وخفتان بخواست   درفشی بزرگی بر آورد راست
یکی ترگ رومی بسر بر نهاد   درفشش برهّام گودرز داد
همه لشکرش زار وگریان شدند   چو بر آتش تیز بریان شدند
خروشی بر آمد که ای شهریار   بآهن تن پاك[5] رنجه مدار

1) P. بد مکن روز کین. 2) P. بدان دشت جنگ. 3) P. سرافراز.
4) C. inserit vs. spurium:
تو گوئی یکی اژدهای دژم   همی سوخت خواهد جهان‌را بدم
5) P. خویش.

شهان‌را همه تخت بودی [1] نشست   که بر کین کمر بر میان تو بست
که جز خاك تیره نشستنش مباد   بهیچ آرزو کام ودستش مباد
سپهدار با گرز وبا کمر وخود   بلشکر فرستاد چندین [2] درود
که یکتن نجنبید از آوردگاه [3]   چپ وراست قلب وجناح سپاه
نباید که جوید کسی جنگ وجوش   بفرّمان گودرز دارید گوش
چو خورشید بر چرخ گردد بلند   ببینید تا بر که آید گزند
اگر زانکه پیروز گردد پشنگ   زرستم بجوئید سامان جنگ
همه پیش او بنده فرمان شوید   بدان [4] درد نزدیك درمان شوید
سپهرا که چون او نگهبان بود   همه چارهٔ جنگ [5] آسان بود
شما هیچ دلرا مدارید تنگ   چنین است آغاز وفرجام جنگ
گهی بر فراز وگهی بر نشیب   گهی شادمان وگهی با نهیب
بر انگیخت شبرنگ بهزادرا   که اندر نوشتی بتنگ بادرا
میان‌بسته با نیزه وخود وگبر   همی گرد نعلش بر آمد بابر
میان دو صف شیده اورا بدید   یکی باد سرد از جگر بر کشید
بدو گفت پور سیاوش توئی   خردمند وبیدار وخامش توئی
نبیره سپهدار توران سپاه   که ساید همی ترگ بر چرخ ماه
جز آنی که بر تو گمانی برد   جهاندیدهٔ کو خرد پرورد
که گر مغز بودیت با خال خویش   نکردی چنین جنگ‌را دست پیش
اگر [6] جنگ جوئی زپیش سپاه   برو دور بگزین یکی جایگاه
کز ایران وتوران نبینند کس   نخواهیم یاران وفریادرس [7]
چنین داد پاسخ بدو شهریار   که ای شیر درّنده در [8] کارزار

1) P. باشد. 2) C. چندی coll. apparatu crit. t. I pg. X ad vs. 62. 3) P. مجنبید ازین بارگاه. 4) P. وزان. 5) P. چاره وجنگ. 6) P. وگر. 7) P. et ed. Teh. فریادرس. 8) P. et ed. Teh. درّندهٔ.

منم داغ‌دل پور آن بی‌گناه سیاوش که شد کشته بر دست شاه
برین دشت ازین سان بکین آمدم نه از بهر گاه ونگین آمدم
زپیش پدر چون بیاراستی زلشکر نبرد مرا خواستی
مرا خواستی کس نبودی روا که پیشت فرستادمی ناسزا
کنون آرزو کن یکی رزمگاه که باشد بدور از میان سپاه
نهادند پیمان که از هر دو روی بیاری نیاید کسی کینه‌جوی
هم اینان که دارند با ما درفش زبد روز ایشان نگردد بنفش
برفتند هر دو زلشکر بدور چنان چون شود [1]) مرد شادان بسور
رسیدند [2]) جائی که شیر وپلنگ بدان شخّ بی‌آب ننهاد چنگ
بیابان که اندرخور رزم بود بدان جایگه مرز خوارزم بود
نه پرّید بر آسمانش عقاب ازان [3]) بهرهٔ شخّ وبهر [4]) سراب
نهادند آوردگاهی بزرگ دو جنگی بکردار درّنده [5]) گرگ
سواران چو شیران جسته زغار [6]) که باشند پر خشم روز شکار
بگشتند با نیزهای دراز چو خورشید تابنده گشت از فراز
نماند ایچ بر نیزها شان سنان پر از آب برگستوان وعنان
برومی عمود وبشمشیر تیز [7]) بگشتند با یکدگر پر ستیز [8])
هوا شد زگرد [9]) سواران سیاه نگشتند سیر اندر آوردگاه
چو شیده دل وزور خسرو بدید سرشکش زمژگان برخ بر چکید
بدانست کان [10]) فرّهٔ ایزدیست ازو بر تن خویش باید گریست
همان اسپش از تشنگی شد غمی به نیروی مرد اندر آمد کمی

---

1) P. بود. 2) P. گزیدند et transponit duos vss. 628 et 629.
3) P. ازو. 4) P. وبهری. 5) P. دو اسپ ودو جنگی بکردار. 6) P. گشته نهار. 7) P. وبتیر وتیغ. 8) P. بی دریغ. 9) P. زمین شد زخون.
10) P. که آن contra metrum.

چو زو تنگ [1]) شد با دل اندیشه کرد که گر شاه‌را گویم اندر نبرد
بیا تا بکشتی پیاده شویم زخون وخوی آهار [2]) داده شویم
پیاده نگردد که عار آیدش زشاهی تن خویش خوار آیدش
بدین چاره گر زو نیابم رها شوم بی گمان در دم اژدها
بدو گفت شاها به تیغ وسنان کند هر کسی جنگ وپیچد عنان
پیاده به آید که جوئیم جنگ بکردار شیران بیازیم چنگ
جهاندار خسرو هم اندر زمان بدانست اندیشهٔ بدگمان
بدل گفت کین شیر با زور چنگ نبیره فریدون وپور پشنگ
گز آسوده گردد سر افشان کند بسی شیردل‌را خروشان [3]) کند
وگر من پیاده بگردم بجنگ بایرانیان بر کند [4]) کار تنگ
بدو گفت رهّام کای تاجور بدین کار ننگی مگردان گهر
چو خسرو پیاده کند کارزار چه باید برین دشت چندین سوار
اگر پای بر خاک باید نهاد من از تخم کشواد دارم نژاد
پیاده [5]) شوم پیش او رزم‌ساز تو شاهی جهاندار وگردن‌فراز
برهّام گفت آن زمان شهریار که ای مهربان پهلوان وسوار [6])
پشنگ [7]) دلاور زتخم پشنگ چنان دان که با تو نیاید بجنگ
ترا نیز با رزم او پای نیست زترکان چنین لشکرآرای نیست [8])
نباشد مرا ننگ رفتن بجنگ پیاده بسازیم جنگ پلنگ
وزانسو بر شیده شد ترجمان که دوری گزین از بد بدگمان

---

1) P. چو درمانده. 2) P. زخوی هر دو آهار contra metrum. 3) P. هراسان. 4) P. کنم. 5) P. بمان من. - 6) P. et ed. Teh. سوار. 7) P. چو شیده, sed nomen filii Afrasijabi et پشنگ et شیده est. 8) P. inserit vs. spurium:

یکی مرد جنگی فریدون‌نژاد که چون او دلاور زمادر نزاد

جز از باز گشتن [1]) ترا رای نیست — که با جنگ خسرو ترا پای نیست
بهنگام کردن زدشمن گریز — به از با تن خویش کردن ستیز [2])
بدان نامور ترجمان شیده گفت — که آواز [3]) مردان نشاید نهفت
چنان دان که تا من ببستم کمر — همی بر فرازم بخورشید سر
بدین زور واین فرّه ودست‌برد — ندیدم به آوردگه نیز گرد
ولیکن ستودان مرا از گریز — به آید چو گیرم بکاری ستیز
همه از گردش چرخ بر نگذریم — اگر دیدهٔ اژدها بسپریم
گر ایدر مرا هوش بر دست اوست — نه دشمن زمن باز دارد نه دوست
بدانستم این زور ومردی که چیست [4]) — برین نامور فرّهٔ ایزدیست
پیاده مگر دست یابم بروی — به پیکار خون اندر آرم بجوی
چنین گفت با شیده شاه جهان — که ای نامدار از نژاد مهان
زتخم کیان بی گمان کس نبود — که هرگز پیاده نبرد آزمود
ولیکن ترا گر چنین است کام — زکام تو هرگز نه پیچم لگام

کشته شدن شیده بر دست خسرو

فرود آمد از پشت [5]) شبرنگ شاه — زسر بر گرفت آن کیانی کلاه
برهّام داد آن گرانمایه اسپ — بنیامد بکردار آذرگشسپ
چو از دور دیدش پیاده پشنگ — فرود آمد از اسپ جنگی نهنگ
بهامون چو پیلان بر آویختند — همی خاک با خون بر آمیختند
چو شیده بدید آن بر وبرز شاه — همان ایزدی فرّ وآن دستگاه
همی جست چاره که یابد [6]) رها — دل چاره‌گر زین بسازد [7]) بها

1) P. جستن male. 2) P. از کشتن وشورش ورستاخیز. 3) P. آورد.
4) P. ومردی زچیست. 5) P. اسپ. 6) P. خواست کـه آید مگر زو contra metrum. 7) P. که چون سر بشد تن ندارد.

چو آگاه شد خسرو از راز اوی / وزان نا بر آورده آواز[1] اوی
بزور جهان‌آفرین کردگار / بزد دست کیخسرو نامدار
بکردار شیری که بر گور نر / زند چنگ وگور اندر آرد بسر
گرفتش بچپ گردن وراست پشت / بسر آورد وزد بر زمین بر درشت
همه مهرهٔ پشت او همچو نی / شد از درد ریزان وبگسست[2] پی
یکی تیغ تیز از میان بر کشید / سراسر دل[3] نامور بر درید
برو کرد جوشن همه چاک چاک / پس آنگاه بر تارکش ریخت[4] خاک
برقّام گفت این بد ناهمال / دلیر وسبکسر[5] مرا بود خال
پس از کشتنش مهربانی کنید / یکی دخمهٔ خسروانی کنید
سرش‌را بدبوق وبمشک[6] وگلاب / بشوئید وتن‌را بکافور ناب
بگردنش بر طوق زرّین نهید / کله بر سرش عنبرآگین نهید
نگه کرد پس ترجمانش زراه / بدید آن تن نامبردار شاه
که با[7] خون ازان ریگ بر داشتند / سوی لشکر شاه بگذاشتند
بیامد خروشان بنزدیک شاه / که ای نامور دادگر پادشاه
یکی بنده بودم من اورا نوان / نه جنگی سواری ونه پهلوان
بمن بر ببخشای شاها بمهر / که از جان تو شاد بادا سپهر
بدو گفت شاه آنچه دیدی زمن / بیارا بگوی اندران انجمن
دل ودیدهٔ نامداران براه / که شیده کی آید زآوردگاه
سواری دمان[8] شد بران ریگ نرم / برهنه سر ودیده پر خون گرم
بسر آورد پوشیده راز از نهفت / همه پیش سالار ترکان بگفت
سپهدار گشت از جهان ناامید / بکند آن چو کافور موی سپید

1) P. بالای. 2) P. وبگسسته. 3) P. بر. 4) P. همی ریخت بر تارك از درد. 5) P. پشنگ دلاور. 6) P. بمشک وعبیر. 7) P. تا چون male. 8) P. همی.

بسر بر پراگنده ریگ روان زلشکر برفت آنکه بُد پهلوان
رخ شاه ترکان هر آنکس که دید بسرو[1] جامه ودل همه بر درید
خروشی بد اندر[2] میان سپاه که بخشایش آورد خورشید وماه
چنین گفت با موبد افراسیاب کزین پس نه آرام جویم نه خواب
مرا اندرین سوگ یاری کنید همه تن بتن سوگواری کنید
نه بیند سر تیغ مارا نیام نه هرگز بوم[3] زین سپس شادکام
به بندیم دامن یك اندر دگر نمانیم از ایران زمین بوم وبر
نه مردم شمر بل زدیو[4] ودده دلی[5] کو نباشد بدرد آزده
مبادا دران دیده در[6] آب شرم که از درد ما نیست پر خون گرم
ازان ماه دیدار جنگی سوار وزان سرو بن بر لب جویبار
همی ریخت از دیده خونین سرشك زدردی که درمان ندارد پزشك
همه نامداران پاسخ گذار زبان بر گشادند بر شهریار
که این دادگر بر تو آسان کناد دل بدسگالت[7] هراسان کناد
زما نیز یك تن نسازد درنگ شب وروز بر درد وکین پشنگ
سپهرا همه دل خروشان کنیم به آوردگه بر سر افشان کنیم
زخسرو نه بد هیچ مانیده[8] چیز کنون کینه بر کینه بفزود نیز
سپه دل شکسته پر از درد شاه خروشان وجوشان همه رزمخواه

رزم دو لشکر بانبوه

چو خورشید بر زد سر از برج[9] گاو زهامون بر آمد خروش چکاو
تبیره بر آمد زپرده[10] سرای همان نالهٔ کوس با کرّه‌نای

---

1) P. زبر. 2) P. بر آمد. 3) P. بشوم. 4) P. گر زدام. 5) P. کسی. 6) P. پر. 7) P. بداندیشرا دل. 8) P. زپیران وهومان نبد مانده. 9) P. پشت. 10) P. زهر دو.

زگردان شمشیرزن ده هزار   بیاورد جهن از در کارزار[1]
چو خسرو بران گونه بر دید شان   بفرمود تا قارن کاویان
زقلب سپاه اندر آمد چو کوه   ابا ده هزار آزموده گروه[2]
سوی جنگ گستهم[3] نودر چو گرد   بیامد[4] دمان با درفش نبرد
جهان شد زگرد سواران بنفش   زمین پر سپاه وهوا پر درفش
بجنبید[5] خسرو زقلب سپاه   هم[6] افراسیاب اندران رزمگاه[7]
چنین بود تا آسمان تیره گشت   همی چشم جنگ‌آوران خیره گشت
چو پیروز شد قارن رزم‌زن   بجهن دلاور در آمد شکن
چو بر دامن کوه[8] بنشست ماه   یلان باز گشتند از آوردگاه
از ایرانیان شاد شد شهریار   که چیره بدند اندران کارزار
همه شب همی جنگ‌را ساختند   بخواب وبخوردن نپرداختند
چو بر زد سر از برج خرچنگ هور   جهان شد پر از جنگ وآهنگ وشور
سپاه دو کشور کشیدند صف   همه جنگ‌را بر لب آورده کف
سپهدار ایران زپشت سپاه   بشد دور با کهتری نیکخواه
چو لختی بیامد پیاده ببود   جهان‌آفرین‌را فراوان ستود
بمالید رخ‌را بران تیره خاک   چنین گفت کای داور داد پاک
تو دانی که گر من ستم دیده ام   بسی روز بد‌را پسندیده ام

---

1) C. inserit duos vss. spurios:
بیامد جهانجوی جنگی بجنگ   سواران ترکان کمانها بچنگ
ابا ده هزار آزموده برون   زبان پر زدشنام ولب پر زخون
2) P. ازو گشت جهن دلاور ستوه. 3) P. راست. 4) P. بر آمد.
5) P. نجنبید. 6) P. نه. 7) P. addit duos vss. spurios:
بپیوست جنگی کز آنسان نشان   ندیدند گردان وگردنکشان
بکشتند چندان زتوران سپاه   که دریای خون گشت آوردگاه
8) P. چو بر تخت خورشید.

مکافات کن بدکنش‌را بخون — تو باشی ستم‌دیده‌را رهنمون
وزانجایگه با دلی پر زغم — پر از کین سر[1]) از تخمهٔ زادشم
بیامد خروشان بقلب سپاه — بسر بر نهاد آن خجسته کلاه
خروش آمد ونالهٔ گاودم — دم نای رویین ورویینه خم
وزان روی لشکر بکردار کوه — برفتند جوشان گروها گروه
سپاهی بکردار دریای آب — بقلب اندرون جهن وافراسیاب
چو هر دو سپاه اندر آمد زجای — تو گفتی که دارد در ودشت پای
سیه شد زگرد سپه آفتاب — زپیکان الماس وپرّ عقاب
زبس نالهٔ بوق وبانگ[2]) سپاه — زگرز یلان اندران[3]) رزمگاه
همی آب گشت آهن وکوه وسنگ — بدریا نهنگ وبهامون پلنگ
زمین پر زجوش وهوا پر خروش — هزبر ژیان‌را بدرّید گوش
جهان سربسر گفتی آهرمنست — بدامن بر از آستین[4]) دشمنست
بهر جای بد[5]) توده چون کوه کوه — زگردان ایران وتوران گروه
همه ریگ خون وسر ودست وپای — زمین‌را همی[6]) دل بر آمد زجای
همه بوم وبر[7]) زیر نعل اندرون — چو کرباس آهارداده بخون
وزان پس دلیران افراسیاب — برفتند بر سان کشتی بر آب
بصندوق پیلان نهادند روی — کجا ناوک‌انداز بود اندروی
حصاری بد از پیش قلب سپاه — بر آورده از پیل وبر بسته راه
زصندوق پیلان بیارید تیر — بر آمد خروشیدن دار وگیر
برفتند پیلان ونیزه‌وران — هم از قلب لشکر سپاهی گران
نگه کرد افراسیاب از دو میل — بران لشکر گشن[8]) وصندوق پیل
همه زنده پیلان ولشکر براند — جهان تیره شد روشنائی نماند

---

1) P. خون دل. 2) P. وگرد. 3) P. زبانگ سواران دران. 4) P. وگر آسمان بر زمین. 5) P. بر. 6) P. همه. 7) P. شد. 8) P. بدان لشکر وجنگ.

خروشید کای نامداران جنگ / چه دارید بر خویشتن جای [1] تنگ
همه مانده بر پیش صندوق پیل / سپاهست وپیگار تا [2] چند میل
زقلب وزصندوق برتر کشید / سوی میمنه میسره بر کشید
بفرمود تا جهن رزم‌آزمای / شود [3] با بزرگان لشکر زجای
برد ده هزار آزموده سوار / همه نیزه‌دار از در کارزار
سوی میسره شیر جنگی نبرد [4] / بشد تیز با نامداران مرد [5]
چو کیخسرو آن رزم ترکان بدید / که خورشید گشت از جهان ناپدید
سوی نامداران خود [6] کرد روی / که بودند گردان پرخاشجوی
بفرمود تا بر سر [7] میسره / بتابند چون آفتاب از بره
برفتند با نامور ده هزار / زره‌دار با گرزهٔ گاوسار [8]
بشماخ سوری بفرمود شاه / که از نامداران ایران سپاه
گزین کن زجنگ‌آوران ده هزار / جوانان گرد از در کارزار [9]
میان دو صف تیغها بر کشید / ابر کوههٔ زین [10] سر اندر کشید
دو لشکر بر آن [11] سان بر آویختند / چنان شد که گفتی بر آمیختند
چکاچاک بر خاست از هر دو روی / زپرخاش خون اندر آمد بجوی
بیک سو کشیدند صندوق پیل / جهان شد بکردار دریای نیل [12]
چوبرخاست گرد از چپ ودست راست / جهاندار خفتان جنگی بخواست
بجنبید با رستم از قلب گاه / خروشان وجوشان ولشکر [13] پناه
بر آمد خروشیدن بوق وکوس / بیک دست خسرو سپهدار طوس

1) P. کار. 2) P. بسیار وبر. 3) P. رود. 4) P. پیل جنگی طورگ. 5) P. نامداران چو گرگ. 6) P. سمنکانیان. 7) P. سوی. 8) P. همه رزم‌جویان نیزه‌گزار. 9) P. زره‌دار وبا گرزهٔ گاوسار. 10) P. مبینید کس‌را. 11) P. این. 12) In P. transpositi sunt duo vss. 872 et 873. 13) P. منوشان وخوزان لشکر male.

بیاراست [1]) با کاویانی درفش   همه پهلوانان زرّینه کفش
بدرد دل از جای بر خاستند   چپ شاه ایران بیاراستند
سوی راستش رستم جنگجوی   زواره برادرش بنهاد روی
جهاندیده گودرز کشوادگان   بزرگان بسیار وآزادگان
ببودند بر دست رستم بپای   زرسپ ومنوشان فرخنده‌رای
بر آمد زآوردگه گیر ودار   نبینند بدان گونه کس کارزار
همه ریگ پر خسته وکشته بود   کسان‌را [2]) کجا روز بر گشته بود
زبس کشته بر دشت آوردگاه   پی‌را ندیدند بر خاک راه
بیابان بکردار جیحون زخون   یکی بی سر ودیگری سرنگون
خروش سواران واسپان زدشت   زبانگ تبیره همی بر گذشت
دل کوه گفتی بدرّد همی   زمین با سواران بپرّد همی
سر بی تنان وتن بی سران   چرنگیدن گرزهای گران
زرخشیدن [3]) خنجر وتیغ تیز   همی جست خورشید راه گریز
تو گفتی که ابری بر آمد سیاه   ببارید خون اندران رزمگاه
چو فرطوس [4]) بر میسره شد تباه   بدست فریبرز کاوس شاه
بدست منوچهر بر میمنه   کهیلا که صد پیل بد یك تنه
یکی باد وابری دران [5]) نیمروز   بر آمد رخ هور گیتی‌فروز
بپوشید وروی زمین تیره گشت   همان دیده از تیرگی خیره گشت
بدانگه که شد هور [6]) سوی نشیب   دل شاه ترکان بجست از نهیب
زجوش سواران هر کشوری   زهر مرز وهر بوم وهر مهتری
دگر گونه جوشن دگر گون درفش   جهانی شده سرخ وزرد وبنفش
نگه کرد گرسیوز از پشت شاه   بجنگ اندر آورد یکسر سپاه

---

1) P. برفتند. 2) P. کسیرا et C. transponit duos vss. 882 et 883.
3) P. درخشیدن male. 4) P. خرنجاس. 5) P. کُه. 6) P. چشمه.

سپاهی فرستاد بر میمنه   گرانمایه ویك[1] دل ویكتنه
سوی میسره همچنین لشکری[2]   پراگند بر هر سوئی مهتری[3]
سواران شمشیرزن چل هزار   گزیده بزرگان خنجرگذار
چو گرسیوز از پشت لشکر برفت   به پیش برادر خرامید تفت
برادر چو روی برادر بدید   به نیرو شد ولشکر اندر کشید
بر آمد زلشکر ده وداز وگیر   بپوشید روی هوا پرّ تیر[4]
چو خورشیدرا پشت تاریك شد   بدیدار شب روز نزدیك[5] شد
فریبنده گرسیوز بدنهان[6]   بیامد به پیش برادر نوان
که اکنون زگردان که جوید نبرد   زمین پر زخون وهوا پر زگرد
سپه باز کش چون شب آمد بکوش   که اکنون بر آید زترکان خروش
تو در جنگ باشی سپه در گریز   مکن با تن خویش چندین ستیز
دل شاه ترکان پر از خشم وجوش   زتندی نبودش بگفتار گوش
بر انگیخت اسپ از میان سپاه   بیامد دمان تا به آوردگاه[7]
از ایرانیان چند نامی بکشت   چو خسرو بدید اندر آمد به پشت
دو شاه دو کشور چنان کینه‌دار   برفتند با خوارمایه سوار
ندیدند گرسیوز وجهن روی   که او پیش خسرو شود کینه‌جوی
عنانش گرفتند وبر تافتند   بدان[8] رینگ آموی بشتافتند
چو او باز گشت استقیلا چو گرد   بیامد که با شاه جوید نبرد
دمان[9] شاه ایلا چو جنگی پلنگ   دگر برزویلا سرافراز جنگ
که آن هر سه تن کوه خارا[10]) بدند   جفاپیشه وبی‌مدارا بدند

---

1) P. گرانمایگان یک. 2) P. لشکری همچنین. 3) P. سوی بهر کین contra metrum. 4) P. هوارا بتیز. 5) P. تاریک male et contra rhythmum final. 6) P. پهلوان. 7) P. با درفش سیاه. 8) P. سوی. 9) P. همان. 10) P. کجا هر سه توران سواران.

چو آن دید شاه از میان گروه / بر انگیخت اسپ اندر آمد چو کوه
بزد نیزه بر استقیلای گرد / ززین بر گرفتش زمین‌را سپرد
دمان شاه ایلا به پیش سپاه / یکی نیزه زد بر کمربند شاه
نبد کارگر نیزه بر جوشنش / نه ترس آمد اندر دل روشنش
چو خسرو دل وزور اورا بدید / سبک تیغ تیز از میان بر کشید
بزد بر سنانش [1] بدو نیم گشت / دل برزویلا [2] پر از بیم گشت [3]
سبک برزویلا چو آن زخم شاه / بدید آن دل وزور وآن دستگاه
بتاریکی اندر گریزان برفت / همی پوست بر تنش گفتی بکفت
سپه چون بدیدند آن [4] دستبرد / بر آوردگه بر نماند ایچ گرد
بر افراسیاب این [5] سخن مرگ بود / کجا کار ناساز وبی‌برگ بود [6]
زتوران سواران چو آگه شدند [7] / زحمله همه دست کوته شدند [8]
چو آوردگه خوار بگذاشتند / بفرمود تا بانگ بر داشتند
که این شیرمردی زرنگ شبست / مرا باز گشتن زجنگ شبست
گر ایدونکه امروز یکباره باد / ترا جست وشادی ترا در [9] گشاد
چو روشن شود روز مارا ببین / درفش دل‌افروز مارا ببین
همه روی صحرا [10] چو دریا کنیم / زخورشید تابان ثریّا کنیم
دو شاه دو لشکر چنان رزم‌ساز / بلشکرگه خویش رفتند باز

هزیمت شدن افراسیاب

چو نیمی زتیره شب اندر گذشت / سپهر از بر گوی گردان [11] بگشت
سپهدار توران بنه بر نهاد / سپه‌را همه ترگ وجوشن بداد

---

1) P. میانش. 2) P. نامداران. 3) P. کرد in utroque hemist. 4) P. زو. 5) P. آن. 6) P. که بایست پشتش بخسرو نمود. 7) P. آگاه شد. 8) P. تو گفتی برو روز کوتاه شد. 9) P. بر. 10) P. ایران. 11) P. کوه نیمی.

طلایه بفرمود تا ده هزار بود ترک برگستوان‌ور سوار
چنین گفت با لشکر افراسیاب که چون من گذر یابم از رود آب
دمادم شما از پسم بگذرید[1] بجیحون وروز وشبان مشمرید[2]
شب تیره با لشکر افراسیاب گذر کرد از آموی وبگذاشت آب
همه روی کشور به بی‌راه وراه سراپرده وخیمه بد بی سپاه
سپیده چو از کوه سر[3] بر دمید طلایه سپه‌را بهامون ندید
بیامد بمژده بر شهریار که پردخته شد شاه ازین کارزار
همه خیمه بینیم[4] وپرده سرای زدشمن سواری نمانده[5] بجای
چوبشنید خسرو دمان شد بخاک ستایش‌کنان پیش دادار پاک
همی گفت کای روشن کردگار جهاندار ودادار وپروردگار
تو دادی مرا فرّ ودیهیم وزور تو کردی دل وجان[6] بدخواه کور
زگیتی ستمگاره‌را دور دار زبینش همه ساله رنجور دار
چو خورشید زرّین سپر بر گرفت شب آن شعر پیروزه بر سر گرفت
جهاندار بنشست بر تخت عاج بسر بر نهاد آن دل‌افروز تاج
ستایش‌کنان پیش او شد سپاه که جاوید باد این سزاور گاه
شد این لشکر از خواسته بی نیاز که از لشکر شاه چیبن ماند باز
همی گفت هر کس که اینت فسوس که او رفت با لشکر وبوق وکوس
شب تیره از دست آزادگان بشد نامداری چنین رایگان
بدیشان چنین گفت بیدار شاه که ای نامداران ایران سپاه
چو دشمن بود شاه‌را کشته به گر آواره از جنگ بر گشته به
چو پیروزگر داد مان فرّهی بزرگی ودیهیم وشاهنشهی

---

1) P. پس یکدگر. 2) P. زجیحون همی کرد باید گذر. 3) P. از باختر. 4) P. همه دشت خیمه است. 5) P. نبینی. 6) P. وچشم.

زگیتی مر اورا ستایش کنید   شب وروز اورا نیایش[1] کنید
که آنرا که خواهد کند شوربخت   یکی بی‌هنر بر نشاند بتخت
برین پرسش وجنبش ورای[2] نیست   که با داد او بنده‌را پای نیست
بباشیم برین رزمگه پنج روز   ششم روز هرمزد گیتی‌فروز
بهفتم برانیم زیدر سپاه   که او کین‌فزایست ومن کینه‌خواه
درین پنج روز اندران رزمگاه   همی کشته جستند از ایران سپاه
بشستند ایرانیان‌را زگرد   سزاوار آن کشتگان دخمه کرد

فتح نامه نوشتن کیخسرو بکاوس

بفرمود تا پیش او شد دبیر   بیاورد قرطاس ومشک وعبیر
نبشتند نامه بکاوس شاه   چنان چون سزا بود ازان رزمگاه[3]
سر نامه کرد آفرین خدای   ستایش هم اورا هم او[4] رهنمای
دگر گفت شاه[5] جهانبان من   پدروار لرزنده بر جان من
بزرگیش با کوه پیوسته باد   دل بدسگالان او خسته باد
رسیدم زایران بریگ فرب   سه جنگ گران کرده شد در سه شب
شمار سواران افراسیاب   نبیند خردمند هرگز بخواب
بریده چو سیصد سر نامدار   فرستادم اینک بر شهریار
برادر بد وخویش وپیوند او   گرامی بزرگان وفرزند او
وزان نامداران بسته دویست   که صد شیر با جنگ هریک یکیست
همه جنگ بر دشت خوارزم بود   زچرخ آفرین بر چنان رزم بود
برفت او وما از پس اندر دمان   گذشتیم تا بر چه گردد زمان

1) P. شب آید نیایش مر اورا.
2) P. ازین کوشش وپرسشت رای.
3) P. چون بود رسم وآئین وراه.
4) P. که اویست بر نیک وبد.
5) P. شاه آن.

نهادند بر نامه مهری زمشک   ازان پس گذر کرد بر ریگ خشک
بدین رزمگه آفرین باد گفت   همه ساله با اختر نیک جفت

رسیدن افراسیاب بگنگ دژ

چو از رزم بر گشت [1]) افراسیاب   چو باد دمان تیز بگذاشت آب
سپه در سپاه قراخان رسید   همی گفت هر کس بجنگ[2]) آنچه دید
سپهدار ترکان چه مایه گریست   هر آنکس که از تخمهٔ او بزیست
زبهر گرانمایه فرزند اوی   بزرگان وخویشان وپیوند اوی
خروشی بر آمد تو گفتی که ابر   همی خون چکاند زچشم هژبر
همی بودش اندر بخارا درنگ   همی خواست کایند شیران بجنگ
ازان پس ازان انجمن آنچه ماند   بزرگان برترمنش پیش خواند [3])
چو گشتند پرمایگان انجمن   زلشکر هر آنکس که بد رایزن
زبان بر گشادند بر شهریار   که بیچاره گشتند ازان [4]) کارزار
که از لشکر ما بزرگان که [5]) بود   گذشتند وزیشان دل ما شخود
همانا که از صد نماندست بیست   بران رفتگان بر ببایدت [6]) گریست
کنون ما دل از گنج وفرزند خویش   گسستیم چندی [7]) زپیوند خویش
بران رود جیحون یکی رزمگاه   بکردیم زانسان که فرمود شاه
زبیدانشی آنچه آمد بروی   تو دانی که شاهی وما چارهجوی
گر ایدونکه روشن شود [8]) رای شاه   از ایدر بچاچ اندر آرد سپاه [9])
چو شاه اندرین کار فرمان برد   زگلزریون نیز هم بگذرد

---

1) P. چو زان روی جیحون شد. 2) P. زجنگ. 3) P. برترمنش‌را بخواند. 4) P. از. 5) P. بزرگ آنچه. 6) P. ببایست contra metrum. 7) P. وچندی. 8) P. بود. 9) P. inserit vs., qui spurius videtur:

چو کیخسرو آید بکین خواستن   ببایـد تـرا لشکر آراستن

ببـاشـد بآرام بیهشت ¹) کنگ | که هم جای جنگست وجای درنگ ²)
بـرین بر نهادند یکسر سخن | کسی رای دیگر نیفگند بن
برفتند یکسر بگلزریون | همه دیده پر آب ودل پر زخون
بگلزریون شاه ترکان سه روز | ببود وبر آسود با باز ویوز
برفتند ازان سوی ببهشت ³) کنگ | بجائی نبودش فراوان درنگ
یکی کنگ ⁴) بودش بسان بهشت | گلش مشکسارا بد وزرش ⁵) خشت
بدان جایگه شاد وخندان بخفت | تو گفتی که با ایمنی بود جفت
سپه خواند از هر سوئی ⁶) بیکران | بزرگان وگردنکش ومهتران
می وگلشن وبانگ چنگ ورباب | گل ومجلس ⁷) ورطل وافراسیاب
همی خورد می روز وشب با مهان | بهر سو فرستاد کارآگهان ⁸)
همی بود تا بر چه گردد زمان | بدین آشکارا چه دارد نهان

گذشتن خسرو بجیحون

چو کیخسرو آمد بدان روی آب | ازو دور شد خورد وآرام وخواب
سپه چون گذر کرد ازان ⁹) سوی رود | فرستاد ازان پس ¹⁰) بهر کس درود
کزین آمدن کس مدارید باك | بخواهید مارا زیزدان پاك
گرانمایه گنجی بدرویش داد | کسی را کزو شاد بد بیش داد

---

1) Ed. Teh. در پشت. 2) P. گنجست وهم جای جنگ. 3) P. از آنجایگه سوی. 4) P. شهر. 5) P. وزر. 6) P. et C. سوی contra metrum. 7) P. وسنبل. 8) In P. variat lectio huius vs. et sequentis 905:

همی خورد تا بر چه گردد جهان | بدین آشکارا چه دارد نهان
زهر سوی کارآگهی از نهفت | که آینده آمد یکایك بگفت

et addit duos alios:

که خسرو سپهرا بجیحون کشید | بر آمد زجیحون بهامون رسید
نگر تا چه باید سبک آن بساز | که ناگاه لشکر بر آید فراز

9) P. ازین. 10) P. هر سو.

وزانجا بیامد سوی مرز سغد	یکی نو جهان دید آرام چغد
به بخشید گنجی بران شهر نیز	همی خواست کاباد گردد بچیز
بنهر منزلی زینهاری سوار	همی آمدندی بر [1] شهریار
وزان پس چو آگاهی آمد بشاه	زکردار افراسیاب [2] وسپاه
که آمد بنزدیك او کاکله	ابا لشکری چون هزبر یله
که از تخم تورست پر کین ودرد	بجوید همه [3] روزگار نبرد
فرستاد بهری زگردان بچاچ	که جوید [4] همی تخت ایران [5] وتاج
سپاهی بسوی بیابان بزرگ	فرستاد وسالار ایشان طورگ
پذیرفت ازان هر یکی جنگ شاه	که بر نامداران ببندند راه
سپهدار کیخسرو آن خوار داشت	خردرا بر اندیشه سالار داشت
سپاهی که از بردع واردبیل	بیامد بفرمود تا خیل خیل
بیایند وبر پیش او بگذرند	ردو موبد ومرزبان بشمرند
برفتند سالار [6] شان گستهم	که در جنگ شیران نبودی دژم
دگر [7] گفت تا لشکر نیمروز	برفتند با رستم نیوسوز
بفرمود تا بر هیونان مست	نشینند وگیرند اسپان بدست
بران واژگونه دو [8] لشکر دمان	شبیخون بر آرند [9] از ناگهان
برفتند این هر دو زیبای تاج	یکی در بیابان یکی سوی چاچ
بسغد اندرون بود یک ماه شاه	همه سغد شد شاه‌را نیکخواه
سپه‌را درم داد وآسوده کرد	همی جست هنگام ننگ ونبرد [10]
هر آنکس که بود از در کارزار	که دانست [11] نیرنگ وبند حصار
بیاورد وبا خویشتن یار کرد	سر بدکنش پر زتیمار کرد

1) P. سوی. 2) P. زگنگ وزافراسیاب. 3) P. همی. 4) P. بجوید.
5) P. ترکان. 6) P. وسالار. 7) P. همان. 8) P. بدان تا بدینگونه.
9) P. بیارند. 10) P. هنگام روز نبرد. 11) P. بدانست.

وزانجایگه گردن افراخته — کمر بسته وجنگ‌را ساخته
زسغد وکشانی سپه بر گرفت — جهانی بدو مانده اندر شگفت
خبر شد بترکان که آمد سپاه — جهانجوی کیخسرو کینه‌خواه
همه سوی دزها نهادند روی — جهان شد پر از جنبش وگفتگوی
بلشکر چنین گفت پس شهریار — که امروز چون شد دگرگونه کار[1]
زترکان هر آنکس که فرمان کنند — دل از جنگ جستن پشیمان کنند
مسازید جنگ ومریزید خون — مباشید کس‌را به بد رهنمون
وگر جنگ جوید کسی با سپاه — دل کینه‌دارش نیاید براه
شمارا حلال است خون ریختن — بهر جای تاراج وآویختن
خروشی بر آمد زایران[2] سپاه — نهادند گردن بفرمان[3] شاه
دلیران بدزها نهادند روی — بهر دز که بودی یکی نامجوی
شدی بارهٔ دز هم آنگاه پست[4] — نماندی دز ونیز جای نشست[5]
غلام وپرستنده وچارپای — نماندی بد ونیك چیزی بجای
برین گونه فرسنگ صد بر گذشت — نه دز ماند آباد نه کوه ودشت[6]
چو آورد لشکر بگلزریون — بهر سو بگردید با رهنمون
جهان دید بر سان باغ بهار — در ودشت وکوه وزمین پر نگار
همه کوه نخچیر وهامون درخت — جهان از در مردم نیك‌بخت

---

1) P. که اکنون دگر گونه شد. 2) P. زپیش. 3) P. که هر کو ندارد بدل کین et addit quinque vss., qui spurii videntur:

بر و بر خورشها مدارید تنگ — مدارید کین ومسازید جنگ
بستوران زمین بر نهادند روی — جهان شد پر از غلغل وگفتگوی
هر آنکس که فرمان بجای آورید — سپاه شهنشه بدو ننگرید
زترکان کس از بیم افراسیاب — لب تشنه نگذاشتندی بر آب
وگر باز ماندی کسی زین سپاه — تن بی سرش یافتندی براه

4) P. آنگه تباه. 5) P. نه دز ماندی ونه بارگاه. 6) P. ونه جای دشت.

طلایه فرستاد وکارآگهان بدان تا بدانند کار[1] نهان
سراپرده شهریار جوان کشیدند در پیش آب روان
جهاندار بر تخت زرین نشست خود ونامداران خسروپرست
شبی کرد جشنی که تا روز پاک همی مرده بر خاست از تیره خاک
وزان سو بگنگ اندر افراسیاب برخشنده روز وبهنگام خواب
همی گفت با هر که بد کاردان بزرگان بیدار وبسیاردان
که اکنون که دشمن ببالین رسید بگنگ اندرون چون توان آرمید
همه بر گشادند گویا زبان که اکنون که نزدیک شد بدگمان
جز از جنگ دیگر نبینیم راه[2] زبونی نه خوبست وچندین سپاه[3]
بگفتند وز پیش بر خاستند همه شب همی لشکر آراستند

رزم کردن کیخسرو بار دیگر با افراسیاب

سپیده دمان گاه بانگ خروس زدرگاه بر خاست آواز کوس
سپاهی بیامد به هامون زگنگ که بر مور وبر پشه شد راه تنگ
چو آمد بنزدیک گلزریون زمین شد بسان که بیستون
همی لشکر آمد سه روز وسه شب جهان شد پر آشوب وجنگ وجلب[4]
کشیدند بر هفت فرسنگ نخ فزون گشت مردم[5] زمور وملخ
چهارم سپه بر کشیدند صف زدریا بر آمد بخورشید تف
سوی میمنه جهن افراسیاب کجا[6] نیزه بگذاشتی زافتاب
بقلب اندر افراسیاب وردان سواران گردنکش وبخردان
سوی میسره شیر جنگی کبرد[7] ابا کاردیده سواران گرد[8]

1) P. تا نماند بدی در. 2) P. چیزی نبینیم ما. 3) P. زبونی چرا بر گزینیم ما. 4) P. وشور وسلب. 5) P. لشکر. 6) P. همی et transponit duos vss. 964 et 965. 7) P. طورگ. 8) P. چو گرگ.

پس پشت گرسبیوز کینه‌خواه — که دارد سپه‌را زدشمن نگاه
وزین روی کیخسرو از قلبگاه — همی [1])داشت چون کوه پشت سپاه
چو گودرز وچون طوس نودرنژاد — منوشان وخوزان فرّخ‌نهاد [2])
چو گرگین میلاد وگستهم [3]) شیر — هجیر وچو شیدوش گرد دلیر
فریبرز کاوس بر میمنه — سپاهی همه یکدل ویکتنه
منوچهر بر میسره جای داشت — که با جنگ مردان[4]) همی پای داشت
به پشت سپه گیو گودرز بود — که پشت ونگهبان هر مرز بود
زمین کوه آهن شد از میخ نعل — همه دشت دریا شد ونعل لعل [5])
بسر بر زگرد سیاه ابر بست — تبیره دل سنگ خارا بخست
زمین گشت جنبان چو ابر سیاه — تو گفتی همی بر نتابد سپاه [6])
هوا گشت چون چادر آبنوس — ستاره غمی گشت زآوای کوس
همه دشت مغز وسر[7]) ودست وپای — همانا نبد بر زمین نیز جای
همی نعل اسپان سر کشته خست — همه دشت بی تن سر وپای ودست [8])
خردمند مردم بیک سو شدند — دو لشکر برین هر دو [9]) خستو شدند
که گر یك زمان نیز لشکر چنین — بماند برین دشت با درد وکین
نماند یکی زین سواران بجای — همانا سپهر اندر آید زپای
زبس چاك چاك تبرزین وخود — روانها همی داد تن‌را درود
چو کیخسرو آن پیچش جنگ دید — جهان بر دل خویشتن تنگ دید
بیامد بیک سو زپشت سپاه — به پیش جهاندار شد دادخواه
که ای برتر از دانش پارسا — جهاندار بر پادشا پادشا

---

1) P. همین. 2) P. پیروز شاد. 3) P. ورهّام. 4) P. که در جنگ جنگی. 5) P. همه آب دریا شد از خون چو لعل. 6) P. transponit duos vss. 976 et 977. 7) P. سر. 8) P. زنعل آتش اندر هوا بر بجست. 9) P. بدین کینه.

اگر نیستم من ستم یافته　　چو آهن ببوته [1]) درون تافته
نخواهم که پیروز باشم بجنگ　　نه بر دادگر بر کنم کار [2]) تنگ
بگفت این وبر خاك مالید روی　　جهان پر شد از نالهٔ زار اوی
هم آنگه بر آمد یکی باد سخت　　که بشکست شاداب شاخ درخت
همی خاك بر داشت از رزمگاه　　بزد بر رخ وچشم توران سپاه [3])
کسی کو سر از جنگ بر تافتی　　چو افراسیاب آگهی یافتی
به خنجر بریدی سرش‌را زتن　　جز از خاك وریگش نبودی کفن
چنین تا سپهر وزمین تار شد　　فراوان زترکان گرفتار شد
بیامد [4]) شب وچادر مشك‌رنگ　　بپوشید تا کس نیاید بجنگ
سپه باز خواندند شاهان زدشت　　چو روی زمین زاسمان تیره گشت
همه دامن کوه تا پیش رود　　سپه بود با جوشن ودرع وخود
بر افروختند آتش از هر سوی　　طلایه بر آمد زهر [5]) پهلوی
همی جنگ‌را ساخت افراسیاب　　همی بود تا چشمهٔ آفتاب
بر آید رخ کوه رخشان کند　　زمین چون نگین بدخشان کند
سران سواران بجنگ آورد　　بران دشت بر نام وننگ آورد [6])
جهان‌آفرین‌را دگر بود رای　　بهر کار با رای او نیست پای

پناه گرفتن افراسیاب در گنگ بهشت

شب تیره چون روی زنگی سیاه　　کس آمد زگستهم نوذر بشاه
که شاه جهان جاودان زنده باد　　که ما باز گشتیم پیروز وشاد
بدان نامداران افراسیاب　　رسیدیم ناگه بهنگام خواب

1) P. بکوره. 2) P. جای. 3) P. رخ شاه وتوران سپاه et inserit vs. spurium:

بگردان توران بر آمد شکست　　یکی خسته کشته یکی بسته دست

4) P. بر آمد. 5) P. بیامد بهر. 6) P. Deest in P.

از ایشان سوار[1] طلایه نبود   کسی‌را زاندیشه مایه نبود
چو بیدار گشتند از ایشان سران   کشیدند[2] شمشیر وگرز گران
چو شب روز شد جز قراخان نماند   زمردان ایشان فراوان نماند
همه دشت ازیشان تن بی سرست[3]   زمین بستر وخاک شان چادرست
بمژده ورستم هم اندر زمان   هیونی بیامد سپیده دمان
که ما در بیابان خبر یافتیم   بدان آگهی تیز بشتافتیم
شب وروز رستم یکی داشتی   بتندی همی راه بگذاشتی[4]
هم آنجا[5] رسیدیم هنگام روز   چو بر زد سر از چرخ گیتی‌فروز
تهمتن کمان‌را بزه بر نهاد   چو نزدیک شد ترگ بر سر نهاد
نخستین که بر کلک بنهاد شست[6]   ببیابان زپیکار ترکان برست
بتوران زمین شد کنون کینه‌خواه   همانا که آگاهی آید بشاه
بشادی زلشکر بر آمد[7] خروش   سپهدار ترکان همی داشت گوش
هر آنکس که بودند خسروپرست   زترکان بفرمود تا بر نشست
سواری بیامد هم اندر شتاب   خروشان بنزدیک افراسیاب
که از لشکر ما قراخان بجست[8]   رسیدست نزدیک با مرد شست
سپاهی بتوران نهادند روی   کز ایشان شود ناپدید آب جوی
چنین گفت با رای‌زن شهریار   که پیکار سخت اندر[9] آمد بکار
چو رستم بگیرد سر گاه ما   بیکبارگی گم شود راه ما
کنون او گمانکه ما نشنویم   کجا دز غم ورنج[10] کیخسرویم
چو آتش بریشان شبیخون کنیم   زخون روی هامون چوجیحون کنیم[11]

---

1) P. سواری. 2) P. کشیدیم male. 3) P. سرین وسرست. 4) P. چو تنها بدی راه نگذاشتی. 5) P. بدیشان. 6) P. که از کلک بگشاد. 7) P. بر آمد بلشکر. 8) P. برست. 9) P. که این بار بخت بد. 10) P. چنین کز در جنگ. 11) P. addit:

چو کیخسرو آید زلشکر دو بهر   نبینند مگر بام ودیوار شهر

سراسر همه لشکر این دید رای   همان مرد فرزانهٔ رهنمای
بنه هرچه بودش هم آنجا بماند   چو آتش ازان[1]) دشت لشکر براند
هم آنگه طلایه بیامد زدشت   که از گرد لشکر هوا تیره گشت
زترکان جهان پاك دیدش همه   خبر شد بنزدیك شاه رمه
همه دشت خرگاه وخیمه است وبس   وزیشان بخیمه درون نیست کس
بدانست خسرو که سالار چین   چرا رفت بیگاه از[2]) دشت کین
زگستهم ورستم خبر یافتست   بدین آگهی تیز بشتافتست
نوندی بر افگند هم در زمان   فرستاد نزدیك رستم دمان
که بر گشت ازین گونه[3]) افراسیاب   همانا بجنگ تو دارد شتاب
سپهرا بیارای وآژیر باش   شب وروز با ترکش وتیر باش
نوندی جهاندار[4]) شایسته بود   بدان راه بی‌راه بایسته[5]) بود
همی رفت چون پیش رستم رسید   گو شیردل‌را میان‌بسته دید
سپه گرزها بر نهاده بدوش   یکایك نهاده بآواز گوش
برستم بگفت آنچه پیغام بود   که فرجام پیغامش آرام بود
وزین روی کیخسرو کینه‌جوی   نشسته بآرام بی گفتگوی
همه[6]) بخش کرد آنچه بد بر سپاه   سراپرده وخیمه تاخت وکلاه
از ایرانیان کشتگان‌را بجست   کفن‌کرد وز خون وگل شان بشست
برسم مهان کشته‌را دخمه کرد   چو بر داشت از خاك وخون نبرد
بنه بر نهاد وسپه بر نشاند   دمان از پس شاه ترکان براند
چو نزدیك شهر آمد افراسیاب   بدان بد که رستم بود سیر خواب
کنون من[7]) شبیخون کنم بر سرش   بر آریم گرد از دل[8]) لشکرش
بتاریکی اندر طلایه بدید   بدشت اندر آواز اسپان شنید

---

1) P. ببران. 2) P. ازان. 3) P. کینه. 4) P. جهاندیده. 5) P. وبیراه دانسته. 6) P. همی. 7) P. بگفتا. 8) P. ازو گرد واز.

فرو ماند از کار رستم شگفت همی راند[1] واندیشه اندر گرفت
همه کوفته لشکر وریخته[2] بشبیرین روان اندر آویخته
به پیش اندرون[3] رستم تیزچنگ پس پشت شاه وسواران جنگ
کسی‌را که نزدیك بد پیش خواند وزاندیشهء دل فراوان براند
بپرسید کین‌را چه بینید روی چنین گفت با نامور نامجوی[4]
که ببهشت گنگ[5] آن همه گنج شاه چه بایست اکنون چنین رنج راه
زمین هشت فرسنگ بالای اوی همانا که چارست پهنای اوی
زن وکودك ومرد وچندین سپاه ترا گنج وبدخواه‌را رنج راه
بران بارهء دژ نپرّد عقاب نبیند کسی آن بلندی بخواب
خورش هست وایوان وگنج وکلاه بزرگی وفرمان وتخت وسپاه
همان بوم کورا بهشت است نام همه جای شادی وآرام وکام
بهر گوشهء چشمه وآبگیر ببالا وپهنای پرتاب تیر
همی موبد آورده[6] از هند وروم بهشتی بر آورده زاباد[7] بوم
همانا که زان[8] باره فرسنگ بیست جهان‌بین ببینند[9] که بر دشت کیست
ترا زین جهان بهره جنگست وبس بفرجام گیتی نماند بکس
چو بشنید گفتارها شهریار خوش آمدش وایمن شد از روزگار
بیامد دلی شاد ببهشت گنگ ابا آلت لشکر وساز جنگ
همی گشت بر گرد آن شارسان بدستی ندید اندران خارسان
یکی کاخ بودش سر اندر هوا بر آوردهء[10] شاه فرمان‌روا
بایوان فرود آمد وبار داد سپه‌را درم داد ودینار داد

1) P. ماند. 2) P. وبیاخته. 3) P. اندرش. 4) P. چاره‌جوی. 5) P. که در گنگ دژ et همه pro چنین hemist. transpositis. 6) P. همان موبد آوردی. 7) P. آوردی آباد. 8) P. همان نیز ازان. 9) P. ببینند آسان. 10) P. آورده بد.

فرستاد بر هر دری [1]) لشکری　　نگهبان هر کشوری [2]) مهتری
بهر جای بر بارهٔ شد [3]) دیدبان　　نگهبان بروز [4]) وبشب پاسبان
رد وموبدش بود بر دست راست　　نویسندهٔ نامه‌را پیش خواست

نامهٔ افراسیاب نزدیک فغفور چین

یکی نامهٔ سوی فغفور چین　　نوشتند با صد هزار آفرین
چنین گفت کز گردش روزگار　　نیامد مرا بهره جز کارزار
بپروردم اورا [5]) که بایست کشت　　کنون گشت ازو روزگارم درشت
چو فغفور چین گر بیاید رواست　　که بر دوستیّش [6]) روانم گواست
وگر خود نیاید فرستد سپاه　　کزین سو خرامد سوی کینه‌خواه
فرستاده از پیش افراسیاب　　بچین اندر آمد بهنگام خواب
سرافراز فغفور بنواختش　　یکی خرّم ایوان بپرداختش
وزانسو بگنگ [7]) اندر افراسیاب　　بر آمد زآرام وز خورد وخواب [8])
بدیوار عرّاده بر پای کرد　　ببرج اندرون رزم‌را جای کرد
بفرمود تا سنگهای گران　　کشیدند بر باره افسونگران
بسی کاردانان رومی بخواند　　سپاهی بدیوار دژ بر نشاند
بر آورد بیداردل جاثلیق　　بران باره عرّاده ومنجنیق
کمانهای چرخ وسپرهای گرگ　　همه برجها پر زخفتان وترگ
گروهی زآهنگران رنجه کرد　　زپولاد بر هر سوئی پنجه کرد
ببستند بر نیزهای دراز　　که هر کس که رفتی بر دژ فراز
بدان چنگ تیز اندر آویختی　　وگر نه زدژ زود بگریختی

---

1) P. سوی contra metrum. 2) P. لشکری. 3) P. پیاده بر آن باره 4) P. روز. 5) P. آنرا. 6) P. که بر مهر او بر. 7) P. وزین سوی گنگ. 8) P. نه آرام بودش نه خورد ونه خواب.

بهر کار با هر کسی داد کرد   سپه‌را درم داد وآباد کرد [1]
همان [2] خود وشمشیر وبرگستوان   سپرهای چینی وتیر وکمان
ببخشید بر لشکرش بی شمار   بویژه بدان کو کند کارزار
چو آسوده شد زان بشادی نشست   خود ونامداران خسروپرست
پری‌چهره هر روز صد چنگ‌زن   بشادی بدرگه شدی انجمن
شب وروز چون مجلس آراستی   سرود لب [3] ترک ومی خواستی
همی داد هر روز گنجی بباد   بر امروز فردا [4] نیامدش یاد
اگر بودنی بود دلرا بغم   سزد گر نداری نباشی دژم
دو هفته بدین گونه شادان بزیست   که داند که فردا دل‌افروز کیست

آمدن کیخسرو بپیش گنگ دژ

سوم هفته کیخسرو آمد بگنگ   شنید آن غو نای وآوای چنگ
بخندید وبر گشت گرد حصار   بماند اندران گردش روزگار
شگفت آمدش کانچنان جای دید   سپهر دل‌آرای بر پای دید [5]
چنین گفت کان کو چنین باره کرد   نه از بهر پیکار پتیاره [6] کرد
که [7] خون سر شاه ایران بریخت   زما در چنین باره اندر گریخت
برستم چنین گفت کای پهلوان   سزد گر به بینی بروشن روان
که با ما جهاندار یزدان چه کرد   زخوبی وپیروزی اندر نبرد
بدی‌را کجا نام بد بر بدی   به تندی وکژّی ونابخردی
گریزان شد است او زما [8] در حصار   بدین شان بر آسوده از روزگار [9]
بدی کو بدان جهان‌را سرست   به پیری رسیده کنون بدترست

1) P. transponit hemist. 2) P. هم از. 3) P. از لب; C. ولب et ed. Teh. لب. 4) P. از امروز وفردا et. ed. Teh. وفردا. 5) P. legit hunc vs. post vs. 1100. 6) P. وپتیاره. 7) P. چو. 8) P. شد از دست ما. 9) P. کارزار.

بدین گر بدارم[1] زیزدان سپاس — نباید که شب خفته مانم[2] سه پاس
کزویست پیروزی ودستگاه — همو آفریننده‌ء هور وماه
زیک سوی آن شارسان کوه بود — زپیگار لشکر بسی اندوه بود
بروی دگر رود وآب روان — که روشن شدی مردرا زو روان
کشیدند بر دشت پرده سرای — بهر سوی دژ پهلوانی[3] بپای
زمین هفت فرسنگ لشکر گرفت — زلشکر زمین دست بر سر گرفت
سراپرده زد رستم از دست راست — زشاه جهاندار لشکر بخواست
بچپ بر فریبرز کاوس وطوس[4] — درفش دل‌افروز با بوق وکوس[5]
برفتند وبستند پرده سرای — سوم پور گودرز بگزید جای
شب آمد زهر سو بر آمد خروش — زمین گشت یکسر پر از جنگ وجوش
زمین‌را همی دل بر آمد زجای — زبس نالهء کوس وشیپور ونای
چوخورشید بر داشت از چرخ زنگ — بدرّید پیراهن مشک‌رنگ
نشست از بر اسپ شبرنگ شاه — بیامد بگردید گرد سپاه
چنین گفت با رستم پیلتن — که ای نامور مهتر انجمن
چنین دارم امّید کافراسیاب — نه بیند جهان نیز هرگز بخواب
اگر کشته گر زنده آید بدست — به بیند سر تیغ یزدان‌پرست
بر آنم که اورا زهر سو سپاه — بیاید که هستش چنین دستگاه
بترسند وز ترس یاری دهند — نه از کین واز کامگاری دهند
بکوشیم تا پیش ازان کو سپاه — بخواند برو بر بگیریم راه
همان[6] بارهء دژ فرود آوریم — همه سنگ وخاکش برود آوریم
سپه‌را کنون روز سختی گذشت — همان روز رنج اندر آرام گشت
چو دشمن بدیوار گیرد پناه — زپیگار وکینش نترسد سپاه

---

1) P. ندارم. 2) P. باشم. 3) P. سو درفش کیانی. 4) P. بود.
5) P. دل‌افروز با بوق وبا کوس بود. 6) P. همه.

شکسته‌دلست او برین[1] شارسان   کزین پس شود بی گمان خارسان
چو گفتار کاوس یاد آوریم   روان‌را همه سوی داد آوریم
چنین گفت کین کینه[2] با شاخ ونرد   زمانه نپوشد بزنگار وگرد
بسان درختی بود تازه برگ   دل از کین شاهان نترسد زمرگ[3]
پدر[4] بر پسر بگذراند بدست   چنین تا شود سال صد بار شست
پدر بگذرد کین بماند بجای   پسر باشد آن دردرا رهنمای
بزرگان برو آفرین خواندند   ورا خسرو پاك‌دین خواندند
که کین پدر بر تو آید بسر   مبادی بجز شاد وپیروزگر

آمدن جهن با پیغام افراسیاب نزد کیخسرو

دگر روز چون خور بر آمد زراغ   نهاد از بر چرخ زرین چراغ
خروشی بر آمد بلند از حصار   پر اندیشه شد زان دل[5] شهریار
هم آنگه در دژ گشادند باز   برهنه شد آن[6] روی پوشیده راز
بیامد زدژ جهن با ده سوار   خردمند بادانش ومایه‌دار
بشد پیش دهلیز پرده سرای   همی بود با نامداران بپای
بیامد بر شاه سالار بار   بگفتا که جهن است با ده سوار
شهنشاه بنشست بر تخت عاج   بسر بر نهاد آن دل‌افروز تاج
وزان پس بیامد منوشان گرد   خردیافته جهن‌را پیش برد
خردمند چون نزد خسرو رسید   شد از آب دیده رخش ناپدید
بماند اندرو جهن جنگی شگفت   کلاه بزرگی زسر بر گرفت
چو آمد بنزدیك تختش فراز   برو آفرین کرد وبردش نماز

---

1) P. بدین. 2) P. که او گفت کین کین. 3) In P hic vs. legitur post sequentem 1132. 4) P. پسر. 5) P. سخن. 6) P. گشاده شد این.

چنین گفت کای نامور شهریار   همیشه جهان‌را بخوبی[1] گذار
بر وبوم ما بر تو فرخنده باد   دل وچشم بدخواه تو کنده باد
همیشه بری شاد ویزدان‌پرست   بزین بوم ما پیش[2] گسترده دست
خجسته نشستی وشاد آمدی[3]   همه داستانها به نیکی زدی[4]
پیامی گذارم زافراسیاب   اگر شاه ازین بر[5] نگیرد شتاب
چو از جهن بشنید گفتار شاه   بفرمود زرّین یکی زیرگاه[6]
نهادند زیر خردمند مرد   نشست وپیام پدر یاد کرد
چنین گفت با شاه کافراسیاب   نشستست با دیدگان پر زآب[7]
نخستین درودی رسانم بشاه   ازان داغ‌دل شاه توران سپاه
زیزدان[8] سپاس وبدویم پناه   که فرزند ما شد بدین پایگاه[9]
زراه پدر شاه تا کیقباد   زمادر سوی تور دارد نژاد
زشاهان گیتی سرت[10] برترست   که تخم تو زین نامور گوهرست[11]
بابر اندرون تیز[12] پرّان عقاب   نهنگ دلاور بدریای آب
همه پاسبانان تخت تو اند   دد ودام شادان به بخت[13] تو اند
بزرگان که با تاج وبا افسرند[14]   بروی زمین مر ترا کهترند
شگفتم من[15] از کار دیونژاد   که هرگز نخواهد بمن[16] جز گزند
بدان مهربانی وآن راستی   چرا شد دل من سوی کاستی
که بر دست من پور کاوس شاه   سیاوخش رد کشته شد بی گناه

---

1) P. بشادی. 2) P. نیز. 3) P. خجسته شدن باد وباز آمدن. 4) P. بنیکی همه داستانها زدن. 5) P. شاه‌را دل. 6) P. پیشگاه. 7) P. بدرد ومژگان پر آب. 8) P. بیزدان male. 9) P. inserit vs., qui spurius videtur:

که لشکر کشد شهریاری کند   برین چرخ گردان سواری کند

10) P. سرش. 11) P. چنین نام او تخت‌را افسرست. 12) P. نیز male. 13) P. شادان بخت. 14) P. زیورند. 15) P. شگفتی تر. 16) P. بما.

جگر خسته ام زین سخن پر زدرد   نشسته بیک سوی بی [1]) خواب وخورد
نه من کشتم اورا که ناپاك دیو   ببرد از دلم ترس گیهان خدیو
زمانه ورا بد بهانه مرا   بچنگ [2]) اندرون بد فسانه مرا
تو اکنون خردمندی وپادشا   پذیرندهء مردم پارسا
نگه کن که تا چند شهر فراخ   پر از باغ ومیدان وایوان وکاخ
شدست اندرین کینه جستن خراب   بهانه سیاوخش وافراسیاب
همان کارزاری [3]) سواران جنگ   بتن همچو پیل وبزور نهنگ
که جز کام شیران کفن شان نبود   سران [4]) نیز نزدیك تن شان نبود
یکی منزل اندر بیابان نماند   بکشور جز از شهر [5]) ویران نماند
جز از کینه وزخم شمشیر تیز   نماند زما نام تا رستخیز
نیاید جهان‌آفرین‌را پسند   بفرجام پیچان شویم از گزند
اگر جنگ جوئی همی بی گمان   نیاساید از کین دلت یکزمان
نگه کن بدین گردش روزگار   جز اورا مکن بر دل آموزگار
که ما در حصاریم وهامون تراست   سر پر زکین دل پر [6]) از خون تراست
همی گنگ خوانم بهشت منست   بر آوردهء بوم وکشت منست
هم ایدر مرا گنج وایدر سپاه   هم ایدر نگین وهم ایدر کلاه
همین جای [7]) کشت وهمین جای خورد   همین جای شیران روز نبرد
ترا گاه گرمی وجوشی [8]) گذشت   گل ولاله ورنگ وخوشی [9]) گذشت
زمستان وسرما ببیبش اندرست   که بر نیزها گردد افسرده دست
بدانم [10]) چو ابر اندر افگند چین   بدین بوم ما رود [11]) گردد زمین
زهر سو که خوانم بیاید سپاه   نتابی تو با گردش هور وماه

1) P. از. 2) P. بجنگ male. 3) P. کارزار. 4) P. سری. 5) P. دشت. 6) P. سری پر زکین وپر. 7) P. semper جام pro جای. 8) P. وخوشی. 9) P. ولالهء رنگ وشی. 10) P. بدامن male. 11) P. بر وبوم ما سنگ.

ور ایدون گمانی که بر[1] کارزار ترا بر دهد گردش روزگار
از اندیشه گردون همی بگذرد زرنج تو دیگر کسی بر خورد
گر ایدونکه گوئی که ترکان چین[2] بگیرم زنم آسمان بر زمین
بشمشیر بگذارم این انجمن بدست تو آیم[3] گرفتار من
سپندار کین نیز نابودنیست[4] نساید کسی کو نفرسودنیست
نبیره پسر خسرو[5] زادشم زپشت فریدون واز تخم جم
مرا دانش ایزدی هست وفر همان چون سروشم یکی هست پر[6]
چو تنگ اندر آید مرا[7] روزگار نخواهد دلم پند آموزگار
بفرمان یزدان بهنگام خواب شوم چون ستاره بر آفتاب
بدریای کیماك بر بگذرم سپارم ترا کشور وافسرم[8]
ترا گنگ دژ باشد آرامگاه نه بیند مرا نیز شهر وسپاه
چو آید مرا روز کین خواستن به پیران سر این[9] لشکر آراستن
بیایم بخواهم زتو کین خویش بهر جای پیدا کنم دین خویش
وگر کینه از مغز بیرون کنی بمهر اندرون کشور افسون کنی
گشایم در گنج تاج وکمر همان گنج دینار وزرّ وگهر
که تور فریدون زایرج نهاد[10] تو بر دار واز کین مکن هیچ یاد
وگر چین وماچین بگیری رواست بران ران همه کام دل کت[11] هواست
خراسان ومکران زمین پیش تست مرا شادمانی بکم بیش تست
براهی که بگذشت کاوس شاه فرستمت چندان که خواهی سپاه
همه لشکرترا توانگر کنم ترا تخت زرّین وافسر کنم

---

1) P. در. 2) P. وچین. 3) P. بدستم تو آئی. 4) P. با بودنیست.
5) P. سر خسروان. 6) P. همم چون سروش است آئین وپر. 7) P. بد.
8) P. لشکر وکشورم. 9) P. ببین آن زمان male. 10) P. که هرگز
فریدون بایرج نداد. 11) P. بران رفت باید که دلرا.

تـرا پـشـت بـاشم بهر کارزار | بـهـر[1]) انجمن خوانمت شهریار
بگو آنچه خواهی همه کام خویش | ببین از پس وپیش انجام خویش[2])
گر از پند من سر به پیچی همی | همان با نیا کین بسیچی همی
چـو او بـاز گردد بیارای جنگ | مـنـم ساخته رزم‌را چون پلنگ

پاسخ دادن کیخسرو جهن‌را

چـو از جـهن بشنید گفتار شاه | هـمـی کرد خندان برو بر نگاه
بپاسخ چنین گفت کای نامجوی | شـنیدیم سر تا سر این گفتگوی
نخـست آن که کردی مرا آفرین | هـمـان باد بر تاج وتخت ونگین
درودی کـه دادی زافـراسـیـاب | تو گفتی[3]) که او کرد مژگان پر آب
شنیدم هـمـان باد بر تاج وتخت | مـبـادا مگـر شاد وپیروز بخت
ودیگر که کردی[4]) زیزدان سپاس | پسند است بر شاه[5]) یزدان‌شناس
زشـاهـان گـیـتـی دل‌افـروزتـر | پـسـنـدیـده وشاد[6]) وپیروزتر
مـرا داد یزدان همه هرچه گفت | که با این هنرها خرد باد جفت
ترا چند خواهی سخن چرب هست | بـدل نـیـسـتی پاك ویزدان‌پرست
کـسـی کـو بدانش توانگر بود | زگـفـتـار کـردار بـهـتر بود
فـریـدون فـرخ سـتاره نگشت | نه از خاك تیره سرش[8]) بر گذشت
تو گوئی[7]) که من بر شوم بر سپهر | بـشـسـتی برین گونه از شرم چهر
دلـت جـادوئی‌را سر مایه گشت | سخن بر زبانت چو پیرایه گشت
زبـان چـرب گـویا[9]) ودل پر دروغ | بـر مـرد دانـا نـگـیـرد فروغ
پـدر کشته‌را شاه گیتی مخوان | کـنون کز سیاوش نماند استخوان

---

1) P. بر. 2) In C. transpositi sunt duo vss. 1207 et 1208. 3) P. بگفتی. 4) P. گفتی. 5) P. که بینم همی پور. 6) P. پسندیده‌تر شاه. 7) P. تنی. 8) P. گفتی. 9) P. زبان پر زگفتار.

همان مادرم را زپرده براه   کشیدی وکشتی چنین کینه‌خواه
مرا نیز[1] نازاده از مادرم   همی آتش افروختی بر سرم
هر آنکس که بد پیش درگاه تو   بنفرید بر جان بی‌راه تو
که هرگز بگیتی کسی این نکرد   زشاهان وگردان ومردان مرد
که بر انجمن بر[2] زنی‌را کشان   سپارد بنزرگی بمردم‌کشان
که تا دخترش بچّه‌را بفگند   زننده همی تازیانه زند[3]
خردمند پیران بدانجا رسید   بدید آنکه هرگز ندید وشنید
چنین بود فرمان یزدان که من   سرافراز باشم بهر انجمن
گزند وبلای[4] تو از من بگاشت   که با من زمانه یکی راز داشت
وزان پس که گشتم زمادر جدا   چنان چون بود بچّهٔ بی‌بها
بنزد شبانان فرستادیم   بپرورد[5] شیران نر دادیم[6]
چنین بود تا روز بر من گذشت   مرا اندر آورد پیران زدشت
به پیش تو آورد کردی نگاه   که هستم سزاوار تخت وکلاه
بسان سیاوش سرم‌را زتن   ببرّی وتن هم نیابد کفن
زبان مرا پاك یزدان ببست   همی خیره ماندم بجای نشست
مرا بیدل وبیخرد یافتی   بکردار بد تیز نشتافتی
سیاوش نگه کن که از راستی   چه کرد وچه دیدی ازو کاستی[7]
زگیتی پناه ترا بر گزید   چنان کرد کز[8] نامداران سزید
زبهر تو بگذاشت[9] تخت وکلاه   بیامد زگیتی ترا خواند شاه
وفا جست وبگذاشت آن انجمن   بدان تا نخوانیش پیمان‌شکن

---

1) P. نوز. 2) P. مر. 3) P. hemist. transponit. 4) P. که ایزد بلای. 5) P. بپرورار. 6) P. inserit:
بزان دایه ومیشگاوه شبان   نه آرام روز ونه خواب شبان
7) P. وچه دید از بد وکاستی. 8) P. چنان کز ره. 9) P. زبهرت بینداخت.

چو نیدی بر وگردگاه ورا   بزرگی وگردی وراه ورا
بجنبیدت آن گوهر بد زجای   بیفگندی آن پاکدلرا زپای
سر تاجداری چنان ارجمند   بریدی بسان سر گوسفند
زگاه منوچهر تا این زمان   نبودی مگر بدتن وبدگمان
زتور اندر آمد زیان از نخست   کجا با پدر دست بدرا بشست
پسر بر پسر بگذرد همچنین   نه راه بزرگی نه آئین ودین
زدی گردن نودر تاجدار   پدر شاه وز تخمهٔ شهریار[1]
برادرت اغریرث آن نیکخوی   کجا نیکنامی بدش آرزوی
بکشتی وتا بودهٔ بدتنی   تو بدگوهر وراه[2] آهرمنی
کسی کو[3] بدیهات گیرد شمار   فزون آید از گردش روزگار
نهالی بدوزخ[4] فرستادهٔ   تو گوئی نه[5] از مردمان زادهٔ
دگر آنکه گفتی که دیو پلید   دل وراه من سوی دوزخ[6] کشید
چنین بود[7] ضحّاك وهم جمّشید   چوشد شان دل از نیکوئی ناامید
که مارا دل ابلیس بیراه کرد   زهر نیکوئی دست کوتاه کرد
نه بر گشت ازیشان بد روزگار   زبدگوهر وگفت آموزگار
کسی کو بتابد سر از راستی   کژی گیردش کار وهم کاستی[8]
بجنگ پشن نیز چندان سپاه   که پیران بکشت اندران رزمگاه
زمین گل شد از خون گودرزیان   بیفزود چندان زیان بر[9] زیان
کنون آمدی با هزاران هزار   زترکان سوار از در کارزار

1) C. tres vss. 1251—1253 hoc ordine exhibet: 1252, 1251 et 1253 et post vs. 1252 addit alium:
میانش بدو نیمه کردی بدرد   کسی با برادر چنین بد نکرد
2) P. ببد گوهر از راه. 3) P. کز. 4) P. زدوزخ. 5) P. نگوئی که. 6) P. ورای من سوی زشتی. 7) P. همین گفت. 8) P. ببیند همی کژّی وکاستی. 9) P. ناجوئی جز از رنج وراه.

بسامـوی لشکر کشیدی بجنگ   وزیشان به پیش من آمد پشنگ
فرستادیش تا ببرّد سرم   وزان پس تو ویران [1]) کنی کشورم
جهاندار یزدان مرا یار گشت   سر بخت دشمن نگونسار گشت
مرا گوئی اکنون که از تخت [2]) تو   دل‌افروز وشادانم از بخت [3]) تو
نگه کن که تا چون بود باورم   چو کردارهای تو یاد آورم
ازین پس مرا جز بشمشیر تیز   نباشد سخن نیز تا رستخیز
بکوشم بنیروی گنج وسپاه   به نیک‌اختر وگردش هور وماه
همی [4]) پیش یزدان بباشم بپای   نخواهم بگیتی جز او رهنمای
مگر کز بدان پاک گردد جهان   بداد ودهش من ببندم میان
جهان‌را بداد ودهش نو کنم   مگر کز بدان باغ بی خو کنم [5])
سخن هرچه گفتم نیارا بگوی   که در جنگ چندین بهانه مجوی
یکی تاج دادش زبرجدنگار   یکی طوق زرّین ودو گوشوار
هم آنگه که شد [6]) جهن پیش پدر   بگفت آن سخنها همه در بدر
بر آشفت ازان پاسخ افراسیاب   دلش گشت پر درد وسر پر شتاب
به بخشید گنج ودرم بر سپاه   همان گرز وشمشیر وخود وکلاه

رزم کیخسرو بافراسیاب وگرفته شدن گنگ دژ

شب تیره تا سر زد از چرخ شید   ببد کوه چون پشت پیل سپید
همی [7]) لشکر آراست افراسیاب   سواری زترکان کجا یافت خواب
چو از گنگ بر خاست آواز کوس   زمین آهنین شد سپهر آبنوس

1) P. بیباتی وویران. 2) P. گوی اکنن کم از بخت. 3) P. تخت.
4) P. همان. 5) P. invertit hemist. et addit vs. spurium:
بداندیشان‌را از میان بر کنم   سر بدنشان‌را بی افسر کنم
6) P. بشد pro که شد. 7) P. همان.

شه نامبردار نیکی‌گمان   نشست از بر زین سپیده دمان
بیامد بگردید گرد حصار   نگه کرد تا چون بود [1]) کارزار
برستم بفرمود تا همچو کوه   بیامد بیک [2]) سوی دژ با گروه
دگر سوی گستهم نودر بپای   سه دیگر چو گودرز فرخنده‌رای
بسوی چهارم شه کامگار   ابا پیل وکوس ونبرده سوار
سپه‌را همه هرچه بایست ساز   بکرد وبیامد سوی تخت باز [3])
بلشکر بفرمود پس شهریار   یکی کنده کردن بگرد حصار
بدان کار هر کس که دانا بدند   بجنگ دژ اندر توانا بدند
چه از روم وز چین واز هندوان [4])   چه رزم‌آزموده زهر سو گوان
همه گرد آن شارسان چون نوند   بگشتند وجستند هر گونه بند
دو نیزه ببالا یکی کنده کرد   سپه‌را بگردش پراگنده کرد
بدان تا شب تیره بی آختن [5])   نیارد بکشتن کسی [6]) تاختن
دو صد باره عرّاده ومنجنیق [7])   نهاد از برش هر سوئی جاثلیق [8])
دو صد چرخ بر هر سوئی بُد [9]) کمان   زدیوار دژ چون سر بدگمان
پدید آمدی منجنیق از برش   چو ژاله همی کوفتی بر سرش
پس منجنیق اندرون رومیان   ابا چرخها تنگ بسته میان
دو صد پیل فرمود پس شهریار   کشیدن ستونها به پیش [10]) حصار
یکی کندهٔ زیر باره درون   بکنده نهادند زیرش ستون
پراگنده [11]) بر چوب نفط سیاه   بران گونه فرمود نیرنگ شاه

---

1) P. کنند. 2) P. زیک. 3) P. بر دژ فراز. 4) P. موبدان. 5) P. ساختن. 6) P. نیاید زترکان یکی. 7) P. صد ساخت عرّاده بر هر دری. 8) P. دو صد منجنیق از پی لشکری. 9) P. هر دری با. 10) P. کشیدند هر سو بگرد. 11) P. پس آلوده et legit hunc vs. post sequentem 1301.

بران چوبها باره ماند بپای [1] بدان چوبها بر گرفته زجای [2]
بیک سو بر از منجنیق وزتیر رخ سرکشان بود [3] همچو زریر
بزیر اندرون آتش ونفط وچوب زبر گرزهای گران کوه‌کوب [4]
بهر چهار سو ساخته [5] کارزار چنان چون بود ساز جنگ حصار
چو آن کرده شد [6] شهریار زمین بیامد به پیش جهان‌آفرین
زلشکر بشد تا بجای نماز ابا کردگار جهان گفت راز [7]
ابر خاك چون مار پیچان زکین همی خواند بر کردگار آفرین
که هموارهٔ پست [8] وبلندی زتست بهر سختیء یارمندی زتست
اگر داد بینی همی رای من مگردان ازین پایگه [9] پای من
نگون کن سر جادوان‌را زتخت مرا دار شادان‌دل ونیك‌بخت
چو بر داشت از پیش یزدان سرش بجوشن بپوشید روشن برش
کمر بر میان بست وبر جست زود بجنگ اندر آمد بکردار دود
بفرمود تا سخت بر هر دری بجنگ اندر آید گران [10] لشکری
بدان چوب ونفط اندر آتش زدند زبر شان همی سنگ بر سر زدند
زبانگ کمانهای چرخ وزدود شده روی خورشید تابان کبود
زعرّاده ومنجنیق وزگرد زمین نیلگون شد هوا لاجورد
خروشیدن پیل وبانگ سران درخشیدن تیغ وگرز گران
تو گفتی بر آویخت با هور ماه زباریدن تیر [11] وگرد سپاه
بران گونه گشت آسمان ناپدید کجا چشم روشن جهان‌را ندید [12]

---

1) P. بدان چاره آن باره مانده بجای. 2) P. بپای et ed. Teh. گرفتند جای. 3) P. گشت. 4) P. زبر سر بگرز گران دار وکوب. 5) P. ساخت این. 6) P. وزانجایگه. 7) C. omittit hunc vs. et sequentem 1307, quos afferunt P. et ed. Teh. 8) P. همی گفت کام. 9) P. جایگه. 10) P. یکی. 11) P. تیغ. 12) Deest in P.

زنفط سیه چوبها بر فروخت بفرمان یزدان چو هیزم بسوخت
نگون [1]) باره گفتی که بر داشت پای بکردار کوه اندر آمد زجای
وزان باره چندی زترکان بزیر [2]) نگون اندر آمد بکردار شیر
که آرد بدو شوربختی جهان بدام اندر آید سرش ناگهان [3])
بر آمد خروشیدن کارزار به پیروزی لشکر شهریار [4])
سوی رخنهء دژ نهادند روی بیامد دمان رستم جنگجوی
خبر شد هم آنگه بافراسیاب کجا بارهء شارسان شد خراب
پس افراسیاب اندر آمد چو گرد بجهن وبگرسیوز آواز کرد
که با بارهء دژ شمارا چه کار سپهرا زشمشیر باید حصار
زبهر بر وبوم وفرزند خویش همان از پی گنج وپیوند خویش
به بندید با یکدگر دامنا ممانید بدخواه پیرامنا
زترکان سپاهی بکردار کوه بشد سوی رخنه گروهاگروه
بکردار شیران بر آویختند خروش از دو رویه بر انگیختند
سواران ترکان بکردار بید نوان گشته وز [5]) بوم وبر ناامید
برستم بفرمود پس شهریار پیاده هر آنکس که بد نیزه‌دار
به [6]) پیش اندر آرد بران رخنه‌گاه همیدون پیاده همه [7]) کینه‌خواه
ابا ترکش وتیغ وتیر وسپر [8]) دو دسته پیاده پس نیزه‌ور [9])
سواران [10]) جنگی نگهدار شان بدانگه که شد سخت پیکار شان
سوار وپیاده زهر دو گروه بجنگ اندر آمد بکردار کوه
برخنه در آورد یکسر سپاه چو شیر ژیان رستم کینه‌خواه

1) P. همی. 2) P. دلیر male. 3) In P. variat lectio:
که آمد بدام اندرون ناگهان سر آمد بدان شوربختان جهان
4) P. transponit hemist. 5) P. از. 6) P. که. 7) P. بسی نامور.
8) P. وتبر. 9) P. سوار ایستاده پس نامور et C. دو رسته vitiose.
10) P. سپهدار.

ببـاره بـر آمـد [1] بکـردار گرد درفـش سـپـهرا نگـونسار کرد
نشـان سـپـهـدار ایـران بنفش بـران بـاره زد شـیرپیـکـر درفش
به پـیـروزی شـاه ایـران سپـاه بـر آمـد خـروشـیـدن از رزمگاه
فراوان زتـوران سـپـه کشته شد سر بخت آن کینهور [2] گشته شد
بدانگه کجا رزم شان شد درشت دو تن رستم آورد [3] زیشان بمشت
چـو گـرسـیـوز وجـهـن رزمآزمای که بد تخت توران زایشان بپای
برادر یـکـی بـود وفـرّخ پـسر چـنـیـن آمـد از شوربختی بسر
بـدان شـارسـان انـدر آمد سپاه چـنان لشکر داغدل کینهخواه
بتـاراج وکـشـتـن نـهادند روی بـر آمـد خـروشیدن های وهوی
زن وکـودکـان بـانگ بر داشتند بـایـرانـیـان جـای بگـذاشـتند
چـه مایـه زن وکـودک نـارسید کـه زیـر پـی پیل شد ناپدید
همـه شـهر توران گریزان چو باد نـیـامـد کـسـیرا بـر وبـوم یاد
بزاری هـمـه دیـدگان پر زخون شـده بخـت گردان ترکان نگون
زن وگـنـج وفـرزنـد گشته اسیر زگـردون روان خسته وتن به تیر

گریختن افراسیاب از گنگ

بـایـوان بـر آمـد پـس افراسیاب پر از خون دل از درد ومژگان [4] پر آب
بدان باره بر شد که بد کاخ اوی بـیـامـد سوی شارسان کرد روی
دو بهـره زجنگآوران کشته دید دگر یکسر از جنگ بر گشته دید
خـروش سـواران وبـانـگ سران [5] ابـر [6] پـشـت پیلان تبیرهزنان [7]
همی پیل مر زندگانرا چو دید [8] همی کرد شان بر زمین ناپدید [9]

1) P. بیامد پیاده male. 2) P. تورانیان. 3) P. افگند. 4) P. وهر. 5) P. زنان. 6) P. هم از. 7) P. زبان. 8) Ed. Teh. چه دو دیده. 9) P. همی پشت شان بر زمین پیل بر زندگان راندند et P. دید ماندند.

همه شارسان دود وفریاد بود [1]   همه [2] آتش وغارت وباد بود [3]
یکی شاد ودیگر پر از درد ورنج   چنان است رسم [4] سرای سپنج
چو افراسیاب آن چنان دید کار   چنان هول [5] وبر کشتن کارزار
نه جهن وبرادر نه بوم ونه بر   نه تخت [6] ونه شاهی نه گنج وگهر [7]
همی گفت یکدل [8] پر از داغ ودود   که چرخ فلک خیره با ما چه کرد
بدیده بدیدم همان روزگار   که آمد مرا کشتن ومرگ خوار
پر از درد ازان باره آمد فرود   همی داد تخت مهی‌را درود
همی گفت کی بینمت نیز باز   ابا روز خوشی وآرام وناز
وزانجایگه خیره شد ناپدید   هش ورای او همچو مرغان پرید
در ایوان که در دژ بر آورده بود   یکی راه زیر زمین کرده بود
که از لشکرش کس نه آگاه بود   که زیر دژ اندر چنان راه بود
ازان نامداران دو صد بر گزید   بدان [9] راه بیراه شد ناپدید
وزانجا بیامد بیابان گرفت   همه کشورش مانده اندر شگفت
نشانی ندادش کس اندر جهان   بدان گونه آواره شد ناگهان
چو کیخسرو آمد بایوان اوی   بپای اندر آورد کیوان اوی
ابر تخت زرینش بنشست شاه   ابا پهلوانان زرین کلاه [10]
فراوان بجستند وجای نشان   نیامد زسالار گردن‌کشان
زگرسیوز وجهن پرسید شاه   زکار سپهدار توران سپاه
که چون رفت وآرامگاهش کجاست   نهان گشت از ایدر پناهش کجاست
زهر گونه گفتند خسرو شنید   نیامد همی زو نشانی پدید

---

1) P. دید.   2) P. همان.   3) P. دید.   4) P. چنان چون بود دز.   5) P. مرگ.   6) P. تاج.   7) P. تخت وکمر.   8) P. با دل.   9) P. وزان.   10) P. بجستنش بر کرد هر سو سپاه.

بایرانیان گفت پیروز شاه   که دشمن چو آواره گردد زگاه
زگیتی برو نام وکام اندکیست   ورا مرگ با [1]) زندگانی یکیست

زینهار دادن خسرو خویشان افراسیاب

زلشکر گزین کرد پس بخردان   جهان‌دیده وکارکرده ردان
بدیشان چنین گفت کاباد باد   شمارا تن ودل پر از داد باد
در گنج آن [2]) ترك شوریده‌بخت   سپردم شمارا بکوشید سخت
نباید که بر کاخ افراسیاب   بتابد زچرخ برین آفتاب
هم‌آواز پوشیده‌رویان اوی   نخواهم که آید زایوان [3]) بکوی
نگهبان فرستاد سوی گله   که بودند گرد دژ اندر یله
زخویشان او کس نیازرد شاه   چنان چون بود درخور پیشگاه
چو زان گونه دیدند کردار اوی   سپه شد سراسر پر از گفتگوی
که کیخسرو ایدر بدان سان شدست   که گوئی بر باب مهمان شدست
همی یاد نایدش خون پدر   بریده به خنجر [4]) به بیداد سر
همان مادرش‌را که از تخت وگاه   برهنه بگیسو کشیدش [5]) براه
شبان پرورید است وز گوسفند   مزید است شیر این شه بی‌گزند
چرا چون پلنگان بچنگال تیز   نه انگیزد از خان او رستخیز
فرود آورد کاخ وایوان اوی   بر انگیزد آتش زخویشان [6]) اوی
زگفتار ایرانیان پس خبر   بکیخسرو آمد همه [7]) در بدر
فرستاد کس بخردان‌را بخواند   بسی داستان پیش ایشان براند
که هر جای تندی نباید نمود   سر بی‌خردرا نشاید ستود
همان به که با کینه داد آوریم   بکام اندرون نام یاد آوریم

1) P. بیا. 2) P. کاخ این. 3) P. زپرده. 4) P. بساخیره بریده. 5) P. زپرده کشیدند یکسر. 6) P. زمیدان. 7) P. سخن.

که نام است [1] اندر جهان یادگار — بماند بکس جاودان روزگار
همین چرخ گردنده با هر کسی — تواند جفا گستریدن بسی
وزان پس بفرمود شاه جهان — که آرید [2] پوشیدگان‌را نهان
همه دخت شاهان وپوشیده‌روی [3] — کسی کو نیامد زپرده بکوی
چو ایرانیان آگهی یافتند — پر از کین سوی کاخ بشتافتند
بران گونه بردند گردان گمان — که خسرو سر آرد بریشان زمان
بخواری همی برد شان خواستند — بتاراج وکشتن بیاراستند
زایوان بر آمد بزاری خروش — که ای دادگر شاه بسیارهوش
تو دانی که ما سخت بیچاره ایم — نه بر جای خواری وپیغاره ایم
بر شاه شد مهتر بانوان — ابا دختران اندر آمد نوان
پرستنده صد [4] پیش هر دختری — زیاقوت بر هر سری افسری
چو خورشید تابان ازیشان گهر — برو [5] بافته جامهای بزر
همان [6] جام زرین گرفته بدست — همه دل زبیم شهنشاه پست [7]
پر از مشک ویاقوت وزر وگهر — به پیش اندر افگنده از شرم سر
بیک دست مجمر بیک دست جام — بر افروخته عنبر وعود خام
تو گفتی که کیوان زچرخ برین — ستاره فشاند همی بر زمین
سر [8] بانوان شد بنزدیک تخت — ابر شهریار آفرین کرد سخت
همه دخت پروردگانش [9] بناز — برین گونه بردند پیشش نماز [10]
کسی کو بیفتد زکام وزناز [11] — برو بر [12] ببخشای روز نیاز

1) P. که نیکیست. 2) P. آرند. 3) P. et ed. Teh. پوشیده‌روی. 4) P. بد. 5) P. بران. 6) P. همه. 7) P. زهول شهنشاه مست transpositis hemist. 8) P. مه. 9) P. همان پروریده بتان. 10) P. addit vs., qui spurius videtur:
همه یکسره زار بگریستند — بدان شوربختی همی زیستند
11) P. کو نبینند جز از کام وناز. 12) P. تو بر وی.

همی خواندند آفرینی بدرد — که ای نیک‌پی خسروزاد مرد
چه نیکو بدی گر زتوران زمین — نبودی بدلت اندرون درد وکین
تو ایدر بجشن وخرام آمدی — زشاهان درود وپیام آمدی
بدین بوم شاهی وهم کدخدای — بتخت کئی گرد کرده دو[1]) پای
سیاوش نگشتی بخیره تباه — ولیکن چنین گشت خورشید وماه
چنان کرد بدگوهر افراسیاب — که پیش تو پورش نبیند بخواب
همی دادمش پند وسودی نداشت — بخیره همی سر زپندم بگاشت
گواه منست آفرینندهام — که بارید خون از دو بینندهام
دگر بر زمین[2]) جهن پیوند تو — که شاید بزاری همی بند تو
زبهر سیاوخش در خان من — چه تیمار بد بر دل وجان من
که افراسیاب آن بداندیش مرد — بسی پند بشنید وسودش نکرد
بدان تا چنین روزش آید[3]) بسر — شود[4]) پادشاهیش زیر وزبر
بتاراج داده کلاه وکمر — شده روز تار ونگون گشته سر
چنین زندگی بدتر از مرگ اوست — زمانه بدرّید بر تنش[5]) پوست
کنون از ره بی‌گناهان بما — نگه کن بر آئین شاهان بما
همه پاک پیوستهٔ خسرویم — جز از نام او در جهان نشنویم
ببد کردن جادو افراسیاب — نگیرد برین بی‌گناهان شتاب
بخواری وزخم وبخون ریختن — چه یا[6]) بی‌گنه خیره آویختن
که از شهریاران سزاوار نیست — بریدن سری کو گنه‌کار نیست
ترا شهریارا جز این است جای — نماند کس اندر سپنجی سرای
همان کس که پرسد زتو کردگار — نه پیچی سر از[7]) شرم روز شمار

---

1) P. بتخت نیا بر نهادی تو. 2) P. پور من. 3) P. آمد. 4) P. شده. 5) P. شگفت آن که در تن ندرّدش. 6) P. بر. 7) P. پیچی از آن.

چو بشنید خسرو به پیچید[1]) سخت   پران خوب رویان برگشته بخت
ازان درد پوشیده رویان وداغ   شده لعل رخسارگان[2]) چون چراغ
به پیچید دل بخردان را ز درد   زفرزند وزن هر کسی یاد کرد
همه[3]) خواندند آفرین بزرگ   سران سپه مهتران سترگ
کزیشان[4]) شه نامبردار کین   نخواهد ز بهر جهان آفرین
چنین گفت کیخسرو هوشمند   که هرچیز کان نیست مارا پسند
نیارم کسی را همان بد بروی   وگر چند باشد دلم[5]) کینه جوی
چو از کار آن نامدار بلند   بر اندیشم آنم نیاید پسند
که بد کرد با پرهنر مادرم   کسی را همان بد بسر ناورم
بفرمود شان باز گشتن بجای   چنان پاکزاده جهان کدخدای
بدیشان چنین گفت کایمن شوید   زگوینده گفتار من بشنوید[6])
کزین پس شمارا زمن بیم نیست   مرا بیوفائی چو[7]) دژخیم نیست
تن خویش را بد نخواهد کسی   چو خواهد زمانش نباشد بسی
بباشید ایمن بایوان خویش   بیزدان سپرده تن وجان خویش

پند دادن کیخسرو ایرانیان را

بایرانیان گفت پیروز بخت   بما داد بوم وبر وتاج[8]) وتخت
همه شهر توران گرفته بدست   چو ایران شمارا سرای نشست
زدلها همه کینه بیرون کنید   بمهر اندرین کشور افسون کنید
که ازما چنین ترس شان در دلست   زخون ریختن گرد کشور گلست[9])

---

1) P. ببخشود. 2) P. رخسار شان. 3) P. همی. 4) C. کزین شان. 5) C. باشم دلم vitiose; P. باشد جگر. 6) P. بد مشنوید. 7) In P. deest چو. 8) P. بماناد تا جاودان تاج. 9) C. inserit vs. qui spurius videtur:

بهر کار چربی بباید نخست   نبباید بآغاز پیگار جست

همه گنج توران شمارا دهم　　نه زان بر شما بر[1] سپاسی نهم
بکوشید وخوبی بکار آورید　　چو دیدید سرما بهار آورید
من این لشکررا یکایک زدیر[2]　　کنم یکسر از گنج ودینار سیر
زخون ریختن دست باید[3] کشید　　سر بی‌گناهان نباید برید
نه مردی بود خیره آشوفتن　　بزیر اندر آورده‌را کوفتن
بپوشیده‌رویان به پیچید روی　　هر آنکس که پوشیده دارد بکوی
زچیز کسان سر به پیچید نیز　　که دشمن شود[4] دوست از بهر چیز
نباید جهان‌آفرین‌را پسند　　که جویند بر بی‌گناهان گزند
هر آنکس که جوید همی رای من　　نباید که ویران کند جای من
ودیگر که خوانند بیداد وشوم　　که ویران کند مهتر آباد بوم
وزان پس بلشکر بفرمود شاه　　گشادن در گنج توران سپاه
جز از گنج ویژه رد افراسیاب　　که کس‌را نبود اندران دست‌یاب
ببخشید دیگر همه بر سپاه　　زگنج وسلیح وزتخت وکلاه
زهر سو پراگنده بی‌مر سپاه　　زترکان بیامد بنزدیک شاه
همی داد زنهار وبنواخت شان　　بزودی همه کارها ساخت[5] شان
سران‌را زتوران زمین بهر داد　　بهر نامداری یکی شهر داد
بهر کشوری هر که فرمان نبرد　　زدست دلیران او جان نبرد
شدند آن زمین شاه‌را چاکران　　چو پیوسته شد نامهء مهتران
زهر سو فرستادگان نزد شاه　　یکایک سر اندر نهاده براه
ابا هدیه ونامهء مهتران　　شده یک بیک شاه‌را کهتران

نامهء کیخسرو بکاوس بنوید فیروزی

دبیر پسندیده‌را پیش خواند　　سخن هرچه بایست با او براند[6]

1) P. بر آن گنجداران. 2) P. نه دیر. 3) P. دل ببساید. 4) P. بود. 5) P. کار بر ساخت. 6) P. inserit vs.:

سر نامه کرد آفرین از نخست / بران کو زمین از بدیها بشست
سر جادوانرا نگونسار کرد / چنان اختر خفته بیدار کرد[1]
توانائی ودانش وداد ازوست / بهر جا[2] ستم‌یافته شاد ازوست
دگر گفت کز بخت کاوس شاه / بزرگ جهان‌دیدهٔ نیک‌خواه
گشاده شد این جنگ افراسیاب / سر بخت او اندر آمد بخواب
بیک رزمگه از نبرده سران / سرافراز با گرزهای گران
همانا که افگنده شد چل هزار / بگلزریون در صف[3] کارزار
وزان پس بر آمد[4] یکی باد سخت / که بر کند با شاخ بیخ[5] درخت
بآب اندر افگند چندین[6] سپاه / که جستند بر ما همی دستگاه
وزانجایگه رفت ببهشت گنگ / حصاری پر از مردم وجای[7] جنگ
بجنگ حصار اندرون سی هزار / همانا که شد کشته در کارزار
همان بُد که بیدادگر بود مرد / ورا دانش وبخت یاری نکرد
همه روی کشور سپه گسترید / شدست او کنون از جهان ناپدید
ازین پس فرستم بشاه آگهی / زروزی که باشد مرا فرّهی
بران نامه بر مهر زرّین نهاد / فرستاد نزدیک کاوس شاد[8]
وزان پس بیامد بشادی نشست / پری‌چهره پیش اندرون می بدست
ببد تا بهار اندر آورد روی / جهان شد بهشتی پر از رنگ وبوی
همه دشت چون پرنیان شد[9] برنگ / هوا گشت بر سان پشت پلنگ
گرازیدن گور وآهو بدشت / برین گونه بر چند خوشی گذشت

بکاوس کی نامهٔ کرد شاه / زتوران واز کار توران سپاه
qui tamen recte abesse potest, si respicis vs. sequentem 1492 in ed. P. omissum.

1) P. transponit hemist. 2) P. بگیتی. 3) P. یکی. 4) P. بیامد. 5) P. ازو بیخ وشاخ. 6) P. افتاد چندی. 7) P. جای male. 8) Deest in P. coll. not. 6 pg. 1347 ad vs. 1477. 9) P. بد.

به نخچیر یوزان وپرّنده باز   می مشک بوی وبتان طراز
همه چارپایان بکردار گور   پراگنده آگنده گردن بزور[1]
بگردن بکردار شیران نر   بسان گوزنان بگوش وبسر
بهر سو فرستاد کارآگهان   همی جست پیدا زکار[2] جهان

آگاهی یافتن کیخسرو از آمدن افراسیاب با لشکر فغفور

پس آگاهی آمد زچین وختن   وزافراسیاب[3] اندران انجمن
که فغفور چین با وی انباز گشت   همه کشور چین پر آواز گشت
زچین تا بگلزرّیون لشکرست   بریشان چو خاقان چینی سرست
نداند کسی ارز آن خواسته   پرستنده واسپ آراسته
که اورا فرستاد فغفور چین   بشاهی برو خواندند آفرین
همه گنج پیرانش آمد بدست   شتروار دینار صد بار شست
چو آن خواسته بر گرفت از ختن   یکی لشکری شد برو انجمن
چو زین گونه آگاهی آمد زراه[4]   بنزدیک آن زینهاری[5] سپاه
همه باز گشتند از ایرانیان   ببستند کین خواستن را میان
چو بر داشت افراسیاب از ختن   سپاهی بر آورد لشکرشکن
که گفتی زمین بر نتابد همی   ستاره شمارش نیابد همی
زچین سوی کیخسرو آورد روی   پر از درد با لشکر جنگجوی
چو کیخسرو آگاه شد زان سپاه   طلایه فرستاد چندی براه
بفرمود گودرز کشوادرا   سپهدار یل شیر فرهادرا[6]
که ایدر بباشید با داد ورای   طلایه شب وروز کرده بپای

---

1) P. در دشت آگنده زور. 2) P. جست بیدادگر در. 3) P. از افراسیاب. 4) P. زشاه. 5) P. بنزدیک زنهار داده. 6) P. سپهدار گرگین وفرهادرا.

بگودرز گفت این سپاه تو اند — شب وروز اندر[1] پناه تو اند
زترکان هر آنکه که بینی یکی — که یاد آرد از دشمنان اندکی
هم اندر زمان زنده بر دار کن — دو پایش زبر سر نگونسار کن
چو بی‌رنج یابی تو بی رنج باش — نگهبان این لشکر وگنج باش
تبیره بر آمد زپرده سرای — خروشیدن زنگ با کرّه‌نای
سپاهی بر آمد بران سان زگنگ — که خورشیدرا آرزو کرد جنگ
چو بیرون شد از شهر صف بر کشید — سوی او کجا[2] لشکر اندر کشید
میان دو لشکر دو فرسنگ ماند[3] — جهاندار گردن‌کشان‌را بخواند
چنین گفت کامشب مجنبید هیچ — نه خواب ونه آسایش[4] اندر بسیچ
طلایه پراگنده بر گرد دشت — همه شب همی گرد لشکر بگشت
بیک هفته بودش بر انجا[5] درنگ — همی کرد آرایش وساز جنگ
بهشتم طلایه بیامد زراه — بخسرو چنین گفت کامد سپاه
سپه‌را بر آراست زان گونه شاه — که رزم آرزو کرد[6] خورشید وماه
چو افراسیاب آن سپه‌را بدید — بیامد برابر صفی بر کشید
بفرزانگان گفت کین دشت رزم — بدل بر مرا همچو خوابست[7] وبزم
مرا شاد بر گاه خواب آمدی — چو رزمم نبودی شتاب آمدی
کنون مانده گشتم چنین‌در گریز — سری پر زکینه دلی پر ستیز
ندانم که این فرّ[8] کیخسروست — ویا بر سرم روزگار[9] نوست
بر آنم که با او شوم هم‌نبرد — اگر کام دل یابم ار مرگ ودرد
بدو گفت هر کس که فرزانه بود — اگر[10] خویش بود ار زبیگانه بود
که گر شاه‌را جست باید نبرد — چرا باید این لشکر وداز وبرد

---

1) P. چو کار اندر آید. 2) P. سوی کوهها. 3) P. منزل بماند.
4) P. بخواب وباسایش. 5) P. هم آنجا. 6) P. که نظّاره گشتند.
7) P. مر مرا چون خرامست. 8) P. ببخت. 9) C. روزگاری. 10) P. گر از.

همه چین وترکان به پیش تو اند — زبیگانگان گر زخویش تو اند
فدای تو بادا تن وجان[1] ما — چنین بود تا بود پیمان ما
اگر صد شود کشته آید[2] هزار — تن خویشرا خوارمایه مدار
همه سربسر نیکخواه تو ایم — که زنده بفرّ کلاه تو ایم
وزان پس بر آمد زلشکر خروش — زمین وزمان شد پر از جنگ وجوش
ستاره پدید آمد از تیره گرد — رخ زرد خورشید شد لاجورد

نامهء افراسیاب به کیخسرو

سپهدار ترکان ازان انجمن — گزین کرد کارآزموده دو[3] تن
پیامی فرستاد نزدیک شاه — که کردی فراوان زلشکر تباه[4]
همانا که فرسنگ از ایران هزار — بود تا بگنگ اندر ای شهریار
زکوه وبیابان واز ریگ وشخ — دو لشکر بدین سان چو مور وملخ
زمینها چو دریا شد از خون کین — زگنگ وزچین تا بایران زمین
اگر خون آن کشتگانرا زخاک — بژرفی برد رای یزدان پاک
همانا که[5] دریای قلزم شود — دو لشکر بخون اندرون گم شود
اگر گنج خواهی زمن یا[6] سپاه — وگر بوم توران وتخت وکلاه
سپارم ترا من شوم ناپدید — جز از تیغ جانرا ندارم[7] کلید
مگر گر ترا من پدر مادرم — زتخم فریدون افسونگرم
زکین پدر گر دلت خیره شد — چنین پیش تو آب من تیره شد
ازان بد[8] سیاوش گنهگار بود — مرا دل پر از درد وتیمار بود
دگر گردش اختران بلند — که هم با پناهند وهم با گزند

---

1) P. همه جان. 2) P. کشته گر ده. 3) P. سه. 4) P. فراوان پس پشت راه. 5) P. چو. 6) P. ور. 7) P. ندانم. 8) P. بپس.

مرا سالیان شست بر سر گذشت — که با نامداران نرفتم[1]) بدشت
تو فرزندی وشاه ایران توئی — برزم اندرون چنگ شیران توئی
یکی رزمگاهی گزین دور دست — نه بر دامن مرد خسرو[2]) پرست
بگردیم هر دو بآوردگاه — بجائی کزو دور ماند سپاه
اگر من شوم کشته بر دست تو — زدریا نهنگ آورد شست تو
تو با خویش وپیوند ما در مکوش — بپرهیز واز کینه چندین مجوش
وگر تو شوی کشته بر دست من — بزنهار یزدان گزان انجمن
نمانم که یکتن به پیچد زدرد — وگر ببیند از تیره خاک[3]) نبرد
زگوینده بشنید خسرو پیام — چنین گفت با پور دستان سام
که این ترک بدساز مردمفریب — نه بیند همی از فراز ونشیب[4])
زآورد چندین بگوید همی — مگر دخمهٔ شیده جوید همی
نبیره فریدون وپور پشنگ — زآورد با او مرا نیست ننگ
بدو گفت رستم که ای شهریار — بدل در مدار آتش کارزار[5])
که ننگست بر شاه رفتن بجنگ — اگر همنبرد تو باشد پلنگ[6])
دگر آنکه گوید که با لشکرم — مکن جنگ با دوده وکشورم
زدریا بدریا ترا لشکرست — کجا رای شان زین سخن دیگرست
چو پیمان یزدان کنی با نیا — نباید که بر[7]) دل بود کیمیا
بانبوه لشکر بجنگ اندر آر — سخن بگسل از گفتهٔ نابکار[8])

جنگ ایرانیان با تورانیان

زرستم چو بشنید خسرو سخن — پسندید گفتار پیر کهن[9])

1) P. برفتم. 2) P. یزدان. 3) P. وبا ببیند این چاك چاك. 4) P. فرازی نشیب et inserit vs, qui spurius videtur:
بچاره چنین از بد ما بجست — که ماند که بر تخت توران نشست
5) P. بدین در مدار آتش اندر کنار. 6) P. پشنگ. 7) P. نشاید که در. 8) P. بگسل آلوده ونابکار. 9) P. یکی دیگر اندیشه افگند بن.

بگوینده گفت این بداندیش مرد — چنین با من آویخت اندر نبرد
فزون کرد ازین با سیاوش وفا — زبان پر فسون داشت دل پر جفا
برو زایدر آن بدکنش‌را بگوی — گزین پس برین ره که گفتی مپوی [1]
سپهبد بگژّی نگیرد فروغ — روان خیره پر تاب ودل پر دروغ
گر ایدونکه رایت [2] نبردست وبس — جز از من نبرد ترا [3] هست کس
تهمتن بجایست وگیو دلیر — که پیکار جویند با نرّه شیر
اگر شاه با شاه جوید نبرد — چرا باید این لشکر ودار وبرد
نباشد مرا زین سپس با تو جنگ — ببینی کنون روز تاریك وتنگ
فرستاده بر گشت وآمد چو باد — سراسر شنیده برو کرد یاد
پر از درد شد جان افراسیاب — نکرد ایچ بر جنگ جستن شتاب
سپه‌را بجنگ اندر آورد شاه — بجنبید ناچار دیگر سپاه
یکی با درنگ ویکی با شتاب — زمین شد بکردار دریای آب
زباریدن تیر گفتی که ابر [4] — همی ژاله بارد زکام هژبر [5]
زشبگیر تا گشت خورشید زرد [6] — زمین پر زخون بود در زیر مرد [7]
سپه باز گردید چون تیره گشت — که چشم سواران همی خیره گشت
شهنشاه با فرّ واورنگ وساز — چو آمد بلشکرگه خویش باز
چنین گفت با طوس کامروز جنگ — نه بر آرزو کرد پور پشنگ
گمانم که امشب شبیخون کند — زدل درد دیرینه بیرون کند
یکی کنده فرمود کردن براه — بدان سو که بد راه توران سپاه
بفرمود کانش [8] مسوزید کس — نباید که آید خروش جرس
زلشکر سواران که بودند گرد — گزین کرد وخسرو برستم سپرد

---

1) Deest in P. 2) P. رایش. 3) P. ورا. 4) P. زابر. 5) P. بارید بر خود وببر. 6) P. لعل. 7) P. نعل 8) P. بگفتش که آتش.

دگـر بـهـره بگـزید از ایرانیان   کـه بندند مـر تاختن‌را میان
بـطـوس سپهبد سپرد آن گروه   بـفـرمود تـا رفت بر سوی کوه
تـهـمـتـن سپـه‌را بهامون کشید   سپـهـبـد سوی کوه بیرون کشید
بـفـرمـود تـا زود[1] بیرون شوند   چـپ وراست هر دو بهامون شوند
طـلایـه نـدارنـد وشمـع وچـراغ   یکی سوی دشت ویکی سوی راغ
بـدان تـا مگر[2] سـازد افراسیاب   بـمـا بر شبیخون بهنگام خواب
گر آیـد سپـاه انـدر آینـد پس[3]   بـمـانـد نـبـاشـدش فریادرس[4]
بـره کـنـده پیش وپس اندر سپاه   پس کنده با لشکر وپیل شاه

شبیخون کردن افراسیاب بر کیخسرو وشکست یافتن

سپهدار ترکان چو شب در شکست[5]   مـیـان بـا سپه تاختن‌را ببست
زلـشـکـر جهان‌دیدگانرا بخواند   زکـار گـذشـتـه فـراوان بـرانـد
چـنـیـن گفت کین شوم پر کیمیا   چـنـیـن چیره[6] شد بر سپاه نیا
کنون بی گمان خفته اند آن گروه   پـراگـنـده لشکر همه دشت وکوه
کـنـون ما زدل ترس بیرون کنیم   سـحـرگـه بریشان شبیخون کنیم
گر امشب بریشان نیابیم[7] دست   به پستی ابر خاك باید[8] نشست
اگـر بخـتـیـاری[9] نـگـیـرد فـروغ   هـمـه چـاره بـادست ومردی دروغ
بـریـن بر نهادند وبر خاستند   زبـهـر شـبـیـخـون بیاراستند
زلـشـکـر گزین کرد پنجه هزار   جـهـان‌دیـده گـرد از در کارزار
بـرفـتـنـد کـارآگـهـان پیش اوی   جـهـان‌دیـده مردان پرخاش‌جوی

---

1) P. دور.   2) P. اگر.   3) P. از ایدر سپاه اندر آید زپس.   4) P. بماند چو باز نو اندر قفس.   5) C. et ed. Teh. گذشت, quod rhythmo finali repugnat.   6) P. خیره.   7) P. بیابیم.   8) P. ببینی که بر تاخت ببابد contra metrum.   9) P. وگر باخت مان بر.

زکارآگهان آنکه بد رهنمای ‌ بیامد بنزدیک پرده سرای
بجائی غو پاسبانی ندید ‌ جز از آرمیده[1]) جهانی ندید
طلایه نه وآتش وباد نه ‌ زتوران کسی‌را بدل یاد نه
چو آن دید بر گشت وآمد دوان ‌ کزیشان کسی نیست روشن روان
همه خفتگان سربسر مرده اند ‌ تو گفتی[2]) همه روز می خورده اند
بجائی طلایه پدیدار نیست ‌ همه دشت بر پای جز خار نیست
چو افراسیاب این سخنها شنود ‌ بدلش اندرون روشنائی فزود
سپه‌را فرستاد وخود بر نشست ‌ میان با یلان تاختن‌را ببست
برفتند گردان[3]) چو دریای آب ‌ بکردند[4]) بر تاختن بر شتاب
بران تاختن جنبش وساز نه ‌ همان نالهٔ بوق وآواز نه
برفتند نزدیک پرده سرای ‌ بر آمد خروشیدن کرّه‌نای
غو طبل بر کوههٔ زین بخاست ‌ درفش سپه‌را[5]) بر آورد راست
زلشکر هر آنکس که بد پیش‌رو ‌ بر انگیختند اسپ وبر خاست غو
بکنده در افتاد چندین سوار ‌ به پیچید دیگر سر از کارزار
زیک دست رستم بر آمد زدشت ‌ زگرد سواران هوا تیره گشت
زدست دگر گیو گودرز وطوس ‌ به پیش اندرون بوق وآوای کوس
شهنشاه با کاویانی درفش ‌ هوا شد زتیغ سواران بنفش
بر آمد ده ودار وبند وبکش ‌ نه با اسپ جان ونه[6]) با مرد هش
بجنبش در آمد دو دریای خون ‌ شد از موج آن خون زمین لاله‌گون[7])
زپولادپوشان لشکرشکن ‌ تن کوه لرزنده بر خویشتن
گریزندگان‌را دران رستخیز ‌ نه روی رهائی نه راه گریز
ازیشان زصد نامور ده نماند ‌ زکشته گریزنده‌را ره بماند[8])

---

1) P. آرمیدن. 2) P. وگر نه. 3) P. ترکان 4) P. گرفتند. 5) P. سیه سر. 6) P. جان بد نه. 7) Hic vs. et duo seq. 1633 et 1634 desunt in P. 8) P. کسی‌را که ماند اختر بد براند.

چو آگاهی آمد ازین رزمگاه — چنان خسته شد شاه توران سپاه
که از جنگیان [1]) زار وگریان شدند — زدرد [2]) دل شاه بریان شدند
چنین گفت کز گردش آسمان — نیابد گذر دانشی بی گمان
چو دشمن همی جان ستاند نه چیز — بکوشیم ناچار یکبار نیز
اگر سربسر تن بکشتن دهیم — وگر تاج شاهی [3]) بسر بر نهیم
بر آمد خروش از دو پرده سرای — جهان شد پر از نالهٔ کرّه‌نای
برفتند [4]) شمشیر وژوپین بکف — کشیده سپه بر سه فرسنگ صف
بیکردار دریا شد [5]) آن رزمگاه — نه خورشید تابنده روشن نه ماه
سپاه اندر آمد همی فوج فوج — بران سان که بر خیزد از آب [6]) موج
در ودشت گفتی که پر [7]) خون شدست — خور از چرخ گردنده بیرون شدست
بقیر اندر اندوده [8]) چهر سپهر — کسی را نبد بر تن خویش مهر
هم آنگه بر آمد یکی تند باد — که هرگز کس آنرا ندارد [9]) بیاد
همی خاك بر داشت از رزمگاه — بزد بر سر وچشم توران سپاه
زسم شان [10]) همه ترگها بر گرفت — بماند اندران شاه توران شگفت
همه دشت مغز سر وخون گرفت — دل سنگ [11]) رنگ طبرخون گرفت
سواران ترکان که روز درنگ — زبون داشتندی شکار پلنگ
ندیدند با چرخ گردان نبرد — همی باد بر داشت با اسپ مرد [12])
چو کیخسرو آن جنبش باد دید — دل وبخت ایرانیان شاد دید
ابا رستم وگیو گودرز وطوس — زقلب سپاه اندر آورد کوس
دهاده بر آمد زقلب سپاه — زیك دست رستم زیك دست شاه

---

1) P. کجا خستگان. 2) P. بدرد. 3) P. وگر ایرجی تاج. 4) P. گرفتند. 5) P. بد. 6) P. باد. 7) P. گفتی همه. 8) P. آلوده et transponit hemist. 9) P. ندارد کسی آن. 10) P. زسرها. 11) P. ریگ. 12) P. همه خاك بر خاست از دشت وگرد.

شد اندر هوا گرد بر سان میغ   چه میغی که باران او تیر[1] وتیغ
تلی کشته هرجای چون کوه[2] کوه   برش[3] چشمهٔ خون زهر دو گروه
هوا گشت چون چادر نیلگون   زمین هم بکردار[4] دریای خون
زتیر آسمان شد چو پرّ عقاب   نگه کرد تیره‌دل[5] افراسیاب
بدید آن درفش درفشان بنفش   نهان کرد بر قلب‌گه بر درفش
سپه‌را رده بر کشیده بماند   خود ونامداران وگردان[6] براند
زخویشان وشایسته مرد[7] هزار   ببرد آنکه[8] بود از در کارزار
به بی‌راه راه بیابان گرفت   برنج تن از دشمنان جان گرفت
زلشکر نیارا همی جست[9] شاه   بیامد دمان تا بقلب سپاه
رکابش گران کرد وچندی شتافت   نشان پی شاه توران نیافت
سپه چون نگه کرد در قلبگاه   ندیدند جائی درفش سیاه
زشاه کیان خواسته[10] زینهار   فرو ریختند آلت کارزار
چوخسرو نگه کرد[11] بنواخت شان   زلشکر جدا پایگه[12] ساخت شان
بفرمود تا تخت زرّین نهند   بخیمه در آرایش[13] چین نهند
می آورد ورامشگران‌را بخواند   زلشکر فراوان سران‌را بخواند
شبی کرد جشنی که تا روز پاك   همی مرده بر خاست از تیره خاك
چوخورشید بر چرخ بنمود دست   رخ تیره شب‌را بناخن بخست
شهنشاه ایران سر وتن بشست   بجائی خرامید با زند واست[14]
کز ایرانیان کس مر اورا ندید   نه دام ودد آواز اورا شنید
زشبگیر تا ماه بر چرخ ساج[15]   بسر بر نهاد آن دل‌افروز تاج

---

1) P. بارد ازو گرز. 2) P. مانده. 3) P. روان. 4) P. گشت مانند.
5) P. خیره سر. 6) P. توران. 7) P. شایسته مردی. 8) P. زمردان که.
9) P. خواست. 10) P. خواستند contra metrum. 11) P. چنان دید.
12) P. جایگه. 13) P. درون زیور. 14) P. یکی جایگاه پرستش بجست.
15) P. تخت عاج.

ستایش همی کرد بر کردگار   ازان شادمان گردش روزگار
فراوان بمالید بر خاک روی   برخ بر نهان از دو دیده دو جوی
وزانجا بیامد سوی تاج وتخت   خرامان وشادان‌دل ونیک‌بخت
از ایرانیان هر که افگنده بود   اگر کشته بود واگر زنده بود
ازان خاک آورد بر داشتند   تن دشمنان خوار بگذاشتند
همه رزمگه دخمها ساختند   ازان کشتگان چون بپرداختند
زچیزی که دید اندران رزمگاه   ببخشید پاک [1] آن همه بر سپاه
وزانجایگه رفت ببهشت گنگ   همه لشکر آباد با ساز جنگ

رسول فرستادن خاقان چین نزد کیخسرو

چو آگاهی آمد بماچین وچین   زترکان واز شاه ایران زمین
به پیچید فغفور وخاقان بدرد   زتخت مهی هر کسی یاد کرد
وزان یاوریها پشیمان شدند   پر اندیشه دل سوی درمان شدند
همی گفت فغفور کافراسیاب   ازین پس بزرگی نبیند بخواب
زلشکر فرستادن وخواسته   شود بی گمان کار ما کاسته
پشیمانی آمد [2] همه بهر ما   وزین [3] کار ویران شود شهر ما
زچین وختن هدیها ساختند   بران [4] کار گنجی بپرداختند
فرستادهٔ نیک‌دل‌را بخواند   سخنهای شایسته با او [5] براند
زبایستنی هرچه در گنج [6] بود   زدینار وز گوهر نابسود
بپوزش فرستاد نزدیک شاه   فرستادگان بر گرفتند راه
بزرگان چین بی درنگ آمدند   بیک هفته از چین بگنگ آمدند

1) P. شاه. 2) P. آید. 3) P. گزین. 4) P. بدان. 5) P. چندی et C. inserit vs. spurium:
یکی مرد نیکودل ونیک‌خواه   فرستاد فغفور نزدیک شاه
6) P. بچین اندرون طرفه از هرچه.

جهاندار پیروز بنواخت شان   چنان چون ببایست بنشاخت شان
بپذرفت چیزی که آورده بود   طرائف بد وبدره وبرده بود
فرستادهرا گفت کورا بگوی   که خیره بر ما مبر آبروی
نباید که نزد تو افراسیاب   بیاید شب تیره هنگام خواب
فرستاده بر گشت وآمد چو باد   به فغفور یکسر پیامش بداد
چو بشنید فغفور هنگام خواب   فرستاد کس نزد افراسیاب
که از مرز چین وختن دور باش   زبد کردن خویش رنجور باش
هرآنکس که او گم کند راه خویش   بد آید بداندیشرا کار پیش

بر گذشتن افراسیاب از آب زره

چو بشنید افراسیاب این سخن   پشیمان شد از کردهای کهن
به بیراه راه بیابان گرفت   بیفگند نام مهی جان گرفت [1])
چو با درد وبا رنج وغم دید روز   بیامد دمان تا بکوه اسپروز
زبدخواه روز وشب آزیر بود   بهر جای خوردنش نخچیر بود
بیامد چنین تا بآب زره   میان سوده از رنج وبند وگره
چو نزدیک آن ژرف دریا رسید   مر اورا [2]) میان وکرانه ندید
بفرمود تا مرد کشتیشمار   بسازد بکشتی زدریا گذار [3])
چنین گفت دریاشناس کهن   که ای نامبردار چین وختن
مرا سالیان هست هفتاد وهشت   ندیدم که کشتی برین سو [4]) گذشت
بدو گفت پرمایه افراسیاب   که خرّم [5]) کسی کو بمیرد در آب

---

1) P. transponit hemist. 2) P. مر آنرا. 3) Pro hoc vs. et seq. 1710 in P. legitur alius:
بدو گفت ملّاح کای شهریار   بدین ژرف دریا نیابی گذار
4) P. کشتی وزورق. 5) P. فرّخ.

مر اورا[1]) بشمشیر دشمن نکشت   جهان چون نکشتنش بگیرد[2]) بهشت
بفرمود تا مهتران هر کسی   بآب اندر آرند کشتی بسی
سوی گنگ دژ بادبان بر کشید   زنیک وزبدها[3]) سر اندر کشید
چو آنجا شد ایمن بخفت وبخورد   بر آسود[4]) از روزگار نبرد
چنین گفت کایدر بباشیم شاد[5])   زکار گذشته نگیریم یاد
چو روشن شود تیره‌گون اخترم   بکشتی بر آب زره بگذرم
زدشمن بخواهم همان کین خویش   درفشان کنم راه وآئین خویش
چو کیخسرو آگاه شد زان سخن   که کار نو آورد مرد کهن
برستم چنین گفت کافراسیاب   سوی گنگ دژ شد بدریای[6]) آب
بکردار کرد آنچه با ما بگفت   که مارا سپهر بلندست جفت
بکشتی بآب زره بر گذشت   همه سربسر رنج ما باد گشت
مرا با نیا جز بخنجر سخن   نباشد نگردانم این کین کهن
به نیروی یزدان پیروزگر   ببندم بکین سیاوش کمر
همه چین ومکران سپه گسترم   بدریای کیماک بر بگذرم
چو گردد مرا راست ماچین وچین   نخواهیم یاری زمکران زمین
بر آب[7]) زره بگذرانم سپاه   اگر چرخ گردان بود نیکخواه
اگر چند جائی[8]) درنگ آیدم   مگر مرد خونی بچنگ آیدم
فراوان شما رنج بر داشتید   بر وبوم آباد بگذاشتید
همین رنج بر خویشتن بر نهیم[9])   ازان به که گیتی بدشمن دهیم[10])
بماند زما نام تا رستخیز   بپیروزی ودشمن اندر گریز
شدند اندران پهلوانان دژم   لبان[11]) پر زباد ابروان پر زخم

---

1) P. مرا چون. 2) P. چنان چو نکشتنش نگیرد male. 3) P. بنیك وببدها male. 4) P. آسوده. 5) P. کایمن بباشیم وشاد. 6) P. زدریای. 7) P. بآب. 8) P. گاهی. 9) P. نهید. 10) P. دهید. 11) P. دهان.

که دریای با موج وچندین سپاه ‌ سر وکنار با باد شش ماه[1] راه
کـه داند که بیرون که آید زآب ‌ بد آمد سپه‌را زافراسیاب
چوخشکی بود ما بجنگ اندریم ‌ بدریا بکام نهنگ اندریم
همی گفت هر گونهٔ هر کسی ‌ بدانکه که گفتارها شد بسی
چنین گفت رستم که ای مهتران ‌ جهان‌دیده ورنج‌برده سران
نباید کـه ایـن رنج بی بر شود ‌ بـه بـاد تن‌آسانی اندر شود
ودیگر کـه ایـن شاه پیروزگر ‌ بیابد همی زاختر نیک بر
از ایران برفتیم تا پیش گنگ ‌ ندیدیم جز جنگ جای درنگ[2]
زکاری کـه سازد همی بر خورد ‌ بریـن آمـد وهم برین بگذرد
چو بشنید لشکر زرستم سخن ‌ یکی پاسخ[3] نو فگندند بن
بزرگان داننده بر خاستند ‌ بخوبی زبان‌را بیاراستند
کـه مـا شاه‌را سربسر بنده ایم ‌ ابا بندگی دوست دارنده ایم
بخشکی وبر آب فرمان تراست ‌ همه بندگانیم وپیمان تراست

فرستادن کیخسرو بندیان وگنج نزد کاوس با نامه

ازان شاد شد شاه وبنواخت شان ‌ یکایک بر اندازه بنشاخت شان
در گنجهای نیا بر گشاد ‌ زپیوند ومهرش نکرد ایچ یاد
زدیبا ودینار وگوهر هزار[4] ‌ هیونان شایسته کردند بار
زگاوان گردون[5] کشان ده هزار ‌ ببردند با آلت کارزار
هم ایدون زگنج درم بی‌شمار[6] ‌ شتربار کردند با شهریار
بفرمود ازان پس بهنگام خواب ‌ کـه پوشیده‌رویان افراسیاب

---

1) P. ماهه et P. et ed. Teh. وشش. 2) P. جز چنگ یازان بجنگ. 3) P. پاسخی. 4) P. زدینار ودیبای گوهرنگار. 5) P. گردن. 6) P. دو هزار.

زخویش وزپیوند او هر که هست   اگر دختران اگر زیردست
همه در عماری برهٔ آورید   از ایوان بمیدان شاه آورید[1]
صد از نامداران وگردنکشان   که بودند هریك بمردی نشان
همه خویش وپیوند افراسیاب   زتیمار او دیدگان پر زآب
چو جهن وچو گرسیوز ارجمند   بمهد اندرون پای کرده به بند
نواها که از شهرها یادگار   گروگان زترکان[2] وچینی هزار
گزین کرد از ایرانیان ده هزار   سپرد آن زمان گیورا شهریار
بدو گفت کای مرد فرخندهپی   برو با سپه سوی کاوس کی
بفرمود تا پیش او شد دبیر   بیاورد قرطاس ومشك وعبیر[3]
یکی نامه از قیر ومشك وگلاب   بفرمود در کار افراسیاب
چو شد خامه از مشك وز قیر تر   نخست آفرین کرد بر دادگر
که دارنده وبر سر آرنده اوست   زمین وزمانرا نگارنده اوست
همو آفرینندهٔ مور وپیل   زخاشاك ناچیز ودریای نیل
همه با توانائی او یکیست   خداوند هست وخداوند نیست
کسیرا که او پروراند بمهر   برو بر نگردد بتندی سپهر
وزو باد بر شاه گیتی درود   کزو خیزد آرامرا تار وپود
رسیدم برین دژ که افراسیاب   همی داشت از بهر آرام وخواب
بدو اندرون بود تخت وکلاه   بزرگی ودیهیم وتاج[4] وسپاه
چهل روز تا بارها گشت پست[5]   بدان بد که دشمن نیامد بدست[6]
بگوید کنون گیو یکیك بشاه   سخن هرچه رفت اندرین رزمگاه

---

1) P. آورند in utroque hemist. 2) P. گروگان ستد ترك et C. hunc vs. legit post vs. 1754. 3) P. وچینی حریر. 4) P. وگنج. 5) P. روز یکسان همی جنگ بود. 6) P. جهان بر بداندیش بر تنگ بود et addit vs. spurium :

سرانجام از جنگ ما رسته گشت   هرآنکس که برگشت دلخسته گشت

چو در پیش یزدان گشائی دو لب   نیایش کن از بهر من روز وشب
کشیدیم لشکر بماچین وچین   وزان روی رانم بمکران زمین
وزان پس بر آب زره بگذرم   اگر پاک یزدان بود یاورم
زپیش شهنشاه بر گشت [1] گیو   ابا لشکری [2] گشن ومردان نیو
چو باد هوا گشت بر شاه [3] راه   رسیدش [4] بنزدیک کاوس شاه
پس [5] آگاهی آمد بکاوس کی   ازان پهلوانزادهٔ نیکپی
پذیره فرستاد چندی سپاه   گرانمایگان بر گرفتند راه
چو آمد بر شاه گیو دلیر   سپاهی زگردان چو یک دشت شیر
چو گیو اندر آمد بنزدیک شاه [6]   زمین‌را ببوسید بر پیشگاه
ورا دید کاوس بر پای جست   بخندید وبسترد رویش بدست
بپرسیدش از شهریار وسپاه   زگردنده خورشید ورخشنده ماه
بگفت آن کجا دید گیو سترگ   زگردان واز شهریار بزرگ
جوان شد زگفتار او شاه پیر   پس آن نامه بنهاد پیش دبیر
چو آن نامه بر شاه ایران بخواند   همه انجمن در شگفتی بماند [7]
فرود آمد از تخت کاوس شاه   زسر بر گرفت آن کیانی کلاه
بیامد بغلطید بر تیره خاک   نیایش‌کنان پیش یزدان پاک
ازانجایگه شد بجای نشست   ابا پهلوانان خسروپرست [8]
همی گفت با شاه گیو آنچه دید   سخن نیز کز شاه ایران شنید
می آورد ورامشگران‌را بخواند   وزایران نبرده سران‌را بخواند

---

1) P. بر خاست. 2) P. لشکر. 3) P. گشت وببرید. 4) P. بیامد. 5) P. چو. 6) P. چو چشم سپهبد بر آمد بشاه. 7) P. inserit duos vs., qui spurii videntur:

همه شاد گشته وخرّم شدند   زشادی دو دیده پر از نم شدند
همه چیز دادند درویش‌را   بنفرین بکردند بدکیش‌را

8) P. بگرد دل آذین شاهی ببست.

همه شب همی گفت وپاسخ شنید   چنین تا شب تیره اندر چمید
برفتند با شمع یاران زپیش   دلی شاد وخرّم بایوان خویش
چوبر زد خور از چرخ رخشان سنان   بپیچید شب گردکرده عنان
تبیره بر آمد زدرگاه شاه   برفتند گردان بدان بارگاه
جهاندار پس گیورا پیش خواند   بران نامور تخت شاهی نشاند
بفرمود تا خواسته پیش برد   همان نامور سرفرازان گرد
همان بی گنه روی‌پوشیدگان   پس پرده اندر ستمدیدگان
همان جهن وگرسیوز بندسای[1]   که او برد پای سیاوش زجای
چو گرسیوز بدکنش‌را بدید   برو کرد نفرین که نفرین سزید
همان جهن‌را پای کرده به بند   ببردند نزدیک[2] تخت بلند
اسیران وآنکس که بود از نوا   بیاراست مر هریکی‌را سزا[3]
یکی‌را نگهبان یکی‌را به بند   یکی پر امید ویکی با گزند[4]
بران دختران رد افراسیاب   نگه کرد کاوس مژگان پر آب
پس پردهٔ شاه شان جای کرد   ببر شان پرستنده[5] بر پای کرد
وزان پس همه خواسته هرچه بود   زدینار وز گوهر نابسود
بایرانیان داد تا آفرین   بخواندند بر شهریار زمین
دگر بردگان مهتران‌را سپرد   بایوان نبود از بزرگان وخرد
بیاراستند از در جهن جای   خورش با پرستنده ورهنمای
بدژ در یکی جای تاریک بود   زدل دور وبا دخمه نزدیک بود
بگرسیوز آمد چنان جای بهر   چنین است کردار گردنده دهر
خنک آن کسی کو بود پادشا   کفی راد دارد دلی پارسا

---

1) P. تبیره رای.   2) P. از پیش.   3) P. جدا et hunc vs. et seq. 1803 legit post vs. 1805.   4) P. ببردند از پیش شاه بلند.   5) P. وکیل وپرستنده.

بداند که گیتی برو بگذرد   نگردد بگرد در بی‌خرد
خرد چون شود کهتر ونام رشك   چنان هم که دیوانه خواهد پزشك
وزان پس کزیشان بپرداخت شاه   زبیگانه مردم تهی کرد گاه
نویسنده آهنگ قرطاس کرد   سر خامه بر سان الماس کرد
نوشتند نامه بهر کشوری   بهر نامداری وهر مهتری
که شد ترك وچین شاه‌را یکسره   بآبشخور آمد پلنگ وبره
درم داد ودینار درویش‌را   پرستنده [1]) ومردم خویش‌را
بدو هفته در [2]) پیش درگاه شاه   از انبوه بخشش ندیدند راه
سوم هفته در جایگاه مهی   نشست اندر آرام با فرّهی
زبس نالهٔ نای وبانگ سرود   همی داد دل جام می‌را درود
بیك هفته از جام [3]) کاوس کی   همی موج بر خاست از سرخ می
سر ماه نو [4]) خلعت گیو ساخت   همه [5]) زرّ وپیروزه اندر نشاخت
طبقهای زرّین وپیروزه جام   کمرهای زرّین وسیمین [6]) ستام
پرستار با طوق وبا گوشوار   همان یاره وتاج گوهرنگار
همان جامه وتخت وافگندنی   زرنگ وزبوی وزگستردنی [7])
فرستاد تا گیورا خواندند   بر اورنگ زرّینش بنشاندند
ببردند خلعت بنزدیک اوی   بمالید گیو اندران تخت روی

پاسخ نامهٔ خسرو از کاوس شاه

وزان پس بیامد خرامان دبیر   بیاورد قرطاس ومشك وعبیر
نوشتند پاسخ که از کردگار   شدم شاد وخشنود ازین [8]) روزگار

---

1) P. پراگنده. 2) P. دو هفته همی transpositis hemist. 3) P. در کاخ. 4) P. ماه‌را. 5) P. همی. 6) P. وزرّین. 7) P. وپراگندنی. 8) P. از.

که فرزند ما گشت پیروزبخت   سزای مهی از در تاج وتخت
بدی‌را که گیتی همی تنگ داشت   جهان از پی غارت وجنگ داشت
زدست تو آواره شد در جهان   نگویند نامش جز اندر نهان
همه ساله تا بود خون‌ریز بود   سبکرو وبدگوهر وتیز[1] بود
بنزد گردن نودر تاجدار   زشاهان پیشین بد[2] او یادگار
برادرکش وبدتن وشاه‌کش   بداندیش وبدنام وشوریده‌هش
پی او ممان تا نهد بر زمین   بتوران ومکران ودریای چین
جهان‌را مگر زو رهائی بود   بدی‌را زگیتی جدائی بود
اگر داور دادگر یک خدای   ترا بود خواهد همی رهنمای[3]
که گیتی بشوئی زرنج بدان   زگفتار وکردار نابخردان
بداد جهان‌آفرین شاد باش   جهان‌را یکی تازه بنیاد باش
اگر[4] باز بینم ترا شادمان   پر از درد گردد[5] دل بدگمان
ازان پس جز از پیش یزدان پاک   نباشم کزوبیست امید وباک
بدان تا تو پیروز باشی وشاد   سرت سبز بادا دلت[6] پر زداد
جهان‌آفرین رهنمای تو باد   همیشه سر تخت جای تو باد
نهادند بر نامه بر مهر شاه   زایوان او گیو بگزید راه
بره بر نبودش بجائی درنگ   بنزدیک کیخسرو آمد بگنگ
بدو آفرین کرد ونامه بداد   پیام نیا پیش او کرد یاد
زگفتار او شاد شد شهریار   بیاورد رامشگر[7] ومی‌گسار
همی بود[8] پیروز شادان[9] سه روز   چهارم چو بفروخت گیتی‌فروز
سپه‌را همه ترگ وجوشن بداد   چنان‌چون بود رسم شاهان داد[10]

1) P. فرومایه وفتنه‌انگیز. 2) P. شد. 3) Deest in P. 4) P. مگر. 5) P. et ed. Teh. کرده. 6) P. باد ودلت. 7) P. می آورد ورامشگر. 8) P. خورد. 9) P. et ed. Teh. وشادان. 10) P. پیام نیا پیش شان کرد یاد.

جهانی[1] بگستهم نودر سپرد   یکی لشکری نامبردار گرد
زگنگ گزین راه چین بر گرفت   جهانی بشمشیر در بر گرفت
ببد روز پیگار[2] وتیره شبان   طلایه بروز وبشب پاسبان
بدان گونه تا شارسان پدر   همی رفت گریان وپر خاک سر[3]
همی گرد باغ سیاوش بگشت   بجائی که بنهاد خون زیر طشت
همی گفت اگر دادگر[4] یك خدای   بخواهد که باشد مرا رهنمای
گزین همنشان خون افراسیاب   بریزم من ایدر بکردار آب
وزانجایگه شد سوی تخت باز   همی گفت با داور پاك راز[5]

پیغام فرستادن کیخسرو نزدیك فغفور چین وشاه مکران

زلشکر فرستادگان بر گزید   که گویند ودانند گفت وشنید
فرستاد کس نزد خاقان چین   بفغفور وسالار مکران زمین
که گر داد گیرید وفرمان کنید   زکردار بد دل پشیمان کنید
خورشها فرستید پیش سپاه   به بینید ناچار مارا براه
کسی کو بتابد زگفتار ما   وگر دور ماند زدیدار[6] ما
سر او ببرم بشمشیر تیز   بر آرم زایوان او رستخیز[7]
فرستاده آمد بهر کشوری   بجائی که بد نامور مهتری
غمی گشت فغفور وخاقان چین   بزرگان هر کشوری همچنین
فرستاده‌را چند گفتند گرم   سخنهای شیرین بآوای نرم
که ما شاه‌را سربسر کهتریم   زمین جز بفرمان او نسپریم
گذرها که راه دلیران بداست   به بینیم تا چند ویران شداست

---

1) P. مر آنرا. 2) P. نبد روز بی کار; ed. Teh. ببد et C. نبد. 3) P. بریان وپر خون جگر. 4) P. اگر دادگر داور. 5) In P. hic vs. legitur post vs. 1857. 6) P. زپیگار. 7) In P. variat lectio;
بیاراست باید سپه‌را برزم   هر آنکس که بگریزد از راه بزم

کنیم از سر آباد با خوردنی — بیاریم هرچیز[1]) آوردنی
همی گفت هر کس که بودش خرد — که گر بی زیان او بما بگذرد
بدرویش بخشیم بسیار چیز — نثار وخورشهای بسیار[2]) نیز
فرستادگان‌را گران[3]) هدیه داد — بیامد بدرگاه خشنود وشاد
دگر نامور چون بمکران رسید — دل شاه مکران دگر گونه دید
بر تخت او رفت ونامه بداد — بگفت از[4]) پیام آنچه بودش بیاد
سبکسر[5]) فرستاده‌را خوار کرد — دل انجمن پر زتیمار کرد
بدو گفت با شاه ایران بگوی — که نادیده بر ما فزونی مجوی
زمانه همه[6]) زیر باخت منست — زمین[7]) روشن از تاج وتاخت منست
چوخورشید تابان شود[8]) بر سپهر — نخستین برین بوم تابد بمهر
همم دانش وگنج آباد هست — بزرگی ومردی[9]) ونیروی دست
گر از من همی راه جوید[10]) رواست — که هر جانور بر زمین پادشاست
نه بندیم اگر بگذری بر تو راه — زیانی مکن بر گذر بر[11]) سپاه
ور ایدون که با لشکر آئی بشهر — ازین پادشاهی ترا نیست بهر
نمانم که بر خاك ما[12]) بگذری — وزین مرز جائی به پی بسپری
نمانم که باشی تو پیروزگر — وگر یابی از اختر نیك بر
برین گونه چون شاه پاسخ شنید — ازانجایگه لشکر اندر کشید
بیامد گرازان براه ختن — جهانگیر با نامدار انجمن
برفتند فغفور وخاقان چین — بر شاه با پوزش وآفرین
سه منزل زچین نزد شاه آمدند — خود ونامداران براه آمدند

---

1) P. بیائیم وآریمش. 2) P. وخورشها بسازیم. 3) P. فرستاده‌را بی کران. 4) P. بگفتنش. 5) P. سبك مر. 6) P. همی. 7) P. جهان. 8) P. بود. 9) P. بزرگان ومردان. 10) P. جوئی. 11) P. بی. 12) P. من بر بوم.

همه راه‌را پاك[1] كرده چو دست در ودشت چون جایگاه نشست
همه راه پر پوشش وخوردنی از آسایش وبزم[2] وگستردنی
چو نزدیك شهر اندر آمد سپاه ببستند آذین به بی‌راه وراه
بدیوار دیبا بر آویختند زبر مشك وعنبر همی[3] ریختند
چو با شاه فغفور گستاخ شد به پیش اندر آمد سوی كاخ شد
بدو گفت ما شاه‌را كهتریم دگر[4] كهتریرا خود اندر خوریم
جهانی به بخت تو آباد باد دل دوستداران بتو شاد باد[5]
گر ایوان ما درخور شاه نیست گمانم كه هم كمتر[6] از راه نیست
بكاخ اندر آمد سرافراز شاه نشستن اندران نامور پیشگاه[7]
زدینار چینی زبهر نثار بیاورد فغفور چین صد هزار
همی بود بر پیش او بر بپای ابا مرزبانان فرخنده‌رای
بچین اندرون بود خسرو سه ماه ابا نامداران ایران سپاه
پرستنده فغفور هر بامداد همی شاه‌را نو بنو هدیه داد
چهارم زچین شاه ایران براند بمكران شد ورستم آنجا بماند

رزم كیخسرو با شاه مكران وكشته شدن شاه مكران

بیامد چو نزدیك مكران رسید زلشكر جهان‌دیده‌ٔ بر گزید
بر شاه مكران فرستاد وگفت كه با شهریاران خرد باد جفت
نگه كن كه ما از كجا رفته ایم نه مستیم وبر آرزو خفته ایم[8]
جهان روشن از تاج وبخت منست سر مهتران پای تخت منست
خورش ساز وراه سپاه مرا بخوبی بیارای گاه مرا

---

1) P. راه آباد. 2) P. از آرایش بزم. 3) P. زبر زعفران ودرم. 4) P. اگر. 5) P. جهان چون et گشت in utroque hemist. 6) P. بدتر. 7) P. بارگاه. 8) P. من pro ما et مستم et ام pro ایم.

چو لشکر شد از خوردنی بی‌نوا	کسی بی‌نوائی ندارد روا
برند آنکهی دست چیز کسان	اگر من نباشم بهر کس رسان
نوا چون نیابند جنگ آورند	جهان بر بداندیش تنگ آورند
گر ایدونکه گفتار من نشنوی	بخون فراوان کس اندر شوی
همه شهر مکران تو ویران کنی	چو بی کینه آهنگ شیران کنی
فرستاده آمد پیامش بداد	نبد در دلش جای پیغام وداد
سر بی‌خرد زان سخن تیز گشت	بجوشید ومغزش بدآمیز گشت
پراگنده لشکر همه گرد کرد	بیاراست بر دشت جای نبرد
فرستاده‌را گفت بر گرد ورو	بنزدیک آن بدگمان باز شو
بگویش که از گردش تیره روز	تو گشتی چنین شاد وگیتی‌فروز
به بینی چو آئی زما دستبرد	بدانی که مردان کدامند وگرد
فرستادهٔ شاه چون باز گشت	همه شهر مکران پر آواز گشت
زمین کوه تا کوه لشکر گرفت	همه مرز مکران [1]) سپه بر گرفت
بیاورد پیلان جنگی دویست	تو گفتی که اندر زمین جای نیست
از آواز اسپان وجوش [2]) سپاه	همی ماه بر چرخ گم کرد راه
طلایه بیامد بنزدیک شاه	که مکران سیه شد زگرد سپاه
همه روی کشور درفشست وپیل	به بیند کنون شهریار از دو میل
بفرمود تا بر کشیدند صف	گرفتند گوپال وخنجر بکف
زمکران طلایه بیامد بدشت	همه شب همی گرد لشکر بگشت
نگهبان لشکر زایران تخوار	که بودی بنزدیک او رزم خوار
بیامد بر آویخت با او بهم	چو شیر سرافراز وپیل دژم

1) P. همه تیر ومکران, quod Mohl vertit: *le desert et le Mekran.* 2) P. وبانگ.

بزد تیغ واورا بدو نیم کرد   دل شاه مکران پر از بیم کرد
دولشکر بران گونه صف بر کشید   که از گرد چشم آسمان‌را ندید[1]
دو رویه سپه اندر آمد[2] چو کوه   بهم بر کشیدند هر دو گروه
زقلب اندر آمد سپهدار طوس   جهان شد پر از نالهٔ بوق وکوس
به پیش اندرون کاویانی درفش   پس پشت گردان زرّینه کفش
هوا پر زتیر وزمین پر زپیل   جهان شد بکردار دریای نیل[3]
بقلب اندرون شاه مکران بخست   بژوپین وزان خستگی هم نرست[4]
یکی گفت شاها سرش‌را بریم   بدو گفت زشت اندرو ننگریم
سر شهریاران که برّد زتن   مگر تیره از تخمهٔ[5] اهرمن
یکی دخمه سازید مشک[6] وگلاب   چنان‌چون بود شاه‌را جای خواب[7]
برهنه نباید که گردد تنش   بران هم‌نشان خسته در جوشنش
بپوشید رویش بدیبای چین   که مرگ بزرگان بود همچنین
وزان انجمن کشته شد ده هزار   سواران وگردان خنجرگذار
هزار وصد وچل گرفتار شد   سر زندگان پر زتیمار شد
ببردند پیلان وآن خواسته   سراپرده وگاه آراسته
بزرگان ایران توانگر شدند   بسی نیز با تخت وافسر شدند[8]
وزان پس دلیران پرخاشجوی   بتاراج مکران نهادند روی
خروش زنان خاست از شهر ودشت   همه شهر مکران پر آواز[9] گشت

---

1) P. شد آسمان ناپدید. 2) P. دو رویه سپاه اندر آمد. 3) Aliam lectionem offert P.:

هوا پر زپیکان شد وپرّ تیر   زمین شد بکردار دریای قیر

4) P. وزان خستگی جان او هم برست. 5) P. بتّر از بچّهٔ. 6) P. ومشك. 7) P. فشانید بر وی همی همچو آب et legit hunc vs. post sequentem 1942. 8) In P. transpositi sunt duo vss. 1947 et 1948. 9) P. همه تیر ومکران پر از بیم.

بدرها وشهر [1]) آتش اندر زدند … همی آسمان بر زمین بر زدند
بخستند ازیشان فراوان بتیر … زن وکودک خرد کردند اسیر
چوکم شد بران [2]) انجمن خشم شاه … بفرمود تا باز گردد سپاه
همان نیز [3]) تا اشکش تیزهوش … بیارامد از غارت وجنگ وجوش
کسی را نماند که زشتی کند … مگر با نژندان [4]) درشتی کند
ازان شهر هر کس که بد پارسا … بپوزش بیامد بر پادشا
که ما بی گناهیم وبیچاره ایم … همیشه برنج ستمکاره ایم
گر ایدون که بیند سر بی گناه … ببخشد سزاوار باشد زشاه [5])
خروشی بر آمد زپرده سرای … که ای پهلوانان فرخنده رای
ازین پس گر آید زجائی خروش … زبیدادی وغارت وجنگ وجوش
ستمکارگان را کنم بر دو نیم … کسی کو ندارد زدادار بیم
جهاندار سالی بمکران بماند … زهر جای کشتی گران را بخواند
چو آمد بهار وزمین گشت سبز … همه کوه پر لاله ودشت سبز
چراگاه اسپان وجای شکار … بیاراست باغ از گل ومیوه دار
بفرمود تا اشکش نیکخواه … بمکران بماند یکی چند گاه [6])
نجوید جز از خوبی وراستی … نیارد ببداد اندرون کاستی
وزان شهر راه بیابان گرفت … همه رنجها بر دل آسان گرفت
چنان شد بفرمان یزدان پاک … که اندر بیابان ندیدند خاک
هوا پر زابر وزمین پر خوید [7]) … جهانی پر از لاله وشنبلید

---

1) P. بدرهای شهر. 2) P. کم گشت از آن. 3) P. بفرمود male.
4) P. نژندی. 5) P. inserit vs., qui spurius videtur:
از ایشان چو بشنید فرخنده شاه … بفرمود تا بانگ زد بر سپاه
6) In P. variat lectio:
باشکش بفرمود تا با سپاه … بمکران بباشد بائین شاه
7) P. زخوید contra metrum.

خورشهای مردم همی رفت پیش   بگردون وزیر اندرون[1] گاومیش
بدشت اندرون سبزه وجای خواب   هوا پر زابر وزمین پر زآب

گذشتن کیخسرو از آب زره

چو آمد بنزدیک آب زره   گشادند گردان میان از گره
همه کارسازان دریا براه   زچین وزمکران همی برد شاه
بخشکی بکرد آنچه بایست کرد   چو کشتی بآب اندر افگند مرد
بفرمود تا توشه بر داشتند   زیک ساله تا آب بگذاشتند
جهاندار نیک‌اختر راه‌جوی   برفت از لب آب پر[2] آب‌روی
بران بندگی بر فزایش[3] گرفت   جهان آفرین‌را نیایش[4] گرفت
همی خواست از کردگار بلند   که اورا بخشکی برد بی گزند
همی گفت کای کردگار جهان   شناسندهٔ آشکار ونهان
نگهدار خشکی ودریا توئی   خداوند چرخ[5] وثریّا توئی
نگهدار جان وسپاه مرا   همان گنج وتخت وکلاه مرا
پر آشوب دریا ازان گونه بود   کزو کس نرستی بدل ناشخود
به شش ماه کشتی برفتی بر آب   کزو ساختی هرکسی جای خواب
بهفتم که[6] نیمی گذشتی زسال   شدی کژّ وبی‌راه[7] باد شمال
سر بادبان نیز بر گاشتی   خله پیش ملّاح بگذاشتی[8]
بجائی کشیدی زراه خرد   که ملّاح خواندیش فمّ الاسد
چنان ساخت یزدان که باد وهوا[9]   نشد تند[10] با اختر پادشا

---

1) P. بگردنده گردون درون. 2) P. با. 3) P. نیایش. 4) P. ستایش et inserit vs. spurium:
همان ساز جنگ وسپاه ورا   بزرگان ایران وگاه ورا
5) P. خدای ثری. 6) P. چو. 7) P. بدان سو فگندیش. 8) Sic P. et Gl. Sch. s. v. خله; C. نگذاشتی. 9) P. هوا. 10) P. کژ.

شگفت اندرون آب مانده سپاه   نمودی بانگشت هریک بشاه

بآب اندرون شیر دیدند وگاو   همی داشتی گاو با شیر تاو

همان مردم وموبها [1] چون کمند   همه تن پر از پشم چون گوسفند

گروهی سران چون سر گاومیش   دو دست از پس پشت بد پای [2] پیش

یکی تن چو ماهی وسر چون پلنگ   یکی سر چو گور وتنش چون نهنگ

یکی‌را سر خوك وتن چون بره   همه آب ازینها بدی یکسره

نمودی همی این بدان آن بدین   همی خواندندی جهان [3] آفرین

ببخشایش کردگار سپهر   هوا رام شد باد ننمود چهر

گذشتند بر آب در هفت ماه   که بادی نکرد اندر ایشان نگاه

چو خسرو زدریا بخشکی رسید   نگه کرد هامون جهان‌را بدید

بیامد به پیش جهان‌آفرین   بمالید بر خاك رخ بر زمین

بر آورد کشتی وزورق زآب   شتاب آمدش بود جای شتاب

بیابانش پیش آمد وریگ ودشت   تن‌آسان بریگ روان بر گذشت

همه شهرها دید بر سان چین   زبانها بکردار مکران زمین

بدان شهرها در بیاسود شاه   خورش خواست چندی زبهر سپاه

سپرد آن زمین گیورا شهریار   بدو گفت بر خور تو [4] از روزگار

درشتی مکن با گنه‌گار نیز   که بی ارج شد بر دلم گنج [5] وچیز

ازین پس ندارم کسی‌را بکس   پرستش کنم پیش فریادرس

زلشکر یکی نامور بر گزید   که گفتار هر کس بداند شنید

فرستاد نزدیك شاهان پیام   که هر کس که او جوید آرام وکام

بیایند خرّم [6] بدین بارگاه   بدل شاد ونیکی دهش نیك‌خواه

---

1) P. وموبشان. 2) P. پس مردم وپای et transponit duos vss. 1990 et 1991. 3) P. بداد. 4) P. برخوردی male. 5) P. شهر. 6) C. خورّم alia lectio.

هر آنکس که او زین سخن بگذرد — زرای [1]) بد خویش کیفر برد [2])

فرستاده چون نزد ایشان رسید — پیام شهنشاه‌را گسترید

بگفتند هریك که ما کهتریم — اگر کهتری‌را خود اندر خوریم

کسی سر نه پیچید ازان مهتران — بدرگاه رفتند پیر وجوان [3])

بدرگاه شاه آمده با نثار — هم از مرزبانان واز شهریار

چوخسرو چنان دید [4]) بنواخت شان — بخورشید گردن بر افراخت شان

پس از گنگ دژ باز جست آگهی — زافراسیاب وزتاخت مهی

چنین گفت گوینده زان گروه — که ایدر نه آبست پیشت نه کوه

اگر بشمری سربسر نیك وبد — فزون نیست تا گنگ فرسنگ صد [5])

ازان شاه بیدادگر جان نماند [6]) — زبیداد مردم فراوان نماند

کنون تا بر آمد زدریای آب — بگنگست با مردم افراسیاب

ازان آگهی شاد شد شهریار — شد آن رنجها بر دلش نیز [7]) خوار

بران [8]) مردمان خلعت آراستند — پس اسپ جهاندیدگان خواستند

بفرمود تا باز گشتند وشاه — سوی گنگ دژ رفت خود با سپاه

رسیدن کیخسرو بگنگ

سپه‌را بیاراست روزی بداد — زیزدان نیکی‌دهش کرد یاد

همی گفت هر کس که جوید بدی — به پیچد زبادافره ایزدی

نباید که باشید یکتن بشهر — کزو [9]) رنج یابد تن مور بهر

---

1) P. زخوی. 2) P. خورد et omittit duos vss. seq. 2009 et 2010. 3) P. رفتند چون کهتران et omittit vs. sequentem 2012. 4) P. چو دیدار شد شاه. 5) C. inserit vs. spurium:

بدان سان که پور سیاوش توئی — برزم اندرون آب وآتش توئی

6) P. بران سو که سالار توران براند. 7) P. پاك. 8) P. بدان. 9) P. گر از.

جهاندار چون گنگ دژرا بدید   شد از آب دیده رخش ناپدید
پیاده شد از اسپ وسر بر زمین   همی خواند بر کردگار آفرین
همی گفت کای داور داد پاك   یکی بنده ام دل پر از ترس وباك
تو دادی مرا زور[1]) وآئین وفر   سپاه ودل واختر وپای وپر
که این بارهٔ شارسان[2]) پدر   بدیدم بر آورده از خاك سر
سیاوش که از فرّ یزدان پاك   چنین بارهٔ بر کشید از مغاك
ستمگر بد آن کو به بد آخت[3]) دست   دل هر کس از کشتن او بخست
بران باره بگریست یکسر سپاه   زخون[4]) سیاوش که بد بی‌گناه
بدست بداندیش بر کشته شد   چنین تخم کین در جهان کشته شد
پس آگاهی آمد بافراسیاب   که شاه جهانگیر بگذاشت آب
شنیده همی داشت اندر نهفت   بیامد شب تیره با کس نگفت
جهاندیدگان‌را همانجا بماند   دل[5]) پر زتیمار تنها براند
چو کیخسرو آمد بگنگ اندرون   سری پر زتیمار ودل پر زخون
بدید آن دل‌افروز باغ بهشت   چمنهای او[6]) چون چراغ بهشت
بهر گوشهٔ چشمه وگلستان   زمین سنبل وشاخ بلبلستان
همی گفت هر کس که اینت نهاد   هم ایدر بباشیم تا مرگ شاد
وزان پس بفرمود بیدار شاه   نگه کردن شاه توران سپاه
بجستند بر دشت وباغ وسرای   گرفتند بر هر سوئی رهنمای
همی رفت جوینده چون بیهشان   مگر زو بیابد[7]) بجائی نشان
چو بر جستنش تیز بشتافتند   فراوان زکسهای او یافتند
بکشتند بسیار کس بی گناه   نشانی نیامد زبیداد شاه
همی بود در گنگ دژ شهریار   یکی سال با رامش ومیگسار

1) P. ببرز. 2) P. باره وشارسان. 3) P. ستمگر برو بر بینداخت. 4) P. زدرد. 5) P. دلی. 6) P. همان میوه‌اش. 7) P. بیابند contra metrum.

جهان چون بهشت دلاویز بود   پر از گلشن وباغ وپالیز بود
برفتن همی شاه‌را دل[1] نداد   همی بود در گنگ پیروز وشاد
همه پهلوانان ایران سپاه   برفتند یک روز نزدیک[2] شاه
که گر شاه‌را دل نجنبد زجای   سوی شهر[3] ایران نبایدش رای
همانا بداندیش افراسیاب   گذشتست ازان سوی دریای آب
چنان پیر بر گاه کاوس شاه   نه اورنگ وفرّ ونه گنج وسپاه[4]
گر او سوی ایران شود پر زکین   که باشد نگهدار ایران زمین
گر او باز با تخت وافسر شود   همه رنج ما پاک بی بر شود
ازان پس بایرانیان شاه گفت   که این پند با سودمندیست جفت
ازان شارسان پس مهان‌را بخواند   وزان رنج‌برده فراوان براند
از ایشان کسی‌را که شایسته بود[5]   گرامی‌تر از شهر بایسته بود[6]
تنش‌را بخلعت بیاراست شاه   زدژ بارهٔ مرزبان خواست شاه
بدو گفت ایدر[7] بشادی بمان   همیشه پر[8] اندیشهٔ بدگمان
بببخشید چندانکه بد خواسته   زاسپان واز گنج آراسته
همه شارسان زو توانگر شدند   چه با یاره وتخت وافسر شدند

باز گشتن خسرو زگنگ دز سوی سیاوش‌گرد

بدانگه که بیدار گردد خروس   زدرگاه بر خاست آوای کوس
سپاهی شتابنده وراه‌جوی   بسوی بیابان نهادند روی
همه نامداران هر کشوری   برفتند جائی[9] که بد مهتری

---

1) P. شاه دل‌را.   2) P. یکسر بنزدیک.   3) P. تخت.   4) P. چنین pro چنان et C. addit vs., qui spurius videtur:
سران وسپاه جهان با تو اند   سخندان وکاراگهان با تو اند
5) P. شایسته‌تر.   6) P. وبایسته‌تر.   7) P. که ایدر male.   8) P. زدل بر کن.   9) P. وهر جاه.

خورشها ببردند چندی براه که بود از در شهریار وسپاه
براهی که لشکر همی بر گذشت در ودشت یکسر چو بازار گشت
کسی‌را نبد دل که نگشاد[1] دست بکوه وبیابان وجای نشست
بزرگان که[2] با هدیه وبا نثار پذیره شدندی بر بشهریار
چو دیدندی آن خسرو سرفراز بنزدیک او جمله بردی نماز[3]
چو خلعت فراز آمدی شان زگنج نهشتی که با وی برفتی برنج
پذیره شدش گیو با لشکری وزان شهر هر کس که بد مهتری[4]
جهاندار بیدار بنواختنش[5] برسم پدر جایگه ساختنش[6]
چو خسرو بنزدیک دریا رسید فرود آمد وبادبانها بدید
دو هفته بران روی دریا بماند زدیدار[7] با گیو چندی براند
همی گفت هر کو ندیدست گنگ نباید که خواهد بگیتی درنگ
بفرمود تا کار بر ساختند دو[8] زورق بآب اندر انداختند
پس زورق اندر زکشتی هزار بآب اندرون راند پس شهریار[9]
شناسای کشتی هر آنکس که بود که بر زرف دریا دلیری نمود
بفرمود تا بادبان بر کشید بدریای بی‌پایه اندر کشید
همان آب دریای یک ساله راه چنان تیز شد باد در هفت ماه
که آن شاه ولشکر بدین[10] سو گذشت که از باد کژ آستین بر[11] نگشت
سپهدار چون سوی خشکی[12] کشید برون شد زکشتی[13] وهامون بدید
بیامد بمالید رخ‌را بخاک نیایش‌کنان پیش یزدان پاک

---

1) P. بگشاد 2) Deest in P. 3) Deesr in P. 4) P. inserit vs., qui spurius videtur coll. vs. praecedente 2069 in P. omisso:

چو دیدند آن سر وفرّهٔ سرفراز پیاده شدند وبرد پیشش نماز

5) P. بسیار بنواخت شان. 6) P. برسم کیان جایگه ساخت شان. 7) P. زگفتار. 8) P. چو. 9) Deest in P. 10) P. بدان. 11) P. تر. 12) P. سپهدار لشکر بخشکی. 13) P. بپستند کشتی.

خورش کرد وپوشش فراوان یله ⁂ بملاح وآنکس که کردی خله
بفرمود دینار وخلعت زگنج ⁂ بکشتی [1]) کسی‌را که بردند رنج
وزان آب راه بیابان گرفت ⁂ جهانی بدو مانده اندر شگفت
چو آگاه شد اشکش آمد براه ⁂ ابا لشکری ساخته پیش شاه
پیاده شد از اسپ وروی زمین ⁂ ببوسید وبر شاه کرد آفرین
همه شهر مکران [2]) بیاراستند ⁂ زهر جای رامشگری [3]) خواستند
همه راه بی‌راه آوای رود ⁂ تو گفتی هوا تار بد [4]) رود پود
بدیوار دیبا بر آویختند ⁂ شکر با درم زیر پی ریختند
بمکران هر آنکس که بد مهتری ⁂ وگر نامداری وگندآوری
برفتند با هدیه وبا نثار ⁂ بنزدیك پیروزگر شهریار
وزان مرز چندانکه بد خواسته ⁂ فراز آورید اشکش آراسته
از اشکش پذیرفت شاه آنچه دید ⁂ وزان نامداران یکی بر گزید
ورا کرد مهتر بمکران زمین ⁂ بسی خلعتش داد کرد آفرین
چو آمد زمکران بنزدیك چین ⁂ خود وسرفرازان ایران زمین
پذیره شدش رستم زال سام ⁂ سپاهی گشاده‌دل وشادکام
چو از دور کیخسرو آمد پدید ⁂ سوار سرافراز چترش بدید
پیاده شد از دور وبردش نماز ⁂ گرفتش ببر شاه گردن‌فراز
بگفت آن [5]) شگفتی که دید اندر آب ⁂ زگم بودن جادو افراسیاب
بچین نیز مهمان رستم بماند ⁂ بیك هفته از چین وماچین براند
بفغفور وخاقان سپرد آن زمین ⁂ بسی شاه‌را خواندند آفرین [6])
بسی خلعت وپندها داد شان ⁂ زغم کرد یکسر دل آزاد شان

---

1) P. زگیتی male. 2) P. نبیر ومکران. 3) P. رامشگران. 4) P. شد. 5) P. از. 6) P. omittit duos vss. 2103 et 2104.

همی رفت سوی سیاوخش‌گرد [1] بماه سفندارمذ روز ارد
چو آمد بدان شارسان پدر دو رخسار پر آب وپر خون [2] جگر
بجائی که گرسیوز بدنشان گروی بنفرین ومردم‌کشان
سر شاه ایران بریدند خوار بیامد بآن جایگه شهریار
همی ریخت بر سر ازان تیره خاك همی کرد روی وبر خویش چاك
بمالید رستم بران خاك روی بنفرین سیه کرد جان [3] گروی
همی گفت کیخسرو ای شهریار مرا ماندی در جهان یادگار
نماندم بکین [4] تو مانیده چیز برنج اندرم تا جهانست نیز
بپرداختم تخت زافراسیاب [5] وزین پس نه آرام جویم نه خواب
بر امّید آن کش بچنگ آورم جهان پیش او تار وتنگ آورم
ازان پس بران گنج بنهاد سر که مادر برو یاد کرد از پدر
در گنج بگشاد روزی بداد دو هفته بران شارسان بود شاد
برستم دو صد بدره دینار داد همان گیورا چیز بسیار داد
چو بشنید گستهم نودر که شاه بران شارسان پدر کرد راه
پذیره شدش با سپاهی گران از ایران بزرگان وکندآوران
چو از دور دیدش [6] سر وتاج شاه پیاده فراوان به پیمود راه
سپه [7] یکسره خواندند آفرین بران دادگر شهریار زمین
بگستهم فرمود تا بر نشست همی رفت شادان ودستش بدست
کشیدند ازان روی ببهشت گنگ سپهرا بنزدیك شاه آب ورنگ
وفا چون درختی بود میوه‌دار کجا هر زمانی نو آید ببار
نیاسود یکتن زخورد وشکار همان یك سواره همان شهریار
زترکان هر آنکس که بد سرفراز شدند از نوازش همه بی نیاز

1) P. سیاوش‌گرد contra metrum. 2) P. وخسته. 3) P. روی. 4) P. نمانم زکین. 5) P. افراسیاب. 6) P. دید آن. 7) P. همه.

برخشنده روز وبهنگام خواب   همی آگهی جست زافراسیاب
از ایشان کسی زو نشانی نداد   نکردند ازو در جهان نیز یاد
جهاندار یك شب سر وتن بشست   بشد دور با دفتر زند واُست
همه شب بپیش جهان‌آفرین   همی بود گریان وسر بر زمین
همی گفت کین بندهٔ ناتوان   همیشه پر از درد دارد روان
جهان کوه ودشت [1] وبیابان وآب   همی گویم از بهر افراسیاب [2]
که او راه تو دادگر نسپرد   کسی‌را زگیتی بکس نشمرد
تو دانی که او نیست بر داد وراه   بسی ریخت خون سر بی‌گناه
مگر باشدم دادگر یك خدای   بنزدیک آن بدکنش رهنمای
وگر نیز من ناسزا بنده ام   پرستندهٔ آفریننده ام
بگیتی ازو نام وآواز نیست   زمن راز باشد زتو راز نیست
اگر زو تو خوشنودی ای دادگر   مرا باز گردان زپیکار سر
بکش در دل این آتش کین من   بآئین خویش آور آئین من
زجای نیایش بیامد بتخت   جوان سرافراز بیداربخت
همی بود یك سال ببهشت گنگ   بر آسود از جنبش وساز جنگ

باز گشتن کیخسرو از توران بایران زمین

چو بودن بگنگ اندرون شد دراز   ببیدار کاوس آمد نیاز
بگستهم نودر سپرد آن زمین   زقبچاق [3] تا پیش دریای چین
بی‌اندازه لشکر بگستهم داد   بدو گفت بیداردل باش وشاد
بچین وبمکران زمین دست یاز   بهر کس فرستادن نامه [4] ساز
همی جوی زافراسیاب آگهی   مگر زو شود روی گیتی تهی

1) P. همان کوه وریگ. 2) P. نبینند نشانی زافراسیاب. 3) P. زقاجغار. 4) P. فرستاده ونامه.

وزانجایگه خواسته هرچه بود ‌‌ ‌ زدینار وز گوهر نابسود
زمشک وزکافور[1] وزرین ستام ‌ همان باره[2] واسپ وتخت وغلام
زگستردنیها ودیبای[3] چین ‌ زچیزی که خیزد زمکران[4] زمین
زگاوان گردون‌کشان چل هزار ‌ همی راند پیش اندرون شهریار[5]
همی گفت هر کس که کس پیش ازین ‌ ندید ونبد خواسته بیش ازین
سپه بود چندانکه بر کوه ودشت ‌ همی در شب وروز لشکر گذشت
چو دیدار[6] بر داشتی پیش‌رو ‌ بمنزل رسیدی همی نو بنو
بیامد بدین همنشان تا بچاچ ‌ بیاراست تاج از بر تخت عاج
بسغد اندرون بود یك هفته بیش ‌ تلیمان وخوزان همی رفت پیش
وزانجا بشهر بخارا کشید ‌ زلشکر زمین شد همه[7] ناپدید
بخورد وبیاسود ویک هفته بود ‌ دویم[8] هفته با جامهٔ نابسود
غمی شد ازان روزهای شده ‌ بیامد خروشان بآتشکده[9]
که تور فریدون بر آورده بود ‌ بدو اندرون کاخها کرده بود[10]
بگسترد بر موبدان سیم وزر ‌ بآتش پراگند چندی گهر
وزانجایگه سر برفتن نهاد ‌ همی رفت با کام دل شاه شاد
زجیحون گذر کرد بر سوی بلخ ‌ چشیده[11] زگیتی بسی شور وتلخ
ببلخ اندرون بود یك هفته[12] شاه ‌ سر هفته از بلخ بگزید راه
بهر شهر در نامور مهتری ‌ بماندی سرافراز با لشکری
ببستند آذین به بی‌راه وراه ‌ بجائی که بگذشت شاه وسپاه

1) P. ‏وپرستار.‏ 2) P. ‏جامه.‏ 3) P. ‏زگسترد نیهای آن بوم.‏ 4) P. ‏باشد.‏ 5) P. ‏همان راند پیش اندرون پر زبار.‏ 6) P. ‏دمدار‏ male. 7) P. ‏هوا شد همی.‏ 8) P. ‏دوم.‏ 9) P. transpositis hemist. 10) C. addit:
نیایش‌کنان پیش یزدان پاك ‌ بمالید رخرا بران تیره خاك
11) P. ‏چشنده‏ male. 12) P. ‏ماه‏ in utroque hemist pro ‏هفته.‏

سوی طالقان آمد ومرورود جهان پر شد از نالهٔ نای ورود
همه شهر یکسر بیاراستند می ورود ورامشگران خواستند
درم ریختند از بر وزعفران چو دینار ومشك از كران تا كران
وزانسو براه نشاپور شاه بیاورد پیلان وگنج وسپاه [1]
بشهر اندرون هر كه درویش بود وگر خوردش [2] از كوشش خویش بود
درم داد مر هر یكیرا زگنج پراگنده شد بدره پنجاه وپنج
وزانجا سوی دامغان بر كشید همه راه زرّ ودرم گسترید [3]
بیك هفته آنجا بیاسود شاه همان دید پیلان واسپ وسپاه
سر هفتهرا كرد آهنگ ری همه راه با رامش ورود ومی
دو هفته ببخشید وهم داد كرد [4] سوم هفته آهنگ بغداد [5] كرد
هیونان فرستاد چندی زری سوی پارس نزدیك كاوس كی

باز آمدن كیخسرو بنزد نیا

دل شاه ازان آگهی تازه شد تو گفتی كه بر دیگر اندازه شد
بایوانها تخت زرّین نهاد بخانه در آرایش چین نهاد
ببستند آذین بشهر [6] وبراه همه برزن وكوی وبازارگاه
پذیره شدندش همه مهتران بزرگان ایران [7] وكندآوران
همه راه وبیراه گنبد زده جهان شد چو دیبا بزر آزده
همه مشك وگوهر بر آمیختند زگنبد بسرها فرو ریختند
چو بیرون شد از شهر كاوس كی ابا نامداران فرخندهپی
نیارا بدید از كران شاه نو بر انگیخت آن بارهٔ تندرو [8]

1) In P. legitur hic vs. post vs. 2166. 2) P. سازش. 3) P. omittit hunc vs. et sequentem 2173. 4) P. دریں نیز بخشید مرد. 5) P. شیراز contra rhythmum fin. 6) P. بدشت. 7) P. هر شهر. 8) C. addit:
فرود آمد از اسپ وبردش نماز بسی آفرین كرد كاوس باز

گرفتند مر یکدگررا ببر بسی بوسه دادند بر روی وسر[1]
همی هر دوان زار بگریستند که یکچند بی آرزو زیستند
همی آفرین کرد کاوس کی بران شاه نیک‌اختر ونیک‌پی
همی گفت بی تو مبادا جهان نه تاج بزرگی وتخت مهان
که خورشید چون تو ندیدست شاه نه اسپ ونه جوشن نه تخت وکلاه
زجمشید تا بر فریدون رسید سپهر وزمین[2] چون تو شاهی ندید
نه زین سان کسی رنج برد از مهان ندید آشکار ونهان جهان[3]
سیاوش گر از دخمه[4] باز آمدی بفرّ تو اورا نیاز آمدی
گر او شد[5] جهان بر تو فرخنده باد دل وجان بدخواه تو کنده باد
بدو گفت شاه این ببخت تو بود برومند شاخ درخت تو بود
کسی کش بگیتی تو باشی نیا بروید مر اورا زخارا گیا[6]
نیایش ببوسید دندان ولب[7] که بی تو مبادا مرا روز وشب
زبرجد بیاورد ویاقوت وزر همی ریخت بر تارک شاه بر
بدان گونه تا تخت گوهرنگار شدش پایها ناپدید از نثار
بفرمود پس[8] کانجمن‌را بخوان بایوان دیگر بر آرای خوان
نشستند در گلشن زرنگار بزرگان پرمایه با شهریار
همی گفت شاه آن شگفتی که دید بدیده ندیده نه از کس[9] شنید
زدریا واز گنگ دژ یاد کرد لب نامداران پر از باد کرد
ازان خرّمی شهر وآن دشت وراغ چمنها وپالیزها چون چراغ
بدو ماند کاوس کی در شگفت زکردارش اندازها بر گرفت

1) P. دادش بروی وبسر. 2) P. وزمان. 3) P. post hunc vs. legit sequentem 2193. 4) P. سیاوخش روزی که. 5) P. که روشن et legit hunc vs. ante vs. 2192. 6) Deest in P. 7) P. بسر وبلب contra metrum. 8) P. شاه contra metrum. 9) P. زدریا واز نامداران.

بدو گفت روز نو وماه نو   زگفتارهای نو شاه نو
نه چون تو کسی در جهان شاه دید   نه این داستان گوش هرگز شنید
کنون ما بدین [1]) اختر نو کنیم   بمی در همی [2]) یاد خسرو کنیم
بیاراست آن گلشن زرنگار   می آورد ویاقوت‌لب میگسار
بیك هفته زایوان کاوس کی   همی موج بر خاست از جام می
بهشتم در گنج بگشاد شاه   همی ساخت این رنج‌را پایگاه
بزرگان که بودند با او بهم   برزم وببزم وبشدی وغم
بر اندازه شان خلعت آراستند   زگنج آنچه پرمایه‌تر خواستند
برفتند هر کس سوی کشوری   سرافراز با نامور لشکری
بپردخت ازان پس بکار سپاه   درم داد یك ساله از گنج شاه
وزان پس نشستند بی انجمن   نیا وجهانجوی با [3]) رای‌زن
چنین گفت خسرو بکاوس شاه   که جز [4]) کردگار از که جوئیم راه
بیابان ویك ساله دریا وکوه   برفتیم با داغ دل یک گروه
بکوه وبیابان ودریا وآب   نشانی ندیدم [5]) زافراسیاب
گر او یك زمان اندر آید بگنگ   سپاه آرد [6]) از هر سوئی بی درنگ
همان [7]) رنج وسختی به پیش اندرست   اگرچند مان دادگر یاورست
نیا چون شنید از نبیره سخن   یکی پند پیرانه افگند بن
بدو گفت ما هم چنین با دو اسپ   بتازیم تا خان آذرگشسپ
سر وتن بشوئیم با پا ودست   چنان چون بود مرد یزدان‌پرست
بزاری ابا [8]) کردگار جهان   بزمزم کنیم آفرین نهان
بباشیم در پیش آذر [9]) بپای   مگر پاك یزدان بود رهنمای

---

1) P. بهرین. 2) P. بر همه. 3) P. شاه contra metrum. 4) P. جز از. 5) P. ندیدیم. 6) P. آید. 7) P. همین. 8) P. همین راز با. 9) P. آتش.

بجائی که او دارد آرامگاه   نماید نماینده داد راه
برین[1] رای گشتند هر دو یکی   نگردید یک تن زراه اندکی
نشستند چون باد هر دو بر اسپ   دمان تا در[2] خان آذرگشسپ
برفتند با جامهای سپید   پر از ترس دل یک‌بیک پر امید
چو آتش بدیدند گریان شدند   چو بر آتش تیز بریان[3] شدند
بران جایگه زار وگریان دو شاه   به پیش خداوند خورشید وماه[4]
جهان آفرین‌را همی خواندند   بران موبدان گوهر افشاندند
چو خسرو بآب مژه رخ بشست   بر افشاند دینار بر زند واست
بیک هفته بر پیش یزدان بدند   مپندار کاتش‌پرستان بدند
که آتش بدان گاه محراب بود   پرستنده‌را دیده پر آب بود
اگر چندت اندیشه گردد[5] دراز   هم از پاک یزدان نهٔ بی نیاز
بیک ماه در آذر آبادگان   ببودند شاهان وآزادگان

گرفتار شدن افراسیاب بر دست هوم از نژاد فریدون

وزان پس چنان بد که افراسیاب   همی گشت هرجای بی خورد وخواب
نه ایمن بجان ونه تن سودمند   همیشه هراسان زبیم گزند
همی از جهان جایگاهی بجست   که باشد بجان ایمن وتندرست
بنزدیک بردع یکی غار دید[6]   سر کوه غار از جهان ناپدید[7]
ندید از برش جای پرواز باز   نه زیرش پی شیر وجای گراز
زهر شهر دور وبنزدیک آب   که خوانی همی هنگ افراسیاب[8]
بشد شاه بیچاره نزدیک کوه   چو دیدش بدان گونه دور از گروه

---

1) P. بدین. 2) P. دوان تا سوی. 3) P. بر آتش همی گوهرافشان.
4) P. ببودند با درد فریادخواه. 5) P. چند اندیشه باشد. 6) P. بود.
7) P. کوه خارا هوارا بسود 8) P. transponit duos vss. 2243 et 2245 omisso vs. 2244.

خورش برد از بیم جان جای ساخت
بغار اندرون جای بالای ساخت

همی بود چندی بغار[1] اندرون
زکرده پشیمان ودل پر زخون

چو خونریز گردد دل سرفراز
به تخت کئی بر نماند دراز

چنان شهریاری خداوند تخت
جهاندار ونیک‌اختر ونیک‌بخت

چو خونریز شد دشمن آمد پدید
خنک شاه کو خون شاهان ندید

یکی نیک مرد اندران روزگار
زتخم فریدون آموزگار

پرستنده با فرّ وبرز کیان
بزنّار کی[2] شاه بسته میان

پرستش گهش کوه بودی همه
زشادی شده دور ودور از رمه

کجا نام آن نامور هوم بود
پرستنده دور از بر وبوم بود

یکی غار[3] بود اندران برز کوه
بدو ساخت نزدیک ودور از گروه

همی رفت روزی بران کوه بر
زبهر پرستیدن دادگر[4]

نیایش‌کنان هوم بر کوهسار
به پیش جهاندار پروردگار

پرستش همی کرد[5] پشمینه‌پوش
زغارش[6] یکی ناله آمد بگوش

---

1) P. بهنگ. 2) P. بهر کار با. 3) P. کاف. 4) P. omittit hunc vs. et sequentem 2256. 5) P. گهی کرده. 6) P. زکافش et C. post hunc vs. inserit tredecim vss., qui spurii videntur:

چو آن ناله‌ء زار بشنید تفت
شتابان بنزدیکیء غار رفت

بران ناله‌ء زار بگشاد گوش
که افراسیاب از دل پر خروش

همی گفت کای برتر از برتری
زراز دل من تو آگه‌تری

اگر چند من تیرگی کرده ام
بخیره ترا چند آزرده ام

همان بنده‌ء پرگناه تو ام
به بیچارگی در پناه تو ام

بمن بر ببخشای تخت وکلاه
مرا باز ده باز گنج وسپاه

وگر نه روانم جدا کن زتن
که نی افسر وگنج ونی انجمن

نخواهم من این زندگانی ورنج
نه بوم ونه کشور نه تاج ونه گنج

دریغ آن همه کشور وبوم وبر
دریغ آن همه زرّ وگنج وگهر

دریغ افسر وتخت زرّین وعاج
همان یاره وطوق وزرّینه تاج

که زارا سرا [1]) نامور مهترا | بزرگا زهر نامور برترا
همه ترک وچین زیر فرمان تو | رسیده بهر جای پیمان تو
یکی غار داری به بهره بچنگ | کجات آن بزرگان [2]) ومردان جنگ
کجات آن همه گنج [3]) ومردانگی | دلیری ونیروی وفرزانگی
کجات آن بزرگی وتخت وکلاه | کجات آن بر وبوم وچندان [4]) سپاه
که اکنون بدین تنگ غار اندری | گریزان بسنگین حصار اندری
بترکی چوآن ناله بشنید هوم | پرستش رها کرد وبگذاشت بوم
چنین گفت کین ناله هنگام خواب | نباشد مگر بانگ افراسیاب
چواندیشه شد پر دلش بر درست | در غار تاریک چندی بجست [5])
بدید اندران [6]) هنگ افراسیاب | درو ساخته جای آرام وخواب [7])
بیامد بکردار شیر ژیان | زپشمینه بگشاد گردی میان
کمندی که بر جای زنّار داشت | که آن در پناه جهاندار داشت

دریغ آن همه تیغ وگرز گران | دریغ آن سواران پیچان‌عنان
دریغا برادر دریغا پسر | چه آمد مرا از زمانه بسر
بزاری همی گفت افراسیاب | ابا خویشتن با دو دیده پر آب

1) P. که شاها ردا (2) P. آن سر تاج.   3) P. زور.   4) P. وچندین
et C. inserit septem vss. spurios:

کجات آن بر وبازوی تیر وچرخ | که اکنون نداری ازان هیچ برخ
کجات آن زیاقوت رخشان نگین | که فرمان بدش بر دو بهره زمین
کجات آن بروز وبشب تاختن | بدان تاختن لشکری ساختن
کجات آن بزرگان بپیشت بپای | بهر کار بوده ترا رهنمای
کجات آن بناهای کرده بلند | که بودت یکایک پناه از گزند
کجات آن رده بر در از موبدان | بدان موبدان یار بوده ردان
کجات آن دلیران ومردان مرد | بپیشت ستاده بروز نبرد

5) P. یکچندی جست contra metrum.   6) P. آن در.   7) P. زکوه اندر آمد بهنگام خواب transpositis hemist.

بهنگ اندرون شد گرفته [1] بدست   چو نزدیک شد شاه بر پای [2] جست
بیاویخته آن دو تن [3] سخت دیر   بآخر ورا هوم آورد زیر
ورا بر زمین هوم افگند پست   چو افگنده شد بازوی او ببست
همی رفت اورا پس اندر کشان   همی تاخت با رنج چون بیهشان
شگفت ار بماند برین [4] بر رواست   هر آنکس که او در جهان پادشاست
جز از نام نیکی [5] نباید گزید   بباید چمید وبباید [6] چرید
ازان پس که چندان بدش ناز وکام   توانائی ولشکر وگنج ونام [7]
زگیتی یکی غار بگزید راست   چه دانست کان هنگ دام بلاست

گریختن افراسیاب از دست هوم

چو آن [8] شاه‌را هوم بازو به بست   همی برد اورا زجای نشست [9]
بدو گفت ای [10] مرد با ترس وباک   پرستار دانندهٔ [11] یزدان پاک
چه خواهی زمن من کیَم در جهان   نشسته درین غار بی بن [12] نهان
بدو گفت هوم این نه آرام تست   جهانی سراسر پر از نام تست
زشاهان گیتی برادر که کشت   که شد نیز با پاک یزدان درشت
چو اغریرث ونوذر نامدار   سیاوش که بد از کیان یادگار [13]

1) P. گرفت آن. 2) P. از جای male. 3) P. برآویختند هر دو آن male et contra metrum. 4) P. بدین. 5) P. نیکیش contra metrum. 6) P. نباید چمید ونباید. 7) Deest in P. 8) P. چنین 9) P. بردش از جای خواب ونشست. 10) P. کای. 11) P. پرستنده در پیش. 12) P. بدین غار مانده et C. inserit duos vss.:

یکی مرد بازارگانم دژم   درم رفته وماند با درد وغم
گرفته سر خویش در تنگ غار   نشسته چنین پر غم وسوگوار

qui tamen spurii habendi sunt, si respicis vs. proxime praecedentem 1280, in quo regem se esse dicit Afrasijab. 13) C. addit:

بکشتی نیامدت ازین روز یاد   چو تو شاه بیدادگر خود مباد

تو خون سر شهریاران مریز   نه از گاه در غار بی‌بن گریز[1]
بدو گفت کاندر جهان بی‌گناه   کرا دانی ای مرد با دستگاه
چنین راند بر سر سپهر بلند   که آمد زمن درد ورنج وگزند
زفرمان یزدان کسی نگذرد   اگر گردن شیر نر بشکرد[2]
به بخشای بر[3] من که بیچاره ام   وگر چند بر تن ستمگاره ام
نبیره فریدون فرّخ منم   زبند کمندت همی بشکنم[4]
کجا برد خواهی مرا بسته زار   نترسی زیزدان بروز[5] شمار
بدو گفت هوم ای بد بدگمان   همانا فراوان نماندت زمان
سخنهات چون در گلستان خوست[6]   ترا هوش بر دست کیخسروست
به پیچید دل هومرا زین نژند   برو سست کرد آن کیانی کمند
چو دانست کان[7] مرد پرهیزگار   به بخشید بر نالهٔ شهریار
نه پیچید وزو خویشتن در کشید   بدریا درون جست وشد ناپدید
چنان بد که گودرز کشوادگان   همی رفت با گیو وازادگان
گرازان وتازان بنزدیک شاه   بدریا نگه کرد چندان زراه[8]
بچشم آمدش هوم خود با[9] کمند   نوان بر لب آب بر[10] مستمند
همان گونهٔ آب‌را تیره دید   پرستنده‌را دیدگان خیره دید
بدل گفت کین مرد پرهیزگار   همی از لب آب[11] گیرد شکار
نهنگی مگر دام ماهی گرفت   بدید وازو[12] مانده اندر شگفت
بدو گفت کای مرد پرهیزگار   نهانی چه داری بکن آشکار

---

1) C. addit vs., qni spurius videtur:
چو افراسیاب این سخنها شنید   تو گوئی که هوش از سرش بر پرید
2) P. اژدها بسپرد. 3) P. با. 4) P. بشکنم. 5) P. وروز. 6) P. نوست male. 7) P. بدانست که آن contra metrum. 8) P. کرن خود با سپاه. Cf. infra not. 8 ad vs. 2317. 9) P. هوم با آن. 10) P. چون. 11) P. زدریای خنجست. 12) P. بدیدار او.

ازین آب دریا چه جوئی همی — مگر تیره تن‌را بشوئی همی
بدو گفت هوم ای سرافراز مرد — نگه کن یکی اندرین کارکرد
یکی جای دارم برین تیغ کوه — پرستشگهی نیز[1] دور از گروه
شب تیره در پیش یزدان بدم — همه شب زایزدپرستان بدم
بدانگه که خیزد زمرغان خروش — خروشیدن[2] زارم آمد بگوش
همانگه گمان برد روشن دلم — که من بیخ کین از جهان بگسلم
بدین گونه نوحه بهنگام خواب — نشاید که سازد جز افراسیاب
بجستم بجستم همه کوه وغار — بدیدم در هنگ آن نامدار[3]
بهنگ اندرون خفته آن شوربخت — همی زار بگریست بر تاج وتخت
چو در هنگ رفتم بجست او زجای — همان[4] سنگ خارا گرفتنش دو پای
دو دستش بزنّار بستم چو سنگ — بدان سان که خونریز گشتنش دو چنگ
زکوه اندر آوردمش تازیان — خروشان ونوحه‌کنان چون زنان
زبس نالهٔ زار[5] وسوگند اوی — یکی سست‌تر کردمش[6] بند اوی
برین جایگه بر[7] زچنگم بجست — دل وجانم از جستن او بخست
درین آب خنجست[8] پنهان شدست — بگفتم بتو راز چونان که هست
چو گودرز بشنید این داستان — بیاد آمدش گفتهٔ باستان
پر اندیشه شد سوی آتشکده — چنان چون بود[9] مردم دلشده
نخستین بر آتش نیایش[10] گرفت — جهان‌آفرین‌را ستایش[11] گرفت
بپردخت وبگشاد راز از نهفت — همه[12] دیده با شهریاران بگفت
هم آنگه نشستند شادان بر اسپ — برفتند از ایوان آذرگشسپ

---

1) P. پرستشگه بنده. 2) P. یکی نالهٔ. 3) P. سوگوار. 4) P. همی.
5) P. ناله وبانگ. 6) P. سست بر کردم آن. 7) P. درین جایگه او.
8) Vitiose pro چیچست z. caecaçta, coll. Spieg. Avesta t. III, pg. LXV.
9) P. شود. 10) P. ستایش. 11) P. نیایش. 12) P. همان.

آمدن کاؤس وخسرو نزدیک هوم

پر اندیشه شد شهریار جهان — بیامد بنزدیک هوم آن زمان
چو هوم آن سر وتاج شاهان بدید — بر ایشان بداد آفرین گسترید
همان شهریاران بدو آفرین — همی خواندند از جهان‌آفرین
چنین گفت با هوم کاؤس شاه — بیزدان سپاس وبدویم پناه
که دیدم رخ مرد یزدان‌پرست — توانا وبا دانش وزور دست
چنان داد پاسخ پرستنده هوم — که آباد بادا بداد تو بوم
بدین شاه نو روز فرخنده باد — دل بدسگالان تو کنده باد
پرستنده بودم بدین کوهسار — که بگذشت بر گنگ دژ شهریار
همی خواستم تا جهان‌آفرین — بدو دارد آباد روی زمین
چو باز آمد او شاد وخندان شدم — نیایش‌کنان پیش یزدان شدم
سروش خجسته شبی ناگهان — بکرد آشکارا بمن بر نهان
ازان غار بی‌بن بر آمد خروش — شنیدم نهادم بآواز گوش
کسی زار بگریست بر تخت عاج — چه بر کشور ولشکر وگاه وتاج
زتیغ آمدم سوی آن غار تنگ — کمندی که زنّار دارم بچنگ
بدیدم سر وگوش [1] افراسیاب — درو ساخته جای آرام وخواب
به بند کمندش ببستم چو سنگ — کشیدمش بیچاره از غار تنگ
یکی زار بگریست زان بند سخت — بزاری بمن گفت ای نیک‌بخت [2]
مر این بندرا سست گردان زتاب — چو کردم زدستم فرو شد بآب
بآب اندرست او کنون ناپدید — پی او زگیتی بباید برید [3]

---

1) P. وکتف. 2) P. hunc vs. et sequentem 2340 in unum contraxit:
زخواهش برو سست کردم کمند — چو آمد بر آب بگشاد بند
3) P. بدادار گیتی توان آرمید..

گر اورا زسر باز گیرد [1]) سپهر — بجنبد بگرسیوزش خون زمهر
چو فرمان دهد شهریار بلند — برادرش‌را پای کرده به بند
بیارند وبر گردنش [2]) چرم گاو — بدوزند تا کم کند توش وتاو
چو آواز او یابد افراسیاب — همر آنگه بر [3]) آید زدریای آب
بفرمود تا روزبانان در — برفتند با تیغ وگیلی سپر
ببردند گرسیوز شوم‌را — که آشوب ازو بد بر وبوم‌را
بدژخیم فرمود تا بر کشید — زرخ پردهٔ شرم‌را بر درید
بکردند در گردنش چرم گاو — چنان چون نماندش بتن زور وتاو [4])
برو پوست بدرید وزنهار خواست — جهان‌آفرین‌را همی یار خواست
چو بشنید آوازش افراسیاب — همر آنگه بر آمد زدریای آب
بدستنش همی کرد وپای [5]) آشناه — بیامد بجائی که بد پایگاه
زخشکی چو بانگ برادر شنید — بدو بدتر آمد زمرگ آنچه دید
چو گرسیوز اورا بدید اندر آب — دو دیده پر از خون ودل پر [6]) شتاب
فغان کرد کای شهریار جهان — سر نامداران وتاج مهان
کجات آن همه رسم وآئین وراه — کجات آن سر وتاج وگنج وسپاه [7])
کجات آن همه دانش وزور دست — کجات آن بزرگان خسروپرست
کجات آن بزرم اندرون فرّ ونام — کجات آن ببزم اندرون کام وجام

---

1) P. ورا گر ببد باز گردد. 2) P. او کتف et زور pro توش. 3) P. همانا در. 4) In P. variat lectio:

همی دوخت بر کتف او خام گاو — چنین تا نماندش بتن نیز تاو

5) P. بدریا همی کرد پی. 6) P. در. 7) C. addit tres vss.:

کجات آن کمین وکمان وکمند — که کردی بدو دیو وجادو ببند
کجات آن سواری ومیدان وگوی — که بودی زچوگان تو گفت‌وگوی
کجات آن شبیخون ناگه چو شیر — که شیر ژیان آوریدی بزیر

که اکنون بدریا نیاز آمدت   چنین اختر بد فراز[1]) آمدت
چو بشنید بگریست افراسیاب   همی ریخت خونین سرشك اندر آب
چنین داد پاسخ که گرد جهان   بگشتم بسی[2]) آشکار ونهان
کزین بخشش بد مگر بگذرم   زبد بتّر آید همی[3]) بر سرم
مرا زندگانی کنون خوار گشت   روانم زتو پر زتیمار گشت
نبیره فریدون وپور پشنگ   بر آو یخت زین سان بدام نهنگ[4])

گرفتار شدن افراسیاب بار دوم وکشته شدن او وگرسیوز

زبان دو مهتر پر از گفت‌وگوی   روان پرستنده پر جست‌وجوی[5])
زراه جزیره در[6]) آمد یکی   چو دیدش مر اورا زدور اندکی
گشاد آن کیانی کمند از میان   دوتائی بیامد چو شیر ژیان[7])
بینداخت آن تاب‌داده کمند   سر شهریار اندر آمد به بند
بخواری زدریا کشیدش بدشت   همه زندگانی برو خوار گشت[8])
سپردش بشاهان وخود باز گشت   تو گفتی که با باد انباز گشت
بیامد جهاندار با تیغ تیز   سری پر زکینه دلی پر ستیز
چنین گفت بی‌دانش افراسیاب   که این روز خود دیده بودم بخواب
سپهر از بر من[9]) فراوان کشید   کنون پردهٔ رازها بر درید

---

1) P. دیوساز. 2) P. همی. 3) P. آمد کنون. 4) P. inserit vs. spurium:

همی پوست درّند بر تو بچرم   نه بینم کسی‌را بدل رای شرم

5) P. inserit vs., qui spurius videtur:

چو یزدان‌پرستنده اورا بدید   چنان نالهٔ زار وآوا شنید

6) P. بر. 7) P. ببر بیان. 8) Pro hoc vs. in P. leguntur duo:

بخشکی کشیدش زدریای آب   بشد دانش وهوش از افراسیاب
گرفته ورا مرد دین پا ودست   بخواری زدریا کشید وببست

9) P. سپهر بلند این.

بآواز گفت ای بد کینه‌جوی — چرا کشت خواهی نیارا بگوی
چنین داد پاسخ که ای بدکنش — سزاوار پیغاره وسرزنش
زخون برادرت گویم نخست — که هرگز بدیء[1]) مهان‌را نجست
دگر نودر آن نامور شهریار — جهاندار وزایرج یکی[2]) یادگار
زدی گردنش‌را بشمشیر تیز — بر انگیختی از جهان رستخیز
سه دیگر سیاوش که چون او سوار — نه بیند کسی از جهان یادگار[3])
بریدی سرش چون سر گوسفند — همی بر گذشتی زچرخ بلند
تو باب مرا از چه کردی تباه — چنین روز بدرا نکردی نگاه
بکردار بد تیز بشتافتی — مکافات بدرا بدی[4]) یافتی
بدو گفت شاها ببود[5]) آنچه بود — کنون داستانم ببايد شنود
بمان تا مگر مادرت‌را رخان — به بینم پس این داستانها بخوان
بدو گفت کز خواهش مادرم — نگر تا چه بد ساختی بر سرم
پدر بی‌گنه بود ومن در نهان — چه رفت از گزند تو اندر جهان
سر شهریاری بریدی که تاج — برو زار وگریان شد وتخت عاج[6])
کنون روز بادافره ایزدیست — مکافات بدرا زیزدان بدیست
بشمشیر هندی برد گردنش — بخاک اندر افگند تاری[7]) تنش

---

1) P. بلای. 2) P. که از تخم ایرج بد او. 3) P. نبندد کمر نیز یك نامدار. 4) P. آن بد کنون et post hunc vs. addit:

چنین داد پاسخ که از بدکنش — نیابی جز از کشتن وسرزنش

5) P. گذشته چنین بود بود. 6) C. inserit quatuor vss., qui spurii videntur:

اگر بند خواهی زمن بی گزند — کسی آتش تیز کی کرد بند
شبان چونکه بگرفت درنده گرگ — اگر زنده ماند نباشد سترگ
دلاور چو از بیشه بگرفت شیر — نشان ده کجا زنده ماندش دیر
وگر مهم بر خسته شیر آورد — همان شیر اورا بزیر آورد

7) P. نازك.

زخون لعل شد گوش [1]) وریش سپید بـرادرش گشت از جهان ناامید
تـهـی ماند ازو تخت شاهنشهی سـر آمـد هـمـه روزگـار بهی
زکـردار بـد بر تنش بد رسید مجـو ای پسر بند بدرا کلید
چه[2]) جوئی بدانی که از کار بد بـفـرجـام بـر بـدکنش بد رسد
سپهبد کـه بـا فرّ یزدان بود هـمـه خشم او بند وزندان بود
چـو خـونریز گردد بماند نژند مـکـافـات یـابـد زچرخ بلند
چـنـین گفت موبد به بهرام تیز کـه خـون سر بی‌گناهان مریز
چوخواهی که تاج تو ماند بجای مـبـادی جـز آهسته وپاک‌رای
نگه کن که تا تاج با [3]) سر چه گفت که با مغزت ای سر خرد باد جفت
بـگـرسـیـوز آمـد، زکـار نیا دو رخ زرد ویـکـدل پر از کیمیا
کشیدندش از پیش دژخیم خوار بـبـنـد گـران وبـه بـد روزگار
ابـا روزبـانـان ومـردم‌کـشان چـنـان چون بود مردم بدنشان
چو در پیش کیخسرو آمد بدرد بـبـاریـد خـون بر رخ [4]) لاجورد
شـهـنـشـاه ایران زبان بر گشاد وزان طشت وخنجر همی کرد [5]) یاد
زتـور فـریـدون وسـلـم سترگ از ایـرج کـه بـد نامدار[6]) بزرگ
بـدژخـیـم فرمود تا تیغ تیز کـشـیـده بیامد [7]) دلی پر ستیز
مـیـان سپهبد بدو نیم کرد سپه‌را همی [8]) دل پر از بیم کرد
بهم بـر فگندند شان کوه [9]) کوه زهـر سـو بـدور ایستاده گروه [10])

---

1) P. روی. 2) P. چو. 3) P. که تن خود ابا. 4) P. لب. 5) P. گشت. 6) P. پادشاه. 7) P. کشید وبیامد. 8) P. همه. 9) P. همچو. 10) C. inserit quatuordecim vss., qui addita admonitione describunt sepulturam regis Afrasijab eiusque fratris Garsivez:

جفاهای ایشان همی گفت شاه همی کرد در هر دو کشته نگاه
ازان پس بفرمود تا رهنمون بشوید تن شاه از خاك وخون
بپوشد ازان پس بدیبای چین زخز وزملحم کفن همچنین

باز آمدن كاوس وخسرو بپارس

زیزدان چو شاه آرزوها بیافت / زدریا سوی خان آذر شتافت
بسی زر بر آتش بر افشاندند / بزمزم بسی[1] آفرین خواندند
ببودند یک روز ویک شب بپای / به پیش جهان داور رهنمای
چو گنجور کیخسرو آمد زرسپ / به بخشید گنجی بآذرگشسپ
بران موبدان خلعت افگند نیز / درم داد ودینار وبسیار چیز
بشهر اندرون هر که درویش بود / وگر خوردش از کوشش خویش بود
بران نیز گنجی پراگنده کرد / جهانی بداد ودهش زنده کرد
وزان پس بتخت کئی بر نشست / در بار بگشاد ولبرا ببست
نبشتند نامه بهر کشوری / بهر نامداری وهر مهتری
زخاور بشد نامه تا باختر / بهر جا[2] که بد مهتری نامور
که روی زمین از بد اژدها / بشمشیر کیخسرو آمد رها

بدخمه درون تخت زرّین نهند / کله بر سرش عنبرآگین نهند
بخوابانندش پس بر افراز تخت / بگرید فراوان بران شوربخت
تن پهلوان‌را کزو خواست کین / کشیدند دو پاره زی بارگین
چنین گفت خسرو که کین راندیم / زدل آتش درد بنشاندیم
کنون بر نیا جای بخشایش است / مرا وقت آرام وآسایش است
کنون بباید آئین نو ساختن / اسیران بهر جای بنواختن
که با من نیا بود کافگند خون / چو او رفت ازینها چه آید کنون
مکن بد که بینی بفرجام بد / زبد گردد اندر جهان نام بد
نگه کن که این گنبد تیزگرد / نهانی ندارد مگر گرم وسرد
بگیتی همی باش با ترس وباک / نیایش همی کن بیزدان پاک
که پیروزی وشوربختی ازوست / تن‌آسانی ورنج وسختی ازوست

1) P. همی   2) P. بجائی.

به نیروی یزدان پیروزگر — نیاسود ونگشاد هرگز کمر[1]
روان سیاوش بدو زنده گشت — همه روی[2] گیتی ورا بنده گشت
همه چیز بخشید درویش‌را — پرستنده ومردم خویش‌را[3]
وزان پس چنین گفت شاه جهان — که ای نامداران فرّخ مهان
زن وکودک از شهر بیرون برید — خورشها ورامش بهامون برید
بپردخت ازان سر برامش نهاد — برفتند گردان خسرونژاد
هر آنکس که بود او زتخم[4] زرسپ — بیامد بایوان آذرگشسپ
چهل روز با[5] شاه کاوس کی — همی بود با رامش ورود ومی
چو رخشنده[6] شد بر فلک ماه نو — چو زرافسری بر سر شاه نو
بزرگان سوی پارس کردند روی — بر آسوده از رزم وز گفت‌وگوی
بهر شهر کاندر شدندی براه — شدی انجمن مرد بر پیشگاه
گشادی سر بدرها شهریار — توانگر شدی مرد پرهیزگار

مردن کیکاوس

چو با ایمنی گشت کاوس جفت — همه راز دل پیش یزدان بگفت
چنین گفت کای برتر از روزگار — تو باشی بهر نیکی آموزگار
زتو یافتم فرّ واورند وبخت — بزرگی وگردی ودیهیم وتخت
نکردی کسی‌را چو من بهره‌مند — زگنج وزتخت وزنام بلند
زتو خواستم تا یکی نامور[7] — بکین سیاوش به بندد کمر
نبیره بدیدم جهان‌بین خویش — کجا کین من کرد چون کین خویش
جهانجوی با فرّ وبرز وخرد — زشاهان گیتی همی بگذرد

---

1) C. inserit vs., qui spurius videtnr:
که تا گیتی از هر بدی پاك کرد — جهان جمله بی ترس وبی باك کرد
2) P. بوم. 3) C. hunc vs. legit post vs. 2423. 4) P. بود از نژاد.
5) P. روزرا. 6) P. خورشید. 7) P. کینه‌ور.

چو سالم سه پنجاه بر سر گذشت   سر موی [1]) مشکین چو کافور گشت
همان سرو نازنده [2]) شد چون کمان   ندارم گران گر سر آید زمان
بسی بر نیامد برین روزگار   کزو نام ماند از جهان یادگار
جهاندار کیخسرو آمد زگاه [3])   نشست از بر تیره خاک سیاه
از ایرانیان هر که بد نامجوی   پیاده برفتند بی رنگ وبوی [4])
همه جامها شان کبود وسیاه   دو هفته ببودند با سوگ شاه
زبهر ستودانش کاخ بلند   بکردند بالای او [5]) ده کمند
ببردند پس پایکاران [6]) شاه   دبیقی ودیبای رومی سیاه
برو ریختند عود [7]) وکافور ومشک   تنش را بدو در ببستند [8]) خشک
نهادند زیر اندرش تخت عاج   بسر بر ز مشک وزکافور تاج
چو بر گشت کیخسرو از پیش تخت   در خوابگه را ببستند [9]) سخت
کسی نیز کاوس کی را ندید   زکین وزآوردگاه آرمید
چنین است رسم سرای سپنج   نمانی درو جاودانی برنج
نه دانا گذر یابد از چنگ مرگ   نه جنگ‌آوران زیر خفتان وترگ
اگر شاه باشیم وگر زاردشت [10])   نهالین [11]) زخاکست وبالین زخشت
بشادی نشین وهمه کام جوی   اگر کام دل یافتی نام جوی
چنان دان که گیتی ترا دشمنست   زمین بستر وگور [12]) پیراهنست
چهل روز سوگ نیا داشت شاه   زشادی شده دور وز تاج وگاه
بچهل ویکم روز [13]) بر تخت عاج   بسر بر نهاد آن دل‌افروز تاج
سپاه انجمن شد بدرگاه شاه   ردان وبزرگان زرین کلاه

---

1) P. وموی. 2) P. یازنده male. 3) P. بگاه male. 4) P. پر گفتگوی. 5) P. آن. 6) P. نامداران male. 7) P. برو تافته دبق. 8) P. بدان در نوشتند. 9) P. بکردند. 10) P. باشی وگر زردهشت. 11) P. نهالی, alia forma. 12) P. وخاک. 13) P. چل ویک نشست از.

بشادی ¹) برو آفرین خواندند بزان تاج بر گوهر افشاندند
یکی سور بد در جهان سربسر که بر تخت بنشست پیروزگر
بران گونه تا سالیان گشت شست جهان شد همه شاهرا زیردست ²)

رها کردن کیخسرو جهن‌را از بند ودادن پادشاهی توران اورا ³)

بفرمود تا جهن افراسیاب بیارند در پیش با جاه وآب
برفتند فرمان‌بران پیش اوی بنزدیک جهن آوریدند روی
چو دیدند مر جهن‌را پای‌بند شکستند آن بندرا بی گزند
ببردند پس مردرا نزد شاه بیامد بدان نامور بارگاه
چو چشمش بر آمد بران شهریار زمین‌را ببوسید بیچاره‌وار
چو نزدیک آن شاه نیکان رسید زدل موج خونش بمژگان رسید
همی بود گریان بر شه بپای یکی نامور بود فرخنده‌رای
چوخسرو بدان گونه مهرش بدید یکی باد سرد از جگر بر کشید
زخونی که بد بهرهٔ مادری بجوشید وشد چهره‌اش آذری
وزان پس فرو ریخت بر چهره آب بسی یاد کرد از ره افراسیاب
که گر او نشستی بخون دست پیش نگه داشتی دین وآئین وکیش
نکردی بخون سرخ ریش سپید نگشتی زبوم وزبر ناامید
منش بودمی پیش فرزندوار نخواندم من اورا مگر شهریار
ولیکن چنینست بد روزگار کزو برگ زهرست وبارست مار
چوجهن این شنید از لب شهریار بجان ایمنی یافت از روزگار
بسی آفرین بزرگان بگفت بدان کش برون آورید از نهفت

1) P. بشاهی. 2) Est vs. extremus capitis sequentis in P. h. l. allatus. 3) Totum hoc caput, in quo narratur, regem Kaichosru regnum Turaniae ad Afrasijabi filium Dschen e carcere emissum transtulifse, non legitur nisi in editione Calcuttensi et Teheranensi et sine dubio interiectum est, quum a sermone Schahnamiano plane abhorreat.

که جاوید بادی تو با تاج وتخت — همیشه بهر جای فیروزبخت
مهان جهان پیش تو بنده اند — وزان بندگی سرفرازنده اند
من اکنون رهیّ سرای تو ام — بهر جا که باشم برای تو ام
زمین جز بفرمان تو نسپرم — وزان چم تو فرمان دهی نگذرم
چو این گفت او شاه بر پای خاست — نشاندش بران تخت بر دست راست
بگفتش که چونی درین روزگار — که دیدی همه پند آموزگار
بر آسای اکنون وبر خور زبخت — ترا داد خواهم یکی تاج وتخت
همان کشور تور دادم بتو — کزان تخمهء تور شادم بتو
نبیره پشنگی فریدون نژاد — نباید که پیچی تو سرا زداد
مرا با تو مهرست وپیوند خون — نباید که آئی زپندم برون
بباید که گیری تو گیتی بهیچ — زدانش ره دادرا سر مپیچ
وگر زانکه از داد پیچی تو سر — سرترا ببرّم بسان پدر
پدرت از بدی کرد گیتی رها — بدوزخ شد اندر دم اژدها
چو دیوان بدی راه وآئین گرفت — زیزدان بترّید وکم دین گرفت
سیاوخش‌را بی‌گنه چون بکشت — بیچاره من آوردم اورا بمشت
بمردی واز راه آئین خویش — بجستم ازو من همه کین خویش
سرش‌را بریدم بسان چکاو — بغلطید در خاک بی توش وتاو
بخون سرخ شد ریش وموی سپید — بناچار گشت از جهان ناامید
نه بگریست بر وی کسی هیچ زار — بدان کش بدی بود آئین وکار
زضحّاک وتور آن ستمگارگان — بگویم که بودند خون‌خوارگان
که ضحّاک کشتست جمرا بکین — دگر تور کشت ایرج پاک‌دین
بیزدان نگر تا زدست دو شاه — بر ایشان چه آورد در رزمگاه
فریدون فگند آن کمند یلی — به نیروی یزدان واز پردلی
گرفت آن ستمگاره ضحّاک‌را — زتخت اندر آورد ناپاک‌را
ببرد وفگندش بچاه اندرون — نهادش یکی کوه بر سر نگون

پرستند مردم زآزار اوی — سر آمد همه جنگ وپیگار اوی
دگر بیین منوچهر آن دادگر — که بست از پی کین ایرج کمر
زایران برفت وبشد تا بچین — دلش پر زباد وسرش پر زکین
به نیروی یزدان پیروزگر — زتور ستمگر جدا کرد سر
چنینست فرمان یزدان وراه — که هر کس که برّد سر بی‌گناه
سرش‌را ببرّند بی ترس وباک — سپارند ناپاك‌دل‌را بخاك
نگر تا نباشی تو زینها وبس — که کس‌را ندیدند فریادرس
بپاسخ بر آراست جهن آن زمان — که ای دادگر شهریار جهان
بفرمان تو من به بندم کمر — نهم پیش تخت تو بر خاك سر
هم از بندگان تو من کهترم — نه با تخت وتاج ونه با افسرم
بتوران زمین گر فرستی مرا — نیایش کنم پیش یزدان ترا
فرستم بهر سال من باژ وساو — به پیش تو زان چم بود توش وتاو
بهر چند گاهی ببندم کمر — بیایم به بینم رخ تاجور
ببوسم زمین پیش تخت ترا — کنم آفرین تخت وبخت ترا
نثار آورم عود ومشك وعبیر — زمین‌را بپوشم به چینی حریر
یکی آرزو دارد اکنون رهی — بدین نامور پیشگاه مهی
که پوشیده‌رویان وفرزند من — همان خواهران‌را وپیوند من
به بخشی بمن تا بتوران برم — چنین آرزورا اگر در خورم
چو بشنید ازو شهریار این سخن — بران آرزو پاسخ افگند بن
بفرمود تا پیش او شد دبیر — ببردند قرطاس ومشك وعبیر
نوشتند منشور بر پرنیان — بآئین شاهان ورسم کیان
چنان چون فریدون بتور آن زمین — سپرد وبگفتش که تو پیش ازین
مجو از جهان بهرهٔ خویش‌را — بده داد مظلوم ودرویش‌را
بگنجور گفت آن زمان شهریار — که رو خلعت وتاج شاهانه آر
بیاورد گنجور تاج کیان — ابا خلعت وبارهٔ مهتران

بفرمود تا تاج بر سر نهاد   برست از گزند وشد از شاه شاد
همان خواهران‌را وپیوند اوی   که بودند هریك ازو چاره‌جوی
فرستاد شان شهریار جهان   بنزدیك جهن آن زمان شادمان
سزاوار هر یك بسی خواسته   ابا خلعت وتاج آراسته
فرستاد وگفتار دید این زمان   ابا جهن خرّم سوی خان ومان
هم آنگه بفرمود تا شد دبیر   نوشتنش یکی نامهٔ بر حریر
بنزدیك گستهم نودر که اوی   بیاید بایران پر از آب‌روی
سپارد بجهن آن زمین‌را تمام   نسازد درنگ ونگیرد مقام
یشبگیر هنگام بانگ خروس   زدرگاه جهن آمد آوای کوس
نشست از بر اسپ وشد سوی تور   همه راه با شادمانی وسور
چو نزدیکیء شهر توران رسید   فرستادهٔ نیك‌پی بر گزید
بگفتش که نزدیك گستهم پوی   همه کار ما پیش او باز گوی
فرستاده چون گفت شاهش شنید   بکردار باد دمان ره برید
چو نزدیك گستهم شد نیك‌خواه   بگفتش که جهن آمد از سوی شاه
چو گستهم ازان کار آگاه شد   پذیره بر جهن در راه شد
همه شهر توران بیاراستند   می ورود ورامشگران خواستند
چوجهن اندر آمد سوی شهر خویش   بآئین شاهان که بودند پیش
بهر جای دیبا در آویختند   همه کوی وبرزن درم ریختند
نشست از بر گاه افراسیاب   همه خفته‌را سر بر آمد زخواب
دو هفته ابا گستهم بود شاد   بدو خلعت وچیز بسیار داد
وزان پس در گنجها باز کرد   فرستادن گستهم ساز کرد
سپرد آن همه‌را بگستهم وگفت   که ای گرد با دانش وهوش جفت
ببر این همه هدیها پیش شاه   بگویش زدادار گیتی پناه
تو شاهی وما بندگان تو ایم   بهر جا پرستندگان تو ایم
پذیرفت گستهم وکردش درود   که بادی همیشه تو با کام ورود

همه شب ببودند با کام وناز / به پیش اندرون شان بتان طراز
سپیده چو بر چرخ لشکر کشید / شب تیلگون دامن اندر کشید
بزین اندر آمد شه نودری / بآئین شاهان به نیك‌اختری
زتوران سوی شهر ایران کشید / بنزدیك شاه دلیران کشید
گوان چون ازو آگهی یافتند / پذیره شدن زود بشتافتند
بشد طوس با پهلوانان برش / چو دیدند گردان سر وافسرش
فرود آمد آنگه بشد پیش طوس / کنارش گرفت وبرش داد بوس
دگر پهلوانان وگردن‌کشان / همه پیش رفتند هم زین نشان
وزان پس نشستند گردان بر اسپ / براندند بر سان آذرگشسپ
چو گستهم در شهر شد با مهان / بنزدیك درگاه شاه جهان
ابا پهلوانان بدرگه رسید / پیاده شد وپیش درگه دوید
چو چشمش بر آمد بران روی شاه / زمین‌را ببوسید در پیشگاه
چو دیدش ورا شاه با کام وناز / ببر در گرفتش زمانی دراز
پس آنگه نشاندش بران گاه شاه / بپرسیدش از جهن وتوران سپاه
بپاسخ بگفتش که ای شهریار / زجهن درود وفراوان نثار
جز از یاد تو نیست او یك زمان / بفرمانت دارد کمر بر میان
هم آنگه بسالار گفت ای جوان / به پیمای جام وبیارای خوان
چو از خوردن خوان بپرداختند / می ورود ورامشگران ساختند
همه شب ببودند با نای ورود / همی داد هر کس بخسرو درود
چو خورشید بنمود زرّینه چهر / جهان‌را بشست از سیاهی بمهر
بیاورد گستهم آن خواسته / که جهنش فرستاد آراسته
بنزدیك شاه جهان آورید / چو خسرو مر آنرا همه بنگرید
ببخشید جمله بایرانیان / نشست از بر گاه شاه جهان[1]

1) Sequitur in C. vs. praecedens 2460.

ناامید گشتن کیخسرو از جهان

پر اندیشه شد مایه‌ور جان شاه — ازان ایزدی کار[1] وآن دستگاه
همی گفت هر جای[2] آباد بوم — زهند وزچین اندرون تا بروم
هم از خاوران تا در باختر — زکوه وبیابان واز خشک وتر
سراسر زبدخواه کردم تهی — مرا گشت فرمان وتخت مهی[3]
جهان از بداندیش بی بیم گشت — فراوان مرا روز بر سر گذشت
زیزدان همه آرزو یافتم — دگر[4] دل همه سوی کین تافتم
روانم نباید که آرد منی[5] — بد اندیشد وکیش آهرمنی
شوم بدکنش همچو ضحّاک وجم — که با تور وسلم اندر آیم بهم
زیکسو زکاوس دارم نژاد[6] — دگر سو زتوران پر از کین وباد[7]
چو کاوس وچون جادو افراسیاب — که جز روی کژّی[8] ندیدی بخواب
به یزدان[9] شوم ناگهان ناسپاس — بروشن روان اندر آرم هراس
زمن بگسلد فرّهٔ ایزدی — گرایم به کژّی ونابخردی
وزان پس بران تیرگی بگذرم — بخاك اندر آید سر وافسرم
بگیتی بماند زمن نام بد — همان پیش یزدان سرانجام بد
تبه گردد این روی ورنگ[10] رخان — بپوسد[11] بخاك اندرون استخوان
هنر کم شود ناسپاسی بجای — روان تیره ماند بدیگر سرای
گرفته کسی تاج وتخت مرا — بپای اندر آورده بخت مرا
زمن مانده نام بدی یادگار — گل رنجهای کهن گشته خار

---

1) P. ازان رفتن روز. 2) P. گفت جائی از. 3) P. فرماندهی ومهی. 4) P. وگر. 5) P. نیابد زآز ایمنی. 6) P. چو کاوس دارم نیا. 7) P. سوی توران پر از کیمیا. 8) P. خون وکژّی. 9) P. زیزدان. 10) P. گوشت ورنگین. 11) P. بریزد.

من اکنون چو کین پدر خواستم / جهان‌را بخوبی بیاراستم
بکشتم کسی‌را که بایست کشت / که بد کژ وبا پاك[1]) یزدان درشت
بآباد وویرانه جائی نماند / که منشور تیغ[2]) مرا بر نخواند
بزرگان گیتی مرا کهترند / اگر چند با تخت[3]) وبا افسرند
سپاسم زیزدان[4]) که او داد فر / بدین گردش اختر وپای[5]) وپر
کنون آن به آید که من راه‌جوی / شوم پیش یزدان پر از آب‌روی
مگر هم بدین خوبی اندر نهان / فرستادهٔ کامگار[6]) جهان
روانم بران جای نیکان برد / که این تاج وتخت کئی بگذرد
نیابد کسی زین فزون نام وکام / بزرگی وخوبی وآرام وجام
شنیدیم ودیدیم راز[7]) جهان / بد ونیک‌را[8]) آشکار ونهان
کشاورز باشد وگر[9]) تاجور / سرانجام بر مرگ باشد گذر
بسالار نوبت بفرمود شاه / که هر کس که آید بدین بارگاه
سبك باز گردان به نیکو سخن / همه مردمی جوی وتندی مکن
چو این گفته شد سوی باغ آن زمان[10]) / خروشان بیامد گشاده‌میان
زبهر پرستش سر وتن بشست / بشمع خرد راه یزدان بجست
بپوشید پس جامهٔ نو سپید / نیایش‌کنان رفت ودل[11]) پر امید
بیامد خرامان بجای نماز / همی گفت با داور پاك راز
چنین گفت کای برتر از جان پاك / بر آرندهٔ آتش وباد وخاك[12])
نگه دار وچندی خرد ده مرا / هم اندیشهٔ نیك وبد ده مرا
ترا تا بباشم نیایش کنم / ابر[13]) نیکوئیها فزایش کنم
بیامرز کرده گناه مرا / زکژّی بکش دستگاه مرا

---

1) P. راه. 2) P. بخت. 3) P. گنج. 4) P. بیزدان. 5) P. همان گردش اختر وپا. 6) P. پرستندهٔ کردگار. 7) P. کار. 8) P. ونیك او. 9) P. دیدیم اگر. 10) P. ببست آن در بارگاه کیان. 11) P. کنان با دلی. 12) P. ونبیره خاك. 13) P. برین.

بگردان زجانم بد روزگار   همان چارهٔ دیو آموزگار
بدان تا چو کاوس وضحّاك وجم   نگیرد هوا بر روانم ستم
چو بر من به بندد[1]) در راستی   به نیرو شود کژّی وکاستی
بگردان زمن دیورا دستگاه   بدان تا ندارد روانم تباه
روانم بدان جای نیکان رسان   نگهدار بر من همین داستان[2])
شب وروز یك هفته بر پای بود   تن آنجا وجانش دگر جای بود
سر هفتهرا گشت خسرو نوان   بجای پرستش نبودش[3]) توان
بهشتم زجای پرستش برفت   بر تخت شاهی خرامید تفت

پژوهش کردن بزرگان از بار بستن کیخسرو

همه پهلوانان ایران سپاه   شگفتی فرو ماند[4]) از کار شاه
ازان نامداران روز نبرد   همی هر یکی دیگر اندیشه کرد
چو بر تخت شد نامور شهریار   بیامد بدرگاه سالار بار
بفرمود تا پرده بر داشتند   سپهرا بدرگاه بگذاشتند
برفتند با دست کرده بکش   بزرگان اسپافگن وشیرفش
چو طوس وچو گودرز وگیو دلیر   چو گرگین وبیژن چو رهّام شیر
چو شیدوش وچون زنگهٔ شاوران   فریبرز وگستهم ونامآوران[5])
چو دیدند وبردند پیشش نماز   ازان پس همه بر گشادند راز
که شاها دلیرا سرا سرورا[6])   جهاندار وبر مهتران مهترا[7])
چوتوشاه ننشست بر تخت عاج   فروغ از تو گیرد همه مهر وماج[8])

---

1) P. بپوشد.   2) P. راه وسان.   3) P. نماندش.   4) P. مانده.
5) Deest in P.   6) P. گوا داورا.   7) C. inserit vs. spurium:
ازانگه که یزدان جهان آفرید   فلك بر کشید وزمین گسترید
8) C., ed. Teh. et P. تاج, sed C. corrigit ماج i. e. *luna*.

فرازندهٔ جوشن وزین [1] واسپ — فروزندهٔ فرّخ آذرگشسپ
نترسی زرنج ونازی بگنج — بگیتی زگنجت فزونست رنج
همه پهلوانان ترا بنده ایم — سراسر بدیدار تو زنده ایم
همه دشمنان‌را سپردی [2] بخاک — بگیتی نماندت زکس ترس وباک
بهر کشوری لشکر وگنج تست — بجائی که پی بر نهی رنج تست
ندانیم کاندیشهٔ شهریار — چرا تیره گشت اندرین روزگار
ترا زین جهان روز بر خوردنست — نه هنگام تیمار وپژمردنست
گر از ما بچیزی بیازرد [3] شاه — وز آزار او هست مارا گناه
بگوید بما تا دلش خوش کنیم — پر از خون رخ ودل بر آتش کنیم
وگر دشمنی دارد اندر نهان — بگوید بما شهریار جهان
همه تاجداران که بودند شاه — برین [4] داشتند ارج تخت وکلاه
که تا [5] سر ستانند یا [6] سر دهند — چو ترگ دلیران بسر بر نهند
نهانی که دارد بگوید بما — همه [7] چارهٔ آن بجوید بما
چنین داد پاسخ گرانمایه شاه — که ای پهلوانان جوینده راه
بگیتی زدشمن مرا نیست رنج — نشد نیز جائی پراگنده گنج
نه آزار دارم زکار سپاه — نه اندر شما هست مرد گناه
زدشمن چو کین پدر خواستم — بداد وبدین گیتی آراستم
بگیتی پی [8] خاک تیره نماند — که مهر نگین مرا بر نخواند
شما تیغها در نیام آورید — بر آئین شمشیر جام آورید
بجای [9] خروش کمان نای وچنگ — بسازید با باده وبوی ورنگ
که ما هرچه بایست بر ساختیم — زدشمن جهان‌را بپرداختیم [10]

---

1) P. وتیغ. 2) P. فگندی. 3) P. بر آزرد. 4) P. بدان. 5) P. گر. 6) P. گر. 7) P. همان. 8) P. کفی. 9) P. بجائی male. 10) Deest in P.

بیك هفته بر[1] پیش یزدان بپای ببودم پر اندیشه ونیک‌رای[2]
یکی آرزو دارم اندر نهان همی خواهم از کردگار جهان
بگویم گشاده چو پاسخ دهید بپاسخ مرا روز فرّخ نهید
شما پیش یزدان ستایش کنید بدین کام وشادی نیایش کنید
که او داد بر نیک وبد دستگاه ستایش مر اورا که بنمود راه
وزان پس همه شادمانی کنید زبدها روان بی گمانی کنید
بدانید کین چرخ ناپایدار نه پرورده داند نه پروردگار[3]
همی پرورد پیر وبرنا بهم ازو داد بینیم وهم زو ستم
همه پهلوانان زنزدیک شاه برون آمدند از غمان دل تباه[4]
بسالار بار آن زمان گفت شاه که بنشین پس پردهٔ بارگاه
کسی‌را مده بار در پیش من زبیگانگان مردم وخویش[5] من
بیامد بجای پرستش بشب بدادار دارنده بگشاد لب
همی گفت کای برتر از برتری فزایندهٔ پاکی وبهتری
تو باشی بمینو مرا رهنمای چو من[6] بگذرم زین سپنجی سرای
بکژّی دلم هیچ ناتافته روان جای روشن‌دلان یافته

خواندن ایرانیان زال ورستم‌را

چو یك هفته بگذشت ونمود روی بر آمد بسی غلغل وگفت‌وگوی
همه پهلوانان شدند انجمن بزرگان وفرزانه ورای‌زن
چو گودرز وچون طوس نوذرنژاد سخن رفت چندی زبیداد وداد
زکردار شاهان برترمنش زیزدان‌پرستان واز بدکنش
همه داستانها زدند از مهان بزرگان وفرزانگان جهان

1) P. من. 2) P. باندیشهٔ پاك رای. 3) P. نداند همی کهتر وشهریار. 4) P. برفتند پر درد وتاریک راه. 5) P. زبیگانه ومردم خویش. 6) P. مگر.

پدر گیورا گفت کای نیک‌بخت   همیشه پرستندهٔ تاج وتخت
از ایران بسی رنج بر داشتی   بر وبوم وپیوند بگذاشتی
به پیش آمد اکنون یکی تیره کار   که آنرا نشاید که داریم خوار
بباید شدن سوی زابلستان   سواری فرستی بکابلستان[1]
بزال وبرستم بگوئی که شاه   زیزدان به پیچید وگم کرد راه
در بار بر نامداران ببست   همانا که با دیو دارد نشست
بسی خواهش وپوزش آراستم   همی زان سخن داد او خواستم
فراوان شنید ایچ پاسخ نداد   دلش خیره بینیم وسر پر زباد
بترسیم کو همچو کاوس شاه   شود کژّ ودیوش بپیچد زراه
شما پهلوانید وداناترید   بهر بودنی بر تواناترید
کنون هر که دارید[2] پاکیزه رای   زقنّوج وز دنبر ومَرغ وماى
ستاره‌شناسان کابلستان   همه[3] پاک‌رایان زابلستان
بایران خرامید وبا[4] خویشتن   بیارید ازین در یکی انجمن
شد این پادشاهی پر از گفتگوی   چو پوشید خسرو زما رای وروی
فگندیم هر[5] گونهٔ رای بن   زدستان گشاید همی این سخن
سخنهای گودرز بشنید گیو   زلشکر گزین کرد مردان نیو
بر آشفت واندیشه اندر گرفت   از ایران ره سیستان بر گرفت
چو نزدیک دستان ورستم رسید   بگفت آن شگفتی که دید وشنید
غمی گشت وبا نامور زال گفت   که گشتیم با رنج بسیار جفت
برستم چنین گفت کز بخردان   ستاره‌شناسان وهم موبدان
زکابل بخوان وززابل[6] بخواه   بدان[7] تا بیایند با ما براه

---

1) P. بپیش سپهدار کابلستان. 2) P. هر کرا هست. 3) P. همان.
4) P. خرامیده با transpositis hemist. 5) P. بهر contra metrum. 6) P. وزابل بخوان وبکابل. 7) P. همی et C inserit vs. spurium:

شدند انجمن موبدان وردان   ستاره‌شناسان وهم بخردان

همه سوی دستان نهادند روی　　ززابل بایران نهادند روی
جهاندار بر پای بُد هفت روز　　بهشتم چو بفروخت گیتی‌فروز
در[1] پرده بر داشت سالار بار　　نشست از بر تخت زر شهریار
همه پهلوانان ابا موبدان　　برفتند نزدیک شاه جهان
فراوان ببودند پیشش بپای　　بزرگان پردانش ورهنمای[2]
جهاندار چون دید بنواخت شان　　برسم کیان[3] جایگه ساخت شان
ازان نامداران خسروپرست　　کس از پای ننشست ونگشاد دست
گشادند لب کای سپهر روان[4]　　جهاندار[5] با داد وروشن روان
توانائی وفرّ شاهی تراست　　زگل تا بخورشید وماهی[6] تراست
همه پهلوانان ترا بنده ایم　　بگفتار ورایت سر افگنده ایم[7]
همه بندگانیم پیشت بپای　　همه پهلوانان فرخنده‌رای
بدان تا زما خود بدین بارگاه[8]　　چه آمد که بر ما ببستی تو[9] راه
کنون روزگاری برین بر گذشت　　دل ما پر آزار وتیمار گشت
گر ایدونکه بگشاید این راز شاه　　برین مرزبانان گم کرده راه
اگر غم زدریاست خشکی کنیم　　همه چادر خاک مشکی کنیم
وگر کوه باشد زبن بر کنیم　　بخنجر دل دشمنان بشکنیم
وگر چارهٔ این بر آید زگنج　　نه بینند بگنج[10] ودرم نیز رنج
همه پاسبانان گنج تو ایم　　پر از درد گریان زرنج تو ایم
چنین داد پاسخ جهاندار باز　　که از پهلوانان نیم بی نیاز

---

1) P. زدر. 2) In P. transpositi sunt duo vss. 2584 et 2585. 3) P. کشی. 4) P. شه موبدان. 5) P. سرافراز. 6) P. زخورشید تا پشت ماهی et inserit vs., qui spurius videtur:

همه بودنیها بروشن روان　　بدانی بگردان بدانش زبان

7) Deest in P. 8) P. بگوید بما شاه تا از گناه. 9) P. چه کردیم وبر ما چرا بست. 10) P. زگنج.

ولیکن ندارم همی دل برنج   زنیروی دست وزمردان وگنج
نه در کشوری دشمن آمد پدید   که تیمار آن بد بباید بدید[1]
یکی آرزو خواست روشن دلم   همی بر دل آن آرزو نگسلم
بدین[2] آرزو دارم اکنون امید   شب تیره تا گاه روز سپید
چو یابم بگویم همه[3] راز خویش   بر آرم نهان کرده آواز خویش
شما باز گردید پیروز وشاد   وزاندیشه[4] بس دل مگیرید یاد
همه پهلوانان آزاد مرد   برو خواندند آفرینها بدرد

در خواب دیدن کیخسرو سروش‌را

چو ایشان برفتند بیدار شاه   بفرمود تا پردهٔ بارگاه
فرو هشت وبنشست دربان بدر[5]   بنومیدی از شاه پیروزگر[6]
جهاندار شد پیش برتر خدای   همی خواست تا باشدش رهنمای
همی گفت کای کردگار سپهر   فروزندهٔ نیکی وداد ومهر
ازین شهریاری مرا سود نیست   گر از من خداوند خشنود نیست
زمن گر نکوئی وگر رفت زشت[7]   نشست مرا جای ده در بهشت
چنین پنج هفته خروشان بپای   همی بود در پیش برتر خدای
شب تیره از رنج نغنود شاه   بدانگه که بر زد سر از چرخ[8] ماه
بخفت او وروشن روانش نخفت   که اندر جهان با خرد بود جفت
چنان دید در خواب کورا بگوش   نهفته بگفتی خجسته سروش
که ای شاه نیک‌اختر نیک‌بخت   بسوده[9] بسی یاره وتاج وتخت

---

1) P. کشید. 2) P. بدان. 3) P. همی. 4) P. بد اندیشه. 5) P. گریان بدرد. 6) P. همی بود پیچان ورخ لاژورد. 7) P. زمن نیکوئی رفت بسیار وزشت. 8) C. برج sed ed. Teh. et P. چرخ. 9) P. بسودی.

کنون آنچه جستی همه یافتی — اگر زین جهان تیز بشتافتی [1]
بهمسایگی [2] داور پاك جای — بیابی ذرین [3] تیرگی در مپای
چو بخشی بارزانیان بخش گنج — کسی‌را سپار این سرای سپنج
توانگر شوی چون که [4] درویش‌را — نوازی وهم [5] مردم خویش‌را
کسی گردد ایمن زچنگ بلا — که یابد رها زین دم اژدها
هر آنکس که از بهر تو رنج برد — چنان دان که رنج از پی گنج برد
ببخش وبارزانیان [6] بخش چیز — که ایدر نمانی تو بسیار نیز
سر تخت‌را پادشاهی گزین — که ایمن شود مور ازو بر زمین
چو گیتی ببخشی میاسای هیچ — که آمد ترا روزگار بسیچ
زلهراسپ آید بدین سان هنر — بدو ده تو شاهی وتخت وکمر [7]
چنان چون بجستی زیزدان توجای — به بی‌مرگ بر خیز وآنجا گرای
بسی چیز دیگر نهانی بگفت — وزین آگهی آمد اورا شگفت
چو بیدار شد رنج‌دیده زخواب — زخوی دید جای پرستش پر آب
همی بود گریان ورخ بر زمین — همی خواند بر کردگار آفرین
همی گفت اگر تیز بشتافتم [8] — زیزدان همه کام دل یافتم
بیامد ابر [9] تخت شاهی نشست — یکی جامهٔ نابسوده بدست [10]
بپوشید وبر شد بران [11] تخت عاج — جهاندار بی یاره وطوق [12] وتاج

1) P. transponit hemist. 2) P. بهمسایهٔ. 3) P. بدین. 4) P. توانگر کنی مرد. 5) P. کنی شادمان et C addit vs. spurium:

که بیدادگر بگسلد از جهان — یکی باشدش آشکار ونهان

6) P. چو آئی بایرانیان. 7) P. omittit hunc vs. et duos sequentes 2627 et 2628, qui tamen genuini videntur, si respicis vs. sequentem 2989 in ed. Par. etiam omissum. 8) C. بشتافتیم et in post. hemist. یافتیم, sed ed Teh. consentit cum P. 9) P. بران. 10) P. بجست male. 11) P. وبنشست بر. 12) P. وگرز.

اندرز کردن زال کیخسرورا

ششم [1]) هفته‌را زال ورستم بهم   رسیدند بی‌کام [2]) ودل پر زغم
چو ایرانیان آگهی یافتند   همه داغ‌دل پیش بشتافتند
چو رستم پدید آمد وزال‌زر   همان موبدان فراوان‌هنر
هر آنکس که بود از نژاد زرسپ   پذیره شدن‌را بر انگیخت [3]) اسپ
همه نامداران زرّینه‌کفش   برفتند [4]) با کاویانی درفش
چو گودرز پیش تهمتن رسید   سرشکش زمژگان برخ بر چکید
سپاهی همی رفت رخساره زرد   زخسرو همه دل پر از داغ ودرد
بگفتند با زال ورستم که شاه   بگفتار ابلیس گم کرد راه
همه بارگاهش سپاهست وبس   شب وروز اورا ندیدست کس
ازین هفته تا آن در بارگاه   گشایند وپوئیم ویابیم راه
جز آنست کیخسرو ای پهلوان   که دیدی تو شادان وروشن روان
شده کوز بالای سرو سهی   گرفته گل سرخ رنگ بهی
ندانم که [5]) چشم بد آمد بروی   چرا پژمرید آن چو گلبرگ [6]) روی
مگر تیره شد بخت ایرانیان   وگر شاه‌را زاختر آمد زیان
وگر ترس یزدان پاکست این   که گشت اینچنین دلش اندوهگین [7])
وگر دیو برد است اورا زراه   بیکبارگی کرده گیتی تباه
بدیشان چنین گفت زال دلیر   که باشد که شاه آمد از گاه سیر
درستی وهم دردمندی بود   گهی خوشی وگه نژندی بود
شما دل مدارید چندین بغم   که از غم شود جان خرّم دژم

1) P. سر. 2) P. بیگاه male. 3) P. بیاراست. 4) P. همان طوس transpositis hemist. 5) P. چه. 6) P. آن گل تازه. 7) P. omittit hunc vs. et sequentem 2649.

بگوئیم [1]) بسیار وپندش دهیم   به پند اختر سودمندش دهیم
وزان پس هر آنکس که آمد زراه   برفتند پویان سوی بارگاه
همه آنکه زدر پرده بر داشتند   بر اندازه شان شاد بگذاشتند
چو دستان وچون رستم پیلتن   چو طوس وچو گودرز وآن انجمن
چو گرگین وچون بیژن وگستهم   هر آنکس که رفتی زگردان بهم
شهنشاه چون روی دستان بدید   هم از پرده آوای رستم شنید
پر اندیشه از تخت بر پای جست   بپرسیدش از جای ومیسود [2]) دست
زدانندگان هر که بد زابلی   زقنّوج وز دنبر وکابلی
یکایك بپرسید وبنواخت شان   برسم مهی [3]) جایگه ساخت شان
همان نیز زایرانیان هر که بود   بر اندازه شان پایگه بر فزود [4])
برو آفرین کرد بسیار زال   که شادان بزی تا بود ماه وسال
زگاه منوچهر تا کیقباد   ازان نامداران که داریم یاد [5])
همان زوّ طهماسپ وکاوس کی   بزرگان وشاهان فرخنده‌پی
سیاوش مرا خود چو فرزند بود   که با فرّ وبا برز واورند بود
ندیدم کسی‌را بدین بخردی   بدین نام واین فرّهٔ ایزدی
که شاهست وبادا [6]) همیشه بجای   به پیروزی ومردی وداد ورای
بگشتی همه روی گیتی بداد   بباز آمدن نیز [7]) پیروز وشاد
چه مهتر که پای ترا خاك نیست   چه زهر آنکه نام تو تریاك نیست
یکی ناسزا آگهی یافتم   بدان آگهی تیز بشتافتم [8])

1) P. بکوشیم. 2) P. بپرسید بر پای وبنمود دست. at C میسود.
3) P. کئی. 4) C. addit:
یکایك ببردند پیشش نماز   همه پهلوانان گردن‌فراز
5) P. دارم بیاد. 6) P. شاهیست بادا transpositis hemist. et ed. Teh. بادا. 7) P. باش et ed. Teh. آمد آن نیز. 8) C. addit:
بگوئیم با شاه ایران براز   نشاید کزو راز داریم باز
et post hunc vs. legit tres vss. sequentes 2676—2678.

از ایران کس آمد که پیروز شاه بفرمود تا پردهٔ بارگاه
نه بر دارد از پیش سالار بار بپوشد زما چهر خود شهریار[1]
من از درد ایرانیان چون عقاب همی تاختنم یا چو کشتی بر آب
بدان تا بپرسم زشاه جهان زچیزی که دارد همی در نهان
ستاره‌شناسان وکندآوران زهر کشوری آنکه دیدم سران
زقنّوج وز دنبر ومرغ ومای برفتند با زیج هندی زجای
بدان تا بجویند راز سپهر کز ایران چرا شاه[2] ببرید مهر
بسه چیز هر کار نیکو شود کزان[3] تخت شاهی بی آهو شود
بگنج وبرنج وبمردان مرد جزین نیست آئین ننگ ونبرد
چهارم بیزدان ستایش کنیم شب وروز اورا نیایش کنیم
که اویست فریادرس بنده‌را همو باز دارد گزاینده‌را
بدرویش بخشیم بسیار چیز اگرچند چیز ارجمندست نیز
بدان تا روان تو روشن کند خرد پیش تو مغز[4] جوشن کند

پاسخ دادن کیخسرو زال‌را

چو بشنید خسرو زدستان سخن یکی دانشی پاسخ افگند بن
بدو گفت کای پیر پاکیزه‌مغز همه رای وگفتارهای تو نغز
زگاه منوچهر تا این زمان نهٔ جز بی‌آزار ونیکی‌گمان
همان نامور رستم پیلتن ستون کیان نازش انجمن
سیاوخش‌را پرورانندهٔ بود[5] بدو نیکوئیها رساننده بود
سپاهی که دیدند گوپال اوی برو مغفر شیرفش یال[6] اوی

---

1) P. چهرهٔ شاهوار. 2) P. پاك. 3) P. همان. 4) P. مغز تو. 5) P. اوست in utroque hemist. 6) P. سر ومغز پیل وبش وبال.

بسی جنگ ناکرده بگریختند   در ودشت تیر وکمان ریختند
به پیش نیاگان من کینه‌خواه   چو دستور فرّخ نماینده‌راه
وگر نام رنج تو گیرم بیاد   بماند سخن تازه تا صد نژاد
زکردار خوب ار پژوهش بود   ترا این ستایش نکوهش بود
دگر هرچه پرسیدی[1] از کار من   زنادادن بار وآزار من
بگویم ترا این سخن سربسر   که تا تو بدانی همه در بدر[2]
بیزدان یکی آرزو داشتم   جهان‌را همی خوار بگذاشتم
کنون پنج هفته است تا من[3] بپای   همی خواهم از داور رهنمای
که بخشد گذشته گناه مرا   بیفروزد این[4] تیره ماه مرا
بنزد مر مرا زین سرای سپنج   نماند زمن در جهان درد[5] ورنج
نباید کزین راستی بگذرم   چو شاهان پیشین بپیچد سرم
کنون یافتم هرچه[6] جستم زکام   بباید بسیچید کامد خرام
سحرگه مرا چشم بغنود دوش   زیزدان بیامد خجسته سروش
که بر ساز کامد[7] گه رفتنت   سر آمد نژندی وناخفتنت
کنون بارگاه من آمد بسر   غم لشکر[8] وتاج وتخت وکمر
غمی شد دل پهلوانان[9] زشاه   همه خیره گشتند وگم کرده راه
چوبشنید زال این سخن بر دمید   یکی باد سرد از جگر بر کشید[10]
بایرانیان گفت کاین رای نیست   خردرا بمغز اندرش جای نیست
که تا من ببستم کمر بر میان   پرستنده ام پیش تخت کیان

---

1) P. پرسی تو. 2) P. ایا پر هنر. 3) P. پرستنده روز وشبانم. 4) P. درخشان کند. 5) P. بمن در جهان بزم et addit vs., qui spurius videtur:

زباغ بهشتم دهد خوب جای   بود در همه نیکیم رهنمای

6) P. بسست از جهان آنچه. 7) P. که آمد contra metrum. 8) P. کشور. 9) P. ایرانیان‌را. 10) C. addit:

به پیچید رخ سوی ایران گروه   بدل بر فتاده زاندوه کوه

زشاهان ندیدم که این کس [1]) بگفت   چنو [2]) گفت مارا نباید نهفت
نباید بدن ایچ [3]) همداستان   که او پیش [4]) راند چنین داستان
مگر دیو با او هم‌آواز گشت   که از راه یزدان سرش باز گشت
فریدون وهوشنگ یزدان‌پرست   بدین شاخ هرگز نبردند دست
بگویم بدو من همه راستی   گر آید بجان اندرون کاستی
چنین یافت پاسخ از ایرانیان   کزینسان سخن کس نگفت از کیان
همه با تو ایم آنچه گوئی بشاه   مبادا که او گم کند رسم وراه

نکوهش کردن زال کیخسرو را

شنید این سخن زال وبر پای خاست   چنین گفت کای خسرو راد راست
زپیر جهان‌دیده بشنو سخن   چو کژ آورد رای پاسخ [5]) مکن
که [6]) گفتار تلخست با راستی   ببندد به تلخی در کاستی [7])
نباید که آزار گیری زمن   ازین راستی پیش این انجمن
بتوران زمین زادی از مادرت   هم آنجا بد آرام وآبشخورت
زیک سو نبیره رد افراسیاب   که جز جادوی شب ندیدی بخواب
چو کاوس دژخیم دیگر نیا   پر آژنگ رخ دل پر از کیمیا
زخاور ورا بود تا باختر   بزرگی وشاهی وتاج وکمر
همی خواست کز آسمان بگذرد   همان گردش اختران بشمرد
بسران بر بسی پندها دادمش   همین [8]) تلخ گفتار بگشادمش
بسی پند بشنید وسودی [9]) نکرد   ازو باز گشتنم پر از داغ ودرد
چو بر شد نگون اندر آمد بخاک   ببخشود بر جانش یزدان پاک

---

1) P. کسی کین. 2) P. چو او. 3) P. بدین بود. 4) P. هیچ.
5) P. فرمان. 6) P. چو. 7) P. ببندد در کژی وکاستی. 8) P. همی.
9) P. وسودش.

بیامد بیزدان شده ناسپاس — سری پر زکین ودلی پر هراس
تو رفتی وشمشیرزن صد هزار — زره‌دار با گرزهٔ گاوسار
چو شیر ژیان ساخته رزم‌را — بیاراستی دشت خوارزم‌را
زپیش سپه نیز رفتی بجنگ — پیاده شدی [1]) پیش جنگی پشنگ
گر اورا بدی بر تو بر دست‌یاب — بایران کشیدی رد افراسیاب
زن وکودك خرد ایرانیان — نرستی نه بستی بکین کس میان
ترا ایزد از دست او رسته کرد — به بخشود ورای تو پیوسته کرد
بکشتنی کسی‌را که بد زو هراس — بدادار دارندهٔ بد ناسپاس
چو گفتم [2]) که هنگام آرام بود — که پوشش وبخشش وجام بود
بیاسود از رنج شاه وسپاه — همی تازه داریم جان سال وماه [3])
بایران کنون کار دشوار گشت [4]) — فزون‌تر بران دل پر آزار گشت [5])
کنون بر نوشتنی ره ایزدی — بکژّی کشیدی [6]) وراه بدی
ازین بد نباشد تنت سودمند — نباید [7]) جهان‌آفرین‌را پسند
گر این باشد ای شاه سامان تو — نگردد کسی گرد فرمان تو
پشیمانی آید ترا زین سخن — بر اندیش وفرمان دیوان مکن
وگر نیز جوئی چنین راه دیو — ببرّد زتو فرّ کیهان خدیو
بمانی پر از درد وتن پر گناه — نخوانند ازین پس ترا نیز شاه
بیزدان پناه وبیزدان گرای — که اویست بر نیکوئی رهنمای
گر این پند من سربسر نشنوی — باهریمن [8]) بدکنش بگروی
نماند درود ونماندت بخت — نه اورنگ [9]) شاهی نه تاج ونه تخت

1) P. بدی et addit:

نه از گرزداران جهان بد تهی — که تو کینه‌را ترگ بر سر نهی

2) P. گفتنیم contra metrum. 3) Deest in P. 4) P. بر ایرانیان کار دشخوارتر. 5) P. بدی دل پر آزارتر. 6) P. گذشتی. 7) P. نباشد. 8) C. باهریمنی. 9) P. آواز.

خرد باد جان ترا رهنمون[1]   که راهی درازست پیش اندرون[2]
خردمند بادی وپیروز رای   بپاکی بماناد مغزت بجای[3]
سخنهای دستان چو آمد به بن   یلان بر گشادند یکسر سخن
که ما هم بر آنیم کین پیر گفت   نباید در راستی‌را نهفت

پاسخ دادن کیخسرو وپوزش کردن زال

چو کیخسرو آن گفت ایشان[4] شنید   زمانی بر آشفت ودم در کشید[5]
باندیشه[6] گفت ای جهان‌دیده زال   بمردی بی اندازه بشمرده[7] سال
اگر سرد گویمت در انجمن   جهاندار نپسندد این بد زمن
دگر آنکه رستم شود دردمند   زدرد وی آید بایران گزند
دگر آنکه گر بشمرم رنج اوی   فزون آید از نامور گنج اوی
سپر کرده[8] پیشم تن خویش‌را   نبد خواب وخور زو[9] بداندیش‌را
همه پاسخت‌را بخوبی کنم   دلت‌را بگفتار بد[10] نشکنم
چنین گفت خسرو[11] بآواز سخت   که ای سرفرازان بیداربخت
سخنهای دستان شنیدم همه   که بر خواند آنرا به پیش رمه
بدارنده یزدان گیهان خدیو   که دورم من از راه وفرمان دیو
بیزدان گراید همی جان من   که آن دیدم از رنج درمان من
بدید آن جهان‌را دل روشنم   خروشد[12] زبدهای او جوشنم
بزال آنگهی گفت تندی مکن   بر اندازه باید که رانی سخن
نخست آن‌که گفتی زتوران نژاد   خردمند وبیدار هرگز نزاد

---

1) P. رهنمای. 2) Pro hoc hemist. in P. legitur posterius hemist. vs. sequentis 2750. 3) Deest in P. 4) P. دستان. 5) P. بیاسود واندر شمید. 6) P. پر اندیشه. 7) P. پیموده. 8) P. کرد. 9) P. وخوردن. 10) P. بگفتارها. 11) P. گفت ازان پس. 12) P. خرد بد.

جهاندار پور [1] سیاوش منم — زتخم کیان شاه با هش منم
نبیره جهاندار کاوس کی — دلافروز پر دانش ونیک‌پی
زمادر [2] هم از تخم افراسیاب — که باخشم او کم شدی خورد وخواب
نبیره فریدون وپور پشنگ — ازین گوهران خود [3] مرا نیست ننگ
که شیران ایران بدریای آب — نشستی تن از بیم افراسیاب
دگر آنکه کاوس صندوق ساخت — سر از پادشاهی همی بر فراخت
چنان دان که اندر فزونی منش — نسازند بر پادشا [4] سرزنش
کنون من چو کین پدر خواستم — جهان‌را بخوبی بیاراستم [5]
بکشتم کسی‌را کزو بود کین — وزو جور وبیداد بد [6] بر زمین
بگیتی مرا نیز کاری نماند — زبدگوهران شهریاری نماند
هر آنکه که اندیشه گردد دراز — زشاهی واز دولت دیریاز
چو کاوس وجمشید باشم براه — چو ایشان زمن کم شود پایگاه
چو ضحّاک ناپاك وتور دلیر — که از جور ایشان جهان گشت سیر
بترسم که چون روز بر یخ کشند [7] — چو ایشان مرا سوی دوزخ کشند [8]
دگر آنکه گفتی که با شیده جنگ — بر آراستی چون دلاور نهنگ
ازان بد کز ایران ندیدم سوار — نه اسپ افگنی از در کارزار
که تنها بر او بجنگ آمدی — چو رفتی برزمش درنگ آمدی
همی خوار [9] بودی بجنگ پشنگ — از ایران بدین من شدم تیزچنگ [10]
کسی‌را کجا فرّ یزدان بود [11] — دگر اخترش نیز رخشان بود [12]
بدین پنج هفته که من روز وشب — همی بافرین بر گشایم دو لب

---

1) P. وپور. 2) P. بمادر. 3) P. مر. 4) P. پادشاه contra metrum. 5) P. بپیروزی آراستم. 6) P. شد. 7) P. روز من یخ کشد. 8) P. کشد. 9) P. خاك. 10) P. از ایرا بر او شدم من بجنگ transpositis duobus vss. 2784 et 2785. 11) P. نبود. 12) P. وگر اختر نیك خندان نبود.

بدان تا جهاندار یزدان پاک   رهاند مرا زین غم وتیره خاک
شدم سیر ازین لشکر وتاج وتخت   سبک باز گشتیم وبستیم رخت
تو ای پیر فرخنده[1]) دستان سام   مرا دیو گفتی[2]) که بنهاد دام
بستاری وکژّی بگشتم[3]) زراه   روان گشت بی‌مایه ودل سیاه[4])
ندانم که بادافره ایزدی   کجا یابی از روزگار[5]) بدی
چو دستان شنید این سخن تیره گشت   همه[6]) چشمش از روی او خیره گشت
خروشان شد آنگاه[7]) وبرپای جست   چنین گفت کای شاه یزدان‌پرست
زمن بود تیزی ونابخردی   توئی پاک وفرزانهٔ ایزدی
سزد گر ببخشی گناه مرا   اگر دیو گم کرد راه مرا[8])
مرا سالیان شد فزون از شمار[9])   کمر بسته ام پیش هر شهریار
زشاهان ندیدم کزین گونه راه   بجستی[10]) زدادار خورشید وماه

---

1) P. بیدار. 2) P. گوئی. 3) P. نگشتم. 4) P. تباه et C inserit octo vss., qui spurii videntur:

اگر دیو بردی مرا دل زراه   تبه کردمی بیشتر زین سپاه
ردان‌را سراسر بیازردمی   گوان‌را همی خون دل خوردمی
کشاورزرا تخم ببریدمی   زبیداد هرگز نه پرسیدمی
بدیدی زمن آتش تیز زند   ندادی به نیکی دلم نیز پند
در آتشکده آب در بستمی   تن موبدان‌را همی خستمی
چو من دورم ازین در بدخوئی   بمینو همی ره برم از نوی
بدانید کین کار من ایزدیست   نه فرمان دیوست ونابخردیست
ندانم بدینها که گفتی بمن   چه بد بینی ای زال از خویشتن

5) P. بیابی وروزگار. 6) P. همی. 7) P. از جای. 8) C inserit duos vss. spurios:

ازان بد کجا این سخن درجهان   نبد گفته کس از کهان ومهان
کنون گشتم آگاه کان ایزدیست   نه از راه آهرمنی وبدیست

9) C. هزار. 10) P. که جستی.

کنون گشت کیخسرو آموزگار	کزو دور بادا بد روزگار[1]
نخواهم که باشم زخسرو جدا	خرد باد بر تیره جانم گوا
فزونست ازان رنج کردار شاه	بیایران بنزدیک هر نیکخواه
که مارا جدائی بود[2] آرزوی	ازین[3] دادگر خسرو نیکخوی
سخنهای دستان چو بشنید شاه	پسند آمدش پوزش نیکخواه
بیازید وبگرفت دستش بدست	بر خویش بردش بجای نشست
بدانست کو این سخن جز بمهر	نه بنمود بر[4] شاه خورشیدچهر

اندرز کردن کیخسرو بایرانیان

چنین گفت پس شاه با زالزر	که اکنون به بندید یکسر کمر
تو ورستم وطوس وگودرز وگیو	دگر هر که او نامدارست ونیو
سراپرده از شهر بیرون برید	درفش همایون بهامون برید
زخرگاه وز خیمه چندانکه هست	بسازید بر دشت جای نشست
درفش بزرگان وپیل وسپاه	بسازید روشن یکی بزمگاه[5]
چنان کرد رستم که خسرو بگفت	ببردند پرده سرای از نهفت
بهامون کشیدند ایرانیان	بفرمان ببستند یکسر میان
زمین کوه تا کوه پر خیمه بود	سپید وسیاه وبنفش وکبود
میان اندرون کاویانی درفش	جهان زو شده سرخ وزرد وبنفش
سراپردهٔ زال نزدیک شاه	کشیدند بر دشت پیش سپاه[6]
بدست چپش رستم پهلوان	زکابل بزرگان روشن روان
بپیش اندرون طوس وگودرز وگیو	دگر بیژن گرد وگرگین[7] نیو

1) C legit hunc vs. post sequentem 2801. 2) P. نبود. 3) P. زتو.
4) P. نپیمود با. 5) P. رزمگاه male. 6) P. بر افراخته زو درفش سپاه.
7) P. چو گرگین وشاپور وخرّاد.

پس پشت شاپور با گستهم[1]   بزرگان که بودند با او بهم
شهنشاه بر تخت زرّین نشست   یکی گرزهٔ گاوپیکر بدست
بیک دست شه زال ورستم بهم   چو پیل سرافراز وشیر دژم
بدست دگر طوس وگودرز وگیو   چو گرگین فرهاد وشاپور[2] نیو
نهاده همه چشم بر چهر شاه   بدان تا چه گوید زکار سپاه
بآواز گفت آن زمان شهریار   که ای نامداران مردان کار[3]
هر آنکس که دارند[4] رای وخرد   بدانند[5] کاین نیک وبد بگذرد
همه رفتنی ایم وگیتی سپنج   چرا باید این درد واندوه ورنج[6]
گذشتن کنون به که با لشکریم   نباید که بی دستگه بگذریم[7]
کنون گاو مارا[8] بچرم اندرست   که پاداش وبادافره دیگرست
بترسید یکسر زیزدان پاک   مباشید ایمن درین[9] تیره خاک
که این روز بر هر کسی[10] بگذرد   زمانه دم ما همی بشمرد
زهوشنگ رد تا بکاوس[11] شاه   که بودند با فرّ وتخت وکلاه
جز از نام ایشان[12] بگیتی نماند   کسی نامهٔ رفتگان بر نخواند

---

1) P. پشت او بیژن وگستهم. 2) P. چو رهّام وشاپور وگرگین. 3) P. بروزگار. 4) P. دارید. 5) P. بدانید. 6) P. addit:
زهر دست چیزی فراز آوریم   بدشمن سپاریم وخود بگذریم
pro quo in C leguntur quinque alii vss.:
نمانده کسی خود بگیتی دراز   که نامد مر اورا برفتن نیاز
بدانگه که خم گیردت یال وپشت   بجز باد چیزی نداری بمشت
گرانی در آید ترا در دو گوش   نه تن ماندت بر یکی سان نه هوش
نه بینی بچشم ونه پوئی بپای   بگوئی ببانگ بلند ای خدای
مرا پیش خود بر برودی نه دیر   که گشتم من از خاک تاریک سیر
7) Deest in P. 8) P. رنجم. 9) P. شاد اندرین. 10) P. بر ما همی. 11) P. وجمشید وکاوس. 12) P. ازیشان.

از ایشان بسی ناسپاسان بدند[1] بفرجام ازین بد هراسان بدند
چوایشان همان من یکی بنده ام وگرچند با رنج کوشنده ام
بکوشیدم ورنج بردم بسی ندیدم که ایدر بماند کسی
کنون جان ودل زین سرای سپنج بکندم بر آوردم از[2] درد ورنج
کنون آنچه جستم همه یافتم زتخت کیء روی بر تافتم
هر آنکس که در پیش من برد رنج ببخشم بدو هرچه خواهد زگنج
زکردار هرکس که دارم سپاس بگویم بیزدان نیکی‌شناس
بایرانیان بخشم این خواسته سلیح وهمان گنج[3] آراسته
هر آنکس که هست از شما مهتری ببخشم بهر مهتری کشوری
همان بدره وبرده وچارپای بر اندیشم آرم شمارش بجای
ببخشم که من راه‌را ساختم وزین تیرگی دل بپرداختم
شما دست شادی بخوردن برید بیک هفته اندر چمید وچرید
بخواهید تا زین سرای سپنج گذر یابم ودور مانم زرنج
چو کیخسرو این پندها بر گرفت[4] بماندند گردان ازو در[5] شگفت
یکی گفت کاین شاه دیوانه شد خرد با دلش همچو[6] بیگانه شد
ندانم برو بر چه خواهد رسید کجا خواهد این تاج وتخت آرمید[7]

1) P. شدند in utroque hemist.. 2) P. سر آوردم این. 3) P. وزر وگنج. 4) P. پندهارا بگفت contra rhythmum fin. (sed cfr. p. 1413 v. 2628). 5) P. ایران. 6) P. سخن et C addit quinque vss. qui spurii videntur:

جز او پیش ازین این سخن کس نگفت هر آنکو خرد داشت با رای جفت
بزرگان بماندند یکسر غمی زشادی شده دور واز خرمی
همی این بدان آن بدین بنگرید مر این بندرا کس ندیدش کلید
بماندند سر پیش بر پای بر چو دیوانه گشتند بر جای بر
چنین گفت زال آنگهی در سخن میان بزرگان وآن انجمن

7) C. inserit duos vss. spurios:

چه دارد بدل نامبردار شاه چه فرمان گذارد بکار سپاه
همه کار وگفتار او ایزدیست نه از راه کژی ونابخردیست

برفتند یکسر گروها گروه همه دشت لشکر بد وراغ وکوه
غو نای وآواز اسپان زدشت تو گفتی همی از هوا بر گذشت
ببودند یک هفته زین گونه شاد کسی‌را نبآمد غم ورنج یاد

وصیت کردن کیخسرو گودرزرا

بهشتم نشست از بر گاه شاه ابی یاره وگرز وزرّین[1] کلاه
چو آمدش رفتن بتنگی فراز یکی گنج‌را در گشادند باز
چو بگشاد آن[2] گنج آبادرا وصی کرد گودرز کشوادرا
بدو گفت بنگر بکار جهان که با آشکارا چه دارد نهان
گهی گنج‌را روز[3] آگندنست بسختی وروزی پراگندنست
نگه کن رباطی که ویران بود پلی کان بنزدیک[4] ایران بود
دگر آبگیری که باشد خراب از ایران[5] واز رنج افراسیاب
دگر کودکانی که بی مادرند زنانی که بی شوی وبی چادرند
دگر آن کش آید بپیری[6] نیاز زهر کس همی دارد او رنج باز[7]
بر ایشان در گنج بسته مدار ببخش وبترس از بد روزگار[8]
نگه کن بشهری که ویران شدست کنام پلنگ وشیران شدست
دگر هر[9] کجا رسم آتشکده‌ست که بی هیربد جای ویران[10] شده‌ست
سه دیگر کسی کو زتن باز ماند بروز جوانی درم بر فشاند

---

1) P. وروهی. 2) P. در. 3) P. که هر گنجرا روزی. 4) P. نزدیک contra metrum. 5) P. به ایران. 6) P. آنکس آید; C. بچیزی. 7) P. راز. 8) P. inserit vs. spurium:

دگر گنج کش نام بادآورست پر از افسر وزیور وگوهرست

9) P. آن. 10) P. هیرمندست وویران et C. addit vs. spurium

بباید همی آتش افروختن بدان نام نیکو بیندوختن

دگر چاهساری که بی آب گشت   فراوان برو سالیان بر گذشت
بدین گنج سیم وزر [1]) آباد کن   درم خوار کن مرگرا یاد کن
دگر گنج کش خواندندی عروس   که [2]) آگند کاوس در شهر طوس
بگودرز فرمود کانرا ببخش   بگیو وبزال وخداوند رخش
همه جامهای تنش بر شمرد   پس آنگاه [3]) یکسر برستم سپرد
همان یاره وطوق کندآوران   همان جوشن وگرزهای گران
بگستهم بخشید کورا سزید   وزان پس زاسپان وزین بر گزید [4])
گرانمایه اسپان که بودش [5]) یله   بطوس سپهبد سپردش گله
همه باغ وگلشن بگودرز داد   وزایوانهائی که او کرد [6]) یاد
سلیح تنش آنچه در گنج بود   که اورا بدان خواسته رنج بود
سپردند یکسر بگیو دلیر   بدانگه که خسرو شد از گاه سیر
زایوان وخرگاه وپردهسرای   همان خیمه وآخر وچارپای
فریبرز کاوسرا داد شاه   همان جوشن وترگ ورومی [7]) کلاه
یکی طوق روشنتر از مشتری   زیاقوت رخشان دو انگشتری
نوشته برو نام شاه جهان   که اندر جهان آن نبودی نهان
به بیژن چنین گفت کین یادگار   همین [8]) دار وجز تخم نیکی مکار
بایرانیان گفت هنگام من   فراز آمد وتازه شد کام من
بخواهید چیزی که باید زمن   که آمد پراگندن انجمن
همه مهتران زار وگریان شدند   زدرد شهنشاه بریان شدند
همی گفت هر کس که تا [9]) شهریار   کرا ماند این تاجرا یادگار

---

1) P. گنج آباد. 2) P. کش. 3) P. نگه کرد. 4) Deest in P. 5) P. زاسپان بجائی که بودی. 6) P. که آمدش. 7) P. وزرّین. 8) P. همی 9) P. این.

خواستن زال منشور از کیخسرو برای رستم

چو بشنید دستان خسروپرست   زمین‌را ببوسید وبر پای جست
چنین گفت کای شهریار جهان   سزد کارزوها نماند [1] نهان
تو دانی که رستم بایران چه کرد   برزم وبرنج وبه ننگ ونبرد
چو کاوس کی شد بمازندران   رهی دور وفرسنگهای گران
که دیوان ببستند کاوس‌را   چو گودرز گردن‌کش وطوس‌را
تهمتن چو بشنید تنها برفت   بمازندران روی بنهاد تفت
ببیابان وتاریکی ودیو وشیر   چه جادوزن وازدهای [2] دلیر
بدان رنج وتیمار ببرید راه   بمازندران شد بنزدیک شاه
بدرّید پهلوی دیو سپید   جگرگاه اولاد غندی وبید
سر سنجه‌را آنکه [3] از تن بکند   خروشش بر آمد بچرخ بلند
چو کاوس شد سوی هاماوران   ببستند اورا ببند گران
ابا طوس وگودرز وهم گیورا   دلیران فرزانهٔ نیورا
تهمتن بشد با سپاهی گران   از ایران وزابل گزیده سران
رها کرد از بند کاوس‌را   چو گودرز وهم گیو وهم طوس‌را
چو سهراب فرزند کاندر جهان   کسی‌را نبود از کهان ومهان
بکشت از پی کین کاوس شاه   زدردش بگرید همی سال وماه
وزان پس کجا رزم کاموس کرد   بمردی بابر اندر آورد [4] گرد
زکردار او چند رانم سخن   که آن [5] داستانها نیاید به بن
اگر شاه سیر آید از تاج وگاه   چه ماند برین شیردل نیکخواه
چنین داد پاسخ که کردار اوی   بنزدیک ما رنج وپیکار [6] اوی

---

1) P. نمانم.   2) P. جادو وچه اژدهای.   3) P. ناگه.   4) P. بر آورد.   5) P. از آن مرز.   6) P. من رنج وتیمار.

که داند مگر کردگار سپهر   نماینده‌ٔ داد وآرام ومهر
سخنهای او نیست اندر نهفت   نباشد [1]) کس اورا بافاق جفت
بفرمود تا رفت پیشش دبیر   بیاورد قرطاس ومشك وعبیر
نبشتند عهدی زشاه زمین   سرافراز کیخسرو پاك‌دین
زبهر سپهبد گو پیلتن   ستوده بمردی بهر انجمن
که او باشد اندر جهان پیش‌رو   جهاندار سالار وبیدار وگو [2])
سپهدار پیروز ولشکر فروز   همه اورا بود کشور نیمروز [3])
نهادند بر عهد بر مهر زر   بر آئین کیخسرو دادگر
بدو داد منشور وکرد آفرین   که آباد بادا برستم زمین
مهانی که با زال سام سوار   برفتند با زیچها بر کنار
ببخشید شان جامه وسیم وزر   ببودند زو هریکی بهره‌ور [4])

منشور دادن کیخسرو گیورا

چوآن دید زال آفرین کرد سخت   بران شاه بیدار پیروزبخت [5])
چوبنشست [6]) گودرز بر پای خاست   بیاراست با شاه گفتار راست
چنین گفت کای شاه پیروزبخت   ندیدیم چون تو خداوند تخت
زشاه منوچهر تا کیقباد   زکاوس تا شاه فرخ‌نژاد
به پیش بزرگان کمر بسته ایم   بآرام [7]) یک روز ننشسته ایم
نبیره وپسر بود هفتاد وهشت   کنون ماند ازان هشت ودیگر گذشت

---

1) P. ندانم. 2) P. وبیدار وسالار نو et addit duos vss. spurios:
زرابلستان تا بدریای سند   همه کابل ودنبر ومای وهند
دگر بست وغزنین وزابلستان   روارو چنین تا بکابلستان
3) P. transposit. hemist. 4) P. یکی جام پر هر یکی از گهر. 5) Deest in P. 6) P. جهاندیده. 7) P. بی آزار et ام pro ایم in utroque hemist.

همان گیو بیداردل هفت سال   بتوران زمین بود بی خورد وهال
بدشت اندرون گور بد خوردنش   همان [1]) چرم نخچیر پیراهنش
بایران رسید آنچه بد شاه دید   که تیمار او گیو چندی کشید
جهاندار سیر آمد از تاج وگاه   همی [2]) چشم دارد بخوبی زشاه
چنین داد پاسخ که بیشست ازین   که بر گیو بادا هزار آفرین
خداوند گیتی ورا یار باد   گل [3]) بدسگالش پر از خار باد
کم وبیش من پاك در دست تست   که روشن روان بادی وتندرست
بفرمود عهد قم واصفهان   نهاد بزرگان وجای مهان
نوشته [4]) زمشك وزعنبر دبیر   یکی نامه از پادشا بر حریر
یکی مهر زرّین برو بر نهاد   بران نامه شاه آفرین کرد یاد
که یزدان زگودرز خشنود باد   دل بدسگالش پر از دود باد
بایرانیان گفت گیو [5]) دلیر   کجا یال یلان دارد وچنگ شیر [6])
بدانید کو یادگار منست   بنزد شما زینهار منست
مر اورا همه پاك فرمان برید   زگفتار گودرز بر مگذرید
زگودرزیان هر که بد پیشرو   یکی آفرین کرد بر شاه [7]) نو

منشور دادن کیخسرو طوس را

چو گودرز بنشست بر خاست طوس   بشد پیش خسرو زمین داد بوس
بدو گفت شاها انوشه بدی   همیشه زتو دور دست بدی
منم زین بزرگان فریدون نژاد   زما فرّ خان تا بیامد قباد
کمر بسته ام پیش ایرانیان   که نگشادم از بند هرگز میان

---

1) P. هم از. 2) P. هم او et بنیکی pro بخوبی. 3) P. دل male
4) P. نوشتنش. 5) P. شاه male. 6) P. مبادا که آید زکردار سیر.
7) P. آفرین گستریدند.

بکوه هماون زجوشن تنم   بخست ونبود ایچ پیراهنم
بکین سیاوش بدان رزمگاه   بدم هر شبی پاسبان سپاه
بلادن[1] سپهرا نکردم رها   همی بودم اندر دم اژدها
به هاماوران بسته کاوس بود   دگر بند بر گردن طوس بود
به مازندران نیز با او به بند   زبهر جهاندار بودم نژند[2]
همه جای پیشش سپهبد بدم   اگر نیك بودم اگر بد بُدم
نکردم سپهرا بجائی یله   نه از من کسی کرد هرگز گله
کنون شاه سیر آمد از تاج وگنج   همی بگذرد زین سرای سپنج
چه فرمائیم[3] چیست نیروی من   تو دانی هنرها وآهوی[4] من
چنین داد پاسخ بدو شهریار   که بیشست ازین رنجت[5] از روزگار
همی باش با کاویانی درفش   تو باشی سپهدار زرّینه کفش
بدین سر زگیتی خراسان تراست   ازین نامداران تن آسان تراست
نوشتند عهدی برین همنشان   به پیش بزرگان وگردنکشان
نهاده بقرطاس[6] بر مهر زر   یکی طوق زرّین وزرّین کمر
بدو داد وکردش بسی آفرین   که از تو مبادا دلم پر زکین

دادن کیخسرو پادشاهی بلهراسپ

زکار بزرگان چو پردخت شد   شهنشاه ازان پس سوی تخت[7] شد
ازان مهتران نام لهراسپ ماند   که از دفتر شاه کس بر نخواند
به بیژن بفرمود تا با کلاه   بیاورد لهراسپرا نزد شاه
چودیدش جهاندار بر پای جست   برو آفرین کرد وبگشاد دست

1) P. بلاون. 2) P. omittit hunc vs. et sequentem 2944. 3) P. فرمایدم. 4) P. شود این هنرها گر آهوی. 5) P. بیشست رنج تو. 6) P. نهادند بر عهد. 7) P. ازان رنجها رخته.

فرود آمد از نامور تخت عاج   زسر بر گرفت آن دلافروز تاج
بلهراسپ بسپرد وکرد آفرین   همه پادشاهیء ایران زمین
که این تاج تو[1] بر تو فرخنده باد   جهان سربسر پیش تو بنده باد
سپردم ترا تاج شاهی[2] وگنج   ازان پس که بردم[3] بسی درد ورنج
مگردان زبان زین سپس جز بداد   که از داد باشی تو پیروز وشاد
مکن دیورا آشنا با روان   چوخواهی که بخت بماند جوان
خردمند باش وبی آزار باش   همیشه زبان‌را نگهدار باش
بایرانیان گفت کز بخت اوی   بباشید شادان دل[4] از تخت اوی
شگفت اندرو مانده ایرانیان   بر آشفت هریک چو شیر ژیان
همی هر کسی در شگفتی بماند   که لهراسپ‌را شاه بایست خواند
از ایرانیان زال بر پای خاست   بگفت آنچه بودش بدل رای[5] راست
چنین گفت کای[6] شهریار بلند   سزد گر کنی خاک‌را ارجمند
سر بخت آنکس پر از خاک باد   دهان[7] ورا زهر تریاک باد
که لهراسپ‌را شاه خواند بداد   زبیداد هرگز نگیریم یاد
بایران چو آمد بنزد زرسپ   فرومایهء دیدمش با یک اسپ
بجنگ الانان فرستادیش   سپاه ودرفش وکمر دادیش
نژادش ندانم ندیدم هنر   ازین گونه نشنیده ام تاجور[8]
زچندین بزرگان خسرونژاد   نیامد کسی بر دل شاه یاد
چو دستان سام این سخنها بگفت   شدند انجمن با سخن‌گوی جفت
خروشی بر آمد از ایرانیان   کزین پس نه بندیم شاها میان

1) P. نو. 2) P. پادشاهی. 3) P. دیدم. 4) P. شادان واز. 5) P. راه. 6) P. بسا. 7) C. روان et خاک pro زهر. 8) P. transponit duos vss. 2974 et 2975.

نجویم کسی [1] رزم در کارزار — چو لهراسپرا بر کشد شهریار [2]
چو بشنید خسرو زدستان سخن — بدو گفت مشتاب وتندی مکن
که هر کس که بیداد گوید همی — بجز دود [3] آتش نجوید همی
که نپسندد از ما بدی کردگار — به پیچد بد از گردش روزگار
که یزدان کسی‌را کند نیك‌بخت — سزاوار شاهی وزیبای تخت
که دین دارد وشرم وفرّ ونژاد — بود راد وپیروز واز داد شاد [4]
جهان آفرین بر زبانم گواست — که گشت این هنرها بلهراسپ راست
نبیره جهاندار هوشنگ هست — همان راد وبینادل وپاك‌دست
زتخم پشینست واز کیقباد — دلی پر زدانش سری پر زداد
پی جادوان بگسلاند زخاك — پدید آورد راه یزدان پاك
زمانه جوان گردد از پند اوی — برین [5] هم بود پاك فرزند اوی
مرا گفت یزدان بدو کن تو روی — نکردم من این جز بفرمان اوی [6]
بشاهی برو آفرین گسترید — وزین پند با مهر من مگذرید
هرآنکس کز اندرز من در گذشت — همه رنج او پیش من باد گشت
چنین هم زیزدان [7] بود ناسپاس — بدلش اندر آید زهر سو هراس
چو بشنید زال این سخنهای پاك — بیازید وانگشت بر زد بخاك
بیالود لبرا بخاك سیاه — باواز لهراسپرا خواند شاه
بشاه جهان گفت خرّم بدی — همیشه زتو دور دست بدی
که دانست جز شاه پیروز وراد — که لهراسپ دارد زشاهان نژاد

---

1) P. نجوئیم کس et ed. Teh. نجوید کسی. 2) C. روزگار. 3) P. از دود et C addit vs., qui spurius videtur:

بباید بدین کار خشنود بود — کجا روشنی بهتر از تیره دود

4) In P. male transpositi sunt duo vss. 2982 et 2983. 5) P. بدین.
6) Deest in P. Cf. supra vs. 2626. 7) P. بیزدان.

چو سوگند خوردم بخاک سیاه لب آلوده شد مشمر آن از[1] گناه
بزرگانش گوهر بسر افشاندند بشاهی برو آفرین خواندند
چو از کار لهراسپ پرداخت شاه ازان پس نگه کرد کار سپاه[2]
بایرانیان گفت فرخنده شاه که فردا شمارا همین است راه[3]
چو من بگذرم زین فرومایه خاک شمارا بخواهم زیزدان پاک
بپدرود کردن رخ هر کسی ببوسید با آب مژگان بسی
یلانرا همه پاک در بر گرفت بزاری خروشیدن اندر گرفت
همی گفت ای کاش کین[4] انجمن توانستمی برد با خویشتن
خروشی بر آمد زایران سپاه که خورشید بر چرخ گم کرد راه
پس پردها کودک ومرد وزن بکوی وببازار وبر انجمن
خروشیدن وناله وآه بود[5] بهر برزنی ماتم شاه بود
سران سر نهادند یکسر بخاک همه جامها کرده زین درد چاک[6]
زمین سربسر لرزه اندر گرفت بزرگان ازین مانده اندر شگفت
بایرانیان آن زمان گفت شاه کنید اندرین پند یکیک نگاه[7]
هر آنکس که دارید فرّ[8] ونژاد بداد خداوند باشید شاد
من اکنون روانرا همی پرورم که بر نیکنامی همی بگذرم
نه بستم دل اندر سپنجی سرای بدان تا سروش آمدم رهنمای
بگفت این وشبرنگ بهزاد[9] خواست وزان لشکر آواز فریاد خاست
بیامد بایوان شاهی دژم به آزاد سرو اندر آورد[10] خم

---

1) P. اینرا. 2) Deest in P. 3) P. که پدرود باد این دل‌افروز گاه. 4) P. گفت کاشی من این. 5) P. خاست in utroque hemist. 6) P. omittit hunc vs. et sequentem 3009. 7) P. که فردا شمارا همینست, راه, quod est posterius hemist. vs. praecedentis 3000. 8) P. نسام. 9) P. این واز پایگه اسپ. 10) P. ببالای سرو اندر آورده.

پدرود کردن کیخسرو بکنیزکان خود

کنیزك بدش چار چون آفتاب   کسی روی ایشان ندیده[1] بخواب
زپرده بتان‌را بر خویش خواند   همه راز دل پیش ایشان براند
که من رفتنی ام زجای سپنج   شما دل مدارید با درد ورنج
نه بینید جاوید ازین پس مرا   ازین خاك بیداذگر بس مرا
سوی داور پاك خواهم شدن   نه بینم همی راه باز آمدن[2]
بشد هوش ازان چار خورشید چهر   خروشان شدند از غم ودرد ومهر
شخودند روی وبکندند موی   گسستند پیرایهء رنگ وبوی[3]
وزان پس هر آنکس که آمد بهوش   چنین گفت با ناله وبا خروش
که مارا ببر زین سپنجی سرای   تو باش اندرین نیکوئی رهنمای
بدیشان چنین گفت پرمایه شاه   که بسپرد خواهید ازین گونه راه[4]
کجا خواهران جهاندار جم   کجا نامداران با باد ودم
کجا مادرم دخت افراسیاب   که بگذشت ازان سوی جیحون بر[5] آب
کجا دختر تور ماه آفرید   که چون او کس اندر زمانه ندید
همه خاك دارند بالین وخشت   ندانم بدوزخ درند ار بهشت
چه افسر نهی بر سرت بر چه ترگ   برو بگذرد چنگ ودندان مرگ[6]
بنیکی بباید تن آراستن   که نیکی نشاید زکس خواستن

1) P. ندیدی چنین خوبرو کس. 2) P. رای ایدر بدن. 3) P. مشك بوی. 4) P. کزین پس شمارا همینست راه coll. vss. praecedentibus 3000 et 3010. 5) P. ازان سان بدریای. 6) Pro hoc vs. et sequente 3031 in C leguntur duo alii:

زمین گر گشاده کند راز خویش   نماید سرانجام وآغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود   برش پر زخون سواران بود

مجوئید ازین رفتن[1] آزار من … که روشن[2] شود راه دیدار من
خروشید ولهراسپرا پیش خواند … وزیشان فراوان سخنها براند
بلهراسپ گفت این بتان منند … فروزنده‌ء بوستان[3] منند
بدین هم نشست وبدین هم سرای … همی دار شان تا تو باشی بجای
نباید که یزدان چو خواندت پیش … روان تو شرم آرد[4] از کار خویش
چو بینی مرا با سیاوش بهم … زشرم دو خسرو بمانی دژم
بپذرفت لهراسپ زو هرچه گفت … که چون دیده شان دارم[5] اندر نهفت
وزانجایگه تنگ بسته میان … بگردید بر گرد ایرانیان
کز ایدر بایوان خرامید زود … مدارید بر دل زما داغ ودود
مباشید گستاخ با این جهان … که او تیرگی[6] دارد اندر نهان
مباشید جاوید جز راد وشاد … زمن جز بنیکی مگیرید[7] یاد
همه شاد وخرّم بیزدان شوید … چو رفتن بود شاد وخندان شوید
همه نامداران ایران سپاه … نهادند سر بر زمین پیش شاه
که ما پند شهرا بکردار جان … بداریم تا جان بود جاودان

رفتن کیخسرو بکوه وناپدید شدن در برف

بلهراسپ فرمود تا باز گشت … بدو گفت روز من اندر گذشت
تو شو تخت شاهی بآئین بدار … بگیتی جز از تخم نیکی مکار
هر آنگه که باشی تن آسان زرنج … ننازی بتاج ونازی بگنج
چنان دان که روز تو تاریک[8] شد … بیزدان ترا راه نزدیک[9] شد
همه داد جوی وهمه داد کن … زگیتی تن مهتر[10] آزاد کن

---

1) P. ببیم. 2) P. آسان. 3) P. شبستان فروزندگان. 4) P. دارد. 5) P. که نادیده شان دارد. 6) P. دشمنی. 7) P. میارید. 8) P. که رفتنت نزدیک. 9) P. باریک. 10) P. بهتر.

فرود آمد از اسپ لهراسپ زود — زمین‌را ببوسید وزاری نمود
بدو گفت خسرو که پدرود باش — بداد اندرون تار وهم[1] پود باش
برفتند با او زایران[2] سران — بزرگان بیدار وکندآوران
چو دستان ورستم چو گودرز وگیو — دگر بیژن گرد وگستهم نیو
بهفتتم فریبرز کاوس بود — بهشتتم کجا نامور طوس بود
همی رفت لشکر گروها گروه — زهامون بشد تا سر تیغ کوه
ببودند یک هفته دم بر زدند — یکی بر لب خشک نم بر زدند
خروشان وجوشان[3] زکردار شاه — کسی‌را نبد سوی آن رنج راه
همی گفت هر موبدی در نهفت — کزین سان سخن درجهان کس نگفت
چوخورشید بر زد سر از تیغ کوه — زگیتی بیامد زهرسو گروه
زن ومرد ایرانیان صد هزار — خروشان برفتند با شهریار
همی[4] کوه پر ناله وپر خروش — همی سنگ خارا بر آمد بجوش
همی گفت هر کس که شاها چه بود — که روشن دلت شد پر از داغ ودود
گر از لشکر آزار داری همی — مر این تاج‌را خوار داری همی
بگوی وتو از خاک[5] ایران مرو — جهان کهن‌را مکن شاه نو
همه خاک باشیم اسپ ترا — پرستنده آذرگشسپ ترا
کجا شد ترا دانش ورای وهوش — که نزد فریدون نیامد سروش
همه پیش یزدان ستایش کنیم — بآتشکده در نیایش کنیم
مگر پاک یزدان ببخشد[6] بما — دل موبدت بر درخشد بما
شهنشاه ازان کار خیره بماند — وزان انجمن موبدان‌را[7] بخواند
چنین گفت کایدر همه نیکویست — برین نیکوئیها نباید گریست

1) P. با. 2) P. زلشکر. 3) P. وپیچان. 4) P. همه. 5) C. گاه.
6) P. یزدانت بخشد. 7) P. مهترانرا.

زیزدان شناسید یکسر سپاس   مباشید جز شاد [1] ویزدان شناس
که گرد آمدن زود باشد بهم   مباشید ازین رفتن من دژم
بدان مهتران گفت ازین کوهسار   همه باز گردید بی شهریار
که راهی درازست وبی آب وسخت   نباشد گیاه ونه برگ درخت
بآمد شدن راه کوته. کنید   روان‌را سوی روشنی ره کنید
برین ریگ بر نگذرد هر کسی   مگر فرّه وبرز دارد بسی
سه گرد گرانمایه گردن‌فراز   شنیدند گفتار وگشتند باز
چو دستان ورستم چو گودرز پیر   جهانجوی وبیننده ویادگیر
نگشتند ازو باز چون طوس وگیو   فریبرز وبیژن وگستهم [2] نیو
برفتند یک روز ویک شب بهم   شدند از بیابان وخشکی دژم
بره بر یکی چشمه آمد پدید   جهانجوی کیخسرو آنجا رسید
بسر [3] آب روشن فرود آمدند   بخوردند چیزی ودم [4] بر زدند
بدان مرزبانان چنین گفت شاه   که امشب نرانیم ازین جایگاه
بگوئیم کار گذشته بسی   کزین پس مرا خود نبیند کسی [5]
چو خورشید تابان بر آرد درفش   چو زرآب گردد زمین بنفش
مرا روزگار جدائی بود   مگر با سروش آشنائی بود
ازین راه [6] اگر باز گردد دلم   دل تیره گشته زتن بگسلم
چو بهری زتیره شب اندر چمید   کسی نامور پیش یزدان خمید
بآن [7] آب روشن سر وتن بشست   همی خواند اندر نهان زند واست [8]
چنین گفت با نامور بخردان   که باشید پدرود تا جاودان
کنون چون بر آرد سپهر [9] آفتاب   نه بینید ازین پس مرا جز بخواب

---

1) P. پاك. 2) C. فریبرز با بیژن گرد. 3) P. بر آن. 4) P. ویکباره دم.
5) P. نبینید مارا بسی male. 6) P. رای اگر تاب گیرد. 7) P. بران.
8) P. بر خویشتن زنداوست. 9) P. سنان.

شما نیز فردا برین ریگ خشک	مباشید اگر بارد از ابر مشک
زکوه اندر آید یکی باد سخت	کزو بگسلد[1]) شاخ وبرگ درخت
ببارد یکی برف زابر سیاه	شما سوی ایران نیابید راه

غرقه شدن پهلوانان در میان برف

سر مهتران زان سخن شد گران	بخفتند با درد کندآوران
چو از کوه خورشید سر بر کشید	زچشم مهان شاه شد ناپدید
بگشتند[2]) ازان جایگه شاهجوی	بریگ وبیابان نهادند روی
زخسرو ندیدند جائی نشان	زره باز گشتند چون بیهشان
همه تنگ‌دل گشته وتافته	سپرده زمین شاه نایافته
خروشان بران چشمه باز آمدند	پر از غم دل وبا[3]) گداز آمدند
همی داد شاه جهان‌را درود	بر[4]) آب هر کس که آمد فرود
فریبرز گفت آنچه خسرو بگفت	که با جان پاکش خرد باد جفت
یلان پیش او پاسخ آراستند	بگفتار او دل نه پیراستند[5])
زمین گرم ونرم است وروشن هوا	برین ماندگی نیست رفتن[6]) روا
چو آسوده گردیم وچیزی خوریم	بخسپیم بر چشمه پس بگذریم[7])
بر[8]) چشمه یکسر فرود آمدند	زخسرو همی[9]) داستانها زدند
که چونین شگفتی نه بیند کسی	وگر در زمانه بماند بسی
چنین رفتن شاه کی[10]) دیده ایم	زگردن‌کشان نیز نشنیده ایم

1) P. کجا بشکند. 2) C. بجستند. 3) P. وپر. 4) P. بدان transpositis hemist. 5) Deest in P. 6) P. ازین جای رفتن نبینم transpositis vss. 3105 et 3106. 7) P. یک امشب ازین چشمه بر نگذریم. 8) P. بران. 9) P. بسی. 10) P. بدین رفتن شه که ما.

دریغ آن بلند اختر ورای اوی　　بزرگی ودیدار[1]) وبالای اوی
خردمند ازین کار خندان شود　　که زنده کسی پیش یزدان شود
که داند زگیتی[2]) که اورا چه بود　　چه گویم[3]) که گوش آن نیارد شنود
بدان نامداران چنین گفت گیو　　که هرگز چنو نشنود گوش[4]) نیو
بمردی وبخشش بداد وهنر　　به بالا ودیدار ونام وگهر
بنرزم اندرون پیل بد با سپاه　　ببزم اندرون ماه بد با کلاه
وزان پس بخوردند چیزی که بود　　زخوردن سوی خواب رفتند زود
هم آنگه بر آمد یکی باد وابر　　هوا گشت بر سان چرم[5]) هزبر
چو برف از زمین بادبان بر کشید　　نبد نیزهٔ نامداران پدید[6])
یکایك بسبرف اندرون ماندند　　ندانم بدان جای چون ماندند
زمانی طپیدند در زیر برف　　یکی چاه شد کنده هرجای ژرف
نماند ایچ کس‌را ازیشان توان　　بر آمد بفرجام شیرین[7]) روان
وزین روی رستم بران کوهسار　　همی بود با زال وچندی سوار
بران کوه بودند گریان سه روز　　چهارم چو بفروخت گیتی‌فروز
بگفتند کاین کار شد با درنگ　　چنین چند باشیم بر کوه وسنگ
اگر شاه گشت از جهان ناپدید　　چو باد هوا از میان بر دمید
دگر نامداران کجا رفته اند　　مگر پند خسرو نپذرفته اند

---

1) P. وگردی et C. addit vs., qui spurius videtur:

دریغ ان شهنشاه والا گهر　　بمردی زشاهان بر آورده سر

2) P. بگیتی.　3) P. گوئیم contra metrum.　4) P. که چون او بگیتی نبودست.　5) P. چشم.　6) P. addit duos vss. spurios:

بر امد یکی تند برف گران　　زمین راسته شد کران تا کران
ببودند بیچاره گردان نیو　　چو طوس وچو بیژن فریبرز وگیو

7) P. ازیشان.

ببودند یك هفته بر برز كوه | سر هفته گشتند یكسر ستوه
بر ایشان [1]) همه زار وگریان شدند | چو بر آتش تیز[2]) بریان شدند
همی كند گودرز كشواد موی | همی ریخت آب وهمی خست روی
همی گفت هرگز كس این بد [3]) ندید | كه از تخم كاوس بر من رسید
نبیره پسر داشتم لشكری | جهاندار وبر هر سری افسری
بكین سیاوش همه كشته شد | همه دوده‌را روز بر[4]) گشته شد
كنون دیگر از چشم شد ناپدید | كه دید این شگفتی كه بر من رسید
سخنهای دیرینه دستان بگفت | كه با داد یزدان خرد باد جفت
مگر باز گردند ویابند راه | چو از برف پیدا شود شاه‌راه [5])
نشاید برین كوه‌سر بر بدن | خورش نیست از ایدر بباید شدن
پیاده فرستیم چندی براه | بیابند روزی نشان سپاه
برفتند ازان كوه گریان بدرد | همی هر كسی از كسی یاد كرد
زخویشان وفرزند وز دوستان | وزان شاه چون سرو در بوستان [6])
جهان‌را چنین است آئین ودین | نماندست همواره بر[7]) به‌گزین
یكی‌را زخاك سیه بر كشد | یكی‌را زتخت كیان در كشد
نه زین شاد باشد نه زان دردمند | چنین است رسم سپهر بلند[8])
كجا آن یلان وكیان جهان | از اندیشه دل دور كن تا توان

---

1) P. پریشان. 2) P. بران آتش از درد. 3) P. كسی این. 4) P. بكین دوده زبر وزبر. 5) P. پایگاه. 6) P. inserit tres vss., qui spurii videntur:

پیاده برفتند ودیدند شان | ازانجایگه بر كشیدند شان
بدان حال بردند شان باز شهر | ازان مهتران شان چنین بود بهر
ازان هر یكی دخمهٔ ساختند | پس از سوگ ایشان بپرداختند

7) P. در. 8) P. سرای سپنج contra rhythm. final.

آگاهی یافتن لهراسپ از ناپدید شدن کیخسرو

چو لهراسپ آگه شد از کار شاه   زلشکر که[1]) بودند با او براه[2])
نشست از بر تخت با تاج زر   برفتند گردان زرین کمر
نشستند هر کس که پرمایه بود   وزان نامداران گران سایه بود
نگه کرد لهراسپ بر پای خاست   بخوبی بیاراست گفتار راست
بآواز گفت ای سران سپاه   شنیده همه پند واندرز شاه
هر آنکس که از تخت من نیست شاد   ندارد همی پند خسرو بیاد
بما هرچه فرمود وگفت آن[3]) کنم   بکوشم بنیکی وفرمان کنم
شما نیز از اندرز او دست باز   مدارید واز من مپوشید[4]) راز
گنهگار باشد بیزدان کسی   که اندرز شاهان نخواند بسی
بد ونیك ازین[5]) هرچه دارید یاد   سراسر بمن بر بباید گشاد
چنین داد پاسخ ورا پور سام   که خسرو ترا شاه برداشت نام
پذیرفته ام پند واندرز اوی   نیابد گذر پای از مرز اوی
تو شاهی وما یکسره کهتریم   زرای وزفرمان تو نگذریم
من ورستم وزابلی هر که هست   زمهر تو هرگز نشوئیم[6]) دست
هر آنکس که او جز برین ره بود   زنیکی ورا دست کوته بود
چو لهراسپ گفتار دستان شنید   برو آفرین کرد ودر بر کشید
چنین گفت کز داد وز راستی   مبادا شمارا کم[7]) وکاستی
که یزدان شمارا بدان[8]) آفرید   که رنج وبدیها شود ناپدید

---

1) P. زلشکر گه male. 2) P. سپاه. 3) P. او. 4) C. مدارید. 5) P. شما بد ونیک contra metrum. 6) P. تو بر نگذرانیم. 7) P. بد. 8) P. چنان.

جهاندار نیک‌اختر نیک‌روز[1] شمارا سپرد آن زمان نیمروز
کنون پادشاهی جز آن هرچه هست بگیرید چندان که باید بدست
مرا با شما گنج بخشیده نیست تن ودوده وپادشاهی یکیست
بگودرز گفت آنچه داری نهان بگوی از دل ای پهلوان جهان
بدو گفت گودرز من یکتنم که بی گیو وبهرام[2] وبی بیژنم[3]
چو از درد آن دوده آمد بجوش چنین گفت با ناله وبا خروش[4]
دریغا گوا گیو روئین تنا جهانجوی وشمشیرزن[5] بیژنا
بگفت این وجامه زسر تا بپای بدرّید چینی ورومی قبای
بآزادگان پیر گودرز گفت که فرّخ کسی کش بود خاك جفت
بر آنم سراسر که دستان بگفت ازو من ندارم سخن در نهفت
توئی شاه وما سربسر کهتریم زپیمان وفرمان تو نگذریم[6]
همه مهتران خواندند آفرین بفرمان نهادند سر بر زمین
زگفتار ایشان دلش تازه گشت ببالید وبر دیگر اندازه گشت[7]
گزیدش یکی روز فرخنده‌تر که تا بر نهد تاج شاهی بسر
چنان چون فریدون فرّخ نژاد مه[8] مهرگان تاج بر سر نهاد
بدان مهر ماه[9] گزین روز مهر که زی[10] راستی رفت مهر سپهر

---

1) P. شاد روز. 2) P. ورهّام. 3) In C. tres vss. sequentes hoc ordine leguntur: 3169. 3170. 3168. 3167. 4) C. inserit:

دریغ آن همه پاك فرزند من ، دریغ آن همه خوب‌دل بند من

5) P. شیراوژنا. 6) Deest in C. 7) C. inserit vs. spurium:

چو اندازهٔ کار خودرا شناخت یکی تاج زرّین تورا بساخت

8) P. بدین; verte in quo festum مهرگان celebratur et cfr. supra p. 62 vs. 3, 9, 10 et Tabari, Annales, sect. 1. t. I. p. 1. pag. 230. 9) P. مهرگان. 10) P. کزین.

بیاراست ایوان کیخسروی   بسر افروخت ایران بدو از نوی
چنین است گیتی فراز ونشیب   یکی شادمان [1] دیگری با نهیب
ازو شادمانی وزو دردمند   بباید گسستن از چه وچون [2] وچند
ازین کار خسرو چو بیرون شدیم   سوی کار لهراسپ باز آمدیم
کنون تاج واورنگ لهراسپ شاه   بیارایم وبر نشانم بگاه
به پیروزیء شهریار بلند   کزویست امّید وبیم گزند [3]
به نیکی رساند دل دوستان   گزند آید از وی بناراستان [4]
جهانرا چنین است آئین وسان   بگردد همین [5] زان بدین زین بدان
دل زنگ خورده [6] زتلخی سخن   ببرّد ازو زنگ باده [7] کهن
چو پیری در آید زناگه بمرد   جوانش کند بادهء سالخورد
بباده درون گوهر آید پدید   که فرزانه گوهر بود یا پلید [8]
چو بددل [9] خورد مرد گردد دلیر   چو روبه خورد گردد او تند شیر
ابا آنکه گوهر تو آری پدید   در بستهرا خود تو باشی کلید [10]

---

1) P. آورد. 2) P. نماند بکس چه وچونیش.. 3) P. وگزند.
4) C. addit:

بدین پیر بادا دلش مهربان   که بر آفرینش گشاید زبان

5) P. et ed. Teh. همی. 6) C. اگر زنگ دارد. 7) C. ببرد زنگ اورا شرابه. 8) P. دل بستهرا باده باشد کلید, quod in C. est hemist. posterius vs. 3190 in quo pro دل recte legitur در et C. addit:

کرا کوز شد پشت وبالاش پست   بکیوان برد سر چو شد نیم مست

9) P. بیددل. 10) Pro hoc vs. leguntur in P. quatuor alii:

چو غمگین خورد شادمانه شود   برخسار چون ناردانه شود
هر آنکس که گیرد مر اورا بچنگ   نخواهد جز از رامش ونای وچنگ
زمن داستان خواهی از باستان   زگفتار وکردار آن راستان.
کنون بشنو از مرد دهقان پیر   سخنها همه یک بیک یاد گیر

پادشاهی لهراسپ

صد وبیست سال بود

آتشکده ساختن لهراسپ ببلخ

چو لهراسپ بنشست بر تخت عاج   بسر بر نهاد آن دل‌افروز تاج
جهان آفرین‌را ستایش گرفت   نیایش ورا در فزایش گرفت
چنین گفت کز داور داد پاك   پر امّید باشید وبا ترس وباك
نگارندهء چرخ گردنده اوست   فزایندهء فرّهء بنده اوست
چو دریا وکوه وزمین آفرید   بلند آسمان از برش بر کشید
یکی تیز گردان ودیگر بجای   بجنبش ندادش نگارنده پای
چو چوگان فلك ما چو گو در میان   برنجیم از دست سود وزیان [1])
تو شادان دل ومرگ چنگال تیز   نشسته چو شیر ژیان پر ستیز
زاز فزونی [2]) بیك سو شویم   بنادانیء خویش خستو شویم
ازین تاج شاهی وتخت بلند   نجویم [3]) جز از داد وآرام وپند
مگر بهره مان زین سرای سپنج   نیاید همی کین ونفرین ورنج
من از پند کیخسرو افزون کنم   زدل کینه وآز [4]) بیرون کنم

---

1) Deest in P. 2) C. وفزونی. 3) P. نجوئیم sine از. 4) P. ورشك.

بسازید وز داد باشید شاد   تن آسان واز کین مگیرید یاد
مهان جهان آفرین خواندند   ورا شهریار زمین خواندند
گرانمایه لهراسپ آرام یافت   خرد مایه وکام پدرام یافت
وزان پس فرستاد کسها بروم   بهند وبچین وبآباد بوم
زهر مرز هر کس که دانا بدند   بهر کار نیکو[1] توانا بدند
زهر کشوری بر گرفتند راه   رسیدند یکسر بدرگاه[2] شاه
ببودند بیکار چندی به[3] بلخ   زدانش چشیدند هر[4] شور وتلخ
یکی شارسانی بر آورد شاه   پر از برزن وکوی وبازارگاه
بهر برزنی جای جشن سده   همه گرد بر گرد[5] آتشکده
یکی آذری ساخت برزین بنام   که بد با بزرگی وبا فرّ وکام

رفتن گشتاسپ از پیش لهراسپ بخشم

دو فرزند بودش بسان دو ماه   سزاوار شاهی وتخت وکلاه
یکی نام گشتاسپ دیگر زریر   که زیر آوریدی سر نرّه شیر
گذشته بهر دانشی از پدر   زلشکر بمردی بر آورده سر[6]
دو شاه سرافراز ودو نیکپی   نبیره جهاندار کاوس کی
بدیشان بدی جان لهراسپ شاد   وزیشان نکردی زگشتاسپ یاد
ازان کار گشتاسپ[7] ناشاد بود   که لهراسپرا[8] سر پر از باد بود

---

1) P. بپیمایش اندر. 2) P. برفتند پویان بنزدیک. 3) P. بیامد همانگاه تا شهر et ed. Teh. بیگانه pro بیکار. 4) P. چشیده همه transpositis hemist. 5) P. همی کرد بر گردش. 6) In ed. Teh. inseritur vs., quo id quod sequitur melius intelligi possit:

دو شهزاده بد نزد لهراسپ نیز   بنزدیک لهراسپ هر دو عزیز

7) P. وزان کار لهراسپ. 8) P. گشتاسپرا transpositis hemist.

چنین تا بر آمد برین روزگار پسر از درد گشتاسپ از شهریار
چنان بد که در پارس یك روز تخت نهادند زیر گل افشان درخت
بفرمود لهراسپ تا مهتران برفتند چندی زلشکر سران
بخوان بر یکی جام می خواستند دل شاه گیتی بیاراستند
چوگشتاسپ می خورد بر پای خاست چنین گفت کای شاه با داد وراست [1]
بشاهی نشست تو فرخنده باد همان جاودان نام تو زنده باد
ترا داد یزدان کلاه وکمر دگر تاج [2] کیخسرو دادگر
کنون من یکی بندهٔ ام بر درت پرستندهٔ افسر واخترت
ندارم [3] کسیرا زمردان بمرد که پیش من آید [4] بروز نبرد
مگر رستم زال سام سوار که با او نسازد کسی کارزار
چوخسرو زگیتی [5] پر اندیشه گشت ترا داد تاج وخود اندر گذشت
گر ایدون که هستم زآزادگان [6] مرا نام کن تاج وتخت [7] کیان
چنین هم بوم پیش تو بندهوار همی باشم وخوانمت شهریار
بگشتاسپ گفت ای پسر گوش دار [8] که تندی نه خوب آید از نامدار [9]
چو اندرز کیخسرو آرم بیاد تو بشنو مگر سر نپیچی زداد
مرا گفت آن دادگر شهریار که گر خو بود پیش باغ [10] بهار
اگر [11] آب یابد بنیرو شود همه باغ ازو پر زآهو شود
جوانی هنوز این بلندی مجوی سخنرا بسنج وباندازه گوی
چوگشتاسپ بشنید دل [12] پر زدرد بیامد زپیش پدر روی زرد
همی گفت بیگانگانرا نواز چنین باش وبا زاده هرگز مساز

1) C. راست. 2) P. شاه. 3) P. ندانم. 4) P. که ایند پیشم. 5) P. کیخسرو از تو. 6) P. زارزانیان. 7) Cfr. vs. 104; P. مرا مان بر تخت وتاج. 8) P. هوشیار male. 9) P. شهریار. 10) P. یکی جوی باشد بباغ. 11) P. که چون. 12) P. شد.

زلشکر ورا بود سیصد سوار | همه گرد وشایستهٔ کارزار
فرود آمد وکهتران‌را بخواند | همه راز دل پیش ایشان براند
که امشب همه ساز رفتن کنید | دل ودیده زین بارگه بر کنید
یکی گفت ازیشان که راهت کجاست | چو بر داری آرامگاهت کجاست
چنین داد پاسخ که در هندوان | مرا شاه دارد بروشن[1] روان
یکی نامه دارم من از شاه هند | نوشته زمشك سیه بر پرند
که گر زی من آئی یکی[2] کهترم | زفرمان وپیمان تو نگذرم
چو شب تیره شد با سپه بر نشست | همی رفت جوشان وگرزی بدست
بشبگیر لهراسپ آگاه شد | غمی گشت وشادیش کوتاه شد
زلشکر جهاندیدگان‌را بخواند | همه گفتنی[3] پیش ایشان براند
ببینید گفت این که گشتاسپ کرد | دلم کرد پر درد وسر پر زگرد
بپروردمش تا بر آورد یال | شد اندر جهان سربسر[4] بی‌همال
بدانگه که گفتم که آمد به بار | زباغ من آواره شد میوه‌دار[5]
بگفت وپر اندیشه بنشست[6] دیر | بفرمود تا پیش او شد زریر
بدو گفت بگزین زلشکر هزار | سواران گرد از در کارزار
برو تیز بر سوی هندوستان | مبادا بر وبوم جادوستان
سوی روم گستهم نوذر برفت | سوی چین گرازه گرازید تفت

باز آمدن گشتاسپ با زریر.

جهانجوی[7] گشتاسپ پر آب چشم | همی راند پیش اندرون پر[8] زخشم
همی تاخت تا پیش کابل رسید | درخت وگل[9] وسبزه وآب دید

---

1) P. شاد دارند وروشن. 2) P. ترا. 3) P. بودنی. 4) P. نامور. 5) P. نامدار. 6) P. وبر اندیشه بر بود. 7) P. همی رفت. 8) P. دلی پر زکین وپر از تاب و. 9) P. گل.

بدان جای خرّم فرود آمدند   ببودند یک روز ودم بر زدند
همه کوهسارانش نخچیر بود   بجوی آبها چون می وشیر بود
شب تیره می خواست از میگسار   ببردند شمع از در[1]) جویبار
چو بفروخت از کوه گیتی فروز   برفتند ازان بیشه با باز ویوز[2])
همی تاخت تیز از پس[3]) او زریر   بجائی زمانی نیاسود دیر
چو آواز اسپان بر آمد زراه   برفتند گردان زنخچیرگاه[4])
چو بنهاد گشتاسپ گوش اندران   چنین گفت با نامور مهتران
که این جز بآواز اسپ زریر   نماند که او دارد آوای شیر
به تنها نیامد[5]) گر او آمدست   که با لشکری[6]) جنگجو آمدست
هنوز اندرین بد که گرد بنفش   پدید آمد وپیلپیکر درفش
زریر سپهبد به پیش سپاه   چو باد دمان اندر آمد زراه
چو گشتاسپرا دید گریان[7]) برفت   پیاده بدو روی بنهاد تفت
جهان آفرینرا ستایش گرفت   به پیش برادر نیایش گرفت
گرفتند مر یکدگررا کنار   برفتند گریان[8]) دران مرغزار
زلشکر هر آنکس که بد پیشرو   ورا خواندی شاه گشتاسپ[9]) گو
بخواندند ونزدیک بنشاندند   زهر جایگاهی سخن راندند
چنین گفت ازیشان یکی نامور   بگشتاسپ کای گرد زرّین کمر
ستاره شناسان از ایران گروه   هر آنکس که دیدیم[10]) دانشپژوه
باختر گویند کیخسروی   بشاهی بران پایگه[11]) پر شوی

---

1) P. بر.   2) P. inserit:
یله کرده اسپان دلاور سوار   بسی خفتگان بر لب جویبار
3) P. اسپ از پی.   4) P. از آن رزمگاه.   5) P. نه تنها بر آمد.   6) P. ابا لشکر.   7) P. تنها.   8) P. نشستند شادان.   9) C. لهراسپ.
10) P. دانیم.   11) P. بتخت مهی.

کنون کهتر شاه هندوستان / بباشی نباشیم همداستان
ازیشان کسی نیست یزدان پرست / یکی هم ندارند با شاه دست
نگر تا پسند آید اندر خرد / کجا رای‌را شاه فرمان برد
ترا از پدر سربسر نیکویست [1] / ندانم که آزردن از بهر چیست [2]
بدو گفت گشتاسپ کای [3] نامجوی / نداریم نزد پدر آبروی
بکاوسیان دارد [4] او نیکوئی / بزرگی وهم افسر خسروی
مرا وترا نزد او جای نیست / به از بندگی کردنش رای نیست
زبهر تو من باز گردم کنون / زلهراسپ دارم دلی پر زخون
اگر تاج ایران سپارد بمن / پرستش کنم چون بتان‌را شمن
وگر نه نباشم بدرگاه اوی / نگردد دلم روشن از ماه اوی
بجائی شوم کم نیابند نیز / بلهراسپ مانم همه مرز وچیز
بگفت این وبر گشت ازان مرغزار / بیامد بر نامور شهریار
چو بشنید لهراسپ با مهتران / پذیره شدش با سپاهی گران
جهانجوی روی پدر دید باز / فرود آمد از اسپ وبردش نماز
ورا تنگ لهراسپ در بر گرفت / بدان پوزش آسایش اندر گرفت
که تاج تو تاج سر ماه باد / زتو دیورا دست کوتاه باد
که هرمان بیاموزدت راه بد / چو دستور بد در بر [5] شاه بد
زشاهی مرا نام تاجست وتخت / ترا مهر وپیمان وفرمان وبخت
ورا گفت گشتاسپ کای شهریار / منم بر درت چون یکی پیشکار
اگر کم کنی جاه فرمان کنم / به پیمان تو دل [6] گروگان کنم

---

1) P. et C.; cfr. p. 35. annot. 3 et 5. 2) C. addit:

چو بشنید گشتاسپ بگریست زار / ببارید از دیده خون بر کنار

3) C. پس آنگاه گفتا که ای. 4) P. خواهد. 5) P. بر در. 6) P. روان‌را.

بزرگان که بودند[1]) با او براه — برفتند شادان[2]) بایوان شاه
بیاراستند ایوان گوهرنگار — نهادند خوان ومی خوشگوار
یکی جشن کردند کز چرخ ماه — ستاره ببارید بر پیشگاه[3])
چنان شد زمستی که هر مهتری — نهادند از گل بسر افسری[4])
بکاوسیان بود لهراسپ شاد — همیشه زکیخسروش بود یاد
همی ریخت از درد گشتاسپ خون — همی گفت هرگونه با رهنمون
بدو[5]) گفت هر چند کوشم برای — نیارم همی چارهٔ این بجای
اگر با سواران شوم مهتری — فرستد پدر نیز با لشکری
بچاره زره باز گرداندم — بسی خواهش وپندها راندم
چو تنها روم ننگ دارم همی — زلهراسپ دل تنگ دارم همی
دل او بکاوسیانست شاد — نیابد گذر مهر او بر نژاد
چو تنها روم چون کند خواستار — چه داند که من چون شدم شهریار

رفتن گشتاسپ بسوی روم

شب تیره شبدیز لهراسپیء — بیاورد وبا زین گشتاسپیء
بپوشید زربفت وچینی[6]) قبای — زتاج اندر آویخت پرّ همای
زدینار وز گوهر شاهوار — بیاورد وچندان که آید[7]) بکار
از ایران سوی روم بنهاد روی — پدر[8]) گاهجوی وپسر[9]) راهجوی
پدر چون زگشتاسپ آگاه شد — به پیچید وشادیش کوتاه شد

---

1) P. برفتند با. 2) P. گرازان وپویان. 3) P. جشنگاه. 4) C. inserit vs. spurium:

برفتند وبگذشت چندی برین — ندید آن جوان از پدر آفرین

5) P همی. 6) P. رومی. 7) P. چندان کش آمد. 8) P. بدل.
9) P. وروان.

زریر وهمه بخردان‌را بخواند [1]   زگشتاسپ چندی سخنها براند
بدیشان چنین گفت کین شیرمرد   سر تاجداران در آرد بگرد
چه بینید واین‌را چه درمان کنید   نشاید که این بر دل آسان کنید
چنین گفت موبد [2] که ای نیک بخت   گرامی بمردان بود تاج وتخت
چو گشتاسپ فرزند کس‌را نبود   نه هرگز کس از نامداران شنود [3]
زهر سو بباید فرستاد کس   دلاور بزرگان فریادرس
گر او باز گردد تو زفتی مکن   هنر جوی وبا آز [4] جفتی مکن
که تاج کیان چون تو بیند بسی   نماند همان مهر او بر [5] کسی
بگشتاسپ ده زین جهان لشکری   بنه بر سرش نامدار افسری
جز از پهلوان رستم نامدار   به گیتی نبینیم چون او [6] سوار
ببالا وفرهنگ ودیدار وهوش   چنو نامور نیز نشنید گوش
فرستاد لهراسپ چندی مهان   بجستن گرفتش بگرد جهان
برفتند ونومید باز آمدند   که با اختر دیرساز آمدند
نکوهش بدان بخش [7] لهراسپ بود   غم ورنج تن بهر گشتاسپ بود

رسیدن گشتاسپ بروم

چو گشتاسپ نزدیك دریا رسید   پیاده بشد بازخواهش بدید
یکی پیره سر بود هیشوی نام   جوانمرد بیدار وبا فرّ وکام
برو آفرین کرد گشتاسپ وگفت   که با جان پاکت خرد باد جفت
از ایران یکی نام‌جویم دبیر   خردمند وروشن دل ویادگیر

---

1) P. همه بخردان‌را بر خویش خواند.   2) P. هربد.   3) P. inserit vs., qui spurius videtur:

ترا پادشاهی ازو شد فزون   زبیمش همه دشمنان سر نگون

4) P. چرخ.   5) P. با.   6) P. نبینم چنو یک.   7) P. ازان بهر.

بکشتی برین آب اگر بگذرم — سپاسی نهی جاودان بر سرم
بدو گفت شایستهٔ [1] تاچرا — دگر [2] جوشن وخود وتاراجرا
کنون [3] راز بگشای وبا من بگوی — ازینسان بدریا گذشتن مجوی
مرا [4] هدیه باید دگر [5] گفت راست — ترا رای وروی دبیری کجاست
زهیشوی [6] بشنید گشتاسپ گفت — که از تو مرا نیست چیزی نهفت
زمن هرچه خواهی ندارم دریغ — ازین افسر واسپ [7] ودینار وتیغ
زدینار لختی به هیشوی داد — ازان هدیه شد مرد گیرنده شاد
زکشتی سبك بادبان بر کشید — جهانجوی‌را سوی خشکی [8] کشید
یکی شارسان بد بروم اندرون — سه فرسنگ بالای شهرش فزون
بسر آوردهٔ سلم جای [9] بزرگ — نشستنگه قیصران سترگ
چو گشتاسپ آمد بدان شارسان — همی جست جائی دران کارسان [10]
همی گشت یك هفته در گرد روم — همی کار جست اندر آباد بوم
چو چیزی که بودش بخورد وبداد — همی رفت ناشاد ولب پر زباد [11]
چو در شهر آباد چندی بگشت — از ایوان بدیوان قیصر گذشت
باسقف چنین گفت کای دستگیر — زایران یکی نامجویم دبیر
برین کار باشم ترا یارمند — زدیوان کنم هرچه باید پسند
دبیران که بودند در بارگاه — همی کرد هر یک بدیگر نگاه
کزین کلك پولاد گریان شود — همان روی قرطاس بریان شود
یکی باره باید بزیرش بلند — ببازو کمان وبزین بر کمند

---

1) Huius viri nomen verum esse بیشوی (*Besoe*) non هیشوی contendit Spiegel (Eranische Alterthumskunde I 666), cuius tamen neutra forma in lex. pers. reperitur. C شایستیء. 2) P. وگر. 3) P. یکی. 4) P. اگر. 5) P. اگر. 6) P. زهیشو چو. 7) P. ومهر. 8) P. نزد قیصر. 9) P. بد آن. 10) P. جائی که بد خارسان male. 11) P. دل پر زداد.

بآواز گفتند مارا دبیر / نباید زایدر ره خویش گیر[1]
چو بشنید گشتاسپ دل پر زدرد / زدیوان بیامد دو رخساره زرد
یکی باد سرد از جگر بر کشید / بسوی گله‌دار قیصر کشید[2]
جوانمردرا نام نستار[3] بود / دلیر وخردمند وهشیار بود
بنزدیک نستار چون شد فراز / برو آفرین کرد وبردش نماز
نگه کرد چوپان وبنواختش / بنزدیکیء خویش بنشاختش
چه مردی بدو گفت با من بگوی / که هم شاه‌خوئی[4] وهم شاه‌روی
چنین داد پاسخ که ای نامدار / یکی گرّه تازم دلیر وسوار
مرا گر بداری بکار آیمت / برنج وبد نیز یار آیمت
بدو گفت نستار ازین در بگرد[5] / تو ایدر غریبی وبی‌پای مرد[6]
بیابان ودریا واسپان یله / بنا آشنا چون سپارم گله
چو بشنید گشتاسپ غمگین برفت / همی پوست بر تنش گفتی بکفت
همی گفت هر کس که درد پدر / بجوید ازین بدتر آید بسر
وزانجا یکی تیزپی بر گرفت / ره ساربانان قیصر گرفت
یکی آفرین کرد بر[7] ساروان / که بیدار بادی[8] وروشن روان
خردمند چون روی گشتاسپ دید / پذیره شد وجایگاهش گزید
سبک باز گسترد گستردنی / بیاورد چیزی که بد خوردنی
چنین گفت گشتاسپ با ساربان / که ای یار پیروز وروشن روان
مرا ده یکی کاروان شتر / چو رای آیدت مزد ما هم ببر

---

1) P زبایسته پیش [l. ببیش] آمد ای یادگیر. 2) P. بنزدیک چوپان قیصر دوید. 3) Pro نستار P. semper بسّاد, sed neutram formam offerunt lex. pers. 4) P شاه فرّی. 5) P. مگوی. 6) P. تو مرد غریبی وبا آبروی. 7) P. چنین گفت گشتاسپ با. 8) P. باشی.

بدو[1] ساربان گفت کای شیرمرد   نزیبد همی بر تو[2] این کار کرد
بچیزی که ماراست کی سر کنی   همان به که آهنگ قیصر کنی
ترا بی‌نیازی دهد زین سخن   جز آهنگ درگاه قیصر مکن
وگر راه دورست[3] دارم هیون   پسندیده ومردم رهنمون
برو آفرین کرد وبر گشت ازوی   پر از غم سوی شهر بنهاد روی
شد آن دردها بر دلش بر گران   بیامد ببازار آهنگران
یکی نامور بود بوراب نام   پسندیده آهنگری شادکام
همی کرد او نعل اسپان شاه   ورا نزد قیصر بدی دستگاه
ورا یار وشاگرد بد سی وپنج   زپتک وزآهن رسیده برنج
بدکانش بنشست گشتاسپ دیر   شد آن پیشه‌ور[4] از نشستنش سیر
بدو گفت آهنگر ای نیک‌خوی   چه داری بدکان ما آرزوی
بدو گفت گشتاسپ کای نیک‌بخت   نه پیچم سر از پتک وز کار سخت
مرا گر بداری تو یاری کنم   برین پتک وسندان سواری کنم
چو بشنید بوراب ازو داستان   بشاگردیش[5] گشت همداستان
گرانمایه گوئی بآتش بتافت   جو شد تافته سوی سندان شتافت
بگشتاسپ دادند پتک گران   برو انجمن گشته آهنگران
بزد پتک وبشکست سندان وگوی   ازو گشت بازار پر گفت وگوی
بترسید بوراب وگفت ای جوان   بزخم تو سندان ندارد توان
نه سنگ ونه آتش نه سندان ودم[6]   چو بشنید گشتاسپ زو شد دژم
بینداخت پتک وبشد گرسنه   نه روی خورش بد نه جای بنه
نماند بکس روز سختی ورنج   نه آسانی وشادمانی وگنج

1) C. برو. 2) P. ترا هرگز. 3) P. وگر باشدت رای. 4) P. پیشه‌کار.
5) P. بیاریء او. 6) P. نه پتک ونه آهن نه سنگ ونه دم.

بد ونیک بر ما همی بگذرد   نباشد دژم هر که دارد خرد

بردن دهقانی گشتاسپرا در خانهٔ خویش

همی بود گشتاسپ دل دردمند   خروشان وجوشان زچرخ بلند
نیامد زگیتیش جز زهر بهر   یکی روستا دید نزدیک شهر
درخت وگل[1] وآبهای روان   نشستنگه شاد مرد جوان
درختی گشن سایه‌ور پیش آب   نهان گشته زو چشمهٔ آفتاب
بدان[2] سایه بنشست مرد جوان   پر از درد پیچان وتیره روان
همی گفت کای داور کردگار   غم آمد مرا بهره از روزگار
ببینم[3] همی اختر خویش بد   ندانم چرا بر سرم بد رسد
یکی نامور زان پسندیده ده   گذر کرد بر وی که او بود مه
ورا دید با دیدگان پر زخون   بزیر زنخ دست کرده ستون
بدو گفت کای زاد[4] مرد جوان   چرائی پر از درد وتیره روان
اگر زایدر آئی بایوان من   بوی شاد یکچند مهمان من
مگر کین غمان بر دلت کم شود   سر تیر[5] مژگانت بی نم شود
بدو گفت گشتاسپ کای نامجوی   نژاد تو از کیست با من بگوی
چنین داد پاسخ ورا کدخدای   کزین پرسش اکنون ترا چیست رای
من از تخم شاه آفریدون گرد   که آن تخمه اندر[6] جهان نیست خرد
چو بشنید گشتاسپ بر داشت پای   همی رفت با نامور کدخدای
چوآن مهتر آمد سوی خان[7] خویش   بمهمان بیاراست ایوان خویش
بسان برادر همی داشتش   زمانی بناکام نگذاشتش
زمانه برین نیز چندی بگشت   برین کار بر ماهیان[8] بر گذشت

1) P. گل 2) P. بر آن. 3) C. نبینم. 4) P. پاك. 5) P. هر دو.
6) P. کزان تخم کس در. 7) P. آورد در خوان. 8) P. ماهها.

داستان کتایون[1] دختر قیصر

چنان بود قیصر بدانگه برای   که چون دختر او رسیدی بجای
چو گشتی بلند اختر وجفت‌جوی   بدیدی که آمدش هنگام شوی
یکی گرد کردی بکاخ انجمن   بزرگان فرزانه ورای‌زن
هر آنکس که بودی مر اورا همال   وزان نامداران بر آورده یال
بکاخ پدر دختر ماه‌روی   بگشتی بران انجمن جفت‌جوی
پرستنده بودی بگرد اندرش   که مردم ندیدی بلند افسرش
پس پردهٔ قیصر آن روزگار   سه دختر بدش چون گل اندر بهار[2]
ببالا ودیدار وآهستگی   برای وبشرم[3] وبشایستگی
یکی بود مهتر کتایون بنام   خردمند وروشن دل وشادکام
کتایون چنان دید یك شب بخواب   که روشن شدی کشور از افتاب
یکی انجمن مرد پیدا شدی   بانبوه[4] مردم ثریّا شدی
دران[5] انجمن بود بیگانهٔ   غریبی دل آزرده[6] فرزانهٔ
ببالای سرو وبدیدار ماه   نشستنش چون بر سر گاه شاه
یکی دسته دادی کتایون بدوی   ازو بستدی دستهٔ رنگ وبوی
بشبگیر چون بر دمید آفتاب   سر نامداران بر آمد زخواب
یکی انجمن کرد قیصر بزرگ   هر آنکس که بود از بزرگ وسترگ
بران[7] انجمن شاد بنشاندند   وزان پس پری‌چهره‌را خواندند
کتایون بشد با پرستار شصت   یکی دستهٔ تازه نرگس[8] بدست
همی گشت چندان که آمد ستوه   پسندش نیامد یکی زان گروه

---

1) P. کتابون, sed docente lex. Burh. auctore alia lectio کتایون prae ferenda videtur. 2) P. بد اندر جهان نامدار. 3) P. بپایستگی هم. 4) P. از انبوه. 5) P. سر. 6) P. دل آزار. 7) P. بدان. 8) P. گل گرفته.

از ایوان پس (1 پرده بنهاد روی   خرامان وگریان ودل جفت‌جوی
هم آنگه زمین گشت چون پرّ زاغ   چنین تا سر از کوه بر زد چراغ
بفرمود قیصر که از کهتران   بروم اندرون مایه‌ور مهتران
بیایند 2) یکسر بکاخ بلند   بدان تا که باشد بخوبی پسند
چو آگاهی آمد بهر مهتری   بهر نامداری وهر کهتری 3)
همان مرد نیکو 4) بگشتاسپ گفت   که تا چند در خانه باشی 5) نهفت
بیا تا مگر کاخ 6) وگاه مهی   به بینی دلت گردد از غم تهی
چو گشتاسپ بشنید با او برفت   بایوان قیصر خرامید تفت
به پیغولهٔ شد فرود از مهان   پر از درد بنشست خسته روان
برفتند بیدار دل بندگان   کتایون وگلرخ پرستندگان
همی گشت بر گرد ایوان خویش   پرستار در پس پرستار 7) پیش
چو از دور گشتاسپ‌را دید گفت   که آن خواب سر بر کشید از نهفت
بدان مایه‌ور 8) نامدار افسرش   هم آنگه بیاراست فرخ سرش
چو دستور آموزگارش 9) بدید   هم اندر زمان پیش قیصر دوید
که مردی گزین کرد ازان انجمن   ببالا چو سرو سهی در چمن
برخ چون گلستان وبا یال وکفت 10)   که هر کش به بیند بماند شگفت
تو گوئی مگر 11) فرّهٔ ایزدیست   ولیکن ندانیم اورا که 12) کیست
چنین داد پاسخ که دختر مباد   که از پرده عیب آورد بر نژاد

---

1) P. سوی. 2) P. بیارید. 3) P. سروری et C. inserit vs., qui spurius videtur:

بدرگاه قیصر نهادند روی   بامّید هر یک پر از رنگ وبوی

4) P. خردمند مهتر. 5) P. که چندین چه باشی تو اندر. 6) P. برو et تاج. 7) C. پسش بخردان وپرستار. 8) C. نامور. 9) P. وآموزگار آن. 10) C. کفت. 11) P. همه. 12) P. نه آنست کورا بدانیم transposit. hemisti.

اگر من سپارم بدو دخترم — به ننگ اندرون پست گردد سرم
هم این‌را وآن‌را که او بر گزید — بکاخ اندرون سر بباید برید
سقف گفت کین نیست کار گران — که پیش از تو بودند چندین سران
تو با دخترت گفتی انباز جوی — نگفتی که شاهی[1]) سرافراز جوی
کنون جست هر کس[2]) که آمدش خوش — تو از راه یزدان سرت‌را[3]) مکش
چنین بود رسم نیاگان تو — سرافراز ودین‌دار پاکان تو
بر آئین این شد پی افگنده روم — تو راهی مگیر اندر آباد بوم
همایون نباشد چنین خود مگوی — براهی که هرگز نرفتی مپوی

دادن قیصر کتایون گشتاسپ‌را

چو بشنید قیصر بران بر[4]) نهاد — که دخت گرامی بگشتاسپ داد
بدو گفت با او برو همچنین — نیابی زمن گنج وتاج ونگین
چو گشتاسپ آن دید خیره بماند — جهان آفرین‌را فراوان بخواند
چنین گفت با دختر سرفراز — که ای پروریده بناز ونیاز
زچندین سر وافسر نامدار — چرا کرد رایت مرا خواستار
غریبی همی بر گزیدی که گنج — نیابی وبا او بمانی برنج
ازین سرفرازان همالی بجوی — که باشدت نزد پدر آبروی
کتایون بدو گفت کای بدگمان — مشو تیز[5]) با گردش آسمان
چو من با تو خرسند باشم ببخت — تو افسر چرا جوئی وتاج وتخت
برفتند از ایوان قیصر بدرد — کتایون وگشتاسپ با باد سرد
بنزدیک آن مرد دهقان شدند — دژم گشته وزار وپیچان شدند[6])

1) P. مبری. 2) P. جست آنرا. 3) P. خردرا. 4) P. سر. 5) P. تبیره. 6) Deest in P.

سرائی بپرداخت مهتر بده   زگستردنیها ببرد آنچه [1]) به
چنین گفت با شوی وزن کدخدای   که خرسند باشید وفرخنده‌رای
چو آن دید گشتاسپ کرد آفرین   بران مهربان مهتر پاکدین
کتایون بی اندازه پیرایه داشت   زیاقوت وهر گوهری [2]) مایه داشت
یکی گوهری از میان بر گزید   که چشم خرد نیز چونان [3]) ندید
ببردند نزدیک گوهرشناس   پذیرفت از اندازه بیرون سپاس
بها داد یاقوت‌را شش هزار   زدینار زر آنچه آید بکار [4])
خریدند چیزی که شایسته [5]) بود   بدان روی چیزی که بایسته [6]) بود
ازان مایه کامد همی زیستند   گهی [7]) شادمان گاه بگریستند
همه کار گشتاسپ نخچیر بود   همه روز با ترکش وتیر بود
چنان بد که روزی زنخچیرگاه   مر اورا بهیشوی بر بود راه
زهر گونهٔ چند نخچیر داشت   همی راند وترکش پر از تیر داشت
همه هرچه بود از بزرگان وخرد   هم از راه نزدیک هیشوی برد
چو هیشوی دیدش پیاده [8]) دوان   پذیره شدش شاد وروشن روان
بزیرش بگسترد گستردنی   بیاورد چیزی برش [9]) خوردنی
بیاسود [10]) گشتاسپ چیزی بخورد   بیامد بنزد کتایون چو گرد
چو گشتاسپ هیشوی‌را دوست کرد   بدانش ورا چون پی وپوست [11]) کرد
چو رفتی به نخچیر آهو زشهر   ازانها بهیشوی دادی [12]) دو بهر
دگر بهرهٔ مهتر ده بدی   هر آنکس که زان [13]) روستا مه بدی

---

1) P. خورشها وگستردنی هرچه transpositis vss. 277 et 278. 2) P. هر گونهٔ. 3) P. خردمند از آنسان. 4) P. گنج از در شهریار. 5) P. بایسته. 6) P. بدان روز بد نیز شایسته. 7) P. گه male 8) P. بیامد. 9) P. که بد. 10) P بر آسود. 11) P. رهی پوست. 12) P. بره بر بهیشوی بردی. 13) P. از.

چنان شد که گشتاسپ با کدخدای   یکی شد بخورد وبآرام ورای

خواستن میرین دختر دیگررا از قیصر

یکی رومیء بود میرین بنام [1]   سرافراز با گنج وبا رای وکام
فرستاد نزدیک قیصر پیام   که من سرفرازم بگنج وبنام [2]
بمن ده دلانجام [3] دخترترا   بمن تازه کن نام وافسرترا
بدو گفت قیصر که من زین سپس   نجویم برین روی پیوند کس
کتایون وآن مرد ناسرفراز   مرا داشتند از چنین کار باز
کنون هرکه جوید زخویشیء [4] من   وگر سر فرازد [5] به پیشیء من
یکی کار بایدش کردن بزرگ   که خوانندش اندر [6] بزرگان سترگ
هم او [7] در جهان نامداری بود   مرا در جهان نیز یاری بود [8]
شود تا سر بیشهء فاسقون   بشوید دل ومغز ودستش بخون
یکی گرگ بیند بکردار پیل   تن اژدها دارد وزور نیل
سرون دارد ونیش همچو [9] گراز   نیارد شدن پیل پیشش فراز
بران بیشه بر نگذرد نرّه شیر   نه پیل ونه ببر ونه مرد دلیر
هرآنکس که بر وی بدرّید پوست   مرا باشد او یار وداماد ودوست
چنین گفت میرین برین زاد بوم [10]   جهان آفرین تا پی افگند روم
نیاگان ما جز بگرز گران   نکردند پیکار با مهتران

---

1) In P. sequitur prius hemist. vs. 298. 2) P. وبکام et postea بمردی رسانیده بر چرخ نام. 3) P. سرافراز. 4) P جویند خویشیء. 5) P. برآرد. 6) C. ایدر. 7) P. همان. 8) P. شود in utroque hemist. et C. inserit vs. spurium:

بگیتی نباشد دلیری چو اوی   بمردانگی نرّه شیری چو اوی

9) P. ونیشتر چون. 10) P. بدین زاد بوم; C. وبوم.

کنون قیصر از من چه جوید همی   چنین با من از کینه گوید همی
من این چاره اکنون بجای آورم   زهر گونه پاکیزه رای آورم
بیامد بایوان پسندیده مرد   زهر گونه اندیشها یاد کرد
نبشته بیاورد بنهاد پیش   همان اختر وطالع سال خویش
چنین دید کاندر فلان روزگار   از ایران بیاید یکی نامدار
بدستش بر آید سه کار گران   کزان باز مانند رومی سران
یکی آنکه داماد قیصر شود   هم او بر سر قیصر افسر شود
پدید آید از روی کشور دو دد   که هر کس رسد از بد دد ببد
شود هر دو بر دست او بر هلاك   زهر زورمندی نبایدش باك
زکار کتایون خود [1] آگاه بود   که با گرد گشتاسپ همراه بود
زهیشوی وآن مهتر نامجوی   که هر دو بر او [2] آوریدند روی
بیامد بنزدیک هیشوی تفت   بدو یاد کرد آن سخنها که رفت
وزان اختر فیلسوفان روم   شگفتی که آید بران مرز وبوم
بدو گفت هیشوی کامروز شاد   بهر ما همی باش با مهر وداد
که آن مرد [3] کز وی تو دادی نشان   یکی نامدارست از سرکشان
به نخچیر دارد همه روز رای   نه اندیشد از تخت خاور خدای
یکی دی نیامد بنزدیک من   که خرّم شد این جان تاریك من
بیاید هم اکنون زنخچیرگاه   بما بر بود بی گمانیش راه
می آورد ومیخواره با بوی [4] ورنگ   نشستند با جام زرّین بچنگ
بدانگه که شد جام می بر چهار   پدید آمد از دور [5] گرد سوار
چو هیشوی ومیرین بدیدند گرد   پذیره شدندش بدشت نبرد

---

1) P. چو. 2) P. هر سه بروی. 3) P. مردی contra metrum. 4) C. ورامشگر وبوی cfr. vs. 339. 5) P. دشت.

چو میرین بدیدش بهیشوی گفت   که این‌را بگیتی کسی نیست جفت
بدین شاخ ویال و بدین دست‌برد   زتخمی بود نامبردار گرد [1]
بدو گفت هیشوی کین راد مرد   دل شیر [2] دارد بدشت نبرد
هنرها زدیدار او بگذرد   همان شرم وآزادگی وخرد
چوگشتاسپ تنگ آمد این هر دو مرد   پیاده برفتند بر سان گرد [3]
نشستی بر آراست بر پیش آب   یکی خوان نوخواست اندر شتاب
می آورد با میگساران نو   نشستی نو آئین ویاران نو
چو رخ لعل شد از می لعل‌فام   بگشتاسپ هیشوی گفت ای همام
مرا بر زمین دوست خوانی همی   جز از من کسی‌را ندانی همی
کنون سوی من کرد میرین پناه   یکی نامدارست با دستگاه
دبیرست وبا دانش وهوشمند   بگیرد شمار سپهر بلند
سخن گوید از فیلسوفان روم   زآباد وویران هر مرز وبوم
هم از گوهر سلم دارد نژاد   پدر بر پدر نام دارد بیاد
بنزدیک اویست شمشیر سلم   که بودی همه سال [4] در زیر سلم
دلیرست واسپ‌افگن وگردگیر   عقاب اندر آرد زگردون به تیر
برین نیز خواهد که بیشی کند   ابا [5] قیصر روم خویشی کند
بقیصر سخن گفت وپاسخ شنید   زپاسخ همانا دلش بر دمید
که او گفت در بیشهٔ فاسقون   یکی گرگ یابی بسان هیون
اگر کشته گردد بدست تو گرگ   تو باشی بروم ایرمانی بزرگ

---

1) C. addit vs. spurium:

بزرگست وبا فرّهٔ ایزدیست   خردمند ودانا ودور از بدیست

2) P. دلی شاد. 3) P. ببودند از اسپ نبرد (sed cfr. lex. pers. ed. Vullers sub voce تنگ آمدن). 4) P. ساله. 5) P. چو با.

جهاندار باشی وداماد من   زمانه بخوبی دهد داد من
کنون گر تو اینرا کنی دست پیش   منت بنده ام واین سرافراز خویش
بدو گفت گشتاسپ آری [1] رواست   بگوئید کاین[2] بیشه اکنون کجاست
چگونه ددی باشد اندر جهان   که ترسند ازو کهتران ومهان
بدو گفت هیشوی کین نرّه[3] گرگ   سرش برترست از هیونی سترگ
دو دندان او همچو دندان پیل   دو چشمش طبرخون وچرمش چو نیل
سروهاش چون آبنوسی فرسپ   چو خشم آورد بگذراند زاسپ[4]
ازینجا بسی نامور مهتران   برفتند با گرزهای گران
ازان بیشه ناکام باز آمدند   پر از ننگ ودل پر گداز آمدند[5]
بدو گفت گشتاسپ کان تیغ سلم   بیارید واسپی سرافراز وگرم
همی اژدها خوانم آنرا نه گرگ   تو گرگی مدان آن هیون[6] سترگ
چو بشنید میرین ازانجا برفت   سوی خانهٔ خویش تازید تفت
زآخر گزین کرد اسپی سیاه   گرانمایه خفتان ورومی کلاه
همان مایه‌ور تیغ الماس‌گون   که سلم آب دادش بزهر وبخون
بسی هدیه بگزید با آن زگنج   زیاقوت وگوهر همه پنج پنج
چو خورشید پیراهن قیرگون   بدرّید واز پرده آمد برون
جهانجوی میرین زایوان برفت   بیامد بنزدیک هیشوی تفت
زنخچیر گشتاسپ زانسو کشید   نگه کرد هیشوی واورا بدید
چو نزدیک آمد پذیره شدند   ازان اسپ وشمشیر خیره شدند[7]

---

1) P. کاری. 2) P. چو گوئید واین. 3) P. پیر. 4) P. بگذرد بر دو اسپ. 5) C. inserit vs., qui spurius videtur:

گر آید بدست تو این کارکرد   سرت بر فرازی زمردان مرد

6) P. چون هیونی. 7) C. transpositis hemist.

چو گشتاسپ آن هدیها بنگرید — همان اسپ وتیغ از میان بر گزید
دگر چیز بخشید هیشوی‌را — بیاراست جان جهانجوی‌را
بپوشید گشتاسپ خفتانْ چو گرد — بزیر اندر آورد اسپ نبرد
ببازو[1] کمان وبزین بر کمند — سواری سرافراز واسپی بلند[2]
بشد تیز هیشوی با او براه — جهانجوی میرین فریادخواه
چنین تا لب بیشهٔ فاسقون — برفتند پویان[3] ودل پر زخون

کشتن گشتاسپ گرگ‌را

چو نزدیک شد بیشه وجای گرگ — بترسید[4] میرین زگرگ سترگ
بگشتاسپ بنمود زانگشت[5] راست — که آن اژدهارا نشیمن کجاست
ازو باز گشتند هر دو بدرد — پر از خون دل ودیده پر آب زرد
چنین گفت هیشوی کان[6] سرفراز — چنان شد که نیزش[7] نبینیم باز
دریغ آن بر وبازو ویال[8] اوی — دریغ آن دل وزور وکوپال[9] اوی
چو گشتاسپ نزدیک آن بیشه شد — دل رزمسازش پر اندیشه شد
فرود آمد از بارهٔ سرفراز — به پیش جهاندار بردش نماز
همی گفت کای پاک پروردگار — فروزندهٔ گردش روزگار
تو باشی برین دد[10] مرا دستگیر — به بخشای بر جان لهراسپ پیر
اگر بر من این اژدهای بزرگ — که خواند ورا ناخردمند گرگ
شود پادشا چون پدر بشنود — خروشان شود زان سپس[11] نغنود
بماند برین[12] درد چون بیهشان — بهر سو خروشان وجویا نشان

1) P. بزه بر. 2) P. سمند. 3) P. پیچان. 4) P. بپیچید. 5) P. بانگشت. 6) P. همی گفت که contra metrum. 7) P. چو بر گشت هیشوی ازان. 8) P. دیگر. 9) P. دریغ اینچنین برز وایسن یال. 10) P. همان چهره وزور وگوپال. 11) P. بد. 12) P. سخن. پر از.

وگر من شوم زین دد بد ستوه نمانم من [1] از شرم پیش گروه
بگفت این وبر بارگی بر نشست خروشان وشمشیر سلمی [2] بدست
کمان‌را بزه بر ببازو [3] درون همی رفت بیدار دل پر زخون
زره چون بتنگ اندر آمد سوار بغرّید بر سان ابر بهار
چو گرگ از در بیشه اورا بدید خروشی بابر سیه بر کشید
بدرّید [4] روی زمین‌را بچنگ ابر گونهٔ شیر وجنگی پلنگ
چو گشتاسپ آن اژدهارا بدید کمان‌را بمالید واندر کشید
چو باد از برش تیر باران گرفت کمان‌را چو ابر بهاران گرفت
دد از تیر گشتاسپی خسته شد دلیریش با درد پیوسته شد
بیفتاد [5] وبر خاست از جای گرگ بیامد بسان هیون سترگ
سرون چون گوزنان بپیش اندرون تن از زخم پر درد ودل پر زخون
چو نزدیک اسپ اندر آمد زراه سرونی بزد بر سرین سیاه
که از خایه تا ناف او بر درید جهانجوی تیغ از میان بر کشید [6]
پیاده بزد بر میان سرش بدو نیمه شد پشت ویال وبرش
بیامد به پیش خداوند دد خداوند هر دانش ونیک وبد
همی آفرین خواند بر کردگار که ای آفرینندهٔ روزگار
توئی راه گم کرده‌را رهنمای توئی برتر وداد‌گر یک خدای
همه کام وپیروزی از نام [7] تست همه فرّ ودانائی از کام [8] تست
چو بر گشت ازان جایگاه نماز بکند آن دو دندان که بودش دراز

---

1) P. بپوشم سر. 2) P. وجوشان وتیغی. 3) P. کمانرا ببازو فگنده; C. کمانی. 4) P. همی کند. 5) P. بر آشفت. 6) C. addit vs., qui spurius videtur:

بیامد بکردار درنده شیر چنان چون بود مرد ساز ودلیر

7) P. کام. 8) P. نام.

وزان بیشه تنها سر اندر کشید — همی رفت تا پیش دریا رسید
بر آب هیشوی ومیرین بدرد — نشسته زبانها پر از یادکرد
سخن شان زگشتاسپ بود وزگرگ — که زارا سوارا دلیرا سترگ[1]
که اکنون برزم بزرگ اندر است — پر از خون[2] بچنگال گرگ اندر است
چو گشتاسپ آمد پیاده پدید — پر از خون ورخ[3] چون گل شنبلید
بدیدند وز جای بر خاستند — بزاری خروشیدن آراستند
بزاری گرفتندش[4] اندر کنار — رخان زرد ومژگان چو ابر بهار
که چون رفت با گرگ پیکار تو — دل ما پر از خون زکردار[5] تو
بدو گفت گشتاسپ کای نیکرای — بروم اندرون نیست ترس از خدای
کزین سان یکی اژدهای دلیر — بکشور بمانند تا سال دیر
بر آید جهانی شود زو هلاک — چه قیصر مر اورا چه یک مشت خاک
بشمشیر سلمش زدم بر دو نیم — سر آمد شمارا همه ترس وبیم
شوید این شگفتی به بینید گرم — که بر اژدها چون دریده است[6] چرم
یکی زنده پیل است گوئی بپوست — همه بیشه بالا وپهنای اوست
بدان بیشه رفتند هر دو دوان — زگفتار او شاد وروشن روان
بدیدند گرگی بکردار پیل — بچنگال شیران وهمرنگ نیل
برو کرده زخمی زسر تا میان — زیک پوست کرده دو شیر ژیان
بسی خواندند آن زمان[7] آفرین — بدان فرّهمند آفتاب زمین
بدل شاد ازان بیشه باز آمدند — بر[8] شیر جنگی فراز آمدند
بسی[9] هدیه آورد میرین برش — بدان سان که او دید اندرخورش[10]

---

1) P. زار آن سوار دلیر وسترگ. 2) P. دریده 3) P. دو رخ. 4) P. گرفتند. 5) P. بد از کار. 6) P. چنان زشت پنباره درّیده. 7) P. چو دیدند کردند بس. 8) P. بران. 9) P. یکی. 10) P. که بد مردرا در خورش.

بجز دیگر اسپی نپذرفت ازوی   وزآنجا سوی خانه بنهاد روی
چو آمد زدریا بآرام خویش   کتایون بینادنش رفت پیش
بدو گفت جوشن کجا یافتی   کز ایدر به نخچیر بشتافتی[1]
چنین داد پاسخ[2] که از شهر من   بیامد یکی مایه‌دار انجمن
مرا هدیه این جوشن وتیغ وخود   بدادند چندی زخویشان درود
کتایون می آورد همچون گلاب   همی خورد با شوی تا گاه خواب
بخفتند شادان دو شادی[3] گرای   جوانمرد هر دم بجستی زجای
بدیدی بخواب اندرون رزم گرگ   بکردار نرّ اژدهای سترگ
کتایون بدو گفت امشب چه بود   که هزمان بترسی چنین نابسود
چنین داد پاسخ که من بخت خویش   بدیدم بخواب اندرون تخت[4] خویش
کتایون بدانست کورا نژاد   زشاهی بود یک دل ویک نهاد
بزرگ است وبا او نگوید همی   بقیصر بزرگی[5] نجوید همی
بدو گفت گشتاسپ کای ماه‌روی   سهی قدّ وسیمین‌بر ومشک‌بوی
بیارای تا ما بایران رویم   از ایدر بجای دلیران شویم
به بینی بر وبوم فرخنده‌را[6]   همان شاه با داد وبخشنده‌را
کتایون بدو گفت خیره مگوی   به تیزی چنین راه رفتن مجوی
چو زایدر بایران[7] نهی روی‌را   هم‌آواز کن پیش[8] هیشوی‌را
مگر بگذراند بکشتی ترا   جهان تازه شد چون گذشتی ترا
من ایدر بمانم برنج دراز   ندانم که کی بینمت نیز باز

---

1) P. addit:
همین آبگون تیغ سندان گذار   بدو گفت کای ماه‌رخ گوش دار
2) P. چنین دان جانم contra metrum. 3) P. اختر. 4) P. اندر وتخت. 5) P. زقیصر بلندی. 6) P. رخشنده‌را. 7) P. برفتن. 8) P. بپیش.

بنارفته در جامه گریان شدند   ابی آتش از درد بریان شدند
چو از چرخ بفروخت گردنده شید   جوانان بیدار دل پر امید
ازان جامهٔ نرم بر خاستند   زهر گونهٔ گفتنی[1]) آراستند
که تا چون رود بر سر ما سپهر   بتندی گراید جهان گر بمهر
وزان روی چون باد میرین برفت   بنزدیک قیصر خرامید تفت
چنین گفت کای نامدار بزرگ   به پایان رسید آن زیانهای گرگ
همه بیشه سر تا سر آن اژدهاست   تو نیز ار شگفتی ببینی رواست
بیامد دمان کرد آهنگ من   یکی خنجری یافت از چنگ من
زسر تا میانش بدو نیم گشت   دل دیو ازان زخم پر بیم گشت
بنالید قیصر زگفتار اوی   بر افروخت پژمرده رخسار اوی
بفرمود تا گاو وگردون برند   وزان جایگه گرگ[2]) بیرون برند[3])
برفتند ودیدند پیلی ژیان   به خنجر بریده زسر تا میان
چو بیرون کشیدندش در[4]) مرغزار   بلرزید گفتی همی کوهسار[5])
جهانی نظاره بدیدار[6]) گرگ   چه گرگ آن ژیان نرّه دیوی[7]) سترگ
چو قیصر بدید آن تن پیل مست   زشادی همی دست بر زد بدست
همان روز قیصر سقف‌را بخواند   بایوان ودختر بمیرین رساند
نوشتند نامه بهر مهتری   سکوبا وبطریق هر کشوری[8])
که میرین شیر آن سرافراز روم   زگرگ دلاور تهی کرد بوم

---

1) P. رفتن male. 2) P. از شهر سراپرده. 3) P. برید in utroque hemist. et inserit duos vss. spurios:

یکی بزمگاهی بیاراستند   می ورود ورامشگران خواستند
ببردند گاوان گردون‌کشان   بران بیشه کز گرگ بودی نشان

4) C. از کشیدند. 5) P. بگاوان گردونکش تاودار 6) P. ازان پیبر. 7) P. گرگ ژیان نرّه شیر. 8) P. وهر سروری.

بزن خواستن اهرن دختر سیوم قیصررا

زمیرین یکی بود کهتر بسال   زگردان رومی بر آورده یال
گو[1]) پر منش نام او اهرنا   زتخم بزرگان وروئین تنا
فرستاد نزدیک قیصر پیام[2])   که ای نامور مهتر نیک‌نام[3])
زمیرین بهر گوهری بگذرم   بگنج وبتیغ وهنر برترم
بمن ده کنون دختر کهترت   بمن تازه کن کشور[4]) وافسرت
چنین داد پاسخ که پیمان من   شنیدی مگر با جهانبان من
که داماد نگزیند این دخترم   زراه[5]) نیاگان خود بگذرم
چو میرین یکی کار بایدت کرد   وزان پس تو باشی مرا هم‌نبرد
بکوه سقیلا یکی اژدهاست   که کشور همه ساله زو در بلاست
اگر کم کنی اژدهارا زروم   سپارم بتو دختر وگنج وبوم
که همتای آن گرگ شیراوژنست   دم زهر او دام آهرمنست
چنین داد پاسخ که فرمان کنم   بدین آرزو جان گروگان کنم[6])
بیاران چنین گفت کین زخم گرگ   نبد جز بشمشیر مردی سترگ
زمیرین کی آید چنین کارکرد   نداند همی قیصر از مرد مرد
شوم زو بپرسم بگوید مگر   زچاره چه کردست آن[7]) چاره‌گر
بشد تا بایوان میرین چو گرد   پرستنده‌ء رفت وآگاه کرد
نشستنگهی داشت میرین که ماه   بگردون ندارد چنان جایگاه

---

1) P. گوی.   2) P. بنزدیک قیصر شد آن شاهزاد.   3) P. بگفتنا که بوم از تو آباد باد.   4) P. لشکر.   5) P. زرای.   6) P. inserit vs., qui spurius videtur:

زنزدیک قیصر بیامد برون   دلش زان سخنهای او پر زخون

7) P. سخن با من از مردم.

جهانجوی[1]) با کبر کندآوری   یکی افسری بر سرش قیصری
پرستنده گفت اهرن پیلتن   بیامد همی با یکی انجمن
نشستنگهی ساخت شایسته‌تر   برفت آنکه او بود[2]) بایسته‌تر
چو میرین بدیدش ببر در گرفت   پرستیدن[3]) مهتر اندر گرفت
بایوان میرین نماندند کس   دو مهتر نشستند بر تخت وبس
بدو گفت اهرن که با من بگوی   زهرچت بپرسم تو کژّی مجوی
مرا آرزو دختر قیصر[4]) است   کجا رومرا سربسر مهتر است
چو گفتم بپاسخ چنین گفت باز   که بر کوه با اژدها رزم ساز
اگر باز گوئی تو این رزم گرگ   توئی مر مرا رهنمای بزرگ
چو بشنید میرین زاهرن سخن   به پیچید واندیشه افگند بن
که گر کار آن نامدار جوان[5])   باهرن نگویم نماند نهان
سر مایهٔ مردمی راستیست   زناری وکژّی بباید گریست
بگویم مگر کان نبرده سوار   نهد اژدهارا سر اندر کنار
که[6]) اهرن بود مر مرا یار وپشت   ندارد مگر باد دشمن بمشت
بر آریم گرد از دل آن سوار   نهان ماند اینرا زیک[7]) روزگار
باهرن چنین گفت کز[8]) کار گرگ   بگویم چو سوگند یابم بزرگ
که این راز هرگز بروز وبشب   نگوئی گشاده نداری دو لب
بخورد اهرن آن سخت سوگند اوی   بپذرفت سر تا سر آن بند[9]) اوی
چو قرطاس‌را جامهٔ خامه کرد   بهیشوی میرین یکی نامه کرد

---

1) C. جهانگیر. 2) P. آنکه بودند et C. inserit vs. spurium coll. vs. 486:

از انبوه خالی شد آن جایگاه   نماند ایچ کس جز خداوند گاه

3) P. بپرسیدن. 4) C. کهتر. 5) P. جهان. 6) P. چو. 7) P. این کار یك. 8) C. گر male. 9) C. پند.

که اهرن که دارد زقیصر نژاد جهانجوی با گنج وبا تخت[1] وداد
بخواهد زقیصر همی دخترش[2] که ماندست ازان دختران کهترش[2]
همی اژدها دام اهرن کند بکوشد سرش‌را که[3] بی تن کند
بیامد بنزدیک من چاره‌جوی گشاده شد آن رازها پیش اوی[4]
ازان گرگ وآن رزم‌دیده سوار بگفتم همه هرچه آمد بکار
چنان هم که کار مرا کرد خوب کند بی‌گمان کار این مرد خوب
دو تن‌را برین بوم مهتر کند دو[5]) خورشیدرا بر سر افسر کند
سند اهرن آن نامه از[6]) چاره‌جوی بنزدیك هیشوی بنهاد روی
چو اهرن بنزدیک دریا رسید جهان دیده هیشوی پیشش دوید[7])
ازو بستد آن نامهٔ دل پسند برو آفرین کرد وبگشاد بند
بدو گفت هیشوی کز دوستان[8]) ندانی که ویران شود بوستان[9])
یکی نامدار غریب وجوان فدا کرد[10]) در پیش میرین روان
کنون گر کند جنگ نرّ اژدها بکوشش مگر زو نیابد[11]) رها
تو امشب بدین میزبان رای کن بنه شمع ودریا دل‌آرای کن
چو[12]) فردا بیاید گو نامجوی بگوییم بدو هرچه گوئی بگوی
بشمع آب دریا بیاراستند خورشها بخوردند ومی خواستند
چنین تا سپیده بیاقوت زرد بسر آمد برین گنبد لاجورد[13])

---

1) C. خورد. 2) P. دختری et کهتری. 3) P. بکوشد که این شاه.
4) P. گذشته سخنها کشادم بدوی. 5) P. چو male. 6) P. بیامد دمان اهرن. 7) P. جهانجوی هیشوی اورا بدید. 8) P. کای راد مرد. 9) P. نباید که آید بر آزاده گرد. 10) C. کرده. 11) P. بیابد male et inserit vs. spurium:

سخن گفتن نیك هرجا نکوست · بمن گفتن وکار در دست اوست

12) P. که. 13) P. سبزه ولاجورد.

زدریا بدید اهرن نامدار | که پیدا شد از دور گرد سوار[1])
چو تنگ اندر آمد پیاده دوان | پذیره شدندش دو روشن روان
فرود آمد از اسپ جنگی سوار | می وخوردنی خواست از نامدار
همی تیز بگشود[2]) هیشوی لب | که شادی کن ای نامور روز وشب
نگه کن برین گرد قیصر نژاد | که گردون گردان بدویست شاد
هم از تخمهء قیصرانست نیز | همش فرّه وگنج ونامست وچیز
بدامادیء قیصر آمدش رای | همی خواهد این کاررا[3]) رهنمای
چنو نیست جز قیصران‌را[4]) همال | جوانیست با فرّ وبا برز ویال
ازو خواست یك دخت[5]) وپاسخ شنید | کنون چارهء دیگر آمد پدید
همی گویدش اژدهاگیر باش | گر از خویشیء قیصر آژیر[6]) باش
به پیش گرانمایگان روز وشب | بجز نام میرین ندارد[7]) بلب
هرآنکس که او هست[8]) زیبای تخت | بخواهد که ماند بدو نام وبخت
یکی برز کوه است از ایدر نه دور | همه جای خوردن بد وکام وسور[9])
یکی اژدها بر سر تیغ کوه | ازو مردم روم یکسر[10]) ستوه
همی زآسمان کرگس اندر کشد | زدریا نهنگ دژم بر کشد
همی دود وزهرش بسوزد زمین | نخواند بدان مرز چرخ آفرین[11])
گر او کشته آید بدست تو بر | شگفتی شود در جهان سربسر

---

1) P. پدید آمد از دشت گرد سوار transpositis hemist. et inserit vs. spurium:

بهیشوی گفت آمد آن نامدار | هوارا نگر پر زگرد سوار

2) P. بکشاد. 3) P. اندر سخن. 4) P. جز از قیصران نیست اورا. 5) P. یکبار. 6) P. آتیر. 7) P. نراند. 8) P. که هستند. 9) P. خوردنگه وجای سور. 10) P. شده مرز روم از بدی او. 11) P. ندیدست هرگز کسی اینچنین.

اگـر یـاورت پـاک یـزدان بـود   بکـام تـو خورشید گردان شود [1]
بربن بـرز وبالا وابـن زور دسـت [2]   کـنـی اژدهـارا بشمشیر پسـت [3]
بـدو گفت رو خنجری کـن دراز   ابا دست [4] بالاش چون پنجه [5] باز
زهـر سـوش بـر سـان دنـدان مار   سنانی بـرو رسته بر سـان [6] خار
همی آب داده بـزهـر انـدرون [7]   بـه تیزی ورنگ آهنش آبگون
یـکـی بـاره وگـرز وبرگستوان   پـرنـدآور وجـامـهء خـسـروان [8]
بفرمان یـزدان پـیـروز [9] بـبخت   نـگـون انـدر آویزمش از درخت

کشتن گشتاسپ اژدهارا ودادن قیصر دختر خودرا باهرن

بشد اهرن وهرچه گشتاسپ خواست   بیاورد وچون کارها گشت راست
زدریـا بـزیـن انـدر آورد پـای   برفتند یـارانـش بـا او زجـای
چو هیشوی کوه سقیلا [10] بدید   بانگشت بنمود ودم [11] در کشید
چـو خورشید بر زد سنان از فراز   خـود واهـرن از راه گشتند باز [12]
جهانجوی در پیش آن کـوه بود   کـه آرام آن مـار نستـوه بـود
جوان پیش زین اندر آویخت ترگ   بـدل کـرد آسـان دم مار ومرگ [13]
همی رفت گشتاسپ تا پیش کوه   یکـی نعره زد کاژدها شد ستوه [14]
چـو آن اژدهـا بـرز اورا بدید   بدم سوی خویشش همی در کشید [15]
برو تیر بـاریـد همچون تـگـرگ   چنان چون بریزد زگلنار برگ [16]

---

1) P. بود. 2) P. دستبرد. 3) P. ندانیم همتای تو هیچ گرد.
4) C. یکی دسته 5) P. پنج. 6) P. بسته مانند. 7) P. وباخون.
8) P. هندوان. 9) P. وپیروز. 10) Sec. B. in app. et Gl. Sch. nomen huius montis est سقیلان. 11) P. وخود male. 12) P. transpon. hemist.
13) P. برو تیر بارید همچو تگرگ, quod est prius hemist. vs. seq. 550 et legit hunc vs. post. vs. 549. 14) Deest in P. 15) P. hunc vs. legit post vs. 546. 16) Deest in P.

چو تنگ اندر آمد برش اژدها   همی جست مرد جوان زورها
سبك خنجر اندر دهانش نهاد   زدادار نیکی‌دهش کرد یاد
بزد تیز دندان بران خنجرش   همه تیغها شد بکام اندرش
همی ریخت زو زهر تا گشت سست   بزهر وبخون کوه یکسر بشست
بشمشیر برد آن زمان دست شیر   بزد بر سر اژدهای دلیر
همی[1] ریخت مغزش بران سنگ سخت   زاسپ اندر آمد گو نیکبخت
بکند اژدهارا[2] دو دندان نخست   وزانجا بیامد سر وتن بشست
خروشان بغلطید بر خاك بر[3]   به پیش خداوند پیروزگر
که او دادش آن دستگاه بزرگ   بران گرگ وآن اژدهای سترگ
همی گفت لهراسپ وفرخ زریر   شدند از تن وجان[4] گشتاسپ سیر
بروشن روان ودل وزور پاك   چنین اژدهارا فگندم بخاك[5]
بجز رنج وسختی نه بینم زدهر   پراگنده بر جای تریاك زهر
گرم[6] زندگانی دهد کردگار   که بینم یکی روی آن شهریار
بگویم که بر من چه آمد زتخت   همی تخت جستم که گم[7] گشت بخت
پر از آب رخ بارگی بر نشست   همان خنجر آبداده بدست
چو نزدیك هیشوی واهرن رسید   همان[8] یاد کرد آن شگفتی که دید
بدیشان[9] چنین گفت کین اژدها   برین خنجر تیز شد بی بها
شما از دم اژدهای بزرگ   پر از بیم بودید[10] وز کار گرگ
مرا کارزار دلاور سران   سرافراز با گرزهای گران

---

1) P. شرو. 2) P. از دهانش. 3) P. سر. 4) C. وجای. 5) In C. variat lectio:

بزرم وببزم وبگاه شراب   همانا نبینند مارا بخواب

6) P. مگر. 7) P. بر. 8) P. همه. 9) P. باهرن. 10) P. گشتید.

بسی سخت آید زجنگ نهنگ — که از ژرف دریا بر آید به جنگ[1]
چنین اژدها من بسی دیده ام — که از رزم او سر نپیچیده ام
شنیدند هیشوی واهرن سخن — ازان نو بگفتار ودانش کهن
هم اندر زمان[2] آن دو گردن فراز — برفتند وبردند[3] پیشش نماز
بگشتاسپ گفتند کای نرّه شیر — که چون تو نزاید زمادر دلیر
خدای جهان مر ترا باد یار — که مارا ززور تو شد راست کار[4]
بیاورد اهرن بسی خواسته — گرانمایه اسپان آراسته
یکی تیغ پذرفت[5] واسپی سمند — کمانی وده[6] چوبه تیر وکمند
بهیشوی داد آن دگر هرچه بود — زدینار وز جامهٔ نابسود
چنین گفت گشتاسپ با سرکشان — کزین کس نباید که یابد نشان
نه از من که نرّ اژدها دیده ام — هم[7] آواز آن گرگ بشنیده ام
وزان جایگه شاد وخرّم برفت — بسوی کتایون خرامید تفت
بشد اهرن وگاو وگردون ببرد — تن اژدها کهتران را سپرد
که این را بدرگاه قیصر برید — به پیش بزرگان لشکر برید[8]
خود از پیش گاوان گردون[9] برفت — بنزدیک قیصر خرامید تفت
بروم اندرون آگهی یافتند — جهاندیدگان تیز بشتافتند[10]
چو گاو اندر آمد بهامون زکوه — خروش آمد[11] اندر میان گروه
ازان زخم وآن اژدهای دژم — کزو بود بر گاو وگردون ستم
همی آمد از چرخ بانگ چکاو — تو گفتی ندارد همی گاو تاو

---

1) P. چنگ male. 2) P. چو آواز او. 3) P. شنیدند بردند. 4) Deest in P. 5) P. بگرفت. 6) P. وسه. 7) P. نه. 8) P. نهید. 9) P. وگردون. 10) P inserit vs. spurium:
بدیدند آن اژدهای بزرگ — که افگنده بود این دلیر سترگ
11) P. خروشی بد.

هر آنکس که آن زخم شمشیر دید خروشیدن گاو گردون شنید
همی گفت کین زخم آهرمنست نه شمشیر ونه خنجر[1] اهرنست
همان[2] گاه قیصر زایوان براند بزرگان وفرزانگان را بخواند
بدان اژدها بر یکی جشن کرد زشبگیر تا شد جهان لاجورد
چو خورشید بنهاد بر چرخ تاج بکردار زرّآب شد روی ساج
فرستاد قیصر سقف را بخواند بر خویش بر[3] تخت زرّین نشاند
زبطریق وز جاثلیقان شهر هر آنکس کش از مردمی بود بهر
بپیش سکوبا شدند انجمن جهان دیده وقیصر ورای زن
باهرن سپردند پس دخترش بدستوری مهربان مادرش
از ایوان چو مردم پراگنده شد دل نامور زان سخن زنده شد
چنین گفت کامروز روز منست بلند آسمان دلفروز منست
که همچون دو داماد من در جهان نه بیند کسی از کهان ومهان
نبشتند نامه بهر مهتری کجا داشتی تخت با افسری
که نرّ اژدها با سرافراز گرگ تبه شد بدست دو مرد سترگ

هنر نمودن گشتاسپ در میدان

یکی منظری بد بایوان[4] خویش بر آورده چون تخت رخشان خویش
بمیدان شدندی دو داماد اوی بیاراستندی دل شاد اوی
به تیر وبچوگان وزخم سنان بهر دانشی گرد کرده عنان
همی تاختندی چپ ودست راست تو[5] گفتی سواری بریشان سزاست
چنین تا بر آمد برین روزگار بیامد کتایون آموزگار

---

1) P. وگر زخم شمشیر آن. 2) P. هر آنگاه male. 3) P. بپرسید وبر.
4) P. پیش ایوان et بر آورد. 5) P. که.

بگشتاسپ گفت ای نشسته دژم چه داری باندیشه دلرا بغم
بروم از بزرگان دو مهتر بدند که با تاج وبا گنج وافسر بدند
یکی آنکه نرّ اژدهارا بکشت فراوان بلا دید ونمود پشت
دگر آنکه بر گرگ بدرید پوست همه روم یکسر پر آوای اوست
بمیدان قیصر به ننگ ونبرد همان باسمان اندر آرند گرد
نظاره شو آنجا که قیصر بود مگر بر دلت رنج کمتر بود
بدو گفت گشتاسپ کای خوب چهر[1] زقیصر مرا کی بود یاد ومهر[2]
ترا با من[3] از شهر بیرون کند چو بیند مرا مردمی چون کند
ولیکن ترا گر چنین است رای نه پیچم زرای تو ای رهنمای
بفرمود تا بر نهادند زین بر اسپی که اندر نوردد زمین
بیامد بمیدان قیصر رسید همی بود تا زخم چوگان بدید
ازیشان یکی گوی وچوگان بخواست میان سواران در انداخت راست
بر انگیخت آن بارگی‌را زجای یلان‌را همه سست شد دست وپای
بمیدان یکی نیز گویش ندید شد از زخم او در هوا ناپدید
سواران کجا گوی او یافتی بچوگان زدن هیچ نشتافتی[4]
شدند آن زمان رومیان زردروی همه پاک با غلغل وگفتگوی
کمان بر گرفتند وتیر خدنگ برفتند چندی سواران جنگ
چوآن دید پس گرد[5] گشتاسپ گفت که اکنون هنرها نباید[6] نهفت
بیفگند چوگان کمان بر گرفت زه وتیر او[7] دست بر سر گرفت

1) P. پاك زن. 2) P. پدرت آن سرافراز هر انجمن. 3) P. چو داماد.
4) P. اگرچه همی نیز بشتافتی. 5) P. چنین دید پرخاش. 6) P. نشاید.
7) P. همه روم ازو.

نگه کرد قیصر بران سرفراز بران چنگ ویال ورکیب دراز
بپرسید وگفت این سوار از کجاست که چندین بپیچد چپ ودست راست
سرافراز گردان بسی دیده ام سواری بدین گونه نشنیده ام
بخوانید تا زو بپرسم که کیست فرشته است یا نامجوی [1] آدمیست
بخواندند گشتاسپرا پیش اوی بپیچید جان بداندیش اوی
بگشتاسپ گفت ای نبرده سوار سر سرکشان افسر کارزار [2]
چه نامت بمن گوی شهر [3] ونژاد ورا زین سخن هیچ پاسخ نداد
چنین گفت کین [4] خوار بیگانه مرد که از شهر قیصر ورا دور کرد
چو داماد گشتم زشهرم براند کس از دفترش نام من بر نخواند
زقیصر ستم بر کتایون رسید که مرد [5] غریب از جهان [6] بر گزید
نرفت اندران جز بآئین خویش [7] ازان راستی خواری آمدش پیش [8]
به بیشه درون آن زیان کار گرگ بکوه اندرون اژدهای سترگ
سران شان بزخم [9] من آمد بپای بدان کار هیشوی بد رهنمای
که دندانها شان بخان منست همان زخم خنجر نشان منست
زهیشوی قیصر بپرسد سخن نو است این نه گشتنست کاری کهن
چو هیشوی شد پیش ودندان ببرد گذشته سخنها برو بر شمرد
بپوزش بیاراست قیصر زبان بدو گفت بیداد رفت ای جوان
کنون آن گرامی کتایون کجاست مرا گر ستمگاره خوانی رواست
زمیرین واهرن بر آشفت وگفت که هرگز نماند سخن در نهفت

---

1) P. یا همچو ما. 2) P. نامدار. 3) C. نامی, P. بپرسیدش از شهر ونام.
4) C. کان. 5) P. مردی. 6) P. میان. 7) P. شهر. 8) P. بهر.
9) P. ززخم.

هم [1]) آنگه نشست از بر بادپای   بپرسش بیامد بر پاکرای [2])
بدختر چنین گفت پس شهریار   که ای پاك پیوند به‌روزگار [3])
توئی در جهان مر مرا چشم راست   بجز تو دلم آرزوئی نخواست
بپرسی ازین جفت وانباز [4]) خویش   مگر بر تو پیدا کند راز خویش
که آرام وشهر ونژادش کجاست   وگر نه نگوید بما گفت راست [5])
چنین داد پاسخ [6]) که پرسیدمش   نه بر دامن راستی دیدمش
نگوید همی پیش من راز خویش   نهان دارد از هر کس آواز خویش
زهرچش ببرسم نگوید تمام [7])   فرخزاد گوید که هستم بنام
گمانم که هست از نژاد بزرگ   که پرخاشجویست ومرد [8]) سترگ
وزانجایگه سوی ایوان گذشت   سپهر اندرین نیز چندی [9]) بگشت
چو گشتاسپ بر خاست از بامداد   سر [10]) پر خرد سوی قیصر نهاد
چو قیصر ورا دید خامش بماند   بران نامور تخت زرین نشاند

1) P. پس. 2) C inserit tres vss. spurios, si respicis vs. seq. 655:
بفرمود قیصر که خادم چهل   همه نامبردار ترك جگل
که تا دخترش‌را بجای آورند   دران کار پاکیزه رای آورند
بیاورد دختر بایوان خویش   چو بشناخت اورا بپیمان خویش
3) Pro hoc vs. et seq. 648 in P. leguntur quinque alii:
همی آفرین کرد فرزندرا   سمن‌بر نگار خردمندرا
بدو گفت قیصر که ای ماه‌روی   گزیدن تو اندرخور خویش شوی
همه دوده‌را سر بر افراختی   بدین خوب آهن که بر ساختی
کتایون چو دیدش پرستارفش   بیامد برش دست کرده بکش
برو آفرین کرد وبردش نماز   زمانی همی گفت با خاك راز
4) P. نپرسی بدو گفت از انباز. 5) Deest in P. 6) P. بدو گفت که چندان contra metr. 7) P. که آرام وشهر ونژادم کدام; cfr. supra vs. 650. 8) Ed. Teh: مرد et P. وگردی 9) P. یکچند contra metrum. 10) P. سری.

کمر خواست از گنج وانگشتری | یکی افسری پرگهر قیصری
ببوسید وپس بر سر او نهاد | زکار گذشته همی کرد یاد
چنین گفت با هر که بد یادگیر | که بیدار باشید برنا وپیر
فرخزادرا جمله فرمان برید | زگفتار وکردار او مگذرید
وزان [1]) آگهی شد بهر کشوری | بهر پادشاهی وهر مهتری

نامهء قیصر بالیاس وباژ خواستن ازو

بقیصر خزر بود نزدیکتر | وزیشان بدش روز تاریکتر
بمرز خزر مهتر الیاس بود | که پور جهاندیده مهراس بود
بالیاس قیصر یکی نامه کرد | تو گفتی که خون بر سر خامه کرد
که چندی بافسوس خوردی خزر | کنون روز شادیت [2]) آمد بسر
کنون ساو بفرست وباژ گران | گروگان ازان مرز [3]) چندی سران
وگر نه فرخزاد چون پیل مست | بیاید کند روی کشور چو دست [4])
چو الیاس بر خواند آن نامهرا | بزهر آب بر زد سر خامهرا
چنین داد پاسخ که چندین هنر | نبودی بروم اندرون پیشتر
اگر من نخواهم همی باژ روم | شما شاد باشید ازان مرز وبوم
چنین دل گرفتید ازین یک سوار | که نزد شما یافت او زینهار
چنان دان که او دام آهرمنست | وگر کوه آهن همان یکتنست
تو اورا بدین جنگ رنجه مکن | که من با درازی نمانم سخن [5])

---

1) P. ازین. 2) P. آسایش. 3) P. مرد male. 4) P. کند کشور از کینه پست. 5) C. inserit duos vss., qui spurii videntur:

فرستاده بر گشت مانند باد | پیامش سراسر بقیصر بداد
بپیچید قیصر زگفتار او | بر آشفت وبشکست بازار او

سخن چون بمیرین واهرن رسید زالیاس وان دام کو گسترید
فرستاد میرین بقیصر پیام که این اژدها نیست کاید بدام
نه گرگست کز چاره بیجان شود وزآلودن زهر پیچان شود
چو الیاس در جنگ خشم آورد جهانجوی‌را خون بچشم آورد
نگه کن کنون کان [1] سزاوار مرد ازو چند پیچد بدشت نبرد
غمی گشت قیصر زگفتار شان بپژمرد ازان تیره بازار شان
فرخ‌زادرا گفت پرمایهٔ سر رومرا [2] همچو پیرایهٔ
چنان دان که الیاس شیراوژنست که اسپ افگن وپیل وروئین [3] تنست
اگر تاو داری بجنگش بگوی بکژی مجوی اندرین آبروی
اگر جنگ اورا نداری تو پای بسازیم با او یکی خوب رای
بچربی زره باز گردانمش سخن با هزینه [4] بر افشانمش
بدو گفت گشتاسپ کین جسنجوی چرا باید واین همه گفتگوی
چو من باره اندر نشانم بخاك ندارم زمرز خزر هیچ باك
ولیکن نباید که روز نبرد زمیرین واهرن بود یادکرد
که ایشان برزم اندرون دشمنی بر آرند کژی [5] وآهرمنی
چو لشکر بیاید زمرز خزر نگهبان من باش با یك پسر
بنیروی پیروزگر یك خدای چو من با سپاه اندر آیم زجای
نه الیاس مانم نه با او سپاه نه چندان بزرگی وتخت [6] وکلاه
کمربند گیرمش واز پشت زین بابر اندر آرم زنم بر زمین
دگر روز چون بر دمید آفتاب چو زرین سپر می نمود اندر آب

1) P. کن که تا این سرافراز. 2) P. مرزرا et پیرانهٔ. 3) P. چو خشم آورد پیل روئین. 4) P. خزینه. 5) P. وکژی. 6) P. نه تخت.

زسوی[1] خزر نای روئین بخاست — همی گرد بر شد بخورشید راست
سرافراز قیصر بگشتاسپ گفت — که اکنون جدا کن سپاه از نهفت
چو گشتاسپ از شهر[2] بیرون کشید — گوان[3] ویلان‌را بهامون کشید[4]
همی رفت با گرزهٔ گاوسار — چو سرو بلند از لب جویبار
همی جست بر دشت جای نبرد — زهامون بابر اندر آورد گرد
چو الیاس دید آن بر ویال اوی — چنان گردش گرز[5] وگوپال اوی
سواری فرستاد نزدیک اوی — که بفریبد آن رای باریک اوی
بیامد بدو گفت کای سرفراز — زقیصر بدین سان تو چندین مناز[6]
گزین لشکر اکنون سوارش توئی — بهارش توئی نامدارش[7] توئی
بیکسو گرای از میان دو صف — چه داری چنین بر لب آورده کف
که الیاس شیرست روز نبرد — به ابر اندر آرد زشمشیر گرد[8]
اگر هدیه خواهی ورا گنج هست — مسای از پی چیز با رنج دست
زگیتی گزین کن یکی بهرهٔ — تو باشی دران بهره در شهرهٔ
همت یار باشم همت کهترم — که هرگز زپیمان تو نگذرم
بدو گفت گشتاسپ کین سرد گشت — سخنها زاندازه اندر گذشت
تو کردی بدین داوری دست پیش — کنون باز گشتی زگفتار خویش
سخن گفتن اکنون نیاید بکار — که جنگ وآویزش کارزار
فرستاده بر گشت وآمد چو باد — همی کرد پاسخ بالیاس یاد
چو خورشید شد بر سر کوه زرد — نماند آن زمان روزگار نبرد
شب آمد یکی پردهٔ آبنوس — بپوشید بر چهرهٔ سندروس

1) P. زروی. 2) P. روم. 3) P. سپاه. 4) P. بدید. 5) P. جنگ. 6) P. گردی مساز. 7) P. نامداری et بهاری et سواری. 8) P. پذیره در آید سبکتر زگرد.

رزم گشتاسپ با الیاس وکشته شدن الیاس

چو خورشید از[1] پرده آگاه شد / زبرج کمان بر سر گاه شد
ببد کشور روم[2] چون سندروس / زهر سو بر آمد دم نای وکوس
چکاچاک بر خاست از هر دو روی / زخون شد همه رزمگه همچو جوی
بیامد سبک قیصر از میمنه / دو دامادرا کرد پیش بنه
ابر میسره پور قیصر ثقیل[3] / ابر میمنه قیصر وکوس وپیل
دهاده بر آمد زهر دو سپاه / تو گفتی بر آویخت با شید ماه[4]
بجنبید گشتاسپ از پیش صف / نهنگی بزیر[5] اژدهائی بکف
چنین گفت الیاس با انجمن / که قیصر ازان[6] باز خواهد زمن
که بر در چنین اژدها باشدش / از ایرا چنین رایها آیدش[7]
چو گشتاسپ الیاس‌را دید گفت / که اکنون هنرها نباید نهفت
بر انگیختند اسپ هر دو سوار / ابا نیزه وتیر جوشن گذار
چو از تیر الیاس بگشاد دست / که گشتاسب ازان خسته گردد نخست[8]
بزد نیزه گشتاسپ بر جوشنش / بخست آنزمان کارزاری تنش
بیفگندش از اسپ بر سان مست / بیازید وبگرفت دستش بدست
زپیش سواران کشانش ببرد / چو تنگ اندر آمد بقیصر سپرد
بیاورد لشکر بسه پیش سپاه / بکردار باد اندر آمد زراه
ازیشان چه مایه بکشت وبگرفت / جهانی بدو مانده اندر شگفت

---

1) P. ازان. 2) P. روز چشمه. 3) P. سقیل, sed utraque forma desideratur in lex. pers. 4) P. آویخته مهر وماه. 5) P. یکی باره زیر. 6) P. همی. 7) C. باشدش. 8) In C. variat lectio:

ازان لشکر الیاس بگذاشت شست / که گشتاسپرا زان بگیرد بدست

چو رومی پس اندر هم‌آواز گشت   نگه کرد گشتاسپ خود [1] باز گشت
بر قیصر آمد سپه تاخته   به پیروزی وگردن افراخته
چو قیصر بدیدش که آمد زراه   زشادی پذیره [2] شدش با سپاه
سر وچشم آن نامور بوسه داد   جهان‌آفرین‌را بسی کرد یاد
وزان جایگه باز گشتند شاد   سپهبد کلاه مهی بر نهاد
همه روم با هدیه وبا نثار   برفتند شادان بر شهریار [3]

باژ ایران خواستن قیصر از لهراسپ

برین نیز بگذشت چندی سپهر   بدل در همی داشت ننمود چهر
بگشتاسپ قیصر چنین گفت باز   که ای نامور مهتر سرفراز [4]
بر اندیش با این سخن در [5] خرد   که اندیشه ازین سخن نگذرد [6]
بایران فرستم فرستادهٔ   جهاندیدهٔ پاک آزادهٔ
بلهراسپ گوید که نیمی [7] جهان   تو داری بآرام وگنج مهان
اگر باژ بفرستی از مرز خویش   ببینی سر مایه وارز خویش
وگر نه سپاهی فرستم زروم [8]   که از نعل پیدا نبینی تو [9] بوم
چنین گفت گشتاسپ کین رای تست   زمانه بزیر کف پای تست
یکی نامور بود قالوس نام   خردمند با دانش ورای وکام

1) P. وخود.   2) C. پیاده.   3) P. addit duos vss. spurios:
جهانی بآذین بیاراستند   می ورود ورامشگران خواستند
چنینست آئین گردنده دهر   کزو نوش یابی گهی گاه زهر
4) In P. variat lectio:
بگشتاسپ گفت این زمان شهرجوی   که تا زندهٔ زین جهان بهر جوی
5) P. با.   6) P. کز اندیشه بفزاید ودر خورد.   7) P. گویم که نیم.
8) P. فرستم سواران روم.   9) P. نبینند.

بخواند آن خردمندرا نامدار — کز ایدر برو تا در شهریار
بگویش که گر باژ ایران دهی — بفرمان گرائی وگردن نهی
بایران بمانم بتو تاج وتخت — جهاندار باشی وپیروز بخت
وگر نه هم اکنون[1] سپاهی گران — هم از روم وز دشت نیزه‌وران
نگه کن که بر خیزد از دشت غو — فرخزاد پیروز شان[2] پیشرو
همه بوم تان پاك ویران کنم — کنام پلنگان وشیران کنم
فرستاده آمد بکردار باد — سرش پر خرد بود ودل پر زداد
چو آمد بنزدیك شاه بزرگ — بدید آن در وبارگاه سترگ
چو آگاهی[3] آمد به سالار بار — خرامان بیامد بر شهریار
که پیری جهاندیدهٔ بر در است — همانا فرستادهٔ قیصر است
سواریست با او بسی نیزه‌دار[4] — همی بار[5] جوید بر شهریار
چو بشنید بنشست بر تخت عاج — بسر بر نهاد آن دلآرای تاج
بزرگان ایران همه زیر تخت — نشستند شادان دل ونیك بخت[6]
بفرمود تا پرده بر داشتند — فرستاده‌را شاد بگذاشتند
چو آمد بنزدیك تختش فراز — برو آفرین کرد وبردش نماز
پیام گرانمایه قیصر بداد — فرستاده خود با خرد بود وداد
غمی شد زگفتار او شهریار — بر آشفت با[7] گردش روزگار
گرانمایه جائی بیاراستند — می ورود ورامشگران خواستند
فرستاد زربفت گستردنی — زپوشیدنیها واز خوردنی
شب آمد باندیشه[8] پیچان بخفت — تو[9] گفتی که با درد وغم بود جفت

1) P. نه منم با. 2) P. پیش اندرون. 3) P. پس آگاه. 4) P. نامدار. 5) P. راه. 6) P. transpositis hemist. 7) P. از. 8) P. زاندیشه. 9) P. که.

چو خورشید بر تخت زرّین نشست — شب تیره رخ‌را [1]) بناخن بخست
بفرمود تا رفت پیشش زریر — سخن گفت هر گونه با شاه دیر
بشبگیر قالوس‌را پیش خواند [2]) — زقیصر فراوان سخنها براند [3])
زبیگانه ایوان بپرداختند — فرستاده‌را پیش بنشاختند
بدو گفت لهراسپ کای پرخرد — مبادا که جان جز خرد پرورد
بپرسم ترا راست پاسخ گزار — اگر باخردی کام کژّی مخار
نبود این هنرها بروم اندرون — بدی قیصر از دست [4]) شاهان زبون
کنون او بهر کشوری بازخواه — فرستاد وخواهد همی تخت وگاه
چو الیاس‌را کو بمرز خزر — گوی بود با فرّ وپرخاشخر
بگیرد به بندد همی با سپاه — بدین نام جستن که بنمود راه
فرستاده گفت ای خردمند شاه — بمرز خزر من شدم بازخواه
به پیغمبری رنج بردم بسی — نپرسید ازین باره از من کسی
ولیکن مرا شاه چندان نواخت — که گردن بکژّی نباید فراخت
سواری بنزدیک او [5]) آمدست — که از بیشها شیر گیرد بدست [6])
بمردان [7]) بخندد همی روز رزم — همه جام خواهد [8]) بهنگام بزم
برزم وببزم وبروز شکار — جهان بین ندیدست چون او سوار
بدو داد پرمایه‌تر دخترش — که بودی گرامی‌تر از [9]) افسرش
نشانی شدست او [10]) بروم اندرون — که نرّ اژدها شد بجنگش زبون
یکی گرگ دیگر چو [11]) پیلی بدشت — که قیصر نیارست از آنسو گذشت

---

1) P. تیره‌را رخ. 2) P. قالوس شد بار خواه. 3) P. ورا باز دادند نزدیک شاه. 4) P. پیش. 5) P. بنزدش دلیر. 6) P. شیرگیر آمدست et ed. Teh. شیرجو. 7) P. زمردان. 8) P. هم از جام باده. 9) P. گرانمایه‌تر. 10) P. شدست او فسانه. 11) P. گرگ بد همچو.

بیفگند ودندان اورا بکند   وزو کشور روم شد بی گزند
بدو گفت لهراسپ کای راستگوی   کرا ماند آن مرد پرخاشجوی[1]
چنین داد پاسخ که باری نخست[2]   بچهر زریرست گوئی درست[3]
ببالا ودیدار وفرهنگ ورای   زریر دلیرست گوئی بجای
چو بشنید لهراسپ بگشاد چهر   بدان[4] مرد رومی بگسترد مهر
فراوان ورا بدره وبرده داد   زدرگاه بر گشت پیروز وشاد
بدو گفت اکنون بقیصر بگوی   که من با سپاه آمدم جنگجوی

بردن زریر پیغام لهراسپ بقیصر

پر اندیشه بنشست لهراسپ دیر   بفرمود تا پیش او شد زریر
بدو گفت کین جز برادرت نیست   بدین چاره بشتاب[5] وایدر مایست
درنگ آوری کار گردد تباه   میاسای واسپ درنگی مخواه
ببر تخت وبالای وزرینه کفش   همان تاج با کاویانی درفش
من این پادشاهی مر اورا دهم   نه زین بر سرش بر سپاسی نهم
تو زایدر برو تا حلب چاره‌جوی[6]   سپه‌را جز از جنگ چیزی مگوی
زریر ستوده[7] بلهراسپ گفت   که این راز بیرون کنم از نهفت
گر اویست فرمان‌بر ومهترست   ورا هر که مهتر بود کهترست
بگفت این سخن‌را وبر ساخت[8] کار   گزیده یکی لشکر نامدار
نبیره بزرگان وآزادگان   زکاوس وگودرز کشوادگان
زتخم زرسپ آنکه بودند نیز   چو بهرام شیراوژن وریونیز

---

1) P. inserit vs. spurium:
که نرّ اژدها شد بچنگش زبون   شدست او فسانه بروم اندرون
2) P. که آری درست. 3) P. نخست. 4) P. بران. 5) P. بر ساز.
6) P. جنگ جوی. 7) P. سپهبد. 8) C. این وبر ساخت در حال.

نبیره سرافراز گیو دلیر — جهانگیر شیرویه واردشیر
دو شیر گرانمایه بیژن نژاد — دو گرد سرافراز ودو پاك زاد
همی رفت هر مهتری با دو اسپ — فروزان [1] بکردار آذر گشسپ
نیاسود کس تا بمرز حلب — جهان شد پر از شور سنج وجلب [2]
درفش همایون بر افراختند — سراپرده وخیمها ساختند
زریر سپهبد سپهرا بماند [3] — به بهرام گردن‌کش وخود براند
بسان کسی کو پیامی برد — ویا نزد شاهان خرامی برد
ازان ویژگان پنج تن‌را [4] ببرد — که بودند با مغز وهشیار وگرد
چو نزدیك درگاه قیصر رسید — زدرگاه سالار بارش بدید
بکاخ اندرون بود قیصر دژم — خردمند [5] گشتاسپ با او بهم
چو قیصر شنید این سخن بار داد — ازان آمدن گشت گشتاسپ شاد
زریر اندر آمد چو سرو بلند — نشست از بر تخت آن ارجمند
زقیصر بپرسید وپوزش گرفت — بران رومیان بر [6] فروزش گرفت
بدو گفت قیصر فرخ‌زادرا — نپرسی نداری بدل دادرا
بقیصر چنین گفت فرّخ زریر — که این بنده از بندگی گشت سیر
گریزان بیامد زدرگاه شاه — کنون یافتست اندرین پایگاه
چو گشتاسپ بشنید پاسخ نداد — همانا بیامدش ایران بیاد
چو قیصر شنید این سخن زان جوان — پر اندیشه شد مرد روشن روان
که شاید بدن کین سخن کو بگفت — بجز راستی نیست اندر نهفت [7]

---

1) C. گرازان. 2) P. از جنگ وشور وشغب; Teh. وسنج et cfr. lexic. pers. sub voce شور. 3) C. سپه بر نشاند. 4) P. کسرا. 5) P. چو قالوس. 6) P. همه رومیانرا. 7) P. addit:

پس آنگاه گفت ای فرستاده مرد — بیاور چه داری تو از گرم وسرد

به قیصر زلهراسپ پیغام داد   که گر دادگر سر به پیچد زداد[1]
نشستنگه من برومْ[2]) است وبس   بایران نمانیم بسیار کس
تو زایدر برو گو[3]) بیارای جنگ   سخن چون شنیدی نباید درنگ
نه ایران خزر گشت والیاس من   که سر بر کشیدی تو زان انجمن
چنین داد پاسخ که من جنگرا   بیازم همی هر زمان چنگرا
تو اکنون فرستادهٔ باز گرد   بسازیم ما نیز[4]) جای نبرد
زقیصر چو بشنید فرخ زریر   غمی شد زپاسخ نیاسود[5]) دیر

باز رفتن گشتاسپ با زریر بایران زمین ودادن لهراسپ تخت ایران اورا

چو بر خاست قیصر بگشتاسپ گفت   که پاسخ چرا ماندی[6]) اندر نهفت
بدو گفت گشتاسپ من پیش ازین   که[7]) بودم بر شاه ایران زمین
همه لشکر شاه وآن انجمن   همه[8]) آگهند از هنرهای من
همان به که من سوی ایشان شوم   بگویم همی گفتها بشنوم
بر آرم ازیشان همه کام تو   درفشان کنم در جهان نام تو
بدو گفت قیصر تو داناتری   برین آرزوها توانائری
چو بشنید گشتاسپ گفتار اوی   نشست از بر بارهٔ راهجوی
بیامد بنزد برادر[9]) زریر   بسر افسر وبادپای بزیر
چو لشکر بدیدند گشتاسپرا   سرافرازتر پور لهراسپرا
پیاده همه پیش او آمدند   پر از درد وپر آب رو آمدند

---

1) P. inserit:
نیابد بهر جای آرامگاه   اگر تو بپیچی ازان رسم وراه
2) P. ازین پس نشستنگه روم. 3) P. یا 4) P. ناچار. 5) P. نتابید.
6) P. ماند. 7) P. به. 8) P. همی. 9) P. بجای نشست.

همه پاک بردند پیشش نماز — که کوتاه شد رنجهای دراز
همانگه بیامد [1]) به پیشش زریر — پیاده ببود وشد از رزم سیر
گرامیش را تنگ در بر گرفت — چو بگشاد لب پوزش [2]) اندر گرفت
نشستند بر تخت با مهتران — بزرگان ایران وکندآوران
زریر خجسته بگشتاسپ گفت — که بادی همه سال [3]) با تخت جفت
پدر پیرسر شد تو برنادلی — زدیدار پیران چرا بگسلی
به پیری بر آن تخت بریان [4]) شدست — پرستندهء پاک یزدان شدست
فرستاد نزدیک تو تاج وگنج — سزد گر نداری کنون تن برنج
چنین گفت کایران سراسر تراست — سر تخت با تاج ولشکر تراست
زگیتی [5]) یکی کنج مارا بس است — که تخت مهی را جز از ما کس است
برادر بیاورد پرمایه تاج — همان یاره وطوق با تخت عاج
چو گشتاسپ تخت پدر دید شاد — نشست از برش تاج بر سر نهاد
نبیره جهاندار کاوس کی — زگودرزیان هر که بد نیک پی
چو بهرام وشهپور [6]) وچون ریونیز — کسی کو سرافراز بودند نیز [7])
سپهدار شان ارنشیر دلیر — که بد پور بیژن گوی شیرگیر [8])
بشاهی برو آفرین خواندند — ورا شهریار زمین خواندند
ببودند بر پای بسته کمر — هر آنکس که بودند پرخاشخر
چو گشتاسپ دید آن دل ورای وکام — فرستاد نزدیک قیصر پیام
کز ایران همه کار [9]) تو راست گشت — سخنها زاندازه اندر گذشت
همی چشم دارد زریر وسپاه — که آئی تو تنها برین بزمگاه [10])

---

1) P. که آمد. 2) P. پرسش. 3) P. ساله. 4) C. ورا بخت خندان.
5) P. بگیتی; P. et C. گنج. 6) Ed. Teh. شیپور et P. شاپور. 7) P. بودی بچیز.
8) Deest in P. 9) P. کام. 10) P. آئی خرامان بدین جایگاه.

همه سربسر با تو پیمان کنیم[1] — روانها بمهرت گروگان کنیم
گرت رنج ناید خرامی بدشت — که کنار زمانه بکام تو گشت
فرستاده چون نزد قیصر رسید — بقیصر بگفت آنچه دید وشنید[2]
همانگه نشست از بر بادپای — چو باد خزان اندر آمد زجای[3]
همی راند تا نزد ایشان رسید — بنزد دلیران ایران[4] رسید
چو گشتاسپرا دید بر تخت عاج — نهاده بسر بر زپیروزه تاج[5]
بیامد ورا تنگ در بر گرفت — سخنهای دیرینه اندر گرفت
بدانست قیصر که گشتاسپ اوست — فروزندهٔ تخت لهراسپ اوست
فراوانش بستود وبردش نماز — وزانجا سوی تخت رفتند باز
وزان کردهٔ خویش پوزش گرفت — به پیچید ازان روزگار شگفت
بپذرفت گفتار او شهریار — همانگه گرفتش سر اندر کنار
بدو گفت چون تیره گردد هوا — فروزیدن شمع باشد روا
بر ما فرست آنکه مارا گزید — که او درد ورنج فراوان کشید
بشد قیصر ورنج وتشویر برد — بسی نیز بر خوی بد بر شمرد
بسوی کتایون فرستاد گنج — یکی افسر سرخ ویاقوت پنج
غلام وپرستار رومی هزار — یکی طوق پر گوهر شاهوار

---

1) P. کنند in utroque hemist. 2) C. بدشت آمد وساز لشکر بدید et inserit duos vss.:

بگفت آنچه پیغام گشتاسپ بود — که او مهترین پور لهراسپ بود
ببد شاد قیصر زگفتار او — چو گل بر شگفت آن دو رخسار او

3) In P. variat lectio:

چو بشنید قیصر هم آنکه زجای — بر آمد باسپ اندر آورد پای

4) P. وشیران. 5) P. hunc vs. sic legit:

ورا دید گشتاسپ بر پای خاست — زفرمانبران زود بالای خواست

زدیبای رومی [1]) شتروار پنج   یکی فیلسوفی نگهبان گنج [2])
فرستاده نزدیک گشتاسپ برد   یکایک بگنجور او بر شمرد
سلیح ودرم داد لشکرش‌را   همان نامداران کشورش‌را
هرآنکس که بود او زتخم بزرگ [3])   وگر تیغ‌زن نامداری سترگ [4])
یکایک سران‌را همه هدیه داد   در گنجهارا همه بر گشاد [5])
ابا این بسی آفرین گسترید   بران کو زمان وزمین آفرید
کتایون چو آمد بنزدیک شاه   غو کوس بر خاست از بارگاه
سپه سوی ایران برفتن گرفت   هوا گرد اسپان نهفتن گرفت
چو قیصر دو منزل بیامد براه   عنان تگاور به پیچید شاه
بسوگند ازان مرز بر گاشتنش   بخواهش سوی روم بگذاشتنش
بدو گفت تا زنده ام باژ روم   نخواهم که شادم بدان مرز وبوم
همی راند تا سوی ایران رسید   بنزدیک شاه دلیران [6]) رسید
چو لهراسپ بشنید کامد زریر   برادرش گشتاسپ [7]) آن نرّه شیر
پذیره شدش با همه مهتران   بزرگان ایران وکندآوران
فرود آمد از اسپ گشتاسپ زود   برو آفرین کرد [8]) وشادی نمود
چو دیدش پسررا ببر در گرفت   زجور فلک [9]) دست بر سر گرفت
زره چون بایوان شاهی شدند   چو خورشید در برج ماهی شدند

---

1) P. چینی et شتربار. 2) P. inserit duos vss., qui spurii videntur:

زاسپان تازی وبرگستوان   زخفتان واز جامهٔ هندوان
زدینار ودیبا وتاج ونگین   زهر چیز کارند از روم وچین

3) P. کیان. 4) P. سر کشی پهلوان. 5) In P. variat lectio:

فرستاد قیصرش هدیه بسی   نماندش که بی بهره ماند کسی

6) P. بشهر یلان ودلیران. 7) P. بزرگان وگشتاسپ. 8) P. زمین‌را ببوسید. 9) P. زمان.

بدو گفت لهراسپ از[1] من مبین   چنین[2] بود رای جهان آفرین
نبشته[3] چنین بد مگر[4] بر سرت   که پردخت[5] ماند زتو کشورت
ببوسید وتاجش بسر بر نهاد   همی آفرین کرد وزو گشت شاد
بدو گفت گشتاسپ کای شهریار   مبیناد بی تو مرا[6] روزگار
توئی شهریار ومنت[7] کهترم   سر بخت دشمن همی[8] بسپرم
همه نیك بادا سرانجام تو   مبادا که باشیم بی نام تو
که گیتی نماند همی بر کسی   چو ماند بتن رنج یابد بسی
چنین است گیهان ناپایدار   درو تخم بد تا توانی مکار
یکی روز مرد آرزومند نان   دگر روز بر کشوری مرزبان[9]
همی خواهم از دادگر یك خدای   که چندان بمانم بگیتی بجای
که این نامهٔ شهریاران پیش   به پیوندم از خوب گفتار خویش
ازان پس تن نامور[10] خاك راست   سخن گوی جان معدن پاك راست

---

1) P. .کز 2) P. .که این 3) P. نوشته et بود contra metrum. 4) P. .همی 5) P. .پردخته 6) P. .ابی تو مبیناد کس 7) P. چو .مهتر کنی من ترا 8) P. .بکوشم که گرد ترا 9) Deest in P. 10) P. .جانور

پادشاهی گشتاسپ

صد وبیست سال بود

بخواب دیدن فردوسی دقیقی‌را

چنان دید گوینده یك شب بخواب — که یك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی زجائی پدید آمدی — بران جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می — مخور جز بائین کاوس کی
که شاهی گزیدی بگیتی که بخت — بدو نازد وتاج [1]) ودیهیم وتخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر — زگنجش [2]) بهر کس رسانیده بهر
از امروز تا سال هشتاد وپنج — بکاهدش رنج وببالدش گنج [3])
وزان پس بچین اندر آرد سپاه — همه مهتران بر گشایند راه
نبایدش [4]) گفتن کسی‌را درشت — همه تاج شاهانش آید بمشت
بدین نامه ار [5]) چند بشتافتی — کنون هرچه جستی همه یافتی
ازین باره من پیش گفتم سخن — اگر باز یابی بخیلی مکن
زگشتاسپ وارجاسپ بیتی هزار — بگفتم سر آمد مرا روزگار

---

1) P. بنازد بدو تاج. 2) P. زشاهی. 3) P. نکاهدش گنج ونبالدش رنج.
4) C. نیابدش. 5) C. از et P. بر.

گر آن مایه نزد شهنشه رسد   روان من از خاک بر مه رسد[1]
کنون من بگویم سخن کو بگفت   منم زنده او کشته با خاک جفت

ببلخ رفتن لهراسپ وبر تخت نشستن گشتاسپ

چو گشتاسپرا داد لهراسپ تخت   فرود آمد از تخت وبر بست رخت
ببلخ گزین شد بران نوبهار   که یزدان پرستان بد آن[2] روزگار
مر آن خانهرا داشتندی چنان   که مر مکهرا تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه[3] یزدانپرست   فرود آمد آنجا وهیکل ببست
ببست آن در بافرین خانهرا   نهشت اندران خانه بیگانهرا[4]
بپوشید جامه پرستش پلاس   خردرا[5] برین گونه باید سپاس
بیفگند یاره فرو هشت موی   سوی داور دادگر کرد روی
همی بود سی سال پیشش بپای   بدینسان پرستید باید خدای
نیایش همی کرد خورشیدرا   چنان چون که[6] بد راه جمشیدرا
چو گشتاسپ بر شد بتخت پدر   که فرّ پدر داشت وبخت پدر
بسر بر نهاد آن پدرداده تاج   که زیبنده باشد بآزاده تاج
منم گفت یزدان پرستنده شاه   مرا ایزد پاک داد این کلاه
بدان داد مارا کلاه بزرگ   که بیرون کنیم[7] از رمه میش گرگ

---

1) C. addit duos vss. spurios:
پذیرفتم آن گفت اورا بخواب   بخوبی ونرمیش دادم جواب
که من هم بپیش تو خواهم رسید   ازین شربتم می بباید چشید
2) P. et Fragm. relat. à la rel. de Zoroastre. Par. 1829 که آتش پرستان بدان. 3) P. F. مرد. 4) In ed. Teh. et in Fragm. variat lectio:
نشست اندران خانهٔ بافرین   پرستش همی کرد رخ بر زمین
5) F. خدارا. 6) P. F. چنان بوده. 7) P. کنم.

سوی راه یزدان بیازیم[1] چنگ   بر آزاده گیتی نداریم تنگ
چو آئین شاهان بجای آوریم   بدان‌را بدین خدای آوریم
یکی داد گسترد کز داد اوی   ابا گرگ میش آب خوردی بجوی
پس آن[2] دختر نامور قیصرا   که ناهید بد نام آن دخترا
کتایون خواندی گرانمایه شاه   دو فرزند[3] آمد چو تابنده ماه
یکی نامور[4] فرّخ اسفندیار   شه کارزاری نبرده سوار
بشوتن دگر گرد شمشیرزن   شه نامبردار لشکرشکن
چو گیتی بران شاه نو[5] راست شد   فریدون دیگر همی خواست شد
گزینش[6] بدادند شاهان همه   بپیشش[7] دل نیک‌خواهان همه
مگر شاه ارجاسپ توران خدای   که دیوان بدندی به پیشش بپای
گزینش نپذرفت ونشنید پند   اگر پند نشنید ازو دید بند
ازو بستدی نیز هر سال باژ   چرا داد باید به هامال باژ

پیدا شدن زردشت وپذیرفتن گشتاسپ دین او

چو یکچند گاهی بر آمد برین   درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ   درختی گشن بیخ وبسیار شاخ
همه برگ او پند وبارش خرد   کسی کو چنان[8] بر خورد کی مرد
خجسته پی ونام او زردهشت   که آهرمن بدکنش‌را بکشت
بشاه جهان گفت پیغمبرم   ترا سوی یزدان همی رهبرم

---

1) P. F. نیازیم [F. دادمندان] سوی یارمندان. 2) C. از. 3) P. F. فرزندش. 4) P. نام او. 5) P. بر. 6) C. et ed. Teh. h. l. et vs. seq. 37 گزینش, P. h. l. گزینش et vs. seq. 37 گزینتش, sed F. in utroque vs. recte گزینش. 7) P. F. ببستنش. 8) P. F. کز چنو.

یکی مجمر آتش بیاورد باز   بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر این[1]   نگه کن بدین آسمان وزمین
که بی خاک وآبش بر آورده ام   نگه کن بدو تاش[2] چون کرده ام
نگر تا تواند چنین کرد کس   مگر من که هستم جهاندار وبس
گر ایدونکه دانی که من کردم این   مرا خواند باید جهان آفرین
زگوینده بپذیر به دین اوی   بیاموز ازو راه وآئین اوی
نگر تا چه گوید بران کار کن   خرد بر گزین این جهان خوار کن
بیاموز آئین دین[3] بهی   که بی دین نه خوبست شاهنشهی
چو بشنید ازو شاه به دین به   پذیرفت ازو دین[4] وآئین به
نبرده برادرش فرّخ زریر   کجا زنده پیل آوریدی بزیر
پدرش آن شه[5] پیر گشته ببلخ   که گیتی بدلش اندرون بود[6] تلخ
سران بزرگ از همه کشوران[7]   پزشکان دانا وکنداوران
همه سوی شاه زمین آمدند   ببستند کشتی[8] به دین آمدند
پدید آمد آن فرّهء ایزدی   برفت[9] از دل بدسگالان بدی[10]
پر از نور ایزد[11] ببد دخمها   وزالودگی پاک شد تخمها
پس آزاده گشتاسپ بر شد بگاه   فرستاد هر سو بکشور[12] سپاه
پراگند گرد جهان موبدان   نهاد از بر آذران[13] گنبدان

---

1) P. جهاندار گوید که بپذیر دین. 2) P. تا که. 3) P. F. ودین. 4) P. F. راه. 5) P. چو شاهنشه et F. وشاهنشه. 6) P. F. جهان بر دل ریش او گشته. 7) P. وبزرگان ودانشوران 8) P. F. هیکل 9) P. F. بشد. 10) P. et ed. Teh. addunt hunc vs.
ره بت پرستی پراگنده شد   به یزدان [P. هم آتش] پرستی پراگنده شد
11) F. مینو. 12) P. F. سوی کشور. 13) P. F. بآئین نهاد آذرین.

نخست آذر مهر برزین نهاد | بکشور نگر تا چه آئین نهاد
یکی سرو آزاده‌را زردهشت [1] | به پیش در آذر اندر بکشت
نبشتش بران زاد سرو سهی | که پذرفت گشتاسپ دین بهی
گوا کرد مر سرو آزاده‌را | چنین گستراند خرد [2] دادرا
چو چندی بر آمد برین سالیان | بببد سرو بالا سنبرش میان [3]
چنان گشت آزاد سرو بلند | که بر گرد او بر نگشتی کمند
چو بالا بر آورد بسیار شاخ | بکرد از بر او [4] یکی خوب کاخ
چهل رش ببالا وپهنا چهل | نکرد [5] از بنه اندرو آب وگل
چو [6] ایوان بر آوردش از زرّ پاك | زمینش [7] همه سیم وعنبرش خاك
برو بر نگارید [8] جمشیدرا | پرستندهٔ ماه وخورشیدرا
فریدون ابا گرزهٔ گاوسار | بفرمود کردن بر آنجا نگار
همه مهتران‌را بد آنجا [9] نگاشت | نگر تا چنین کامگاری که داشت
چو نیکو شد آن نامور کاخ زر | بدیوارها بر نهادش گهر
بگردش یکی بارهٔ آهنین | نشست اندرو کرد شاه زمین
فرستاد هر سو بکشور پیام | که چون سرو کشمر بگیتی کدام
زمینو فرستاد زی من خدای | مرا گفت ازینجا بمینو بر آی [10]
کنون جمله [11] این پند من بشنوید [12] | پیاده سوی سرو کشمر روید [13]
بگیرید یکسر ره زردهشت | بسوی بت چین بر آرید پشت
ببرز [14] وفر شاه ایرانیان | ببندید کشتی همه بر میان

---

1) Ad rhythm. final. cfr. pag. sequ. vs. 84; P. F. آزاده بود از بهشت.
2) P. F. خدا. 3) Cfr. lex. pers. sub voce سنبر, P. F. ببالید سرو سهی همچنان. 4) P. F. گردش افگند [F. ببیفگند] پی. 5) F. بکرد male. 6) F. et ed. Teh. یک. 7) P. میانش male. 8) P. نگاریده. 9) P. بر آنجا, F. بدانجا. 10) F. گرای. 11) P. F. هرکه. 12) F. بشنود. 13) F. رود. 14) P. et F. بنام.

بآئین پیشینگان منگرید　　بدین سایهٔ سرو بن بگروید[1]
سوی گنبد آذر آرید روی　　بفرمان پیغمبر راست‌گوی
پراگند گفتارش[2] اندر جهان　　سوی نامداران وسوی مهان
همه تاجداران بفرمان اوی　　سوی سرو کشمر نهادند روی
پرستش‌کده گشت ازیشان[3] بهشت　　ببست اندرو دیورا زردهشت
بهشتیش خوان ار ندانی همی　　چرا سرو کشمرش خوانی همی[4]
چرا کش نخوانی نهال بهشت　　که چون سرو کشمر بگیتی که گشت

نپذیرفتن گشتاسپ باژ ایران ارجاسپرا

چو چندی بر آمد برین روزگار　　خجسته شد آن اختر شهریار[5]
بشاه جهان گفت زردشت پیر　　که در دین ما این نباشد هزیر
که تو باژ بدهی بسالار چین　　نه اندرخور آید بائین ودین[6]
نباشم برین نیز همداستان　　که شاهان ما در گه باستان
بترکان ندادست[7] کس باژ وساو　　بایران نبد شان همه توش وتاو[8]
بپذرفت گشتاسپ گفتا که نیز　　نفرمایمش دادن از باژ چیز[9]
پس آگاه شد نرّه دیوی ازین　　هم اندر زمان شد سوی شاه چین
بدو گفت کای شهریار جهان　　جهان یکسره کهتران ومهان
بجا آوریدند فرمان تو　　نیاید کسی پیش پیکان[10] تو

---

1) P. et F. بغنوید.　2) P. F. فرمانش et P. پراگنده.　3) P. F. ازان سان; cfr. supra vs. 62.　4) C. omittit hunc vs. et seq. 86 et in ed. Teh. hi duo vss. leguntur post vs. 83.　5). P. F. بشد نزدش آن پیر آموزگار.　6) P. F. که بودند [او گشت .F] .P دین ما باشد این.　7) P. F. ندادند.　8) P. بی‌دین وبی زور وتاو.　9) F. این باژ وچیز.　10) P. F. نتابد کسی سر زپیمان.

مگر پور لهراسپ گشتاسپ شاه — که آرد همی سوی ترکان سپاه[1])
بکرد آشکارا همه دشمنی — ابا چون تو شه کرد آهرمنی[2])
مرا صد هزاران سوار است بیش — همه گر بخواهی بیارمت پیش
بیا[3]) تا شویم از پس کار اوی — نگر تا نترسی زپیکار اوی
چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو — فرود آمد از گاه ترکان خدیو
از اندوه او سست وبیمار شد — زشاه جهان پر زتیمار شد[4])
پس آنگه همه موبدان‌را بخواند[5]) — شنیده سخن[6]) پیش ایشان براند
بدانید گفتا کز ایران زمین[7]) — بشد فرّهٔ ایزد وپاك دین[8])
یکی پیر پیش آمدش سرسری — بایران بدعویء[9]) پیغمبری
همی گوید از آسمان آمدم — زنزد خدای جهان آمدم
خداوندرا دیدم اندر بهشت — مرین زند واستا همه او نوشت
بدوزخ درون دیدم آهرمنا — نیارستمش گشت پیرامنا
پس آنگه خداوندم از بهر دین — فرستاد نزدیك شاه زمین
سر نامداران ایران سپاه — گرانمایه فرزند لهراسپ شاه
که گشتاسپ خوانند[10]) ایرانیان — ببستنش یکی کشتی او بر[11]) میان
برادرش نیز آن سوار دلیر — سپهدار ایران که نامش زریر[12])

---

1) P. inserit vs.. qui spurius videtur:
ابا این همه دین دیگر نهاد — ره بت پرستی زپس بر نهاد
2) P. F. ابا تو چنان کرد یارِ منی. 3) F. ایا et P. بدان. 4) Deest in C. 5) F. نگهبان لشکرش‌را پیش خواند. 6) P. F. همه. 7) P. F. که گشتاسپ گشتست زآئین ودین. 8) P. [F. بشد فرّهٔ ایزد] بشد دانش وفرّهٔ پاك ازین. 9) P. بدعوای et C. بدعویّ. 10) P. F. خوانندش. 11) P. کشتیء بر, F. کشتی اندر. 12) P. et F. inserunt:
پدروان که بود از دلیران اوی — چشموان که بود از دبیران اوی

همه پیش او نیز پژوه آمدند   وزان پیر جادو ستوه آمدند
گرفتند ازو سربسر دین اوی   جهان پر[1]) شد از راه وآئین اوی
نشست اندر ایران به پیغمبری   به کاری چنان[2]) یافه وسرسری[3])
یکی نامه باید نوشتن کنون   سوی آن زده سر زفرمان برون
ببایدش دادن بسی خواسته   که[4]) نیکو بود داده نا خواسته
مر اورا بگفتن[5]) کزین راه زشت   بگرد وبترس از خدای بهشت
مر آن پیر ناپاک‌را دور کن   بر آئین ما بر یکی سور کن
گر ایدونکه بپذیرد او پند ما   نساید همی پای[6]) او بند ما
ور ایدونکه نپذیرد از ما سخن   کند تازه آئین کین[7]) کهن
سپاه پراگنده باز آوریم   یکی خوب لشکر فراز آوریم[8])
بایران شویم از پس کار اوی   نترسیم از آزار وپیگار[9]) اوی
برانیم از پیش وخوارش کنیم   ببندیم وزنده بدارش کنیم

نامه نوشتن ارجاسپ گشتاسپ‌را

برین ایستادند گردان چین   دو تن نیز[10]) کردند ازیشان گزین
یکی نام او بی‌درفش بزرگ   گوی پیر جادوی سینه سترگ[11])

---

1) Sic ed. Teh. et F.; C. et P. بر. 2) P. F. بکار چنین, C. نه کاری.
3) P. addit tres vss. spurios:

یکی سرو فرمود کشتن بدست   بدین آوری راه پیشین ببست
یکی مجمر آتش یکی نامه‌را   نموده مر آن شاه خود کامه‌را
بگوید که این زند واستا بود   بدین آتش تیز وستا بود

4) P. چه. 5) C. بگوئی. 6) P. F. نساید سر وپای. 7) P. F. کند سوی ما تازه روی. 8) P. F. بهامون بریم. 9) C. et ed. Teh. نمانیم. 10) P. F. پیش. 11) F. جادو ستون سترگ, P. جادو در کشور آذار ستیهنده گرگ.

دگر جادوی نام او نامخواست   که هرگز دلش جز تباهی نخواست
یکی نامه بنوشت خوب وهژیر   سوی نامور خسرو دین پذیر
نخستین[1] بنام خدای جهان   شناسندهٔ آشکار ونهان
نبشتم من این[2] نامهٔ شاهوار   چنان چون بود درخور شهریار[3]
سوی گرد گشتاسپ شاه زمین   سزاوار گاه آن کی بافرین
گزین ومهین پور لهراسپ شاه   خداوند گیتی نگهدار گاه[4]
از ارجاسپ سالار گردان چین   سوار جهانگیر وگرد گزین
نبشت اندران نامهٔ خسروی   نکو آفرین بر خط[5] پیغوی
که ای نامور پور شاه جهان   فروزندهٔ تخت شاهنشهان
سرت سبز باد وتن وجان درست   مبادت کیانی کمرگاه سست
شنیدم که راهی گرفتی تباه   بخود[6] روز روشن بکردی سیاه
بیامد یکی پیر مردم[7] فریب   ترا دل پر از بیم کرد ونهیب
سخن گفت از دوزخ واز بهشت   بدلت اندرون تخم زفتی بکشت[8]
تو اورا پذیرفتی ودینش‌را   بیاراستی راه وآئینش‌را
بیفگندی آئین شاهان خویش   بزرگان گیتی که بودند پیش
تبه کردی آن پهلوی کیش‌را   چرا ننگریدی پس وپیش‌را
تو فرزند آنی که فرخنده شاه   بدو داد تاج از میان سپاه[9]
ترا بر گزید از گزینان خویش   زجمشیدیان مر ترا[10] داشت پیش

---

1) P. F. نوشتنش. 2) P. F. یکی. 3) P. F. بنزدیك سالار ایران سوار. 4) P. F. transpositis hemist. 5) F. وخط پهلوی et P. آفرینی خط. 6) P. F. مرا. 7) P. F. مهتر. 8) P. F. هیچ شادی نهشت. 9) P. F. et ed. Teh. addunt vs., qui spurius videtur:

بر آرندهٔ اورمزد مهین   نگارندهٔ آسمان وزمین

10) P. F. فرّ تو.

چنان همچو[1] کیخسرو کینه‌جوی — ترا بیش بود از کیان آب‌روی
بزرگی وشاهی وفرخندگی — توانائی وفرّ وزیبندگی
درفشان وپیلان آراسته — بسی لشکر وگنج پر خواسته[2]
همه بودت ای نامور شهریار[3] — همه مهتران مر ترا دوستدار[4]
همی تافتی بر جهان یکسره — چو اردی‌بهشت آفتاب از بره
زگیتی ترا داده شاهی[5] خدای — مهانت همه پیش بوده بپای
نکردی خدای جهان‌را سپاس — نبودی بدین پروری[6] رهشناس
ازان پس که ایزد ترا شاه کرد — یکی پیر جادوت بی‌راه کرد
چو آگاهیء این سوی من رسید — بروز سپیدم ستاره پدید[7]
نوشتم یکی نامهء دوستوار — که هم دوست بودمت[8] هم نیک یار
چو نامه بخوانی سر وتن بشوی — فریبنده‌را نیز منمای روی
مر آن بندها[9] از میان باز کن — بشادی می روشن آغاز کن
مپیچ تو آئین شاهان خویش — بزرگان گیتی که بودند پیش
ار ایدونکه بپذیری این نیک پند — زترکان بجانت نیاید[10] گزند
زمین کشانی وترکان وچین — ترا باشد آن[11] همچو ایران زمین
بتو بخشم این بی‌کران گنجها — که آورده ام گرد با رنجها
نکو رنگ اسپان با سیم وزر — باستامها در[12] نشانده گهر
غلامان فرستمت با خواسته — نگاران با جعد آراسته
ور ایدونکه نپذیری این پند من — بسائی گران[13] آهنین بند من

---

1) P. F. هم که. 2) P. F. ناکاسته. 3) P. مهتر سرافراز et F. مهتر شهریار. 4) P. کارساز et F. خواستار. 5) P. F. بر گزیده. 6) P. F. تو بی ره بدین. 7) C. بدید. 8) P. بودیم وهم. 9) P. F. بندرا. 10) P. F. ترا نیز ناید. 11) P. F. این. 12) P. F. پر. 13) P. F. بپایت رسد.

بیایم پس نامه تا یک دو ماه کنم سربسر کشورترا تباه
بیارم سپاهی زترکان وچین که بنگاه شان بر نتابد زمین
بینبارم این رود جیحون بمشك بمشك [1]) آب دریا کنم پاك خشك
بسوزم نگاریده کاخ ترا زبن بر کنم بیخ وشاخ ترا
زمین تان سراسر بسوزم همه تنان [2]) تان بناوك بدوزم همه
از ایرانیان هر که مردست [3]) پیر کنم شان یکایك در آنجا اسیر [4])
از ایشان نیاید فزونی بها کنم شان همه سر زتنها جدا
زن وکودکانرا بیارم زپیش کنم شان همه بنده در [5]) شهر خویش
زمین تان همه پاك ویران کنم درختان ابا بیخ تان [6]) بر کنم
بگفتم همه گفتنی سربسر تو ژرف اندرین پند نامه نگر

پیغمبران فرستادن ارجاسپ گشتاسپرا

چو پرداخت از نامه دستور شاه بپیش [7]) همه مهتران سپاه
فرازش نوردید وکردش نشان بدادش بدان پیر جادو فشان [8])

---

1) P. F. زمشك. 2) P. F. کفن. 3) P. F. مردان. 4) P. F. که شان [F. کشان] بند کردن نباشد هژیر. 5) P. F. بندهٔ. 6) P. F. همه درختان آن زبیخ. 7) P. F. زپیش. 8) P. جادوستان, F. بدان جادو بد نشان et C. inserit septemdecim vss. spurios:

بخواند آنزمان نزد خود نامخواست دگر بیدرفش، آنکه او نام خواست
که گشتاسپ لهراسپ شهرا بگوی کزینسان چه ریزی همی آبروی
گر این گفت من سربسر بشنوی بدان پیر با دین بد نگروی
بیاری بسوزی ورا پیش خویش دگر باره تازه کنی کیش خویش
گر آهرمنست او وناسازگار بدستور گویش ورا پیشم آر
همه موبدان وردانرا بخوان بائین ایشان بیارای خوان
بفرمای تا پیش ایشان دبیر بخواند مر این نامهٔ دلپذیر

بفرمود شان گفت باخرد بوید   بایوان او باهم اندر شوید
چو اورا به بینید بر تخت وگاه [1])   کنید آن زمان خویشتن‌را [2]) دوتاه
بر آئین شاهان نمازش برید   به پیش ویس [3]) تخت او منگرید
چو هر دو نشینید در پیش اوی   سوی تاج تابنده دارید روی
بگوئید پیغام فرّخش‌را   ازو گوش دارید پاسخش‌را
چو پاسخش‌را سربسر بشنوید   زمین‌را ببوسید وبیرون شوید
شد از پیش او کینه‌ور بی‌درفش   سوی بلخ نامی کشیدش درفش
ابا یار او خیره‌سر نام‌خواست   کزو بفگنند آنکه او نام خواست
چو از شهر توران ببلخ آمدند   بدرگاه او بر پیاده شدند
پیاده برفتند تا پیش اوی   بدان [4]) آستانه نهادند روی
چو رویش بدیدند بر گاه بر   چو خورشید بود از بر ماه [5]) بر
نیایش نمودند چون بندگان   به پیش کیان [6]) شاه فرخندگان
بدادندش [7]) آن نامهٔ خسروی   نوشته برو بر خط پیغوی [8])

بردشت گوید که این‌را جواب   بارجاسپ بنویس هم در شتاب
بیاور تو حجّت برین دین خویش   که تا من کشم روی ازکین خویش
چو برهان ببینیم بدو بگروم   وگر بیهده باشد آن نشنوم
بچیزی که گوید بپیشت دروغ   نگر تا نگیرد دلت زان فروغ
زمن بشنو این راست نیکو سخن   تو بر پادشا پادشاهی مکن
نگر تا نداری ورا راست‌گوی   که این‌را نبینم همی آب‌روی
بجز زرق چیزی ندارد بمشت   بس است این که گوید منم زردهشت
نگونش همی زنده بر دار کن   مگویش ازان نیز با کس سخن
فرستادگان‌را بره کرد زود   شتابید گفتا بمانند دود
بهمراه شان کرد سیصد سوار   همه جنگ‌جویان خنجرگذار

1) C. گاه.   2) P. F. خویش نزدش.   3) P. F. بتاج وکی.   4) P. F. بر آن.   5) P. F. تابنده بر جاه.   6) P. F. کی آن.   7) P. F. بدادند.   8) F. پهلوی.

چو شاه جهان نامه‌را باز کرد — بسر آشفت وپیچیدن آغاز کرد
بخواند آن زمان زود [1] جاماسپ‌را — کجا رهنمون بود گشتاسپ‌را
گزینان ایران واسپهبدان — مهان جهان‌دیده وموبدان
بخواند آن همه موبدان پیش خویش — بیاورد استا وبنهاد [2] پیش
پیمبرش‌را خواند وموبدش‌را — زریر گزیده سپهبدش‌را
زریر سپهبد برادرش بود — که سالار گردان لشکرش بود
جهان پهلوان بودش [3] آن روزگار — که کودك بد اسفندیار سوار
سپهدار لشکر نگهبان کار [4] — پناه جهان بود وپشت سوار [5]
جهان از بدان ویژه او داشتی — برزم اندرون نیزه او داشتی
چنین گفت گشتاسپ با مهتران — بزرگان ایران وکندآوران [6]
که ارجاسپ سالار ترکان وچین [7] — یکی نامه کردست زی من چنین
بدیشان نمود آن سخنهای زشت — که نزدیك او شاه توران نوشت
چه بینید گفتا بدین اندرون — چه گوئید وفرجام این کار [8] چون
چه ناخوش بود دوستی با کسی — که مایه [9] ندارد زدانش بسی
من از تخمهٔ ایرج پاکزاد — وی از تخمهٔ تور [10] جادونژاد
چگونه بود در میان آشتی — ولیکن مرا بود پنداشتی
کسی کش بود نام [11] نیکو بسی — سخن گفت بایدش با هر کسی

---

1) P. F. آن گرانمایه. — 2) P. F. که استا [P. اوستا] وزند آوریدند.
3) P. F. بود. 4) P. F. بکردار شاه. 5) P. F. سپاه transpositis hemist.
6) In P. et F. variat lectio:

جهاندار گفت آنگهی با زریر — بفرخنده جاماسپ پیر دلیر

7) P. چنین. 8) F. بگوئید کین‌را سرانجام et P. فرجام et وچون.
9) P. F. بهره. 10) C. پور. 11) P. رای, F. راه.

پاسخ دادن زریر ارجاسپ‌را

هم آنگه چو گفت این سخن شهریار — زریر سپهدار واسفندیار
کشیدند شمشیر وگفتند اگر — کسی باشد اندر جهان سربسر
که نپسندد اورا به پیغمبری — سر اندر نیارد بفرمان‌بری
نیاید بدرگاه فرخنده شاه — نه بندد میان پیش زیبنده[1] گاه
نگیرد ازو راه ودین بهی — مر این دین به‌را نباشد رهی
بشمشیر جان از تنش[2] بر کنیم — سرش‌را بدار برین بر کنیم[3]
سپهدار ایران که نامش زریر — نبرده دلیری چو درّنده[4] شیر
بشاه جهان گفت کای نامدار — چو دستور باشد مرا شهریار
که پاسخ کنم جادو ارجاسپ‌را — پسند آمد این شاه گشتاسپ‌را
هلا گفت بر خیز وپاسخش[5] کن — نگال تگینان خلّخش کن
زریر وگرانمایه اسفندیار — چو جاماسپ دستور فرخنده‌کار[6]
زپیشش برفتند هر سه بهم — شده رخ پر از چین ودلها دژم[7]
نوشتند نامه بارجاسپ زشت — هم اندرخور آن کجا او نوشت
زریر سپهبد گرفتش بدست — چنان هم گشاده ببردش نه بست[8]
سوی شاه برد وبرو بر بخواند — جهاندار گشتاسپ خیره بماند
زدانا سپهبد زریر سوار — زجاماسپ واز پورش اسفندیار
به بست ونوشت از برش نام خویش — فرستادگان‌را بخواندند پیش
بگیرید گفتا بر او برید — مگر[9] زین سپس راه من نسپرید
اگر نیستی اندر استا وزند — فرستاده‌را زینهار از گزند

1) P. F. رخشنده. 2) P. F. برش. 3) P. E. زنیم. 4) P. F. نبرده سوار ودمنده چو. 5) P. F. رو زود پاسخش. 6) Deest in F. 7) P. F. ودل پر زغم. 8) F. بدست. 9) P. F. دگر.

ازین خواب بیدار تان کردمی   همه زنده بر دار تان کردمی
بدان[1]) تا بدانستی آن نابکار   که گردن نیازد ابا[2]) شهریار
بینداخت نامه بگفتا گرید   همین را[3]) سوی ترك جادو برید
بگوئید هوشت فراز آمدست   بخون[4]) وبخاکت نیاز آمدست
زده باد گردنت وخسته روان[5])   بخاك اندرون ریخته استخوان
بدّی[6]) ماه ار ایدونکه خواهد خدای   بپوشم بزرگی[7]) آهنینه قبای
بتوران زمین اندر آرم سپاه   کنم کشور گرگساران تباه

باز گشتن فرستادگان ارجاسپ با پاسخ گشتاسپ

سخن چون بسر برد شاه زمین   سپهبدش را خواند وکرد آفرین[8])
سپردش بدو گفت بر دار شان   از ایران واین مرز[9]) بگذار شان
فرستادگان سپهدار چین   زپیش جهاندار شاه زمین
برفتند هر دو شده خاکسار   جهاندار شان رانده وکرده خوار
از ایران[10]) فرّخ بخلّخ شدند   ولیکن بخلّخ نه فرّخ شدند
چو از دور دیدند ایوان شاه   زده بر سرش بر درفش سیاه
فرود آمدند از چمنده[11]) ستور   شکسته دل وچشمها گشته کور
پیاده برفتند تا پیش اوی   سیه شان روان وشده زرد[12]) روی
بدادندش[13]) آن نامهٔ شهریار   بپاسخ نوشته زریر[14]) سوار

1) P. F. چنین. 2) P. F. بر. 3) P. F. مرین را. 4) P. F. بآب. 5) P. F. میان 6) P. بدین F. برین. 7) P. F. برزم. 8) P. F. سیه پیلرا خواند وگردان چین. 9) P. زمین نیز. 10) P. F. از آن بلخ. 11) P. چهنده. 12) P. F. سیه پاك شان جامه وزرد. 13) P. F. بدادند. 14) F. دبیر falso et P. et F. addunt duos vss. spurios:

بفرمود خواندن دبیرانش را   زتوران جوانان ویبرانش را
دبیرانش را گفت نامه نخست   سراسر بخوانید بر من درست

دبیرش مر آن نامه‌را بر گشاد   بخواندش بر آن شاه پیغو نژاد
نوشته دران نامهٔ شهریار   سر آهنگ مردان[1] نبرده سوار
رسید آن نوشته فرومایه‌وار   که بنوشته بودی بر شهریار
شنیدم ودیدم[2] سخنها کجا   نبودی تو مر[3] گفتنش‌را سزا
نه بنوشتنی[4] بد نه بنمودنی   نه بر خواندنی بد نه اشنودنی[5]
چنین گفته بودی تو تا چند گاه[6]   سوی کشور خرّم آرم سپاه
نه دو ماه باید همی نه چهار[7]   که ما[8] خود بیاریم شیران کار
تو بر خویشتن بر میفزای رنج   که ما خود گشائیم[9] درهای گنج
بیاریم گردان هزاران هزار   همه کاردیده همه نامدار
همه ایرجی زادهٔ پهلوی   نه افراسیابی ونه پیغوی
همه شاه‌چهر وهمه ماه‌روی   همه راست[10] بالا همه راست‌گوی
همه از در پادشاهی وگاه   همه از در گنج وتاج وسپاه[11]
همه نیزه‌داران وشمشیرزن   همه لشکرآرای ولشکرشکن
همه نیزه بر دست وباره بزین   نبشته همه نام من بر نگین[12]
همه دین پذیر وهمه هوشیار   همه ازدر یاره وگوشوار

---

1) P. F. ایران et inserunt quatuor vss., qui spurii videntur:
پس شاه لهراسپ گشتاسپ شاه   نگهدار گیتی سزاوار گاه
پیمبر فرستاد زی من [او F.] خدای   مهانش همه پیش کرده بپای
همی گویدت ای [بارجاسپ ترکان F.] پلید سترگ
کجا پیکرت [پیکرش F.] پیکر شیر وگرگ
زده سر زآئین ودین بهی   رسیده بدل کژّی وکمرهی
2) P. F. شنیدیم ما آن. 3) P. بر. 4) C. بشنیدنی 5) C. نه افکندنی ونه پوشیدنی. 6) P. ماه. 7) P. F. نه تا چند ماه ونه تا روزگار. 8) F. تا male. 9) P. F. گشادیم. 10) P. F. سرو. 11) Deest in F. 12) In P. et F. transpositi sunt duo vss. 253 et 254.

چو دانند کم کوس بر پیل بست [1] | سم اسپ ایشان کند کوه پست [2]
چو جوشن بپوشند روز نبرد | زچرخ برین بگذرانند گرد
بزین اندرون گشته چون کوه سخت | سر کوه ازیشان شده [3] لخت لخت
از ایشان دو گرد گزیده سوار | زریر سپهدار واسفندیار
چو ایشان بپوشند از آهن قبای | بخورشید وماه [4] اندر آرند پای
چو بر گردن آرند کوبنده گرز | همی تابد از فرّ [5] شان فرّ وبرز
چو ایشان بایستند [6] پیش سپاه | ترا کرد باید بایشان نگاه
بخورشید مانند با تاج وتخت | همی تابد از چهر شان فرّ وبخت
چنینم [7] گوانند واسپهبدان | گزیده پسندیده‌ام موبدان [8]
تو جیحون مینبار هرگز بمشک | که من بر [9] گشایم در گنج خشک
بروز نبرد ار بخواهد خدای | برزم اندر آرم سر زیرپای
چو سالار ازین گونه [10] نامه بخواند | فرود آمد از تخت وخیره بماند
سپهبدش را گفت فردا پگاه | بخوان از همه پادشاهی سپاه
تگینان لشکر گزینان چین | برفتند هر سو [11] بتوران زمین [12]

1) بست pro بسته et cod. quidam Par. legit چه ما کوس بر پیل خواهیم بست et سم اسپها مان. 2) C. et ed. Teh. addunt:

جهان شان نه فرسوده از رنج آز | همه شیرگیر وهمه رزمساز

3) P. F. کند تیغ شان کوه را. 4) P. F. بجنگ سپهر. 5) P. F. گرز. 6) P. F. بپایند. 7) P. F. گزیده. 8) P. F. ستوده پسندیده وموبدان. 9) P. F. خود et C. et ed. Teh. post hunc vs. inserunt duos vss., qui spurii videntur:

اگر تاب تیغم بجیحون رسد | وگر باد گرزم بهامون رسد
بهامون درون پیل گریان شود | بجیحون درون آب بریان شود

10) P. F. خواند et ترکان چنین. 11) P. F. بیکسر. 12) P. h. l. et F. post vs. 269 addunt vs., qui spurius videtur:

همه پاك خوانند [F. بازخوانند] لشکرش را | سر مرزداران کشورش را

برادر بد اورا دو آهرمنان / یکی کهرم ودیگر اندیرمان
بدادند شان کوس وپیل ودرفش / بیاراسته سرخ وزرد وبنفش
بدیشان ببخشید سیصد هزار / گوان گزیده نبرده سوار
در گنج بگشاد وروزی بداد / بزد نای رویین بنه بر نهاد
سبك خواند کهرم برادرش‌را / بدو داد یك دست لشکرش‌را
باندیرمان داد دست دگر / خود اندر میانه ببستی کمر[1]
یکی ترك بد نام او گرگسار / گذشته برو بر بسی روزگار
سپه‌را بدو داد اسپهبدی / تو گفتی نداند همی جز بدی[2]
برادرش‌را آنکه بد بی‌درفش / بدادش یکی گرگ‌پیکر درفش
یکی نام بودش خشاش دلیر / پیاده برفتی بر[3] نرّه شیر
سپه دیده‌بان کردش وپیش‌رو / درفشش کشیدند[4] وشد پیش‌گو
یکی ترك بد نام او هوش‌دیو / بساقه[5] فرستاد ترکان خدیو
نگهدار گفتا تو پشت سپاه / گر از ما کسی باز گردد زراه
هم آنجا که بینیش برجای کش[6] / نگر تا بداری بدین کار[7] هش[8]
بدین سان همی رفت با تیز[9] خشم / پر ازخون بدش[10] دل پر از آب چشم

---

1) In P. variat lectio:
دگر دست دادش باندیرمان / خود آنگه باستاد اندر میان

2) P. transpositis hemist. et C. et ed. Teh. addunt duos vss., qui spurii videntur:
زآهرمن بد کنش بد بتر / بچنگ اندرون بد سلاحش تبر
شب وروز کارش بدی سوختن / همان نام بادافرهی توختن

3) P. پذیره نرفتی ورا. 4) P. بدو داد; observa rhythm. final. 5) P. پیامش. 6) P. که یابی مر اورا بکش. 7) C. تا درانجا نجنبدت.
8) C. addit:
دگر بود ترکی ونامش تبه / بدو گفت می دار قلب سپه

9) P. زنده. 10) P. شده.

همی کرد غارت همی سوخت کاخ   درختان همی کند با [1]) بیخ وشاخ
در آورد لشکر بایران [2]) زمین   شه کافران [3]) دل پراگنده کین

گرد آوردن گشتاسپ لشکر خود

چو آگاهی آمد بگشتاسپ شاه   که سالار ترکان چین با سپاه
بیاراست وجنبید [4]) از جای خویش   خشاش دلیرش [5]) فرستاد پیش
سپهبدش‌را گفت فردا پگاه   بیارای پیلان بیاور [6]) سپاه
سوی مرزدارانش نامه نوشت   که خاقان ره [7]) راد مردی بهشت
بیائید یکسر [8]) بدرگاه من   که بر [9]) مرز بگذشت بدخواه من
چو نامه سوی راد مردان [10]) رسید   که آمد جهانجوی دشمن پدید
سپاهی بیامد بدرگاه شاه   که چندان نبد بر زمین بر گیاه
زبهر جهاندار شاه کیان   ببستند گردان گیتی میان
بدرگاه خسرو نهادند روی   همه مرزداران بفرمان اوی
نیامد برین بر بسی روزگار   که آمد بدرگه هزاران هزار
فراز آمده بود مر شاه‌را   کئی نامدار نکوخواه‌را
بلشکرگه آمد سپه‌را بدید   هر آنکس که شایسته بد بر گزید
ازان شادمان گشت فرخنده شاه   دلش گشت خیره زچندان سپاه
دگر روز گشتاسپ با موبدان   ردان وبزرگان واسپهبدان
گشاد آن در گنج پر کرده جم   بداد او سپه‌را دو ساله درم

---

1) P. از. 2) P. در ایران. 3) C. کافر آن. 4) P. بر آراست وآمد خود. 5) P. پلیدش et post hunc vs. inserit:

چو بشنید کو رفت با لشکرش   که ویران کند آن همه کشورش

6) P. همه با. 7) C. ده et ed. Teh. چین راه. 8) P. بیارید لشکر.
9) P. از. 10) P. مرزداران.

چو روزی ببخشید وجوشن بداد   بزد نای وکوس وبنه بر نهاد
بفرمود بردن بنه پیش سپاه   درفش همایون فرخنده شاه
سوی رزم ارجاسپ لشکر کشید   سپاهی که هرگز چنان کس ندید
زتاریکیء گرد واسپ وسپاه   کسی روز روشن ندید ونه ماه
زبس بانگ اسپان وبانگ[1] خروش   همی نالهء کوس نشنید گوش
درفشان بسیار افراشته[2]   سر نیزها زابر بگذاشته[3]
چو رسته درخت از بر کوهسار   چو بیشه نیستان بوقت بهار
ازین سان بفرمان گشتاسپ شاه   زکشور بکشور همی شد سپاه

گفتن جاماسپ انجام رزم با گشتاسپ

چو از بلخ نامی بجیحون رسید[4]   سپهدار لشکر فرود آورید[5]
بشد شهریار از میان سپاه   فرود آمد از اسپ وبر شد بگاه
بخواند آن زمان شاه جاماسپ را   کجا رهنمون بود گشتاسپ را
سر موبدان بود وشاه ردان   چراغ بزرگان واسپهبدان
چنان پاك تن[6] بود وپاکیزه‌جان   که بودی برو آشکارا نهان
ستاره‌شناسی گرانمایه بود   ابا او بدانش کرا[7] پایه بود
بپرسید ازو شاه وگفتا خدای   ترا دین به داد وپاکیزه رای
چو تو نیست اندر جهان هیچ کس   جهاندار دانش ترا داد وبس
ببایدت کردن زاختر[8] شمار   بگوئی همه[9] مر مرا روی کار
که چون باشد انجام وفرجام[10] جنگ   کرا پیش خواهد بُد اینجا درنگ

1) P. واز بس. 2) P. بفراختند. 3) P. بگذاشتند. 4) P. شدند.
5) P. ولشکر فرود آمدند. 6) C. پاك دین. 7) P. بفرهنگ ودانش ورا.
8) P. بباختر. 9) P. همی. 10) P. آغاز وانجام.

نیامدش خوش[1]) پیر جاماسپ را بروی دژم گفت گشتاسپ را
که ای کاشکی ایزد[2]) دادگر ندادی مرا این خرد وین هنر
مرا گر نبودی خرد[3]) شهریار نکردی زمن بودنی خواستار
بگویم[4]) من این ور نگویم[5]) بشاه کند مر مرا شاه شاهان تباه[6])
جهاندار گفتا بنام خدای بدین نام دین آور پاک رای
بجان زریر[7]) آن نبرده سوار بجان گرانمایه اسفندیار
که هرگز بروی تو من بد کنم نه فرمایمت بد نه من خود کنم[8])
تو هرچه[9]) اندرین کار دانی[10]) بگوی که تو چاره دانی ومن چاره جوی
خردمند گفت ای گرانمایه شاه همیشه بتو تازه بادا کلاه[11])
بدان ای نبرده کئی نامجوی چو رزم آورد روی گردان بروی
بدانگه کجا بانگ وویله کنند تو گوئی همه کوه را بر کنند
به پیش اندر آیند مردان مرد هوا تیره گردد زگرد نبرد
جهان بینی آنگاه گشته کبود زمین پر زآتش هوا پر زدود
وزان زخم وآن گرزهای گران چنان پتک وپولاد آهنگران
بمغز اندر افتد ترنگاترنگ هوا پر[12]) کند نالهٔ بور وخنگ[13])

---

1) P. نیامد خوش آن. 2) P. که مــی خواستم کایزد. 3) P. هنر.
4) P. نگویم. 5) P. بگویم. 6) P. et ed. Teh. addunt vs., qui abesse potest:

اگر [مگر .P] با من از داد پیمان کند که نی [نه .P] خود کند بد نه فرمان کند

7) P. زریر. 8) Deest in C. et in ed. Teh. variat lectio:

که هرگزت روزی نه دشمن کنم نه خود بد کنم تات فرمان کنم

9) Effer: hartschan. 10) P. ببینی. 11) P. addit vs., qui spurius videtur:

زبنده میازار وبگذار خشم خنك آنکسی کش نبیند بچشم

12) C. بر et P. جهان پر شود از دم شور وجنگ. 13) Ed. Teh. خنگ.

شکسته شود چرخ وگردونها   درفشان بیالاید از خونها[1]
بسی بی‌پدر گشته بینی پسر   بسی بی‌پسر گشته بینی پدر
نخستین کئی نامدار اردشیر   پسر شهریار آن[2] نبرده دلیر
به پیش افگند تازیان اسپ خویش   بخاك افگند هرکه آیدش پیش
پیاده کند ترك چندان سوار   کز اختر نباشد[3] مر آنرا شمار
ولیکن سرانجام کشته شود   نکو نامش اندر نوشته شود
پس آزاده[4] شیدسپ فرزند شاه   بکینش کند تیز اسپ سیاه
دژم گردد وتیغرا بر کشد   بتازد بسی اسپ ومردم[5] کشد
سرانجام بختش کند خاکسار   برهنه شود آن سر تاجدار
بیاید پس[6] آنگاه فرزند من   ببسته میان بز میان بند من
ابر کین شیدسپ فرزند شاه   چو رستم بیاید میان سپاه
بسی نامداران وگردان چین   که آن شیر گرد افگند بر زمین
بسی رنج بیند برزم اندرون   شه خسروان‌را بگویم که چون
درفش فروزندهٔ کاویان   بیفگنده باشند ایرانیان
گرامی که بیند زاسپ اندرون   درفش همایون پر از[7] خاك وخون
در آید ازان پشت اسپش بزیر   بگیرد درفش وبر آرد دلیر
بیك دست شمشیر ودیگر درفش   بگیرد بدانجا درفش بنفش
ازین سان همی افگند دشمنان   همی بر کند جان آهرمنان
زناگاه دشمن بشمشیر تیز   یکی دست او افگند از ستیز[8]

1) P. .بیالاید از خون شان جویها   2) Cfr. infra vs. 358; P. سر شهریاران male.   3) P. .که هرگز نباشد   4) P. .پس از وی چو   5) P. .بر آن حمله بسیار مردم   6) P. .هم   7) P. بر male.   8) In P. variat lectio:

پس آنگاه دستش بشمشیر تیز   فگنده کند دشمن پر ستیز

گرامی بدندان بگیرد درفش　　　بدارد بدندان درفش بنفش
بیک دست دشمن کند ناپدید　　　شگفتی‌تر از کار او کس ندید[1]
یکی ترك تیری زند بر برش　　　بخاك اندر آرد سر وافسرش
پس آزاده نستور پور زریر　　　بپیش افگند اسپ چون نرّه شیر[2]
چو آید سرانجام پیروز باز　　　ابر دشمنان دست کرده[3] دراز
بیاید پس آن بر گزیده سوار　　　پسر[4] شهریار جهان نیوزار
ازان دشمنان[5] بفگند شست مرد　　　نماید یکی پهلوی دست‌برد
سرانجام ترکان بتیرش[6] زنند　　　تن پیلوارش[7] بخاك افگنند
بیاید پس آن نرّه شیر دلیر　　　نبرده سوار آنکه نامش زریر
به پیش اندر آید گرفته کمند　　　نشسته ابر اسپ تازی[8] سمند
ابا جوشن زر درخشان چو ماه　　　بدو اندرون خیره گشته سپاه
بگیرد زگردان لشکر هزار　　　به بند فرستد بر شهریار
بهر جا که بنهد همان[9] شاه روی　　　همی راند از خون بدخواه جوی[10]
نه استد کس آن پهلوی[11] شاه‌را　　　ستوه آورد شاه خرگاه‌را

---

1) Pro hoc vs. et seq. 355 in P. legitur alius:

سرانجام تیرش رسد بر میان　　　شود گرد نادیده تا جاودان

2) P. addit vs., cuius posterius hemist. consentit cum eodem hemist. vs. praecedentis 354:

بسی دشمنان‌را کند ناپدید　　　شگفتی‌تر از کار او کس ندید

3) P. کرده دستش. 4) Neglecta nota genitivi ut saepe cfr. supra vs. 336; P. et Teher. forma decurtata. 5) P. زآهرمنان. 6) P. سرش‌را. 7) P. پهلوارش male. 8) P. بر اسفندیاری. 9) P. خود آن. 10) P. inserit vs. spurium:

ستاینده آن گردرا هر کسی　　　چو بکشد زگردان لشکر بسی

11) P: نه استند آن پهلوان falso vertit: „*qui* (les Turcs) *n'oseront plus tenir devant lui,*" qum استد est 3 ps. sg. praes. verbi استدن *capere.*

پس افگنده بیند بزرگ اردشیر   سیه گشته [1]) رخسار وتن چون زریر
بگرید برو زار وگردد نژند   بر انگیزد آن تازی اسپ سمند
بخاقان نهد روی با خشم تیز [2])   تو گوئی ندیدست هرگز گریز [3])
چو اندر میان بیند ارجاسپرا   ستایش کند شاه گشتاسپرا
صف دشمنان سربسر بر درد   زگیتی سوی هیچ کس ننگرد
همی خواند او زند زردشترا   بیزدان سپرده کئی [4]) پشترا
سرانجام گردد برو تیره بخت   بریده شود آن گزیده درخت
بیاید یکی نام او بیدرفش   سوی نیزه دارد درفش [5]) بنفش
نیارد شدن پیش گرد گزین   نشیند براه وی اندر کمین
به بندد برو [6]) راه چون پیل مست   یکی تیغ زهرآب داده بدست
چو شاه جهان باز گردد زرزم   تو گوئی که بیرون خرامد زبزم [7])
بیندازد آن ترك تیری بروی   نیارد شدن آشکارا بروی
ابر دست آن بیدرفش پلید   شود شاه آزادگان ناپدید
بترکان برد باره وزین اوی   که خواهد بجست آن زمان [8]) کین اوی
پس این لشکر نامدار بزرگ   بدشمن در افتند چون شیر وگرگ
همی بر زنند [9]) این بر آن آن برین   زخون یلان سرخ گردد زمین
یلانرا بباشد همه روی زرد   همی لرزه افتد بمردان مرد
بر [10]) آید بخورشید گرد سپاه   نبیند کس از گرد خورشید وماه
فروغ سر نیزه وتیر وتیغ   بتابد چنان چون ستاره زمیغ [11])

---

1) C. گشت. 2) P. وکین. 3) P. گوئی که خواهد ربودش ززین.
4) P. زگیتی بیزدان کند. 5) P. دار ودرفش male. 6) P. نشیند بر آن.
7) P. شکسته سلیح وگسسته گرزم. 8) P. نخست [آنگهی] male.
9) P. زند male. 10) P. در. 11) P. addit quatuor vss., qui spurii videntur:

پس آن بی‌درفش پلید سترگ / به پیش اندر آید چو درّنده گرگ
همان تیغ زهرآب داده بدست / همی تازد او باره[1]) چون پیل مست
بدست وی اندر فراوان سپاه / تبه گردد از برگزینان[2]) شاه
بیاید پس آن فرّخ اسفندیار / سپاه از پس پشت ویزدانش یار
ابر بی‌درفش افگند رستخیز[3]) / ازو جامه[4]) پر خون وجان پر ستیز
مر اورا یکی تیغ هندی زند / بزین نیمهٔ تنش[5]) زیر افگند
بگیرد پس آن آهنین گرزرا / بتاباند آن فرّه وبرزرا
بیک حمله از جای شان بگسلد / چو بگسست شان بر زمین کی هلد
بنوك سر نیزه شان بر چند / تبه شان کند پاك وبپراگند
گریزد[6]) سرانجام سالار چین / از اسفندیار آن کیء[7]) بافرین
بتوران نهد[8]) روی بگریخته / شکسته دل ودیدها[9]) ریخته
بیابان گذارد باندك سپاه / شود شاه پیروز ودشمن تباه
بدان ای گزیده سر خسروان / که من هرچه گفتم نباشد جز آن
نبینی زمن یك سخن بیش وکم / تو زین پس مکن روی بر من دژم
من این‌را[10]) که گفتم نگفتم مگر / بفرمانت ای شاه پیروزگر
وزان پس که پرسید فرخنده شاه / ازان ژرف دریا وتاریك چاه[11])

وزان زخم گردان کجا می زنند / یکی بر دگر بر همی افگنند
همه خسته وکشته بر یکدگر / پدر بر پسر وپسر بر پدر
وزان زاری ونالهٔ خستگان / ببند اندر آیند پایستگان
وچندان ازان کشته آید سپاه / که از خون شان تر شود رزمگاه

1) P. همان تازیان باره. 2) P. از نامداران. 3) P. اسپ تیز. 4) P. دیده. 5) P. ززینش یکی نیمه et ed. Teh. ززین. 6) P. گریزان. 7) P. یل. 8) P. کند. 9) P. وخونها. 10) P. که من این که. 11) P. راه.

ندیدم که بر شاه بنهفتمی   وگر نه من این راز کی گفتمی
چو شاه جهاندار بشنید راز   بران گوشهٔ تخت خسپید باز
زدستش بیفتاد زرّینه گرز   تو گفتی برفتش همه فرّ وبرز
بروی اندر افتاد وبیهوش گشت   نگفتش سخن نیز وخاموش گشت
چو باز آمدش هش شه[1]) شهریار   فرود آمد از تخت وبگریست زار
چه باید مرا گفت شاهی وگاه   که روزم همی گشت خواهد سیاه
همی رفت خواهند ماهان من   دلیر وسواران وشاهان من
چه باید مرا پادشاهی وبخت   توانائی ولشکر وتاج وتخت
که با آنکه[2]) بر من گرامی‌ترند   گزین سپاه اند ونامی‌ترند
همی رفت خواهند از پیش من   زتن بر کنند[3]) این دل ریش من
بجاماسپ گفت ار چنین است کار   بهنگام رفتن سوی کارزار
نخوانم نبرده برادرم را   نسوزم دل پیر مادرم را
نفرمایمش نیز رفتن برزم   سپه را سپارم بفرّخ گرزم
کیان‌زادگان با جوانان[4]) من   که هر یك چنانچون تن وجان من
بخوانم[5]) همه سربسر پیش خویش   نپوشم زره شان نشانم به پیش
چگونه رسد نوك تیر خدنگ   برین آسمان بر شده کوه وسنگ
خردمند گفتا بشاه زمین   که ای نیك‌خو شاه با آفرین
گر ایشان نشنند پیش سپاه   نهاده بسر بر زآهن[6]) کلاه
که یارد شدن پیش گردان چین   که باز آورد فرّه وپاك[7]) دین
تو زین خاك بر خیز وبر شو بگاه   مکن فرّهٔ پادشاهی تباه
که راز خدایست زین چاره نیست   خداوند گیتی ستمگاره نیست

---

1) P. هوش پس. ، 2) P. که اینها که. 3) P. کشند. 4) P. هم آزادگان وجوانان. 5) P. بخواهم. 6) P. بر کیانی. 7) P. فرّهٔ پاك.

از اندوه خوردن نباشدت سود　　کجا بودنی بود این کار بود
مکن دلت‌را بیشتر زین نژند　　تو[1]) داد جهان‌آفرین کن پسند
بدادش بسی پند وبشنید شاه　　چو خورشیدگون گشت وبر شد بگاه
نشست از بر گاه بنهاد[2]) دل　　برزم جهانجوی شاه چگل
از اندیشهٔ دل نیامدش خواب　　برزم ونبردش[3]) گرفته شتاب

لشکرها آراستن گشتاسپ وارجاسپ

چو جاماسپ گفتش سپیده دمید　　فروغ ستاره شده ناپدید
ازانجا خرامید تا رزمگاه　　فرود آورید آن گزیده سپاه
بگاهی که باد سپیده دمان　　بکاغ آرد از باغ بوی گلان
فرستاد بر هر سوی دیده‌بان　　چنان چون بد آئین آزادگان
بیامد سواری وگفتش[4]) بشاه　　که شاها به نزدیکی آمد سپاه
سپاهیست ای شهریار زمین　　که هرگز چنان نامد از ترك وچین
بنزدیکیء ما فرود آمدند　　بکوه ودر ودشت خیمه زدند
سپهدار شان دیده‌بان بر گزید　　فرستاد ودیده بدیده رسید
پس آزاد گشتاسپ شاه دلیر　　سپهبدش‌را خواند فرّخ زریر
درفشی بدو داد وگفتا بتاز　　بیارای پیلان ولشکر بساز
سپهبد بشد لشکرش راست کرد　　همه رزم سالار چین خواست کرد
بداد آن[5]) جهاندار پنجه هزار　　سوار گزیده باسفندیار
بدو داد یك دست ازان لشکرش　　که شیری دلش بود وپیلی[6]) برش
دگر دست لشکرش‌را همچنین　　سپاهی بیاراست خوب وگزین

---

1) P. بداد.　2) P. تخت وبنهاد.　3) C. نبردش.　4) P. وگفت او.
5) C. بدادش.　6) P. وببری.

بگرد[1] گرامی سپرد آن سپاه   که فرزند او بود وهمتای شاه
کجا شاه شیدسپ خواندیش نام   سرافراز وگردنکش وشادکام[2]
چو پنجه[3] هزار از سوار دلیر   سپهبدش‌را داد فرّخ زریر
بدو داد لشکر میان سپاه   که شیر ژیان بود وهمتای[4] شاه
پس پشت لشکر به دستور داد   چراغ سپهدار فرّخ نژاد
چو لشکر بیاراست بر شد بکوه   غمی گشته از رنج وگشته ستوه
نشسته بران[5] خوب تابنده گاه   همی کرد ازانجا بلشکر نگاه
پس ارجاسپ شاه سواران چین   بیاراست لشکرش‌را همچنین
جدا کرد ازو[6] خلّخی صد هزار   جهان آزموده نبرده سوار
فرستاد شان نزد آن[7] بی‌درفش   که کوس مهی داشت وزرّین درفش
بدو داد یك دست ازان لشکرش   که شیر یله نامدی هم برش
دگر دست‌را داد بر گرگسار   بدادش سوار گزین صد هزار
میان‌گاه لشکرش‌را همچنین   سپاهی بیاراست خوب وگزین
بدادش بدان جادوی خویش‌کام   کجا نام‌خواست از دلیرانش[8] نام
خود وصد هزاران سوار گزین[9]   نموده همه در جهان دست کین[10]
نگهش همی داشت پشت سپاه   همی کرد هر سو به لشکر نگاه
پسر داشتش یك[11] گرانمایه مرد   جهان دیده وسرفراز نبرد
سواری گرانمایه نامش کهرم   رسیده بسی بر سرش سرد وگرم
مر[12] آن پور[13] خودرا نگهدار کرد   بدان[14] لشکرآرای سالار کرد

---

1) C. بپور et in secundo hemist. که شیر ژیان (cfr. vs. 445). 2) Deest in P. 3) P. وپنجه. 4) P. ودستور. 5) P. نشست از بر. 6) P. ازان. 7) P. بر سوی. 8) P. نام‌خواست هزارانش coll. vs. seq. 502 deest از. 9) P. گرد سواران هزارش دگر صد. 10) P. همی در جهان دستبرد. 11) P. پس لشکرش بد. 12) P. هم. 13) Cfr supra vs. 273 et infra 1043. 14) P. مر آن.

آغاز رزم ایرانیان وتورانیان وکشته شدن اردشیر وشیرو وشیدسپ

چو اندر گذشت آن شب وگشت روز   بتابید خورشید گیتی‌فروز
بزین بر نشستند هر دو سپاه   همی دید ازان کوه گشتاسپ شاه
چو از کوه دید آن شه بافرین   که اندر نشستند گردان بزین
سیه‌رنگ بهزادرا پیش خواست   که گفتی کُه بیستون است راست
برو بر فگندند برگستوان   برو بر نشست آن گو پهلوان [1]
چو صفهای گردان بیاراستند   یلان هم‌نبردان همی [2] خواستند
بکردند یك تیرباران نخست   بسان تگرگ بهاران درست
برفت [3] آفتاب از جهان ناپدید   چه داند [4] کسی کان شگفتی ندید
بپوشیده شد چشمهٔ آفتاب   زپیکانهای درفشان چو [5] آب
تو گفتی هوا ابر دارد همی   وزان ابر الماس بارد همی
وزان گرزداران ونیزه‌وران   که می تاختندی برین وبران
هوا زین جهان بود شبگون شده   زمین سربسر پاك پر خون شده
بیامد نخست آن سوار هژیر   پُسر شهریار جهان اردشیر
بیاوردگه رفت چون پیل مست   تو گفتی مگر طوس اسپهبدست
بدین سان همی گشت پیش [6] سپاه   ندید آنکه از بخش خورشید وماه
بیامد یکی ناوکش بر میان   گذارنده شد بر سلیح کیان [7]
زبور اندر افتاد خسرو نگون   تن پاکش آلوده شد پر زخون [8]
دریغ آن نکوروی تابان چو ماه   که بازش ندید آن خردمند شاه

---

1) P. addit vs. spurium:

چو هر دو برو بر فرود [P. فرو] آمدند   ابر پیل بر نای روئین زدند

2) P. خود. 3) P. بشد. 4) P. نداند 5) P. شان چو دریای. 6) P. گرد. 7) P. گران. 8) P. تن شاهوارش پر از خاك وخون.

بیامد پس آزاده شیرو چو گرد[1]   دلش گشت پر خون ورخسار زرد[2]
به پیش اندر آمد بدست اندرا   بزهرآب داده یکی خنجرا
غریوی بر آورد بر سان شیر   بسی دشمن آورد چون[3] گور زیر
ابر کین آن شاهزاده سوار   بکشت از سواران دشمن هزار
بهنگامهٔ باز گشتن زجنگ   که روی زمین کرده بد رنگ‌رنگ
بیامد یکی تیرش اندر قفا[4]   بیفتاد آن شاهزاده زپا[5]
دریغ آن نبرده گرانمایه گرد   که نادیده باز آن پدررا[6] بمرد
بیامد پسش باز شیدسپ شاه   که ماندهٔ شاه بد همچو ماه
یکی بارهٔ بر نشسته چو نیل   بتنگ همچو آهو[7] بتن همچو پیل
بآوردگه رفت ونیزه بگاشت   چو لختی بگردید وباره[8] بداشت
بگفتا کدام است کهرم سترگ   کجا پیکرش پیکر ببر وگرگ
بیامد یکی دیو وگفتا منم   که با گرسنه شیر دندان زنم
به نیزه بگشتند هر دو چو باد   بزد ترکرا نیزهٔ شاه‌زاد
از اسپ اندر آورد وببرید سرش   بخاک اندر افگند زرّین کمرش
همی گشت در پیش گردان چنین   بسان یکی کوه بر پشت زین
همانا چنو نیز دیده ندید   زخوبی کجا بود چشمش رسید
یکی ترك تیری برو بر گشاد   شد آن خسرو شاهزاده بباد
دریغ آن شه پروریده بناز   شده روی او باب نادیده باز

کشته شدن گرامی پور جاماسپ ونیوزار

بیامد پس از سروران[9] سپاه   پس تهم جاماسپ[10] دستور شاه

---

1) P. پس این شیر مرد اورمزد. 2) P. دو رخساره چون لاله اندر فرزد.
3) P. که آورد خواهد زیان. 4) P. قبا. 5) P. شد آن خسرو شاهزاده هبا.
6) P. اورا پدر خود. 7) P. باد. 8) C. نیزه. 9) P. سواری برون از.
10) P. گرانمایه فرزند.

نبرده سواری گرامیش نام   بمانندهٔ پور دستان سام
یکی جرمهٔ بر نشسته سمند   نکو گامزن بارهٔ بی‌گزند [1]
به پیش صف چینیان ایستاد   خداوند دادارا کرد یاد
کدام است گفت از شما شیردل   که آید سوی نیزهٔ جان‌گسل
کجا باشد [2] آن جادوی خویش‌کام   کجا نام‌خواست از [3] هزارانش نام
برفت آن زمان پیش او نام‌خواست   بران اسپ گفتی که کوهست راست
بگشتند هر دو سوار هژیر   بگرز وبنیزه بشمشیر وتیر
گرامی گوی بود بازور شیر   نتابید با او سوار دلیر
گرفت از گرامی نبرده گریغ   که زور کیان دید وبرّنده تیغ
گرامی خرامید با خشم تیز   دل از کینهٔ خستگان [4] پر ستیز
میان صف دشمن اندر افتاد   پس از دامن کوه بر خاست باد
سپاه از دو سو در [5] هم آویختند   یکی گرد تیره [6] بر انگیختند
بدان شورش اندر میان سپاه   ازان زخم شمشیر وگرد سیاه
بیفتاد از دست ایرانیان   درفش فروزندهٔ کاویان
گرامی بدید [7] آن درفش‌چو نیل   که افگنده بودند از پشت پیل
فرود آمد وبر گرفتش زخاك   بیفشاند ازو خاك وبسترد پاك
چو اورا بدیدند گردان چین   که آن نیزهٔ نامدار گزین [8]
ازان خاك بر داشت بسترد بُرد [9]   بگردش گرفتند مردان گرد [10]
بگردش زهر سو همی تاختند   بشمشیر دستش بینداختند
درفش فریدون بدندان گرفت   همی زد بیک دست گرز ای شگفت

---

1) P. بفتراك بر گرد کرده کمند contra metr.; cf. supra vs. 455 et annot. 2) P. کجایست. 3) Deest in P. 4) P. کینه پر خون روان. 5) P. بر. 6) P. سهمگین گردی آویختند falso. 7) P. چو دید. 8) P. نیزه آورد بالای زین. 9) P. گرد, C. وبسترد. 10) P. مردان مرد, C. وگرد.

سرانجام کارش بکشتند زار   بدان گرم خاکش فگندند خوار
دریغ آن نبرده سوار دلیر   که بازش ندید آن خردمند پیر
بیامد هم آنگاه نستور شیر   نبرده کیان‌زاده پور زریر
بکشتش بسی [1]) دشمنان بی‌شمار   که آمخته بد از پدر کارزار
سرانجام بر گشت پیروز وشاد   به پیش پدر باز شد ایستاد
بیامد پس او گزیده سوار   پس شهریار جهان نیوزار
بزیر اندرون تیزرو شولکی   که ناید چنان از هزاران یکی
بیامد بدان تیره آوردگاه   بآواز گفت ای گزیده سپاه
کدامست مرد از شما نامدار   جهان‌دیده وگرد نیزه‌گذار
به پیش آیدم زود نیزه بدست   که در پیش تان مرد مرد آمدست
سواران چین پیش او تاختند   بسر [2]) افگندنش‌را همی ساختند
سوار جهان نیوزار دلیر   چو پیل دژآگه ودرنده شیر
همی گشت بر گرد گردان چین   تو گفتی همی در نوردد زمین
بکشت از گوان جهان شست [3]) مرد   همه پرورید بگرد نبرد
پس انجامش [4]) آمد یکی تیر چرخ   چنین آمده بودش از چرخ برخ
بیفتاد ازان شولک خوب رنگ   بمرد وبرفت اینت فرجام [5]) جنگ
دریغ آن سوار گرانمایه شیر [6])   که افگنده شد رایگان خیرخیر [7])
که همچون پدر بود همتای اوی   دریغ آن نکو روی وبالای اوی [8])
چو کشته شد آن خوب چهر سوار   زگردان بگردش هزاران هزار
بهر گوشهٔ در هم آویختند   زروی زمین گرد انگیختند [9])
بر آمد برین رزم کردن دو هفت   گزیشان سواری زمانی نخفت

1) P. ازان. 2) P. مر. 3) P. گوان او صد وبیست. 4) P. سرانجامش. 5) P. آئین. 6) P. نیز. 7) P. بر بچیز. 8) Deest in C. 9) C. omittit hunc vs. et duos sequentes 538 et 539.

زمینها پر از کشته وخسته بود   ره بادرا گرد [1] بر بسته بود
در ودشتها شد همه لاله‌گون   بدشت وبیابان همی رفت خون [2]

کشته شدن زریر برادر گشتاسپ از دست بی‌درفش

دو هفته بر آمد برین کارزار [3]   که هزمان همی تیزتر گشت کار
به پیش اندر آمد زریر دلیر   سمند بزرگ اندر آورده زیر
بلشکرگه دشمن اندر فتاد   چو اندر گیا آتش تیز وباد [4]
همی کشت از ایشان ومی خوابنید   بر او ناستاد هرکش بدید
چو ارجاسپ دانست کان پور شاه   بسی نامداران که کردش [5] تباه
بدان لشکر خویش آواز داد   که بر داد خواهید خلّخ بباد
دو هفته بر آمد برین بر درنگ   نبینم همی روی فرجام جنگ
بکردند گردان گشتاسپ شاه   بسی نامداران لشکر تباه
کنون اندر آمد میان تان [6] زریر   چو گرگ دژآگاه ودرّنده شیر
بکشتنش [7] همه پاك مردان من   سرافراز ترکان وگردان من
یکی چاره باید سگالیدنا   وگر نه ره ترك مالیدنا
که این گر بدارد زمانی چنین   نه آیاس [8] ماند نه خلّخ نه چین

---

1) Ed. Teh. سراپردها نیز et شد pro بود in utroque hemist. 2) P. addit vs., qui spurius videtur:

چنان شد زبس کشته آن رزمگاه   که کس می نیارست رفتن براه

3) P. روزگار. 4) P. وتیز باد. 5) P. سپهرا همی کرد خواهد. 6) P. گزیده. 7) P. بکشت او. 8) P. ارجاسپ, Vox آیاس, quae in hoc vs. et seq. 787 et 1360 cum خلّخ et چیین conjuncta legitur, in lex. pers. et operibus geogr. arab. non comparet; sed haud dubium eadem est atque یاس de qua conf. B. Dorn, *Caspia*.

کدامست مرد از شما نامخواه   که آید پدید از میان سپاه
یکی مردواری خرامد به پیش   خنیده کند در جهان نام خویش[1]
مر اورا دهم دختر خویش‌را   سپارم بدو لشکر[2] خویش‌را
سپاهش ندادند پاسخش باز   بترسیده بد لشکرش زان گراز
پس آنگه در آمد چو گرگ ژیان   زریر سپهبد جهان پهلوان[3]
چو شیر اندر افتاد وچون[4] پیل مست   همی کشت شان وهمی کرد پست[5]
چو ارجاسپ دید آن چنان خیره شد   که روز سپیدش[6] همی تیره شد
دگر باره گفت ای بزرگان چین   تگینان وشاهان وگردان چین
نه بینید خویشان وپیوستگان   نه بینید نالیدن خستگان
بزیر پی آنکه هست آتشی   که ساميش گرزست وتیر آرشی
که تفّش بسوزد همی[7] لشکرم   کنون بر فروزد همی[7] کشورم
کدامست مرد از شما چیردست   که بیرون شود پیش آن پیل مست
هر آن کو بدان گردکش یازدا   مر اورا ازان باره بندازدا
یکی گنج پر زرّ[8] بسپارمش   کلاه از بر[9] چرخ بگذارمش
همیدون نداد ایچ کس پاسخش   بُبُد[10] خیره وزردگون شد رخش
سه بار این سخنها بریشان براند   چو پاسخ نیامدش خامش[11] بماند
بیامد پس آن بی‌درفش سترگ   پلیدی سگی جادوی پیر[12] گرگ
به ارجاسپ گفت ای بزرگ آفتاب   به بیخ وبه بن همچو افراسیاب

---

1) P. inserit vs. spurium:
هر آن کز میان باره بیرون زند   بگرد اندرش پیش گردون زند
2) P. اختر. 3) Deest in C. 4) C. زریر سپهبد چنان. 5) C. inserit:
همی گفت شان هر سوئی زیر پای   سپهدار ایران وگردان خدای
6) P. جهان پیش چشمش. 7) P. همه. 8) C. زرش. 9) P. سر.
10) P. بشد. 11) P. خیره. 12) P. پلید وسگ وجادو وپیر.

به پیش تو آوردم این جان خویش — سپر کردم این جان شیرین[1]) بپیش
شوم پیش آن پیل آشفته مست — گر ایدونکه یابم بران پیل دست
بخاك افگنم پیش این[2]) شهریار — بمن بدهد آن لشکر بی‌شمار
ازو شاد شد شاه وکرد آفرین — بدادش بدو بارهٔ خویش وزین
همان تیز[3]) زوپین زهرآبدار — که بر آهنین کوه کردی گذار
شد آن جادوی زشت وناپاك تن[4]) — بنزد زریر آن سر انجمن[5])
چو از دور دیدش بران سهم وخشم — پر از خاك ریش وپر از گرد[6]) چشم
بدست اندرون گرز چون سام یل — به پیش اندرون کشته[7]) چون کوه تل
نیارست رفتنش در[8]) پیش روی — زپنهان همی تاخت بر گرد اوی
زپنهان بدان شاهزاده سوار — بینداخت زوپین زهرآبدار[9])
گذاره شد از خسروی جوشنش — بخون تر شد آن شهریاری تنش
بیفتاد از اسپ اندرون شهریار — دریغ آن جوان[10]) شاهزاده سوار
فرود آمد آن بی‌درفش پلید — سلیحش همه پاك بیرون کشید
سوی شاه بر داشت اسپ وکمرش — درفش ونکو افسر پرگهرش
سپاهش همه بانگ بر داشتند — درفش از بر پیل بگذاشتند
چو گشتاسپ از کوه سر بنگرید — بگرد اندرون ماه گردان ندید
گمانی برم گفت کان گرد ماه — که روشن بدی زو همیشه سپاه
نبرده برادرم فرّخ زریر — که شیر ژیان آوریدی بزیر
فگندست[11]) از اسپ کز تاختن — بماندند گردان وزانداختن
نیامد[12]) همی بانگ مهزادگان — مگر کشته شد شاه آزادگان

---

1) P. سپردم من این جان نهادم. 2) P. تنش گر. 3) P. بدو داد. 4) P. ناپاکوار. 5) P. سوی آن خردمند گرد سوار. 6) P. روی وپر از آب. 7) C. گشته, cfr. supra 1357 vs. 1657. 8) P. رفتن ورا. 9) P. inversis hemist. 10) P. چنان. 11) P. فگندندش. 12) P. نیاید.

هیونی بتازید تا رزمگاه بنزدیکیء ان درفش سیاه
به بینید کان شاه من چون شدست که از داغ او دل پر از خون شدست
بدین اندرون بود شاه جهان که آمد یکی خون زدیده چکان
بشاه جهان گفت ماه ترا نگهدار تاج وسپاه ترا
جهان پهلوان آن زریر سوار سواران ترکش [1] بکشتند زار
سر جادوان جهان بیدرفش مر اورا بیفگند وبرد آن درفش
چو آگاهیء کشتن او رسید بشاه جهان مرگی آمد پدید
همه جامه تا پای [2] بدرید پاك بدان تاج خرّم بپاشید [3] خاك
چنین گفت دانده جاماسپرا چه گویم کنون شاه لهراسپرا
چگونه فرستم فرسته بدر چه گویم بدان [4] پیر گشته پدر
چه گویم چه کردم نگار ترا که برد آن نبرده سوار ترا [5]
دریغ آن گو شاهزاده دریغ چو تابنده ماه اندرون شد بمیغ
بیارید گلگون لهراسپی نهید از برش زین گشتاسپی
بیاراست مر جستن کینشرا بورزیدن دین وآئینشرا [6]
جهاندیده دستور گفتش بپای بکینه شدن [7] مر ترا نیست رای
بفرمان دستور دانای راز فرود آمد از اسپ وبنشست باز
بلشکر بگفتا کدامست شیر که باز آورد کین فرّخ زریر
که پیش افگند [8] باره بر کین اوی که باز آورد باره وزین اوی
پذیرفتم این از [9] خدای جهان پذیرفتن راستان ومهان

---

1) P. ترکان. 2) P. ناف. 3) P. بران خسروی تاج بر کرد. 4) P. بدین, C. بران. 5) Deest in P. 6) Pro hoc vs. in P. leguntur duo:
شوم کینهء او بخواهم همی که از درد او من بکاهم همی
بسازم همی جستن کینشرا بورزم همی دین وآئینشرا
7) P. بکین خواستن. 8) P. آورد. 9) P. اندر.

که هر کز میانه[1]) نهد پیش پای — مر اورا دهم دخترم را همای
زلشکر نیاورد کس پای پیش — نجنبید زیشان کس از جای خویش

آگاهی[2]) یافتن اسفندیار از کشته شدن زریر

پس آگاهی آمد باسفندیار — که کشته شد آن شاهزاده سوار
پدرت از غم او بکاهد همی — کنون کین او خواست[3]) خواهد همی
گو نامور دست بر دست زد — چه پنهان[4]) کند گفت هنگام بد
چنورا[5]) برزم اندرون دیدمی — همیشه ازین روز ترسیدمی
دریغا سوارا گوا مهترا — که بختش جدا کرد تاج از سرا[6])
که کشت آن شه[7]) پیل نستوه را — که کند از زمین آهنین کوه را
درفش وپس لشکر وجای خویش — برادرش را داد وخود رفت پیش
بقلب اندر آمد میان را ببست — گرفت آن درفش همایون بدست
برادرش بد پنج زیبای گاه — همه نامداران وهمتای شاه
همه ایستادند در پیش اوی — که لشکر شکستن بدی کیش اوی
بآزادگان گفت پشت سپاه — که ای نامداران وپوران[8]) شاه
نگر تا چه گویم نکو بشنوید — بدین خدای جهان بگروید
بدانید شاهان که روزیست این — که بد دین پدید آید از پاک دین
نگر تا نترسید از مرگ وچیز — که کس بی زمانه نمردست نیز
وگر کشت خواهد همی روزگار — چه نیکوتر از مرگ در کارزار
شما از پس کشتگان منگرید — مجوئید فریاد وسر مشمرید
نگر تا نه بینید بگریختن — نگر تا نترسید از آویختن

---

1) C. میلن او male. 2) P. آگاه male. 3) P. جست. 4) C. et ed. Teh. چنیها, quod in lex. pers. non comparet. 5) P. چو اورا inversis hemist. 6) Deest in C. 7) P. اینچنین. 8) P. وگردان.

سر نیزه‌ها را برزم افگنید زمانی بکوشید ومردی کنید
اگر کار بندید فرمان من بماند بدین کالبد جان من
شود نام تان در جهان در بزرگ بمیرد همه لشکر پیر گرگ
بدین اندرون بود اسفندیار که بانگ پدرش آمد از کوهسار
که ای نامداران گردان من همه مر مرا چون تن وجان من
مترسید از نیزه وتیر وتیغ که از بخش ما نیست روی گریغ
بدین خدای وگو اسفندیار بجان زریر آن گرامی سوار
که اکنون فرود آمد اندر بهشت بمن شاه [1]) لهراسپ نامه نوشت
پذیرفته ام من ازان شاه پیر که گر بخت نیکم بود دستگیر
که چون باز گردم ازین رزمگاه باسفندیارم دهم تاج وگاه
چنان چون پدر داد شاهی مرا دهم همچنان تاج شاهی ورا [2])
سپه‌را همه با بشوتن دهم ورا خسروی تاج بر سر نهم

رفتن اسفندیار بجنگ ارجاسپ

چو اسفندیار آن گو پیلتن خداوند اورنگ وبا [3]) سهم تن
ازان کوه بشنید بانگ پدر بزاری به پیش اندر افگند سر
خرامید ونیزه بچنگ اندرون زشرم پدر سر فگنده نگون
یکی دیزهٔ بر نشسته بلند بسان یکی دیو جسته زبند
بدان لشکر دشمن اندر فتاد چنان کاندر افتد بگلبرگ باد
همی کشت ازیشان وسر می برید زبیمش همی مرد [4]) هر کس بدید
ونستور [5]) پور زریر سوار زخیمه خرامید زی اسپدار

1) Sic ed. Teh.; C. et P. که من سوی. 2) C. omittit hunc vs. et seq. 640. 3) P. فرهنگ با. 4) P. زپس تبر همی رفت. 5) P. چو نستور

یکی اسپ آسودهٔ تیزرو جهنده یکی کوه وآگنده خو[1]
بخواستنش[2] ازان اسپدار پدر نهاد از بر او یکی زین زر
بیاراست وبرگستوان بر فگند بفتراك بست آن کیانی کمند
بپوشید جوشن برو بر نشست بمیدان خرامید ونیزه بدست
ازان سو[3] خرامید تا رزمگاه سوی باب کشته همی جست راه
همی تاخت وآن بارهرا تیز کرد همی آخت کینه همی کشت مرد
از آزادگان هر که دیدی براه بپرسیدی از نامدار سپاه
کجا اوفتادست گفتی زریر پدرم آن نبرده سوار دلیر
یکی مرد بد نام او اردشیر سواری گرانمایهٔ گردگیر[4]
بپرسید ازو راه فرزند خرد سوی بابکش راه بنمود گرد
فگنداست گفتا میان سپاه بنزدیکیٔ آن درفش سیاه
برو زود کانجا[5] فتادست اوی مگر باز بینیش یك باره روی
پس آن شاهزاده بر انگیخت بور همی کشت مرد وهمی کرد شور
همی تاختنش تا بر او رسید چو اورا بدان خاك کشته بدید[6]
برفتش دل وهوش وز پشت زین فگند از برش خویشتن بر زمین
همی گفتش[7] ای ماه تابان من چراغ دل ودیده وجان من
بدان رنج وسختی بپروردیم کنون چون که رفتی بکه اسپردیم
ترا تا سپه داد لهراسپ شاه وگشتاسپرا داد گاه وکلاه
همی لشکر وکشور آراستی همی رزمرا بارزو خواستی
بکامت بگیتی بر افروخت[8] نام شدی کشته ونارسیده[9] بکام

---

1) P. بور آگنده جو. 2) P. بخواست او. 3) P. ازینسان. 4) P. گرد شیر. 5) P. که آنجا cfr. infra vs. 664. 6) P. inserit vs. spurium:
بدید آن رخانش چو نزدیك شد جهان‌بین او نیز تاریك شد
7) P. گفت. 8) P. افراخت. 9) P. خود نارسیده.

شوم زی برادرت فرخنده شاه   فرود آی گویم ازین خوب گاه
که از تو نه این بد سزاوار اوی   برو کینش از دشمنان باز جوی [1]
زمانی برین سان همی بود دیر   پس آن بارگی [2] اندر آورد زیر
همی رفت با بانگ تا پیش شاه   که بنشسته بود از بر خوب گاه [3]
شه خسروان گفت ای جان باب   چرا کردهٔ دیدگان‌را پر آب [4]
کیان‌زاده گفت ای جهاندار شاه   برو کینهٔ باب من باز خواه
که ماندست [5] شاهم بران خاک خشک   سیه ریش او پروریده بمشک
چو از پور بشنید شاه [6] این سخن   سیاهش ببد روز روشن زبن
جهان بر جهاندار تاریک شد   تن پیلواریش باریک شد
بیارید گفتا سیاه مرا   نبرده قبا وکلاه مرا
که امروز من از پی کین اوی   برانم زخون یلان چند جوی
یکی آتش اندازم اندر جهان   کز اینجا بکیوان رسد دود آن
چو گردان بدیدند از [7] رزمگاه   ازان تیره آوردگاه سپاه [8]
که خسرو بسیچیدش آراستن   همی رفت خواهد بکین خواستن [9]
نباشیم گفتند همداستان   که شاهنشه وکدخدای جهان
برزم اندر آید بکین خواستن   چرا باید این لشکر آراستن
گرانمایه دستور گفتش بشاه   نبایدت رفتن بدان کینه‌گاه

---

1) Deest in C., sed legitur in ed. Teh. 2) P. بارهرا. 3) P. رزمگاه male.
4) Pro hoc vs. et seq. 673 in P. legitur unus:
بشه گفت ای خسروی نیک‌خواه   برو کینهٔ بابکمرا بخواه.
5) P. فگندست. 6) P. بر شه چو نستور گفت. 7) P. این. 8) P. ازین گونه آوردگاه وسپاه. 9) P. inserit duos vss. spurios:
بآواز گفتند ای شاه دین   نباید ترا نیز بودن چنین
نباید ترا شاه کین جستنا   که ارجاسپ خواهد همی جستنا

به نستور ده بارهٔ بر نشست / مر اورا سوی رزم دشمن فرست
که او آورد باز کین پدر / ازان کش تو باز آوری خوبتر

کشتن نستور واسفندیار بیدرفش‌را

بدادش بدو شاه بهزادرا / سیه [1]) جوشن وخود پولادرا
پسر شاه کشته [2]) میان‌را ببست / سیه‌رنگ بهزادرا بر نشست
خرامید تا در میان سپاه [3]) / نشسته بران خوب‌رنگ سیاه
به پیش صف دشمنان ایستاد / همی بر کشید از جگر سرد باد
منم گفت نستور پور زریر / پذیره نیاید مرا نرّه شیر
کجا باشد آن جادوی بیدرفش / که او دارد آن کاویانی درفش
چو پاسخ ندادند آزادرا / بر انگیخت شبرنگ بهزادرا
بکشت از تگینان لشکر بسی / پذیره نیامد مر اورا [4]) کسی
وزین [5]) سوی دیگر گو اسفندیار / همی کشت شان بی مر وبی شمار
چو سالار چین دید نستوررا / کیان تخمه وپهلوان پوررا
بلشکر بگفت این [6]) که شاید بدن / گزین سان همی نیزه داند زدن
بکشت از تگینان من بی‌شمار / مگر گشت زنده [7]) زریر سوار
که نزد من آمد زریر از نخست / بدین سان همی تاخت باره درست
کجا باشد آن بیدرفش گزین / هم اکنون سوی [8]) منش خوانید هین
بیامد هم اندر زمان بیدرفش / گرفته بدست آن درفش بنفش [9])
نشسته بران بارهٔ خسروی / بپوشیده آن جوشن پهلوی

---

1) P. همان. 2) P. پدر کشته آنرا. 3) P. وآمد سوی رزمگاه. 4) P. بدورا male. 5) P. وزان سوی. 6) P. بگفتا. 7) P. زنده گشت آن. 8) P. بر. 9) P. اندرش آن درفش.

خرامید تا نزد[1] نستور شاه   چراغ همه لشکر وپور شاه
گرفته همان تیغ زهرآبدار   که افکنده بد زو زریر سوار[2]
بکشتند هر دو بشمشیر وتیر   سر جادوان ترک وپور زریر
پس آگاه کردند ازان کارزار   پس شاه‌را فرّخ اسفندیار
همی تاختنش تا بدیشان[3] رسید   سر جادوان چون مر اورا بدید
بر افکند اسپ از میان نبرد   چو دانست کش بر سر افتاد مرد
بینداخت آن زهر خورده بروی   مگر کش کند تیره[4] رخشنده روی
نیامد برو تیغ زهرآبدار   گرفتش همان تیغ شاه سوار[5]
زدش پهلوانی یکی بر جگر   چنان کز دگر سو برون کرد سر
زباره نگون اندر افتاد ومرد   بدید آن کیان زادگی[6] دستبرد
فرود آمد از باره اسفندیار   سلیح زریر آن گو نامدار
ازان جادوی پیر[7] بیرون کشید   سرش‌را زتن نیمه[8] اندر برید
نکورنگ اسپ زریر ودرفش   ببرد وسر بی‌هنر[9] بی‌درفش
سپاه کئی بانگ بر داشتند   همه[10] نعره از چرخ بگذاشتند
که پیروز شد شاه دشمن فگند   برفت وبیاورد اسپ سمند[11]
شد ان شاهزاده سوار دلیر   سوی شاه برد آن سمند زریر[12]
سر پیر جادو نهادش به پیش   کشنده بکشت[13] اینت آئین وکیش

گریختن ارجاسپ از کارزار

چو باز آورید آن گرانمایه کین   بر اسپ زریری بر[14] افکند زین

---

1) P. .پیش 2) Deest in P. 3) P. .بتازید تا نزد ایشان 4) P. .زرد 5) P. .اسفندیار 6) P. .زاده این 7) P. .زشت 8) P. .زنیمه تن 9) P. .ببرد او ابا آن سر 10) P. .همی 11) P. .همان نیزه آورد باز وسمند 12) P. مشاه گشتاسپ اسپش بزیر 13) C. .بگفت 14) P. .باسپ زریر اندر

خرامید تا باز آوردگاه[1]   بسه بهره کرد آن کینی سپاه
ازان بهره[2]را بنستور داد   یل لشکرافروز فرّخ نژاد
دگر بهره‌را با برادر سپرد   بزرگان ایران ومردان گرد
سوم بهره‌را سوی خود باز داشت   که چون ابر غرّنده آواز داشت
چو نستور گردنکش پاکتن   چو نوش‌آذر آن پهلو رزم‌زن[3]
همیدون به بستند پیمان برین   که گر تیغ دشمن بدرّد زمین
نگردیم زنده ازین جنگ باز   نداریم ازین بدکنان[4] چنگ باز
برین بر ببستند تنگ استوار   بگفتند ورفتند زی کارزار[5]
چو ایشان فگندند اسپ از میان   گوان وجوانان[6] ایرانیان
همه یکسر از جای بر خاستند   جهان‌را بجوشن بیاراستند
از ایشان بکشتند چندان سوار[7]   کزان تنگ شد جای آن کارزار[8]
چنان خون همی رفت بر کوه[9] ودشت   کزان آسیاها بخون در بگشت
چو ارجاسپ آن دید آمد[10] به پیش   ابا نامداران ومردان خویش
گو گردکش نیزه اندر نهاد   بران نرّه دیوان پیغو نژاد
همی دوخت شان سینها تا به پشت[11]   چنین تا بسی[12] سرکشان‌را بکشت
چو دانست خاقان که ماندست وبس[13]   نیارد شدن پیش او نیز کس[14]

---

1) P. باز او باوردگاه.   2) P. ازآن سه یکیرا.   3) C. male پهلوان; P. آن گرد لشکرشکن et addit vs., qui spurius videtur:

بهم ایستادند در پیش اوی   که لشکرشکستن بدی کیش اوی

4) P. بدکنش.   5) Cfr. supra 1172 vs. 599; in P. variat lectio:

برین ایستادند هر سه سوار   برفتند یکسر سوی کارزار

6) P. ودلیران.   7) P. سپاه.   8) P. جای آوردگاه.   9) P. دز.   10) C. کز آن سپس. 11) P. باز پشت.   12) P. چنان تا سر.   13) P. کامد contra metrum.   14) P. او هیچکس.

سپه جنب جنبان شد وباز [1] گشت — همی بود تا روز اندر گذشت
همه آنگاه اندر گریز [2] ایستاد — بشد رویش اندر بیابان نهاد
پس اندر نهادند ایرانیان — بدان لشکر بی‌مر چینیان
بکشتند از ایشان زهر سو بسی — نبخشود [3] شان ای [4] شگفتی کسی

بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار.

چو ترکان بدیدند کارجاسپ رفت — همی آمد از هر سوئی تیغ تفت
همه سرکشان خود [5] پیاده شدند — به پیش گو اسفندیار آمدند
کمانهای ترکی بینداختند — قبای نبردی برون آختند [6]
بزاریش گفتند اگر [7] شهریار — دهد [8] بندگان‌را بجان زینهار
بدین اندر آئیم وپرسش کنیم — همه آذران‌را پرستش کنیم
پس آزادگان این سخن‌را بنیز — نه بر داشتند ایچ گونه بچیز
زدند تیغ وکشتند ازیشان همی — جهان شد زخون شان درخشان همی [9]
چو آواز بشنید اسفندیار [10] — بجان وبتن داد شان زینهار
بدان لشکر فرّخ آواز داد — گو پیلتن شاه خسرونژاد
که ای نامداران ایرانیان — بگردید ازین لشکر [11] چینیان
کنون کین [12] سپاه عدو گشت پست — ازین پس زکشتن [13] بدارید دست
که بس زار وخوارند وبیچاره‌وار — دهید این سگان‌را بجان زینهار

---

1) P. وکار. 2) P. غریو. 3) P. ببخشود male. 4) C. از. 5) P. مهتران شان. 6) P. inversis hemist. 7) P. کای. 8) P. دهی. 9) In C. variat lectio:
از ایشان بکشتند چندان سپاه — کجا رحمت آورد گشتاسپ شاه
10) C. ازان پس چو بشنید آوای زار. 11) P. کشتن. 12) P. چون.
13) P. ازین سهم وکشتن.

بدارید دست از گرفتن کنون   مبندید کس‌را مریزید خون
متازید واین کشتگان مسپرید   بگردید وآن خستگان بشمرید
مگیرید شان بهر جان زریر   بر اسپان جنگی مپائید دیر
چو لشکر شنیدند آوای اوی   شدند از بر خستگان بازروی [1]
بلشکرگه خود فرود آمدند   به پیروز گشتن تبیره زدند
همه شب نخفتند از [2] خرّمی   که پیروزیء بود شان رستمی
چو اندر گذشت آن شب تیره‌گون   بدشت وبیابان همی رفت خون
کی [3] نامور با سران سپاه   بیامد بدیدار آن رزمگاه
همی گرد آن کشتگان بر بگشت   کرا دید بگریست واندر گذشت
برادرش‌را دید کشته بزار   بر آوردگه بر در افگنده خوار
چو اورا چنان زار وکشته [4] بدید   همه جامهء خسروی بر درید
فرود آمد از شولك [5] خوب‌رنگ   بریش خود اندر زده هر دو چنگ
همی گفتش [6] ای شاه گردان بلخ   همه زندگانی بکردیم [7] تلخ
دریغا نگارا مها خسروا [8]   نبرده سوارا گزیده گوا [9]
ستون منا پردهء کشورا   چراغ کئی افسر لشکرا [10]
فراز [11] آمد وبر گرفتش زخاك   بدست خودش روی بسترد پاك
بتابوت زرّینش اندر نهاد   تو گفتی زریر از بنه خود نزاد
گو آزادگان [12] با جوانان خویش   بتابوتها اندر افگند پیش
بفرمود تا کشتگان بشمرند   کسی‌را که خسته است بیرون برند
بگشتند بر گرد آن رزمگاه   بدشت وبکوه وبیابان وراه

---

1) P. همه زی تهمتن نهادند روی. 2) P. از آن. 3) C. گو. 4) P. خوار گشته. 5) P. بارهء. 6) P. گفت. 7) P. زندگانیء ما گشت. 8) P. سرا مهترا سرورا. 9) P. چراغ جهان افسر کشورا. 10) Deest in P. 11) P. فرود. 12) P. کیان زادگان وجوانان.

از ایرانیان کشته بد سی هزار   هزار وصد وشست وشش نامدار[1]
هزار وچهل نامور خسته بود   که از پای پیلان برون جسته بود
وزان دشمنان کشته بد[2] صد هزار   ازان هشت صد سرکش ونامدار[3]
دگر خسته بد[4] سه هزار ودویست   چنان جای بد تا[5] توانی مایست

باز آمدن گشتاسپ ببلخ

کئی نامبردار فرخنده شاه   سوی گاه[6] باز آمد از رزمگاه
به نستور[7] گفتا که فردا پگاه   سوی کشور نامور کش سپاه
گزیده[8] سپهبد هم از بامداد   بزد کوس ولشکر[9] بنه بر نهاد
بایران زمین باز کردند روی   همه چیره دل گشته ورزمجوی
مر آن خستگان‌را[10] ببردند نیز   نهشتند ازان خسته وکشته[11] چیز
بایران زمین باز بردند شان   بدانا پزشکان سپردند شان
چو شاه جهان باز شد بازجای   بپور مهین داد فرخ همای
سپه‌را[12] بنستور فرخنده داد   عجم‌را چنین بود آئین وداد
بدادش از آزادگان ده[13] هزار   سوار جهانجوی[14] ونیزه گذار
بفرمود وگفت ای گو نیزه‌باز[15]   یکی تا بسر شاه[16] ترکان بتاز
بآیاس وخلخ همی[17] بر گذر   بکش هرکه یابی بکین پدر

---

1) P. ازین هفت صد سرکش ونامدار; cfr. infra annot. 3. 2) P. وزان سوی بد کشتگان. 3) P. هزار وصد وشصت وسه نامدار. 4) P. چو خسته شده. 5) P. بر چون. 6) P. F. بلخ. 7) P. دستور. 8) F. بیامد. 9) P. نای روئین. 10) F. همه کشتگان‌را. 11) P. F. ازان خستگان هیچ. 12) F. دگررا et in P. transposita sunt hemist. 13) P. شمار سپاهش بدی. 14) P. F. سواران جنگی. 15) P. رزم‌ساز. 16) P. F. یکی باز شو سوی. 17) P. باطراف خلخستان; F. باطراف خلخ یکی. De voce آیاس v. supra annot. 8 ad vs. praecedentem 552.

زهرچش ببایست بودنش[1]) بکار   بدادش همه بی مر وبی شمار[2])
هم آنگاه نستور برد آن سپاه   وشاه[3]) جهان از بر تخت وگاه
نشست وکئی تاج بر سر نهاد   سپه‌را همه یکسره بار داد
در گنج بگشاد وز خواسته   سپه‌را همی کردش[4]) آراسته
سران‌را همه شهرها داد نیز   کسی‌را نهشت ایچ[5]) ناداده چیز
کرا پادشاهی سزا بد بداد   کرا پایه بایست پایه نهاد
چو اندرخور کار شان داد ساز   سوی خانها شان فرستاد باز
خرامید بر گاه وباره ببست   بگاه شهنشاهی اندر نشست
بفرمود تا آذر افروختند   برو عود هندی همی سوختند
زمینش بکردند از زرّ پاک   همه هیزمش عود وعنبرش خاک
همه کار اورا[6]) به اندام کرد   پسش خان گشتاسپی نام کرد
بفرمود تا بر در گنبدش   نهادند جاماسپ‌را[7]) موبدش
سوی کاردانانش نامه نوشت   که مارا خداوند یافه نهشت
شبان سیه[8]) تیره مان روز کرد   که مان بر همه کام[9]) پیروز کرد
بنفرین شد ارجاسپ وما بافرین   که داند[10]) چنین جز جهان آفرین
چو پیروزیء شاه تان بشنوید   گزیتی[11]) بآدرپرستان دهید
چو آگاه شد قیصر آن شاه روم   که فرّخ شد آن شاه وارجاسپ شوم
فرسته فرستاد با خواسته   غلامان واسپان آراسته
شه بربرستان[12]) وشاهان هند   گزینش[13]) بدادند وشاهان سند

---

1) P. et ed. Teh. وبودنش. 2) P. بفرمود دادن همه شهریار. 3) P. et F. چو شاه. 4) P. et F. همه کرد. 5) P. et F. نبگذاشت. 6) P. et F. کارهارا. 7) P. وجاماسپ را. 8) P. et F. شده. 9) P. کیان‌را بهر جای; F. ابر دشمنان جمله. 10) C. کردی. 11) C. گزینی. 12) F. بت‌پرستان. 13) C. گزینش.

فرستادن گشتاسپ اسفندیاررا بهمه کشور ودین به گرفتن ایشان ازو

گو نامبردار به[1]) روزگار   نشسته بتخت کئی نامدار[2])
گزینان کشورشرا بار داد   بزرگان وشاهان مهترنژاد
زپیش اندر آمد گو اسفندیار   بدست اندرون گرزهٔ گاوسار
نهاده بسر بر کیانی کلاه   بزیر کلاهش همی تافت ماه
باستاد در پیش وی بندهفش   سر افگنده ودست کرده[3]) بکش
چو شاه جهان روی اورا بدید   زجان وجهانش همی[4]) بر گزید
بخندید گفت[5]) ای یل اسفندیار   همی آرزو نایدت کارزار
یل تیغزن گفت فرمان تراست   که تو شهریاری وکیهان[6]) تراست
کئی نامور تاج زرّینش داد   در گنجهارا بزو بر گشاد
همه کار ایران مر اورا سپرد   که اورا بدی پهلوی دستبرد
درفشی بدو داد وگنج وسپاه   هنوزت نشد گفت هنگام گاه
بدو گفت پایت بزین اندر آر   همه کشورانرا[7]) بدین اندر آر
بشد تیغزن گردکش پور شاه   بگرد همه کشوران با سپاه
بروم وبهندوستان بر[8]) بگشت   زدریا وتاریکی اندر گذشت[9])

---

1) P. et F. آن. 2) P. et F. [F نشست از بر گاه آن شاهوار [شهریار.
3) P. برده. 4) F. بجای جهانش بدل. 5) P. F. et ed. Teh. وگفت.
6) P. et F. وایران. 7) P. et F. کشورانست. 8) P. et F. در. 9) C. et F. inserunt vs. spur. coll. vs. seq. 825:

شه روم وهندوستان ویمن   همه نامه کردند زی پیلتن

et F. addit tres vss. spurios:

وزانجا بنزد الان راند شاه   ابا کوس وبا لشکر کینهخواه
چو نزد الان شد گو اسفندیار   بفرمود تا آمدند نامدار
فرود آرد آنجا یکه لشکری   ابا نامداران هر کشوری

گزارش همی کرد اسفندیار　　بفرمان یزدان پروردگار[1]
چو آگه شدند از نکو دین اوی　　گرفتند ازو راه وآئین اوی
مرین دین بهرا بیاراستند　　ازین دین گزارش همی خواستند[2]
بتان از سر گاه می[3]) سوختند　　بجای بت آتش بر افروختند
همه نامه کردند زی شهریار　　که ما دین گرفتیم از اسفندیار
بیستیم کشتی وبگرفت ساز[4]　　کنونت نشاید زما خواست باز[5]
که ما راست گشتیم وهم دین‌پرست[6]　　کنون زند زردشت زی ما فرست
چو آن نامهٔ شهریاران بخواند　　نشست از بر گاه وباران بخواند
فرستاد زندی بهر کشوری　　بهر نامداری وهر مهتری
بفرمود تا نامور پهلوان　　همی گشت بر[7] چار گوشه جهان
بهر جای کان شاه بنهاد روی　　نیامد کس اندر برش جنگ جوی[8]
همه خود مر اورا[9] بفرمان شدند　　بدان در[10] جهان پاك پنهان شدند
چو گیتی همه راست شد بر پدرش　　گشاد از میان باز[11] زرّین کمرش
کئی‌وار بنشست بر تختگاه　　بیاسود یکچند خود[12] با سپاه
برادرش‌را خواند فرشیدورد　　سپاهی برون کرد ومردان[13] مرد
بدو داد دینار ودرهم[14] بسی　　خراسان بدو داد وکردش کسی
چو یك چند گاهی بر آمد برین　　جهان ویژه گشته[15] بد وپاك دین

---

1) In C. trium vss. 821—823 ordo hic est: 823, 821 et 822 et in F. desunt duo vss. 821 et 822. 2) P. بجای بت آتش بر افروختند, quod est hemist. post. vs. seq. 824. 3) F. بتان‌را سراسر همی et P. omittit hunc vs. 4) P. واو باز کاست; F. چو ما راست ساز. 5) P. نباید زما باز خواست. 6) F. ویزدان پرست et P. واین دین به است. 7) F. در. 8) P. et F. نبرده کسی پیش اوی. 9) F. خود اورا. 10) P. et F. از. 11) F. پاك. 12) P. et F. که. 13) P. et F. مردان. 14) P. et F. وگوهر. 15) P. کرده.

فرستنده فرستاد هم زی پدر — که ای نامور شاه پیروزگر
جهان ویژه کردم بفرّ خدای — بکشور پراگنده سایه همای
کسی‌را بنیز از کسی بیم نه — بگیتی کسی بی زر وسیم نه
فروزنده گیتی بسان بهشت — جهان گشته آباد وهر جای کشت
سواران جهان‌را همی داشتند — وورزیگران ورز می کاشتند
برین بر بگردید چندی [1] جهان — به گیتی بدی بود اندر نهان [2]

بدگوئی کردن گرزم از اسفندیار

چنین گفت گوینده کان روزگار — که شه داد تاجی باسفندیار [3]
یکی سرکشی بود نامش گرزم — گوی نامبردار فرسوده رزم
بدل کین همی داشت زاسفندیار — ندانم چه شان [4] بود آغاز کار
شنیدم که گشتاسپ‌را خویش بود — پسررا همیشه بداندیش بود
هر آنجا که آواز او آمدی — ازو زشت گفتی وطعنه زدی
شه نامبردار روزی پگاه — نشسته بآرام در بزمگاه [5]
گزینان لشکرش‌را بار داد — بزرگان وشاهان مهترنژاد

---

1) P. بدین سان بد آسوده یکسر جهان. 2) P. پراگنده گشته همه کمرهان et addit tres vss. spurios:

چه فرمائی ای شاه گردنکشان — ازین دو یکی کار من ده نشان
بیایم بدرگه بدیدار تو — ویا هیچ باشد دگر کار تو
فرسته همی برد از اسفندیار — خبرهای نیکو بر شهریار

3) In C. variat lectio:

یکی روز بنشست گو شهریار — ورامش همی کرد با چند یار

4) P. سان. 5) P. نشسته بد از بامدادان بگاه et C. omittit duos vss. 849 et 850, qui tamen leguntur in ed. Teh. et P.

نشسته بد او پیش فرخنده شاه   رخ از درد زرد ودل از کین سیاه[1]
فراز آمد از شاهزاده سخن   نگر تا بدآهو چه افگند بن
هم آنگه یکی دست بر دست زد   چو دشمن بود گفت[2] فرزند بد
فرازش نباید کشیدن به پیش   چنین گفت مان موبد راست[3] کیش
که چون پور با سهم مهتر[4] شود   ازو باب‌را روز بدتر شود
رهی کز خداوند سر بر کشید   از اندازه پس سرش باید[5] برید
چوازرازدار این[6] سخن جست[7] باز   خداوند این راز که وین چه راز
کیان شاه‌را گفت تا[8] راست گوی   که این راز گفتن کنون نیست روی
شه شهریاران تهی کرد جای   فریبنده‌را گفت نزد من آی
بگوی این همه سربسر پیش من   نهان چیست ازان اژدهاکیش[9] من
گرزم بدآهوش گفت از خرد   نباید جز آن چیز کاندر خورد
مرا شاه کرد از جهان بی‌نیاز   سزد گر ندارم من از شاه راز
ندارم من از شاه خود باز پند   وگرچه نیاید مر اورا پسند
ندارم هر آینه از شاه راز   وگرچه نخواهد زمن گفت باز
که گر باز گوییم واو نشنود   به از راز کردنش پنهان بود[10]
بدان ای جهاندار کاسفندیار   بسیچد همی رزم‌را روی کار[11]
بسی لشکر آمد بنزدیک اوی   همه خود سوی او نهادند روی

---

1) Pro hoc vs. in P. leguntur duo alii:
گرزم آمد وپیش فرخنده شاه   نشست وبهانه همی جست وراه
که چون شاخ نو بر کهن بر زند   بر ویال اورا باخاک افگند
2) P. که دشمن بود ویژه. 3) P. خوب. 4) P. ومهتر. 5) P. سر بباید.
6) P. inserit: شنیدم نخست نیامد مرا این گمانی درست et [ante جهاندار گفت این [سخن چیست باز. 7) P. چیست. 8) P. کای.
9) P بداندیش چیست راز. 10) P. بیرون شود. 11) P. ابا تو بسیچد همی کارزار.

بر آنست کاکنون[1] ببندد ترا   بشاهی همی بد پسندد ترا
ترا گر بدست آورید وببست   کند مر جهان‌را همه زیردست
تو دانی که آنست اسفندیار   که اورا ببزم اندرون نیست یار
چنو حلقه کرد آن کمند بتاب   پذیره نیارد شدن[2] آفتاب
من آنچه شنیدم بگفتمت راست   تو به دان کنون رای وفرمان تراست
چو با شاه ایران گرزم این براند[3]   گو نامبردار خیره بماند
چنین گفت هرگز که دید این شگفت   دژم گشت وز پور کینه گرفت
نخورد ایچ می نیز وشادی نکرد   ابی بزم بنشست با باد سرد
از اندیشه آنشب نیامدش خواب   از اسفندیارش گرفته شتاب
چو از کوهساران سپیده دمید   فروغ ستاره ببد[4] ناپدید
بخواند آن جهان‌دیده جاماسپ‌را   که دستور بد شاه گشتاسپ‌را
بدو گفت رو نزد اسفندیار   مر اورا بخوان زود ونزد من آر[5]
که کار[6] بزرگست پیش اندرا   تو آئی[7] همی ای مه کشورا
کنون آن همی[8] مر ترا بایدا   که بی تو مرا کار بر نایدا
نوشتنش یکی نامهٔ استوار   که ای نامور فرّخ اسفندیار
فرستادم این پیر جاماسپ‌را   که او پیش دیدست لهراسپ‌را
چو اورا ببینی میان‌را ببند   ابا او بیا بر ستور نوند
اگر خفتهٔ زود بر جه بپای   وگر خود بپائی زمانی مپای
خردمند شد نامهٔ شاه برد   گذارنده کوه[8] وبیابان سپرد

---

1) P. اکنون که. 2) P. شدش. 3) P. بخواند. 4) P. بشد 5) P. inserit vs. spurium:

بگویش که بر خیز ونزد من آی   چو نامه بخوانی زمانه مپای

6) P. کاری. 7) P. بائی male. 8) P. این زمان. 9) P. بتازید وکوه.

امدن جاماسپ نزد اسفندیار

بدان روزگار اندر اسفندیار   بدشت اندرون بد برای[1] شکار
ازان دشت آواز دادش کسی   که جاماسپرا کرد خسرو گسی
چو آن بانگ بشنیدش آمد شگفت   بپیچید وخندیدن اندر گرفت
پسر بود اورا گزیده چهار   همه خوبروی ونبرده سوار[2]
یکی نام بهمن یکی مهرنوش[3]   سوم آذرافروز گرد بهوش[4]
چهارم ورا[5] نام نوش‌آذرا   که بنهاد او گنبد آذرا
بشاه جهان گفت بهمن پسر   که تا جاودان سبز بادات سر
یکی باد خنده[6] بخندید شاه   نیابم همی اندران هیچ راه[7]
بدو گفت پورا دربن روزگار   کس آمد مرا از بر[8] شهریار
زمن خسرو آزار دارد همی   دلش از رهی بار[9] دارد همی
گرانمایه فرزند گفتا چرا   چه کردی بدین[10] خسرو کشورا
شه شهریاران بگفت ای پسر   گناهی ندانم بجای پدر
مگر آنکه تا دین بیاموختم   همی در جهان آذر افروختم
جهان ویژه کردم ببرّنده تیغ   چرا دارد از من بدل شاه ریغ
همانا دلش دیو بفریفتست   که بر بستن من چنین شیفتست
همی تا بدین اندرون بود شاه   پدید آمد از دور گرد سپاه
چو از دور دیدش زکهسار گرد   بدانست کامد فرستاده مرد[11]

---

1) P. براه. 2) P. رزمجوی وهمه نیزه‌دار. 3) C. مهرنوس. 4) C. et ed. Teh. سوم نام او آذرافروز طوس. 5) P. بدش. 6) P. یکی دردواری. 7) C. inserit vs. spurium:

بریندجا درا از چه خندی همی   لب ما زخنده چه بندی همی

8) P. در. 9) P. باز contra rhythm. finalem. 10) P. تو با. 11) Deest in P.

پذیره شدش زود فرزند شاه[1]   چو دیدند مر یکدگررا براه
زاسپ چمنده فرود آمدند   گو وپیر هر دو پیاده شدند
بپرسید ازو فرّخ اسفندیار   که چون است شاه آن گو شهریار[2]
خردمند گفتا درست است وشاد   سرش‌را ببوسید ونامه بداد
درست از همه کارش آگاه کرد   که مر شاه‌را دیو گمراه کرد
خردمندرا گفت[3] اسفندیار   چه بینی مرا اندرین روزگار
ار ایدونکه با تو بیایم بدر   نه نیکو کند کار با من پدر
ور ایدونکه نایم بفرمان‌بری   برون برده باشم سر از کهتری
یکی چاره ساز ای خردمند پیر   نباید چنین ماند بر خیر خیر
خردمند گفت ای شه پهلوان   بدانندگی پیر وبر تن جوان
تو دانی که خشم پدر بر پسر   به از خوب مهر پسر بر پدر
بباید‌ت رفتن چنینست روی   که هرچ[4] او کند پادشاه است اوی
بدین ایستادند وگشتند باز   فرستاده وشاه گردن فراز
یکی[5] جای خویش فرود آورید   پس آنگاه خوردند[6] هر دو نبید[7]
دگر روز بنشست بر تخت خویش   چو دیوان لشکر بیاورد[8] پیش
همه لشکرش‌را به بهمن سپرد   وزانجا خرامید با چند گرد
بیامد بدرگاه آزاده شاه   کمر بسته بر سر نهاده کلاه

بند کردن گشتاسپ اسفندیاررا

چو آگاه شد شاه کامد پسر   کلاه کئی بر نهاده بسر

1) P. چراغ جهان بود ودستور شاه. 2) C. نامدار. 3) C. گفتش. 4) C. هرچه. 5) P. ببیك. 6) P. پس اندر گرفتند. 7) P. et ed. Teh. addunt vs., qui spurius videtur:
بپیشش همی عود می سوختند   تو گفتی همی رامش آموختند
8) P. زلشکر بیامد فراوانش.

مهان وکهان‌را همه خواند پیش   همان زند بنهاد در پیش خویش[1]
همه موبدان‌را بکرسی نشاند   پس آن خسرو تیغ‌زن‌را بخواند
بیامد گو دست کرده دراز[2]   به پیش اندر آمد ببردش[3] نماز
باستاد در پیش او بنده‌فش   سر افگنده ودستها زیر کش[4]
شه خسروان گفت با موبدان   بدان رادمردان واسپهبدان
چه گوئید گفتا که آزاده‌ء   بسختی همی پرورد زاده‌ء
بهنگام شیرش بدایه دهد   یکی تاج زرّینش بر سر نهد
همی داردش تا که چیره شود[5]   بیاموزدش راه وخیره شود[6]
بسی رنج بیند گرانمایه مرد   سواری کند[7] آزموده نبرد
پس آزاد زاده بمردی رسد   چنان چون زر از کان بزردی رسد
مر اورا بجویند جویندگان   وزو بیش گویند گویندگان
سواری شود نیک وپیروز رزم   سر انجمنها برزم وببزم
جهان‌را کند یکسره زیر پی   بباشد سزاوار دیهیم کی
چو پیروز گردد کشد یال وشاخ   پدر پیر گشته نشسته بکاخ[8]
ندارد پدر جز یکی تاج وتخت   نشسته بایوان نگهبان رخت
پسررا جهان ودرفش وسپاه   پدررا یکی تاج زرّین وگاه
نباشد[9] بدان نیز همداستان   شنید از شما کس چنین داستان
زبهر یکی تاج وافسر پسر   تن بابرا دور خواهد زسر
کند با سپاهی خود آهنگ اوی   نهاده دلش تیز بر جنگ اوی
چه گوئید پیران که با این پسر   چه نیکو بود کارکرد[10] پدر

---

1) P. همه, C. زند واستا نهاده به پیش contra rhythm. final. 2) P. ودست کرده فراز. 3) P. وبردش. 4) P. ودست کرده بکش ut supra vs. 811. 5) P. تا شود چیره دست. 6) P خوردن وبر نشست. 7) P. کندش. 8) Deest in P. 9) P. چو باشد et legit hunc vs. post vs. 940. 10) P. کار کردن.

گزینانش گفتند کای شهریار   نباید خود این هرگز اندر شمار
پدر زنده وپور جویای گاه   ازین خامتر نیز کاری مخواه
جهاندار گفتا که اینت[1] پسر   که آهنگ دارد بجان پدر[2]
ببندم چنان کش سزاوار[3] وبس   به بندی که کس‌را نبست است کس
پسر گفت ای شاه آزاده‌خوی   مرا مرگ تو کی بود آرزوی
ندانم گناه من ای شهریار   که کردستم اندر همه روزگار
بجان تو ای خسرو کامران   کجا بردم این خود بدل در گمان[4]
ولیکن تو شاهی وفرمان تراست   ترا ام من وبند وزندان تراست
کنون بند فرمای وخواهی بکش   مرا دل درست است وآهسته هش
شه خسروان گفت بند آورید   مر اورا به بندید وزین مگذرید[5]
به پیش آوریدند آهنگران   غل وبند وزنجیرهای گران
ببستند اورا همه دست وپای   به پیش جهاندار کیهان خدای
چنانش ببستند پای[6] استوار   که هرکش همی دید بگریست زار[7]
فراز آوریدند پیلی چو نیل[8]   مر اورا نشاندند بر پشت پیل
ببردندش از پیش فرخ پدر   سوی گنبدان دژ پر از خاک سر[9]
بدان دژش بردند بر کوهسار   ستون آوریدند از آهن چهار

1) P. اینك. 2) P. addit:
ولیکن من اورا بچوبی زنم   که عبرت بگیرند ازو بر زنم
3) P. سزایست. 4) Deest in P. 5) P. بگذرید male. 6) P. پا.
7) P. addit duos vss.:
چو اندر گره کرده بد گردنش   بفرمود آنکه بدژ بردنش
بیارید گفتا یکی پیل نر   نوندی دونده چو مرغی بپر
8) P. پیلی نبیل. 9) P. دو دیده پر از آب وخسته جگر et inserit:
فرستاد سوی دژ گنبدان   گرفته پس وپیش اسپهبدان

مر اورا بدانجا ببستند سخت   زتختش بیفگند[1]) وبر گشت بخت
نگهبان برو[2]) کرد پس چند مرد   گو[3]) پهلوان زاده با داغ ودرد
بدان تنگی اندر همی زیستی   زمان تا زمان زار بگریستی

رفتن گشتاسپ بسیستان ولشکر آراستن ارجاسپ بار دیگر

بر آمد بسی روزگاران بروی   که خسرو سوی سیستان کرد روی
که آنجا کند زند واستا روا   کند موبدان‌را بدان بر گوا
چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه   پذیره شدش پهلوان سپاه
شه نیمروز آنکه رستمش نام   سوار جهان‌دیده همتای سام
ابا پیر دستان که بودش پدر   ابا مهتران وگزینان در[4])
براه آوریدند رامشگران   ابا رودها از کران تا کران
بشادی پذیره شدندش[5]) براه   ازان شادمان گشت فرخنده شاه
بزابلش بردند مهمان خویش   همه بنده‌وار ایستادند پیش[6])
ازو زند واستا[7]) بیاموختند   نشستند[8]) وآتش بر افروختند
بر آمد برین میهمانی دو سال   همی خورد گشتاسپ با پور زال
بهر جا کجا شهریاران[9]) بدند   چو از[10]) کار گشتاسپ آگه شدند
که او پهلوان جهان‌را به بست   تن پیلوارش باهن بخست[11])
بزابلستان شد به پیغمبری   که نفرین کند بر بت آذری
بگشتند یکسر زفرمان اوی   بهم بر شکستند پیمان اوی

---

1) P. فگندند. 2) P. او. 3) P. دل. 4) P. وسران سربسر. 5) P. بدندش. 6) P. ایستادهٔ بپیش. 7) P. et F. چو استا وکشتی [F. تا]. 8) P. et F. ببستند. 9) P. شهریاری. 10) P. et F. از آن. 11) P. بآهن تن پهلوی کرد پست.

چو آگاهی آمد به بهمن که شاه   ببستش پدررا ابر[1] بی گناه
نبرده گزینان اسفندیار   ازانجا برفتند تیماردار[2]
به پیش گو اسفندیار آمدند   کیان‌زادگان زار وخوار[3] آمدند
مر اورا برامش همی داشتند   بزندانش تنها نه بگذاشتند
پس آگاهی آمد بسالار چین   که ماه از کمان آمد اندر کمین[4]
بسر آشفت خسرو باسفندیار   سوی گنبدان دژ[5] فرستاد خوار
خود از بلخ زی زابلستان کشید   بمهمانیء پور دستان کشید[6]
بزابل نشستست[7] مهمان زال   بدین روزگاران بر آمد دو سال
ببلخ اندرون جز که لهراسپ شاه   نماندست از ایرانیان وسپاه
مگر هفت صد مرد آتش‌پرست   همه پیش آذر بر آورده دست[8]
مهان‌را همه خواند شاه چگل   ابر جنگ لهراسپ شان داد دل
بدانید گفتا که گشتاسپ شاه   سوی سیستان رفت خود با سپاه
بزابل نشست است با لشکرش   سواری نه اندر همه کشورش
کنون است هنگام کین خواستن   بباید بسیچید وآراستن[9]
پسرش آن گرانمایه اسفندیار   به بند گران اندرست استوار

---

1) P. et F. ببست آن گرانمایه‌را; P. F. et ed. Teh. addunt:
سپه‌را همه داشتند دست باز   پس اندر گرفتند راه دراز
2) F. بیمار وزار et P. omittit hunc vs. 3) P. et F. شیرووار. 4) F. اندر آمد بکین et P. اندر آمد کمین. 5) P. et F. بزندان وبندش. 6) P. et F. بیابان گذارید وجیحون برید. 7) C. نشستند. 8) P. F. et ed. Teh. addunt duos vss., qui spurii videntur:
جز ایشان ببلخ اندرون نیست کس   ازان نامداران همین است وبس
مگر پاسبانان کاخ همای   هلا زود بر خیز چندین مپای
[F. et Teh. in poster. hemist. vs. prior. ازآهنگداران همینند [و]بس].
9) P. بسی لشکر آراستن.

کدام است مردی پژوهنده راز　که پیماید این ژرف راه دراز
نراند بره ایچ وبی‌ره[1] شود　از ایرانیان یکسر آگه شود
یکی جادوی بود نامش ستوه　گذارنده راه ونهفته پژوه
منم گفت آهسته وراه‌جوی　چه باید همی هرچه خواهی[2] بگوی
شه چینش گفتا بایران خرام　نگه کن بدانش بهر سو بگام[3]
پژوهنده راز پیمود راه　ببلخ گزین شد کجا کاخ[4] شاه
ندید اندرو شاه گشتاسپ‌را　پرستنده‌را دید لهراسپ‌را[5]
بشد همچنان پیش خاقان بگفت　برخ پیش او سر زمین‌را برفت[6]
چو ارجاسپ آگاه شد شاد شد[7]　از اندوه دیرینه آزاد شد[7]
سران‌را همه خواند وگفتا روید　سپاه پراگنده باز[8] آورید
برفتند گردان لشکر همه　بکوه وبیابان وجای رمه
بدو باز خواندند لشکرش‌را　گزیده سواران کشورش‌را[9]

---

1) Ed. Teh. omittit hunc vs., P. هیچ بیره et F. contra metrum بهیچ ره وبی‌ره. 2) P. باید et F. کنون pro همی. 3) F. نگهبانش بنگر که چند وکدام. 4) P. شد بدیدار. 5) P. et F. پرستندگان دید ولهراسپ‌را et F. inserit vs. spurium:

تهی دید بلخ از گو اسفندیار　زشادی رخش تازه شد چون بهار

6) P. چنان چون بدانست اندر نهفت; F. et ed. Teher. addunt tres vs. spurios:

که گشتاسپ رفتست ولشکر همه　تهی کرده از مرد کشور همه
جز آذرپرستان ندیدم کسی　بکشتم ببلخ اندرون من بسی
سراسر سخن پیش مهتر بگفت　چنان چون بدانست اندر نهفت

7) P. et F. گشت. 8) P. گرد. 9) C. et ed. Teh. addunt duos vss., qui spurii videntur coll. vs. seq. 1057:

چو گرد آمدش خلخی صد هزار　گزیده سواران نیزه‌گذار
بآواز خسرو نهادند گوش　سپردند اورا همه هوش وتوش

انجام شدن گفتار دقیقی وباز آمدن فردوسی بگفتار خود بستایش شاه محمود ونکوهش سخن دقیقی

کنون ای سخن گوی بیدار مرد   یکی سوی گفتار خود باز گرد[1]
دقیقی رسانید اینجا سخن   زمانه بر آورد عمرش به بن
ربودش روان از سرای سپنج   ازان پس که بنمود بسیار رنج
بگیتی نماندست ازو یادگار   مگر این سخنهای ناپایدار
نماند او که بردی بسر نامه‌را   براندی برو سربسر خامه‌را
زفردوسی اکنون سخن یاد گیر   سخنهای پاکیزه ودلپذیر
چو این نامه افتاد در دست من   بماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم وسست[2] آمدم   بسی بیت ناتندرست آمدم
من اینرا نوشتم که تا شهریار   بداند سخن گفتن نابکار
دو گوهر بُد این با دو[3] گوهرفروش   کنون شاه دارد بگفتار گوش
سخن چون بدین گونه بایدت گفت   مگوی ومکن رنج با طبع جفت
چو بند[4] روان بینی ورنج تن   بکانی که گوهر نیابی مکن
چو طبعی نداری چو آب[5] روان   مبر دست زی[6] نامهٔ خسروان
دهان گر بماند زخوردن تهی   ازان به که ناساز خوانی نهی
یکی نامه دیدم پر از داستان   سخنهای آن پر منش راستان
فسانه کهن بود ومنثور[7] بود   طبایع زپیوند او دور بود
نه بردی به پیوند او کس گمان   پر اندیشه گشت این دل شادمان
گذشته برو سالیان دو هزار   گر ایدونکه برتر نیاید[8] شمار

1) In P. desunt sex vss. 1002—1007. 2) C. چست. 3) P. بیاورد 4) P. درد. 5) P. نباشد بوزن. 6) C. مبر سوی این. 7) C. ومنشور. 8) P. پرسش نماید.

گرفتم بگوینده بر آفرین   که پیوندرا راه داد اندرین
اگرچه نه پیوست جز اندکی   زبزم ورزم از هزاران یکی
هم او بود گویندهرا راهبر   که شاهی نشانید بر گاه بر
همی یافت از مهتران ارج وگنج   زخوی بد خویش بودیش رنج
ستایندهٔ شهریاران بدی   بمدح افسر نامداران بدی
بنظم[1]) اندرون سست گشتش سخن   ازو نو نشد روزگار کهن
من این نامه فرّخ گرفتم بفال   همی رنج بردم به بسیار سال
ندیدم سرافراز بخشندهٔ   بگاه کیان بر درخشندهٔ
همم[2]) این سخن بر دل آسان نبود   جز از خامشی هیچ درمان نبود
یکی باغ دیدم سراسر درخت   نشستنگه مردم نیک بخت
بجائی نبود ایچ پیدا درش   جز از نام شاهی نبود افسرش
که اندر خور[3]) باغ بایستمی   اگر تنگ بودی نشایستمی[4])
سخنرا نگه داشتم سال بیست   بدان تا سزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود با فرّ وجود   که اورا کند ماه وکیوان سجود[5])
ابو القاسم آن شهریار جهان   کزو تازه شد تاج شاهنشهان
بیامد نشست از بر تخت داد   جهاندار چون اوکه دارد[6]) بیاد
سر نامهرا نام او تاج گشت   بفرّش دل تیره چون عاج گشت[7])
زشاهان پیشین همی بگذرد   نفس داستانرا[8]) ببد نشمرد
چه دینار بر چشم[9]) او بر چه خاك   ببزم وبرزم اندرش نیست باك

---

1) C. بنقل. 2) P. همان. 3) P. گذر درخور. 4) C. اگر نیك بودی بشایستمی male. 5) P. transpositis duobus vss. 1033 et 1034. 6) C. ندارد. 7) P. et ed. Teh. addunt:

ببخش وبدانش بفرّ وهنر   نبد تا جهان بد چنو نامور

8) P. داستانش. 9) P. پیش.

گه بزم زرّ وگه رزم تیغ زجوینده هر دو ندارد دریغ
همیشه سر تختش آباد باد وزو جان آزادگان شاد باد[1]

آمدن لشکر ارجاسپ ببلخ وکشته شدن لهراسپ

کنون رزم ارجاسپرا نو کنیم بطبع روان باغ بی خو کنیم[2]
چو ارجاسپ آگه شد از کار شاه که رفت او سوی سیستان با سپاه[3]
بفرمود تا کهرم تیغزن برد پیش سالار چین[4]) انجمن
که ارجاسپرا بود مهتر پسر بخورشید تابان بر آورده سر
بدو گفت بگزین زلشکر سوار زگردان شایستهٔ کارزار
از ایدر برو تازیان تا ببلخ که از بلخ شد روز ما تار وتلخ[5]
نگر تا کرا یابی از دشمنان از آتش‌پرستان وآهرمنان
سران شان ببر خانها شان بسوز بریشان شب آور برخشنده روز
از ایوان گشتاسپ باید که دود زبانه بر آرد بچرخ کبود
اگر بند بر پای اسفندیار به بینی[6]) سر آور برو روزگار
همانگه سرشرا زتن باز کن زنام تو[7]) گیتی پر آواز کن
همه شهر ایران بکام تو گشت تو تیغی ودشمن نیام تو گشت
من اکنون نجویم بخلّخ[8]) زمان دمادم بیایم پس اندر دمان
بخوانم[9]) سپاه پراگنده‌را بر افشانم این گنج آگنده‌را
بدو گفت کهرم که فرمان کنم بگفتار تو جان گروگان کنم
چوخورشید تیغ از میان بر کشید شب تیره زو دامن اندرکشید

---

1) Deest in P. 2) P. کنم in utroque hemist. 3) Deest in P. 4) P. et F. [P. آن] بود پیش سالار چبین. 5) P. بلخ مان شد همی روز تلخ. 6) P. یابی. 7) P. وزین روی. 8) P. et F. زخلّخ باندك. 9) P. بخواهم.

بگرد آمدش خلّخی صد هزار   گزیده سواران خنجرگذار [1]
بیاورد کهرم بایران سپاه   زمین گشت چون روی زنگی سیاه
چو آمد بران مرز بگشاد دست   کسی‌را که دیدی همی کرد پست [2]
همه دل بکینه [3] بیاراستند   بتاراج وکشتن به پیراستند [4]
چو ترکان رسیدند نزدیک بلخ   گشاده زبانها بگفتار تلخ
زکهرم چو لهراسپ آگاه شد   غمی گشت وبا رنج همراه شد
بیزدان چنین گفت کای کردگار   توئی برتر از گردش روزگار
توانا ودانا وبخشندهٔ   خداوند خورشید رخشندهٔ
نگهدار دین وتن وتوش [5] من   همان نیز بینا دل وهوش [6] من
که من بنده بر دست ایشان تباه   نگردم نه از بیم [7] فریاد خواه
به بلخ اندرون نامداری نبود   وزان گرزداران سواری نبود
بیامد زبازار مردی هزار   چنان چون نه زیبندهٔ [8] کارزار
چو توران سپاه اندر آمد بتنگ   بپوشید لهراسپ خفتان جنگ
زجای پرستش به آوردگاه   بشد بر نهاد آن کیانی کلاه
به پیری [9] بغرّید چون پیل مست   یکی گرزهٔ گاوپیکر بدست
بهر حملهٔ جادوئی [10] زان سران   زمین‌را سپردی بگرز گران
همی گفت هرکس که این نامدار   ندارد مگر زخم اسفندیار
بهر سو که باره بر انگیختی   همان خاک با خون بر آمیختی

---

1) Deest in P. et F.; cfr. p. 1553 annot. 9. 2) P. که بد بدتن وبت‌پرست male. 3) P. زنیکی بپیراستند. 4) P. بیاراستند et in F. transpositi sunt duo vss. 1060 et 1061. 5) P. وهوش et F. نگهدار در سر تن وتوش. 6) P. همان جان ونیرو وهم توش. 7) P. نگردم توئی پشت et C. inserit:

بگیتی درون گم مکن نام من   بخنجر مساور سرانجام من

8) F. چون بود یاز در male. 9) F. بیامد. 10) F. جادوان et P. چند کس.

هر آنکس که آواز او یافتی　　به تنش اندرون زهره بشکافتی
بترکان چنین گفت کهرم که چنگ　　میازید با او یکایک بجنگ
بکوشید واندر[1] میان آورید　　خروش هژبر ژیان آورید
بسر آمد چکاچاك زخم تبر　　خروش سواران پرخاشخر
چو لهراسپ اندر میان باز ماند[2]　　به بیچارگی نام یزدان بخواند
ز پیری واز تابش آفتاب　　غمی گشت وبخت اندر آمد بخواب
جهاندیده از تیر ترکان بخست　　نگونسار شد مرد یزدان پرست
بخاك اندر آمد سر تاجدار　　برو انجمن شد فراوان سوار
بکردند چاك آن کئی جوشنش　　بشمشیر شد پاره پاره تنش
همی[3] نو سواریش پنداشتند　　چو خود از سر شاه بر داشتند
بدیدند رخ لعل وکافور[4] موی　　از آهن سیاه آن بهشتیش روی
بماندند یکسر ازان در شگفت　　که این پیر شمشیر چون بر گرفت
بدینجا گر[5] اسفندیار آمدی　　سپهرا بدین دشت کار آمدی
بدین اندکی ما چرا آمدیم　　که همچون گله در چرا آمدیم
بیاران چنین گفت کهرم که کار　　همین بود ورنج اندرین کارزار
که این تاجور شاه لهراسپست　　که باب جهاندار[6] گشتاسپست
شهنشاهرا فر[7] یزدان بود　　همه کار او بزم ومیدان بود
چنین پیر گشته[8] پرستنده بود　　دل از تاج واز تخت بر کنده بود
کنون تخت[9] گشتاسپ شد زو تهی　　به پیچد زدیهیم شاهنشهی

---

1) F. بکوشیدش !ندر.　2) P. et F. میانه بماند.　3) P. همه.　4) P. که گر این یل.　5) P. رخ وچو کافور et F. پدید آمد آن همچو کافور.　6) F. پسندیده وباب.　7) P. جهاندار با فرّ et F. شهنشاه از فرّ.　8) F. et Teh. پیر کین خود et in C. deest hic vs.　9) P. پشت.

وزان پس به بلخ اندر آمد سپاه　　جهان شد زتاراج وکشتن تباه
نهادند سر سوی آتشکده　　بدان کاخ وایوان زر آزده
همه زند واستا بر افروختند　　همه کاخ وایوان[1] همی سوختند
ورا هیربد بود هشتاد مرد　　زبان شان زیزدان پر از یادکرد
همه پیش آذر بکشتند شان　　ره گبرگی[2] بر نوشتند شان
زخون شان بمرد آتش زردهشت　　ندانم چرا هیربدرا بکشت[3]

آگاه شدن گشتاسپ از کشته شدن لهراسپ ولشکر کشیدن سوی بلخ

زنی بود گشتاسپرا هوشمند　　خردمند ودانا ورایش بلند
از آخر چمان بارهٔ بر نشست　　بکردار ترکان میان‌را ببست
از ایوان ره سیستان بر گرفت　　وزان کارها مانده اندر شگفت
نخفتی بمنزل چو بر داشتی　　دو روزه بیک روز بگذاشتی
چنین تا بنزدیک گشتاسپ شد　　به آگاهی ودرد[4] لهراسپ شد
بدو گفت چندین چرا ماندی[5]　　خود از بلخ نامی چرا راندی[6]
سپاهی زتوران بیامد ببلخ　　که شد مردم بلخ‌را روز تلخ
همه بلخ پر غارت وکشتن است　　وزایدر ترا روی بر گشتن است
بدو گفت گشتاسپ کاین غم چراست　　بیک تاختن درد وماتم چراست
چو من با سپاه اندر آیم زجای　　همه کشور چین ندارند پای
چنین داد پاسخ که یاوه مگوی　　که کار بزرگ آمدستت بروی

---

1) P. چه پرمایه‌تر بد.　2) P. بندگی et F. بندگی‌را نوشتند sed گبرگی, quod in lex. pers. non comparet, antiquior lectio videtur significatione *ignis cultorem esse*.　3) P. et F. که این هیربدرا که کشت [F. بکشت].　4) P. درد.　5) P. ماندهٔ.　6) P. راندهٔ.

شهنشاه لهراسپ در شهر بلخ بکشتند وشد روز ما تار وتلخ
وزانجا بنوش آذر اندر شدند رد وهیربدرا همه سر زدند
زخون شان فروزنده آتش بمرد چنین بدکنش خوار نتوان شمرد
ببردند پس دخترانت اسیر چنین کار دشوار آسان مگیر
اگر نیستی جز شکست همای خردمندرا دل برفتی زجای
دگر دختر شاه به آفرید که باد هوا هرگز اورا ندید
که از تخت زرّینش بر داشتند برو یاره وتاج نگذاشتند
چو بشنید گشتاسپ شد پر زدرد زمژگان ببارید خوناب زرد
بزرگان ایرانیان‌را بخواند شنیده همه پیش ایشان براند [1]
نویسنده‌ء نامه‌را خواند شاه بینداخت تاج وبپرداخت گاه
سواری بر افگند بر هر سوی فرستاد نامه‌ء بهر پهلوی
که یکتن سر از گل مشوئید پاك ندانید [2] باز از بلندی مغاك
برانید یکسر بدین بارگاه زره‌دار وبا گرز ورومی کلاه
ببردند نامه بهر پهلوی [3] کجا بود در پادشاهی گوی [4]
چو گشت انجمن لشکر از کشورش [5] سواران جنگ‌آور از لشکرش [6]
درم داد واز سیستان بر گرفت سوی بلخ نامی ره اندر گرفت [7]

---

1) C. addit tres vss:
همه زار گشتند وگریان شدند چو بر آتش تیز بریان شدند
همی گفت هر کس که لهراسپ شاه بمردی زترکان تهی کرد گاه
هزار آفرین باد بر خاك اوی بمینو بنازد تن پاك اوی

2) P. مدانید. 3) P. مهتری. 4) P. سری. 5) P. لشکری بر درش.
6) P. کشورش. 7) C. inserit quinque vss. spurios:
تهمتن یکی روز با او برفت دران راه میراند با درد تفت
همی گفت کای شهریار زمین سرانجام گیتی بود همچنین

چو بشنید ارجاسپ کامد سپاه   جهاندار گشتاسپ با تاج وگاه
زتوران بیاورد چندان سپاه   که تاریك شد روی خورشید وماه
زدریا بدریا سپه گسترید   زلشکر[1] کسی روی هامون ندید
زلشکر چو گرد اندر آمد بگرد   زمین شد سیاه وهوا لاجورد
دو رویه سپه بر کشیدند صف   همه نیزه وتیغ وژوپین بکف
ابر میمنه شاه فرشیدورد   که با شیر درّنده جستی نبرد
سوی میسره گرد نستور بود   زریر سپهداررا پور[2] بود
جهاندار گشتاسپ در قلبگاه   همی کرد هر سو بلشکر نگاه
وزان روی کندر سوی میمنه   پیاده پس پشت او با بنه
سوی میسره کهرم تیغ زن   بقلب اندر ارجاسپ با انجمن
بر آمد زهر دو سپه بوق وکوس   زمین آهنین شد هوا آبنوس
تو گفتی که گردون بپرّد همی   زمین از گرانی بدرّد همی
زآواز اسپان وزخم تبر   همه[3] کوه خارا فرو برد سر
همه دشت سر بود بی تن بخاك   بسر بر زگرز[4] گران چاك چاك
درخشیدن تیغ وباران تیر   خروش یلان بر ده ودار[5] وگیر
ستاره همی جست راه گریغ   سپهرا نیامد همی[6] جان دریغ
بگرد اندرون تیر چون ژاله بود   همه دشت ازان خستگان ناله بود[7]

بگیتی نه فرزند ماند نه باب   تو بر سوگ باب ایچ گونه متاب
پذیرفته باده ترا زندگی   ترا شهریاری مرا بندگی
بگفت این وشاهش ببوسید روی   بماند او وخسرو بشد جنگجوی

1) P. باجائی. 2) P. که چرخ روانرا ازو نور. 3) P. همی. 4) P. همه تن بگرز. 5) P. یلان بود با دار. 6) P. همی نامد از. 7) In P. variat lectio:

سر نیزه وگرز خم داده بود   همه دشت پر کشته افتاده بود

بسی کوفته زیر نعل اندرون   کفن سینهٔ شیر وتابوت خون
تن بی‌سران وسر[1] بی‌تنان   سواران چو پیلان کف‌افگنان
پدررا نبد بر پسر جای مهر   همی گشت زین گونه گردان سپهر
ببودند از اینسان سه روز وسه شب   پر از کین وپرخاش جنگ وجلب
چنان گشت سر تا سر آوردگاه   که از جوش خون لعل شد روی ماه
ابا کهرم تیغ‌زن در نبرد   بر آویخت چون شیر فرشیدورد
زکهرم بدان گونه تن خسته شد   که جان از تن شیر بگسسته[2] شد
فراوان از ایرانیان کشته بود   زخون یلان کشور آغشته بود
پسر بود گشتاسپرا سی وهشت   دلیران کوه وسواران دشت
بکشتند یکسر بران رزمگاه   ببیک بارگی تیره شد[3] بخت شاه

هزیمت شدن گشتاسپ از ارجاسپ

سرانجام گشتاسپ بنمود پشت   بدانگه که شد روزگارش درشت[4]
پس اندر دو منزل همی تاختند   مر اورا گرفتن همی ساختند
یکی کوهش آمد بره[5] پر گیا   بدو اندرون چشمه وآسیا[6]
که بر گرد آن کوه یک راه بود   وزان راه گشتاسپ آگاه بود[7]

---

1) P. وسران. 2) P. تن خرّمش جسته. 3) P. ببیچارگی شد سیه.
4) Huic vs. antecedunt in C tres alii:-
از اندیشهٔ آن همه پور خویش   بتن سست شد شاه ودل کرد ریش
پدر کشته وکشته چندان پسر   بماند اندران درد وغم خیره‌سر
همه دست وشمشیرش از کار شد   جهان وشهی بر دلش خوار شد
5) P. کوه پیش آمدش. 6) P. چشمهٔ آسیا. 7) C. addit vs., qui spurius videtur:
سپهدار ایران بران کوه شد   زپیکار ترکان بی‌اندوه شد

بران کوه شد داغدل با سپاه   زگردان نشستند چندین براه
چو ارجاسپ با لشکر آنجا رسید   بگردید بر[1]) کوه راهی ندید
گرفتند گرد اندرش چار سوی   چو بیچاره شد شاه آزاده خوی
ازان کوهسار آتش افروختند   بران خاره بر خار[2]) می سوختند
همی کشت هر مهتری بارگی   نهادند دلها به بیچارگی
چو لشکر چنان گردش اندر گرفت   شه پر منش دست بر سر گرفت
جهاندیده جاماسپرا پیش خواند   وزاختر فراوان سخنها براند
بدو گفت کز گردش آسمان   بگو آنچه دانی بپرسش ممان
که باشد درین بد مرا دستگیر   ببایدت گفتن همه[3]) ناگزیر
چو بشنید جاماسپ بر پای خاست   بدو گفت کای خسرو داد راست
اگر شاه گفتار من بشنود   بدین گردش اختران بگرود
بگویم همه هرچه دانم بدوی   اگر شاه داند[4]) مرا راستگوی
بدو گفت شاه آنچه دانی زراز   بگوی ومدار این سخنرا دراز[5])
گر ایدونکه بر ابر ساید سرم   هم از گردش آسمان نگذرم
بدو گفت جاماسپ کای شهریار   سخن بشنو از من یکی گوش دار
بفرمان تو فرّخ اسفندیار[6])   همی بند ساید ببد روزگار
اگر شاه بگشاید اورا زبند   نماند بدین کوهسار بلند[7])
بدو گفت گشتاسپ کای راستگوی   که هم راست گوئی وهم چاره[8]) جوی

---

1) C. وبر. 2) P. وزان خار وخاشاك. 3) P. همی. 4) P. دارد. 5) P. ومکن این سخن هیچ باز. 6) P. چنان دانم ای شاه کاسفندیار.
7) C. inserit duos vss. spurios:
بران لشکر آنگه شود کامگار   که بگشاید از بند اسفندیار
چو بشنید ازو این سخن شهریار   رخش گشت چون گل بگاه بهار
8) P. راست et omittit vs. sequentem transpositis vss. 1177 et 1178.

بتندی چو اورا ببند گران   ببستم بمسمار آهنگران
هم آنگاه من زان پشیمان شدم   دلم خسته شد سوی درمان شدم
که اورا ببستم دران بارگاه   بگفتار بدخواه واو بی‌گناه
گر اورا به بینم درین روز کین[1]   بدو بخشم این تاج وتخت ونگین[2]
که یارد شدن نزد آن ارجمند   رهاند سر آن بی‌گنه‌را زبند
بدو گفت جاماسپ کای شهریار   منم رفتنی کاین سخن نیست خوار
چنین گفت گشتاسپ کای پرخرد   که جان از هنرهات رامش برد[3]
برو وز منش ده فراوان درود   شب تیره بگذار ناگاه زود[4]
بگویش که آنکس که بیداد کرد   بشد زین جهان با دلی پر زدرد
دگر من که رفتم بکام کسی   که بهره نبودش زدانش بسی
چو بیداد کردم به پیچم همی   بپاداش نیکی بسیچم همی
کنون گر کنی دل تو از کینه پاک   سر دشمنان اندر آری بخاک
وگر نه شد این پادشاهی وتخت   زبن بر کنند این کیانی درخت
گر آئی سپارم ترا تاج وگنج   زچیزی که من گرد کردم برنج
پرستش بود زین سپس کار من   چو لهراسپ باب جهاندار من[5]
بدین گفته یزدان گوای منست   چو جاماسپ کو رهنمای منست
بپوشید جاماسپ توری قبای   فرود آمد از کوه بی رهنمای[6]

---

1) P. بدین رزمگاه. 2) P. وکلاه. 3) In P. variat lectio:
بجاماسپ شاه جهاندار گفت   که با تو همیشه خرد باد جفت
4) Pro hoc vs. in P. leguntur duo:
برو تیره شب نزد آن نیکخواه   که از ما شد آزرده بر بی‌گناه
درودش ده از ما وخوبی نمای   بیارای گفتار وخوبی فزای
5) Deest in P. 6) C. inserit sex vs., qui spurii videntur:
بسر بر نهاده کلاه دو پر   بآئین ترکان ببستش کمر
یکی اسپ ترکی بیاورد پیش   بران اسپ آله زاندازه بیش

خرد یافته چون بیامد بدشت شب تیره از لشکر اندر گذشت [1]
چو آمد بتنگ دژ گنبدان برست از بد روز ودست بدان

رفتن جاماسپ بدیدن اسفندیار

یکی مایه‌ور پور اسفندیار که نوش آذرش خواندی شهریار
بدان بام دژ بود چشمش براه بدان تا که آید از ایران سپاه
پدررا بگوید چو بیند کسی ببالا درنگش نباشد بسی
چو جاماسپ‌را دید کامد [2] براه بسر بر یکی نغز توری کلاه
چنین گفت کامد زتوران سوار بپویم بگویم باسفندیار
فرود آمد از بارهٔ دژ دوان چنین گفت کای نامور پهلوان
سواری همی بینم از دور راه کلاهی بسر بر نهاده سیاه
شوم تا ببینم [3] که گشتاسپیست ویا کینه جویست وارجاسپیست
اگر ترك باشد ببرم سرش بخاك افگنم نابسوده [4] برش
چنین گفت پرمایه اسفندیار که این رهگذر کم [5] بود بی سوار
همانا کز ایران یکی لشکری سوی ما بیاید [6] به پیغمبری
کلاهی بسر بر نهادش پدر زبیم دلیران پرخاشخر
چو بشنید نوش آذر [7] پهلوان بران بارهٔ دژ بر [8] آمد دوان

نشست از بر اسپ وآمد بزیر که بد مرد شایسته چون نرّه شیر
هر آنکس که اورا بدیدی براه بپرسیدی اورا زتوران سپاه
بآواز ترکی سخن راندی بگفتی بآنکس که او خواندی
ندانستی اورا کسی کار وبار که گفتی بترکی سخن هوشیار

1) P. inserit vs. spurium:

همی راند اسپش بکردار باد چنین تا بر آمد بر شاه‌زاد

2) P. پویان. 3) P. شوم باز بینم. 4) P. ناسنوده. 5) P. کی. 6) P. بیامد. 7) P. آذر از. 8) P. در.

چو جاماسپ تنگ اندر آمد زراه — ورا باز دانست فرزند شاه
بیامد بگفت این بفرّخ پدر — که جاماسپ آمد بنزدیك در[1]
بفرمود تا در گشادند باز — بیامد خردمند وبردش نماز
بیامد بدادش پیام پدر — پیامی[2] که آورده بد در بدر
چنین پاسخش داد اسفندیار — که ای از یلان[3] جهان یادگار
خردمند وکنداور وسرفراز — چرا بسته‌را برد باید نماز
کسی‌را که بر دست وپا آهنست — نه مردم نژاد است کاهرمنست
درود شهنشاه ایران دهی — زدانش ندارد دلت آگهی
درودم زارجاسپ آمد کنون — کز ایرانیان دشت شد پر زخون
مرا بند کردند بر بی‌گناه — همانا گرزمست فرزند شاه
کنون همچنین بسته باید تنم — بیزدان گواه منست آهنم
که بر من زگشتاسپ بیداد بود — زگفت گرزم اهرمن شاد بود
چنین بود پاداش رنج مرا — باهن بیاراست[4] گنج مرا
مبادا که این بد فرامش کنم — خردرا[5] بگفت تو بیهش کنم
بدو گفت جاماسپ کای راست‌گوی — جهانگیر وشیراوژن ونامجوی
دلت گر چنین از پدر سیر گشت — سر تاخت آن[6] پادشه زیر گشت
زلهراسپ شاه آن پرستنده مرد — که ترکان بکشتندش[7] اندر نبرد
همان هیربد نیز[8] ویزدان پرست — که بودند با زند واستا[9] بدست
بکشتند هشتاد ازان موبدان — پرستنده وپاك دل باخردان
زخون شان دران خانه آتش[10] بمرد — چنین بدکنش خوار نتوان شمرد

---

1) P. فرخنده جاماسپ آمد بدر. 2) P. درودی. 3) P. یلان در. 4) P. از آهن بیاراسته. 5) P. روان‌را. 6) P. بتاخت این. 7) C. بکشتنش. 8) P. پییر. 9) P. با باژ وبرسم. 10) P. خان آذر.

زبهر نیا دل پر از درد کن　　بسر[1] آشوب ورخسارگان زرد کن
بکین نیا گر نجنبی زجای　　نباشی پسندیده وپاکرای[2]
چنین داد پاسخ که ای نیکنام　　بلند اختر وگرد وگیرنده کام
بسر اندیش کان پیر لهراسپرا　　پرستنده وباب گشتاسپرا[3]
پسر به که جوید کنون کین اوی　　که تخت پدر جست وآئین اوی
بدو گفت ار ایدونکه کین نیا　　نجوئی نداری بدل کیمیا
همای خردمند وبه آفرید　　که باد هوا روی ایشان ندید[4]
بتوران اسیرند با داغ ودرد　　پیاده دوانند[5] رخساره زرد
چنین داد پاسخ که روزی همای　　مرا[6] یاد کرد اندرین تنگ جای[7]
دگر نیز پرمایه به آفرید　　تو گوئی[8] مرا در جهان خود ندید
چرا رنجه دارم کنون خویشتن　　نیامد از ایشان کسی پیش من[9]
پدر به که چاره بدختر کند　　همه سازها باب بهتر کند
بدو گفت جاماسپ کای پهلوان　　پدرت آن جهاندار تیره[10] روان
بکوهی درست این زمان با سران　　دو دیده پر از آب ولب ناچران
سپاهی زترکان بگرد اندرش　　ازین پس نه بینی سر وافسرش
نباشد پسند جهان آفرین　　که تو سر[11] به پیچی زمهر وزدین

---

1) C. پر. 2) P. پسندیده رهنمای. 3) C. inserit duos vss. spurios:
زتیمار من هیچ اندیشه بود　　ور از مهربانی ورا پیشه بود
کنون چون که دشمن بدو دست یافت　　بدین کین مرا از چه باید شتافت
4) C. inserit vs. spurium:
ببردند زایوان برهنه سران　　دلیران بدخواه آهرمنان
5) P. دوان ودو. 6) P. زمن. 7) P. ببند وجای. 8) P. گفتی. 9) P. omittit hunc vs. et seq. 1239. 10) P. ازجهان تیره دارد روان. 11) P. دل et C. addit quinque vss., qui spurii videntur:
زکین پدر چند باشی بدرد　　بمهر اندر آی وزکین باز گرد

برادر که بد مر ترا سی وهشت پـلـنـگـان کـوهی وشیران دشت
همـه خاك دارند بالین وخشت کـه دشمن ازیشان سواری نهشت
چـنـیـن پاسخ آوردش اسفندیار کـه چـنـدیـن برادر بُدم نامدار
همه شاد وبا [1]) رامش ومن به بند نکردند کـس یاد این [2]) مستمند
وگر من کنون خود [3]) بسیاچم چه سود کـز ایـشـان بر آورد بدخواه دود
چوجاماسپ زان گونه پاسخ شنید دل بسته زان گونه با داغ دید [4])
همی بود بر پای پر درد وخشم پر از آرزو دل پـر از آب چشم [5])
بدو گفت کـای پهلوان جـهـان اگـر تـیـره گـردد دلـت با روان
چه گوئی کنون کار فرشیدورد کـه بوداسـت همواره با داغ ودرد
بـهـر جـا که بودی ببزم وبرزم پـر از درد ونفرین بـدی بر گرزم
پر از زخم شمشیر گشته [6]) تنش بـریـده بـرو مـغـفـر وجـوشنش
هـمـی بگسلد زارزو جـان اوی ببخشای بـر چشم گریان اوی [7])

نسوزد دلت بر دو خـواهر زدرد چنین کین نیارد کسی یاد کرد
بسوزد بر ایشان دل خاره سنگ کـه نام بزرگی در آمد بننگ
چه گویند هرکس بدین روزگار کـه هستند ایـن خواهر شهریار
بر اندیش واز نام خود یاد کن خـردرا بـدیـن کار استاد کن

1) P. با همه ساله. 2) P. نکردند یاد از من et C. addit duos vss., qui spurii videntur:

یکی تن پدررا نگفت ایچ بار که ای شه چه کرد است اسفندیار
که اورا چنان ماندهٔ زیر بـنـد نبایدت ازان بند او جز گزند

3) P. کین. 4) P. شنود * دلش گشت از آن درد پر داغ ودود. 5) P. بپای ودل پر زخشم * بزاری همی راند آب از دوچشم. 6) P. دیدم. 7) P. من in utroque hemist. et C. addit tres vss. spurios:

هـمـی جـان سپارد بـآوردگاه ببخشای بر جـان آن نیكخواه
همی گفت با آن همه خستگی که یا رب تو ببخشای آن بستگی
زتن جان من مگسلان تا یکی ببینم بر اسفندیار اندکی

چو آواز دادش زفرشیدورد   رخش گشت پر خون ودل پر زدرد
همی گفت زارا دلیرا گوا   یلا شیر دل مهترا خسروا
من از خستگیهای تو خسته ام   رخان‌را بخون جگر شسته ام [1]
چو باز آمدش دل بجاماسپ گفت   که این خود چرا داشتی در نهفت [2]
بفرمای کاهنگر آرند چند   زپای من اکنون بسایند بند
بیاورد جاماسپ آهنگران   چو سوهان [3] پولاد وپتک گران
بسودند زنجیر ومسمار وغل   همه بند رومی بکردار پل
همی دیر شد سوده آن بستگی   سبک شد دل [4] بسته زاهستگی
بآهنگرش گفت کای شوم‌دست   ببندی وبسته ندانی شکست
بیاهیخت زو دست وبر پای خاست   غمی شد بیازید با بند راست
بیفشرد [5] پای وبه پیچید دست   غل وبند وزنجیر برهم شکست
چو بشکست زنجیر بی توش گشت   بیفتاد ازان درد وبیهوش گشت
ستاره شناس آن شگفتی بدید   بدان [6] نامدار آفرین گسترید
چو آمد بهوش آن گو زورمند   همه پیش بنهاد زنجیر وبند
چنین گفت کین هدیهای گرزم   ببرّید مارا زبزم وزرزم [7]

---

1) C. inserit duos vss:

تو بودی زدل مر مرا مهربان   ترا بندم از بهر کینه میان
بگفت این واز دل جدا کرد هوش   بجوشید وافتاد وبر زد خروش

2) C. addit:

که تا من بران خسته بخشودمی   ترا این همه رنج ننمودمی

3) P. سندان male. 4) P. دل شده. 5) P. بیازید. 6) P. بر آن.

7) P. برزم است مارا بکار وببزم et C. inserit octo vss., qui spurii videntur:

بیک جایگه بسته زنجیر وبند   ازان بارهٔ دژ بهامون فگند
دگر گفت کین غل وبند گران   همی تیز مسمار آهنگران
که بر جان ما بود زان شهریار   زدستش بنالم به پروردگار

بگرمابه شد با تن دردمند　　بزنجیر تن سوده وبر ببند [1]
یکی جامهء [2] خسروانی بخواست　　همان جوشن [3] پهلوانی بخواست
بفرمود کان بارهء گامزن　　بیارید وآن ترگ وشمشیر من [4]
چو چشمش بران بارگی اوفتاد [5]　　زیزدان نیکی‌دهش کرد یاد
همی گفت اگر من گنه کرده ام　　ازیرا به بند اندر آزرده ام
چه کرد این چمان جرمهء [6] بربری　　که بایست کردن بدین لاغری
بپوئید [7] واورا بی آهو کنید　　بخوردن تنش‌را به نیرو کنید
فرستاد کس نزد آهنگران　　هر آنکس که استاد بود اندران
برفتند وچندی زره ساختند　　سلاحش یکایک بپرداختند [8]

دیدن اسفندیار برادر خود فرشیدورد

شب آمد چو اهریمن کینه خواه　　خروش جرس خاست از بارگاه [9]

بفرمان یزدان نشسته بدم　　نه از بهر این بند بسته بدم
بباستا وزند اندرون زردهشت　　بگفت است وبنمود گرم ودرشت
که هر کو زفرمان وپند پدر　　بتابد مر او هست جادو پسر
پسررا پدر گر بزندان کند　　ازان به که دشمن گل افشان کند
نگشتم زفرمان نگفتم سخن　　به پیچد هر آنکو بد افگند بن

1) Pro hoc vs. in C. leguntur duo:
وزان جای با چاکر ویار چند　　بگرمابه شد با تن دردمند
همه تن گرفته ززنجیر زنگ　　زدودش زتن زنگ کاید بجنگ

2) P. جوشن. 3) P. جامهء. 4) C. inserit vs. spurium:
بیاورد جاماسپ آنچه او خواست　　بپوشید وآنگاه بر پای خاست

5) P. بر فتاد. 6) P. بارهء. 7) P. بشوئید. 8) P. بیاراستند contra rhythm. finalem. 9) C. inserit duos vss., qui spurii videntur:
سواران تن چند گرد آمدند　　بنزد سرافراز خسرو شدند
چو شب تیره‌تر گشت اسفندیار　　سلیحش بپوشید وبر ساخت کار

بران بارهٔ خسروی [1]) بر نشست — یکی تیغ هندی گرفته بدست
خود وبهمن وآذر سرفراز — برفتند پویان براه دراز
ورا راهبر پیش جاماسپ بود — که دستور فرخندهٔ گشتاسپ بود
ازان بارهٔ دژ چو بیرون شدند — سواران جنگی بهامون شدند
سپهبد سوی آسمان کرد روی — چنین گفت کای داور راست‌گوی
توئی آفرینندهٔ کامگار — فروزندهٔ جان اسفندیار
گر ایدونکه پیروز گردم بجنگ — کنم روی گیتی بر ارجاسپ تنگ
بخواهم ازو کین لهراسپ شاه — همان خون چندان [2]) سر بی‌گناه
برادر جهان بین من سی وهشت — که از خون شان لعل شد خاك دشت
پذیرفتم از ایزد دادگر — که کینه نگیرم زبند پدر
بگیتی [3]) صد آتشکدهٔ نو کنم — جهان از ستمکاره بی‌خو کنم
نه بیند کسی پای من بر بساط — مگر در بیابان کنم صد رباط
بشاخی که کرکس برو [4]) نگذرد — برو گور ونخچیر پی نسپرد
کنم چاه آب اندرو ده [5]) هزار — نشانم درخت از بر چاهسار
ببخشم زگنج درم صد هزار — بدرویش وهر کو بود خواستار [6])
همه [7]) بی‌رهان‌را بدین آورم — سر جادوان بر زمین آورم
پرستش کنم پیش یزدان بپای — نه بیند مرا کس بآرام‌جای
بگفت این وبر داشت اسپ نبرد — بیامد بنزدیك فرشیدورد
ورا زار بر خاك [8]) بر خفته دید — تن خفته از زخم [9]) آشفته دید
زدیده ببارید چندان سرشك — که خیره فرو ماند دانا [10]) پزشك

---

1) P. پهلوانی. 2) P. کین آن پیر. 3) P. زگیتی. 4) P. هرگز ددی. Deest hic vs. in C. sed legitur in ed. Teh. 5) C. صد. 6) Deest in P. 7) P. همی. 8) Ed. Teh. وزآزار بر خاك et P. ورا از بر جامه. 9) P. خفته‌را خسته. 10) P. که با درد او آشنا شد.

بدو گفت کای شیر پرخاشجوی — ترا این گزند از که آمد بروی
کزو کین تو باز جویم[1] بجنگ — اگر شیر جنگی بود گر نهنگ
چنین داد پاسخ که ای پهلوان — زگشتاسپم من خلیده روان[2]
اگر پای تو او[3] نکردی به بند — زترکان چنین کی بدی[4] این گزند
همان شاه لهراسپ با پیره سر — همه بلخ ازو گشت زیر وزبر
زگفت گرزم آنچه[5] بر ما رسید — نه دیدست هرگز کسی نه[6] شنید
تو مخروش وز داده[7] خرسند باش — بگیتی درخت برومند باش
که من رفت خواهم بدیگر سرای — تو باید که مانی همیشه بجای
چو رفتم زگیتی مرا یاد دار — به بخشش روان مرا شاد دار[8]
تو پدرود باش ای جهان پهلوان — که جاوید بادی وروشن روان
بگفت این ورخسارگان کرد زرد — شد آن نامور شیر فرشیدورد
بزد دست بر جوشن اسفندیار — همه پرنیان بر تنش گشت خوار
همی گفت کای پاك برتر خدای — بگیتی تو باشی مرا رهنمای
که پیش[9] آورم کین فرشیدورد — بر انگیزم از سنگ وز آب گرد
بریزم زتن خون ارجاسپرا — شکیبا کنم جان لهراسپرا
برادرش مرده بزیر اندر نهاد — دلی پر زکینه سری پر زباد
زهامون بر آمد بکوه بلند — برادرش بسته بر اسپی[10] سمند
همی گفت کاکنون چه سازم ترا — یکی دخمه چون بر فرازم ترا

1) P. خواهم. 2) C inserit vs. spurium:

مرا این زگشتاسپ آمد بروی — ازان بی‌هنر مرد وآن گفتگوی

3) P. گر او چون توئی‌را. 4) P. زترکان بما نامدی. 5) P. این که.
6) C. نبیند کس این بد نه هرگز. 7) P. داد. 8) C. addit vs. spurium:

گر از خستن من ترا غم رسید — مرا این تباهی زگهرم رسید

9) C. باز. 10) C. باسپی.

نه سیم است با من نه زرّ وگهر نه خشت ونه آب ونه دیوارگر
نه جای درختی چنان[1] سایه‌دار که خوابانمت ای گو[2] نامدار
بر آهیخت خفتان جنگ از تنش کفن کرد دستار وپیراهنش
وزآنجا بیامد بدان جایگه کجا شاه گشتاسپ گم کرد[3] راه
بسی‌را از ایرانیان کشته دید شده خاك وسنگ از جهان ناپدید
همی زار بگریست بر کشتگان بران تنگدل بخت[4] برگشتگان
بجائی کجا کشته بد[5] سخت رزم بچشم آمدش زرد[6] روی گرزم
بنزدیک او اسپش افگنده بود برو خاك چندی پراگنده بود
چنین گفت با کشته اسفندیار که ای مرد نادان بد روزگار
نگه کن که دانای ایران چه گفت بدانگه که بگشاد راز از نهفت
که دشمن که دانا بود به زدوست ابا[7] دشمن ودوست دانش نکوست
بر اندیشد آنکس که دانا بود زکاری[8] که بر وی توانا بود
زچیزی که باشد برو ناتوان بجستنش رنجه ندارد روان
از ایران همی جای من خواستی تو آوردی اندر جهان کاستی
تو بردی ازین پادشاهی فروغ همی چاره جستی وگفتی دروغ
برین رزم خونی که شد ریخته تو باشی بدان گیتی آویخته
وزان دشت[9] گریان سر اندر کشید بانبوه گردان ترکان رسید
سپه دید بر هفت فرسنگ دشت کز ایشان همی[10] آسمان خیره گشت
یکی کنده کرده بگرد اندرون به پهنا زپرتاب[11] تیری فزون
زکنده بصد چاره اندر گذشت عنان‌را گران کرد بر سوی دشت
طلایه زترکان چو هشتاد مرد همی گشت بر گرد دشت نبرد

---

1) P. بپای درختی که بد. 2) P. آن آنجای بر نهادش. 3) P. کرده. 4) P. روز. 5) P. کرده شد. 6) C. کشته. 7) P. که با. 8) P. بکاری. 9) P. کشته. 10) P. همه. 11) P. زپهنای پرتاب.

پراگنده ترکان برو آمدند — پر آواز وبا جست‌وجو آمدند
بپرسش گرفتند کای[1] شیر مرد — چه جوئی بدین شب[2] بدشت نبرد
چنین داد پاسخ که بر دشت رزم — شمارا همه کام خوابست وبزم
چو آگاهی آمد بکهرم زدشت — که اسفندیار از شما بر گذشت
مرا گفت بر گیر شمشیر تیز — زجان شان بر آور یکی[3] رستخیز
بر آهیخت شمشیر واندر نهاد — همی کرد ازان رزم گشتاسپ یاد
بیفگند از ایشان فراوان براه — وزانجایگه شد بنزدیک شاه

رسیدن اسفندیار بر کوه بنزد گشتاسب

بر آمد[4] بران کوه خارا فراز — چو روی پدر دید بردش نماز
پدر داغ‌دل بود بر پای جست — ببوسید وبسترد رویش بدست
بدو گفت یزدان سپاس ای جوان — که دیدم ترا شاد وروشن روان
زمن بر دل آزار وتندی مدار — بکین خواستن هیچ کندی مدار[5]
گرزم آن بداندیش بدخوی مرد — دل من زفرزند من تیره کرد
بد آمد برویش زگفتار بد — بد آید[6] بمرد بد از کار بد
پذیرفتم از کردگار جهان — شناسندهٔ آشکار ونهان
که گر[7] من شوم شاد وپیروزبخت — سپارم ترا کشور وتاج وتخت
پرستشگهی بس کنم زین[8] جهان — سپارم ترا آنچه دارم نهان
چنین پاسخ آوردش اسفندیار — که خشنود بادا زمن شهریار
مرا آن بود تخت وگنج وکلاه — که خشنود باشد ازین بنده[9] شاه

---

1) P. گرفتنش یکی. 2) P. جوئی بگفتنس. 3) P. از ایشان بر آور همی. 4) P. بیامد. 5) P. میار. 6) P. آمد. 7) P. چون. 8) P. در. 9) P. جهاندار.

جهاندار داند که بر دشت رزم   چو من دیدم افکنده روی گرزم
بران[1] مرد بدگوی گریان شدم   زدرد دل شاه بریان شدم
کنون آنچه بد بود[2] بر ما گذشت   گذشته همه نزد من باد گشت
ازین پس چو من تیغ کین بر کشم   وزین کوه خارا سر اندر کشم
نه ارجاسپ مانم نه آیاس وچین[3]   نه کهرم نه خلّخ نه توران زمین
چو لشکر بدانست کاسفندیار   زبند گران رست وبد روزگار
برفتند یکسر گروها گروه   به پیش سپهدار بر برز کوه
بزرگان وبیگانه[4] وخویش اوی   نهادند سر بر زمین پیش اوی[5]
چنین گفت نیک‌اختر اسفندیار   که ای نامداران خنجرگذار
همه[6] تیغ زهرآبگون بر کشید   بکین اندر آئید ودشمن کشید
بزرگان برو خواندند آفرین   که مارا توئی افسر وتیغ کین
همه پیش تو جان گروگان کنیم   زدیدار[7] تو رامش جان کنیم
همه شب همی لشکر آراستند   همه[8] جوشن ونیزه پیراستند
پدر نیز با فرّخ اسفندیار   همی باز[9] گفت از بد روزگار
زخون جوانان پرخاشجوی   برخ بر نهاد از دو دیده[10] دو جوی
که بودند کشته بدان رزمگاه   زخون بر سر تاجور شان کلاه
همان شب خبر نزد ارجاسپ شد   که فرزند نزدیک گشتاسپ شد
بره بر فراوان طلایه بکشت   کسی کو نشد کشته بنمود پشت
غمی گشت وپرمایگان‌را بخواند   بسی پیش کهرم سخنها[11] براند

---

1) P et C بدان. 2) P. همی بودنی نیز. 3) Ed. Teh. نه آیاس چین et P. نه خاقان چین Cf. supra vs. 552. 4) P. بیگانه. 5) C. inserit vs. spurium:

همه کس ورا آفرین خواندند   ورا شاه جوینده کین خواندند

6) P. همی. 7) P. بدیدار. 8) P. همی. 9) P. زار. 10) P. نهاده زدیده. 11) P. سخنرا.

که مارا جز این بود در جنگ رای　　بدانگه که لشکر بیامد زجای
همی گفتم آن دیورا گر به بند　　بیابیم گیتی شود بی گزند
بگیرم سر گاه ایران زمین[1]　　بهر مرز بر ما کنند آفرین
کنون چون گشاده شد آن دیوزاد　　بجنگ است مارا غم وسرد یاد[2]
زترکان کسی نیست همتای اوی　　که گیرد برزم اندرون جای[3] اوی
چنین با دل شاد وپیروزبخت　　بتوران خرامیم با تاج وتخت
بفرمود تا هرچه بد خواسته　　زگنج وزاسپان آراسته[4]
زچیزی که از بلخ نامی ببرد　　بیاورد یکسر بکهرم سپرد
زکهرمش کهتر پسر بد چهار　　بنه بر نهادند وبستند بار
برفتند بر هر سوئی[5] صد هیون　　نشسته ابر هر یکی[6] رهنمون
دلش گشت پر بیم وسر پر شتاب　　وزو دور شد خورد وآرام وخواب
یکی ترك بد نام او گرگسار　　زلشکر بیامد بر شهریار
بدو گفت کای شاه ترکان وچین　　زیك تن مزن نام خود بر زمین
سپاهی همه خسته وکوفته　　گریزان وبخت اندر آشوفته
پسر کشته وسوخته شهریار　　بیاری که آمد جز اسفندیار
سپهرا همه[7] دل شکسته کنی　　بگفتار بی جنگ خسته کنی
نه دانا بود شاه با ترس وباك　　زترسنده مردم بر آید هلاك[8]
نه گرزی بترکی فرود آمدست　　نه تیری به برگستوانی زدست
هم آورد او گر بیاید منم　　تن مرد جنگی بخاك افگنم

---

1) P. وچین. 2) P. باجنگ et وسر بباد male 3) P. پای. 4) C. addit vs. spurium:

زدیبای زربفت وزرّ وگهر　　زدینار یاقوت وتاج وکمر

5) P. از هر سوی. 6) P. برو نیز صد. 7) C. همی. 8) P. omittit hunc vs. et sequentem. 1394.

چو ارجاسپ بشنید گفتار اوی   بدید آن دل ورای هشیار اوی
بدو گفت کای گرد پرخاشخر   ترا نام هست ونژاد وگهر[1]
اگر این که گفتی بجا آوری   هنر بر[2] زبان رهنما آوری
زخرگاه تا پیش دریای[3] چین   ترا بخشم وگنج ایران[4] زمین
سپهبد تو باشی بدین لشکرم   زفرمان تو یک زمان نگذرم[5]
هم اندر زمان لشکر اورا سپرد   زگیتی دو بهره مر اورا شمرد[6]
چو خورشید زرّین سپر بر گرفت   شب تیره زو دست بر سر گرفت
بینداخت پیراهن مشکرنگ   چو یاقوت شد چهر گیتی برنگ
زکوه اندر آمد[7] سپاهی بزرگ   جهاندار[8] اسفندیار سترگ[9]
به پیش سپاه آمد[10] اسفندیار   بزین اندرون گرزهٔ گاوسار

---

1) P. وهنر. 2) P با. 3) P. زتوران زمین تا بدریای. 4) P. توران.
5) C. addit octo vss., qui spurii videntur:

وگر آنکه [زانکه C.] دانی که با این هزبر   نتابی تو خودرا مپوشان بکبر
بکردیم تاراج گنج وبنه   بایران نهشتیم جز درمنه
بشادی بروئین دژ اندر شویم   نشینیم وبا ماه همبر شویم
که گر پر بر آرد یل اسفندیار   نیارد گذشتن بران رهگذار
تو نشنیدی آن داستان شغال   که زد با یکی پیر گرگ همال
که سگرا بخانه دلیری بود   چو بیگانه شد بانگ وی کم شود
ورا پاسخ آورد پس گرگسار   که فردا مرا بین تو ای شهریار
چو رو اندر آرند لشکر بروی   چنانش ربایم چو کهی زکوی

6) C. inserit vs. spurium:

همه شب همی لشکر آراستند   زدر بارهٔ پهلوان خواستند

7) P. اورد contra metrum. 8) C. به پیش اندر. 9) C. addit vs. spurium:

چو لشکر بیاراست اسفندیار   جهان شد زگردان چو دریای قار

10) C. اندر et hunc vs. et quatuor sequentes hoc modo ordinat: 1407, 1408, 1409, 1405, 1406.

بقلب اندرون شاه گشتاسپ بود — روانش پر از کین ارجاسپ بود
همان نیز[1] نستور پور زریر — گرو بیشه بگذاشتی نرّه شیر
بیاراست بر میمنه جای خویش — سپهبد بد ولشکرآرای خویش
چو گرگوی[2] جنگی سوی میسره — بیامد چو خور پیش برج بره
وزان روی ارجاسپ صف بر کشید — ستاره همی روی هامون ندید
زبس نیزه وتیغهای بنفش — هوا گشت پر پرنیانی درفش
شده قلب ارجاسپ چون آبنوس — سوی راستش کهرم وبوق[3] وکوس
سوی میسره بود شاه چگل — که در جنگ ازو خواستی شیر دل[4]
چو ارجاسپ دید آن سپاه گران — گزیده سواران نیزه‌وران
بیامد یکی تند بالا گزید — بهر سوی لشکر همی بنگرید[5]
شکوه آمد اندر دلش زان سپاه — بچشمش جهان گشت یکسر سیاه[6]
وزان پس بفرمود تا ساروان — هیون آرد از دشت صد[7] کاروان
چنین گفت با نامداران براز — که چون[8] گردد این کار بر ما دراز
نباید پدیدار پیروزئی — درخشیدنی یا دل‌افروزئی
خود وویژگان بر هیونان چست — بباید[9] بآسودگی راه جست
چو سفندیار از میان دو صف — چو شیر ژیان بر لب آورده کف
همی گشت بر سان گردان سپهر — بچنگ اندرون گرزهٔ گاوچهر

---

1) P. سگالیده. 2) P. کردوی male. 3) P. بدو بوق. 4) C. addit vs. spurium:

بر آمد زهر دو سپه گیر ودار — به پیش اندر آمد یل اسفندیار

5) C. inserit vs. spurium:

سپاهی که چندان ندیدست کس — از اندوه یکی سرد بر زد نفس

6) P. تار وسیاه. 7) P. آورد پیش ده. 8) P. گر. 9) P. بسازیم.

تو گفتی همه دشت بالای اوست   روانش[1] همی در نگنجد بپوست
خروش آمد وناله‌ء کرّه نای   برفتند گردان لشکر زجای
تو گفتی زخون دشت دریا شدست   زخنجر هوا چون ثریّا شدست
گران شد رکاب یل اسفندیار   بغرّید با گرزهء گاوسار
بیفشرد بر گرز پولاد مشت   زقلب سپه ترك سیصد بکشت
چنین گفت کز کین فرشیدورد   زدریا بر انگیزم امروز گرد
وزان پس ابر میمنه حمله برد   عنان بارهء تیزتگ‌را سپرد
صد وشصت مرد از دلیران بکشت   چو کهرم چنان دید بنمود پشت
چنین گفت کاین کین خون نیاست   کزو شاه‌را دل پر از کیمیاست
عنان‌را بپیچید بر میسره   زمین شد چو دریای خون یکسره
بکشت از دلیران صد وشصت وپنج[2]   همه نامداران با تاج وگنج
چنین گفت کاین کین آن سی وهشت   گرامی برادر که اندر گذشت
چو ارجاسپ آن دید با گرگسار   چنین گفت کین لشکر بی‌شمار
همه[3] کشته شد هیچ جنگی نماند   به پیش صف اندر درنگی نماند
ندانم تو خامش چرا مانده‌ء   پس آن داستانها چرا خوانده‌ء
زگفتار او تیز شد گرگسار   بیامد به پیش صف کارزار[4]
گرفته[5] کمانی[6] کیانی بچنگ   یکی تیر پولاد پیکان خدنگ
چو نزدیك شد راند اندر کمان   بزد بر بر وسینهء پهلوان
ززین[7] اندر آویخت اسفندیار   بدان تا گمانی برد گرگسار
که آن تیر بگذشت بر جوشنش   بخست آن کیانی تن[8] روشنش
یکی تیغ الماس‌گون بر کشید   همی خواست از تن سرش‌را برید

---

1) P. وزآنش. 2) P. بیست وپنج. 3) P. همی. 4) P. یل اسفندیار.
5) P. بیامد. 6) C. کمان. 7) P. بزین. 8) P. بر.

نترسید [1]) اسفندیار از گزند   زفتراك بگشاد پیچان کمند
بنام جهان آفرین کردگار   بینداخت بر [2]) گردن گرگسار
ببند اندر آمد سر وگردنش   بخاك اندر افگند [3]) لرزان تنش
دو دست از پس پشت بستش چو سنگ   گره زد بگردنش بر [4]) پالهنگ
بلشکرگه آوردش از پیش صف   کشان وزخون [5]) بر لب آورده کف
فرستاد بدخواه‌را نزد شاه   بدست همایون زرّین کلاه
چنین گفت کین‌را بپرده‌سرای   به بند وبکشتن مکن هیچ رای
کنون [6]) تا کرا بر دهد روزگار   که پیروز بر گردد از [7]) کارزار
وزانجایگه شد بآوردگاه   بجنگ اندر آورد یکسر سپاه [8])
بجنگ‌آوران گفت کهرم کجاست   درفشش نه پیداست بر دست راست
همان تیغ‌زن کندر شیرگیر   که بگذاشتی نیزه بر کوه وتیر
بارجاسپ گفتند کاسفندیار   بزرم اندرون بود با گرگسار
گرفتار شد آن گو نرّه شیر   بدست یل اسفندیار دلیر [9])
زتیغ دلیران هوا شد بنفش   نه پیداست آن گرگ‌پیکر درفش
غمی شد دل ارجاسپ‌را زان شگفت   هیون خواست راه بیابان گرفت
خود وویژگان بر هیونان مست [10])   برفتند واسپان گرفته بدست
سپه‌را بدان رزمگه بر بماند   خود ومهتران سوی خلّخ براند

---

1) P. بترسید. 2) P. در. 3) P. آورد et C. addit:

فرود آمد از پشت باره دلیر   بیازید چنگال چون نرّه شیر

4) P. گره کرد بر گردنش. 5) P. وبخون. 6) P. بدان et بد pro بر.
7) P. پیروز گردد برین. 8) C. addit duos vss., qui spurii videntur:

بر انگیختند آتش کارزار   هوا تیره‌گون شد زگرد سوار
چو ارجاسپ پیگار زانگونه دید   زغم سست گشت ودلش بر طپید

9) Deest in P. 10) P. نشست male.

خروشی بر آورد اسفندیار   بتوفید [1] از آواز او کوهسار
بایرانیان گفت شمشیر جنگ   مدارید خیره گرفته بچنگ
نیام از دل وخون دشمن کنید   زکشته [2] زمین کوه قارن کنید
بیفشرد ران لشکر کینه خواه   سپاه اندر آمد به پیش سپاه
بخون غرقه شد خاك وسنگ وگیا   بگشتی بخون گر بدی [3] آسیا
همه دشت پای وسر وپشت بود   بریده سر [4] وتیغ در مشت بود
سواران جنگی همی تاختند   بکالا گرفتن نپرداختند
چو ترکان شنیدند کارجاسپ رفت   همه پوست شان بر تن از غم [5] بکفت
کسی‌را که بد باره بگریختند   دگر ترگ وجوشن فرو ریختند
بزاری بر اسفندیار آمدند   همه دیده چون نوبهار [6] آمدند
بر ایشان ببخشود زورآزمای   وزان پس نیفگند کس‌را زپای
زخون نیا دل بی آزار کرد   سری‌را بر ایشان نگهدار کرد
خود ولشکر آمد بنزدیك شاه   پر از خون بر وتیغ ورومی کلاه
زخون در کفش خنجر افسرده بود   بر وکتفش از جوشن آزرده بود
بشستند شمشیر وچنگش بشیر   کشیدند بیرون زخفتانش [7] تیر
بآب اندر آمد سر وتن بشست   جهانجوی شادان دل وتن درست
یکی جامهٔ ترسگاران [8] بخواست   بیامد سوی داور داد راست [9]
بیك هفته در پیش یزدان پاك   همی بود گشتاسپ با ترس وباك
نیایش همی کرد خود با پسر   بدان آفرینندهٔ دادگر
بهشتم بجای آمد اسفندیار   بیامد برش در زمان [10] گرگسار

---

1) P. بنوفید.   2) P. زتوران.   3) P. زکشته بخون راندی male.
4) P. بر.   5) P. از تن اندر male.   6) P. دو دیده چو ابر بهار.   7) P. زخفتان contra metrum.   8) P. سوگواران.   9) P. وراست.   10) P. بر گناه او.

زشیرین روان دل شده ناامید   تن از بیم لرزان چو از باد بید[1]
بدو گفت شاها تو از خون من   ستایش نیابی بهر[2] انجمن
یکی بنده باشم به پیشت بپای   همیشه بنیکی ترا رهنمای
بهر بد که آید زبونی کنم   بروئین دژت رهنمونی کنم
بفرمود تا بند بر دست وپای   برد همچنانش[3] به پرده سرای
بلشکرگه آمد که ارجاسپ بود   که ریزنده‌ء خون لهراسب بود
ببخشید ازان رزمگه خواسته   سوار وپیاده شد آراسته
سران‌را سپرد آنکه او برده[4] بود   بکشت آنکه زو لشکر آزرده بود

فرستاد گشتاسپ اسفندیاررا بار دیگر بجنگ ارجاسپ

وزان پس بیامد به پرده سرای   زهر گونه انداخت با شاه رای
زلهراسپ واز کین فرشیدورد   وزان نامداران روز نبرد[5]
بدو گفت گشتاسپ کای زورمند   توئی شاد دل خواهرانت به بند
خنک آنکه بر کینه‌گه کشته شد   نه از ننگ ترکان سرش گشته شد
چو بر تخت بینند مارا نشست   چه گوید کسی کو بود زیردست
بگریم برین ننگ تا زنده ام   بمغز اندرون آتش آگنده ام
پذیرفتم از کردگار بلند   که گر تو بتوران زمین[6] بی گزند

1) C. inserit vs. spurium:
زمین‌را بر تخت او داد بوس   زبس بیم رخسار او سندروس
2) P. ازین. 3) P. برند آنچنانش. 4) P. زترکان اسیران که آورده.
5) C. inserit duos vss., qui spurii videntur.
بگفتا جهاندار گشتاسپ‌را   که چون خواستم کین لهراسپ‌را
بامید تاج از پدر چشم داشت   پدر زین سخن بر پسر خشم داشت
6) P. شوی.

بمردی شوی در دم اژدها　　کنی خواهران‌را زترکان رها
سپارم ترا تاج شاهنشهی　　همان گنج بی رنج وتخت مهی [1]
چنین پاسخ آوردش اسفندیار　　که بی تو مبیناد کس روزگار
ترا ای پدر من یکی بنده ام　　نه از بهر شاهی پژوهنده ام
فدای تو دارم تن وجان خویش　　نخواهم سر تخت وفرمان خویش
شوم باز خواهم زارجاسپ کین　　نمانم بر وبوم توران زمین
بتخت آورم خواهران‌را زبند　　به بخت جهاندار شاه بلند
برو آفرین کرد گشتاسپ گفت　　که با تو خرد باد همواره جفت
برفتنت یزدان پناه تو باد　　به باز آمدن تخت گاه تو باد
بخواند آن زمان لشکر از هر سوئی [2]　　زجائی که بد موبدی یا گوی
گزین کرد از ایشان ده ودو هزار　　سواران اسپافگن ونامدار
بر ایشان بپرداخت گنج درم　　نکرد ایچ دل‌را [3] به بخشش دژم
به بخشید تختی باسفندیار　　یکی تاج پرگوهر شاهوار [4]
خروشی بر آمد زدرگاه شاه　　که اسپ سرافراز شاهان بخواه
بهامون کشیدند پرده سرای　　درفشی کجا پیکرش بد همای
برفتن نهاد آن زمان سر سپاه　　شد از گرد خورشید تابان سیاه
از ایوان بدشت آمد اسفندیار　　سپاهی بدید از در کارزار [5]

---

1) C. addit:

مرا جایگاه پرستش بس است　　که این گنج من بهر دیگر کس است

2) Sic recte ed. Teh.; P. et C. سوی contra rhythm. finalem. 3) P. کس‌را. 4) C. addit:

دو ره صد هیون کرد در زیر بار　　همه زآلت بزم وز کارزار

5) C addit undecim vss. spurios:

چنان بسته در بند او گرگسار　　بیاورد آزرده وسوگوار
بشوتن که بد شاه‌را رهنمای　　ورا کرد دستور فرخنده رای

داستان هفتخوان

ستایش پادشاه محمود

کنون زین سپس هفتخوان آورم   سخنهای نغز وجوان آورم
بگویم بتائید محمود شاه   بدان فرّ وآن خسروانی کلاه[1]
بدان کین وداد وبدان رزم وبزم   بدان امر ونهی وبدان رای وعزم[2]
اگر بخت یکباره یاری کند   برین طبع من کامگاری کند[3]
که شاه جهان جاودان زنده باد   بزرگان گیتی ورا بنده باد
چو خورشید تابنده بنمود چهر   بیاراست روی زمین‌را بمهر

هیونان پر بار چون سه هزار   چه از خوردنی وچه دینار بار
که راهی بد آن سخت دشوار ودور   نشد کس بدان ره زایران بتور
جهانجوی زان باره آمد فرود   بدان تا شود شاه ازو با درود
پدر مر پسررا ببر در گرفت   بگفتار نیکو سخن در گرفت
که پیروز وشادان زی از تاج وتخت   ترا یار یزدان وپیروز بخت
اگر باز بینم ترا تندرست   همه گنج با تاج وتخت آن تست
ببوسید دست پدررا بمهر   وزانجای بر گشت رخشنده چهر
بیامد وزان سوی ایوان رسید   همان مادرش‌را به پرده بدید
بپرسیدش وکرد وی‌را درود   همین بود آن کم زموبد شنود .

1) In P. tres vss. 1518—1520 hoc ordine leguntur: 1519, 1520 et 1518. 2) In P. variat lectio:

پر از جنگ وعزم وپر از رای وجزم   پر از کین وداد وپر از رزم وبزم

3) C. inserit:

بگویم همی داستان شگفت   کزان مرد دانا شگفتی گرفت

ببرج بره تاج بر سر نهاد   ازو خاور وباختر گشت شاد
پر از غلغل رعد شد کوهسار   پر از نرگس ولاله شد جویبار
زلاله شکیب وزنرگس فریب   زسنبل نهیب وزگلنار زیب
پر آتش دل ابر وپر آب چشم   خروش مغنّی وجستن بخشم[1]
چو آتش بر آید[2]) بپالاید آب   وزاواز او سر در آید زخواب[3])
چو بیدار گردی جهان‌را ببین   که دیباست یا[4]) نقش مانی بچین
چو رخشنده گردد جهان زافتاب   رخ نرگس ولاله بیند پر آب
بخندد بگوید که ای شوخ چشم   زعشق تو گریم نه از درد وخشم
نخندد زمین تا نگرید هوا   هوارا نخوانم کف پادشا
که باران او در بهاران بود   نه چون همّت شهریاران بود
بخورشید ماند همی دست شاه   چو اندر حمل بر فرازد کلاه
اگر گنج پیش آید از خاك خشك   وگر آب دریا وگر درّ[5]) ومشك
ندارد همی روشنائیش باز   زدرویش واز شاه گردن فراز
کف شاه ابو القاسم آن پادشا   چنین است با پاك وناپارسا
دریغش نیاید زبخشیدن ایچ   نه آرام گیرد بروز بسیچ
چو جنگ آیدش پیش جنگ آورد   سر شهریاران بچنگ آورد
بدان کس که گردن نهد گنج خویش   به بخشد نئاندیشد از رنج خویش
جهان‌را جهاندار محمود باد   وزو بخشش وداد موجود باد[6])

---

1) P. پر از تاب وخشم. 2) P. نماند. 3) P. بخواب. 4) P. با male. 5) P. زر male pro زرّ. 6) C inserit novem vss. spurios:

که گر جمّ وکیخسرو کیقباد   فریدون واسکندر کی‌نژاد
بر آرند با تاج سررا زخاك   کنند این جهان‌را زبیداد پاك
بهر حال باشند ازو باز پس   که اورا جهاندار یارست وبس

زروئین دژ اکنون جهاندیده پیر . نگر تا چه گوید تو زو یاد گیر

خوان اوّل کشتن اسفندیار دو گرگ‌را

سخن گوی دهقان چو بنهاد خوان   یکی داستان راند از هفتخوان
یکی جام زرّین بکف بر گرفت   زگشتاسپ آنگه سخن در گرفت
زروئین دژ وکار اسفندیار   زراه وزآموزش [1]) گرگسار
چنین گفت چون او بیامد ببلخ   زبان وروان پر زگفتار تلخ
زپیش پدر رفت اسفندیار   سوی راه توران ابا گرگسار
همی راند تا پیشش آمد دو راه   سراپرده وخیمه زد با سپاه
بفرمود تا خوان بیاراستند   می ورود ورامشگران خواستند
برفتند گردان لشکر همه   نشستند بر خوان شاه رمه
وزان پس بفرمود تا گرگسار   شود خسته دل پیش اسفندیار
بفرمود تا جام زرّین چهار   دمادم بدادند [2]) بر گرگسار
وزان پس بدو گفت کای تیره بخت   رسانم ترا من بتاج وبتخت
گر ایدونکه هرچت بپرسم تو راست   بگوئی همه بوم ترکان تراست
چو پیروز گردم سپارم ترا   بخورشید تابان بر آرم ترا

بدین نامه چون دست کردم دراز   بنام شهنشاه گردن فراز
نجستم بدین من مگر نام خویش   بمانم بیابم مگر کام خویش
همه پهلوانان وگردن کشان   که دادم درین قصه زیشان نشان
همه مرده از روزگار دراز   شد از گفت من نام شان زنده باز
منم عیسی آن مردگان‌را کنون   روان شان بمینو شده رهنمون
بماناد تا هست گردون بپای   مر این داستان همایون بجای

1) C. وزآمیزش.   2) C. ببستند.

نیازارم آنرا که پیوند تست   هم آنرا کجا خویش وفرزند [1]) تست
وگر هیچ گردی بگرد دروغ   نگیرد دروغت بر من فروغ
میانت به خنجر کنم بر دو نیم   دل انجمن گردد از تو به بیم
چنین داد پاسخ ورا گرگسار   که ای نامور فرّخ اسفندیار
زمن نشنود شاه جز گفت راست   تو آن کن که از پادشاهان سزاست
بدو گفت روئین دژ اکنون کجاست   که آن مرز از مرز ایران جداست
بدو چند راه است وفرزنگ چند   کدام است بر وی ره بی گزند
سپه چند باشد بگفتا [2]) در اوی   زبالای دژ هرچه دانی بگوی
چنین داد پاسخ ورا گرگسار   که ای نیک دل فرّخ اسفندیار
سه راه است از ایدر بدان بارگاه   که ارجاسپ خواندش بپیگارگاه
یکی در سه ماه ویکی در دو ماه   سپهرا همی راند باید براه
یکی راه پر آب وخرگاه [3]) وشهر   کند بر [4]) بزرگان توران دو بهر
دگر آنکه راهش بود در دو ماه   سپهرا خورش تنگ باشد [5]) براه
گیا نیست آبشخور چارپای   فرود آمدن‌را نیابی تو جای
سه دیگر ببرّد بیک هفته راه   بهشتم بروئین دژ آید سپاه
پر از شیر وگرگست ونرّ اژدها   که از چنگ شان کس نیابد رها
فریب زن جادو از گرگ وشیر   فرونست وزان اژدهای دلیر
یکی‌را زدریا بر آرد بماه   یکی‌را نگون اندر آرد بچاه
بیابان وسیمرغ وسرمای سخت   که چون باد خیزد بدرّد درخت
وزان پس چو روئین دژ آید پدید   نه دژ دید ازانسان کسی نه شنید
سر باره برتر زابر سیاه   بدو در فراوان سلیح وسپاه

1) P. که پیوند فرزند. 2) P. همیشه. 3) P. وپرگاه vitiose. 4) P. گذر در. 5) P. ترا از خورش تنگی آید.

بگرد اندرش آب ورود روان که از دیدنش تازه[1]) گردد روان
بکشتی برو بگذرد شهریار چو آید بهامون زبهر شکار
بصد سال اگر ماند اندر حصار زهامون نیایدش چیزی بکار
هم اندر دزش کشتمند وگیا درخت برومند هم آسیا
چو اسفندیار این سخنها شنید زمانی به پیچید ودم درکشید
بدو گفت ما را جز این راه نیست بگیتی به از راه کوتاه نیست
چنین پاسخ آورد پس گرگسار که بر هفتخوان هرگز ای شهریار
بزور وبآزار[2]) نگذشت کس مگر کز تن خویشتن کرد بس
بدو نامور گفت اگر با منی به بینی دل وزور آهرمنی
به پیشم چه آید چه گوئی[3]) نخست که باید زپیگار او راه جست
چنین داد پاسخ ورا گرگسار که ای نامور مرد ناباکدار[4])
نخستین به پیش تو آید دو گرگ نرّ وماده هر یك چو پیل سترگ
بسان گوزنان بسر بر سرو همی رزم شیران کنند آرزو
دو دندان بکردار پیل ژیان بَر ویال فربه[5]) ولاغر میان
بفرمود تا همچنانش به بند بخرگاه بردند زار ونژند[6])
بیاراست خرّم یکی بارگاه[7]) بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
چو خورشید بنمود تاج از فراز هوا بر زمین نیز بگشاد راز
زدرگاه بر خاست آوای کوس زمین آهنین شد سپهر آبنوس
سوی هفتخوان رو[8]) بتوران نهاد همی رفت با لشکر آباد وشاد
چو از راه نزدیك منزل[9]) رسید زلشکر جهاندیدهٔ بر گزید

---

1) Sic ed. Teh.; C. تیره et P. خیره. 2) P. وباواز. 3) P. آید بگو از.
4) P. مایه‌ور شه گزیده سوار. 5) C. چه فربه بر ویال, ed. Teh. چو.
6) P. ناسودمند. 7) P. آنکه یکی بزمگاه. 8) P. رخ. 9) P. رفتن بمنزل.

بشوتن یکی مرد بیدار بود   سپه‌را زدشمن نگهدار بود
بدو گفت لشکر بآئین بدار   همی پیچم از گفتهٔ گرگسار
منم پیش‌رو گر بمن بد رسد   بدین کهتران [1]) بد نیاید سزد
بیامد بپوشید خفتان جنگ   کشیدند بر اسپ [2]) شبرنگ تنگ
سپهبد چو آمد بنزدیک گرگ   بیفشرد ران همچو پیل سترگ
بدیدند گرگان بر ویال اوی   میان ویلی [3]) چنگ وکوپال اوی
زهامون [4]) سوی او نهادند روی   دو پیل دژآگاه ودو جنگجوی
کمان‌را بزه کرد [5]) مرد دلیر   بغرّید بر سان درّنده [6]) شیر
بر آهرمنان [7]) تیر باران گرفت   بتندی کمین سواران گرفت
زپیکان پولاد گشتند سست   نیامد یکی پیش او تن درست
نگه کرد روشن دل اسفندیار   بدید آنکه زو سست گشتند [8]) وزار
یکی تیغ زهر آبگون بر کشید   عنان‌را گران کرد وسر در [9]) کشید
سران شان بشمشیر بر [10]) کرد چاک   گل انگیخت از خون ایشان زخاک
فرود آمد از نامور بارگی   بیزدانش بنمود [11]) بیچارگی
سلیح وتن از خون ایشان بشست   بران خاک بر پاک جائی بجست
بران ریگ سر [12]) سوی خورشید کرد   دلی پر زدرد ورخی [13]) پر زگرد
همی گفت کای داور دادگر   تو دادی مرا زور وفرّ [14]) وهنر

---

1) P. دیگران. 2) P. ببستند بر پشت et C. inserit vs. spurium:
سپهبد باسپ اندر آورد پای   تو گفتی که گردون بر آمد زجای
3) P. ببستن وچنگ. 4) P. بهامون. 5) P. کرده. 6) P. غرّنده. 7) C. باآهرمنان. 8) P. آن دو ددرا همی سست. 9) P. واندر. 10) P. شان ببرّید وبر. 11) P. بیزدان بیاورد. 12) P. پر از رنگ رخ. 13) P. وسری. 14) P. وهوش.

تو کردی ددان‌را بدین خاک جای   تو باشی بمهر نیکیء رهنمای
چو آمد سپاه وبشوتن فراز   بدیدند یلرا بجای نماز
بماندند ازان کار گردان شگفت   سپه یکسر اندیشه اندر گرفت
که این گرگ خوانیم یا پیل مست   که جاوید باد این دل وتیغ ودست
ابی او که اورنگ شاهی مباد   بزرگی وبزم وسپاهی مباد [1]
برفتند گردان فرخنده‌رای   بر او کشیدند پرده سرای
یکی خوان زرّین بیاراستند   خورشها بخوردند ومی خواستند

خوان دوم کشتن اسفندیار شیران‌را

غمی آمد همی بهرهء گرگسار   زگرگان جنگی واسفندیار [2]
بفرمود تا بسته‌را پیش اوی   ببردند لرزان وپر آب روی
سه جام میش داد وپرسش گرفت   که اکنون چه گوئی چه بینم شگفت
چنین گفت بما نامور گرگسار   که ای تاجور شیردل شهریار
دگر منزلت شیر آید بجنگ   که با جنگ او بر [3] نتابد نهنگ
عقاب دلاور بران راه شیر   نپرّد اگر چند باشد دلیر
بخندید روشن دل اسفندیار   بدو گفت کای ترک ناسازگار
به بینی که فردا ابا نرّه شیر   چه گوید بشمشیر مرد [4] دلیر
چو تاریک شد شب بفرمود شاه   از آنجایگه بر گرفتند راه [5]
شب تیره لشکر همی راند تیز [6]   دو دیده پر از خون ودل پر ستیز [7]

---

1) In C. variat lectio:

بجز فرّ واورنگ شاهان مباد   بزرگی واورند با فرّ وداد

2) In C. hic vs. legitur ante vs. praecedentem 1619. 3) P. چنگ ایشان. 4) P. چگونه شوم من بجنگش. 5) P. گرفتن سپاه. 6) P. همی راندند. 7) P. برو بر همی آفرین خواندند.

چو خورشید ازان چادر لاجورد   بر آمد بپوشید [1] دیبای زرد
سپهبد بجای دلیران رسید   بهامون به پرخاش شیران رسید
بشوتن بفرمود کامد به پیش   ورا پندها داد از اندازه بیش
بدو گفت کین لشکر سرفراز   سپردم ترا من شدم رزم‌ساز
بیامد چو با شیر نزدیک شد   جهان بر دل شیر تاریک شد
یکی نرّه بود [2] ودگر ماده شیر   برفتند پرخاش‌جوی ودلیر
چو نرّ اندر آمد یکی تیغ زد   بشد رنگ رویش چو رنگ بسد
زسر تا میانش بدو نیم گشت [3]   دل شیر ماده پر از بیم گشت
چو جفتش بر آشفت وآمد فراز   یکی تیغ زد بر سرش سرفراز [4]
بریک اندر افتاد غلطان سرش   زخون لعل شد دست ورنگین [5] برش
بآب اندر آمد سر وتن بشست   نگهدار جز پاک یزدان نجست
چنین گفت کای [6] داور داد پاک   بدستم ددان‌را تو کردی هلاک
هم اندر زمان لشکر آنجا رسید   بشوتن بر ویال شیران بدید
بر اسفندیار آفرین هر کسی [7]   بخواندند از اندازه افزون بسی [8]
وزان پس بیامد یل رهنمای   بنزدیک خرگاه وپرده‌سرای
نهادند خوان خورشهای [9] نغز   بنزد شهنشاه [10] پاکیزه مغز

خوان سوم کشتن اسفندیار اژدهارا

بفرمود تا پیش او گرگسار   بیامد بداندیش وبد روزگار
سه جام [11] می لعل‌فامش بداد   چو اهریمن [12] از جام می گشت شاد

1) P. یکی معجری کرد. 2) C. شیر. 3) P. کرد in utroque hemist. 4) P. رزم‌ساز. 5) P. وجنگی. 6) P. با. 7) P. خواندند. 8) P. ورا نامدار زمین خواندند. 9) P. وخورشهای. 10) P. بیاورد سالار. 11) P. از جام. 12) P. آهرمن.

بدو گفت کای مرد بد بخت وخوار   زدیدار فردا چه داری بیسار
چنین گفت کای شاه برتر منش   زتو دور بادا بد بدکنش
چو آتش به پیگار[1] بشنافتی   چنین بر بلاها گذر یافتی
ندانی که فردا چه آیدت پیش   به بخشای بر بخت بیدار خویش
وز ایدر چو فردا بمنزل رسی   یکی کار پیش است ازین یک[2] بسی
یکی اژدها پیشت آید دژم   که ماهی بر آرد زدریا بدم
همی آتش افروزد از کام اوی   یکی کوه خاراست اندام اوی
ازین راه اگر باز گردی رواست   روانم[3] برین پند من بر گواست
دریغت نباید همی خویشتن   سپاهی شده زین نشان انجمن
چنین داد پاسخ که ای بدنشان   ببندت همی برد خواهم کشان
به بینی چنین تیزچنگ[4] اژدها   زشمشیر تیزم نیابد رها
بفرمود تا درگران آورند   سرافراز[5] چوب گران آورند
یکی نغز گردون چوبین بساخت   بگردش درون[6] تیغها در نشاخت
بسر بر یکی کرد صندوق نغز   بیاراست آن درگر پاك مغز
بصندوق در مرد دیهیم جوی   دو اسپ گرانمایه بست اندروی
نشست آزمون‌را بصندوق شاه   زمانی همی راند اسپان براه
زره‌دار با خنجر کابلی   بسر بر نهاده کلاه یلی
چو شد جنگ[7] آن اژدها ساخته   جهانجوی ازان رنج پرداخته
جهان گشت[8] چون روی زنگی سیاه   زبرج حمل تاج بنمود ماه
نشست از بر شولك اسفندیار   برفت از پسش لشکر نامدار

---

1) P. بیکبار. 2) P. بد. 3) P. روانت. 4) P. که در جنگ من.
5) P. سزاوار. 6) P. بگرد اندرش et بر pro در. 7) P. کار. 8) C. ...

دگر روز چون گشت روشن جهان — درفش شب تیره شد در نهان [1]
بپوشید جوشن [2] جهاندار گرد — سپه‌را بفرّخ بشوتن سپرد
بیاورد گردون وصندوق شیر — نشست اندرو شهریار دلیر
دو اسپ گرانمایه بست اندروی [3] — سوی اژدها تیز بنهاد روی
زدور اژدها بانگ گردون شنید — خرامیدن اسپ جنگی بدید
زجای اندر آمد چو کوهی [4] سیاه — تو گفتی که تاریک شد مهر وماه
دو چشمش چو دو چشمه تابان زخون — همی آتش آمد زکامش برون
دهن باز کرده چو غار سیاه — همی کرد غرّان بدو در نگاه
چو اسفندیار آن شگفتی بدید — بیزدان پناهید ودم در کشید
همی جست اسپ از گزندش رها — بدم در کشید اسپ‌را اژدها
فرو برد گردون واسپان بهم [5] — بصندوق در گشته جنگی دژم
بکامش چو آن تیغها در [6] بماند — چو دریای خون [7] از دهن بر فشاند
نه بیرون توانست کردن زکام — چو شمشیر بد تیغ وکامش نیام
زگردون واز تیغها شد غمی — بزور اندر آمدش [8] لختی کمی
بر آمد زصندوق گرد دلیر — یکی تیز شمشیر در چنگ شیر
بشمشیر مغزش همی کرد چاک — همی دود زهرش بر آمد زخاک
ازان دود آن زهر مدهوش گشت — چو کوهی بیفتاد وبیهوش گشت
بشوتن بیامد هم اندر زمان — پس پشت او با سپاهی گران
بترسید کورا بد آمد بروی — دلش گشت پر خون وپر آب روی
سپاهش همه ناله بر داشتند — پیاده شدند اسپ بگذاشتند

---

1) P. addit vs., qui spurius videtur:

بشوتن بیامد بر نامجوی — همی با بزرگان وخویشان اوی

2) P. خفتان. 3) P. بسته بر اوی. 4) C. کوه. 5) Sic P. et ed. Teh.; C. بدم. 6) P. چو تیغ اندر آمد. 7) C. سبز. 8) P. آورد.

بشوتن بیامد هم اندر شتاب　　همی ریخت بر تارکش بر گلاب
جهانجوی چون چشمرا باز کرد　　بگردان گردنکش آواز کرد
که بیهوش گشتم من از دود زهر　　ززخمش نیامد مرا هیچ بهر
ازان خاك بر خاست شد سوی آب　　چو مستی [1] که بیدار گردد زخواب
زگنجور خود جامهٔ نو بجست　　بآب اندر آمد سر وتن بشست
بیامد بپیش [2] خداوند پاك　　همی گشت پیچان وگریان [3] بخاك
همی گفت کین اژدهارا که کشت　　مگر آنکه بودش جهاندار پشت
سپاهش همی خواندند آفرین　　همه پیش دادار سر بر زمین
ازان کار پر درد شد گرگسار　　کجا زنده شد مرده اسفندیار

خوان چهارم کشتن اسفندیار زن جادورا

سراپرده زد بر لب آب شاه　　همه خیمه زد [4] گردش اندر سپاه
می آورد برخوان ومی خواره خواست　　بیاد جهاندار بر پای خاست
بفرمود تا در زمان [5] گرگسار　　بیامد نوان پیش اسفندیار
می خسروانی سه [6] جامش بداد　　بخندید وزان اژدها کرد یاد
بدو گفت کای مردم بی بها　　ببین آن دم آهنج نرّ اژدها
ازین پس بمنزل چه پیش آیدم　　کجا رنج وتیمار بیش آیدم
بدو گفت کای شاه پیروزگر　　همی یابی از اختر نیك بر
چو فردا تو در منزل آئی فرود　　به پیشت زن جادو آرد درود
که دیدست ازین پیش لشکر بسی　　نکردست پیچان روان از کسی
چو خواهد بیابان چو دریا کند　　زبالای خورشید پهنا کند

1) P. مردی.　2) C. بسوی.　3) P. وغلطان.　4) P. خیمها.　5) P. داغ دل.　6) P. دو.

ورا غول خوانند شاها [1]) بنام | بروز [2]) جوانی مشو پیش دام
به پیروزی از اژدها باز گرد | نباید که نام اندر آری بگرد
جهانجوی گفت ای بد شوخ روی | زمن هرچه بینی تو فردا بگوی
که من با زن جادو آن بد [3]) کنم | که پشت ودل جادوان بشکنم
به پیروزیء دادگر [4]) یک خدای | سر جادوان اندر آرم بپای
چو پیراهن زرد پوشید روز | سوی باختر گشت گیتی‌فروز
سپه بر گرفت وبنه بر نهاد | زیزدان نیکی‌دهش کرد یاد
شب تیره لشکر همی راند شاه | چو خورشید بفراشت زرّین کلاه
چو یاقوت شد [5]) روی برج بره | بخندید روی زمین یکسره
سپهرا همه [6]) با بشوتن سپرد | یکی جام زرّین پر از می [7]) ببرد
یکی پر بها نیز [8]) طنبور خواست | همی رزم پیش آمدش سور خواست
یکی بیشهء دید همچون بهشت | که گفتی سپهر اندرو لاله کشت [9])
ندید از درخت اندرو آفتاب | بهر جای جوی روان [10]) چون گلاب
فرود آمد از بارگی چون سزید | زبیشه لب چشمهء بر گزید
یکی جام زرّین بکف بر نهاد | دران دم که از [11]) می دلش گشت شاد
هم آنگاه طنبور در بر گرفت | سرائیدن از کام دل در گرفت
همی گفت با خود یل [12]) اسفندیار | که هرگز نبینم [13]) می ومیگسار
نبینم [14]) جز از شیر ونرّ اژدها | زچنگ بلاها نیابم [15]) رها
نیابم همی [16]) زین جهان بهرهء | بدیدار فرّخ پری چهرهء

---

1) C. شاهان. 2) P. بزور. 3) P. جادوان آن. 4) P. دادده. 5) P. بر. 6) P. همی. 7) P. ابا خود. 8) P. یکی ساخته نغز. 9) P. گشت. 10) P. جایگه چشمهء. 11) P. چو دانست کز. 12) P. بد اختر. 13) P. نبیند. 14) P. نبیند. 15) P. نیابد. 16) P. نیابد خوشی.

بیابم [1]) زیزدان همی کام دل — مرا [2]) گر دهد چهرهٔ دلگسل [3])
زن جادو آواز اسفندیار — چو بشنید چون گل شد اندر بهار
چنین گفت کامد هژبری بدام — ابا جامه ورود وپر کرده جام [4])
پر آژنگ روی وبد آئین [5]) وزشت — بدان تیرگی جادویها نوشت
بسان یکی ترك شد خوب روی — چو دیبای چینی رخ ومشك بوی [6])
ببالای سرو وچو خورشید روی — فرو هشته از مشك تا پای موی [7])
بیامد بنزدیك اسفندیار — دو رخ چون گلستان وگل در کنار
جهانجوی چون روی اورا بدید — سرود ومی ورود برتر کشید
چنین گفت کای دادگر یك خدای — بکوه وبیابان توئی رهنمای
بجستم هم اکنون پری چهرهٔ — به تن شهرهٔ [8]) زو مرا بهرهٔ
بداد آفریننده دادار داد — دل وجان پاکم [9]) پرستنده باد
یکی جام پر بادهٔ مشکبوی — بدو داد تا لعلگون کرد روی
یکی نغز پولاد زنجیر داشت — نهان کرده از جادو آژیر داشت
ببازوش بر بسته بد زردهشت — بگشتاسپ آورده بود از بهشت
بینداخت زنجیر در گردنش — بدان سان که نیرو نبرد از تنش
زن جادو از خویشتن شیر کرد — جهانجوی آهنگ شمشیر کرد
بدو گفت بر من نیاری گزند — اگر آهنین کوه کردی بلند
بیارای ازان سان که هست آن [10]) رخت — بشمشیر باشد کنون پاسخت
بزنجیر شد گنده پیری تباه — سر وموی چون برف وروی سیاه

---

1) P. بیابد. 2) P. ورا. 3) Hunc vs. sequitur in P. vs. 1731.
4) C. وشادی وجام. 5) P. بد آئین روی پر آژنگ contra metrum.
6) P. از مشك موی. 7) Legitur in P. post vs. 1726. 8) P. ببیشه درون. 9) P. پاك وجانم. 10) P. هستی.

یکی تیز خنجر بزد بر سرش ‌‌‌‌‌ بخاك اندر آمد سر وپیکرش [1]
چو جادو بمرد آسمان تیره گشت ‌‌‌‌‌ بدان سان که چشم اندرو خیره گشت
یکی باد وابری [2] بر آمد سیاه ‌‌‌‌‌ بپوشید دیدار خورشید وماه
ببالا بر آمد جهانجوی مرد ‌‌‌‌‌ چو رعد خروشان یکی ویله کرد
بشوتن بیامد سبك با سپاه ‌‌‌‌‌ چنین گفت کای نامبردار شاه
نه با زخم تو پای دارد نهنگ ‌‌‌‌‌ نه جادو نه شیر ونه گرگ وپلنگ
بمانی برین هم نشان سرفراز ‌‌‌‌‌ جهان‌را بمهر تو بادا [3] نیاز
یکی آتش از تارك گرگسار ‌‌‌‌‌ بر آمد زپیکار اسفندیار

خوان پنجم کشتن اسفندیار سیمرغ‌را

جهانجوی پیش جهان آفرین ‌‌‌‌‌ بمالید چندی رخ اندر زمین
بدان بیشه اندر سراپرده زد ‌‌‌‌‌ نهادند خوان‌را [4] چنان چون سزد
بدژخیم فرمود اسفندیار ‌‌‌‌‌ که با بند [5] بدبخت‌را ایدر آر
ببردند اورا بر شهریار ‌‌‌‌‌ چو دیدار او دید اسفندیار
سه جام می [6] خسروانی بداد ‌‌‌‌‌ چو شد [7] گرگسار از می لعل شاد
بدو گفت کای ترك بر گشته بخت ‌‌‌‌‌ سر پیر جادو ببین بر درخت
که گفتی که هامون چو دریا کند [8] ‌‌‌‌‌ سر خویش‌را بر ثریّا برد
دگر منزل اکنون چه بینم شگفت [9] ‌‌‌‌‌ کزین جادو اندازه باید گرفت [10]
چنین داد پاسخ ورا گرگسار ‌‌‌‌‌ که ای پیل جنگی گه کارزار
بدین منزلت کار دشوارتر ‌‌‌‌‌ گراینده‌تر باش وبیدارتر

---

1) P. مبادا که بینی تو سر یا برش. 2) P. وگردی. 3) P. آمد.
4) P. خوانی. 5) P. که آن مرد. 6) P. از می. 7) P. ببد. 8) P. که لشکر بدریا برد. 9) P. بگوی. 10) P. آمد بروی.

یکی کوه بینی سر اندر هوا — برو بر یکی مرغ فرمان‌روا
که سیمراغ خوانند ورا کارجوی [1] — چو پرّنده کوهیست پیگارجوی
اگر پیل بیند بر آرد بچنگ — زدریا نهنگ وبخشکی [2] پلنگ
نه بیند زبر داشتن هیچ رنج — مر [3] اورا چو گرگ وچو جادو مسنج
دو بچّه است با او ببالای اوی — همان رای پیوسته با رای اوی
چو او در هوا رفت وگسترد پر — ندارد زمین توش وخورشید فر
اگر باز گردی بروی سودمند — نیازی بسیمرغ وکوه بلند
تهمتن بخندید وگفت ای شگفت — به پیکان بدوزم مر اورا دو کفت
ببرّم بشمشیر هندی برش — بخاك اندر آرم زبالا سرش
چو خورشید تابنده بنمود پشت — دل خاور از پشت او شد درشت
سر جنگجویان سپه بر گرفت — سخنهای سیمرغ در سر گرفت
همه شب همی راند خود با گروه — چو خورشید تابان بر آمد زکوه
چراغ زمانه زمین تازه کرد — در ودشت بر دیگر اندازه کرد
سپه‌را بسالار لشکر سپرد — همان اسپ وصندوق وگردون ببرد
همی رفت چون باد فرمان‌روا — یکی کوه‌را دید سر در هوا
بدان سایه در اسپ وگردون بداشت — روان‌را باندیشه اندر گماشت [4]
چو سیمرغ از کوه صندوق دید — پسش لشکر ونالهٔ بوق [5] دید
زکوه اندر آمد چو ابر سیاه — نه خورشید پیدا نه تابنده [6] ماه
بدان بد که گردون بگیرد بچنگ — بران سان که نخچیر گیرد پلنگ
بدان تیغها زد دو بال ودو پر — نماند ایچ سیمرغ‌را زور وفر

---

1) P. راه جوی. 2) P. وزخشکی. 3) P. تو. 4) P. addit vs. spurium:
همی آفرین خواند بر یکخدای — که گیتی بفرمان او شد بپای
5) P. پسش نالهٔ کوس با بوق. 6) P. بد مانده پیدا نه.

بچنگ وبمنقار چندی طپید   چو نیرو بشد زان سپس [1] آرمید
چو دیدند سیمرغ‌را بچّگان   خروشان وخون از دو دیده چکان
چنان بر پریدند از آنجایگاه   که از سایه شان دیده گم کرد راه
چوسیمرغ ازان زخمها گشت سست   بخون اسپ وصندوق وگردون بشست
زصندوق بیرون شد اسفندیار   بغرّید با آلت کارزار [2]
همی زد برو تیغ تا پاره گشت   چنان چاره‌گر مرغ بیچاره گشت
به پیش جهان آفرین دادخواه [3]   که دادش بهر نیک وبد [4] دستگاه
چنین گفت کای داور دادگر   تو دادی مرا زور وهوش [5] وهنر
تو بردی تن [6] جادوان‌را زجای   تو بودی بهر [7] نیکیم رهنمای
هم آنکه خروش آمد ازکرّه نای   بشوتن بیاورد لشکر زجای [8]
ازان مرغ [9] کس روی هامون ندید   جز اندام وچنگال پر خون ندید
زمین کوه تا کوه جز خون نبود   زپرّش تو گوئی که هامون نبود
بدیدند پر خون تن شاه‌را   کجا خیره کردی رخ ماه‌را
برو آفرین کرد یکسر سران   سواران جنگی وکندآوران [10]
شنید این سخن در زمان گرگسار   که پیروز شد نامور شهریار
تنش گشت لرزان ورخساره زرد   همی رفت گریان ودل پر زدرد

---

1) P. چو تنگ اندر آمد فرود. 2) P. inserit vs. spurium:

زره‌دار شمشیر هندی بچنگ   چه زور آورد مرغ پیش نهنگ

3) P. بیامد بپیش خداوند ماه. 4) P. که او دادی بر هر بدی. 5) P. خداوند پاکی وزور. 6) P. پی. 7) P. بدین. 8) P. پرده سرای et addit vs. qui spurius videtur:

سلیح وبرادر سپاه وپسر   بزرگان ایران بتاج وکمر

9) P. کشته. 10) C. addit:

که جاوید بادا جهان پهلوان   خردمند وبیدار وروشن روان

سراپرده زد شهریار جهان — بگردش دلیران روشن روان
زمین‌را بدیبا بیاراستند — نشستند بر خوان ومی خواستند

خوان ششم گذشتن اسفندیار از برف

وزان پس بفرمود تا گرگسار — بیامد بر نامور شهریار
بدادش دمادم[1]) سه جام نبید — رخش شد بسان گل شنبلید
بدو گفت کای بدتن بدنهان — نگه کن بدین کار گردان[2]) جهان
نه سیمرغ پیدا نه شیر ونه گرگ — نه آن تیزچنگ اژدهای سترگ[3])
بآواز گفت آن زمان گرگسار — که ای نامور فرّخ اسفندیار[4])
ترا یار بود ایزد ای[5]) نیکبخت — ببار آمد آن خسروانی درخت
یکی کار پیشست فردا که مرد — نیندیشد از روزگار نبرد
نه گرز وکمان یادت آید نه تیغ — نه بینی در جنگ وراه گریغ
ببالای یک نیزه برف آیدت — برخ روزگار شگرف آیدت
بمانی تو با لشکر نامدار — ببرف اندر ای فرّخ اسفندیار
اگر باز گردی نباشد شگفت — زگفتار من کین نباید گرفت
همی ویژه در خون لشکر شوی — تو پی داری[6]) از راه دیگر شوی
مرا این درستست کز باد سخت — بدرّد زمین وببرّد[7]) درخت
وزان پس که اندر بیابان رسی — یکی منزل آید بفرسنگ سی

---

1) P. سه جام دمادم. 2) P. کارگرد. 3) P. inserit vs. spurium:
بمنزل که انگیزد انبار شور — بود آب وجای گیای ستور
4) P. inserit vs. spurium coll. vs. seq. 1811:
اگر باز گردی نباشد شگفت — زبخت تو اندازه باید گرفت
5) C. ونیک بخت. 6) P. پنداری male. 7) C. et ed. Teher. وببپرد, P. بریزند مردم چو بار از.

همه ریگ تفتست با خاك وشخ   برو نگذرد مرغ ومور[1] وملخ
نبینی بجائی یکی قطره آب   زمینش همی جوشد از آفتاب
نه بر خاك او شیر[2] یابد گذر   نه اندر هوا کرگس تیزپر
نه بر شخ وریگش بروید گیا   زمینش روان ریگ چون توتیا
برانی برین گونه فرسنگ چل   نه با مرد جان ونه با اسپ[3] دل
وزانجا بروئین دژ آید سپاه   به بینی یکی مایه‌ور[4] جایگاه
زمینش بکام نیاز اندر است   سر باره با خور براز اندر است
زبیرون نخواهد[5] خورش چارپای   زلشکر نماند[6] سواری بجای
از ایران وتوران اگر صد هزار   بیایند گردان خنجرگذار
نشینند صد سال گرد اندرش   همی تیر باران کنند از برش
فزونی[7] همان است وکمتر[8] همان   چو حلقه است بر در بد بدگمان
چو ایرانیان گفتن[9] گرگسار   شنیدند گشتند با درد یار
بگفتند کای شاه آزاد مرد   بگرد بلا تا توانی مگرد
اگر گرگسار این سخنها که گفت   چنینست این هم نماند نهفت
بدین جایگه مرگرا آمدیم   نفرسودن ترکرا آمدیم
چنین راه دشوار بگذاشتی   بلای دد ودام بر داشتی
کس از نامداران وشاهان گرد   چنین رنجها بر نیارد شمرد
که پیش تو آمد بدین هفتخوان   برین بر جهان‌آفرین‌را بخوان
چو پیروزگر باز گردی زراه   بدل شاد وخرّم شوی نزد شاه
براهی دگر گر شوی کینه‌ساز   همه شهر توران برندت نماز

---

1) P. مور ومار. 2) P. اسپ. 3) P. نه با اسپ بار ونه با مرد.
4) P. نه بینی یکی سایهٔ در. 5) P. ببیرون نیابد. 6) P. نیاید.
7) P. فراوان. 8) P. واندك. 9) P. این بد از.

بدینسان که گوید همی گرگسار   تن خویش‌را خوارمایه مدار
بخون یکی لشکر اندر مشو   که چرخ کهن بازی آرد بنو[1]
ازان پس که گشتیم پیروز[2] وشاد   نباید سر خویش دادن به باد
چو بشنید گفتار ایشان جوان[3]   سپه‌را بگفت آن یل پهلوان[4]
چه باید مرا ترس دادن همی   در ترس بر خود گشادن همی[5]
شما گفت از ایران به پند آمدید   نه از بهر نام بلند آمدید
چو این بود گفتار تان سربسر   چه بستید با من درین ره کمر[6]
که از گفت این ترک شوریده بخت   بلرزه فتادید همچون درخت
کجا آن همه خلعت وپند شاه   کمرهای زرین وتخت وکلاه
کجا آن همه عهد وسوگند وبند   بیزدان وبا اختر سودمند
که اکنون چنین سست شد پای تان   بیک ره[7] پراگنده شد رای تان
شما باز گردید پیروز وشاد   مرا کار جز رزم جستن مباد[8]
جهاندار پیروز یار من است   سر اختر اندر کنار من است
بمردی نیاید[9] کسی همرهم   اگر جان ستانم وگر جان دهم
بدشمن نمایم هنر هرچه هست   زمردی وپیروزی وزور دست
ببایید هم بی گمان آگهی   ازین نامور فر شاهنشهی
که با دژ چه کردم بمردی[10] وزور   بنام خداوند کیوان وهور
چو ایرانیان بر گشادند چشم   بدیدند چشم[11] ورا پر زخشم

1) Deest in P. 2) P. که پیروز گشتنی. 3) P. اسفندیار این سخن. 4) P. شد آن تازه رویش زگردان کهن. 5) Deest in P. 6) P. omittit hunc vs. et seq. 1842. 7) P. بره بر. 8) P. addit duos vss., qui spurii videntur:

بگفتار این دیو ناسازگار   چنین سست تان شد دل از کارزار
ازین پس نخواهم برین یار کس   پسر با برادر مرا یار بس

9) C. نباید male. 10) P. بدستان. 11) P. چهر.

برفتند پوزش کنان پیش شاه — که گر شاه بیند ببخشد گناه
فدای تو بادا [1] تن وجان ما — چنین [2] بود تا بود پیمان ما
زبهر تو ای [3] شاه غمخواره ایم — نه از کوشش وجنگ بیچاره ایم
زما تا بود زنده یک نامدار — نه پیچیم یک تن سر از کارزار [4]
سپهبد چو بشنید ازیشان سخن — به پیچید از [5] گفتهای کهن
بایرانیان آفرین کرد وگفت — که هرگز نماند هنر در نهفت
گر ایدونکه گردیم پیروزگر — زرنج گذشته بیابیم بر
نگردد فرامش بدل [6] رنج تان — نماند تهی بی گمان گنج تان
همی رای زد تا جهان شد خنک — وزید از سر [7] کوه بادی تنک
بر آمد زدرگاه شیپور ونای — سپه بر گرفتند یکسر زجای
بکردار آتش همی راندند — جهان آفرین‌را همی خواندند
سپیده چو از کوه سر بر کشید — شب آن چادر شعر [8] بر سر کشید
زخورشید تابان نهان کرد روی — همی رفت خور در پس پشت اوی
بمنزل رسید آن سپاه گران — همه گرزداران وجوشن‌وران
بهاری یکی خوش‌منش روز بود — دل‌افروز وهم گیتی‌افروز بود
سراپرده وخیمه فرمود کی — بیاراست خوان وبیاورد می
هم اندر زمان تند بادی زکوه — بر آمد که شد نامور زان ستوه
جهان یکسره گشت چون پرّ زاغ — ندانست کس باز هامون زراغ
ببارید ازان ابر [9] تاریک برف — زمین شد پر از برف وبادی شگرف
سه روز وسه شب هم بدانسان بدشت — دم باد از اندازه اندر گذشت

---

1) P. باد این. 2) P. برین. 3) P. تن. 4) C. inserit vs. spurium:
سر ما به پیش تو افگنده باد — جهان امر ورای ترا بنده باد
5) P. ازان. 6) P. بگردد فرامش همه. 7) P. برفت از بر. 8) P. سرم male. 9) P. بر کوه.

سراپرده وخیمها گشت تر — زسرما کسی‌را نبد پای وپر[1]
هوا پود شد برف چون تار گشت — سپهدار ازان چاره بیچار[2] گشت
بآواز پیش بشوتن بگفت — که این کار ما گشت با درد جفت
بمردی شدم در دم اژدها — کنون زور ومردی ندارد[3] بها
همه پیش یزدان نیایش کنید — بخوانید واورا ستایش کنید
مگر کین بلاها زما بگذرد — کزین پس کسی مان بکس بشمرد[4]
بشوتن بیامد به پیش خدای — که او بود بر نیکوئی[5] رهنمای
سپه یکسره دست بر داشتند — نیایش زانداره بگذاشتند
هم آنگه بیامد یکی باد خوش[6] — ببرد ابر وروی هوا گشت کش
چو ایرانیان‌را دل آمد بجای — ببودند در پیش یزدان بپای[7]
هم آنجا ببودند گردان سه روز — چهارم چو بفروخت گیتی فروز
سپهبد گرانمایگان‌را بخواند — بسی داستانهای نیکو براند
چنین گفت کاینجا بمانید بار — مدارید جز آلت کارزار
هر آنکس که او هست سرهنگ فش[8] — که باشد ورا مایه صد بارکش
به پنجاه آب وخورش بر نهد[9] — دگر آلت پرورش بر نهد
فزونی هم ایدر بمانید بار — گشاد است بر ما در کردگار
چو نومید گردد زیزدان کسی — ازو نیک بختی نیاید بسی
بنیروی یزدان بیابیم دست — بدان بدکنش مردم بت پرست
ازان دژ یکایک توانگر شوید — همه پاك با گنج وافسر شوید

---

1) In C. hic vs. legitur post vs. 1882, P. یکی‌را نه پا ونه پر.
2) P. کار بیچاره. 3) P. زور گردی نیارد. 4) P. کس از ما زمین نسپرد. 5) P. نیك وبد. 6) P. خش. 7) Hunc vs. sequitur in C. vs. praecedens 1873. 8) P. که هستند فرهنگ‌وش. 9) P. نهید in utroque hemist.

چو خور چادر زرد در سر کشید بشد[1] باختر چون گل شنبلید
بنه بر نهادند گردان همه برفتند با شهریار رمه
چو بگذشت از تیره‌شب یک زمان خروش کلنگ آمد از آسمان
بسر آشفت از آوازش اسفندیار پیامی فرستاد زی گرگسار
که گفتی بدین منزلت آب نیست هم این جای آرامش وخواب نیست
کنون زاسمان خاست بانگ کلنگ دل ما چرا کردی از آب تنگ
چنین داد پاسخ که[2] ایدر ستور نیابد مگر چشمهٔ آب شور
دگر چشمهٔ آب یابی چو زهر ازان آب مرغ ودداں‌راست بهر
سپهبد چنین گفت کز گرگسار یکی راهبر ساختم کینه‌دار
زگفتار او تیز لشکر براند جهاندار نیکی‌دهش‌را بخواند

خوان هفتم گذشتن اسفندیار از رود وکشتن گرگساررا

چو یک پاس از تیره شب در گذشت خروش جلب آمد از پیش دشت
بخندید[3] بر بارگی شاه نو زقلب سپه رفت تا پیش رو
سپهدار چون پیش لشکر کشید یکی ژرف دریای بی بن بدید
هیونی که بود اندران کاروان کجا پیش‌رو داشتی ساروان
همی پیش‌رو غرقه گشت اندر[4] آب سپهبد بدو چنگ زد در شتاب
گرفتش در آن[5] بر کشیدش زگل بترسید بدخواه ترک چگل
بفرمود تا گرگسار نژند شود داغ‌دل پیش با پای بند
بدو گفت کای ریمن خاکسار چه کژّی بکار آوریدی چو مار[6]
نگفتی که ایدر نیابی تو آب بسوزد ترا تابش آفتاب

1) P. ببد. 2) P. کز. 3) P. نشست از. 4) P. گشته در. 5) P. دو ران male. 6) P. گرفتار در دست اسفندیار.

چرا کردی ای بدتن از آب خاک   سپه‌را همه کرده بودی هلاک
چنین داد پاسخ که مرگ سپاه   مرا روشنائی است چون هور وماه
نه بینم همی از تو جز پای بند   چه خواهم ترا جز بلا وگزند
سپهبد بخندید وبگشاد چشم   فرو ماند ازان ترك ونمود[1] خشم
بدو گفت کای کم‌خرد گرگسار   چو پیروز گردم من از کارزار
بروئین دژت بر سپهبد کنم   مبادا که هرگز بتو بد کنم
همه پادشاهی سراسر تراست   چو با من کنی در سخن رای راست
نیازارم آن‌را که فرزند تست   نه آن‌را که او نیز پیوند[2] تست
چو بشنید گفتار او گرگسار   پر امّید شد جانش از شهریار
زگفتار او ماند اندر شگفت   زمین‌را ببوسید وپوزش گرفت
بدو گفت شاه آنچه گفتی گذشت   زگفتار خامت نگشت آب دشت
گذرگاه این آب دریا کجاست   ببایید نمودن بما راه راست
بدو گفت با آهن از آبگیر   نیابد گذر پرّ وپیکان تیر
چو پای من از بند بیرون کنی   برین آب دریا تو افسون کنی[3]
تهمتن فرو ماند اندر شگفت   بفرمود تا[4]) بند ازو بر گرفت
بدریای آب اندرون گرگسار   بیامد هیونی گرفته مهار
بجائی که پایاب‌را بد گذر   روان گشت ولشکر پس یکدگر
سپهبد بفرمود تا مشك آب   پر از باد کردند هم در شتاب
به بستند بر پهلوی[5]) بارگی   سپه اندر آمد بیکبارگی
بیامد[6]) بخشکی سپاه وبنه   بشد میسره راست با میمنه
بنزدیك روئین دژ آمد فراز[7])   چنان شد که فرسنگ ده ماند باز[8])

1) C. وبنمود 2) P. هم آنرا که از بوم وپیوند. 3) Deest in P. 4) P. هم اندر. 5) P. بدریا سبك بار شد بارگی. 6) P. چو آمد. 7) P. سپاه. 8) P. زمان, راه et بد pro شد.

سر جنگجویان بخوردن نشست   پرستنده شد جام باده بدست
بفرمود تا جوشن وخود وگبر   ببردند با تیغ پیش هژبر
گشاده بفرمود تا گرگسار   ببردند پیش [1]) یل اسفندیار
چنین گفت اکنون که رستی [2]) زبد   زتو خوبی وراستی گفتن سزد
چو از تن ببرّم سر ارجاسپ‌را   درفشان کنم جان لهراسپ‌را
چو کهرم که از خون فرشیدورد   دل لشکرم کرد پر خون ودرد
همان اندریمان که پیروز گشت   بکشت از بزرگان ما سی وهشت
سران شان ببرّم بکین نیا   پدید آرم از هر دری کیمیا
همه گور شان [3]) کام شیران کنم   بکام دلیران ایران کنم
سراسر جگر شان بدوزم به تیر   بیارم زن وکودکان شان اسیر
ترا شاد خوانم ازین گر دژم   بگوی آنچه داری بدل بیش وکم
دل گرگسار اندران تنگ شد   زبان وروانش پر از جنگ شد
بدو گفت تا چند گوئی چنین   که بر تو مبادا بداد آفرین
همه اختر بد بجان تو باد   بریده بخنجر میان تو باد
بخاک اندر افگنده پر خون تنت   زمین بستر وگور پیراهنت
زگفتار او تیز شد شهریار   بر آشفت بر خیره [4]) سر گرگسار
یکی تیغ هندی بزد بر سرش   زتارك بدو نیمه شد تا برش
بدریا فگندندش اندر زمان   خور ماهیان شد تن بدگمان
وزانجایگه بارگی بر نشست   بتندی میان یلیرا به بست
ببالا بر آمد بدژ بنگرید   یکی مایه‌دار آهنین باره دید
سه فرسنگ بالا وپهنا چهل   بجائی ندید اندرو آب وگل

1) P. بیامد بپیش. 2) P. رستم. 3) P. همه کشورش male. 4) P. با تنگدل.

به پهنای دیوار او بر سوار   برفتی بتندی برابر چهار
چو اسفندیار آن شگفتی بدید   یکی باد سرد از جگر بر کشید
چنین گفت کاین‌را نشاید ستد   بد آمد بروی من از کار[1] بد
دریغ آن همه رنج وپیگار من   پشیمانی آمد[2] همه بار من
بگرد بیابان همی بنگرید   دو ترك اندران دشت پوینده دید
همی بود همراه شان[3] چار سگ   سگانی که نخچیر گیرد بتگ
زبالا فرود آمد اسفندیار   بچنگ اندرون نیزهٔ کارزار
به نیزه زاسپان جدا کرد شان   زهامون[4] ببالا بر آورد شان
بپرسید وگفت این دژ نامدار   چه جایست وچندست در وی سوار
زارجاسپ چندی سخن راندند   همه دفتر دژ برو خواندند
که بالا وپهنای دژرا ببین   دری سوی ایران دری سوی چین
بدو اندرون تیغ‌زن صد هزار   سواران گردنکش ونامدار
همه پیش ارجاسپ چون بنده اند   بفرمان ورایش سر افگنده اند
خورش هست چندان که اندازه نیست   بخوشه درون هست اگر[5] تازه نیست
اگر در به بندد بده سال[6] شاه   خورش هست چندان که دارد[7] سپاه
وگر خواهد از چین وماچین سوار   بیاید برش نامور صد هزار
نیازش نیاید[8] بچیزی زکس   خورش هست ومردان فریادرس
بگفتند وآن[9] تیغ هندی بمشت   دو گردنکش ساده دل‌را بکشت

رفتن اسفندیار بروئین دژ بجامهٔ بازارگان

وزانجا بیامد به پرده سرای   زبیگانه پرداخت کردند جای

1) P. راه. 2) Ed. Teh. آرد. 3) P. رفت پیش اندرون. 4) P. پیاده. 5) P. کهنه گر. 6) P. ساله. 7) P. خواهد. 8) C. نیامد. 9) P. گرفت او سبك.

بشوتن بشد نزد اسفندیار　　سخن رفت هر گونه از کارزار
چنین گفت جنگی که این دژ بجنگ　　بسال فراوان نیاید بچنگ
مگر خوار گیرم تن خویش‌را　　یکی چاره سازم بداندیش‌را
تو ایدر شب وروز بیدار باش　　سپه‌را زدشمن نگهدار باش
تن آنکه بود[1] بی گمان ارجمند　　سزاوار شاهی وتخت بلند
کز انبوه دشمن[2] نترسد بجنگ　　بکوه از پلنگ وبآب از نهنگ
بجائی فریب وبجائی نهیب　　گهی بر فراز وگهی در نشیب
چو بازارگانان[3] درین دژ شوم　　نداند کس از دژ[4] که من پهلوم
فراز آورم چاره از هر دری　　بخوانم زهر دانشی دفتری
تو بی دیده‌بان وطلایه مباش　　زهر دانشی سست مایه مباش
اگر دیده‌بان دود بیند بروز　　شب آتش چو خورشید گیتی‌فروز
چنان دان که آن کارکرد منست　　نه از[5] چارهٔ همنبرد منست
سپه‌را بیارای وزایدر بران　　زره‌دار با خود وگرز گران
درفش مرا زود بر پای کن　　توخودرا[6] بقلب اندرون جای کن
بران تیز با گرزهٔ گاوسار　　چنان کن که خوانندت اسفندیار
وزانجایگه ساروان‌را بخواند　　به پیش بشوتن بزانو نشاند
بدو گفت صد بارکش سرخ موی　　بیاور سزاوار[7] با رنگ وبوی
ازو[8] ده شتر بار دینار کرد　　دگر پنج دیبای چین بار کرد
دگر پنج هر گونهٔ گوهران　　یکی تخت زرّین وتاج گران
بیاورد صندوق هشتاد جفت　　همه بند صندوقها در نهفت
صد وشست مرد از یلان بر گزید　　کزیشان نهانش نیاید پدید

1) P. شود. 2) P. لشکر آینده. 3) P. بازارگانی. 4) P. نگویم کسی‌را. 5) P. آن. 6) P. سپه‌را. 7) P. بیارا سرافراز. 8) P. ازان.

یلان‌را بصندوقها در نشاند بنه بر نهاد وازآنجا براند
تنی بیست از نامداران اوی سرافراز وخنجرگذاران اوی
بفرمود تا بر سر[1] کاروان بوند این گرنمایگان ساروان
به پای اندرون کفش وبر تن گلیم ببار اندرون گوهر وزرّ وسیم[2]
سپهبد بدژ روی بنهاد تفت بکردار بازرگانان[3] برفت
همی رفت[4] با نامور کاروان یلان سرافراز چون ساروان[5]
چو بانگ درای آمد از کاروان همی رفت پیش اندرون ساروان[6]
بدژ نامداران خبر یافتند فراوان بگفتند وبشتافتند
که آمد یکی مرد بازرگان درم‌گان فروشد بدینارگان
بزرگانش در پیش باز آمدند خریدار وگردن‌فراز آمدند
بپرسید هریك زسالار بار کزین بارها چیست آید بکار
چنین داد پاسخ که باری نخست تن شاه باید[7] که بینم درست
توانائی خویش پیدا کنم چو فرمان دهد دیده بینا کنم
شتربار بنهاد وخود رفت پیش که تا چون کند تیز بازار خویش
یکی طاس پر گوهر شاهوار زدینار چندی زبهر نثار
زلعل وزفیروزه چندی نگین یکی اسپ وده تخته دیبای چین[8]
بران طاس پوشید تای حریر حریر از بر وزیر مشك وعبیر

---

1) C .بسر 2) Sequitur in P. vs. sequentem 1997. 3) P. .بازرگانی
4) P. .راند 5) P. همی رفت پیش اندرون ساروان (cfr. vs. sequentem) et C. inserit vs. qui spurius videtur:

چو نزدیك دژ شد برفت او زپیش بدید آن دل ورای هشیار خویش

6) P. .بپیش اندرون مرد بازرگان 7) P. .خواهم 8) In P. variat lectio huius vs., qui etiam praecedentem antecedit:

یکی اسپ ودو جامه دیبای چین که بر تافتش ساعد وآستین

بدیبا بیاراست با[1]) رنگ وبوی — بنزدیك ارجاسپ شد راه‌جوی[2])
چو دیدش فرو ریخت دینار وگفت — که با شهریاران خرد باد جفت
یکی مردم ای شاه بازارگان — پدر ترك ومادر زآزادگان
زتوران بخرّم بایران برم — دگر[3]) سوی دشت دلیران برم
یکی کاروان شتر با منست — زپوشیدنی جامه وبرنشست
هم از گوهر وافسر ورنگ وبوی — فروشنده‌ام هم[4]) خریدارجوی
ببیرون دژ رخت بگذاشتم — جهان در پناه تو پنداشتم
اگر رای بینی تو[5]) این کاروان — بدروازهٔ دژ کشد ساروان
ببخت تو از هر بد ایمن شوم — بدین سایهٔ مهر تو بغنوم
چنین داد پاسخ که دل شاد دار — زهر بد تن خویش آزاد دار
نیازاردت کس بتوران زمین — همان گر گرائی بماچین وچین
بفرمود پس تا سرای فراخ — بدژ در یکی کلبه در پیش کاخ
بروئین دژ اندر مر اورا دهند — همه بارش از دشت بر سر[6]) نهند
بسازد بران[7]) کلبه بازارگاه — بدارد مر اورا هم[8]) اندر پناه
برفتند[9]) صندوقهارا به پشت — کشیدند وماهار اشتر بمشت
یکی مرد باخرد بپرسید وگفت — که صندوق‌را چیست اندر نهفت
کشنده بدو گفت ما هوش خویش — نهادیم ناچار بر دوش خویش
یکی کلبهٔ[10]) ساخت اسفندیار — بیاراست همچون گل اندر بهار
زهر سو فراوان خریدار خاست — بدان کلبه بر تیز بازار خاست

---

1) C. بیاراسته رنگ inversis hemist. 2) C. inserit vs. spurium:
چو آمد بنزدیکیٔ تخت باز — زمین‌را ببوسید وبردش نماز
3) P. ویا. 4) C. من. 5) P. شاه بیند که. 6) P. دژ. 7) P. دران.
8) P. همی داردش ایمن. 9) P. گرفتند et ماهار. 10) P. کلبه بر.

ببود آن شب وبامدادان پگاه بایوان درون شد بنزدیک شاه[1]
بیامد ببوسید روی زمین بر ارجاسپ بر خواند چند آفرین
چنین گفت کاین بار واین کاروان همی راندم تیز با ساروان
بدو اندرون یاره وافسر است که شاه سرافرازرا درخور است
بگوید بگنجور تا خواسته به بیند همه کلبه آراسته
اگر هیچ شایسته بیند بگنج بیارد همان آن ندارم[2] برنج
پذیرفتن از شهریار زمین زبازارگان پوزش وآفرین
بخندید ارجاسپ وبنواختش گرانمایه‌تر جایگه ساختش
چه نامی بدو گفت خرّاد نام جهان گرد وبازاری وشادکام
بخرّاد گفت ای سر آزاد[3] مرد برنجی دگر[4] گرد پوزش مگرد
زدربان نباید ترا بار خواست بنزد من آی آنگهی کت هواست
ازان پس بپرسیدش از رنج راه از ایران واز شاه[5] وکار سپاه
چنین داد پاسخ که من ماه پنج کشیدم براه اندرون درد ورنج
بدو گفت کز کار اسفندیار بایران خبر چیست وز گرگسار
چنین داد پاسخ که ای نیک خوی سخن راند زو هر کسی بارزوی
یکی گفت[6] اسفندیار از پدر پر آزار گشت وبه پیچید سر
دگر گفت کو از ره هفتخوان[7] سوی رزم ارجاسپ آمد روان[8]
که رزم آزماید بتوران زمین بخواهد بمردی[9] زارجاسپ کین
بخندید ارجاسپ وگفت این سخن نگوید جهاندیده مرد کهن

---

1) C. addit vs. spurium:
زدینار ومشک وزپوشش سه تخت همی برد پیش اندرون نیکبخت
2) P. همانا ندارد. 3) P. ای دل‌آرای. 4) P. همی. 5) P. وتوران male.
6) P. گفت که (contra metrum.) 7) P. برسخوان. 8) P. سپه برد وشد
بر سوی هفتخوان. 9) P. زمردی.

اگر کرگس آید سوی هفتخوان　　مرا اهرمن خوان ومردم مخوان
چو بشنید جنگی زمین بوسه داد　　بیامد زایوان ارجاسپ شاد
در کلبهٔ نامور باز کرد　　زداد وستد دژ[1]) پر آواز کرد
همی بود چندی خرید وفروخت　　همی چشم هر کس برو می[2]) بدوخت
زدینارگان یک درم نستدی　　همی این بران آن برین بر زدی

شناختن خواهران اسفندیاررا

چو خورشید تابان زگنبد بگشت　　خریدار بازار وی در گذشت
دو خواهرش رفتند از ایوان بکوی　　غریوان وبر کفتها بر سبوی
بنزدیک اسفندیار آمدند　　دریده دل وخاکسار آمدند
چو اسفندیار آن شگفتی بدید　　دو رخ کرد از خواهران ناپدید
شد از کار ایشان دلش پر زبیم　　بپوشید رخ باستین گلیم
برفتند هر دو بنزدیک اوی　　زدیده نهاده برخ بر[3]) دو جوی
بخواهش گرفتند بیچارگان　　ازان مایه‌ور مرد بازارگان
که روز وشبان بر تو فرخنده باد　　همه مهتران پیش[4]) تو بنده باد
از ایران[5]) زگشتاسپ واسفندیار　　چه آگاهیست ای گو نامدار
بدین سان دو دخت یکی پادشا　　اسیریم[6]) در دست ناپارسا
برهنه سر وپای ودوش آبکش　　پدر شادمان روز وشب خفته خوش
برهنه دوان بر سر انجمن　　خنک آنکه پوشد تنش‌را کفن
بگرئیم چونین بخونین سرشک　　تو باشی بدین درد مارا پزشک
گر آگاهی از شاه وز[7]) شهر ما　　برین بوم تریاک شد زهر ما

1) P. زبازار دژرا.　2) P. همی هر کسی چشم اورا.　3) P. زخون بر.　4) P. فلك پیش فرمان.　5) P. بایران.　6) P. گرفتار.　7) P. گرت آگهی هست از.

یکی بانگ بر زد بزیر گلیم | که لرزان شدند آن دو دختر زبیم
که اسفندیار از بنه خود مباد | نه آنکس بگیتی کزو هست شاد[1]
نه گشتاسپ آن شاه بیدادگر | که چون او مبیناد تاج وکمر
نه بینید کایدر فروشنده ام | زبهر خور خویش کوشنده ام
چو آواز بشنید فرخ همای | بدانست وآمد دلش باز جای
چو خواهر بدانست آواز اوی | بپوشید بر خویشتن راز اوی
چنان خسته دل پیش او در بماند | سرشك از دو دیده برخ بر فشاند[2]
همه روی پر خاك وپایش[3] بخاك | زارجاسپ جانش پر از ترس وباك
بدانست جنگ‌آور پاك‌رای | که اورا همی باز داند همای
سبك روی بگشاد ودیده پر آب | پر از خون دل وچهره چون آفتاب
زکار جهان ماند اندر شگفت | دژم گشت ولب‌را بدندان گرفت
بدیشان چنین‌گفت کین روز چند | ببندید[4] هر دو لبان‌را به بند
که ایدر من از بهر جنگ آمدم | برنج از پی نام وننگ آمدم
کسی‌را که دختر بود آبکش | کی آید اورا در جهان[5] خواب خوش
پدر آسمان باد ومادر زمین | نخوانم بران روزگار آفرین
پس از کلبه بر خاست مرد جوان | بنزدیك ارجاسپ آمد دوان
چنین گفت کای شاه فرخنده باش | جهاندار وتا جاودان زنده باش
یکی ژرف دریا دران راه بود | که بازارگان زان نه آگاه بود
زدریا بر آمد یکی گرد باد | که ملاح گفت آن ندارم بیاد
بکشتی همه زار وگریان شدیم | زجان وتن خویش[6] بریان شدیم

---

1) P. کرد یاد et مه pro نه. 2) P. نچکاند. 3) P. همه جامه چاك ودو پایش. 4) P. بدارید. 5) P. پسر در غم او شاد در. 6) P. چو بر آتش تیز.

پذیرفتم از دادگر یک خدای — که گر من رسم زنده زایدر[1] بجای
یکی بزم سازم بهر کشوری — که باشد بران کشور اندر سری
همه شاد خوانم بمهمان خویش — هزینه کنم نزد شان جان خویش[2]
بخواهنده بخشم کم وبیش را — گرامی کنم مرد درویش را
کنون شاه مارا[3] گرامی کند — بدین خواهش امروز نامی کند
زلشکر سرافراز چندان که اند — بنزدیک شاه جهان ارجمند
چنین ساختم من[4] که مهمان کنم — وزین خواهش آرامش[5] جان کنم
چو ارجاسپ بشنید زو شاد گشت — سر مرد نادان پر از باد گشت
بفرمود کان کو گرامی‌تر است — ازین لشکر[6] امروز نامی‌تر است
بایوان خرّاد مهمان شوید — وگر می دهد پاک مستان شوید
بدو گفت شاها گوا بخردا[7] — جهاندار وبر موبدان موبدا[8]
مرا خانه تنگ است وکاخ بلند — برین باره‌ء دژ شویم ارجمند
در تیر ماه آمد آتش کنم[9] — دل نامداران بمی خوش کنم
بدو گفت ازان راه رو[10] کت هواست — بکاخ اندرون میزبان پادشاست
بیامد دوان پهلوان شادکام — بر آورد هیزم فراوان ببام
بکشتند اسپان وچندی بره — کشیدند بر بام دژ یکسره
زهیزم که بر باره‌ء دژ کشید — شد از دود روی هوا ناپدید
می آورد وچون اندکی[11] خورده شد — گسارنده‌ء می ورا[12] برده شد
همه نامداران برفتند مست — زمستی همه[13] شاخ نرگس بدست

---

1) P. ایدر. 2) Deest in P. 3) P. شه مرا گر. 4) P. ساختنستم. 5) P. آرایش. 6) C. بدین خواهش. 7) P. ردا موبدا. 8) P. وآزاده وبخردا. 9) P. کنیم in utroque hemist. 10) P. آنجا نشین. 11) P. چون هرچه بد. 12) P. فرا male. 13) P یکی.

حمله کردن بشوتن بروئین دژ

شب آمد یکی آتشی بر فروخت   کـه تفّش همی آسمان‌را بسوخت
چو از دیده‌گه دیده‌بان بنگرید   بشب آتش وروز پر دود دید[1]
زجائی که بد شادمان باز گشت   تو گفتی که با باد انباز گشت
چو از راه نزد بشوتن رسید   بگفت آنچه از آتش ودود دید
بشوتن چنین گفت کز پیل وشیر   بمردی[2] فزون است گرد دلیر
بزد نای سرغین[3] وروئینه خم   بر آمد زدر نالهٔ گاودم
زهامون بر آمد سوی دژ سپاه   شد از گرد خورشید تابان سیاه
همه زیر خفتان وخود اندرون   همی از جگر شان بجوشید[4] خون
بدژ چون خبر شد که آمد سپاه   جهان نیست پیدا زگرد سیاه
همه دژ پر از نام اسفندیار   درخت بلا حنظل آورد بار
بپوشید ارجاسپ خفتان جنگ   بمالید بر چنگ بسیار چنگ
بفرمود تا کهرم شیرگیر   برد لشکر وگرز وشمشیر وتیر
بطرخان چنین گفت کای سرفراز   برو تیز با لشکر رزم‌ساز
ببر نامداران دژ ده[5] هزار   همه رزم‌جویان وخنجر گذار[6]
نگه کن که این جنگ جویان که اند   درین[7] تاختن ساختن بر چه اند
سرافراز طرخان بیامد دوان   بدین روی دژ با یکی ترجمان
سپه دید با جوشن وساز جنگ   درفشی سیه پیکر او[8] پلنگ

---

1) P. هوا پر زدود وزآتش بدید, sed cfr vs. 1982. 2) P. بتنبل et C. addit:
که چشم بدان از تنش دور باد   همه روزگاران ازو سور باد
3) P. روئین. 4) P. بباريد. 5) P. ده ودو. 6) P. گزار. 7) P. وزین.
8) P. اورا.

سپه‌کش بشوتن بقلب اندرون   سپاهش همه دست شسته بخون
بچنگ اندرون گرز اسفندیار   بزیر اندرون بارهٔ نامدار
جز اسفندیار تهمرا نماند   کس اورا جز از شاه ایران نخواند
سپه میمنه میسره بر کشید   چنان شد که کس روز روشن ندید
ززخم سنانهای الماس‌گون   تو گفتی همی بارد از ابر خون
باجنگ اندر آمد سپاه از دو روی   هر آنکس که بد گرد وپرخاشجوی
بشد تیز[1]) نوش‌آذر تیغ‌زن   همی خواست پرخاش ازان انجمن
بیامد سرافراز طرخان برش   که از تن بخاك اندر آرد سرش
چو نوش آذر اورا بهامون بدید   بزد دست وتیغ از میان بر کشید
کمرگاه طرخان بدو نیم کرد   دل کهرم از درد پر بیم کرد
چنان هم بقلب سپه حمله برد   بزرگش یکی بود با مرد خرد
برانسان دو لشکر بهر بر شکست   که[2]) گرد سپه بر هوا ابر بست
سرافراز کهرم سوی دژ برفت   گریزان زلشکر[3]) همی رفت تفت
چنین گفت کهرم به پیش پدر   که ای نامور شاه خورشیدفر
از ایران بیامد سپاهی بزرگ   به پیش اندرون نامداری سترگ
به بالای اسفندیارست وبس   بدین دژ نیامد چنو نیز کس
همان نیزه در چنگ[4]) دارد بجنگ   که در گنبدان دژ[5]) تو دیدی بچنگ
غمی شد دل ارجاسپرا زان سخن   که نو شد دگر باره کین کهن
بترکان[6]) همی گفت بیرون شوید   زدژ یکسره سوی هامون شوید
همه لشکر اندر میان آورید   خروش هزبر ژیان آورید

---

1) Ed. Teh. نیز et P. پیش. 2) C. زگرد; P. سپاه contra metrum. 3) P. ولشکر. 4) P. نیزهٔ جنگ. 5) P. گنبدانش. 6) P. سران‌را.

یکی زنده زیشان ممانید نیز[1]   کسی نام ایران مخوانید نیز[2]
همه لشکر دژ[3] براه آمدند   جگر خسته وکینه‌خواه آمدند

کشتن اسفندیار ارجاسپرا

چو تاریکتر شد شب اسفندیار   بپوشید نو[4] جامهٔ کارزار
سر بند صندوقها بر گشاد   یکی تا بر آن بستگان جست باد
کباب ومی آورد وهم خوردنی[5]   همان جامهٔ رزم وپوشیدنی
چونان خورده شد هر یکیرا سه جام   می آورد وگشتند ازان شادکام
همی گفت کامشب شبی پر بلاست   اگر نام گیریم از ایدر سزاست
بکوشید وکردار[6] مردان کنید   پناه از بلاها بیزدان کنید
وزان پس یلانرا بسه بهره کرد   هر آنکس که جستند ننگ ونبرد
یکی بهره زیشان میان حصار   که جویند با هر کسی کارزار
دویم بهره تا بر در دژ شوند   ز پیکار وخون ریختن نغنوند
سوم بهره‌را گفت ازان[7] سرکشان   نباید که یابم ازین پس[8] نشان
که بودند با من همه[9] دوش مست   سران شان بخنجر ببرّید پست
خود وبیست[10] مرد از دلیران گرد   بشد تیز دیگر بر ایشان سپرد
بدرگاه ارجاسپ آمد دلیر   زره‌دار وغرّان بکردار شیر
چو بانگ خروش آمدش در سرای   دوان پیش آزاده آمد همای
ابا خواهر خویش به آفرید   بخون[11] مژه هر دو رخ ناپدید
چو آمد بتنگ اندر اسفندیار   دو پوشیده‌را دید چون نو بهار

---

1) P. دیر. 2) P. کسی‌را زایران مخوانید شیر. 3) P. از دژ. 4) P. آن. 5) P. وجوشیدنی. 6) P. وپیکار. 7) P. بهره گفتا ازین. 8) P. بیابیم دیگر. 9) P. زمی. 10) P. وبیبست. 11) P. زخون.

چنین گفت با خواهران شیرمرد / کز ایدر به پوئید بر سان گرد
بدانجا که بازارگاه منست / بسی زرّ وسیم است وراه منست
بباشید تا من بدین رزمگاه / اگر سر دهم گر[1] ستانم کلاه
بگفت این وزیشان بتابید روی / بدرگاه ارجاسپ شد کینه‌جوی
بیامد یکی تیغ هندو بمشت / کسی‌را که دید از بزرگان بکشت
همه بارگاهش چنان شد که راه / نبود اندران نامور جایگاه
زبس کشته وخسته وکوفته / زمین همچو دریا شد آشوفته
چو ارجاسپ از خواب بیدار شد / زغلغل دلش پر زتیمار شد
بجوشید وبر خاست[2] از خوابگاه / بپوشید خفتان ورومی کلاه
بچنگ اندرون خنجر آبگون / دهن پر زآواز ودل پر زخون
بجست از در کاخ[3] اسفندیار / بدست اندرون خنجر آبدار
بدو گفت کز[4] مرد بازارگان / بیابی کنون تیغ دینارگان
یکی هدیه بخشمت[5] لهراسپی / نهاده برو مهر گشتاسپی
چو آن‌را ستانی شود خون دلت / بود زیر خاک سیه منزلت[6]
بر آویخت ارجاسپ واسفندیار / از اندازه بگذشت شان کارزار
پیاپی همی[7] تیغ وخنجر زدند / گهی بر میان گاه بر سر زدند
بزخم اندر ارجاسپ‌را کرد سست / نبد بر تنش هیچ جای[8] درست
زپای اندر آمد تن پیلوار / جدا کردش از تن سر اسفندیار[9]
چنینست کردار گردنده دهر / گهی نوش یابی ازو گاه زهر

1) P. بیا. 2) P. ارجاسپ. 3) C. بر آویخت با او گو. 4) P. ازین. 5) P. آرمت. 6) Deest in P. 7) P. همیدون همه. 8) P. ندیدند بر تنش جائی. 9) C. inserit:

چو کشته شد ارجاسپ هم در زمان / خروشی بر آمد زکاخ زنان

چه بندی دل اندر سرای سپنج | چو دانی که ایدر نمانی مرنج[1]
بپردخت از ارجاسپ اسفندیار | به کیوان بر آورد از ایوان دمار
بفرمود تا شمع بفروختند | بنهر سوی ایوان همی سوختند
شبستان اورا بخادم سپرد | وزانجایگه روشنائی ببرد
در گنج دینار را[2] مهر کرد | بدانجا نماندش[3] کسی همنبرد
بیامد سوی آخر وبر نشست | یکی تیغ هندی گرفته بدست
ازان تازی اسپان کش آمد گزین | بفرمود تا بر نهادند زین
برفتند از آنجا صد وشصت مرد | گزیده سواران روز نبرد[4]
همان خواهران‌را باسپان نشاند | زدرگاه ارجاسپ لشکر براند
وزایرانیان نامور مرد چند | بدژ ماند با ساوهٔ ارجمند
چو ما[5] گفت ازین باره بیرون شویم | خود ونامداران بهامون شویم
بترکان[6] در دژ ببندید سخت | مگر یار باشد مرا نیک بخت
هرآنگه که آید گمان تان[7] که من | رسیدم بدان نامور انجمن
غو دیده‌بان باید از دیده‌گاه | که نوشه[8] سر وتاج گشتاسپ شاه
چو انبوه گردد بر دژ[9] سپاه | گریزان وبر گشته از رزمگاه
سر شاه ترکان ازان دیده‌گاه | بینداخت باید به پیش سپاه[10]

1) C. addit:

اگر شهریارست وگر هست گرد | بدینسان نماید جهان دست برد

2) C. ودینار او. 3) P. بایوان نبودش. 4) In P. transpositi sunt duo vss. 2187 et 2188. 5) P. من et in utroque hemist. شوم. 6) P. زترکان. 7) C. تا. 8) C. نو شد. 9) P. بدژ در. 10) C. addit tres vss. spurios:

وزانجا بفرمود تا پاسبان | بر آرد زبالای باره فغان
که پیروز شد فرّخ اسفندیار | سر شاه ترکان ببرّید زار

وزانجا دلاور بهامون شتافت بکشت از تگینان کسی‌را که یافت [1]
بیامد زدژ با صد وشصت مرد خروشان وجوشان بدشت نبرد
چو نزد سپاه بشوتن رسید برو هر که دید [2] آفرین گسترید
سپاهش همه ماند اندر شگفت که مرد جوان آن دلیری گرفت

کشتن اسفندیار کهرم‌را

چو ماه از بر تخت سیمین بگشت [3] سه پاس از شب تیره اندر گذشت
همی پاسبان بر خروشید سخت که گشتاسپ شاه است فیروزبخت
همیشه جوان باد اسفندیار ورا باد چرخ ومه وبخت یار
که بر کین لهراسپ زارجاسپ سر ببرّید وبفروخت آئین وفر
بخاك اندر افگند شه‌را زتخت بر افراخت [4] گشتاسپ‌را نام وبخت
چو ترکان شنیدند ازان سان خروش نهادند یکسر بآواز گوش
دل کهرم از دیده‌بان تیره گشت روانش زآواز او خیره گشت
چو بشنید با اندریمان بگفت که تیره شب آواز نتوان نهفت
چه گوئی که امشب چه شاید بدن بباید همه داستانها زدن
که یارد گشادن بدین گونه لب ببالین شاهی چنین [5] تیره شب
چه [6] بازی کند پاسبان روز جنگ بدین نامداران شود کار تنگ
بباید فرستاد [7] تا هر که هست سرش‌را بخنجر ببرّند پست
اگر دشمن ما بود خانگی بجوید همی روز بیگانگی

بخاك اندر افگند ارجاسپ‌را بر افروخت او نام گشتاسپ‌را

1) In P. sequitur hic vs. versum sequentem 2197. 2) P. برو نامدار.
3) C. نشست quod rhythmo finali repugnat. 4) C. افروخت. 5) P. چنو.
6) P. چو. 7) P. فرستادن contra metrum et legit hunc vs. post vs. 2209.

بآواز بد گفتن وفال بد ... بکوبیم مغزش بگوپال بد
چو زین گونه آواز پیوسته شد ... دل کهرم از پاسبان خسته شد
زبس نعره از هر سوئی[1]) زین نشان ... پر آواز شد گوش گردنکشان
سپه گفت آواز بسیار گشت ... از اندازهٔ پاسبان بر گذشت
کنون دشمن از خانه بیرون کنیم[2]) ... وزان پس برین لشکر افسون کنیم
دل کهرم از پاسبان تنگ شد ... به پیچید ورویش پر آژنگ شد
بلشکر چنین گفت کز کار شاه ... دل من پر از درد شد زین سپاه
کنون بی گمان باز باید شدن ... ندانم کزین پس چه شاید بدن
بزرگان چنین پشت[3]) بر گاشتند ... بشب دشت پیگار بگذاشتند
پس اندر همی آمد[4]) اسفندیار ... زره‌دار با گرزهٔ گاوسار
چو کهرم بدروازهٔ دژ رسید ... زپس[5]) لشکر ایرانیان‌را بدید
چنین گفت کاکنون جز از رزم‌کار ... چه ماندست با گرد اسفندیار
همه تیغها بر کشید از نیام ... به خنجر فرستاد باید پیام
بچهره چو تاب اندر آورد بخت ... بران نامداران بشد[6]) کار سخت
دو[7]) لشکر بدان شان بر آشوفتند ... همه[8]) بر سر یکدگر کوفتند
چنین تا بر آمد سپیده دمان ... بزرگان چین‌را سر آمد زمان
برفتند گردان اسفندیار ... بران بارهٔ نامور[9]) شهریار
بریده سر گرد ارجاسپ‌را ... جهاندار وخون‌ریز لهراسپ‌را
به پیش[10]) سپاه اندر انداختند ... زپیگار ترکان بپرداختند
خروشی بر آمد زتوران سپاه ... زسر بر گرفتند یکسر[11]) کلاه

---

1) P. et C. سوی. 2) C. کنم in utroque hemist. 3) P. چین روی. 4) P. رفت. 5) P. پس. 6) P. ببد. 7) P. چو. 8) P. همی. 9) P. دوان بر سر بارهٔ. 10) P. میان. 11) P. گردان.

دو فرزند ارجاسپ گریان شدند / چو بر آتش تیز بریان شدند
بدانست لشکر که آن کار چیست [1] / وزان روز [2] بد بر که باید گریست
بگفتند زارا دلیرا سرا / سپهدار شیرا [3] گوا مهترا
که کشتت که بر دشت کین کشته باد / بدو [4] جاودان روز بر گشته باد
کرا باید اکنون سپردن بنه / درفشی [5] که داریم بر میمنه
چو از شاه پردخت شد تختگاه [6] / مبادا کلاه ومبادا سپاه
سپه‌را بمرگ اندر آمد نیاز / زخلخ پر از درد شد تا طراز
وزان پس همه پیش مرگ آمدند / زره دار با خود وترگ آمدند
ده ودار بر خاست از رزمگاه / هوا شد بکردار ابر سیاه
بهر جای بر تودهٔ کشته بود / کسی‌را کجا روز بر گشته بود
همه دشت بی تن سر ویال بود / بجای دگر دست وکوپال بود
زخون بر در دژ همی موج خاست / که دانست دست چپ از دست راست
چو اسفندیار اندر آمد زجای / سپهدار کهرم بیفشرد [7] پای
دو جنگی بدان سان بر آویختند / که گفتی بهم شان بر آمیختند
تهمتن کمرگاه کهرم گرفت / ربودش زروی زمین ای شگفت [8]
بر آوردش از جای وزد بر زمین / همه لشکرش خواندند آفرین
دو دستش ببستند وبردند خوار / پراگنده شد لشکر نامدار
همی گرز بارید همچون تگرگ / زمین پر زترگ وهوا پر زمرگ
سر از تیغ باران چو برگ [9] درخت / یکی ریخت رخت ویکی یافت تخت
همی موج زد خون دران رزمگاه / سری زیر نعل وسری با کلاه

---

1) P. لشکرش کان کار کیست. 2) C. رزم. 3) P. شاها. 4) P. ازو. 5) C. درفش. 6) P. قلبگاه. 7) C. بیفشارد. 8) P. وزو پشت کهرم همی خم گرفت. 9) P. برگ از.

نداند کسی آرزوی[1] جهان — نخواهد بما بر گشادن نهان
کسی کش سرافراز بد بارگی — گریزان همی راند یکبارگی
هر آنکس که شد در دم اژدها — بکوشید زو هم نیامد رها
ز ترکان چینی فراوان نماند — وگر ماند کس نام ایشان نخواند
همه ترگ وخفتان فرو ریختند — همه دیده با خون بر آمیختند
دوان پیش اسفندیار آمدند — همه دیده چون نوبهار آمدند
سپهدار خونریز بیداد بود — سپاهش ببیداد او[2] شاد بود
کسی‌را نداد از یلان زینهار — بکشتند ازان خستگان بی‌شمار
زگردان[3] چین نامداری نماند — بتوران زمین شهریاری نماند
سراپرده وخیمه بر داشتند — بران کشتگان جای بگذاشتند[4]
بزد بر در دژ دو دار بلند — فرو هشت از[5] دار پیچان کمند
سر اندریمان نگونسار کرد — برادرش‌را زنده بر[6] دار کرد
سپاهی برون کرد از[7] هر سوی — زجائی که آمد نشان از[8] گوی
بفرمود تا آتش اندر زدند — همه شهر توران بهم بر زدند
بجائی یکی نامداری نماند — بچین وبترکان سواری نماند
تو گفتی که ابری بر آمد سیاه — بببارید آتش بران رزمگاه
جهانجوی چون کار ازان گونه دید — سران‌را بیاورد می در کشید

نامه نوشتن اسفندیار بگشتاسپ وپاسخ او

دبیر نویسنده‌را پیش خواند — وزان چاره وجنگ لختی[9] براند

1) P. راز بی بر. 2) P. ببیدادگر. 3) P. بگردان. 4) P. inserit vs., qui spurius videtur:
چو پیدا شد از هر دری نیک وبد — بران روی دژ رفت وخیمه بزد
5) P. بر. 6) P. بر دگر. 7) P. بر. 8) P. بجائی که آمد نشان گوی.
9) P. چندی.

بر تخت بنشست فرّخ دبیر — قلم خواست از ترك چینی حریر
نخستین که نوك قلم شد سیاه — گرفت آفرین بر خداوند ماه
خداوند کیوان وناهید وهور — خداوند پیل وخداوند مور
خداوند پیروزی وفرّهی — خداوند دیهیم شاهنشهی
خداوند نیکی‌ده ورهنمای — خداوند جای [1]) وخداوند رای
ازو جاودان نام [2]) گشتاسپ باد — بمینو همه کام [3]) لهراسپ باد
رسیدم براهی [4]) بتوران زمین — که هرگز نخوانم برو آفرین
اگر بر گشایم سراسر سخن — سر مرد نو گردد از غم کهن
چو دستور باشد مرا شهریار — بخوانم برو چارهٔ کارزار [5])
بدیدار او شاد وبی‌غم شوم — وزین رنج دیرینه خرّم شوم
وزان چارهای که من ساختم — که تا دل زکینه بپرداختم
بروئین دژ ارجاسپ وکهرم نماند — جز از مویه ودرد وماتم نماند
کسی‌را ندادم بجان زینهار — گیا در بیابان سر آورد بار
همه مغز مردم خورد شیر وگرگ — جز از دل نجوید پلنگ سترگ
فلك روشن از تاج گشتاسپ باد — زمین گلشن از شاه لهراسپ باد
چو بر نامه بر مهر اسفندیار — نهادند وجستند چندی سوار
هیونان کفك [6]) افگن تیزرو — بایران فرستاد سالار نو
بماند از پی پاسخ نامه‌را — بکشت آتش مرد خودکامه‌را [7])
بسی بر نیامد که پاسخ رسید — یکی نامه بد بند اورا [8]) کلید
سر پاسخ نامه بود از نخست — که پاینده باد آنکه نیکی بجست
خرد یافته مرد نیکی [9]) شناس — به تنگی زیزدان بیابد [10]) سپاس

---

1) P. جان 2) P. کام. 3) P. زمین روشن از نام. 4) P. زراهی
5) P. چاره وکارزار. 6) C. کف. 7) C. بد کامه‌را. 8) P. بندهارا
9) P. یزدان. 10) P. بنیکی شناسد زیزدان.

دگر گفت کز[1] دادگر یک خدای   بخواهم که او باشدت رهنمای
درختی بکشتم بباغ بهشت   کزان بارورتر[2] فریدون نکشت
برش سرخ یاقوت وزرّ آمدست   همه برگ او زیب[3] وفرّ آمدست
سرش می بساید بچرخ بلند   همیدون بود بیخ او ارجمند[4]
بماناد تا جاودان این درخت   تن آباد وشادان[5] دل ونیک بخت
یکی آنکه گفتی که کین نیا   بجستم من از[6] چاره وکیمیا
دگر آنکه گفتی زخون ریختن   به تنها برزم اندر آویختن
تن شهریاران گرامی بود   هم[7] از کوشش وجنگ نامی بود
نگهدار تن[8] باش وآن خرد   که جان‌را بدانش خرد پرورد
سه دیگر که گفتی زچندین هزار   ندادم کسی‌را بجان زینهار
همیشه دلت مهربان باد وگرم   پر از شرم جان لب پر آوای نرم
مبادا ترا پیشه خون ریختن   نه بی کینه با مهتر[9] آویختن
چو کین برادرت بد سی وهشت   از اندازه خون ریختن در گذشت
ودیگر کزان پیر گشته نیا   زدل دور کرده بد وکیمیا[10]
چو خون ریختندش تو خون ریختی   چو شیران جنگی بر آویختی
همیشه بزی شاد وبه روزگار   روان وخرد[11] بادت آموزگار
نیازست مارا بدیدار تو   بدان پرهنر جان بیدار تو
چو نامه بخوانی سپه بر نشان   بدین بارگاه آی با سرکشان

---

1) P. دگر آن که از. 2) P. نامورتر. 3) P. برگش از کام. 4) Deest in P.
5) P. ترا باد شادان et C. addit duos vss:
رسید آن نوشته بنزدیک من   که روشن شد این جان تاریک من
نوشته درو آنچه پیش آمدت   هنرها زپیوند بیش آمدت
6) P. بهر. 7) P. نه. 8) P. جان. 9) P. نه با مهتران خیره. 10) C. کردی بدو کیمیا. 11) P. همیشه خرد.

هیون تگاور زدر باز گشت   همه شهر ایران پر آواز گشت
سوار هیونان چو باز آمدند   بنزد تهمتن فراز آمدند

باز گشتن اسفندیار نزد گشتاسپ

چو آن نامه بر خواند اسفندیار   ببخشید دینار بر ساخت کار
جز[1] از گنج ارجاسپ چیزی نماند   همه گنج خویشان او بر فشاند
سپاهش[2] همه زو توانگر شدند   از اندازهٔ کار برتر شدند
شتر بود واسپان بدشت وبکوه   بداغ سپهدار توران گروه
هیون خواست از هر سوئی ده هزار   پراگنده در دشت ودر[3] کوهسار
هزار اشتر از گنج دینار[4] شاه   چو سیصد زدیبا وتخت وکلاه
صد از مشك وز عنبر وگوهران   صد از تاج وز نامور افسران
از افگندنیهای دیبا[5] هزار   بفرمود تا بر نهادند بار
چو سیصد شتر جامهٔ چینیان   زمخروط ومدهون واز پرنیان
عماری بسیچید دیبا[6] جلیل   کنیزك ببردند چینی دو خیل
برخ چون بهار وببالای سرو   میانها چو غرو وبگشتن[7] تذرو
ابا خواهران یل اسفندیار   برفتند بت‌روی صد نامدار
زپوشیده‌رویان ارجاسپ پنج   برفتند با مویه ودرد ورنج
دو خواهر دو دختر یکی مادرش   پر از درد با سوگ وخسته‌برش[8]

---

1) P. چو. 2) P. سپاهی. 3) P. از دشت واز et C. inserit vs. quocum conf. vs. praecedens 2313:

همه گنج ارجاسپ در باز کرد   نگهبان درم ساختن آغاز کرد

4) P. ودینار. 5) P. افگندنیها ودیبا. 6) C. ودیبا. 7) P. وبرفتن ut supra p. 149 vs. 364. 8) P. ابا مویه مادر بغم دخترش.

پس [1]) آتش بروئین دژ اندر فگند — زبانه بر آمد بچرخ بلند
همه بارهٔ دژ بزد بر زمین — بر آورد گرد از بر وبوم چین
سه پور جوان‌را سپه داد وگفت — پراگنده [2]) باشید وبا بخت جفت
براه ار کسی سر به پیچد زداد — سران شان بخنجر ببرّید شاد
شما راه سوی بیابان برید — سنانها بخورشید [3]) تابان برید
سوی هفتخوان من به نخچیر شیر — بیایم [4]) شما ره مکوبید دیر
بمولم [5]) بگیرم سر راه‌را — به بینم شمارا سر ماه‌را
سوی هفتخوان آمد اسفندیار — به نخچیر با لشکری نامدار
چو نزدیک آن جای سرما رسید — همه خواسته گرد بر جای دید
هوا خوش‌گوار وزمین پرنگار — تو گفتی به تیر اندر آمد بهار
وزانجایگه خواسته بر گرفت — همی ماند زان اختر اندر شگفت
چو نزدیکیٔ شهر ایران رسید — بجای دلیران وشیران رسید
دو هفته همی گشت با یوز وباز — غمی بود ازان رنج وراه [6]) دراز
سه فرزند پرمایه‌را چشم داشت — زدیر آمدن شان بدل خشم داشت
بیامد سپاه وبیامد پسر — بخندید با هر یکی تاجور
بگفتا که راه [7]) این که من کوفتم — زدیر آمدن تان بر آشوفتم
زمین بوسه دادند هر سه پسر — که چون تو که دارد بگیتی پدر
وزانجایگه سوی ایران کشید — همه گنج سوی دلیران کشید
همه شهر ایران بیاراستند — می ورود ورامشگران خواستند
زدیوارها جامه آویختند — زبر مشک وعنبر همی ریختند [8])

---

1) P. چو. 2) P. که بیدار. 3) P. چو خورشید. 4) P. بمانم et راه pro ره contra metrum. 5) C. بپوییم. 6) P. از رنج راه. 7) P. که راه درشت. 8) P. بر آمیختند.

هوا پر زآواز رامشگران زمین پر سواران نیزه‌وران
چو گشتاسپ بشنید رامش گزید بآواز او جام می در کشید
بلشکر[1] بفرمود تا هر که بود زکشور کسی کو[2] بزرگی نمود
همه بر درش با تبیره شدند بزرگان لشکر پذیره شدند
پدر نیز با نامور بخردان بزرگان فرزانه وموبدان
بیامد به پیش پسر تازه‌روی همه شهر یکسر پر از گفت وگوی
چو روی پدر دید شاه جوان دلش گشت شادان وروشن روان
بسر انگیخت از جای شبرنگ‌را فروزندهٔ آتش جنگ‌را
پیاده[3] پدررا ببر در گرفت پدر مانده از کار او در شگفت
همی خواند بر وی بسی آفرین که بی تو مبادا زمان وزمین
وزانجا بایوان شاه آمدند جهانی ورا نیکخواه آمدند
بیاراست گشتاسپ ایوان وتخت دلش گشته خرّم ازان[4] نیک بخت
بایوانها در نهادند خوان بسالار گفتا مهان‌را بخوان
بیامد زهر گوشهٔ[5] می‌گسار بنزدیک آن خسرو شهریار
می خسروانی بجام[6] بلور گسارنده‌را[7] داد رخشان چو هور
زمی گونهٔ روی شان[8] بر فروخت دل بدسگالان بمرد وبسوخت[9]
پسر خورد با شرم یاد[10] پدر پدر همچنان نیز یاد[11] پسر
بپرسید گشتاسپ از هفتخوان ازان نامور پور فرّخ جوان[12]
بگشتاسپ گفت آنکه اسفندیار که در بزمگه آیین مکن خواستار

1) P. زلشکر male. 2) P. که. 3) P. بیامد. 4) P. بود خرّم بدین. 5) P. گنبدی. 6) P. وجام. 7) P. گسارنده می. 8) P. همه گونهٔ دوستان. 9) P. بمردی بسوخت. 10) C. باده بروی. 11) C. هم بروی. 12) P. که بر نامداران ایران بخوان.

بگوییم به پیش تو فردا همه ابا پرخرد شهریار رمه
سخنهای دیرینه باز[1] آوریم بگفتار لبرا نیاز[2] آوریم
چو فردا بهشیاری[3] این بشنوی به پیروزیء دادگر بگروی
برفتند هر یك كه گشتند مست گرفته یكی ماهرخرا[4] بدست
سر آمد كنون قصهء هفتخوان بنام جهاندار اینرا بخوان[5]
كه او داد بر نیك وبد[6] دستگاه خداوند خورشید ورخشنده ماه
اگر شاه پیروز بپسندد این نهادیم بر چرخ گردنده زین[7]
كنون خورد باید می خوشگوار كه می بوی مشك آید از كوهسار[8]
هوا پر خروش وزمین پر زجوش خنك آنكه دل شاد دارد بنوش
درم دارد ونان ونقل ونبید سر گوسفندی تواند برید
مرا نیست این خرّم آنرا كه هست ببخشای بر مردم تنگ دست
همه بوستان زیر برگ گلست همه كوه پر لاله وسنبلست
بپالیز بلبل بنالد همی گل از نالهء او ببالد همی
شب تیره بلبل نخسپد همی گل از باد وباران بچسبد[9] همی
من از ابر بینم همی باد ونم ندانم كه نرگس چرا شد دژم
بخندد همی بلبل از هر دوان[10] چو[11] بر گل نشیند گشاید زبان

---

1) P. بیاد. 2) P. بداد. 3) P. چو در هوشیاری. 4) P. یكی ماهرخ. 5) P. بیامد پر اندیشه طبعم جوان. 6) P. مرا دادگر دست ایشان داد این. 7) P. addit faustam precationem hoc vs.:

زما باد بر جان شاه آفرین دل او مبادا بگیهان غمین

et ed. Teh. duobus aliis:

همیشه ز دادار داد آفرین برین نامور شاه باد آفرین
جهاندار پیروز یار تو باد سر اختر اندر كنار تو باد

8) P. جویبار. 9) C. بخندد contra rhythm. finalem. 10) P. بلبل وهر زمان. 11) P. كه.

ندانم که عاشق گل آمد گر [1] ابر — که [2] از ابر بینم خروش هژبر
بدرّد همی پیش پیراهنش — درفشان شود آتش اندر تنش
سرشک هوا بر زمین شد گوا — بنزدیک خورشید فرمان‌روا
که داند که بلبل چه گوید همی — بزیر گل اندر چه جوید [3] همی
نگه کن سحرگاه تا بشنوی — زبلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار — ندارد بجز ناله زو یادگار
زآواز رستم شب تیره ابر — بدرّد دل پیل وچنگ هژبر

داستان رزم اسفندیار با رستم

آغاز داستان

زبلبل شنیدم یکی داستان — که بر خواند از گفتهٔ باستان
که چون مست باز آمد اسفندیار — دژم گشته از خانهٔ شهریار
کتایون قیصر که بد مادرش — گرفته شب تیره اندر برش
چو از خواب بیدار شد نیم [4] شب — یکی جام می جست [5] وبگشاد لب
چنین گفت با مادر اسفندیار — که با من همی بد کند [6] شهریار
مرا گفت چون کین لهراسپ شاه — بخواهی بمردی زارجاسپ شاه
بیاری تو مر خواهران‌را زبند — کنی نام مارا بگیتی بلند
جهان از بدان پاک بی خو کنی — بکوشی وآرایش نو کنی
همه پادشاهی ولشکر تراست — همان گنج با تخت وافسر تراست
کنون چون بر آرد سپهر آفتاب — سر شاه بیدار گردد زخواب

1) C. که. 2) P. چو. 3) C. پوید; cj. موید. 4) P. تیره. 5) P. خواست. 6) P. بد کنش.

بگویم بدو آن سخنها که گفت   زمین راستیها نباید[1] نهفت
اگر تاج شاهی سپارد بمن   پرستش کنم چون بتان‌را شمن[2]
وگر هیچ تاب اندر آرد بچهر   بیزدان که بر پای دارد سپهر
اگر نه[3] من آن تاج بر سر نهم   بایرانیان گنج وکشور[4] دهم
ترا بانوی شهر ایران کنم   بزور وبدل کار شیران کنم
غمی شد زگفتار او مادرش   همه پرنیان خار شد در برش
بدانست کان گنج وتخت وکلاه   نبخشد بدو نام بردار شاه
بدو گفت کای رنج‌دیده پسر   زگیتی چه جوید دل تاجور[5]
همه[6] گنج وفرمان ورای سپاه   تو داری برین بر فزونی مخواه
یکی تاج دارد پدرت ای پسر   تو داری همه لشکر وبوم وبر
چه نیکوتر از نرّه شیر ژیان   بپیش پدر بر کمر بر میان[7]
چو او بگذرد تاج وتختش تراست   بزرگی واورنگ وبختش تراست
چنین گفت با مادر اسفندیار   که نیکو زد این داستان هوشیار[8]
که پیش زنان راز هرگز مگوی   چو گوئی سخن باز یابی بکوی[9]
بکاری مکن نیز فرمان زن   که هرگز نه بینی زنی رای‌زن[10]
پر آژنگ وتشویر[11] شد مادرش   زگفتن پشیمانی آمد برش
نشد پیش گشتاسپ اسفندیار   همی بود با رامش ومیگسار

---

1) P. نیارد. 2) Deest in P.; cfr. supra p. 1450 vs. 95 3) C. بمردی. 4) P. همه کشور ایرانیان‌را. 5) P. نامور. 6) P. مگر. 7) In P. transpositi sunt duo vss. 2408 et 2409. 8) P. شهریار. 9) C. et ed. Teh. inserunt vs. spurium:

اگر لب به بندی زبهر گزند   نگوئی زنان‌را [C. زمان‌را] بود سودمند

10) C. et ed. Teh. addunt vs. spurium:

زنی گر جهان شد بفرمان اوی   بر او نباشد گرامی چو شوی

11) P. پر از رنگ تشویر male.

دو روز ودو شب باده از جام[1] خورد بر ماه‌رویانش[2] آرام کرد
سوم روز گشتاسپ آگاه شد که فرزند جوینده گاه شد
همی در[3] دل اندیشه بفزایدش همی تاج وتخت کئی[4] بایدش
بخواند آن زمان شاه جاماسپرا همان فالگویان لهراسپرا
برفتند با زیجها در کنار بپرسید شاه از گو اسفندیار
که اورا بود زندگانی دراز نشیند بخوبی وآرام وناز
بسر بر نهد تاج شاهنشهی برو پای دارد بهی ومهی[5]
چو بشنید دانای ایران سخن نگه کرد با[6] زیجهای کهن
زتیمار مژگان پر از آب کرد زدانش بروها پر از تاب کرد
همی گفت بد روز وبد اخترم بد از دانش آید[7] همی بر سرم
مرا کاشکی پیش فرّخ زریر زمانه فگندی بچنگال شیر
ورا من ندیدم[8] پر از خاک وخون فگنده بدان سان بخاک اندرون
ویا خود بکشتی پدر مر مرا نگشتی بجاماسپ شوم[9] اخترا
چو اسفندیار آنکه[10] در جنگ اوی بدرّد دل شیر از آهنگ اوی
زدشمن جهان[11] سربسر کرد پاک برزم اندرون نیستش ترس وباک
جهان از بداندیش بی‌بیم کرد تن اژدهارا بدو نیم کرد
ازین پس غم وی بباید کشید بسی شور وتلخی بباید چشید
بدو گفت شاه ای پسندیده مرد سخن گوی وز راه دانش مگرد
گر او چون زریر سپهبد بود مرا زیستن زان سپس بد بود

---

1) P بادهٔ خام 2) P رویان دل. 3) C بر. 4) P کئی تاج وتخت آرزو. 5) Hunc vs. sequitur in C vs. 2445. 6) P زبین. 7) P آمد. 8) C et P ندیدی, sed recte ed. Teh. ندیدم. 9) P برفتی زجاماسپ بد. 10) Sic ed. Teh.; C که et P اسفندیاری که. 11) C چنان vitiose.

هلا زود بشتاب وبا من بگوی   کزین پرسشم [1] تلخی آمد بروی
ورا در جهان هوش بر دست کیست   کزان درد مارا بباید گریست
بدو گفت جاماسپ ای شهریار   بسمن بر نگردد [2] بد روزگار
ورا هوش در زابلستان بود   بچنگ [3] یل پور دستان بود [4]
به جاماسپ گفت آن زمان شهریار   که این کاررا [5] خوارمایه مدار
اگر من سر تخت شاهنشهی   سپارم بدو گنج وتاج مهی
نه بیند بسر وبوم زابلستان   ندانند [6] کس اورا بکابلستان
شود ایمن از گردش روزگار   بود اختر نیکش آموزگار
چنین داد پاسخ ستاره شمر   که از چرخ گردان که یابد گذر
ازین بر شده تیزچنگ اژدها   بزور وبمردی نیابد [7] رها
بباشد همه بودنی بی گمان   نجستست [8] ازو مرد دانا زمان
بدست بزرگی بر آیدش هوش   وگر خفته آید بپیشش سروش [9]
دل شاه ایران [10] پر اندیشه شد   روانش زاندیشه چون بیشه شد
پر اندیشه از گردش [11] روزگار   همی بر بلای بودش آموزگار

خواستن اسفندیار پادشاهی‌را از پدر

چو بر گشت شب گرد کرده عنان   سپیده بسر آورد رخشان سنان
نشست از بسر تخت زر شهریار   بشد پیش او فرّخ اسفندیار

---

1) P دانشم. 2) P بگردد male. 3) P زچنگ. 4) C. inserit vs. spurium:

بزابل زمانش سر آید همی   چو با پور دستان در آید همی

5) P روزرا. 6) P نبینند. 7) P بمردی ودانش که یابد. 8) P نجوید. 9) In C. hic vs. legitur post vs. 2421. 10) P. شاه ازان بد. 11) P بد اندیشه وگردش.

همی بود پیشش پرستارفش   پر اندیشه ودست[1] کرده بکش
چو در پیش شاه انجمن شد سپاه   زنام آوران وزگردان شاه
همه موبدان پیش تختش[2] رده   هم[3] اسپهبدان پیش او صف زده
پس اسفندیار آن گو پیلتن   بر آورد از درد آنگه سخن
بدو گفت شاها انوشه بدی[4]   ترا بر زمین فرّه ایزدی
سر داد ومهر از تو پیدا شد است   همان تاج وتخت از تو زیبا شد است
ترا ای پدر من[5] یکی بنده ام   همه بارزوی تو پوینده ام
تو دانی که ارجاسپ از بهر دین   بیامد چنان با سواران چین
بخوردم من[6] آن سخت سوگندها   چو پذرفتم آن[7] ایزدی پندها[8]
که هرکس که آرد بدین دین[9] شکست   دلش تاب گیرد شود[10] بت پرست
میانش به خنجر کنم بر دو نیم   نباشد مرا از کسی ترس وبیم
وزان پس که ارجاسپ آمد بجنگ   نه بر گشتم از جنگ جنگی پلنگ[11]
مرا خوار کردی بگفت گرزم   چو جام کئی داشتی[12] روز بزم
ببستی تن من به بند گران   بزنجیر ومسمار آهنگران
سوی گنبدان دز فرستادیم   زخواری به بیگانگان دادیم
بزابل[13] شدی بلخ بگذاشتی   همه رزم‌را بزم پنداشتی
ندیدی همان تیغ ارجاسپ‌را   فگندی بخون شاه لهراسپ‌را
چو جاماسپ آمد مرا بسته دید   وزان بستگیها مرا خسته دید

---

1) P دل دست. 2) P شه در. 3) P وز. 4) P بزی. 5) P همه چون مرترا et ایم pro ام in utroque hemist. 6) P همی خوردم. 7) P پیمودم این. 8) P بندها male. 9) P در. 10) P سوی. 11) P شیبر وپلنگ et addit vs., qui spurius videtur:

یکی گورستان کردم از دشت کین   سواری نماندم ابر پشت زین

12) P خواستی. 13) P بزاول.

مرا پادشاهی پذیرفت وتخت　　برین نیز چندی بکوشید سخت
بدو گفتم این بندهای گران　　ستونها[1] ومسمار آهنگران
بیزدان نمایم بروز شمار　　بنالم زبدکن به[2] پروردگار
مرا گفت کز خون چندین[3] سران　　سرافراز با گرزهای گران
دران رزمگه خسته تنها به تیر　　همان خواهران‌را که بردند اسیر[4]
دگر گرد[5] آزاده فرشیدورد　　فگندست خسته بدشت نبرد
زترکان گریزان تن شهریار　　همی پیچد از بند اسفندیار
نسوزد دلت بر چنین کارها　　بدین درد وتیمار وآزارها
سخنها جز این[6] نیز بسیار گفت　　که گفتار با درد وغم بود جفت[7]
غل وبند برهم شکستم همه　　دوان آمدم پیش شاه رمه
ازایشان بکشتم فزون از شمار　　زکردار من شاد شد[8] شهریار
گر از هفتخوان اندر آرم[9] سخن　　همانا که هرگز نیاید به بن
زتن باز کردم سر ارجاسپ‌را　　بر افراختم نام گشتاسپ‌را
زن وکودکان شان بدین بارگاه　　بیاوردم وگنج وتخت وکلاه
همه نیکوئیها نهادی بگنج　　مرا مایه خون آمد وسود رنج
زبس بند وسوگند وپیمان تو　　دلم گرمتر شد بفرمان تو
همی گفتی ار باز بینم ترا　　زروشن روان بر گزینم ترا
سپارم ترا افسر وتخت عاج　　که هستی بمردی سزاوار تاج

---

1) P. چه زنجیر. 2) P. زبد گوی با. 3) P. چندان. 4) P. transponit duos vss. 2472 et 2473. 5) P. برادرت. 6) P. چنین male.
7) C. inserit duos vss. spurios:
بیاورد چندین زآهنگران　　که سایند آن بندهای گران
همی کار آهنگران دیر بود　　دل من بر آهنگ شمشیر بود
8) P. نگویم سخن کز بر. 9) P. بر شمارم.

مرا از بزرگان همی [1]) شرم خاست   که گویند گنج وسپاهت کجاست
بهانه کنون چیست من بر چه ام   پر از رنج پویان زبهر که ام
شهان گفتهء خود بجای آورند   زعهد وزپیمان خود نگذرند [2])
پسررا بنه تاج اکنون بسر   چنان چون نهادت بسر بر پدر

پاسخ دادن گشتاسپ پسررا

بفرزند پاسخ چنان داد شاه   که از راستی بگذری نیست راه
ازین بیش کردی که گفتی تو کار   که یار تو بادا جهان کردگار
نه بینم کنون دشمنی در جهان   نه در آشکارا نه اندر نهان
که نام تو یابد نه پیچان شود   چه [3]) پیچان همانا که بیجان شود
بگیتی نداری کسیرا همال   مگر پرهنر نامور [4]) پور زال
که اوراست تا هست زابلستان   همان بُست وغزنین وکابلستان
بمردی همان [5]) زاسمان بگذرد   همی خویشتن کهتری نشمرد
به پیچد زرای وزفرمان من   سر اندر نیارد به پیمان من [6])
همان پیش کاوس کی بنده بود   زکیخسرو اندر جهان زنده بود
بشاهی زگشتاسپ راند سخن   که او تاج نو دارد ومن کهن
بگیتی ترا نیست کس [7]) همنبرد   زرومی وتوری وآزاد مرد [8])

---

1) P. بدین. 2) P. omittit hunc vs. et sequentem 2489. 3) C. نه. 4) P. بی‌خرد رستم آن. 5) P. همی. 6) Deest in P. 7) C ندانند کسی. 8) C. inserit novem vss. spurios:

همانا شنیدی که لهراسپ شاه   جوکیخسروش داد تخت وکلاه
همه زر فشاندند بر تخت عاج   برافشاند او خاک بر تخت وتاج
بآواز گفت آن بد بدنشان   بنزدیک آن شاه گردنکشان
بران کس همی خاک باید فشاند   که لهراسپرا شاه بایدش خواند

سوی سیستان رفت باید کنون   بکار آوری جنگ ورنگ وفسون
برهنه کنی تیغ وکوپالرا   ببند آوری رستم زالرا
زواره فرامرزرا همچنین   نمانی که کس بر نشیند بزین
بدادار گیتی که او داد زور   فروزندهٔ اختر وماه وهور
بزند وبزردشت ودین بهی   بنوش آذر وآذر وفرّهی [1]
که چون این سخنها بجاآوری   زمن نشنوی زان سپس داوری
سپارم ترا گنج وتخت وکلاه   نشانمت با تاج در پیشگاه
چنین پاسخ آوردش اسفندیار   که ای پرهنر نامور شهریار
همی دور مانی زرسم کهن   بر اندازه باید که رانی سخن
تو با شاه چین جوی ننگ ونبرد   ازان نامداران [2] بر انگیز گرد
چه جوئی نبرد [3] یکی مرد پیر   که کاوس خواندی ورا شیرگیر
زشاه منوچهر تا کیقباد   همه شهر ایران بدو بود شاد
همی خواندندش خداوند رخش   جهانگیر وشیراوژن وتاج بخش
نه او در جهان نامدار نو است   بزرگست وبا عهد کیخسرو است
اگر عهد شاهان نباشد درست   نباید زگشتاسپ منشور جست
چنین داد پاسخ باسفندیار   که ای پور گردنکش نامدار
هر آنکس که از راه [4] یزدان بگشت   همان عهد اوی وهمان باد دشت
شنیدی همانا که کاوس شاه   بفرمان ابلیس گم کرد راه

---

٥ چو رستم ازین گونه گوید همی   بفرمان ورایم نپوید همی
نهانی بدل کینه دارد بما   شده پیش خود شاه فرمان‌روا
ندیدی چو ارجاسپ آمد ببلخ   بما بر همه کامها کرد تلخ
زره باز گردید ونامد بجنگ   تو گفتی که از من ورا بود ننگ
زدشمن چه آید جز اینها بگوی   چو این است آئین وپندار اوی

1) Deest in P.   2) P. زچین وزخلخ.   3) P. بنزد.   4) P. عهد.

همی باسمان شد بپرّ عقاب بزاری بساری فتاد اندر آب
زهاماوران دیوزادی ببرد شبستان شاهی مر اورا سپرد
سیاوش بآزار او کشته شد همه دودهرا روز برگشته شد
کسی کو زعهد جهاندار گشت به پیش در او نشاید گذشت
اگر تخت خواهی همی با کلاه ره سیستان گیر وبر کش [1]) سپاه
چوآنجا [2]) شوی دست رستم به بند بیارش ببازو فگنده کمند
زواره فرامرز ودستان سام نباید که سازند پیش تو دام
پیاده دوان شان بدین بارگاه بیاور همی تا به بیند سپاه [3])
ازان پس نپیچد سر از ما کسی اگر کام وگر رنج یابد بسی
سپهبد بروها پر از چین بکرد بدو گفت تو گرد اینها [4]) مگرد
ترا نیست دستان ورستم بکار همی چاره [5]) جوئی زاسفندیار
دریغ آیدت تخت [6]) شاهی همی زگیتی مرا دور خواهی همی
ترا باد این تاج وتخت مهان مرا گوشهٔ بس بود در جهان
ولیکن [7]) ترا من یکی بنده ام بفرمان ورایت سر افگنده ام [8])
بدو گفت گشتاسپ [9]) تندی مکن بزرگی بیابی نژندی مکن
زلشکر گزین کن فراوان سوار جهان دیدگان از در کارزار

---

1) P. گیر خود با transpositis hemist. 2) P. اندر. 3) P. تو ای نامبردار شاه. 4) P. بشاه جهان گفت کز دین. 5) P. راه. 6) P. جای. 7) P. زلشکر. 8) C. addit tres vss., qui spurii videntur:

هم اکنون برانم سوی سیستان بفرمانت ای خسرو کین‌ستان
اگر بد بود کار من کردگار ترا پرسد ای شاه روز شمار
شوم نزد رستم بکین وستیز اگر خیزد اندر جهان رستخیز

9) P. پدر گفت در کار

سلیح وسپاه ودرم [1] پیش تست   نژندی بجان بداندیش تست
چه باید مرا بی تو گنج وسپاه   همین تخت شاهی وزرّین کلاه [2]
چنین پاسخ آوردش [3] اسفندیار   که لشکر نیاید مرا خود بکار
گر ایدونکه آید زمانم [4] فراز   بلشکر ندارد جهاندار باز
زپیش پدر باز گشت او بتاب   هم از بهر تاج وهم از گفت باب
بایوان خویش اندر آمد دژم   لبی پر زباد ودلی پر زغم

پند دادن کتایون اسفندیاررا

کتایون خورشیدرخ پر زخشم   به پیش پسر شد پر از آب چشم
چنین گفت با فرّخ اسفندیار   که ای از یلان جهان یادگار
زبهمن شنیدم که از گلستان   همی رفت خواهی بزابلستان
ببندی همی رستم زال‌را   خداوند شمشیر وکوپال‌را
زگیتی همی پند مادر نیوش   ببد تیز مشتاب وبر بد [5] مکوش
سواری که باشد به نیروی پیل   به پیکار خوار آیدش رود نیل
بدرّد جگرگاه دیو سپید   زشمشیر او گم کند راه شید
هم او شاه هاماوران‌را بکشت   نیارست گفتن کس اورا درشت [6]

---

1) P. وسپه سر بسر. 2) C. inserit duos vss. spurios:

دل خود بخیره چه داری به پیچ   درنگی مکن راه زابل بسیچ
چو رفتی همه سیستان‌را بسوز   بر ایشان شب آور برخشنده روز

3) P. آورد. 4) P. زمانه. 5) P. وبدرا 6) C. addit sex vss. alias res gestas describentes:

همانا چو سهراب دیگر سوار   نبودست جنگی گه کارزار
به پیش پدر شد بهنگام جنگ   بآوردگه کشته شد بی‌درنگ
بمیدان بینداخت پولادوند   که گردان گرفتی بخمّ کمند

بکین سیاوش زافراسیاب زخون کرد گیتی چو دریای آب
ازان گرد چندانکه گویم سخن هنرهاش هرگز نیاید به بن 1)
مده از پی تاج سررا بباد که با تاج خود کس 2) زمادر نزاد
پدر پیر گشت است وبرنا توئی بزور 3) وبمردی توانا توئی
سپه یکسره بر تو دارند چشم میفکن تنت در 4) بلاها به خشم
جز از سیستان در جهان جای هست جوانی مکن تیز 5) منمای دست
مرا خاکسار دو گیتی مکن ازین مهربان مام بشنو سخن 6)
چنین پاسخ آوردش اسفندیار که ای مهربان این سخن یاد دار
همانست رستم که دانی همی هنرهاش چون زند خوانی همی
نکوکارتر زو بایران کسی نیاید پدید ار 7) بجوئی بسی
مراورا 8) به بستن نباشد سزا چنین بد نه خوب آید از پادشا
ولیکن نباید شکستن دلم که چون بشکنی دل زتن بگسلم
چگونه 9) کشم سر زفرمان شاه چگونه گذارم چنین پیشگاه
مرا گر بزابل 10) سر آید زمان بدان سو کشد گردش آسمان 11)

شنیدی همانا کز اکوان دیو چگونه بر آورد رستم غریو
چو کاموس جنگی بخم کمند پیاده گرفت وکشیدش به بند ٥
زشنگل شنیدی که روز نبرد به خنجر چگونه بر آورد گرد

1) Deest in P. 2) P. تاج شاهی et inserit vs. spurium:

که نفرین برین تخت واین تاج باد بدین کشتن وشور وتاراج باد

3) P. باچنگ. 4) P. تن اندر. 5) P. خیره; C. ومنمای.

6) C. addit vs., qui spurius videtur:

تو رزم تهمتن ببازی مدار مخور با تن وجان خود زینهار

7) P. نیابی وگر خود et C. legit hunc vs. post sequentem 2559.

8) P. چنورا. 9) P. کنون چون. 10) P. بزاول. 11) P. کشد آسمان بی گمان.

چو رستم سر آرد[1] بفرمان من   زمن نشنود سرد هرگز سخن
بباريد خون از مژه مادرش   همه پاك بر كند موی از سرش
بدو گفت كای ژنده پيل ژيان   زنيرو همی خوار داری[2] روان
پسنده نباشی تو با پيلتن   از ايدر مرو بی يكی انجمن
مبر پيش پيل ژيان هوش خويش   نهاده برين گونه بر دوش خويش[3]
اگر زين نشان كام[4] تو رفتنست   همه كام بدگوهر آهرمنست
بدوزخ مبر كودكان‌را بپای   كه دانا نخواند ترا پاك‌رای
بمادر چنين گفت پس جنگجوی   كه نابردن كودكان نيست روی
چو اندر پس پرده باشد[5] جوان   بماند منش پست وتيره روان[6]

---

1) P. بيايد. 2) P. همی خوار گيری بتيزی. 3) C. addit duodecim vss. spurios:

نيارد سر اندر به پيمان تو   نه هرگز در آيد بفرمان تو
بترسد زبيغاره وسرزنش   كه او بيش دارد زگردان منش
زمردی نيارد كسی‌را بياد   بگوهر زجمشيد دارد نژاد
شنيدم كه او پيش كاوس كی   سخن باز نگرفت وبر داشت پی
بيك پشت دست آن گو بافرين   بزد پيش او طوس‌را بر زمين
بكاوس كی گفت من برترم   بمردی وشاهی من اندر خورم
نشاندم برين تخت من كيقباد   نه از كين تو بيم دارم نه داد
بروز جوانی زكاوس شاه   چنان سر به پيچيد در پيشگاه
پس از پيری وداد مردی كه داد   چگونه دهد نام خودرا به باد
تو گوئی همانا كه پندش دهم   بافسونگری پايبندش نهم
هر آنكس كه يكروز زايد به پيش   خردمندی اورا بود نيز بيش
زمادر سخن در پذير ومرو   برای وخرد پند مادر شنو

4) P. رای. 5) P. كه چون كاهلی پيشه گيرد. 6) C. inserit vs.

بود مرد از بهر گوپال وگرز   كه بفرازد اندر جهان يال وبرز

بهر رزمگه اندر ایشان بکار   مرا باید ای مادر هوشیار
بسی لشکرم خود نباید مرا   جز از خویش وپیوند وچندی سرا

لشکر آوردن اسفندیار بزابل

بشبگیر هنگام بانگ خروس   زدرگاه برخاست آوای کوس
چو پیلی باسپ اندر آورد پای   بیاورد چون باد لشکر زجای
همی راند تا پیشش آمد دو راه   فرو ماند بر جای شاه[1] وسپاه
دژ[2] گنبدان بود راهش یکی   دگر سوی زابل کشید اندکی
شتر آنکه در پیش بودش بخفت   تو گفتی که با خاك گشتست جفت
همی[3] چوب زد بر سرش ساروان   زرفتن بماند آن زمان کاروان
جهانجوی را[4] آن بد آمد بفال   بفرمود کش سر ببرّند ویال
بدان تا بدو باز گردد بدی   نگردد تبه فرّهٔ ایزدی
ببریدند گردان هم آنجا سرش   بدو گشت هم در[5] زمان اخترش
غمی گشت ازان اشتر اسفندیار   گرفت آن زمان اختر شوم خوار
چنین گفت آن کس که پیروز گشت   سر وبخت[6] او گیتی‌افروز گشت
بد ونیك هر دو زیزدان بود   لب مرد باید که خندان بود
وزان پس[7] بیامد سوی هیرمند   همی بود ترسان زبیم گزند
بسر آئین ببستند پرده سرای   بزرگان لشکر گزیدند جای
شراعی بزد شاه[8] وبنهاد تخت   بدان[9] تخت شد هر که بد نیك‌بخت
می آورد ورامشگر اسفندیار   نشسته بشوتن بر شهریار

---

1) P. پیل. 2) P. سوی. 3) P. همه. 4) P. جهانجوی گفت. 5) P. باز گشت آن. 6) P. تخت. 7) P. وزانجا. 8) P. شراغي بزد زود male coll. lex. nostro s. v. شراع. 9) P. بر.

برامش دل خویشتن شاد کرد دل راد مردان پر از باد[1] کرد
چو گل بشگفید از می سالخورد رخ نامداران وشاه نبرد
بیاران چنین گفت کز رای شاه به[2] بپیچیدم ودور گشتم زراه
مرا گفت بر[3] کار رستم بسیچ زبند وزخواری میاسای هیچ
نکردم نرفتم[4] براه پدر که آن شیردل مرد پرخاشخر
بسی رنج دارد بجای سران جهان راست کرد او بگرز گران
همه شهر ایران بدو زنده اند اگر شهریارند اگر بنده اند
فرستادهٔ باید اکنون دلیر[5] خردمند وبادانش ویادگیر
سواری که باشد ورا فرّ وزیب نگیرد ورا رستم اندر فریب
گر ایدونکه آید بنزدیک ما کند روشن این جان[6] تاریک ما
بخوبی[7] دهد دست بند مرا بدانش نبیند[8] گزند مرا
نخواهم من اورا بجز نیکوئی اگر دور دارد سر از بدخوئی
بشوتن بدو گفت کاینست راه بدین باش وآزار مردان مخواه

فرستادن اسفندیار بهمن‌را بنزد رستم

بفرمود تا بهمن آمد به پیش سخن گفت با وی زاندازه بیش
بدو گفت اسپ سیه بر نشین بیارای تن‌را بدیبای چین
بنه بر سرت افسر خسروی نگارش همه گوهر پهلوی
بدان سان که هر کس که بیند ترا زگردنکشان بر گزینند ترا
بداند که هستی تو خسرونژاد کند آفریننده‌را بر تو یاد

1) P. مردانش آزاد male. 2) C. نه male coll. vs. sequente 2594. 3) P. گفته بد. 4) C. بکردم برفتم male. 5) P. دبیر male. 6) P. درخشان کند رای. 7) P. بچربی. 8) P. ببندد male. 9) P. وآزرم مردان بخواه male.

ببر پنج بالای زرّین ستام   سرافراز ده موبد نیکنام
هم از راه تا خان رستم بران   مکن کار بر خویشتن بر گران
درودش ده از ما ونیکی 1) نمای   بیارای گفتار وچربی فزای
بگویش که هر کس که گردد بلند   جهان داردش از 2) بدی بی گزند
زدادار باید که دارد سپاس   که اویست جاوید نیکی‌شناس
چو باشد فزایندهٔ 3) نیکوئی   بپرهیز دارد دل از 4) بدخوئی
بیفزایدش کامگاری وگنج   بود شادمان در سرای سپنج
چو دوری گزیند زکردار زشت   بیابد بدان گیتی اندر بهشت
بد ونیك بر ما همی بگذرد   چنین داند آن کس که دارد خرد
سرانجام بستر بود تیره خاك   بپرّد روان سوی یزدان پاك
بگیتی هر آنکس که یزدان 5) شناخت   بکوشید وبا شهریاران بساخت 6)
کنون از تو اندازه گیریم راست   نباید برین بر فزونی 7) نه کاست
که بگذاشتی سالیان بی شمار   بدیدی بگیتی بسی شهریار
اگر باز جوئی زراه خرد   بدانی که چونین نه اندر خورد
که چندین بزرگی وگنج وسپاه   گرانمایه اسپان وتخت وکلاه
همه 8) از نیاگان من یافتی   چو در بندگی تیز بشتافتی
چه مایه جهان داشت لهراسپ شاه   نکردی گذر سوی آن بارگاه
چو او شهریاری بگشتاسپ داد   نیامدت ازان پس خود از شاه 9) یاد
سوی وی یکی نامه ننوشتهٔ   از آرایش بندگی گشتهٔ

---

1) P. وخوبی. 2) P. جهاندار واز هر. 3) P. گرایندهٔ. 4) P. بپرهیزد از آز واز. 5) P. نیکی. 6) P. inserit vs. qui spurium videtur: همان بر که کاری همان پدروی [l. بدروی] سخن هر چه گوئی همان بشنوی 7) C. بدین بر فزودن. 8) P. تو پیش. 9) P. تخت.

نرفتی بدرڭاه ای بندهوار   نخواندی مر اورا[1]) همی شهریار
زهوشنڭ[2]) وجم وفریدون ڭرد   که از تخم ضحّاك شاهی ببرد
همی رو چنین تا سر کیقباد   که تاج بزرڭی[3]) بسر بر نهاد
چو ڭشتاسپ ننشست یك شهریار   برزم وببزم وبرای وشکار
پذیرفت پاکیزه دین بهی   نهان ڭشت بیدادی وبیرهی
چو رخشنده[4]) شد راه ڭیهان خدیو   نهان شد بدآموزی وراه دیو
وزان پس چو[5]) ارجاسپ آمد بجنڭ   سپه چون پلنڭان ومهتر نهنڭ
ندانست کس لشکرشرا شمار   پذیره شدش نامور شهریار
یکی ڭورسان کرد از دشت کین   که جائی ندیدند روی[6]) زمین
همانا که تا رستخیز این سخن   میان بزرڭان نڭردد کهن
کنون خاور اوراست تا باختر   همی بشکنند ڭردن شیر[7]) نر
زتوران برو تا در[8]) سند وروم   جهان شد مر اورا چو یك مهره موم
زدشت سواران نیزهڭذار   بدرڭاه او نیز[9]) چندی سوار
فرستند ازان شهرها باژ وساو   که با جنڭ او نیست شان زور وتاو
ازان ڭفتم این با تو ای پهلوان   که او از تو آزرده دارد روان
نرفتی بدان نامور بارڭاه   نکردی بدان نامداران نڭاه
کرانی ڭزیدستی اندر جهان   همی خویشتن داری اندر نهان
فرامش ترا مهتران چون کنند   مڭر مغز دل پاك بیرون کنند
همیشه همه نیکوئی ساختی[10])   بفرمان شاهان سر افراختی[11])
اڭر بر شمارد. کسی رنج تو   بڭیتی فزون آید از ڭنج تو
زشاهان کسی بر چنین داستان   زبنده نبودند همداستان

---

1) P. نخوانی کسیرا. 2) Sic ed. Teh. et P.; C. نه هوشنڭ. 3) P. فریدون. 4) P. خورشید male. 5) P. که. 6) P. پیدا. 7) P. پشت. 8) P. سر. 9) P. اوبند. 10) P. خواستی. 11) P. بیاراستی.

مرا گفت رستم زبس خواسته — همان کشور وگنج آراسته
بزابل نشستست وگشتست مست — نگیرد کس از مست چیزی بدست [1]
چو کار آیدش دوری از رزمگاه — نه بیند مرا [2] نیز در بزمگاه
بر آشوفت ویك روز سوگند [3] خورد — بروز سپید وشب لاجورد
که اورا باجز بسته در بارگاه — نه بیند کسی زین گزیده سپاه
کنون من از ایران بدین آمدم — نبد شاه دستور تا دم زدم
بپرهیز وبپیچان شو از خشم اوی — ندیدی که خشم آورد چشم اوی
چو ایدر بیائی وفرمان [4] کنی — روان از نشستن پشیمان کنی
بخورشید وروشن روان زریر — باجان پدرم آن گرانمایه شیر
که من زین پشیمان کنم شاه‌را — بر افروزم این اختر وماه‌را [5]
بشوتن برین بر گوای منست — روان وخرد رهنمای منست
که من چند ازین جستم آرام شاه — ولیکن همی از تو دیدم گناه
پدر شهریارست ومن کهترم — زفرمان او یك زمان نگذرم
همه دوده اکنون [6] نباید نشست — زدن رای وسودن بدین کار دست
زواره فرامرز ودستان سام — جهاندیده رودابهٔ نیکنام
همه پند من یك بیك بشنوید — بدین خوب گفتار من بگروید
نباید که این [7] خانه ویران شود — کنام پلنگان وشیران [8] شود
چو بسته ترا نزد شاه آورم — بدو بر فراوان گناه آورم
وزان پس بباشم به پیشش بپای — زخشم وزکین آرمش بازجای
نمانم که بادی بتو بر وزد — بدان سان که از گوهر من سزد

---

1) P. نیارد بهر کار من پیش دست. 2) P. ترا. 3) P. بیك روز وسوگند.
4) P. پیمان. 5) P. این تیره‌گون ماه‌را. 6) P. مباهم. 7) P. تان.
8) P. بکام دلیران ایران.

رسیدن بهمن بنزد زال

سخنهای آن نامور پیشگاه چو بشنید بهمن بیامد براه
بپوشید زربفت شاهنشهی بسر بر نهاد آن کلاه مهی
خرامان بیامد زپرده سرای درفشی درفشان پس او بپای
جهانجوی بگذشت بر هیرمند جوانی سرافراز واسپی[1] بلند
هم اندر زمان دیده‌بانش بدید سوی زابلستان فغان بر کشید
که آمد نبرده سواری دلیر بهرّای زرّین سپاهی بزیر[2]
پس پشت او خوارمایه سوار تن آسان گذشت از لب رودبار
هم اندر زمان زال بر زین[3] نشست کمندی بفتراك وگرزی بدست
بیامد چو از دیده اورا بدید یکی باد سرد از جگر بر کشید
چنین گفت کین نامور پهلویست سرافراز با جامهٔ خسرویست
زلهراسپ دارد همانا نژاد پیٔ او بدین بوم فرخنده باد
زدیده بیامد بدرگاه رفت زمانی پر اندیشه بر زین بکفت[4]
هم اندر زمان بهمن آمد پدید سر از چرخ گردنده برتر کشید[5]
ندانست مرد جوان زالرا بسر آفراخت[6] آن خسروی یالرا
چو نزدیکتر گشت آواز داد چنین گفت کای مرد دهقان نژاد
سر انجمن پور دستان کجاست که دارد زمانه بدو پشت راست
که آمد بزابل یل اسفندیار سراپرده زد بر لب جویبار
بدو گفت زال ای پسر کامجوی فرود ای ومی خواه وآرام جوی

1) P. جوانی ببالای سرو. 2) Sic recte P. coll. infra P. 5 p. 9. 138 fin. et C. 1303 vs. 6; male C. et ed. Teh. سپاهی زریر. 3) P. زال زر بر. 4) Non liquet; P. بخفت. 5) P. وزو رایت خسروی گسترید. 6) C. افروخت; P. بیفراخت.

کنون رستم آید زنخچیرگاه   زواره فرامرز وچندین سپاه
تو با این سواران بیا ارجمند   بیارای دلرا ببگماز چند
چنین داد پاسخ که اسفندیار   نفرمود مان رامش[1] ومیگسار
گزین کن یکی مرد جوینده‌راه   که با من بیاید به نخچیرگاه
چنین داد پاسخ که نام تو چیست   همی بگذری تیز کام تو چیست
برانم که تو خویش گشتاسپی[2]   گر از تخمهٔ شاه لهراسپی[3]
بدو گفت بهمن[4] که من بهمنم   زپشت جهاندار روئین تنم
چو بشنید گفتار او سرفراز   فرود آمد از اسپ وبردش نماز[5]
بخندید بهمن پیاده ببود   بپرسید واو گفت وبهمن شنود
بسی کرد خواهش که ایدر بایست   چنین تیز رفتن ترا روی نیست
بدو گفت پیغام اسفندیار   نشاید گرفتن چنین سست وخوار
گزین کرد گردی که دانست راه   فرستاد با او به نخچیرگاه
همی رفت پیش اندرون رهنمون   جهاندیدهٔ نام او شیرخون
بانگشت بنمود نخچیرگاه   هم اندر زمان باز گشت او زراه

پیغام دادن بهمن رستمرا

یکی کوه بد پیش مرد جوان   بر انگیخت آن بارهٔ پهلوان
نگه کرد ازان پس[6] به نخچیرگاه   پدید آمد آن[7] پهلوان سپاه
یکی مرد همچون که بیستون   درختی گرفته بچنگ اندرون
یکی نرّه گوری[8] زده بر درخت   نهاده بر خویش گوپال ورخت

---

1) P. مارا می. 2) P. لهراسپی. 3) P. گشتاسپی. 4) C. چنین داد پاسخ. 5) C. inserit vs. spurium:

نوازش بهر جا بود دستگیر   چه از تیز برنا چه از مرد پیر

6) C. سو. 7) C. بدید آن بر. 8) C. گور.

یکی جام پر می بدست دگر   پرستنده بر پای پیشش پسر[1]
همی گشت رخش اندران مرغزار   درخت وگیا بود وهم جویبار
چنین گفت بهمن که این رستمست   ویا[2]) آفتاب سپیده دمست
بگیتی کسی مرد ازین سان ندید   نه از نامداران پیشین شنید
بترسم که با او یل اسفندیار   نتابد به پیچد سر از کارزار[3]
من اورا بیك سنگ بیجان کنم   دل زال ورودابه[4]) پیچان کنم
یکی سنگ ازان کوه خارا بکند   فرو هشت ازان کوهسار بلند
زنخچیرگاهش زواره بدید   هم آواز آن سنگ خارا شنید
خروشید کای پهلوان سوار   یکی سنگ غلطان شد از کوهسار
نه جنبید[5]) رستم نه بنهاد گور   زواره همی کرد ازان گونه شور
همی بود تا سنگ نزدیك شد   زگردش همه کوه تاریك شد
بزد پاشنه سنگ انداخت[6]) دور   زواره برو آفرین کرد وسور[7])
غمی شد دل بهمن از کار اوی   چو دید آن بزرگی ودیدار اوی
همی گفت اگر فرّخ اسفندیار   کند با چنین نامور کارزار
تن خویش در جنگ رسوا کند   همان به که با او مدارا کند
گر ایدونکه زو بهتر آمد[8]) بجنگ   همه شهر ایران بگیرد بچنگ
نشست از بر بارهٔ بادپای   پر اندیشه از کوه شد بازجای
بگفت آن شگفتی بموبد که دید   وزان راه آسان سر اندر کشید
چو آمد بنزدیك نخچیرگاه   تهمتن بدیدش هم آنگه زراه

1) P. بسر male. 2) P. وگر. 3) C. addit duos vss. spurios:
یکی رای باید کنون کرد ساز   که او در نشیب است ومن در فراز
ازان پس که آید برزم اندرون   بمیدان کین سازمش سر نگون
4) C. زار رودابه. 5) P. بخندید. 6) P. بنداخت 7) P. وپیور male.
8) P. آید.

بموبد چنین گفت کاین مرد کیست   من ایدون[1]) گمانم که گشتاسپیست
پذیره شدش با زواره بهم   زنخچیر هر کس[2]) که بد بیش وکم
پیاده شد از اسپ بهمن چو دود   بپرسیدش ونیکوئیها[3]) نمود
بدو گفت رستم که تا نام خویش   نگوئی نیابی زمین کام خویش
چنین گفت من پور اسفندیار   سر راستان بهمن نامدار
ورا پهلوان زود در بر گرفت   ز دیر آمدن پوزش اندر گرفت
برفتند هر دو بجای نشست   خود ونامداران مهترپرست
چو بنشست بهمن بدادش درود   زشاه وزایرانیان بر فزود
وزان پس چنین گفت کاسفندیار   چو آتش برفت از در[4]) شهریار
سراپرده زد بر لب هیرمند   بفرمان پیروز شاه بلند
پیامی رسانم زاسفندیار   اگر بشنود پهلوان سوار
چنین گفت رستم که فرزند شاه   برنجید وزینسان بپیمود راه
خوریم آنچه داریم چیزی نخست   پس آنگه جهان زیر فرمان تست[5])
بگسترد بر سفره بر نان نرم   یکی گور بریان بر آورد گرم
پرستنده[6]) خوان پیش بهمن نهاد   تهمتن[7]) سخنها همی کرد یاد
برادرش‌را نیز با او نشاند   وزان نامداران دگر کس نخواند
دگر گور بنهاد پیش تنش[8])   که هر بار گوری بدی خوردنش[9])
نمك بر پراگند وببرید وخورد   نظاره برو آن سرافراز مرد

---

1) P. اندر. 2) P. زنخچیرگه هر, sed نخچیر significat etiam met. *locus venationis* et *venator* B. 3) P. نیکویها. 4) P. بر. 5) C. inserit vs. spurium:

بفرمود تا خوان نهادند پیش   بدین سان که او داشت آئین خویش

6) P. بدستار. 7) P. گذشته. 8) P. در پیش خویش. 9) P. نهادی بپیش.

همی خورد بهمن زگور اندکی   زرستم نبد خوردنش[1] صد یکی
بخندید رستم بدو گفت شاه   زبهر خورش دارد این پیشگاه
خورش چون بدین گونه داری بخوان   چسان رفتی اندر دم هفتخوان
چگونه زنی نیزه در کارزار   چو خوردن چنین داری ای شهریار
بدو گفت بهمن که خسرونژاد   سخن گوی وبسیار خواره مباد
خورش کم بود کوشش جنگ بیش   بکف بر نهد هر زمان جان خویش
بخندید رستم بآواز گفت   که مردی زمردان نشاید نهفت
یکی جام زرّین پر از باده کرد   وزو یاد مردان آزاده کرد
دگر جام بر دست بهمن نهاد   که بر گیر ازان کس که خواهی تو یاد
بترسید بهمن زجام نبید   زواره نخستین دمی در کشید
بدو گفت کای بچّهٔ شهریار   زتو[2] شاد بادا می ومیگسار
ازو بستد آن جام بهمن سبک   دلآرام[3] میخوارهٔ بد تنک
همی ماند از رستم او در شگفت   ازان خوردن ویال وبازو وکفت[4]
نشستند بر باره هر دو سوار   همی راند بهمن بر نامدار
بدادش یکایک برستم پیام[5]   از اسفندیار آن یل نیکنام

پاسخ دادن رستم بهمن را

چو بشنید رستم زبهمن سخن   پر اندیشه شد مغز مرد کهن
چنین گفت آری شنیدم پیام   دلم شد بدیدار تو شادکام
زمن پاسخ این بر باسفندیار   که ای شیردل مهتر نامدار

---

1) P. نبد خوردنی زان او.   2) P. بتو.   3) P. دل آزار.   4) C. بازو. et addit vs. qui spurius videtur:

چو از خوان نخچیر بر خاستند   سبک بارهٔ مهتران خواستند

5) P. درود وپیام.

هر آنکس که دارد روانش خرد   سر مایهٔ کارها بنگرد
چو مردی وپیروزی وخواسته   ورا باشد وگنج آراسته
بزرگی وگردی ونام بلند   بنزد گرانمایگان ارجمند
بگیتی بدین سان که اکنون توئی   نباید که دارد سرش[1] بدخوئی
بباشیم بر داد ویزدان پرست   نگیریم دست بدی‌را بدست
سخن هرچه بر گفتنش روی نیست   درختی بود کش بر وبوی نیست
اگر جان تو بسپرد راه آز   شود کار بی‌سود بر تو دراز
چو مهتر سراید[2] سخن سخته به   زگفتار بد کام پردخته به
زگفتار آنکس شدی بنده شاد   که گفتی که چون او[3] زمادر نزاد
بمردی وفرهنگ ورای وخرد   همی بر نیاگان خود بگذرد
چو پیداست[4] نامت بهندوستان[5]   بچین وبروم وبجادوستان[6]
ازین پندها دارم از تو[7] سپاس   ستایش کنم روز ودر شب سه پاس
زیزدان همی[8] آرزو خواستم   که اکنون بدان[9] دل بیاراستم
که بینم پسندیده چهر ترا   بزرگی ومردی ومهر ترا
نشینیم یک با دگر شادکام   بیاد شهنشاه گیریم جام
کنون آنچه جستم همه یافتم   بخواهشگری[10] تیز بشتافتم
به پیش تو آیم همی[11] بی سپاه   زتو بشنوم آنچه فرمود شاه
بیارم برت عهد شاهان داد   زکیخسرو آغاز تا کیقباد
کنون ای تهمتن تو در کار من   نگه کن بآزار وکردار[12] من
بدان نیکوئیها که من کرده ام   همان رنج وسختی که من برده[13] ام

---

1) P. سر. 2) C سر آید et ed. Teh. بر آید. 3) P. تو. 4) P. چنینست. 5) P. ببربرستان. 6) P. وبخاورستان. 7) P. بندها داشتم من. 8) P. همین. 9) P. بدو. 10) P. بخواهش همی. 11) P. کنون. 12) P. کن بکردار بسیار. 13) خورده.

پرستیدن شهریاران همان   از امروز تا روز پیشین زمان
چو پاداش آن رنج بند آیدم   هم از شاه ایران گزند آیدم
همان به که گیتی نه بیند کسی   چو بیند بدو در نماند بسی
بیایم بگویم همه راز خویش   زگیتی بر افرازم آواز خویش
گر از من گناهی بیاید[1] پدید   گزان بد سر من بباید برید
ببندم بپبازو یکی پالهنگ   پیاده بیایم[2] بچرم پلنگ
ازان پس که من گردن زنده پیل   شکستم فگندم بدریای نیل
سخنهای ناخوش زمن دور دار   ببدها دل دیو رنجور دار
مگوی آنچه هرگز نگفتست کس   بمردی[3] مکن بادرا در قفس
بزرگان بر آتش نبایند راه   بدریا گذر نیست بی آشناه
همان تابش ماه نتوان نهفت   نه روبه توان کرد با شیر جفت
تو بر راه من بر ستیزه مریز   که من خود یکی مایه ام در ستیز
ندیدست کس بند بر پای من   نه بگرفت شیر[4] زیان جای من
تو آن کن که از پادشاهی سزاست   مدارا ایچ با[5] دیو بر دست راست
بهزه[6] زدل دور کن خشم وکین   جهانرا بچشم جوانی مبین
بدل خرمی دار وبگذار رود   ترا باد از پاك یزدان درود
گرامی کن این خانهٔ ما بسور   مباش از پرستندهٔ خویش دور
چنان چون بدم کهتر کیقباد   کنون از تو دارم دل ومغز شاد
چو آئی بنزدیك من با سپاه   هم ایدر بباشی بشادی دو ماه
بیاساید از رنج مرد وستور   دل دشمنان گردد از رشك کور
همه دشت نخچیر ومرغ اندر آب   اگر دیر مانی نگیرد شتاب

1) P. چو از من گناهی نیامد et legit hunc vs. post vs. 2786. 2) C. بیاویز پایم et P. invertit hemist. 3) P. زمردی. 4) P. پیل. 5) P. مدار آزرا. 6) P. بمردی

به بینم زتو زور مردان جنگ / بشمشیر شیر افگنی یا [1]) پلنگ
چو خواهی که لشکر بایران بری / بنزدیک شاه دلیران بری
گشایم در گنجهای کهن / که ایدر فگندم بشمشیر بن
به پیش تو آرم همه هرچه هست / کجا [2]) گرد کردم به نیروی دست
بدار آنچه داری [3]) ودیگر به بخش / مکن بر دل ما چنین روز پخش [4])
چو هنگام رفتن فراز آیدت / بدیدار خسرو نیاز آیدت
عنان از عنانت نه پیچم براه / خرامان بیایم بنزدیک شاه
بپوزش کنم نرم [5]) خشم ورا / ببوسم سر وپا وچشم ورا
بپرسم زبیداد شاه بلند / که دستم [6]) چرا کرد باید به بند
همه هرچه گفتم کنون [7]) یاد دار / بگو پیش پرمایه اسفندیار

باز گشتن بهمن

زرستم چو بشنید بهمن برفت / همی راند با موبد پاك تفت
تهمتن زمانی بسره بسر بماند / زواره فرامرزرا پیش خواند
کز ایدر بنزدیك دستان شوید / بنزد منه زابلستان شوید
بگوئید کاسفندیار آمدست / جهان‌را یکی خواستار آمدست
بایوانها تخت زرّین نهید / بروی [8]) جامهء خسرو آئین نهید
چنان هم چو هنگام [9]) کاوس شاه / وزو نیز پرمایه‌تر بارگاه
بسازید چیزی که شاید خورش / نباید که کم باشد از پرورش

---

1) P. گر. 2) P. که من. 3) P. ببر آنچه خواهی. 4) Sic recte ed. Teh. coll. supra pg. 764 vs. 1444; male P. et C. رخش et C. inserit vs. qui spurius videtur:

درم ده سپه‌را وتندی مکن / چو خوشی بیابی نژندی مکن

5) P. نبست. 6) P. پایم. 7) P. ترا. 8) P. برو. 9) P. هم که درگاه.

که نزدیک ما پور شاه آمدست پسر از کینه ورزمخواه آمدست
گوی نامدار است وشاهی دلیر نه اندیشد از جنگ یك دشت شیر
شوم پیش او گر پذیرد نوید به نیکی بود هرکسیرا امید
اگر نیکوئی بینم اندر سرش زیاقوت سرخ [1]) آورم افسرش
ندارم ازو گنج وگوهر دریغ نه برگستوان ونه گوپال وتیغ
وگر باز گرداندم ناامید نباشد مرا روز با او سپید
تو دانی که این تابداده کمند سر زنده پیلان در آرد به بند
زواره بدو گفت منديش ازين نجوید کسی رزم کش نیست کین
ندانم بگیتی یکی شهریار برای وبمردی چو اسفندیار
نیاید زمرد خرد کار بد ندید او زما هیچ کردار بد
زواره بیامد بنزدیك زال وزان روی رستم بر افراخت یال
بیامد دمان تا لب هیرمند سرش خیره [2]) گشته زبیم گزند
عنانرا گران کرد در پیش رود همی بود تا بهمن آرد درود
چو بهمن بیامد به پرده سرای همی بود پیش پدر بر بپای
بپرسید ازو فرّخ اسفندیار که پاسخ چه دادت گو نامدار
چو بشنید بنشست پیش پدر بگفت آنچه بشنید ازو دربدر
نخستین درودش زرستم بداد زپیغام وپاسخ همی کرد یاد
همه دیده پیش پدر باز گفت همان نیز نادیده اندر نهفت
بدو گفت چون رستم پیلتن نه بینم کسی نیز در انجمن
دل شیر دارد تن زنده پیل نهنگان بر آرد زدریای نیل
بیامد کنون تا لب هیرمند نه جوشن نه خود ونه گرز وکمند
بدیدار شاه آمدستش نیاز ندانم چه دارد بدل [3]) با تو راز

1) P. روز. 2) P. تیز. 3) P. همی.

زبهمن بر آشفت اسفندیار ورا بر سر انجمن کرد خوار
بدو گفت کز مردم سرفراز نزیبد که با زن نشیند براز
دگر[1] کودکانرا بکاری بزرگ فرستند نباشد دلیر وسترگ
تو گردنکشانرا کجا دیدهٔ که بانگ پیٔ اسپ[2] نشنیدهٔ
که رستم[3] همی پیل جنگی کنی دل نامور انجمن بشکنی
چنین گفت بس با بشوتن براز که آن شیر جنگآور سرفراز
جوانی همی سازد از خویشتن زسالش نیاید همانا شکن

رسیدن رستم واسفندیار با یکدگر

بفرمود کاسپ سیه زین کنند بپالاش بر زین زرّین کنند
پس از لشکر نامور صد سوار برفتند با فرّخ اسفندیار[4]
ازان سو خروشی بر آورد رخش وزین سوی اسپ یل تاجبخش
تهمتن زرخش اندر آمد فرود[5] پیاده همی داد[6] یلرا درود
پس از آفرین گفت کز یکخدای همی خواستم تا بود رهنمای
که تو با بزرگان درین[7] جایگاه چنین تندرست آمدی با سپاه
نشینیم وگفتار فرّخ نهیم[8] وزان پس یکی خوب پاسخ دهیم[9]
چنین دان که یزدان گوای منست خرد زین سخن رهنمای منست
که من زین سخنها نگیرم[10] فروغ نگردم بهر جای گرد دروغ

---

1) P. وگر. 2) P. که آواز روباه. 3) P. زرستم. 4) P. inserit vs., qui spurius videtur:

بیامد دمان تا لب هیرمند بفتراك بر کرده پیچان کمند

5) P. بخشك اندر آمد زرود. 6) P. شد وداد. 7) P. که ای نامدار اندرین. 8) P. بگوئیم بیکجای وپاسخ نهیم contra metrum. 9) P. همان در سخن رای فرّخ نهیم. 10) P. نجویم.

که روی سیاوش اگر دیدمی — بدان تازه روئی نگردیدمی[1]
نمانی همی جز سیاوخش‌را — مر آن تاجدار جهان بخش‌را
خنک شاه که چون تو دارد پسر — ببالا وچهرت[2] بنازد پدر
خنک شهر ایران که تخت ترا — پرستند وبیدار بخت ترا
دژم‌بخت آن کز تو جوید نبرد — زبخت وزتاخت اندر آید بگرد
همه دشمنان از تو پر بیم باد — دل بدسگالت بدو نیم باد
همه ساله بخت تو پیروز باد — شبان سیه بر تو چون روز[3] باد
چو بشنید گفتارش اسفندیار — فرود آمد از بارهء شاهوار
تن پیلوارش ببر در گرفت — فراوان برو[4] آفرین بر گرفت
که یزدان سپاس ای جهان پهلوان — که دیدم ترا شاد وروشن روان
سزاوار باشد ستودن ترا — یلان جهان خاك بودن ترا
خنك آنکه چون تو پسر باشدش — یکی شاخ بیند که بر باشدش
خنك آنکه باشد ورا چون تو پشت — بود ایمن از روزگار درشت
چو دیدم[5] ترا یادم آمد زریر — سپهدار اسپ‌افگن نرّه شیر
بدو گفت رستم که ای پهلوان — جهاندار وبیدار وروشن روان
یکی آرزو دارم ای شهریار[6] — که باشم بدان[7] آرزو کامگار
که آئی خرامان سوی خان من — بدیدار روشن کنی جان من
سزای تو گر نیست چیزی که هست — بکوشیم وبا آن بسائیم دست
چنین پاسخ آوردش اسفندیار — که ای از یلان جهان یادگار
هر آنکس که او چون تو باشد بنام — بدو شهر ایران بود شادکام

---

1) C. بدین vitiose; P. ازین تازه روی تو نگزیدمی. 2) P. وفرّت.
3) P. نوروز. 4) P. چو خشنود شد. 5) P. بدیدم. 6) P. خواهم از نامدار. 7) P. باشد برین.

نشاید گذر کردن از رای اوی   گذشت از بر وبوم وز جای اوی
ولیکن زفرمان شاه جهان   نه پیچم روان آشکار ونهان
بزابل نفرمود مارا درنگ   نه با نامداران این بوم جنگ
تو آن کن که بر یابی از روزگار   بران رو که فرمان دهد شهریار
تو خود بند بر پای نه بی درنگ   نباشد زبند شهنشاه ننگ
ترا چون برم بسته نزدیك شاه   سراسر بدو باز گردد گناه
ازین بستنت من روان خسته ام   به پیش تو اندر کمر بسته ام
نمانم که تا شب بمانی به بند   نه بر جانت[1] آید زچیزی گزند
همی بدگمانی تو[2] ای پهلوان   بدی ناید از شاه خود بی گمان
مرا شاه گفت است کین تخت عاج   ترا داد خواهم ابا گنج وتاج[3]
ازان پس چو[4] من تاج بر سر نهم   جهان‌را بدست تو اندر نهم
نه نزدیك دادار باشد گناه   نه شرم آیدم نیز از[5] روی شاه
وگر باز گردی بزابلستان   بهنگام بشگوفهٔ گلستان
بیابی تو چندان زمین خواسته   که گردد بر وبومت آراسته
بدو گفت رستم که ای نامدار   همی جستم از داور کردگار
که خرّم کنم دل بدیدار تو   کنون چون شنیدیم گفتار[6] تو
دو گردن‌فرازیم پیر وجوان   خردمند وبیدار دو[7] پهلوان
بترسم که چشم بد آید همی   سر از خواب خوش بر گراید همی
همی یابد اندر میان دیو راه   دلت کژ کند از پی تاج وگاه
یکی ننگ باشد مرا زین سخن   که تا جاودان آن[8] نگردد کهن
که چون تو سپهبد نژادی سری[9]   سرافراز شیری وکنداوری

1) P. وگر بر تو. 2) P. همه خوبی انگار. 3) Deest in P. 4) P. که. 5) P. آید از تاج واز. 6) P. شوم شادمانه زگفتار. 7) P. دل. 8) P. جاودانه. 9) P. سپهبد سری افسری.

نبائی زمانی تو در[1] خان من — نباشی برین مرز مهمان من
گر این کینه از مغز بیرون کنی — بکوشی وبر دیو افسون کنی
زدیدارت آرایش[2] جان کنم — زمن هرچه خواهی تو فرمان کنم
مگر[3] بند کز بند عاری بود — شکستی بود زشت کاری بود
نه بیند مرا زنده با بند کس — که روشن روانم برینست وبس[4]
بپاسخ چنین گفت اسفندیار — که ای از گوان جهان یادگار
همه راست گفتی نگفتی دروغ — زکژّی نگیرند[5] مردان فروغ
ولیکن بشوتن شناسد که شاه — چه فرمود چون من برفتم براه
مرا گفت بر کار رستم بسیچ — بجز بند ورزمش نخواهی تو هیچ[6]
گر اکنون بیایم سوی خان تو — بوم شاد وپیروز مهمان تو
چو گردن بپیچی زفرمان شاه — مرا تابش روز گردد تباه[7]
یکی آنکه من با تو جنگ آورم — به پرخاش خوی[8] پلنگ آورم
فرامش کنم مهر[9] نان ونمک — زپاکی نژاد اندر آیم[10] بشک
وگر سر به پیچم زفرمان شاه — بدان گیتی آتش بود جایگاه
ترا آرزو گر چنین آمدست — یک امروز با می بسائیم دست
که داند که فردا چه خواهد بدن — برین داستانها نباید[11] زدن
بدو گفت رستم که ایدون کنم — شوم جامهٔ راه بیرون کنم
بیک هفته نخچیر کردم همی — بجای بره گور خوردم همی

---

1) P. بشادی نبائی سوی. 2) P. زگفتار تو رامش et C. transponit hemist 3) C. et ed. Teh. کمر. 4) C. addit vs. spurium:

مرا سر نهان گر شود زیر سنگ — ازان به که نامم بر آید بننگ

5) P. بکژّی مگیرند. 6) Deest in P. 7) C. ommittit hunc vs. transpos. duobus vs. sequent. 2912 et 2913. 8) Sic P. et ed. Teh.; C. جوی. 9) P. حق. 10) P. آرم. 11) P. نشاید.

بهنگام خوردن مرا باز خوان   تو با دودهٔ خویش بنشین بخوان
وزانجایگه رخش‌را بر نشست   دل خسته‌را اندر اندیشه بست
بیامد دوان تا بایوان رسید   رخ زال سام نریمان بدید
بدو گفت کای مهتر نامدار   رسیدم بنزدیک اسفندیار
سواریش دیدم چو سرو سهی   خردمند با زیب وبا فرّهی
تو گوئی[1] که شاه افریدون گرد   بزرگی ودانائی اورا سپرد
بدیدن فزون آمد از آگهی   همی تافت زو فرّ شاهنشهی

نخواندن اسفندیار رستم‌را بمهمانی

چو رستم برفت از لب هیرمند   پر اندیشه شد نامدار بلند
بشوتن که بد شاه‌را رهنمای   هم آنگه بیامد بپرده سرای
چنین گفت با وی یل اسفندیار   که کاری گرفتیم دشوار خوار
بایوان رستم مرا کار نیست   ورا نزد من نیز[2] دیدار نیست
همان گر نیاید نخوانمش نیز   گر از ما پر آید یکی‌را[3] قفیز
دل زنده از کشته بریان شود   سر از آشنائیش گریان شود
بشوتن بدو گفت کای نامدار   برادر که دارد[4] چو اسفندیار
بیزدان که دیدم شمارا نخست   که یك نامور با دگر کین نجست
دلم گشت ازان کار چون نوبهار   هم از رستم وهم زاسفندیار
چو در کار تان ژرف کردم[5] نگاه   ببندد همی بر خرد دیو راه
تو آگاهی از کار دین وهنر[6]   زفرمان یزدان ورای پدر
بپرهیز وبا جان ستیزه مکن   نیوشنده باش از برادر سخن

---

1) P. گفتی. 2) C. راه. 3) P. که گر زین یکی‌را پر آید. 4) P. یابد. 5) P. تان کردم اکنون. 6) P. این پر هنر.

شنیدم همه هرچه رستم بگفت بزرگیش با مردمی بود جفت
نساید دو پای ورا[1] بند تو نه اندیشد از فرّ واورند[2] تو
سوار جهان پور دستان سام ببازی سر اندر نیارد بدام
بترسم که این کار گردد دراز بزشتی میان دو گردن‌فراز
بزرگی واز شاه داناتری بجنگ وبمردی تواناتری
یکی بزم جوید دگر رزم وکین نگه کن که تا کیست با آفرین
چنین داد پاسخ بدو نامدار که گر سر به پیچم من از شهریار
مرا خود بگیتی نکوهش بود همان پیش یزدان پژوهش بود
دو گیتی برستم نخواهم فروخت کسی چشم ودل‌را[3] بسوزن ندوخت
بدو گفت هر چیز کاید زپند تن پاك وجان ترا سودمند
همه[4] گفتم اکنون بهی بر[5] گزین دل شهریاران نیازد بکین
سپهبد زخوالیگران خواست خوان کسی‌را نگفتش که رستم[6] بخوان
چو نان خورده شد جام می بر گرفت[7] زروئین دژ اندازه اندر گرفت[8]
وزان مردمی خود همی یاد کرد[9] بیاد شهنشه همی باده خورد[10]
همی بود رستم بایوان خویش زخوردن نگه داشت پیمان خویش
چو دیری بر آمد نیامد کسی نگه کرد رستم بره بر بسی
چو هنگام نان خوردن اندر گذشت زمغز دلیر آب برتر گذشت
بخندید وگفت ای برادر تو خوان بیارای[11] وآزادگان‌را بخوان
گر این[12] است آئین اسفندیار که این کار مارا گرفتنت خوار[13]

1) P. پای وی آن. 2) P. نیاید سبك او بپیوند. 3) P. کین‌را.
4) P. ترا, 5) P. توئی به. 6) P. نفرمود کورا. 7) P. می‌را بخواست.
8) P. دژ آنکه سخن کرد راست. 9) P. کرد یاد. 10) P. شهنشاه می خورد شاد.
11) Sic P. et ed. Teh., C. بیاری. 12) P. چنو این.
13) P. تو آئین این نامور یاد دار; cfr. annot. 2 pag. sequ.

که مهمان کند مان نیارد نوید   به نیکی مدارید از وی امید[1]
بگفت این وپس خوان بیاراستند   بخوردند نان‌را وبر خاستند
چو بر خاست از جا گو پهلوان   فرامرزرا گفت اندر زمان
بفرمای تا رخش‌را زین کنند   همان زین بآرایش چنین کنند
شوم باز گویم باسفندیار   که گر شاهزادی سخن یاد دار[2]
که هر کو زگفت خود اندر گذشت   ره راد مردی زخود در نوشت[3]

پوزش کردن اسفندیار از ناخواندن رستم بمهمانی

نشست از بر رخش بر سان پیل   خروشیدن اسپ شد بر دو میل
بیامد دمان تا بنزدیك آب   سپه‌را بدیدار او بد شتاب
هر آنکس که از لشکر اورا بدید   دلش مهر پیوند[4]) او بر گزید
همی گفت هر کس که این نامدار   نماند بکس جز بسام سوار
بران کوهه زین که آهنست   همان رخش گوئی که هرمنست[5])
اگر هم‌نبردش بود زنده پیل   بر افشان تو بر تارك پیل نیل
خرد نیست اندر سر شهریار   که با فر وگردی چو اسفندیار
بدین سان همی از پی تاج وگاه   بکشتن دهد نامداری چو ماه
به پیری سوی گنج تازان‌تر[6]) است   بمهر وبدیهیم نازان‌تر است
چو آمد بنزدیك اسفندیار   هم آنکه پذیره شدش نامدار
بدو گفت رستم که ای پهلوان   نوآئین ونوساز وفرخ جوان

1) P. omittit hunc vs. et duos sequentes 2958 et 2959. 2) P. که او کار مارا گرفتست خوار quod est posterius hemist. vs. 2956. 3) Deest in P. 4) P. وپیوند. 5) Sic C. et ed. Tch. qua in lectione هرمن forma decurtata vocis اهرمن videtur, quam tamen lex. ignorant. P. که اهرمنست. 6) P. یازانتر.

خرامی نیرزید مهمان[1] تو — چنین بود تا بود پیمان تو
سخن هرچه گویم زمن یاد گیر — مشو تیز با پیر بر[2] خیره خیر
همی خویشتن بس بزرگ آیدت — وزین نامداران سترگ آیدت
همانا بمردی سبك داریم — برای وبدانش[3] تنك داریم
بگیتی چنان دان که رستم منم — فروزندهٔ تخم[4] نیرم منم
بخاید زمن دست دیو سپاه — سر جادوان اندر آرم بچاه[5]
بزرگان که دیدند کبر[6] مرا — همین شبر غرّان هزبر مرا
همه جنگ ناکرده بگریختند — همه دشت تیر وکمان ریختند
چو کاموس جنگی وخاقان چین — سواران جنگی ومردان کین
که از پشت زین شان بخمّ کمند — ربودم سراپای کردم به بند
نگهدار شاهان ایران منم — بهر جای پشت دلیران منم
ازین خواهش من مشو[7] در گمان — مدان خویشتن برتر از آسمان
من از بهر این فرّ واورند تو — بجویم همی رای وپیوند تو
نخواهم که چون تو یکی شهریار — تبه گردد از چنگ من روزگار
که من سام یلرا بخوانم دلیر — گزو بیشه بگذاشتی نرّه شیر
بگیتی منم زو کنون یادگار — ایا شاهزاده یل اسفندیار[8]
بسی پهلوان جهان بوده ام — به بد روز هرگز نه پیموده ام
زدشمن جهان پاك من كرده ام — بسی رنج وساختی که من خورده[9] ام
سپاسم زیزدان[10] که بگذشت سال — بدیدم یکی شاخ فرّخ همال
که کین خواهد از مرد ناپاکدین — جهانی برو بر کنند آفرین

---

1) C. چرا می نیرزم بمهمان. 2) C. با خویشتن. 3) P. باندیش. 4) P. تاخت. 5) P. زگاه. 6) P. ببر. 7) P. شدی. 8) P. نبایـد بپیشم هزبر آشکار. 9) P. رنج وتیمار من برده. 10) P. بیزدان.

بخندید بر[1] رستم اسفندیار چنین گفت کای پور سام سوار
شدی تنگدل چون نیامد خرام بجستم همی زین سخن کام ونام
چنین گرم بد[2] روز وراهی دراز نکردم ترا رنجه تندی مساز
همی گفتم از بامداد پگاه بپوزش بیایم بر تو براه[3]
بدیدار دستان شوم شادمان همی شاد دارم روان یک زمان
کنون خود تو این رنج بر داشتی بدشت آمدی خانه بگذاشتی
بیارام وبنشین وبر دار جام زتندی وتیزی مبر هیچ نام
بدست چپ خویش بر جای کرد زرستم همی مجلس آرای کرد
جهاندیده گفت این نه جای منست بجائی نشینم که رای منست
به بهمن چنین گفت[4] بر دست راست بیارای جایش بدانسان که خواست[5]
چنین گفت با شاهزاده بخشم تو نیکو[6] مرا بین وبگشای چشم[7]
هنر بین واین نامور گوهرم که از تخمهٔ سام کندآورم[8]
سزاوار من گر ترا نیست جای مرا هست پیروزی وفرّ ورای[9]

---

1) P. با.. 2) P. شد. 3) P. بپیمایم این مایه راه. 4) P. بفرمود مهتر که. 5) C. inserit duos vss. spurios:
بپا خاست آنگاه بهمن دژم بر ابرو بر آورده از کینه خم
چو رستم ورا دید زانگونه تیز بر آشفت زان پس بخشم وستیز
6) P. که برز. 7) C. addit vs. spurium:
ندانی تو ای پور شاه گوان که من رستمم در جهان پهلوان
8) C. inserit vs. spurium:
همان سام از تخم جمشید بود نماینده چون ماه وخورشید بود
9) C. addit duos vss., qui spurii videntur:
قباد وسیاوش وکاوس کی جهانگیر کیخسرو نیک پی
مرا می نشاندند پهلوی خود چنان چون جهان پهلوان را سزد

ازان پس بفرزند فرمود[1] شاه   که کرسیء زرّین نهد[2] پیشگاه
بیامد بران کرسیء زر نشست   پر از خشم وبویا ترنجی بدست

نکوهش کردن اسفندیار نژاد رستمرا

چنین گفت با رستم اسفندیار   که ای شیردل مهتر نامدار
من ایدون شنیدستم از موبدان   بزرگان وبیداردل بخردان
که دستان بدگوهر از دیو زاد[3]   بگیتی فزون زین ندارد نژاد
فراوان[4] زسامش نهان داشتند   ورا[5] رستخیز جهان داشتند
تنش تیره وروی ومویش سپید   چو دیدش دل سام شد ناامید
بفرمود تا پیش دریا برند   مگر مرغ وماهی ورا بشکرند
بیامد بگسترد سیمرغ پر   ندید اندرو هیچ آئین وفر
ببردش بجائی که بودش کنام   زبردن مر اورا خورش بود کام[6]
بر بچّگانش بینداخت خوار   که گاه خورش زو گذارند کار[7]
بخوردن چو کردند سویش بسیچ   رمیدند از وی نخوردند هیچ
مر اورا چنان خوار بگذاشتند   وزو روی یک باره بر گاشتند
اگر چند سیمرغ ناهار بود   تن زال پیش اندرش خوار بود
رها کرد وی‌را به پیش کنام   بدیدار او کس نبد شادکام[8]
همی خورد افکنده مردار اوی   زجامه برهنه تن خوار اوی

1) P. بفرمود فرزند. 2) P. نهند contra metrum et C. addit vs. spurium:
بدو گفت بنشین بدل شادکام   سزاوار جای تو بادا مدام
3) C. دیوزاد. 4) C. چو زاد او. 5) P. همی. 6) P. بدیدار او کس نبد شادکام quod est posterius hemist. vs. sequentis 3021. 7) P. omittit hunc vs. et duos sequentes 3018 et 3019. 8) Deest in P. coll. not. 6 ad vs. 3016.

بر افگند سیمرغ بر زال مهر   بـرو گشت ازینگونه چندی سپهر
ازان پس که مردار چندی چشید   برهنه سوی سیستانش کشید
پذیرفت سامش زبی بچّگی   زنادانی وپیری وغرچگی
خجسته بزرگان وشاهان من   نیای [1] من ونیک‌خواهان من
ورا بر کشیدند ودادند چیز   فراوان برو [2] سال بگذشت نیز
یکی سرو بد نابسوده سرش   چو با شاخ شد رستم آمد برش
زمردی وفرهنگ [3] ودیدار اوی   بگردون بر آمد چنین کار اوی
برین گونه بر پادشاهی گرفت   ببالید وناپارسائی گرفت [4]

پاسخ رستم باسفندیار وستایش نژاد وکردار خود [5]

بدو گفت رستم که آرام گیر   چه گوئی سخنهای نا دلپذیر
دلت سوی کژّی ببالد [6] همی   روانت زدیوان بنالد [7] همی
تو آن گوی کز پادشاهان سزاست   نگوید سخن شاه جز راه راست [8]
جهاندار داند که دستان سام   بزرگ است وبا دانش ونیک‌نام
همان سام پور نریمان بُدست   نریمان گرد از کریمان بدست
چنان تا بگرشاسپ دارند زاد   بجمشید آرند یکسر نژاد [9]
نیاگانت‌را پادشاهی زماست   وگر نه کسی نام ایشان نخواست

---

1) C. نیائی, P. نیاگان. 2) P. بدین. 3) P. وبالا. 4) C. addit duos vss.:

زفرمان شاهان کنون بگذرد   همی راه فرزانگی نسپرد
نیارید از مرغ ومردار یاد   چه گویم زیزدان بتان شرم باد

5) Sic ed. C. et Teh., sed P. pergit in eodem capite. 6) P. پیش کژّی بنالد. 7) P. ببالد. 8) P. خوب وراست. 9) Deest in ed. Teh. et P. pro hoc vs. et tribus sequentibus 3037—3039 legit:

بزرگست وهوشنگ بودش پدر   بگیتی سوم خسرو تاجور

قباد گزین‌را زالبرز کوه   من آوردم اندر میان گروه
وگر نه یکی بت[1] پرستنده مرد   نه با گنج ولشکر نه با دار وبرد
همانا شنیدستی آوای سام   نبد در زمانه چنو نیکنام
نخستین بطوس اندرون اژدها   که از چنگ او کس نگشتی رها
بدریا نهنگ وبخشکی پلنگ   دمش نرم کردی بکه خاره سنگ[2]
بدریا سر ماهیان بر فروخت   وزو بر هوا پر کرگس بسوخت
همی پیل‌را در کشیدی بدم   دل خرم از یاد او شد دژم[3]
دگر سهمگین دیو بد بدگمان[4]   تنش بر زمین وسرش باسمان
که دریای چین تا میانش بدی   زتابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب بر داشتی   پس[5] از گنبد ماه بگذاشتی
بخورشید ماهیش بریان شدی   ازو چرخ گردنده گریان شدی[6]
دو پتیاره زین گونه بیجان[7] شدند   زتیغ یل سام بریان[8] شدند
همان مادرم دخت مهراب بود   کزو کشور سند شاداب بود
که ضحاک بودش به پنجم پدر   زشاهان گیتی بر آورده سر
نژادی ازین نامورتر کراست   خردمند گردن نه پیچد زراست

---

1) Sic ed. Teh. pro بُد ut legit C. 2) P. همش بوی ورنگ وهمش خاک وسنگ. 3) C. inserit duos vs.:

بدریا درون بود او جای‌گیر   ززهرش شدی آب دریا چو قیر
بکشت آنچنان اژدهارا بگرز   جهان گفت اورا زهی فر وبرز

4) P. دگر اندرو دیو بد بی گمان. 5) P. سر. 6) C. inserit (ut supra ad vs. 3044):

کمرگاه اورا بدو نیم کرد   جهان‌را ازان دیو بی‌بیم کرد

7) Sic ed. Teh. pro پیچان ut legunt C et P. 8) P. ودل سام وپیچان; de lect. بریان cf. supra pg. 191 vs. 1124.

هنر آنکه اندر جهان سربسر   یلان‌را زمین جست باید هنر
همان عهد کاوس دارم نخست   که بر من بهانه نبایدت جست
همان [1]) عهد کیخسرو دادگر   که چون او نبست از کیان کس کمر
زمین‌را همه سربسر گشته ام   بسی شاه بیدادگر کشته ام
چو من بر گذشتم زجیحون بر آب   زتوران بچین رفت افراسیاب
چو کاوس کی شد بمازندران   سخن گفت دستان بسی اندران [2])
شنیدی که بر وی چه امد زدیو   بکوری زجانش بسر آمد غریو
برفتم بتنها بمازندران   شب تار وفرسنگهای گران
نه ارژنگ ماندم نه دیو سپید   نه سنجه نه اولاد غندی نه بید
همان از پی شاه فرزندرا   بکشتم دلیر خردمندرا
که گردی چو سهراب دیگر نبود   بزور وبمردی ورزم آزمود
زششصد همانا فزونست سال   که تا من جدا گشتم از پشت زال
همی پهلوان بودم اندر جهان   یکی بود با آشکارم نهان
بسان فریدون فرّخ نژاد   که تاج بزرگی بسر بر نهاد
زتخت اندر آورد ضحّاک‌را   سپردش [3]) سر وتاج او خاک‌را
دگر سام کو بود مارا نیا   ببرد از جهان دانش وکیمیا
سه دیگر که چون من ببستم کمر   تن آسان شد از رنجها تاجور
بدان خرّمی روز هرگز نبود   پی مرد بی‌راه بر دژ نبود
که من بودم اندر جهان کامران   مرا بود شمشیر وگرز گران
بدان گفتم این تا بدانی همه   تو شاهی وگردنکشان چون رمه

---

1) P. وگر male. 2) Pro hoc vs. et duobus sequentibus 3059 et 3060 in P. legitur:

زکاوس در جنگ هاماوران   بتنها برفتم بمازندران

3) P. سپرد آن.

تو اندر زمانه رسیده نوی   اگر چند با فرّ کیخسروی
تن خویش بینی همی در جهان   نه آگاهی از کارهای نهان
چو بسیار شد گفتها می خوریم   بمی جان اندوه‌را [1] بشکریم

ستایش کردن اسفندیار نژاد خویش‌را

زرستم چو اسفندیار این شنید   بخندید وشادان دلش بر دمید [2]
بدو گفت کز رنج وپیکار تو   شنیدم همه درد وتیمار تو
شنو کارهای که من کرده ام   زگردنکشان سر بر آورده ام
نخستین کمر بستم از بهر دین   تهی کردم از بت‌پرستان زمین
کس از جنگ‌جویان [3] گیتی ندید   که از کشتگان خاک شد ناپدید
نژاد من از پشت [4] گشتاسپست   که گشتاسپ‌از پشت [5] لهراسپست
که لهراسپ بد پور اورند شاه   که اورا بدی آن زمان نام وجاه [6]
هم اورند از [7] تخمهٔ کی پشین   که کردی پدر بر پشین آفرین
پشین بود از تخمهٔ [8] کیقباد   خردمند شاهی دلش پر زداد
همی رو چنین تا فریدون شاه   که بیخ [9] کیان بود وزیبای گاه
همان مادرم دختر قیصر است   که او بر سر رومیان افسر است
همان قیصر از سلم دارد نژاد   نژادی بآئین وبا فرّ وداد
همان سلم پور فریدون گرد   که از خسروان گوی [10] مردی ببرد

---

1) P. اندیشه‌را. 2) Pro hoc vs. C. legit duos:

زرستم چو بشنید اسفندیار   بخندید شادان چو خرّم بهار
زگفتار رستم دلش بر دمید   چو زان گونه گفتار رستم شنید

3) P. که در جنگ کس روی. 4) P. تخم. 5) P. که گشتاسپ شه پور. 6) P. وگاه. 7) P. کز. 8) P. پشین آن که از گوهر. 9) C. اصل. 10) P. نام.

بگویم من وکس نگوید که نیست   که بی‌ره فراوان وره اندکیست
تو آنی[1] که پیش نیاگان من   بزرگان وفرخنده پاکان من
پرستنده بودی تو خود با نیا   نجویم همی زین سخن کیمیا
تو شاهی زشاهان من یافتی   چو در بندگی تیز[2] بشتافتی
بمان تا بگویم همه هرچه هست   یکی گر دروغ است بنمای دست
که تا شاه گشتاسپ‌را داد تخت   میان بسته دارم بمردی وبخت[3]
هر آنکس که بر گشت از راه دین   بکشتم بمیدان توران وچین[4]
وزان پس که مارا بگفت گرزم   ببستم پدر دور کردم[5] زبزم
بلهراسپ از بند من بد رسید   شد از ترك روی زمین ناپدید
سوی گنبدان دژ به پیغمبری   جهاندیده جاماسپ شد لشکری[6]
بیامد چو زان گونه ام بسته دید   از اندیشه جان ودلم خسته دید
بیاورد چندی زآهنگران[7]   که مارا گشاید زبند گران
همی[8] کار آهنگران دیر بود   دل من بر[9] آهنگ شمشیر بود
دلم تنگ شد بانگ شان بر زدم   تن از دست آهنگران بستدم
بر افراختم سر زجای نشست   همه بند برهم شکستم بدست
برفتم ازانجا بدان رزمگاه   که گشتاسپ‌را بخت گم کرد راه
گریزان شد ارجاسپ از پیش من   بدان سان یکی نامدار انجمن
بمردی ببستم کمر بر میان   همی رفتم از پس چو شیر ژیان
شنیدی که در هفتخوان پیش من   چه آمد زشیران وآن اهرمن[10]

---

1) P. دانی. 2) P. اگر چند بر کینه. 3) P. بنیروی بخت 4) In P. variat lectio:

هر آنکس که رفت از پی کین زچین   نکردند ازان پس برو آفرین

5) C. ببست ومرا دور کرد او 6) P. omittit hunc vs. et sequentem 3099. 7) P. بیاورد جاماسپ آهنگران. 8) P. همان 9) P. در. 10) P. زدیوان آن انجمن.

بچاره بروئیین دژ اندر شدم جهانی بران گونه برهم زدم[1]
بتوران زمین[2] آنچه من کرده ام همان رنج وسختی که من برده ام
همانا ندیدست گور از پلنگ نه از شست ملّاح[3] کام نهنگ
یکی دژ همان[4] بر سر کوه بود که از برتری دور از انبوه بود
چو رفتم همه بت‌پرستان بدند سراسیمه بر سان مستان بدند
زهنگام تور فریدون گرد کس اندر جهان نام آن دژ نبرد
بمردی من ان بارهرا بستدم بتانرا همه بر زمین بر زدم
بر افروختم آتش زردهشت که با مجمر آورده بد از بهشت
به پیروزیء دادگر یک خدای بسایران چنان آمدم بازجای
که مارا بهر جای دشمن نماند به بتخانها در برهمن نماند
به تنها تن خویش جستم نبرد به پرخاش تیمار من کس نخورد
سخنها کنون گشت بر ما دراز اگر تشنهء جام می بر فراز

ستایش کردن رستم پهلوانی خودرا

چنین گفت رستم باسفندیار که کردار ماند زما یادگار
کنون دادده باش وبشنو سخن ازین نامبردار پیر کهن
اگر من نرفتی[5] بمازندران بگردن بر آورده گرز گران
کجا کور[6] بد گیو وگودرز وطوس شه نامور هم زغم پر فسوس[7]

---

1) P. addit vs. spurium:

باجستم همی کین ایرانیان باخون بزرگان ببستم میان

2) P. وچین. 3) P. صیّاد. 4) P. تیره دژ. 5) Sic C. et P. ut supra p. 467 vs. 538 نبستی et ibid. annot. 9. ubi nostram relationem reperis نرفتی, sed ed. Teh. legit in utroque loco نرفتم. 6) Ed. Teh. کوز et P. بسته. 7) P. شده تیره از غم دو چشم خروس.

که کندی دل ومغز دیو سپید — کرا بد ببازوی خویش این امید
که کاوس کی‌را کشودی زبند — که آوردی اورا بتخت بلند 1)
زبند گران بردمش سوی تخت — شد ایران باو 2) شاد واو نیکبخت
سر جادوان‌را بکندم زتن — ستودان ندیدند وگور وکفن
دران رزمها یار من رخش بود — همان تیغ تیزم جهان‌بخش بود 3)
وزان پس که شد سوی هاماوران — ببستند پایش به بند گران
ببردم از ایرانیان لشکری — بجائی 4) که بد مهتری یا سری
بکشتم بجنگ اندرون شاه شان 5) — تهی کردم آن نامور گاه شان 6)
جهاندار کاوس خود بسته بود — زرنج وزتیمار دل خسته بود
بایران بد افراسیاب آن زمان — ابا لشکر ونامور مهتران 7)
بیاوردم از بند کاوس‌را — همان گیو وگودرز وهم طوس‌را 8)
بایران کشیدم زهاماوران — همان پهلوانان ونام‌آوران
شب تیره چون من 9) برفتم زپیش — همه نام جستم نه آرام خویش
چو دید آن درفشان درفش مرا — بگوش آمدش 10) بانگ رخش مرا
بپرداخت ایران وشد سوی چین — جهان شد پر از داد وپر آفرین
گر از یال کاوس خون آمدی — زپشتش سیاوخش چون آمدی
چو کیخسرو از پاک مادر نزاد — که لهراسپ‌را نام شاهی نهاد 11)

---

1) Deest in P. 2) P. ازو. 3) In P. variat lectio:

مرا یار در هفت خوان رخش بود — کجا زور سمّش جهانبخش بود

4) P. زجائی. 5) P. شاه‌را. 6) P. گاه‌را. 7) P. جهان پر زدرد وبد بدگمان. 8) P. omittit hunc vs. et sequentem 3135. 9) P. تنها. 10) P. آمد آن. 11) P. تاج بر سر نهاد et C. inserit viginti sex vss. spurios:

پدر آن دلیر گرانمایه مرد — زننگ اندران انجمن خاک خورد
که لهراسپ‌را شاه بایست خواند — وزو در جهان نام چندی بماند

چه نازی بدین تاج گشتاسپی [1]   بدین یاره وتخت لهراسپی [2]

زمن بشنو ای گرد اسفندیار   مباش ایمن از گردش روزگار
تو تکیه چنین بر جوانی مکن   زپیر جهاندیده بشنو سخن
مکن آنچه گشتاسپ گوید همی   که او راه دانش نپوید همی
بخوی بد او بسند از باب تاخت   که نفرین بدو باد وبر تاج وبخت
پدر چون مر اورا سبکسار دید   پرستشگهی از جهان بر گزید
چو دیدش مر اورا چنان کینه‌جوی   بآتشکده رفت با آب‌روی
بیامد بزابل پدررا ببلخ   رها کرد تنهاش با کام تلخ
سرانجام از چین برون تاختند   بخواری مر اورا بخون آختند
کسی کو پدررا چنان خوار کرد   پسررا نخواهد غم کار کرد
سر انبان حیلت بتو کرد باز   بتو بدخوئی کرد گشتاسپ ساز
بخواهد بدل مرگ اسفندیار   که فرمود با رستمش کارزار
همانا زتو هست ترسان دلش   فرو رفته پای دل اندر گلش
نبیند بخواب او که بر من گزند   رسد از تو ومن شوم پای‌بند
مکن ای پسر بشنو از من درست   که گشتاسپ خود دشمن جان تست
بتو تا نباید ورا داد تخت   به پیگار من مر ترا کرد سخت
بمان تا که آن تاج وتخت وکلاه   بدوزخ برد یا بابسر سیاه
پدر گر زفرزند دارد دریغ   سر گاه اندر سرش باد تیغ
پدر کو بدستان کند گم پسر   چه درّنده گرگی چه چونان پدر
بجای پدر مر ترا زال بس   زرستم همان گرز وگوپال بس
بایران وتوران ترا شه کنم   زتو دست بدخواه کوته کنم
وگر بستن من همی بایدت   ازین بستگی هیچ نگشایدت
که من از گشاد کمان روز کین   بدوزم همی آسمان بر زمین
مرا بود این مردی ونام وکام   که لهراسپ بد یک سواره بشام
مرا بود این گنج وآباد وبوم   که گشتاسپ آهنگری بد بروم

1) P. لهراسپی. 2) P. گشتاسپی.

که گوید برو دست [1] رستم ببند — نبندد مرا دست چرخ بلند [2]
من از کودکی تا شدستم کهن — بدین گونه از کس نبردم سخن
مرا خواری از پوزش وخواهش است — وزین نرم گفتن مرا کاهش است
زتیزیش خندان شد اسفندیار — بپازید ودستش گرفت استوار
بدو گفت کای رستم پیلتن — چنانی که بشنیدم از انجمن
ستبرست بازوت چون ران [3] شیر — بر ویال چون اژدهای دلیر
میان تنگ وباریك همچو پلنگ — چنان [4] گرد که بر کشد روز جنگ
بیفشرد چنگش [5] میان سخن — زبرنا نه پیچید [6] مرد کهن
زناخن همی ریختش آب زرد — همانا نه پیچید ازان درد مرد
گرفت آن زمان دست مهتر بدست — چنین گفت کای شاه یزدان پرست
خنك شاه گشتاسپ آن نامدار — که او پور دارد چو اسفندیار
خنك آنکه چون تو پسر زایدش [7] — همه فرّ گیتی بیفزایدش [8]
همی گفت وچنگش بچنگ اندرون — همی داشت تا چهر او شد چو خون
همه ناخنش پر زخوناب کرد [9] — بروی سپهبد پسر از تاب کرد
بخندید ازان فرّخ اسفندیار — بدو گفت کای رستم نامدار
تو امروز می خور که فردا برزم — به پیچی ویادت نیاید زبزم [10]
چو من بر نهم زین باسپ سیاه — بسر بر نهم خسروانی کلاه
به نیزه زاسپت نهم بر زمین — ازان پس نه پرخاش جوئی [11] نه کین

---

1) P. بپای. 2) P. addit duos vss., qui spurii videntur:
وگرنه کجا بود تاج شما — همان یاره وتخت عاج شما
تو اندر جهان پهلوان نوی — نو آئین واز تخم کیخسروی
3) P. بازو چو بازوی. 4) P. کجا. 5) P. دستش. 6) P. زبرنا بخندید.
7) P. زاید اوی. 8) P. بیفزاید اوی. 9) P. گشت in utroque hemist.
10) P. ببزم. 11) P. جویم.

دو دستت ببندم برم نزد شاه   بگویم کزو من ندیدم گناه
بباشم به پیشش بخواهشگری   بسازم زهر گونهٔ داوری
رهانم ترا از[1] غم ودرد ورنج   بیابی پس از رنج خوبی وگنج[2]
بخندید رستم زاسفندیار   بدو گفت سیر آئی از کارزار
کجا دیدهٔ جنگ جنگ آوران   کجا یافتی باد گرز گران
اگر بر چنین روی گردد سپهر   بپوشد میان دو تن روی مهر
بجای می سرخ کین آوریم   کمان وکمند وکمین آوریم
غو کوس خواهیم زآوای رود   به تیغ وبه گوپال باشد درود
به بینی تو ای فرّخ اسفندیار   گرائیدن وجستن[3] کارزار
چو فردا بیایم بدشت نبرد   به آورد مرد اندر آید بمرد
زکوهه باغوش بر دارمت   بنزدیک فرخنده زال آرمت
نشانمت بر نامور تخت عاج   نهم بر سرت بر دلافروز تاج
کجا یافتستم من از کیقباد   بمینو همین جان او شاد باد
گشایم در گنج پر[4] خواسته   نهم پیش تو یکسر آراسته
دهم بی‌نیازی سپاه ترا   بچرخ اندر آرم کلاه ترا
وزایدر بیایم[5] بنزدیک شاه   گرازان ونازان[6] وخرّم براه
بمردی ترا تاج بر سر نهم   سپاسی بگشتاسپ ازان بر نهم
وزان پس به بندم کمر بر میان   چنان چون ببستم[7] به پیش کیان
زشادی دل خویش‌را[8] نو کنم   همه روی پالیز بی خو کنم
چو تو شاه باشی ومن پهلوان   کسی‌را نماند به تن در روان

---

1) P. زین. 2) P. بسیار گنج. 3) P. وپیچش. 4) P. وهر. 5) P. بیائیم contra metrum. 6) P. ونازان. 7) P. هم که بستم. 8) P. خویشتن transpositis hemist.

می خوردن رستم با اسفندیار

چنین پاسخ آوردش اسفندیار — که گفتار بیشی [1] نیاید بکار
شکم گرسنه روز نیمی گذشت — زبیگار گفتار بسیار گشت
بیارید چیزی که دارید وخوان — کسی‌را که بسیار گوید مخوان
چو بنهاد رستم بخوردن گرفت — بماندند از خوردن او [2] شگفت
یلی اسفندیار ویلان یکسره — نهادند هر سو به پیشش بره
همی خورد رستم ازانها همه — شگفت اندرو ماند شاه ورمه
بفرمود مهتر که جام آورید — بدو در می سرخ‌فام [3] آورید
به بینیم تا رستم اکنون بمی [4] — چه گوید چه جوید [5] زکاوس کی
بیاورد پس [6] جام می میگسار — که بگذشته بر وی بسی روزگار [7]
بیاد شهنشاه رستم بخورد — بر آورد ازان چشمهٔ زرد [8] گرد
همان جام‌را [9] کودک میگسار — بیاورد پر بادهٔ شاهوار
تهمتن چنین گفت با او [10] براز — که بر خوان نیاید [11] بآبت نیاز
چرا اب در جام می افگنی [12] — که تیز نبید کهن بشکنی [13]
بشوتن چنین گفت با میگسار — که بی‌آب جامی پر از می [14] بیار
می آورد ورامشگران‌را بخواند — زرستم همی در شگفتی بماند

---

1) Ed. Teh. پیشی; P. چندین. 2) P. ازان خوردن اندر. 3) P. بجای می پخته خام. 4) P. اکنون که رستم زمی. 5) P. چه جوید چه گوید. 6) P. یک. 7) P. که گفتی نکردی برو بر گذار. 8) P. سرخ. 9) P. جام می. 10) P. چنین گفت پس با بشوتن. 11) P. بر می نیامد. 12) P. بر جام می بفگنید. 13) C. تیزی نبیند; P. چرا این نبید کهن بشکنید. 14) P. یک جام دیگر.

چو هنگامهء رفتن آمد فراز   زمی لعل شد رستم سرفراز
چنین گفت با رستم اسفندیار   که شادان بزی تا بود روزگار
می وهرچه خوردی ترا نوش باد   روان ترا راستی توش باد
بدو گفت رستم که ای نامدار   همیشه خرد بادت آموزگار
هر آن می که با تو خورم نوش گشت   روان خردمندرا توش گشت
گر این کینه از دلت بیرون کنی   بزرگی ودانش بافزون[1] کنی
زدشت اندر آئی سوی خان من[2]   بسوی شاد یکچند مهمان من[3]
که من هرچه گفتم بجای آورم   خرد پیش تو رهنمای آورم
بیاسای یکچند وبر بد مکوش   سوی مردمی یاز وباز آر هوش
چنین گفت با او یل اسفندیار   که تخمی که هرگز نروید مکار
تو فردا به بینی زمردان هنر   چو من تاختن‌را به بندم کمر
تن خویشتن نیز مستای هیچ   بایوان شو وکار فردا بسیچ
به بینی که من در صف کارزار   چنانم که با بادهء ومی‌گسار
نتابی تو با من بدشت نبرد   شنو پند من گرد رزمم مگرد[4]
هنر بیش بینی[5] زگفتار من   مجوی اندرین کار تیمار من
هر آنچت بگویم تو بپذیر پند   بگفتار شاه اندر آی ببند[6]
چو از شهر زابل بایران شویم   بنزدیک شاه دلیران شویم[7]
دل رستم از غم پر اندیشه شد   جهان پیش چشمش چو یک بیشه شد

---

1) P. بر افزون. 2) P. خویش in utroque hem. 3) P. addit:

گرامی کنی خانه بر ما بسور   مباش از پرستندهء خویش دور

4) Deest in P. 5) P. بیند et legit hunc vs. post vs. 3211. 6) C. آئی metri causa, P. inserit vs. spurium:

که فرمان شه پیش یزدان شناس   چو فرمان یزدان بود با سپاس

7) Hunc vs. sequitur in P. vs. praecedens 3209.

که گر من دهم دست بند ورا وگر سر فرازم گزند ورا
دو کار است هر دو بنفرین وبد گزاینده رسمی نوآئین[1] وبد
هم از بند او بد شود نام من هم از کشتنش بد سرانجام من[2]
بگرد جهان هر که راند سخن نکوهیدن من نگردد کهن
که رستم زدست جوانی نرست بزابل شده دست[3] اورا به بست
همه نام من باز گردد به ننگ نماند زمن در جهان بوی ورنگ
وگر کشته آید بدشت نبرد شود نزد شاهان مرا روی زرد
که او شهریار جوان‌را بکشت بدان کو سخن گفت با او درشت
بمن بر پس از مرگ نفرین بود همان نام من پیر بی‌دین بود
وگر من شوم کشته بر دست اوی نماند بزابلستان رنگ وبوی
گسسته شود تخم[4] دستان سام ززابل نگیرد کسی نیز نام
ولیکن همی[5] خوب گفتار من پس از من بگویند در انجمن
اگر هیچ مانیده بودی زمن خرد بی گمان جان ربودی زمن[6]
چنین گفت پس با سرافراز مرد که اندیشه روی مرا کرد زرد
که چندین چه گوئی[7] تو از کار بند بترسم کزین بند یابی[8] گزند
مگر آسمانی سخن دیگر است که چرخ روان از گمان برتر است
همه پند دیوان پذیری همی بدانش[9] سخن بر نگیری همی[10]

---

1) C. بدآئین. 2) P. بد آید زگشتاسپ فرجام من et C. inserit vs. spurium:

چه چار است واین کاررا راه چیست که بر کرد وناکرد باید گریست

3) P. شد وپای. 4) P. نام. 5) P. همین. 6) P. زتن. 7) P. بگوئی. 8) P. ترا بند ورای تو آرد 9) P. زدانش. 10) C. inserit vs. spurium:

ترا سال بر نامد از روزگار ندانی فریب وبد شهریار

تو یکتادلی وندیده [1]) جهان چنان دان که درد تو جوید نهان [2])
گر ایدونکه گشتاسپ با [3]) تاج وتخت نیابد همی سیری از روز وبخت [4])
همی گرد گیتی دواند ترا بهر سختیٔ بر براند ترا
زروی زمین یکسر اندیشه کرد خرد چون تبر هوش چون تیشه کرد
که تا کیست اندر جهان نامدار که از تو نه پیچد سر از کارزار
کزان نامور بر تو آید گزند بماند بدو تاج وتخت بلند
که شاید که بر تاج نفرین بود [5]) وزین داستان خاك بالین بود
همی [6]) جان من در نکوهش نهی چرا دل نه اندر پژوهش نهی
بتن رنج داری بدین [7]) دست خویش گر از بدگمان دل نیایدت ریش [8])
مکن شهریارا جوانی مکن چنین در بلا کامرانی مکن
مکن شهریارا دل ما نژند میاور بجان من وخود گزند [9])
زیزدان واز روی من شرم دار مخور بر تن خویشتن [10]) زینهار
ترا بی‌نیازیست از جنگ من وزین کوشش ورزم وآهنگ [11]) من
زمانه همی تاختن با سپاه که بر دست من خود تو گردی [12]) تباه
بماند بگیتی زمن نام بد بگشتاسپ بادا [13]) سرانجام بد
چو بشنید گردنکش اسفندیار بدو گفت کای رستم نامدار
بدانای پیشین نگر تا چه گفت بدانگه که با جان خرد کرد جفت
که پیر فریبنده کانا بود اگرچند پیروز ودانا بود
تو چندین همی با [14]) من افسون کنی که تا چنبر از یال بیرون کنی

---

1) P. وندیدی. 2) P. جهانبان بمرگ تو کوشد بدان. 3) P. از. 4) Ed. Teh. بسخت et P. روی باخت. 5) P. کنم in utroque hem. 6) P. چرا. 7) P. کاری بیک. 8) P. اگر بدگمانی بد آیدت پیش. 9) Deest in C. 10) P. در من وخویشتن. 11) P. وکردن آهنگ. 12) P. من گشت خواهی. 13) P. باد این. 14) P. بر.

تو خواهی که هر کس که این بشنود   بدین چرب گفتار تو بگرود
مرا نام[1]) خوانند ناپاک‌رای   ترا مرد هشیار نیکی فزای
بگویند کو[2]) با خرام ونوید   بیامد ورا کرد چندین امید
سپهبد زگفتار او سر بتافت   ازان پس که جز جنگ چیزی نیافت[3])
همه خواهش او همی خوار داشت   زبانی پر از تلخ گفتار داشت
چنان دان که[4]) من سر زفرمان شاه   نه پیچم نه از بهر تاج وکلاه
بدو یابم اندر جهان خوب وزشت   بدویست دوزخ بدویم بهشت
ترا هرچه خوردی فزاینده باد   بداندیشگان‌را گزاینده باد
تو اکنون بخوبی بایوان بپوی[5])   سخن هرچه بشنیدی آنجا[6]) بگوی
بیارای ومر جنگ‌را ساز[7]) کن   وزین در میبمای با من سخن
پگاه آی وبر[8]) جنگ چاره بساز   مکن زین سپس کار بر ما دراز
تو فردا به بینی باوردگاه   که گیتی شود پیش چشمت سیاه
بدانی که پیکار مردان مرد   چگونه بود روز ننگ ونبرد
بدو گفت رستم که ای نامجوی   ترا گر چنین آمدست آرزوی
تنت[9]) بر تگ رخش مهمان کنم   بگرز وبگوپال[10]) درمان کنم
تو در[11]) پهلوی خویش بشنیده‌ء   بگفتار ایشان بگرویده‌ء
که تیغ دلیران بر اسفندیار[12])   نیاید باورد هرگز بکار
به بینی تو فردا سنان مرا   همان گردکرده عنان مرا
کزان پس تو[13]) با نامداران مرد   نجوئی باوردگه بر نبرد

---

1) P. پاك et C legit hunc vs. post sequentem 3251. 2) C. بگوید که او. 3) P. کزو خوب کاری بیافت. 4) C. همی گفت. 5) P. بر زال پوی. 6) P. اورا. 7) P. سلیحست همی جنگ‌را راست. 8) P. ودر جنگ چاره مساز male. 9) P. ترا. 10) P. سرت‌را بگوپال. 11) C. از. 12) C. باسفندیار. 13) P. که تا نیز.

لب مرد برنا پر از خنده شد | همی رستم[1]) آن خنده‌را بنده شد
برستم چنین گفت کای نامجوی | سبک تیز[2]) گشتی بدین گفتگوی
چو فردا بیائی بدشت نبرد | شوی آگه از کار[3]) مردان مرد
نه من کوهم وزیرم اسپی چو کوه | یگانه[4]) یکی مردمم بی گروه
جز از نام یزدان مرا دستگیر | نمی باشد از زخم شمشیر وتیر[5])
گر از گرز من باد یابد سرت | بگرید بدرد جگر مادرت
وگر کشته نائی بآوردگاه | ببندم به بندت[6]) برم نزد شاه
بدان تا چنین بنده با شهریار | نیاجوید بآوردگه کارزار

باز گشتن رستم بایوان خود

چو رستم بیامد زپرده[7]) سرای | زمانی همی بود بر در بپای
بکرپاس گفت ای سرای امید | خنک روز کاندر تو بد[8]) جمشید
همایون بدی گاه کاوس کی | همان روز کیخسرو نیک‌پی
در فرهی بر تو اکنون ببست | که بر تخت تو ناسزائی[9]) نشست
شنید این سخنها یل اسفندیار | پیاده بیامد بر نامدار
برستم چنین گفت کای پاکرای | چرا تیز گشتی به پرده سرای
سزد گر باین[10]) بوم زابلستان | نهد دانشی نام غلغلستان
که مهمان چو سیر آید از میزبان | بزشتی برد نام او بر زبان[11])

---

1) P. کهتر. 2) Ed. Teh. سبک باز et P. چرا تیز. 3) P. ببینی تو آورد. 4) P. بتنها. 5) Deest in P. 6) P. ببندمت بر زین. 7) P. بپرده. 8) P. شد et C. inserit duos vss., qui spurii videntur:

بگاه فریدون همایون بدی | زمان منوچهر میمون بدی
خجسته بدی در گه کیقباد | کزو گشت گیتی همه پر زداد

9) P. ناسزا بر. 10) P. بربن. 11) P. نام پالیزبان.

سراپرده‌را گفت بد روزگار   که جمشیدرا داشتی در کنار
که او راه یزدان کیهان بهشت   نه خوش روز بودش [1]) نه خرّم بهشت
همان روز کز بهر کاوس شاه   بدی پرده وسایبان [2]) سپاه
که او راز یزدان همی باز جست   همی خواست دید اختران‌را درست
زمین زو [3]) سراسر پر آشوب گشت [4])   پر از غارت وخنجر وچوب گشت
کنون مایه دار تو [5]) گشتاسپست   به پیش وی اندر چو جاماسپست
نشسته بیک دست چون [6]) زردهشت   که با زند واوست آمده [7]) از بهشت
بدیگر بشوتن گو نیک مرد   نجوید بگیتی همان [8]) گرم وسرد
به پیش اندرون فرّخ اسفندیار   کزو شاد شد گردش روزگار
دل نیک مردان بدو زنده شد   بد از بیم شمشیر او بنده شد
بیامد بدر پهلوان سوار   پس اندر همی دیدش اسفندیار
چو بر گشت ازو با بشوتن بگفت   که گردی ومردی نشاید نهفت
ندیدم برین گونه اسپ وسوار   ندانم که چون خیزد این [9]) کارزار
یکی زنده پیل است بر کوه گنگ   اگر با سلیح اندر آید بجنگ
زبالا همی بگذرد فرّ وزیب   بترسم که فردا به بیند نشیب
همی سوزد از فرّ چهرش [10]) دلم   زفرمان دادار دل نگسلم

---

1) C. ببیند et addit duos vss. spurios, qui respiciunt ad vss. in nota 8 pag. praecedentis allatos:

همان نیز گاه فریدون شاه   شد از بخت بر تخت ابر سیاه
زگاه منوچهر تا کیقباد   کسی دین یزدان نیاورد یاد

2) P. وسایه دار. 3) P. زمین‌را. 4) P. کرد in utroque hemist. 5) P. مایهٔ داری چو. 6) P. ازو. 7) Cfr. supra p. 1381 vs. 2129 واست; ed. Teh. واست et P. زند راست آمدست. 8) P. همی. 9) P. از. 10) C. ومهرش.

چو فردا بیاید بآوردگاه		برو بر کنم روز روشن سیاه [1]
بشوتن بدو گفت بشنو سخن		همی گویمت ای برادر مکن
ترا گفتم از پیش وگویم همی		نه از راستی دل بشویم همی
میازار کس‌را که آزاد مرد		سر اندر نیارد بآزار ودرد
بخسپ امشب وبامداد پگاه		برو تا بایوان او بی سپاه
بایوان او روز فرّخ کنیم		سخن هرچه پرسدش [2] پاسخ کنیم
همه کار نیکوست زو در جهان		میان کهان ومیان مهان
همی سر نه پیچد زفرمان تو		دلش راست بینم به پیمان تو
تو چندین [3] چه کوشی بکین وبخشم		بشوی از دلت کین وز خشم چشم
یکی پاسخ آوردش اسفندیار		که بر گوشهٔ گلستان رست [4] خار
بدو گفت کز مردم پاک‌دین		همانا نزیبد که گوید چنین
گر ایدونکه دستور ایران توئی		دل وچشم وگوش دلیران توئی
همی خوب دانی چنین راه‌را		خردرا وآزردن شاه‌را
همه رنج وتیمار من باد گشت		همان [5] دین زردشت بیداد گشت
که گوید که هر کو زفرمان شاه		به پیچد بدوزخ برد پایگاه [6]
مرا چند گوئی گنهکار شو		زفرمان گشتاسپ بیزار شو
تو گوئی ومن خود [7] چنین کی کنم		که آری بگفتار تو نی [8] کنم
گر ایدونکه ترسی همی از تنم		من [9] امروز ترس ترا بشکنم

---

1) C. inserit vs., qui spurius videtur:

ویا او سر آرد بمن روزگار		که داند که چون گردد این کارزار

2) P. پرسند. 3) P. با او. 4) P. است male. 5) P. همی. 6) P. بود جایگاه. 7) P. خود ومن male. 8) P. که از رای وگفتار او پی male. 9) P. هم.

کسی [1]) بی زمانه بگیتی نمرد بمرد [2]) آن که نام بزرگی نبرد [3])
تو فردا به بینی که بر دشت جنگ چه کار آورم پیش جنگی [4]) نهنگ
بشوتن بدو گفت کای نامدار چنین چند گوئی تو از کارزار
که تا تو رسیدی بگرز وکمان نبد بر تو ابلیس بد بدگمان [5])
بدل دیورا راه دادی کنون همی نشنوی پند این رهنمون
دلت تیره بینم سرت پر [6]) ستیز کنون جامه بر تن کنم ریزریز
چگونه کنم من که ترس از دلم بدین سان بیکبارگی بگسلم
دو جنگی دو مرد ودو شیر دلیر چه دانم که پشت که آید بزیر
ورا نامور هیچ پاسخ نداد دلش گشت پر درد وسر پر زباد

پند دادن زال رستم‌را

چو رستم بیامد بایوان خویش ندید او جز از رزم درمان [7]) خویش
زواره بیامد بنزدیک اوی ورا دید تیره‌دل وزرد روی
بدو گفت او تیغ هندی بیار همان جوشن ومغفر کارزار
کمان آر وبرگستوان ستبر [8]) کمند آر وگرز گران آر وببر
زواره بفرمود تا هرچه گفت بیاورد گنجور او از نهفت
چو رستم سلیح نبردی بدید سر [9]) افشاند وباد از جگر بر کشید
چنین گفت کای جوشن کارزار بر آسودی از جنگ یک روزگار
کنون کار پیش آمدت سخت باش بهر کار [10]) پیراهن بخت باش
چنین رزمگاهی که غرّان دو شیر بجنگ اندر آیند هر دو دلیر
کنون تا چه پیش آرد اسفندیار چه بازی کند در دم کارزار

---

1) P. .که کس 2) P. .نمرد 3) P. .ببرد 4) P. .جنگ 5) P. .ابلیس‌را این گمان 6) P. .دلت خیره بینم همی بر 7) P. .نگه کرد چندی بیاران 8) P. .آر وگبر 9) C. .بر 10) P. .جای

چو بشنید دستان زرستم سخن   پسر اندیشه شد مغز[1] مرد کهن
بدو گفت کای نامور پهلوان   چه گفتی کزین تیره گشتم[2] روان
تو تا بر نشستی بزین نبرد   نبودی مگر یک دل وپاک[3] مرد
بفرمان شاهان سرافراخته   همیشه دل از رنج پرداخته[4]
بترسم که روزت سر آید همی   که اختر بخواب اندر آید همی
مر این تخم دستان زبن بر کند[5]   زن وکودکان مارا بخاک افگند[6]
بدست جوانی چو اسفندیار   اگر تو شوی کشته در کارزار
نماند بزابلستان آب وخاک   بماندی برین بوم گردد مغاک
ور ایدونکه اورا رسد زین[7] گزند   نماند ترا نیز نام بلند
همی هر کسی داستانها زند[8]   بر آورده نام ترا بشکند[9]
که او شهریار جوان‌را[10] بکشت   بدان کو سخن گفت با وی درشت[11]
همی باش در پیش او در بپای   وگر نه هم اکنون بپرداز جای
به پیغولهٔ شو زپیشش نهان[12]   که کس نشنود نامت اندر جهان
کزین بد ترا تیره گردد روان   بپرهیز ازین شهریار جهان
بگنج وبرنج این سخن باز خر   مبر پیش دیبای چینی تبر
سپاه ورا خلعت آرای نیز   وزو باز خر خویشتن‌را بچیز
چو بر گردد او از لب هیرمند   تو پای اندر آور برخش بلند
چو ایمن شوی بندگی کن براه   بدان تا به بینی یکی روی شاه
چو بیند ترا کی کند کار[13] بد   خود از شاه ایران بدی کی سزد

1) P. جان. 2) P. گردد. 3) P. نیکدل پاک. 4) C. addit:

نترسیدی از شیر وز اژدها   نه دیو آمد از زخم گرزت رها

5) P. کنند et همه pro مر این. 6) P. افگنند. 7) P. این male. 8) P. زنند. 9) P. بشکنند. 10) P. شهریاری زایران. 11) Cfr. supra vs. 3220; P. نبرده سواری زشبیران بکشت. 12) P. زپیش مهان. 13) P. کنند با تو.

بدو گفت رستم که ای مرد پیر — سخنها بدین گونه آسان مگیر

بمردی مرا سال بسیار گشت[1] — بد ونیك چندی بسر بر[2] گذشت

رسیدم بدیوان مازندران — برزم سواران هاماوران

همان رزم کاموس وخاقان چین — که لرزان شدی[3] زیر اسپش زمین

کنون گر گریزم زاسفندیار — تو در سیستان کاخ وگلبن[4] مدار

به نیروی یزدان پروردگار — چه ترسم زگشتاسپ واسفندیار[5]

من ارچه شدم پیر روز نبرد — سر چرخ ماه اندر آرم بگرد

چو من ببر پوشم بروز نبرد — چه صد زنده پیل وچه یك دشت مرد[6]

زخواهش که گفتی بسی رانده ام — بدو[7] دفتر کهتری خوانده ام

همی خوار گیرد سخنهای من — به پیچد سر از دانش ورای من

گر او سر زکیوان فرود آردی[8] — روانش بر من درود آردی

ازو نیستی گنج وگوهر دریغ — همان گرز وگوپال وخفتان وتیغ

سخن[9] چند گفتم بچیزی نبست[10] — زگفتار باد است مارا بدست

گر ایدونکه فردا کند کارزار — دل از جان او هیچ خسته[11] مدار

که من تیغ تیزم[12] نگیرم بدست — سر نامدارش بگیرم بشست[13]

نه پیچم بآوردگه بر[14] عنان — نه گوپال بیند نه زخم سنان

به بندم بآوردگه راه اوی — بگیرم به نیرو کمرگاه اوی

زکوهه بآغوش بر گیرمش — بشاهی زگشتاسپ بپذیرمش

---

1) C. et ed. Teh. ششصد گذشت contra rhythm. finalem. 2) C. بسیار بر سر. 3) P. بدی. 4) P. وگلشن. 5) P. omittit hunc vs. et sequentem 3362. 6) P. سر چرخ ماه اندر آرم بگرد, quod est posterius hem. vs. praecedentis 3362. 7) P. برو. 8) P. آردن in utroque hemist. 9) P. چنین. 10) P. بچندین نشست male. 11) P. رنجه. 12) P. بران. 13) P. گرامی تن او نخواهم بخست. 14) P. بپیچم بآورد با او.

بیارم نشانمش بر تخت ناز   وزان پس گشایم در گنج باز
چو مهمان من بوده باشد سه روز   چهارم چو از چرخ گیتی‌فروز
بیندازد آن چادر لاجورد   پدید آید آن جام یاقوت زرد
سبک باز با او ببندم کمر   وزایدر نهم سوی گشتاسپ سر
نشانمش بر نامور تخت عاج   نهم بر سرش بر دل‌افروز تاج
ببندم کمر پیش او بنده‌وار   نجویم جز از کام اسفندیار[1]
تو دانی که من پیش تخت قباد   بمردی چه کردم تو داری[2] بیاد
تو فرمائی اکنون که پنهان شوم   وبا بند اورا بفرمان شوم
بخندید از گفت او زال زر   زمانی بجنباند[3] از اندیشه سر
بدو گفت زال ای پسر این سخن   که گفتی[4] سرش نیست پیدا زبن
که دیوانگان این سخن بشنوند   بدین خام گفتار تو[5] بگروند
قبادی بکوهی نشسته دژم   نه تخت وکلاه ونه گنج ودرم
تو با شاه ایران برابر مکن   سپهدار وبا رای وگنج کهن
چو اسفندیاری[6] که فغفور چین   نویسد همی نام او بر نگین
تو گوئی که از کوهه[7] بر دارمش   ببر سوی ایوان زال آرمش
نگوید چنین مردم سال خورد   بگرد در اختر بد[8] مگرد
بگفتم ترا آنکه بد رای من   تو دانی[9] کنون ای مه انجمن
بگفت این[10] وبنهاد سر بر زمین   همی خواند بر کردگار آفرین

---

1) P. جدائی زاسفندیار. 2) P. گر آری et C. inserit vs., qui spurius videtur:

به گیتی سرشت سترگی مرا   هم او داد ونام بزرگی مرا

3) P. بپیچید. 4) P. گوئی. 5) P. گفتارها et C. addit vs. spurium:

تو گفتی که در پیش تخت قباد   بمردی چه کردم تو داری بیاد

6) C. اسفندیار contra metrum, cfr. infra vs. 3808. 7) P. کوه. 8) P. در ناسپاسی. 9) C. به دان. 10) P. بگفتند.

همی گفت کای داور کردگار   بگردان تو از ما بد روزگار
بدان گونه تا خور بر آمد زکوه   نیامد زبانش زخواهش [1] ستوه

جنگ رستم با اسفندیار

چو شد روز رستم بپوشید گبر   نگهبان تن کرد بر گبر ببر
کمندی بفتراك زین در [2] ببست   بران بارهٔ پیل‌پیکر نشست
بفرمود تا شد زواره برش   فراوان سخن راند از لشکرش
بدو گفت رو لشکرآرای باش   بران کوههٔ [3] ریگ بر پای باش
زواره بیامد سپه گرد کرد   بمیدان که آرد بدشت [4] نبرد
تهمتن همی رفت نیزه بدست   چو بیرون شد از جایگاه [5] نشست
سپاهش برو خواندند آفرین   که بی تو مباد اسپ وگوپال وزین
همی رفت رستم زواره پسش   که او بود در پادشاهی کسش
بیامد چنین تا لب هیرمند   همه [6] لب پر از باد وجانش نژند [7]
سپه با برادر هم اینجا بماند   سوی لشکر شاه ایران براند
چنین گفت پس با زواره براز [8]   که من دست آن بدرگ دیوساز [9]
هم اکنون ازین رزم کوته کنم   روان‌را سوی روشنی ره کنم
بترسم که با او ببایدزدن   ندانم کزین پس [10] چه شاید بدن
تو ایدر بمان وسپه‌را بدار   شوم تا چه پیش آورد روزگار
اگر تند یابمش هم زان نشان   نخواهم ززابلستان سرکشان
به تنها تن خویش جویم نبرد   زلشکر نخواهم کسی رنجه کرد [11]

1) P. زلابه. 2) P. بر. 3) C. بر کوهه. 4) C. کار وبدشت male. 5) P. بارگاه. 6) P. همی. 7) P. ودل پر زبند. 8) P. بزار. 9) Coll. P. V. p. 180 verte: fallacias fingens, P. دیوسار. 10) P. بد. 11) C. addit:

وگر با سپه پیشم آید بجنگ   بخواهم ترا پس میاور درنگ

کسی باشد از بخت پیروز شاد   که باشد همیشه دلش پر زداد[1]
گذشت از بر رود وبالا گرفت   همی ماند از کار گیتی شگفت
خروشید وگفت ای یل اسفندیار   هم آوردت آمد بر آرای کار
چو بشنید اسفندیار این سخن   ازان شیر پرخاشجوی کهن
بخندید وگفت اینک آراستم   بدانگه که از خواب بر خاستم
بفرمود تا جوشن وخود اوی   همان نیزه وگرزهٔ گاوروی
ببردند وپوشید روشن برش   نهاد آن کلاه کیان بر سرش
بفرمود تا زین بر اسپ سیاه   نهادند وبردند نزدیک شاه
چو اسپ سیه دید پرخاشجوی   ززور وزمردی که بود اندروی
نهاد او بن نیزهرا بر زمین   زروی زمین اندر آمد بزین
بسان پلنگی که بر پشت گور   نشیند بر انگیزد از گور شور
سپاه از شگفتی فرو ماندند   بران نامور آفرین خواندند
همی شد چو نزد تهمتن رسید   مر اورا بدان باره تنها بدید
پس از بارگی با بشوتن بگفت   که مارا نباید بدو یار وجفت
چو تنهاست ما نیز تنها شویم   زپستی بران تند بالا رویم[2]
بدان گونه رفتند هردو برزم   که گفتی که[3] اندر جهان نیست بزم
چو گشتند نزدیک پیر وجوان   دو شیر سرافراز ودو پهلوان
خروش آمد از بارهٔ هر دو مرد   تو گفتی بدرّید دشت نبرد

---

1) C. inserit vs. spurium:
بگفت این ومرکب براند از شتاب   خروشان وجوشان بنزدیک آب
2) C inserit duos vss. spurios:
بشوتن زپس باز شد با سپاه   یل نامور گرد لشکر پناه
گمان برد رستم کش از دور دید   که کوهی ابر باره زی او چمید
3) P. خود.

چنین گفت رستم بآواز سخت — که ای شاه [1]) شادان دل ونیك بخت
بدین گونه مستیز وتندی مکوش — بدانندە بگشای یکبارە گوش
اگر جنگ خواهی وخون ریختن — بدین سان تکاپوی [2]) وآویختن
بگو تا سوار آورم زابلی — که باشند با [3]) جوشن کابلی
تو ایرانیانرا بفرمای نیز — که تا گوهر آید پدید از پشیز
بدین رزمگه شان بجنگ آوریم — خود ایدر زمانی درنگ آوریم
بباشد بکام تو خون ریختن — برین گونه ساختی بر آویختن [4])
چنین پاسخ آوردش اسفندیار — که چندین چه گوئی [5]) همی نابکار
از ایوان بشبگیر [6]) بر خاستی — ازان [7]) تند بالا مرا خواستی
چرا ساختی بر [8]) من اکنون فریب — همانا بدیدی به تنگی نشیب
چه باید مرا جنگ زابلستان — همان [9]) جنگ ایران وکابلستان
مبادا چنین هرگز آئین من [10]) — سزا نیست این کار در دین من
که ایرانیانرا بکشتن دهیم — خود اندر جهان تاج بر سر نهیم
منم پیش هر گه که [11]) جنگ آیدم — اگر پیش جنگ [12]) پلنگ آیدم
ترا گر همی یار باید بیار — مرا یار هرگز نباید بکار
مرا یار در جنگ یزدان بود — سر وکار با بخت خندان بود
توئی جنگجوی ومنم جنگخواه — بگردیم یک با دگر بی سپاه
به بینیم تا اسپ اسفندیار — سوی آخر آید همی بی سوار
ویا بارۀ رستم جنگجوی — بایوان نهد بی خداوند روی
نهادند پیمان دو جنگی که کس — نباشد دران جنگ فریادرس [13])

---

1) P. مرد. 2) P. گونه ساختی, cfr. annot. 4. 3) P. زره دار وبا. 4) P. ببینی تکاپوی وآویختن. 5) P چندین بگوئی. 6) P. بشمشیر. 7) P. بدین. 8) P. با. 9) P. وگر. 10) P ما in utroque hem. 11) P. پیش‌رو هر که. 12) P. چنگ. 13) C addit vs. spurium:

ازان پس همی جنگرا خواستند — نبرد یلانی بیاراستند

فراوان بنیزه بر آویختند همی خون زجوشن [1] فرو ریختند
چنین تا سنانها بهم بر شکست بشمشیر بردند ناچار دست
بآورد گردن [2] بر افراختند چپ وراست هر سو همی تاختند
زنیروی گردان وزخم سران [3] شکسته شد آن تیغهای گران [4]
بر افراختند آن زمان یالرا ززین بر کشیدند [5] گوپالرا
همی ریختند اندر آورد گرز چو سنگ اندر آید زبالای برز
چو شیر ژیان هر دو آشوفتند [6] ازان زخم اندامها کوفتند [7]
هم از [8] دسته بشکست گرز گران فرو ماند از کار دست سران
گرفتند ازان پس دوال کمر دو اسپ تنگاور بر آورده پر
یکی بد [9] بدست یل اسفندیار دگر بد بدست گو [10] نامدار
بنیرو کشیدند زی خویشتن دو گرد سرافراز ودو پیلتن
همی زور کرد این بران آن برین نجنبید یك شیر از [11] پشت زین
پراگنده گشتند از آوردگاه [12] غمی گشته گردان واسپان تباه [13]
کف اندر دهان شان شده خون وخاك همه گبر وبرگستوان چاك چاك

کشته شدن پسران اسفندیار از دست زواره وفرامرز

بدانگه که جنگ یلان شد دراز همی دیر شد رستم زال باز
زواره بیاورد ازان سو سپاه یکی لشکر داغ دل کینه‌خواه

---

1) P. میخ جوشن. 2) P. چو شمشیر برّان. 3) P. سوار. 4) P. پر از خشم واندامها. 5) P. گرفتند, تیغهارا کنار. 6) P. آشوفته. 7) P. کوفته. 8) P. همان. 9) Sic ed. Teh., P. سر et C omittit hunc vs. 10) Ed. Teh. بدست دگر رستم. 11) P. بر. 12) P. هر دو سوار. 13) P. گشته اسپان ازان کارزار.

بایرانیان گفت رستم کجاست بدین روز خاموش بودن [1] چراست
شما سوی رستم بجنگ آمدید خرامان بکام نهنگ آمدید
همی دست رستم بخواهید بست برین رزمگه بر نشاید نشست
زواره بدشنام لب بر گشاد همی کرد گفتار ناخوب یاد
بر آشفت ازان پور اسفندیار سواری بد اسپافگن ونامدار
جوانی که نوش آذرش بود نام سرافراز آن لشکر [2] وشاد کام
بر آشفت با سگزی آن نامدار زبان‌را بدشنام بگشاد خوار
چنین گفت کای سگزیء بی‌خرد ندانی که هر کس که دین پرورد [3]
بمردی بیندازد از خود منش بفرمان شاهان کند پرورش
نفرمود مارا یل اسفندیار چنین با سگان ساختن کارزار
که پیچد سر از رای وفرمان اوی که یارد گذشتن زپیمان اوی
کنون ار شما [4] نادرستی کنید بجنگ اندرون پیش دستی [5] کنید
به بینید یکبار [6] جنگ‌آوران به تیغ وسنان وبگرز گران
زواره بفرمود کاندر نهید سران‌را زخون تاج بر سر نهید [7]
زواره بیامد زپشت [8] سپاه دهاده بر آمد زآوردگاه
بکشتند زایرانیان بی شمار چو نوش آذر آن دید بر ساخت کار
سمند سرافرازرا بر نشست بیامد یکی تیغ هندی بدست
وزان سو یکی گرد لشکر پناه بیامد که بد سرفراز سپاه [9]

---

1) P. خامش نشستن. 2) P. وجنگ آور. 3) Pro hoc vs. et sequente 3473 P. legit:
چنین گفت کاری گو پر منش زگفتار شاهان کشد بدکنش
4) P. اگر جنگ بر. 5) P. بدی‌را ببیهوده پشتی. 6) P. پیگار.
7) P. سران سپه‌را دمید ودهید. 8) P. بپشت. 9) Deest in P.

که آن ¹) نامور بود الوای نام — سرافراز واسپ افگن وشادکام ²)
چو از دور نوش آذر اورا بدید — بزد دست وتیغ از میان بر کشید
بر آورد یك زخم زد بر سرش — زباره بخاك اندر آمد برش ³)
زواره بر انگیخت اسپ نبرد — بشد نزد نوش ⁴) آذر آواز کرد
که اورا فگندی کنون پای دار — که الوای‌را من نخوانم سوار
زواره یکی نیزه زد بر سرش — بخاك اندر آمد همانگه برش ⁵)
چو نوش آذر نامور کشته شد — سپه‌را همه روز بر گشته شد
برادرش گریان ودل پر خروش ⁶) — جوانی که بد نام او مهر نوش
غمی شد دل مرد شمشیرزن — بر انگیخت آن بارهٔ پیلتن
برفت از میان سپه پیش صف — زدرد جگر بر لب آورده کف
وزان سو فرامرز چون پیل مست — بیامد یکی تیغ هندی بدست
بر آویخت با نامور مهر نوش — دو رویه زلشکر بر آمد خروش
گرامی دو پرخاش‌جوی جوان — یکی شاهزاده یکی ⁷) پهلوان
چو شیران جنگی بر آشوفتند — همی تیغ بر یکدگر کوفتند
بآوردگه تیز شد مهر نوش — نبودش همی با فرامرز توش
یکی تیغ یازید ⁸) کورا زند — سر نامدارش بخاك افگند
بزد تیغ بر گردن اسپ خویش — سر بادپای اندر آمد به ⁹) پیش

---

1) P. یکی. 2) P. addit:
کجا نیزهٔ رستم او داشتی — پس پشت او هیچ نگذاشتی
3) In P. variat lectio:
بزد بر سر وترگ آن نامدار — بدو نیمه شد تا میان سوار
4) P. بتندی بنوش. 5) C. inserit vs. spurium:
بکشت آنچنان شاه آزاده‌را — بسناگه بیک زخم بیدادرا
6) P. پر زجوش. 7) P. دگر. 8) P. بگزارد. 9) P. افگند.

فرامرز گردش پیاده تباه   زخون لعل شد خاک آوردگاه
چو بهمن برادرش‌را کشته دید   زمین زیر او چون گل آغشته دید
بیامد بنزدیک اسفندیار   بجائی که بود آتش کارزار
بدو گفت کای باب روشن روان [1]   سپاهی بجنگ آمد از سگزیان
دو پور تو نوش آذر ومهر نوش   بزاری بسگزی سپردند هوش
تو اندر نبردی وما پر زدرد   جوانان وکی‌زادگان زیر گرد
برین تخمه بر ننگ تا جاودان   بماند زکردار نابخردان
دل مرد بیدار شد پر زخشم   پر از باد لبها پر از آب [2] چشم
برستم چنین گفت کای دیوزاد [3]   چرا گشتی از راه آئین وداد [4]
نگفتی [5] که لشکر نیارم بجنگ   ترا نیست آرایش نام وننگ
نداری زمن شرم وز کردگار   نترسی که پرسد بروز شمار
ندانی که مردان پیمان‌شکن   ستوده نباشند در انجمن
دو سگزی دو پور مرا کشته اند   وزان خیرگی هم نه بر گشته اند
چو بشنید رستم غمی گشت سخت   بلرزید بر سان شاخ درخت
بجان وسر شاه سوگند خورد   بخورشید وشمشیر ودشت نبرد
که این [6] جنگ هرگز نفرموده ام   کسی‌را که این [7] کرد نستوده ام
ببندم دو دست برادر کنون   که او بود [8] اندر بدی رهنمون
فرامرزرا نیز بسته دو دست   بیارم بر شاه یزدان‌پرست
بکین گرانمایگان شان بکش   مشوران [9] برین کار بیهوده‌هش
چنین گفت با رستم اسفندیار   که بر خون طاوس اگر خون مار

---

1) P. کای نرّه شیر ژیان. 2) P. باد مغز وپر از تاب. 3) P. بد نشان. 4) P. چنینست پیمان گردنکشان. 5) P. تو گفتی. 6) P. من. 7) P. کسی که چنین. 8) C et Teh. بوده, P. گر او بود. 9) C et ed. Teh. مشو از vitiose.

بریزیم ناخوب وناخوش بود — نه آئین شاهان سرکش بود
تو ای بدنشان چارهٔ خویش ساز — که آمد زمانت به تنگی فراز
تن رخش با هر دو رانت به تیر — بر آمیزم اکنون چو با آب شیر
بدان تا کس از[1] بندگان زین سپس — نریزند خون[2] خداوند کس
اگر زنده باشی[3] ببندمت چنگ — بنزدیک شاهت برم بی درنگ
وگر کشته آئی زپیکان تیر — بخون دو پور گرانمایه گیر
بدو گفت رستم کزین گفتگوی — چه آید مگر کم شود[4] آب روی
بیزدان پناه وبیزدان گرای[5] — که اویست بر نیکوئی رهنمای

گریختن رستم ببالای کوه

کمان بر گرفتند وتیر خدنگ — همی گم شد از روی خورشید رنگ
زپیکان همی آتش افروختند — بتن[6] بر زره‌را همی دوختند
دل اسفندیار اندران تنگ شد[7] — بروهای چهرش[8] پر آژنگ شد
چو او دست بردی به تیر وکمان — نرستی کس از شست[9] او بی گمان
به تیری که پیکانش الماس بود — زره پیش او همچو قرطاس بود
چو او از کمان تیر بگشاد وشست[10] — تن رستم ورخش جنگی بخست
همی تاخت بر گردش اسفندیار — نیامد برو تیر رستم بکار

---

1) C. تا همه. 2) P. نجویند کین با. 3) P. مانی 4) P. مگر کاهش.
5) P. گرای وزیزدان کشای et C. addit vs., qui spurius videtur:
بگفت این وبر کرد رخشنده رخش — بغرّید از کین یل تاج بخش
6) P. ببر. 7) C. کرد in utroque hem. 8) P. بروها وچهرش Qui sequuntur vs. 2331—2336 intelligi non possunt nisi subtili temporum distinctione.
9) P. تیر et inserit vs. spurium:
یکی چرخ‌را بر کشید آن دلیر — که خورشیدرا رنگ شد چون زریر
10) P. شست.

چو تیر از کف شاه رسته شدی — تن رستم ورخش خسته شدی
بدو تیر رستم نیامد بکار — فرو ماند رستم ازان کارزار
بگفت آنگهی رستم نامدار — که روئین‌تن است این یل اسفندیار
تن رخش ازان تیرها گشت سست — نبد باره ومرد جنگی درست
چو مانده شد از کار رخش وسوار — یکی چاره سازید بیچاره‌وار
فرود آمد از رخش رخشان چو باد — سر نامور سوی بالا نهاد
همان رخش خسته [1] سوی خانه شد — چنین [2] با خداوند بیگانه شد
زاندام [3] رستم همی رفت خون — شده سست ولرزان که بیستون
بخندید چون دیدش اسفندیار — بدو گفت کای رستم نامدار
چرا کم شد آن نیروی پیل مست — زپیکان چرا کوه آهن بخست
کجا رفت آن مردی وگرز تو — برزم اندرون فرّه وبرز تو
گریزان ببالا چرا بر شدی — چو آواز شیر ژیان بشنودی
نه [4] آنی که دیو از تو گریان شدی — دد از تف تیغ تو بریان شدی
چرا پیل جنگی چو روباه گشت [5] — زجنگش چنین دست کوتاه گشت
وزان روی چون رخش خسته برفت — سوی پایگه می خرامید تفت [6]
زواره پی رخش رخشان بدید — که از دور [7] با خستگی در رسید [8]
سیه شد جهان پیش چشمش برنگ — خروشان همی رفت تا جای جنگ
تن پیلتن‌را چنان [9] خسته دید — همه خستگیهاش نابسته دید
بدو گفت خیز اسپ من بر نشین — که پوشم زبهر تو خفتان کین
بدو گفت رو پیش دستان بگوی — که از دودهٔ سام شد رنگ وبوی

---

1) P. رخشان. 2) C. چنان. 3) P. زبالای. 4) P. تو et transponit duos vss. 3547 et 3548. 5) P. شد in utroque hem. 6) Deest in P. 7) P. رود. 8) P. بر کشید. 9) C. جهان vitiose.

نگه کن که تا چارهٔ کار چیست   برین خستگیها پر آزار[1] کیست
گر از زخم پیکان اسفندیار   شبی‌را سر آرم بدین[2] روزگار
چنان[3] دانم ای زال کامروز من   زمادر بزادم درین انجمن
چو رفتی همه چارهٔ رخش ساز   من آیم زپس[4] گر بمانم دراز
زواره زپیش برادر برفت   دو دیده سوی رخش بنهاد تفت
زمانی[5] همی بود اسفندیار   خروشید کای رستم نامدار
به بالا چنین چند باشی بپای   که خواهد بدن مر ترا رهنمای
کمان بفگن از دست وببربیان   بر آهیخ وبگشای بند از میان
پشیمان شو ودست‌را ده به بند   کزین پس نیابی تو از من گزند
بدین خستگی پیش شاهت برم   زکردارها بی گناهت برم
وگر جنگ سازی تو اندرز کن   یکی‌را نگهبان این مرز کن
گناهی که کردی زیزدان بخواه   بپوزش سزد گر ببخشد گناه
مگر دادگر باشدت رهنمای   چو بیرون روی[6] زین سپنجی سرای
چنین گفت رستم که بیگاه گشت   زنیک وزبد[7] دست کوتاه گشت
تو اکنون سوی لشکرت[8] باز گرد   شب تیره کس‌می نجوید[9] نبرد
من اکنون همی[10] سوی ایوان شوم   بیاسایم ویک زمان بغنوم
به بندم همه خستگیهای خویش   بخوانم کسی‌را زخویشان[11] به پیش
زواره فرامرز ودستان سام   کسی‌را زخویشان که دارند نام
بسازم کنون هرچه فرمان تست   همه راستی زیر پیمان تست

1) P. براز ار male. 2) P. سری بر سر آرم درین male. 3) P. چنین. 4) P. کنون. 5) P. ببستی. 6) P. که بیرون شوی. 7) P. زرزم این. 8) P. چو امشب چنین رامشی زمان. 9) P. تیره هرگز که جوید. 10) P. همین. 11) P. کسی‌را که دارم.

بدو گفت روئین‌تن اسفندیار   که ای پرمنش پیر ناسازگار
تو مردی بزرگی وزور آزمای   بسی چاره دانی ونیرنگ ورای
بدیدم سراسر[1]) فریب ترا   نخواهم[2]) که بینم نشیب ترا
بجان امشبی دادمت زینهار   بایوان رسی کام کژّی مخار
سخن هرچه پذرفتی از من بکن   وزین پس مپیمای با من سخن
بدو گفت رستم که ایدون کنم   که بر خستگیها بر افسون کنم
چو بر گشت از پیش اسفندیار   نگه کرد تا چون شود نامدار
گذر کرد پر خستگیها بر آب   ازان زخم پیکان شده پر شتاب[3])
چو بگذشت رستم چو کشتی زرود[4])   زیزدان همی داد تن‌را درود
همی گفت کای[5]) داور داد پاک   گر از خستگیها شوم من هلاک
که خواهد زگردن‌کشان کین من   که گیرد دل ورای وآئین من
چو اسفندیار از پسش بنگرید   بران[6]) سوی رودش بخشکی بدید
همی گفت کان‌را[7]) نخوانند مرد   یکی زنده پیل است با دار وبرد
شگفتی فرو ماند[8]) اسفندیار   همی گفت کای[9]) داور کردگار
چنان آفریدی که خود خواستی   زمان وزمین‌را بیاراستی[10])
چو گفت این سخن شاه شد[11]) بازجای   خروشیدن آمد زپرده سرای
زنوش آذر گرد وز مهر نوش   بشوتن بیامد برش با خروش[12])
سرا پردهٔ شاه پر خاک بود   همه جامهٔ مهتران چاک بود

---

1) P. همی من. 2) P. نخواهی. 3) Deest in P. 4) P. ببرود.
5) P. با. 6) P. بدان. 7) P. کین‌را. 8) P. بمانده شد. 9) P. بیا.
10) C. addit duos vss. spurios:

سپاس از خدائی که جان آفرید   زمین وزمان ومکان آفرید
که بر من نداش بدین رزم دست   برو آمد از من بدینسان شکست

11) P. بدانگه که شد نامور. 12) P. پر از درد وجوش transpositis hemist.

فرود آمد از باره اسفندیار نهاد آن سر کشتگان در کنار
همی گفت زار ای دو گرد جوان کجا شد ازین کالبد تان روان[1]
چنین گفت پس با بشوتن که خیز برین کشتگان آب دیده مریز
که سودی نبینم زخون ریختن نشاید بجان اندر آویختن
همه مرگرا ایم برنا وپیر برفتن خرد باد مان دستگیر
بتابوت زرین ودر مهد ساج فرستاد شان زی خداوند تاج
پیامی فرستاد نزد پدر که آن شاخ رای تو آمد ببر
تو کشتی بآب اندر انداختی زرستم همی چاکری خواستی
چو تابوت نوش آذر ومهر نوش به بینی بآزار چندین مکوش[2]
بچرم اندر است[2a] گاو اسفندیار ندانم چه پیش آورد[3] روزگار
نشست از بر تخت با سوگ ودرد سخنهای رستم همه یاد کرد
چنین گفت پس با بشوتن که شیر به پیچد زچنگال مرد دلیر
برستم نگه کردم امروز من بدان برز وبالای آن پیلتن
ستایش[4] گرفتم بیزدان[5] پاك کزویست امید وزویست باك
که پروردگارش چنان آفرید بران آفرین کو جهان آفرید
چنین کارها رفت بر دست اوی رسیده بدریای چین[6] شست اوی
همی بر کشیدی زدریا[7] نهنگ بدم در کشیدی بهامون پلنگ
بدان سان بخستم تنش‌را به تیر که از خون او خاك گشت آبگیر
پیاده زهامون ببالا[8] برفت سوی رود با گبر وشمشیر تفت

1) P. که جان شد بدین کالبد ناتوان. 2) P. بجاماسپ مسپار گوش.
2a) Sic in omnibus text. contra metrum. 3) P. چه یابد بر از et P. et ed. Teh. addunt:
تو بر تخت نازی واو در گداز نماند ترا جاودان تخت وناز
4) P. نیایش. 5) P. زیزدان. 6) P. بدریای چین در بدی. 7) P. بشستش. 8) P. بپیمان زبالا male.

بر آمد چنان خسته از آبگیر   سراسر تنش پر ز پیکان تیر
بر آنم که او چون [1]) بایوان شود   ز ایوان روانش بکیوان شود

رای زدن رستم با خویشان

وزان روی رستم بایوان رسید   مر اورا بدان گونه دستان بدید [2])
زواره فرامرز گریان شدند   وزان خستگیهاش بریان شدند
زسر بر همی [3]) کند رودابه موی   بسر آواز ایشان همی خست روی
بیامد زواره گشاده [4]) میان   ازو گبر بگشاد وببر [5]) بیان
هر آنکس که دانا بد از کشورش   نشستند یکسر همه بر درش [6])
بفرمود تا رخش را پیش اوی   ببردند هر کس که بد چاره‌جوی
جهاندیده دستان همی کند موی   بران خستگیها بمالید روی
همی گفت من زنده با پیر سر   بدین سان بدیدم [7]) گرامی پسر
بدو گفت رستم که نالش [8]) چه سود   که این زآسمان بودنی کار بود [9])
به پیش است کاری که دشوارتر   وزو جان من پر زتیمارتر
که من همچو روئین تن اسفندیار   ندیدم بمردی گه کارزار [10])
رسیدم بهر سو بگرد جهان   خبر یافتم زاشکار ونهان
گرفتم کمرگاه دیو سپید   زدم بر زمین همچو یک شاخ بید [11])

---

1) P. چون او. 2) C inserit vs. spurium:

چو رستم بایوان شد اندر زمان   برو گرد شد سربسر دودمان

3) C. همین. 4) P. گشادش. 5) P. ازو بر کشیدند ببر. 6) P. همبرش. 7) P. ندیدم. 8) P. کزین غم. 9) C. که از آسمان بودنیها ببود. 10) Deest in P eiusque loco leguntur duo vss. sequentes 3630 et 3631. 11) P. addit:

بتابیم همی سر زاسفندیار   ازان زور وآن بخشش کارزار

خدنگم زسندان گذر یافتی زبون داشتی [1] گر سپر یافتی
زدم چند بر گبر اسفندیار چنان بد که بر سنگ ریزند خار [2]
همان تیغ من گر بدیدی پلنگ [3] نهان داشتی خویشتن زیر سنگ
ندرّد [4] همی جوشن اندر برش نه یک [5] پارهٔ پرنیان بر سرش
وگر چند من نیز [6] پوزش کنم که این سنگ دلرا فروزش کنم
نجوید زمن جز همه [7] ناخوشی بگفتار وکردار با سرکشی [8]
سپاسم زیزدان که شب تیره شد ورا دیده از تیرگی خیره شد
برستم من از چنگ این اژدها ندانم که چون جست خواهم [9] رها
چو اندیشم اکنون جزین نیست رای که فردا بگردانم از رخش [10] پای
بجائی روم کو نیابد نشان بزابلستان گو بکن [11] سر فشان
سرانجام ازین کار سیر آید اوی اگرچه زبد سیر دیر آید اوی
بدو گفت زار ای پسر گوش [12] دار سخن چون بپای آوری هوش [13] دار
همه کارهای جهانرا در است مگر مرگرا کان در [14] دیگر است
یکی چاره دانم من اینرا گزین که سیمرغرا یار خوانم برین
گرو [15] باشدم زین سپس رهنمای بماند بما مرز [16] وکشور بجای
وگر نه شود بوم ما پر گزند [17] از اسفندیار آن یل بد پسند

---

1) P. یافتنی. 2) P. inserit duos vss.:

اگر بردمی دسترا سوی سنگ بچنگم شدی سنگ چون بادرنگ
گرفتم کمربند اسفندیار گراینده دست مرا داشت خوار

3) P. نهنگ. 4) P. نبرّد. 5) P. آن. 6) P. که هرچند من پیش et legit hunc vs. et sequentem 3631 post vs. praecedentem 3623. 7) C. همی, P. نجوید همی جز. 8) P. وکردار گردنکشی. 9) P. ندانم کزین رستن آیم. 10) P. فردا در آرم برخشم دو. 11) P. گر کند. 12) P. هوش. 13) P. گوش. 14) P. مرگ کانرا دری. 15) C. که او. 16) P. بر وبوم. 17) P. ما کندمند.

چاره ساختن سیمرغ رستمرا

چو گشتند هر دو بران رای تند [1] ... گزین زال [2] آمد ببالای تند
از ایوان سه مجمر پر [3] آتش ببرد ... برفتند با او سه هشیار گرد
فسونگر چو بر تیغ بالا رسید ... زدیبا یکی پر به [4] بیرون کشید
بمجمر [5] یکی آتشی بر فروخت ... بر آتش ازان پرش [6] لختی بسوخت
چو یکپاس از [7] تیره شب در گذشت ... تو گفتی که روی هوا تیره [8] گشت
نگه کرد زال آنگهی از فراز ... زسیمرغ دیدش هوا پر طراز [9]
هم آنگه چو مرغ از هوا بنگرید ... درخشیدن آتش تیز دید
نشسته برش زال با داغ ودرد ... زافراز [10] مرغ اندر آمد بگرد
چو سیمرغرا دید زال از [11] فراز ... ستودش فراوان وبردش نماز
به پیشش سه مجمر پر از بوی کرد ... زخون جگر بر رخش جوی کرد
بدو گفت سیمرغ شاها چه بود ... که آمد بدین سان نیازت بدود
بدو گفت کاین بد بدشمن رساد ... که بر من رسید از بد بدنژاد
تن رستم شیردل خسته شد ... زتیمار او پای من بسته شد
ازان خستگی بیم جان است وبس ... بران گونه خسته [12] ندیدست کس
همان رخش گوئی که بیجان شدست ... زپیکان چنان زار وپیچان [13] شدست
بیامد برین کشور اسفندیار ... نجوید [14] همی جز در کارزار
نخواهد همی کشور وتاج وتخت ... بن وبار خواهد همی از درخت

---

1) P. کند et سه pro دو. 2) P. سپهبد بر. 3) C. et ed. Teh. بر. 4) P. پرّ. 5) P. زمجمر. 6) P. زبالای آن پرّ. 7) P. ازان. 8) P. بشد تیز هوا چون سیاه‌ابر. 9) Deest in P. 10) P. زپرواز. 11) P. شب وروز پیچان با عود سوزان. 12) P. کزان گونه هرگز. 13) P. شب وروز پیچان. 14) Cfr. suprà 568 vs. 835, P. نجوید.

بدو گفت سیمرغ کای پهلوان — مباش اندرین کار خسته روان
سزد گر نمائی بمن رخش را — همان سرفراز جهانبخش را
کسی سوی رستم فرستاد زال — که لختی بچاره بر افراز یال
بفرمای تا رخش را همچنان — بیارند پیشش هم[1] اندر زمان
چو رستم بران تند بالا رسید — همان مرغ روشن روان را بدید
بدو گفت کای ژنده پیل بلند — زدست که گشتی چنین دردمند
چرا رزم جستی زاسفندیار — همی آتش افگندی اندر کنار
بدو گفت زال ای خداوند مهر — چو اکنون نمودی بما پاك چهر
گر ایدونکه رستم نگردد درست — کجا خواهم اندر جهان جای جست
همه سیستان پاك ویران کنند — کنام پلنگان وشیران کنند
شود کنده این تخمهٔ ما زبن — کنون بر چه رانیم با او سخن[2]
نگه کرد مرغ اندران خستگی — بجست اندرو روی[3] پیوستگی
بمنقار ازان خستگی خون کشید — وزو هشت[4] پیکان به بیرون کشید
بران خستگیهاش مالید پر — هم اندر زمان گشت با زور[5] وفر
بدو گفت این خستگیها به بند — همی باش یك هفته دور از گزند
یکی پرّ من تر بگردان بشیر — بمال اندرون خستگیهای تیر
بران هم نشان رخش را پیش خواست — بدو همچنان کرد منقار[6] راست
برون کرد پیکان شش از گردنش — نبد ایچ پیکان دگر در[7] تنش
هم آنگه خروشی بر آورد رخش — بخندید شادان دل تاجبخش

---

1) P. پیش من et C addit vs., qui spurius videtur:
خبر چون بنزدیک رستم رسید — خود ورخش هر دو ببالا کشید
2) P. رای وسخن. 3) P. اندران نیز. 4) P. ازو چار transpositis hemist. 5) C هوش. 6) P. فرو کرد منقار بر دست. 7) P. نبد خسته یا بسته جائی.

بدو گفت سیمرغ کای پیلتن توئی نامدار همه انجمن
چرا رزم جستی زاسفندیار که او هست روئین تن ونامدار
بدو گفت رستم که گر او زبند [1] نگفتی [2] نگشتی دل من نژند
مرا کشتن آسان‌تر آید زننگ اگر باز مانم بسختی [3] زجنگ
چنین داد پاسخ کز اسفندیار اگر سر بخاک آوری نیست عار
که او هست شهزاده ورزم‌زن فرّ ایزدی دارد آن پاک‌تن [4]
گر ایدونکه با من تو پیمان کنی سر از جنگ جستن پشیمان کنی
نجوئی فزونی زاسفندیار [5] گه کینه وکوشش کارزار
تو اورا کنی لابه [6] فردا به پیش فدا داری [7] اورا تن وجان خویش
گر ایدون که اورا سر آید زمان نه اندیشد از پوزشت بی گمان
پس آنگه یکی چاره سازم ترا بخورشید سر بر فرازم ترا
چو بشنید رستم ازو شاد گشت وزاندیشهٔ جنگش [8] آزاد گشت
بدو گفت کز گفت تو نگذرم اگر تیغ بارد هوا بر سرم
بدو گفت سیمرغ کز راه مهر بگویم همی با تو راز سپهر
که هر کس که خون یل [9] اسفندیار بریزد ورا بشکرد روزگار
همان نیز تا زنده باشد زرنج رهائی نیابد نماندش گنج
بدین گیتی‌اش شور بختی بود چو بگذشت در رنج وسختی بود
بدین گفته همداستان گر شدی [10] بدشمن بر اکنون دلاور شدی

---

1) P. .که آواز بند 2) P. .نکردی 3) P. .بجائی 4) C inserit vs. spurium:

که اندر زمانه چنو کس نخاست بدو دارد ایران همی پشت راست

5) P. .بر اسفندیار 6) P. .بیکی لاوه آور تو 7) P. .دار 8) P. .بستن
9) P. .که او خون 10) P. شوی in utroque hemist.

شگفتی نمایم هم امشب ترا   ببندم[1]) زگفتار بد لب ترا[2])
بدو گفت رو رخش را بر نشین   یکی خنجر آبگون بر گزین[3])
چو بشنید رستم میان را ببست   وزانجایگه رخش را بر نشست[4])
همی راند تا پیش دریا رسید   زسیمرغ روی هوا تیره دید
چو آمد بنزدیک دریا فراز   فرود آمد آن مرغ گردن فراز
گزی دید بر خاک سر بر هوا   نشست از برش مرغ فرمان روا
برستم نمود آن زمان راه خشک   همی آمد از باد او بوی مشک
بفرمود تا رفت رستم به پیش   بمالید بر تارکش پر خویش
بدو گفت شاخی گزین راستتر   سرش برتر وتنش بر کاستتر
بدین گز بود هوش اسفندیار   تو این چوب را خوارمایه مدار
بآتش بر این چوب را راست کن   همی[5]) نغز پیکان نگه کن کهن
سه پر ودو پیکان بدو در[6]) نشان   نمودم ترا از گزندش نشان
چو ببرید رستم بن[7]) شاخ گز   بیامد زدریا بایوان ودز

---

1) P. بدوزم. 2) C. inserit tres vss. spurios:

بدو گفت رستم که همداستان   شدم من کنون هرچه خواهی بران ،
جهان یادگارست وما رفتنی   زمردم نماند جز از گفتنی
بنام نکو گر بمیرم رواست   مرا نام باید که تن مرگ راست

3) C. addit quatuor vss. spurios:

همی خوان تو بر کردگار آفرین   وزایدر برو سوی دریای چین
میندیش از راه دور ودراز   که امشب رسانمت آنجا فراز
بدان بیشهٔ در درختیست گز   سطبرست وپرورده از آب رز
نمایم ترا من گرانمایه چوب   بپرداز وزان مغز دشمن بکوب

4) Hunc vs. sequuntur in C duo vss. sequentes 3702 et 3703 inverso ordine. 5) P. یکی. 6) P. بنه پر وپیکان برو بر male. 7) P. تن, C. ازان; cfr. lex. pers. sub voce دز.

بدان ره که[1]) سیمرغ بد رهنمای   همی بود بر تارکش بر بپای
بدو گفت اکنون چو اسفندیار   بیاید که جوید[2]) زتو کارزار
توخواهش کن وجوی ازو راستی[3])   مزن هیچ[4]) گونه در کاستی
مگر باز گردد بشیرین سخن   بیاد آیدش روزگار کهن
که توچند گه بودی[5]) اندر جهان   برنج وبسختی زبهر مهان
چو پوزش کنی چند ونپذیردت   همی از فرومایگان گیردت
بزه کن کمان‌را واین تیر گز   بدین گونه پرورده[6]) آب رز
ابر چشم او راست کن هر دو دست   چنان چون بود مردم گزپرست
زمانه[7]) برد راست آن‌را بچشم   شود کور وبخت اندر آید بخشم[8])
تن زال سیمرغ[9]) پدرود کرد   ازو تار وز خویشتن پود کرد
وزانجایگه شاه دل بر پرید   چو اندر هوا رستم اورا بدید
یکی آتشی خوب در خواست کرد   همان چوب گزرا بران راست کرد[10])
همی تیر[11]) پیکان برو بر نشاند   چو شد راست پرها بدو در نشاند

باز گشتن رستم بجنگ اسفندیار

سپیده هم[12]) آنگه زکه بر دمید   میان شب تیره اندر خمید
بپوشید رستم سلیح نبرد   بسی[13]) از جهان آفرین یاد کرد

---

1) P. راه. 2) P. بجوید. 3) P. وخوبی وراستی. 4) P. مکوب ایچ. 5) P. چند پوئیدی. 6) P. پرورده در. 7) P. زمانش. 8) P. بچشمست بخت ار نداری توخشم. 9) P. زال‌را مرغ. 10) In P. variat lectio:

بگرد آتش وچوب بیتاب کرد   گز از آب رز مست وشاداب کرد

11) P. یکی تیز; cfr. vs. 3707. 12) P. دم. 13) P. همان et C addit vs.:

نشست از بر کوهه زنده پیل   همی شد چو کشتی بدریای نیل

چو آمد بر لشکر نامدار … که کین جوید ورزم اسفندیار
سرافراز شد رستم چاره‌جوی … خروشی بر آورد بیغاره‌جوی
که ای شیردل چند خسپی چنین … که رستم نهادست بر رخش زین
تو بر خیز اکنون ازین خواب خوش … بر آویز با رستم کینه‌کش
چو بشنید آوازش اسفندیار … سلیح جهان [1] پیش او گشت خوار
چنین گفت پیش بشوتن که شیر … بر مرد جادو نباشد دلیر
گمانی نبردم که رستم زراه … بایوان کشد گبر وببر وکلاه
همان بارگی رخش زیر اندرش … زپیکان نبود ایچ پیدا برش
شنیدم که دستان جادوپرست … بهر کار یازد بخورشید دست
چو خشم آرد از جادوان بگذرد … برابر نگردد [2] همی با خرد
بشوتن بدو گفت با آب چشم … که بر [3] دشمنت باد تیمار وخشم
چه بودت که امروز پژمرده‌ء … همانا که شب خواب نا کردهٔ [4]
میان جهان این دو یل‌را چه بود … که چندین همی رنج باید فزود
ندانم که بخت که شد کندرو … که کین آورد هر زمان نو بنو
بپوشید جوشن یل اسفندیار … بیامد بر رستم نامدار [5]
خروشید چون روی رستم بدید … که نام تو باد از جهان ناپدید [6]
فراموش کردی تو سگزی مگر … کمان وبر [7] مرد پرخاشخر
تو از جادوی زال گشتی درست … وگرنه کنارت [8] همی دخمه جست
کنون رفتی وجادوی ساختی … بدین سان سوی رزم من تاختی [9]

---

1) P. گران. 2) P. نگردم. 3) P. با. 4) P. نشمرده‌ء. 5) P. بچنگ اندرون آلت کارزار. 6) C. addit vs., qui spurius videtur:
برانسان که از من بخستی تودوش … نبودت دل ومغز ونه رای وهوش
7) P. یل. 8) P. تن تو et C transponit duos vss. 3741 et 3742.
9) C inserit vs. spurium:
چنانت بدوزم همه تن بتیر … که ناید ببر چارهٔ زال پیر

بگویمت ازان گونه امروز یال   کزین پس نبینند ترا زنده زال[1]
چنین گفت رستم باسفندیار[2]   که ای[3] سیر ناگشته از کارزار
بترس از جهاندار یزدان پاك   خردرا مکن با[4] دل اندر مغاك
من امروز نی بهر جنگ آمدم   پی[5] پوزش ونام وننگ آمدم
تو با من به بیداد[6] کوشی همی   دو چشم خردرا بپوشی همی
بدادار زردشت ودین بهی   بنوش آذر وآذر وفرّهی[7]
بخورشید وماه وباستا وزند   که دلرا برانی[8] زراه گزند
نگیری بیاد آن سخنها که رفت   وگر پوست بر تن کسی‌را بکفت
بیا تا[9] به بینی یکی خان من   روندست کام تو بر جان من
گشایم در گنج دیرینه باز   کجا[10] گرد کردم بروز دراز
کنم بار بر بارگیهای خویش   بگنجور ده تا براند زپیش
برابر همی با تو آیم براه   روم گر تو[11] فرمان دهی پیش شاه
پس ار شاه بکشد مرا شایدم   همان نیز گر بند فرمایدم
نگه کن که دانای پیشین چه گفت   که کس‌را[12] مباد اختر شوم جفت
همان[13] چاره جویم که تا روزگار   ترا سیر گرداند از کارزار[14]
چنین داد پاسخ که مرد فریب   نیم روز پیکار وروز نهیب

---

1) P. addit vs. spurium:
چو رستم مر اورا بران گونه دید   یکی باد سرد از جگر بر کشید
2) P. بگفت ای گزیده یل اسفندیار. 3) P. ایا. 4) P. بر et legit hunc vs. post sequentem 3746. 5) C. سوی. 6) P. اچه بدیر. 7) P. وفرّهٔ ایزدی. 8) P. بتابی. 9) P. بیائی. 10) P. که من. 11) P. هرگه. 12) P. هرگز. 13) P. همی. 14) C. inserit duos vss. spurios:
چرا دلت ازینگونه چون سنگ شد   همه آرزوی دلت جنگ شد
بیزدان گر این جنگ وبیداد وکین   بدور افگنی نام گیری ازین

از ایوان وخان چند گوئی همی — رخ آشتی چند شوئی[1] همی
اگر زنده خواهی که مانی بجای — نخستین بتن[2] بند مارا بسای
دگر باره رستم زبان بر گشاد — مکن شهریارا زبیداد یاد
مکن نام من زشت وجان[3] تو خوار — که جز بد نیاید ازین کارزار
هزارانت گوهر دهم شاهوار — همان تاج با یاره وگوشوار
هزارانت کودك[4] دهم نوش‌لب — بوندت پرستنده در[5] روز وشب
هزارت کنیزك دهم خلّخی — که زیبای تاجند با[6] فرّخی
در گنج سام نریمان وزال — گشاده کنم پیشت ای بی همال
همه پاك پیش تو گرد آورم — زکابلستان[7] نیز مرد آورم
همه سر ترا پاك فرمان برند — که رزم بدخواه‌را بشکرند[8]
وزان پس به پیشت پرستاروش — روم تا به پیش شه کینه‌کش
زدل دور کن شهریارا تو کین — مده[9] دیورا در تن خود کمین
جز از بند دیگر ترا دست هست — بمن بر تو[10] شاهی ویزدان پرست
که از بند تو جاودان نام بد — بماند مرا بد بتو[11] کی سزد
برستم چنین گفت اسفندیار — که تا چند گوئی همی[12] نابکار
مرا گوئی از راه یزدان بگرد — زفرمان شاه جهان‌دیده مرد[13]
که هر کو زفرمان شه شد برون — خداوندرا کرده باشد فسون
جز از رزم یا بند چیزی مجوی — چنین گفتنیهای خیره[14] مگوی

---

1) P. رخ آتشی‌را بشوئی. 2) P. سخن. 3) P. ونام. 4) P. هزاران ریدك contra metrum. 5) P. پرستندهء تخت تو. 6) P. تاجی وهم. 7) P. ززابلستان. 8) P. بشکنند. 9) P. مکن. 10) P. که. 11) P. بمن وز تو بد. 12) P. چنین. 13) P. جهانبان بگرد. 14) P. گفتنیها باخیره.

تیر انداختن رستم اسفندیاررا بچشم

چو دانست [1] رستم که لابه بکار — نیاید همی پیش اسفندیار [2]
کمان‌را بزه کرد وآن تیر گز — که پیکانش‌را داده بد آب رز
هم آنگه نهادش ورا در کمان — سر خویش کردش سوی آسمان [3]
همی گفت کای داور ماه وهور — فزایندهٔ دانش وفرّ وزور
همی بینی این پاک جان مرا — روان مرا هم توان مرا
که من چند کوشم که اسفندیار — مگر سر بگرداند از کارزار

---

1) P. بدانست. 2) C. inserit quindecim vss. spurios:

خروشید وگفتا بشوتن بخوان — که باشد گواهم برین داستان
که من چند گونه پژوهش کنم — نکرده بدی راه پوزش کنم
بداند که از من نبد جنگ وکین — نگردیدم از کیش وآئین ودین
بخندید ازان گفتن اسفندیار — چنین گفت کای پهلو نامدار
چه جوئی بهانه که تاختن — بدینگونه رنگ وفسون ساختن
بشوتن نه دورست وداند همی — زما داستانها بخواند همی
پس آواز کرد وبشوتن بخواند — چو رستم ورا دید خیره بماند
چنین گفت پس با بشوتن براز — که ای پاک‌دل مرد گردن‌فراز
بسی لابه کردم باسفندیار — نیامد برش لابه گفتن بکار
تو دانی ودیدی زمن بندگی — نپذرفت وسیر آمد از زندگی
اگر او شود کشته بر دست من — زمن باز گوئی بهر انجمن
که رستم بسی لابه وزار کرد — نبد سود نزدیک آزاد مرد
بدو بانگ بر زد یل اسفندیار — که بسیار گفتن نیاید بکار
بیا تا چه داری تو از کار جنگ — که جستی بگیتی بسی نام وننگ
چو بشنید رستم غو رزم‌ساز — بدانست کامد زمانش فراز

3) In P. variat lectio:

چو آن تیر گز راند اندر کمان — خداوندرا خواند اندر نهان

تو دانی که بیداد کوشد[1] همی   بمن[2] جنگ ومردی فروشد همی
ببادافره این گناهم مگیر   تو ای آفریننده ماه وتیر
چو در کار چندی بدیدش[3] درنگ   که رستم همی دیر شد سوی[4] جنگ
بدو گفت کای رستم نامدار   بشد سیر جان تو از کارزار[5]
به بینی کنون تیر گشتاسپی   دل شیر وپیکان لهراسپی[6]
تهمتن گز اندر کمان راند زود   بدان سان که سیمرغ فرموده بود
بزد راست[7] بر چشم اسفندیار   سیه شد جهان پیش آن نامدار[8]
خم آورد بالای سرو سهی   ازو دور شد دانش وفرّهی
نگون شد سر شاه یزدان‌پرست   بیفتاد چاچی[9] کمانش زدست
گرفتش فش[10] ویال اسب سیاه   زخون لعل شد خاک آوردگاه
چنین گفت رستم باسفندیار   که آوردی آن تخم زفتی ببار
تو آنی که گفتی که روئین تنم   بلند آسمان بر زمین بر زنم[11]
بیک تیر بر گشتی از کارزار   بخفتی برین بارهٔ نامدار[12]
هم اکنون بخاک اندر آید سرت   بسوزد دل مهربان مادرت

---

1) P. بیدادگر شد. 2) P. همی. 3) P. چو خودکامه جنگی بدید آن. 4) P. پیش. 5) Aliam huius vs. lectionem praebet P:

بدو گفت کای سگزیء بدگمان   نشد سیر جانت زتیر وکمان

6) C addit vs.:

یکی تیر بر ترک رستم بزد   چنان کز کمان سواران سزد

7) P. تیر 8) C inserit vs. spurium:

بدو نوک پیکان دو چشمش بدوخت   بمرد آتش کینه چون بر فروخت

9) P. چینی. 10) P. گرفته بش. 11) C addit:

من از تو صد وشصت تیر خدنگ   بخوردم نناليدم از نام وننگ

12) C. inserit vs. spurium:

بخوردی یکی چوبه تیر گزین   نهادی سر خویش بر پیش زین

هم آنگه سر نامبردار شاه نگون اندر آمد زپشت سیاه
زمانی همی بود تا یافت هوش بران خاک بنشست وبگشاد گوش
سر تیر بگرفت بیرون کشید همی [1] پرّ وپیکانش در خون کشید
هم آنگه به بهمن رسید آگهی که تیره شد آن فرّ شاهنشهی
بیامد به پیش بشوتن بگفت که پیگار ما گشت با درد جفت
تن زنده پیل اندر آمد بخاک جهان گشت ازین درد بر ما مغاک [2]
برفتند هر دو پیاده دوان زپیش سپه تا بر پهلوان
بدیدند جنگی برش پر زخون یکی تیر پر خون بدست اندرون
بشوتن برو جامه‌را کرد چاک خروشان وبر سر همی ریخت خاک
همی گشت بهمن بخاک اندرون بمالید رخ‌را بران گرم خون
بشوتن همی گفت راز جهان که داند زنام‌آوران ومهان [3]
چو اسفندیاری که از بهر دین بمردی بر آهیخت شمشیر کین
جهان کرد پاک از بد بت‌پرست به بیداد هرگز نیازید دست
بروز جوانی هلاک آمدش سر تاجور سوی خاک آمدش
بدی‌را کزویست گیتی بدرد پر آزار ازو جان آزاد مرد
فراوان برو بگذرد روزگار که روزی نه [4] بیند بد کارزار
جوانان گرفته سرش در [5] کنار همی خون ستردند ازان شهریار
بشوتن برو بر [6] همی مویه کرد رخی پر زخون ودلی پر زدرد
همی گفت زار ای یل اسفندیار جهاندار وز تخمهٔ شهریار
که بر کند این کوه جنگی زجای که افگند شیر ژیان‌را زپای

---

1) P. همه. 2) P. گشت بر ما شب تیره پاک. 3) C addit vs.:
مگر کردگار روان وسپهر خداوند کیوان وناهید ومهر
4) P. نه هرگز به. 5) P. گرفتندش اندر. 6) P. برو contra metrum.

که کند این پسندیده دندان پیل   که افگند در[1]) موج دریای نیل
چه آمد برین تخمه از چشم بد   که بر بدکنش بی گمان بد رسد
کجا شد دل وهوش وآئین تو   توانائی واختر ودین تو
کجا شد برزم آن نکو ساز تو   کجا شد ببزم آن خوش آواز تو
چو کردی جهان‌را زبدخواه پاک   نیامدت از شیر وز دیو[2]) باک
کنون کامدت سودمندی بکار   همی خاک بینمت پروردگار[3])
چنین گفت با[4]) دانش اسفندیار   که ای مرد دانای به روزگار
مکن خویشتن پیش من در تباه   که این بود بهر من از چرخ وماه
تن مرده‌را[5]) خاک باشد نهال   تو از کشتن من بدین سان منال
کجا شد فریدون وهوشنگ وجم   زباد آمده باز گشته[6]) بدم
همان پاک‌زاده نیاگان من   گزیده سرافراز وپاکان من
برفتند ومارا سپردند جای   نماند کسی در سپنجی سرای
فراوان بکوشیدم[7]) اندر جهان   چه در آشکارا چه اندر نهان
که تا راه یزدان بجای آورم   خردرا بدین[8]) رهنمای آورم
چو از من گرفت این سخن روشنی   زبد بسته شد دست آهرمنی

---

1) P. این آگند et C. inserit duos vss., qui spurii videntur:
که خورشید تابنده‌را تار کرد   که شاه سرافرازرا خوار کرد
که بنشاند این شمع افروخته   کزو شد همه دودمان سوخته
2) P. مار. 3) C. inserit tres vss. spurios:
که نفرین برین تخت واین تاج باد   سزد گر نیارم ازو هیچ یاد
که چون تو سواری یل شهریار   فگندش بدینسان برین خاک خوار
سزد گر شود مردری تاج وگاه   بران بی‌وفا کار گشتاسپ شاه
Pro شود مردری legit. ed. Teh.? شوی‌بردری. 4) P. پر. 5) P. زنده‌را.
6) P. گردد. 7) C. بگشتم من. 8) P. برین.

زمانه بیازید چنگال شیر[1] مرا همچو گور اندر آورد زیر[2]
امیدم چنانست کاندر بهشت دل وجان من بدرود هرچه کشت
بمردی مرا پور دستان نکشت نگه کن برین گز که دارم بمشت
بدین چوب شد روزگارم بسر زسیمرغ وز رستم چاره‌گر
فسونها واین بندها زال ساخت که این بند ورنگ از[3] جهان او شناخت
چو اسفندیار این سخن یاد کرد بپیچید وبگریست رستم بدرد
بیامد بنزدیک اسفندیار بماند زغم خسته وسوگوار[4]
چنین گفت پس با پشوتن بدرد که مردی زمردان سزد یاد کرد
چنانست کو گفت یکسر سخن زمردی بگزّی نه افکند بن
همانا که از[5] دیو ناسازگار مرا بهره رنج آمد از روزگار
که تا من بمردی[6] کمر بسته ام همی[7] رزم گردنکشان جسته ام
سواری ندیدم چو اسفندیار زره‌دار با جوشن کارزار
چو بیچاره بر گشتنم از جنگ[8] اوی بدیدم کمان وبر وچنگ[9] اوی
سوی چاره گشتنم زبیچارگی ندادم بدو سر بیکبارگی
زمان ورا در کمان ساختم چو روزش سر آمد بینداختم
گر اورا همی بخت یار[10] آمدی مرا تیر گز کی بکار[11] آمدی
ازین خاک تیره بباید شدن بپرهیز یك دم نشاید زدن
همانا کزین بد نشانه[12] منم وزین تیر گز با[13] فسانه منم

---

1) P. تیز. 2) P. نبد زو مرا روزگار گریز. 3) P. که نیرنگ وبند. 4) P. omittit hunc vs. et sequentem. 5) P. چنین گفت کز inverso ordine vss. 3840 et 3841. 6) P. بگیتی. 7) P. همه. 8) P. دست. 9) P. وشست, transpositis duobus vss. 3844 et 3845. 10) C. کہ, P. گر اورا همی روز باز. 11) P. مرا کار گز کی فراز. 12) P. همانست کز بد بهانه. 13) P. در.

اندرز کردن اسفندیار رستمرا

چنین گفت با رستم اسفندیار — که اکنون سر آمد مرا روزگار
تو از من [1] مپرهیز وخیز ایدر آی — که مارا دگر گونه گشت‌است [2] رای
مگر بشنوی [3] پند واندرز من — زبهر پسر مایهٔ دُر [4] زمن
بکوشی وآن‌را بجا آوری — بزرگی برو [5] رهنمای آوری
تهمتن بگفتار او داد گوش — پیاده بیامد برش با خروش
همی ریخت خون از دو دیده بشرم — همی مویه کردش بآوای [6] نرم
چو دستان خبر یافت از رزمگاه — از ایوان چو باد اندر آمد براه
زواره فرامرز چون بیهشان — برفتند تا جایگاه [7] نشان
خروشی بر آمد زآوردگاه — که تاریك شد روی خورشید وماه
برستم همی گفت زال ای پسر — ترا پیش [8] گریم بدرد جگر
که ایدون شنیدستم از موبدان — زاخترشناسان واز بخردان
که هر کس که او خون اسفندیار — بریزد ورا بشکرد [9] روزگار
بدین گیتیش رنج وسختی بود — وگر بگذرد شوربختی شود
چنین گفت با رستم اسفندیار — که از تو ندیدم بد روزگار [10]
زمانه چنین بود وبود آنچه بود — نداند کسی راز چرخ کبود [11]
نه رستم نه مرغ ونه تیر وکمان — بررزم از تن من ببردند جان [12]

---

1) P. اکنون. 2) P. گونه‌تر گشت. 3) C. نکو بشنو این. 4) Sic ed. Teh., C. مایه دار contra metrum et P. بدانی سرمایهٔ ارز من. 5) P. بر آن. 6) P. بر آوای. 7) P. وجستند چندی. 8) Ed. Teh. بپیش. 9) P. سر آید برو, cfr. supra vs. 3692. 10) C. transponit duos vss. 3863 et 3864. 11) P. سخن هرچه گویم بباید شنود. 12) Pro hoc vs. et seq. 3866 in P. legitur:

بهانه تو بودی پدر بد زمان — نه سیمرغ ورستم نه تیر وکمان

که این کرد گشتاسپ با من چنین برو بر نخوانم زجان آفرین
مرا گفت رو سیستانرا بسوز نخواهم کزین پس بود نیمروز
بکوشید تا لشکر وتاج وگنج[1] بدو ماند ومن بمانم برنج[2]
کنون بهمن این نامور پور من خردمند وبیدار ودستور من
بمهر دل اورا زمن در[3] پذیر همی[4] هرچه گویم زمن یاد گیر
بزابلستان در ورا شاد دار سخنهای بدگوهران یاد[5] دار
بیاموزش آرایش کارزار نشستنگه بزم ورزم وشکار
می ورامش وزخم چوگان وگو[6] بزرگی وهر گونهٔ گفتوگو[7]
چنین گفت جاماسپ گم بوده نام که هرگز بگیتی مبیناد کام
که بهمن زمن یادگاری بود سرافرازتر[8] شهریاری بود
همان هر که از تخم بهمن بود بشاهی سزاوار وروشن بود[9]
تهمتن چو بشنید بر پای خاست ببر زد بفرمان او دست راست
که گر بگذرم[10] زین سخن نگذرم سخن هرچه گفتی بجای آورم
نشانمش بر نامور تخت عاج نهم بر سرش بر دلافروز تاج[11]
زرستم چو بشنید گویا سخن بدو گفت کای پهلوان[12] کهن
چنان دان که یزدان گوای منست بدین دین به رهنمای منست
گزان نیکوئیها که تو کردهٔ سر از مردمیها بر آوردهٔ[13]
کنون نام نیکت ببد باز گشت زمن روی گیتی پر آواز گشت

1) P. وتخت. 2) P. وما ببندیم رخت. 3) P. زمن تو پدروارش اندر. 4) P. همه. 5) P. همه کار بدگوهران باد. 6) P. وبار. 7) P. وبسر خوردن از روزگار. 8) C. سزاوار تو. 9) Deest in P. 10) P. بگذری.
11) C. inserit vs., qui spurius videtur:

به پیشش ببندم کمر بندهوار خداوند خوانمش هم شهریار

12) P. چون شد گفت نوگیر scilicet نام. 13) P. زشاهان پیشین که پروردهٔ.

خم آمد روان ترا بهر ازین [1]   چنین بود رای جهان آفرین
چنین گفت پس با بشوتن که من   نجویم همی زین جهان جز کفن
چو من بگذرم زین سپنجی سرای   تو لشکر بیارای وشو بازجای
چو رفتی بایران پدررا بگوی   که چون کام دیدی [2] بهانه مجوی
زمانه سراسر بکام تو گشت   همه مهرها زیر نام تو گشت
امیدم نه این بود نزدیک تو   سزا این بد از جان تاریک تو
جهان راست کردم بشمشیر داد   جهان پاک گشت از بد بدنژاد [3]
بایران چو دین بهی راست گشت   بزرگی وشاهی مرا خواست گشت
به پیش سران پندها [4] دادیم   نهانی بکشتن فرستادیم
کنون زین سخن یافتی کام دل   بیارای وبنشین بآرام دل
چو ایمن شدی مرگرا دور کن   بایوان شاهی یکی سور کن
ترا تخت وسختی وکوشش مرا   ترا تاج وتابوت وپوشش مرا
چه گفت آن جهاندیده دهقان پیر   که نگریزد از مرگ پیکان تیر
مشو ایمن از گنج وز تاج وگاه   روانم ترا چشم دارد براه
چو آئی بهم پیش داور شویم   بگوئیم وگفتار او بشنویم
چو زو [5] باز گردی بمادر بگوی   که مرگ آمد این باره پرخاش‌جوی [6]
که با تیر او گبر چون باد بود   گذر کرد اگر کوه پولاد بود
پس از من تو زود آئی [7] ای مهربان   تو از من مرنج ومرنجان روان
برهنه مکن روی بر انجمن   مبین نیز چهر من اندر کفن
زدیدار زاری بیفزایدت   کس از بخردان نیز نستایدت

---

1) Cfr. supra p. 717 vs. 645; P. غم آمد روان مرا بهره زین. 2) P. یابی. 3) P. ببد کس نیارست کرد از تو یاد. 4) C. بندها. 5) P. کزو. 6) C. ای مادر مهرجوی. 7) C. et ed. Teh. آی.

همان خواهران‌را وجفت مرا   که جویان بدندی نهفت[1] مرا
بگوئی بران پرهنر بخردان   که پدرود باشید تا جاودان
زتاج پدر بر سرم بد رسید   در گنج‌را جان من شد کلید
فرستادم اینک بنزدیک اوی   بشرم آورد جان تاریک اوی
بگفت این وبر زد یکی تیز دم   که بر من زگشتاسپ آمد ستم
هم آنگه برفت از تنش جان پاک   تنش خسته زان تیر[2] بر تیره خاک
برو جامه رستم همه پاره کرد   سرش پر زخاک ورخش پر زگرد[3]
همی گفت زار ای نبرده سوار   نیا شاه جنگی پدر شهریار
بخوبی شده در جهان نام من   زگشتاسپ بد شد سرانجام من
چو بسیار بگریست با کشته گفت   که ای در جهان شاه بی‌یار وجفت
روان تو شد باسمان در[4] بهشت   بداندیش تو بدرود هرچه کشت
زواره بدو گفت کان[5] نامدار   نبایست پذرفت ازو زینهار
زدانا[6] تو نشنیدی این داستان   که بر گوید[7] از گفتهٔ باستان
که گر پروری بچّهٔ نرّه شیر   شود تیز دندان وگردد دلیر
چو سر بر کشد زود وجوید شکار   نخست اندر آید بپروردگار
دو پهلو بر آشوبد از خشم[8] بد   نخستین ازین بد بایران رسد
که شد کشته شاهی چو اسفندیار   ببینی ازین پس بد روزگار
زبهمن رسد بد بزابلستان   به پیچند پیران کابلستان
نگه کن که چون او شود شهریار   به پیش آورد کین اسفندیار[9]

---

1) P. نهفتی. 2) P. خسته افگنده et C. inserit vs. spurium:

چو بهمن بنزد بشوتن رسید   همه جامه بر تن سراسر درید

3) P. ودلش پر زدرد. 4) P. تو بادا میان. 5) C. کای, P. کین. 6) P. زدهقان. 7) P. بیاد آرد. 8) C. آسوده از چشم. 9) C. inserit vs. spurium:

پس از مرگ تو خاک زابلستان   بایران کشد این گو کین ستان

بدو گفت رستم که با آسمان / نتابد بداندیش ونیکوگمان
من آن برگزینم[1] که چشم خرد / بدان بنگرد نام باز[2] آورد
گر او بد کند پیچد از روزگار / تو چشم بلارا به تندی مخار

بردن بشوتن تابوت اسفندیار نزد گشتاسپ

یکی نغز تابوت کرد آهنین / بگسترد فرشی زدیبای چین
در اندود[3] یک روی آهن بقیر / پراگنده بر قیر مشک وعبیر
زدیبای زربفت کردش کفن / خروشان بدو نامدار انجمن
وزان پس که پوشید روشن برش / زپیروزه بر سر نهاد افسرش
سر تنگ تابوت کردند سخت / شد آن بارور خسروانی درخت
چهل اشتر[4] آورد رستم گزین / زبالا فرو هشته دیبای چین
یکی اشتری[5] زیر تابوت شاه / چپ وراست اشتر پس[6] اندر سپاه
همه روی کنده همه[7] کنده‌موی / زبان شاه‌گوی وروان شاه‌جوی
بشوتن همی رفت پیش سپاه / بریده فش ودمّ اسپ سیاه
برو بر نهاده نگونسار زین / ززین اندر آویخته گرز کین
همان نامور خود وخفتان اوی / همان ترکش[8] ومغفر جنگجوی
سپه رفت وبهمن بزابل بماند / زمژگان همی خون دل بر فشاند
تهمتن ببردش بایوان خویش / همی پرورانید چون جان خویش
بگشتاسپ آگاهی آمد زراه / نگون شد سر نامبردار شاه

---

1) P. گزیدم. 2) P. نیک یاد. 3) P. بیالود. 4) P. استر. 5) P. دو استر بدی. 6) P. وراست پیش وپس. 7) P. همه خسته‌روی وهمه et addit:

نگون کرده کوس ودریده درفش / همه جامه کرده کبود وبنفش

In C. transpositi sunt duo vss. 3933 et 3934. 8) P. جامه.

همه جامها چاك شد در برش   بخاك اندر آمد سر وافسرش
خروشی بر آمد[1]) زایران بزار   جهان شد پر از نام اسفندیار
بایران بهر[2]) سو که رفت آگهی   بینداختند آن کلاه مهی
همی گفت گشتاسپ کای پاکدین   که چون تو نبیند زمان وزمین
پس[3]) از روزگار منوچهر باز   نیامد چو تو نیز گردن‌فراز
ببالود تیغ وبپالود کیش   جهان‌را[4]) همی داشت بر جای خویش
بزرگان ایران گرفتند خشم   وزآزرم گشتاسپ شستند چشم
بآواز گفتند کای شوربخت   چو اسفندیاری تو از بهر تخت
بزابل فرستی بکشتن دهی   خود اندر جهان تاج بر سر[5]) نهی
سرت‌را زتاج شهان[6]) شرم باد   برفتن پی اخترت گرم باد
برفتند یکسر زایوان اوی   پر از خاك شد تاج وکیوان[7]) اوی
چو آگاه شد مادر وخواهران[8])   از ایوان برفتند با دختران[9])
برهنه سر وپای پر گرد وخاك   ببر[10]) بر همه جامها کرده چاك
بشوتن همی رفت گریان براه   پس پشت تابوت واسپ سیاه
زنان بر بشوتن بر آویختند   همی خون زمژگان فرو ریختند
کزین تنگ تابوت سر بر گشای   تن کشته‌را نیز[11]) مارا نمای
بشوتن غمی[12]) شد میان زنان   خروشان وجوشان وبر رخ زنان[13])
بآهنگران گفت سوهان تیز   بیارید کامد مرا رستخیز
سر تنگ تابوت‌را باز کرد   بنوی یکی مویه آغاز کرد
چو مادرش با خواهران روی شاه   پر از مشك دیدند وریش سیاه

1) P. بیامد. 2) P. زهر. 3) P. کس. 4) P. مهان‌را. 5) P. تو بر گاه تاج مهی بر. 6) P. کیان. 7) P. کاخ ودیوان; sed cfr. supra p. 1342 vs. 1373. 8) P. ودختران. 9) P. خواهران. 10) P. بتن. 11) P. کشته از دور. 12) C. همی. 13) P. وگوشت از دو بازو کنان.

بشد هوش 1) زپوشیده‌رویان اوی   پر از خون دل جعدمویان اوی
چو از بیهشی باز هوش آمدند   بنزدیک فرّخ سروش آمدند
برفتند یکسر زبالین شاه   خروشان بنزدیک اسپ سیاه
بسودند از مهر یال وسرش   کتایون همی ریخت خاک 2) از برش
کزو شاه‌را روز بر گشته شد 3)   در آورد بر پشت او کشته شد
همی گفت مادرش کای شوم‌پی   به پشت تو بر کشته شد شاه کی
ازین پس کرا برد خواهی بجنگ   کرا داد خواهی بچنگ نهنگ
بیالش 4) همی اندر آویختند   همی 5) خاک بر تارکش 6) ریختند
بابر اندر آمد خروش سپاه   بشوتن بیامد بایوان شاه
چو شد تنگ نزدیک تختش فراز   نه بوسید تخت ونه بردش نماز
بآواز گفت ای سر سرکشان   زبرگشتن کارت آمد نشان
تو زین با تن خویش بد کردهٔ   دم از شهریاران 7) بر آوردهٔ
زتو دور شد فرّه وبخردی   بیابی تو بادافرهٔ ایزدی
شکسته شد ای 8) نامور پشت تو   ازین پس بود باد در مشت تو
پسررا بکشتن دهی بهر 9) تاخت   که نه 10) تاج بیناد چشمت نه 10) بخت
جهانی پر از دشمن واز 11) بدان   نماند بتو تاج تا جاودان 12)
بدین گیتی اندر نکوهش بود   بروز شمارت پژوهش بود
بگفت این ورخ سوی جاماسپ کرد   که ای شوم بدکیش وبدرای مرد
بگیتی نرانی 13) سخن جز دروغ   بکژّی گرفتی بهر سو 14) فروغ

---

1) P. هوش vitiose, C. شده دل. 2) P. خون. 3) P. بود in utroque hem. 4) P. زیالش. 5) P. همه. 6) C. فرق او. 7) P. شهر ایران. 8) P. آن. 9) P. باخون دادی از بهر. 10) P. مه. 11) P. وپر. 12) P. تاجاوران falso. 13) P. ندانی. 14) P. زهرکس.

میان کیان دشمنی افگنی   همی این بدان آن بدین بر زنی
ندانی همی جز بد آموختن   گسستن[1] زنیکی بدی توختن
یکی تخم کشتی تو[2] اندر جهان   گران[3] بدروی آشکار ونهان
بزرگی بگفتار تو کشته شد   که روز بزرگان همه گشته شد
تو آموختی شاهرا راه بد   ایا پیر بدکیش وبد خواه بد[4]
تو گفتی که هوش یل اسفندیار   بود در کف رستم نامدار
بگفت این وگریان[5] زبان بر گشاد   همه پند واندرز او کرد یاد[6]
هم اندرز بهمن برستم بگفت   بسر آورد رازی که بود از نهفت
چو بشنید اندرز او[7] شهریار   پشیمان شد از کار اسفندیار
چو پردخته شد از بزرگان سرای   برفتند به آفرید وهمای
بنزد پدر در بخستند روی[8]   زدرد برادر بکندند موی
بگشتاسپ گفتند کای نامدار   نه اندیشی از مرگ[9] اسفندیار
که او شد نخستین بکین زریر   همی گور بستد زچنگال شیر
زترکان همه کین او[10] باز خواست   بدو شد سر پادشاهیت راست
بگفتار بدگوی کردیش بند   بغل گران وعمود وکمند
چو او بسته آمد نیا کشته شد   سپهرا همه روز بر گشته شد
چو ارجاسپ آمد زخلخ ببلخ   همه زندگانی شد از رنج تلخ
چو مارا که بودیم پوشیده روی   برهنه بیاورد از ایوان بکوی
چو نوش آذر زردهشتی بکشت   گرفت آن زمان پادشاهی بمشت

1) P. بریدن. 2) P. کنز. 3) P. برش. 4) P. بی‌مغز دور از خرد.
5) P. وگویا. 6) C. inserit vs., qui spurius videtur:

بشوتن بگفت آنچه بودش نهان   بآواز با شهریار جهان

7) P. آن. 8) P. موی et in post. hemist. روی male. 9) P. بیندیش از کار. 10) P. همی کین ما.

تو فرزند دیدی بمردی چه کرد   بر آورد ازیشان دم ودود وگرد
زروئین دژ آورد مارا برت   نگهبان لشکر بد وکشورت [1]
زایدر بزابل فرستادیش   بسی پند واندرزها دادیش
که تا از پی تاج بیجان شود   جهانی برو زار وپیچان [2] شود
نه سیمرغ کشتش نه رستم نه زال   تو کشتی مر اورا چو کشتی منال
ترا شرم بادا زریش سپید   که فرزند کشتی زبهر امید
جهاندار پیش از تو بسیار بود   که بر تخت شاهی سزاوار بود
بکشتن ندادند فرزندرا   نه از دوده وخویش وپیوندرا [3]
چنین گفت پس با بشوتن که خیز   برین آتش دختران [4] آب ریز
بیامد بشوتن زایوان شاه   زنان‌را بیاورد ازان جایگاه
بشوتن چنین گفت با مادرش   که چندین چه شیون کنی بر سرش [5]
که او شاد خفتست وروشن روان   که سیر آمد از مرز واز مرزبان
چه داری کنون دل به تیمار اوی   کنون در بهشت است بازار اوی
بپذرفت مادر زفرزند [6] پند   بداد خداوند کردش پسند
وزان پس بسالی بهر برزنی   بایران خروشی بد وشیونی
زتیر گز وبند دستان سام [7]   همی مویه کردند شبگیر وشام [8]

---

1) P. کشور بد وافسرت.   2) C. وگریان.   3) C. inserit quinque vss. spurios:

پسر گر زتو تاج شاهی بجست   تو جستی زلهراسپ گاه از نخست
سوی روم رفتی روان پر ستیز   چو خونی رود سوی راه گریز
همی تا بتو تاج نسپرد وتخت   ترا روز تاری بد وکار سخت
نه کشت ونه در آتش انداختت   همی تاج وتخت مهی ساختت
تو بودی که از بهر ناچیز وچیز   پسررا زجان خواستی پر قفیز

4) P. کودکان.   5) P. بتندی چه کوبی درش.   6) P. زدین‌دار.   7) P. زال.   8) P. بسیار سال.

باز فرستادن رستم بهمن‌را بایران

همی بود بهمن بزابلستان — به نخچیرگه با می وگلستان
سواری ومی خوردن وبارگاه — بیاموخت رستم بدان کینه‌خواه
بهر چیز بیش از پسر داشتش — شب وروز خندان ببر داشتش [1]
چو گفتار وکردار پیوند [2] شد — در کین گشتاسپ بر بند [3] شد
یکی نامه بنوشت رستم بدرد — همه کار [4] فرزند او یاد کرد
سر نامه کرد آفرین از نخست — بر آنکس که کینه بپوزش بشست
دگر گفت یزدان گوای منست — بشوتن بدین رهنمای منست
که من چند گفتم باسفندیار — مگر سر بگرداند از کارزار [5]
سپارم [6] بدو کشور وگنج خویش — گزید او [7] زهر گونهٔ رنج خویش
زمانش چنان بد که بگشاد [8] چهر — مرا دل پر از درد وهم [9] پر زمهر
بدان گونه بد گردش آسمان — پسنده نباشد کسی با زمان
کنون این جهانجوی نزد منست — که فرخ‌تر از اورمزد منست
هنرهای شاهانش آموختم — از اندرز وام خرد توختم [10]
چو پیمان کند شاه پوزش‌پذیر — کزین پس نیندیشد از کار پیر [11]
نهان تن [12] وجان من پیش اوست — اگر گنج وتاج است اگر مغز وپوست

---

1) C. addit duos vss. spurios:

نبود آگه از کارهای نهان — که از وی چه بر خیزد اندر جهان
زدشمن نیاید مگر دشمنی — بفرجام اگرچند نیکی کنی

2) P. پیوسته. 3) P. بسته. 4) P. یاد. 5) P. کم کند کینه وکارزار. 6) P. سپردم. 7) P. گزیدم. 8) P. زمانم چنان بود نگشاد. 9) P. وسر. 10) C. از ایدر روان خرد سوختم. 11) P. تیر. 12) C. روان وتن.

چو آن نامه شد نزد شاه جهان   پراگنده شد در[1]) میان مهان
بشوتن بیامد گواهی بداد   سخنهای رستم همه کرد یاد
همان زاری وپند واندرز خویش   سخن گفتن از گنج وزمرز[2]) خویش
زرستم دل نامور گشت خوش[3])   نزد نیز بر دل زتیمار تش
هم اندر زمان نامه پاسخ نوشت   بباغ بزرگی درختی بکشت
چنین گفت کز دور چرخ بلند   چو خواهد رسیدن کسی‌را گزند
بپرهیز چون باز دارد کسی   اگر سوی دانش گراید بسی
بشوتن بگفت آنچه در خواستی   دل من باخوبی بیاراستی
زگردون گردان که یارد گذشت   خردمند گرد گذشته نگشت
تو آنی که بودی وزان بهتری[4])   بهنند وبقنّوج بر مهتری
زبیشی هر آنچت[5]) بباید بخواه   زتخت وزمهر وزتیغ وکلاه
فرستاده پاسخ بیاورد زود   بدان سان که گشتاسپ[6]) فرموده بود
ازان نامور پهلوان شاد[7]) گشت   ورا دل زاندوه آزاد[8]) گشت
چنین تا بر آمد برین کار[9]) چند   بشد[10]) شاهزاده ببالا بلند
خردمند وبا دانش ودستگاه   زشاهان بر افراخته فرّ وجاه[11])
بدانست جاماسپ از نیک وبد   که آن پادشاهی به بهمن رسد
بگشتاسپ گفت ای پسندیده شاه   ترا کرد باید به بهمن نگاه
زدانش پدر هرچه جست اندروی   بجای آمد وگشت با آبروی

---

1) P. گشت از. 2) P. از کین واز ارز et C. inserit vs. spurium:
ازان نامور شاه خشنود گشت   گراینده‌را آمدن سود گشت.
3) P. خش. 4) P. برتری. 5) P. آنچه. 6) P. رستمش male. 7) P. پور دستان خشنود contra metr. 8) P. همه اندهٔ ودرد او سود. 9) P. سال. 10) P. ببد. 11) P. بر افراخت فرخ کلاه.

به بیگانه کشور فراوان بماند | کسی نامهٔ تو[1] برو بر نخواند
به بهمن یکی نامه باید نوشت | بسان درختی بباغ بهشت
که داری بگیتی جز او[2] یادگار | گسارندهٔ درد اسفندیار
خوش آمد سخن شاه گشتاسپرا | بفرمود فرخنده جاماسپرا
که بنویس یک نامهٔ نزدیک اوی | یکی سوی گردنکش نامجوی[3]
که یزدان سپاس ای جهان پهلوان | که ما از تو شادیم وروشن روان
نبیره که از جان گرامی‌تر است | بدانش زجاماسپ نامی‌تر است
بباخت تو آموخت فرهنگ ورای | سزد گر فرستی ورا[4] بازجای
یکی سوی بهمن که هم در زمان | چو[5] نامه بخوانی بزابل ممان
که مارا بدیدارت آمد نیاز | بر آرای کار ودرنگی مساز
برستم چو بر خواند نامه دبیر | ازان شاد شد مرد دانش‌پذیر
زچیزی که بودش بگنج اندرون | زخفتان واز خنجر آبگون
زبرگستوان وزتبیر وکمان | زگوپال واز خنجر هندوان
زکافور وز مشک وز عود تر | هم از[6] عنبر وگوهر وسیم وزر
زدیبا[7] واز جامهٔ نابرید | پرستار وز کودک نارسید
کمرهای زرین وسیمین ستام | زیاقوت پر کرده[8] زرین دو جام[9]
همه پاک رستم به بهمن سپرد | برنده بگنجور او بر شمرد
تهمتن دو منزل بیامد براه | پس اورا فرستاد نزدیک شاه
چو گشتاسپ روی نبیره بدید | شد از آب دیده رخش ناپدید

---

1) P. خویش contra metrum. 2) P. چنو. 3) P. رزم‌جوی. 4) P. کنون. 5) P. که. 6) P. همان. 7) P. زبالا. 8) P. با رنگ. 9) C. addit duos vs.

زاسپان تازی پلنگینه زین | بزین وستامش نشانده نگین
یکی تاج پر گوهر شاهوار | یکی طوق زرین زبرجدنگار

بدو گفت اسفندیاری تو بس — نمانی بگیتی جز اورا بکس
ازان پس همی خواندش اردشیر — چو دیدش بدان گونه ویرا دلیر[1]
گوی بود با زور وگیرنده[2] دست — خردمند ودانا وایزدپرست
چو بر پای بودی سرانگشت اوی — ززانو فروتر[3] بدی مشت اوی
همی آزمودش ببیك چند گاه — همی کرد بالای اورا نگاه
بمیدان وهنگام بزم وشکار — گوی بود[4] مانند اسفندیار
ازو هیچ گشتاسپ نشگیفتی — بدیدار او بر بجان شیفتی[5]
همی گفت کینم جهاندار داد — غمی بودم از بهر تیمار داد
بماناد تا جاودان بهمنم — چو گم شد سرافراز رویین تنم
سر آمد کنون رزم اسفندیار — که جاوید بادا سر شهریار[6]
همیشه دل از رنج پرداخته — زمانه بفرمان او ساخته
دلش باد شادان وتاجش بلند — بگردن بداندیش اورا کمند[7]

---

1) P. ورا یافت روشن دل وبادگیر transpositis hemist. 2) P. وگسترده.
3) C. فرون‌تر. 4) P. برد male. 5) P. بمی خوردن اندر بیفریفتی male.
6) P. legit hunc vs. ante vs. sequentem 4078 sic mutatum:
از اسفندیار آمد این داستان — بپایان شد از گفتهٔ راستان
7) P. تنش دور از آسیب وجان از گزند et legit hunc vs. ante praecedentem 4076.

داستان رستم وشغاد

اغاز داستان

کنون کشتن رستم آریم پیش زدفتر همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بد نامش آزاد [1] سرو که با احمد سهل بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی تن وپیکر پهلوان داشتی
دلی پر زدانش سری پر سخن زبان پر زگفتارهای کهن
بسام نریمان کشیدش نژاد بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن [2] آنچه زو یافتم سخن‌را یک اندر دگر بافتم
اگر مانم اندر سپنجی سرای روان وخرد باشدم رهنمای
سر آرم من این نامهٔ باستان [3] بگیتی بماند زمن داستان
بنام جهاندار محمود شاه ابو القاسم آن فرّ دیهیم وگاه
خداوند ایران وتوران وهند بفرّش [4] جهان شد چو رومی پرند
به بخشش همه گنج بپراگند بدانائی ونام [5] گنج آگند
بزرگست وچون سالیان بگذرد ازو گوید آنکس که دارد خرد
زرزم وزبخشش زبزم وشکار زدانش جهان شد پر از یادگار
خنك آن که بیند کلاه ورا همان بارگاه وسپاه ورا
دو گوش ودو پای من آهو گرفت تهی‌دستی وسال نیرو گرفت

---

1) P. آزاده. 2) P. کنون. 3) C. راستان. 4) P. زفرّش. 5) P. از نام.

ببستم بدین گونه بدخواه بخت … بنالم زبخت بد وسال سخت
شب وروز خوانم همی آفرین … بران دادگر شهریار زمین
همه شهر با من بدین یاورند … اگرچند[1] بدبین وبدگوهرند
که تا او بتخت کئی بر نشست … در کین ودست بدیرا به بست
به پیچاند آنرا که بیشی کند … وگرچند بیشی زپیشی[2] کند
ببخشاید آنرا که دارد خرد … وزاندازهٔ روز بر نگذرد
ازو یادگاری کنم در جهان … که تا هست مردم نگردد نهان
بدین نامهٔ شهریاران پیش … بزرگان جنگی سواران پیش
همه بزم ورزم است ورای وسخن … گذشته بسی کارهای کهن
همان دانش ودین وپرهیز ورای … همان ره نمودن[3] بدیگر سرای
زچیزی کزایشان پسند آیدش … همان روزرا سودمند آیدش
ازان برتر آن یادگارش بود … همان مونس روزگارش بود
همی[4] چشم دارم بدین روزگار[5] … که دینار یابم من از شهریار
که از من پس از مرگ ماند[6] نشان … زگنج شهنشاه گردنکشان
کنون باز گردم بگفتار سرو … فروزندهٔ سهل ماهان بمرو

رفتن رستم بکابل از بهر برادرش شغاد

چنین گوید آن پیر دانش‌پذیر … هنرمند وگوینده ویادگیر
که در پردهٔ زال بد[7] بندهٔ … نوازندهٔ رود وگویندهٔ[8]
کنیزک پسر زاد ازوی[9] یکی … که از ماه پیدا نبود اندکی

---

1) P. جز آنها که. 2) C. بپیشی. 3) P. رهنمونی. 4) P. همیشه. 5) P. یادگار. 6) P. باشد. 7) P. پرده بد زالرا. 8) P. سازندهٔ. 9) P. روزی.

ببالا ودیدار سام سوار   وزو شاد شد دودهٔ نامدار
ستاره‌شناسان وکنداوران   زکشمیر وکابل گزیده سران
زآتش‌پرست[1]) وزیزدان‌پرست   برفتند با زیج رومی[2]) بدست
گرفتند هر یك شمار سپهر   که دارد[3]) بدان کودك خورد مهر[4])
ستاره‌شمر کان شگفتی بدید   همی این بدان آن بدین بنگرید
بگفتند با زال سام سوار   که ای از بلند اختران یادگار
گرفتیم ودیدیم[5]) راز سپهر   ندارد بدین کودک خورد مهر
چو این خوب چهره بمردی رسد   بگاه دلیری وگردی رسد
کند تخمهٔ سام نیرم تباه   شکست اندر آرد بدین دستگاه
همه سیستان زو شود پر خروش .   وزو[6]) شهر ایران بر آید بجوش
شود تلخ ازو روز بر هر کسی   وزان پس بگیتی نماند بسی
غمی گشت ازان کار دستان سام   زدادار گیهان همی برد نام
بیزدان چنین گفت کای رهنمای   تو داری سپهر روان‌را بپای
بهر کار پشت وپناهم[1] توئی   نماینده‌ٔ رای وراهم توئی
سپهر آفریدی واختر همان   ازین نیکوئی بود[7]) مارا گمان
بجز کام وآرام وخوبی مباد   ورا نام کردش سپهبد شغاد
همی داشتش تا بشد[8]) سیر شیر   دلارام وگوینده وبادگیر
بدانگه که کودك بر افراخت یال   بر شاه کابل فرستاد زال
چو آن[9]) شد ببالای سرو بلند   سوار دلاور بگرز وکمند

---

1) P. زدانش پژوه. 2) P. هندی. 3) P. آرد. 4) P. خوب چهر et C addit vs., qui spurius videtur:

چو در اختر خورد کردش نگاه   پژوهنده دید اخترش‌را تباه

5) P. وجستیم. 6) P. همان. 7) P. همه نیکوئی باد. 8) P. داشت مادر چو شد. 9) P. et ed. Teh. جوان.

سپهدار کابل درو بنگرید   همی تاج وتخت کئی‌را سزید
به گیتی [1] بدیدار او بود شاد   بدو داد دختر زبهر نژاد
زگنج بزرگ آنچه بد درخورش   فرستاد با نامور دخترش
همی داشتش چون یکی تازه سیب   گر اختر نیاید [2] برو بر نهیب
بزرگان ایران وهندوستان   زرستم زدندی همی داستان
چنان بد که هر سال [3] یك چرم گاو   زکابل همی خواستی باژ وساو
در اندیشهٔ مهتر کابلی   چنان شد کزو رستم زابلی
نگیرد زکار درم نیز یاد   ازان پس که داماد او شد شغاد
چو هنگام باژ آمد آن بستدند   همه شهر کابل بهم بر زدند [4]
دژم شد زکار برادر شغاد   نکرد آن سخن پیش کس نیز یاد
چنین گفت با شاه کابل نهان   که من سیر گشتم زکار جهان
برادر که اورا زمن شرم نیست   مرا سوی او راه آزرم نیست
چه مهتر برادر چه بیگانهٔ   چه فرزانه مردی چه دیوانهٔ
بسازیم واورا بدام آوریم   بگیتی بدین کار نام آوریم
بگفتار هر [5] دو برابر شدند   باندیشه از ماه برتر شدند
نگر تا چه گفتست مرد خرد   که هر کس که بد کرد کیفر برد
شبی تا بر آمد زکوه آفتاب   دو تن‌را نیامد سر اندر بخواب
که ما نام او از جهان گم کنیم   دل ودیدهٔ زال پر نم کنیم
چنین گفت با شاه کابل شغاد   که گر زین سخن داد خواهیم داد
یکی سور کن مهتران‌را بخوان   می ورود ورامشگران‌را بخوان
بمی خوردن اندر مرا سرد گوی   میان سخن ناجوانمرد گوی

1) P. زگیتی. 2) P. نبودی. 3) P. ساله. 4) C. et ed. Teh. omittunt hunc vs. et seq. 4139. 5) C. بگفتند وهر.

زخواری شوم سوی زابلستان بنالم زسالار کابلستان
چه پیش برادر چه پیش پدر ترا ناسزا خوانم وبدگهر
بر آشوبد اورا سر از بهر من بیاید بدین نامور شهر من
تو نخچیرگاهی نگه کن براه بکن چاه چندی به نخچیرگاه
بر اندازهٔ رستم ورخش ساز به بن [1]) در نشان تیغهای دراز
همان [2]) نیزه ودشنهٔ [3]) آبگون سنان از بر ودسته [4]) زیر اندرون
اگر ده [5]) کنی چاه بهتر زپنج چو خواهی که آسوده گردی زرنج
بجای آر صد مرد نیرنگساز بکن چاه وبر باد [6]) مگشای راز
سر چاه‌را زان سپس سخت کن زگفتار لب نیز پردخت کن [7])
بشد شاه ورای از منش دور کرد بگفتار آن بی‌خرد سور کرد
کهان ومهان‌را زکابل بخواند بخوان پسندیده شان بر نشاند
چونان خورده شد [8]) مجلس آراستند می ورود ورامشگران خواستند
چو سر پر شد از بادهٔ خسروی شغاد اندر آشفت از بدخوئی
چنین گفت با شاه کابل که من همی سر فرازم بهر [9]) انجمن
برادر چو رستم چو دستان پدر ازین نامورتر که دارد گهر
ازو شاه کابل بر آشفت وگفت که چندین چه دارم سخن در نهفت
تو از تخمهٔ سام نیرم نهٔ برادر نهٔ خویش رستم نهٔ
نکردست یاد از تو دستان سام برادر زتو کی برد نیز نام
تو از چاکری کمتری بر درش برادر نخواند ترا مادرش

---

1) C. بنش et نیزهای. 2) C. همه. 3) P. وحربهٔ. 4) C. ودشنه. 5) P. صد. 6) P. ماه. 7) In P. variat lectio:

سر چاه‌را سخت کن زان سپس مگوی این سخن نیز با هیچکس

8) P. بد. 9) P. برین.

زگفتار او تنگدل شد شغاد — بر آشفت وسر سوی زابل نهاد
همی رفت با کابلی چند مرد — دلی پر زکین لب پر از باد سرد
بیامد بدرگاه فرّخ پدر — دلی [1]) پر زچاره پر از کینه سر
هم آنگه چو [2]) روی پسر دید زال — چنان برز وبالا وآن فرّ ویال
بپرسید بسیار وبنواختنش — هم آنگه بر پیلتن تاختنش
زدیدار او شاد شد پهلوان — چو دیدش خردمند وروشن روان
چنین گفت کز تخمهٔ سام شیر — نزاید مگر زورمند ودلیر
چگونه است کار تو با کابلی — چه گوید وی از رستم زابلی
چنین داد پاسخ برستم شغاد — که از شاه کابل مکن هیچ یاد
ازو نیکوئی بد مرا پیش ازین — چو دیدی مرا خواندی آفرین
کنون می خورد جنگ سازد همی — سر از هر کسی بر فرازد همی
مرا بر سر انجمن خوار کرد — همان گوهر بد پدیدار کرد
بمن گفت تا چند ازین باژ وساو — که با سیستان ما نداریم تاو
ازین پس نگوییم که او رستمست — نه زو مردی وگوهر من کمست
نه فرزند زالی مرا گفت نیز — وگر هستی او خود نیرزد بچیز
ازان مهتران شد دلم پر زدرد — زکابل براندم دو رخساره زرد
چو بشنید رستم بر آشفت وگفت — که هرگز نماند سخن در نهفت
ازو نیز مندیش [3]) وز کشورش — که نه [4]) کشورش باد ونه افسرش
من اورا بدین گفته بیجان کنم — برو بر دل ودیده [5]) پیچان کنم
نشانمر ترا شاد بر تخت اوی — بخاك اندر آرم سر وبخت [6]) اوی

1) P. بدلش. 2) P. كه. 3) P. مپنديش contra metrum. 4) P. مه et ومه. 5) P. دوده. 6) P. بتخت.

همی داشتش روز چند ارجمند   سپرده بدو جایگاه بلند [1]
زلشکر گزین کرد شایسته مرد   کسی‌را که نامی [2] بد اندر نبرد
بفرمود تا ساز رفتن کنند   ززابل بکابل نشیمن کنند
چو شد کار لشکر همه ساخته   دل پهلوان گشته [3] پرداخته
بیامد بر مرد جنگی شغاد   که با شاه کابل مکن رزم یاد
اگر [4] نام تو بر نویسم بر آب   بکابل نیابد کس آرام وخواب
که یارد که پیش تو آید بجنگ   وگر تو بجنبی که سازد درنگ
بر آنم که او زان پشیمان شدست   وزین رفتنم سوی درمان شدست
بیارد کنون پیش خواهشگران   زکابل گزیده فراوان سران
چنین گفت رستم که اینست راه   مرا خود بکابل نباید سپاه
زواره بس ونامور صد سوار   پیاده همان نیز صد نامدار

چاه کندن شاه کابل در شکارگاه وفتادن رستم وزواره در آن

بداختر چو از شهر کابل برفت   بدان دشت نخچیر شد شاه تفت
ببرد از میان لشکری [5] چاه‌کن   کجا نام بردند ازان انجمن
سراسر همه دشت نخچیرگاه   همه چاه کندند در زیر راه
زده حربهارا بن اندر زمین   همان تیغ وزوپین وشمشیر کین
بچاره سر چاه‌را کرد کور   که مردم ندیدی نه چشم ستور
چو رستم دمان سر برفتن نهاد   سواری بر افگند پویان شغاد

1) C. addit:

وزان پس بر آراست هر گونه کار   بدان تا بکابل کند کارزار

2) P. زیبا. 3) C. گشت. 4) P. که گر. 5) P. سپه.

که آمد گو پیلتن بی سپاه — تو پیش آی وزان کرده زنهار خواه
سپهدار کابل بر آمد[1] زشهر — زبان پر زپوزش روان[2] پر ززهر
چو چشمش بروی تهمتن رسید — پیاده شد از اسپ کورا بدید
زسر شارهٔ هندوی بر گرفت — برهنه شد ودست بر سر گرفت
همان موزه از پای بیرون کشید — بزاری بمژگان زدل[3] خون کشید
دو رخرا بخاک سیه بر نهاد — همی کرد پوزش زکار شغاد
که گر مست شد بنده ار بیهشی — نمود اندران بیهشی سرکشی
سزد گر ببخشی گناه مرا — کنی تازه آئین وراه مرا
همی رفت پیشش برهنه دو پای — سری پر زگرد ودلی پر زرای
ببخشید رستم گناه ورا — فزون کرد ازان پایگاه ورا
بفرمود تا سر بپوشید وپای — بزین بر نشست وبیامد زجای
بر شهر کابل یکی جای بود — زسبزی زمینش دل‌آرای بود
بدو اندرون آب وچندی درخت — بشادی نهادند هر جای رخت
بسی خوردنیها بیاورد شاه — بیاراست خرّم یکی جشنگاه
می آورد ورامشگران‌را بخواند — مهان‌را بتخت مهی بر نشاند
ازان پس برستم چنین گفت شاه — که چون رایت آید به نخچیرگاه
یکی جای دارم که بر دشت وکوه — بهر جای نخچیر گردد[4] گروه
همه دشت غرمست وآهو وگور[5] — کسی‌را که باشد تگاور ستور
بچنگ آیدش گور وآهو بدشت — ازان دشت خرّم نشاید گذشت[6]
زگفتار او رستم آمد بشور — ازان دشت پر آب ونخچیر[7] وگور
بچیزی که آید کسی‌را زمان — به پیچد دلش گژ بگردد[8] گمان

1) P. بیامد. 2) P. زنوش وروان. 3) P. زمژگان همی خون. 4) C. گشته. 5) P. همه کوه غرمست همه دشت گور. 6) P. گذاشت contra rhythmum finalem. 7) P. وآهو. 8) P. کژ گردد.

چنین کار دارد[1] جهان جهان   نخواهد گشادن بما بر نهان
بدریا نهنگ وبهامون پلنگ   همان شیر جنگ‌آور تیزچنگ
ابا[2] پشّه ومور[3] در چنگ مرگ   یکی[4] باشد ایدر بدن نیست برگ
بفرمود تا اسپرا زین کنند   همه دشت پر باز وشاهین کنند
کمانی کیانی بترکش نهاد   همی راند بر دست او بر شغاد
زواره همی رفت با پیلتن   تنی چند ازان نامدار ارجمند
به نخچیر لشکر پراگنده شد   برابر بیکسو ازان کنده[6] شد
زواره تهمتن بران راه بود   زبهر زمان کاندران چاه بود
همی رخش ازان خاک نو یافت بوی   تن خویش‌را گرد کرده چو گوی
همی جست وترسان شد از بوی خاک   زمین‌را بنعلش همی کرد چاک
بزد گام رخش تگاور براه   چنین تا بیامد میان دو چاه
دل رستم از رخش شد پر زخشم[7]   زمانه خردرا بپوشید چشم[8]
یکی تازیانه بسر آورد نرم   بزد تنگدل رخش‌را کرد گرم
چو او تنگ شد در میان دو چاه   زچنگ زمانه همی جست راه
دو پایش فرو شد بیک چاه‌سار   نبد جای آویزش وکارزار
بن چاه پر حربه وتیغ تیز   نبد جای مردی وراه گریز
بدرّید پهلوی رخش بزرگ   بر وپای[9] آن پهلوان سترگ
بمردی تن خویش‌را بر کشید   دلیر از بن چاه بر سر کشید

کشتن رستم شغادرا ومردن

چو با خستگی چشمها بر گشاد   بدید ان بداندیش روی شغاد

---

1) P. چنینست کار. 2) P. همان. 3) C. وپیل. 4) P. همان. 5) P. کمان. 6) P. سوی کنده گر سوی آگنده. 7) P. ستیز. 8) P. بپوشید چشمش زمان گشت تیز. 9) P. وپا contra metr., C. وبال.

بدانست کان چاره وراه اوست   شغاد فریبنده بدخواه اوست
بدو گفت کای مرد بدبخت شوم   زکار تو ویران شد آباد بوم
پشیمانی آید ترا زین سخن   به پیچی ازین بد نگردی کهن
چنین پاسخ آورد ناکس شغاد   که گردون گردان ترا داد داد
تو چندین چه یازی بخون ریختن   بهر سو بتاراج [1] وآویختن
گه آمد که بر تو سر آید زمان   شوی کشته بر دام [2] آهرمنان
هم آنگه سپهدار کابل زراه   بیامد بران دشت نخچیرگاه
گو پیلتن‌را چنان خسته دید   همه خستگیهاش نابسته دید
بدو گفت کای نامدار سپاه   چه بودت برین دشت نخچیرگاه
شوم زود چندی پزشك آورم   زبهر [3] تو خونین سرشك آورم
مگر خستگیهات گردد درست   نباید مرا رخ بخوناب شست
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی   که ای مرد بدگوهر چاره‌جوی
سر آمد مرا روزگار پزشك   تو بر من مپالای خونین سرشك
فراوان بمانی سر آید زمان   کسی زنده بر نگذرد زآسمان
نه من بیش دارم زجمشید فر   که ببرید دشمن [4] میانش به ار [5]
همان از فریدون [6] واز کیقباد   بزرگان شاهان فرّخ نژاد [7]
گلوی سیاوش به خنجر برید   گروی زره چون زمانش رسید
همه شهریاران ایران بدند   برزم اندرون نرّه شیران بدند
برفتند وما دیرتر ماندیم   چو شیر ژیان بر گذر ماندیم [8]

---

1) P. بایران وتاراج. 2) P. دست. 3) P. زدرد. 4) P. پیور. 5) P. et C. بارّ. 6) P. نه از آفریدون. 7) C. addit:

چو افراسیاب آن بداندیش مرد   که کیخسرو اورا بدو نیم کرد

8) P. مانده ایم in utroque hemist.

فرامرز پور جهان‌بین من   بیاید بخواهد زتو کین من
چنین گفت پس با شغاد پلید   که اکنون که بر من چنین بد رسید
زترکش بر آور کمان مرا   بکار آور آن ترجمان مرا
بزه کن بنه پیش من با دو تیر   نباید کجا[1] شیر نخچیرگیر
بدشت اندر آید برای شکار   من اینجا فتاده چنان تن‌فگار[2]
به بینند مرا زو گزند آیدم   کمان چون[3] بود سودمند آیدم
ندرّد مگر زنده شیران[4] تنم   زمانی بود تن بخاك افگنم
شغاد آمد آن چرخ‌را بر کشید   بزه کرد یکباره[5] اندر کشید
بخندید وپیش تهمتن نهاد   بمرگ برادر همی بود شاد
تهمتن بسختی کمان بر گرفت   بدان خستگی پیچش اندر گرفت
برادر زتیرش بترسید سخت   بیامد سپر کرد تن‌را[6] درخت
درختی بد اندر بر او چنار   برو بر گذشته بسی روزگار
میانش تهی شاخ[7] وبرگش بجای   نهان شد پسش مرد ناپاك رای
چو رستم چنان دید بفراخت دست   چنان خسته از تیر بگشاد شست
درخت وبرادر بهم بر بدوخت   بهنگام رفتن دلش بر فروخت
شغاد از پس زخم او آه کرد   تهمتن برو درد کوتاه کرد
چنین گفت رستم که یزدان[8] سپاس   که بودم همه ساله یزدان‌شناس
کزان پس که جانم رسیده بلب   برین کین من روز نامد بشب[9]
مرا زور دادی که از مرگ پیش   ازین بی‌وفا بستدم[10] کین خویش

1) P. که ار. 2) Deest in P. 3) P. کمانی. 4) P. شیری. 5) P. ویکبارش. 6) P. بر خود. 7) P. بود. 8) P. رستم زیزدان. 9) P. من ناگذشته دو شب. 10) P. خواستم et C. inserit quatuor vs., qui spurii videntur:

گناهم بیامرز وپوزش پذیر   که هستی تو بخشنده ودستگیر

بگفت این وجانش بر آمد[1] زتن   بــرو زار وگــریــان شدند انجمن
زواره بــچــاهــی[2] دگــر در بمرد   ســواری نمـاند از بزرگــان وخرد

آگاهی یافتن زال از کشته شدن رستم وزواره وآوردن فرامرز تابوت ایشان‌را وبدخمه نهادن

ازان نــامــداران ســواری بجســت   گهی شد پیاده گهی بر نشست
بیــامــد[3] ســوی زابلستان بگفت   که پیل ژیان گشت با خاك جفت
زواره هــمـــان وسپــاهــش همــان   سواری نــرســت[4] از بد بدگمان
خروشی بر آمد ززابــلــســتــان   زبــدخــواه واز شــاه کــابلــستان
همــی ریخت زال از بر یال خاك   همــی کــرد روی وبر خویش چاك
همـــی گفت زار ای گــو پیلتن   نخواهم که پوشد تنم جز کفن
گــو ســرفــراز اژدهـــای دلــیــر   زواره که بــد نــامبردار شــیــر[5]
شغاد آن بنفرین شوربده بخــت   بکند از بن آن خسروانی درخت
که داند که با شیر روبــاه شــوم   همی کیــن سگالد بدان مرز وبوم
که دارد بیاد ایــن چنیــن روزگار   کــه یــارد شنیــد ایــن زآموزگار
که شیری چو رستم بدان[6] تیره خاك   زگــفــتـــار روبـــاه گـــردد هـــلاك
چــرا پــیـــش ایشان نمردم بزار   چــرا مــاندم اندر[7] جهان یادگار

همــان راه پیغــمــبــر ودین تو   پــذیــرفــتــم وراه وآئیــن تو
چــو دارم ره دیــن وآئیــن پاك   روانــم کنون گر بر آید چه باك
بــمــیــنـــو بــر افــروز جان مرا   به تست آشکارا نــهـــان مرا

1) P. بیامد. 2) C. بچاه. 3) P. چو آمد. 4) P. نجست. 5) C. وشیر. 6) P. ازان. 7) P. مانده ام در et C. inserit vs. spurium:

دریــغــا گــوا شیــر دل رستــمــا   فــروزنــدهٔ تــخــمــهٔ نــیــرمـــا

چرا بایدم زندگانی ونام [1] که شد کنده این تخم دستان سام [2]
گوا شیرگیرا یلا مهترا دلاور جهانگیر وکندآورا [3]
هم آنگه فرامرز را با سپاه فرستاد تا رزم جوید زشاه
تن کشته از خاك [4] باز آورد جهان را بزاری نیاز آورد
فرامرز چون نزد کابل رسید بشهر اندرون نامداری ندید
گریزان همه شهر گریان [5] شده زسوگ جهانگیر بریان شده
بیامد بران دشت نخچیرگاه بجائی کجا کنده بودند چاه
بفرمود پس تا نهادند تخت نهادند بر تخت زیبا درخت
گشاد از میان بستهء پهلویش [6] بر آهیخت ازو جامهء خسرویش [7]
نخستین بشستند در [8] آب گرم بر ویال وریشش همه [9] نرم نرم
برش مشك وعنبر همی [10] سوختند همه خستگیهاش بر دوختند
همی ریخت بر تارکش بر گلاب بگسترد بر تنش کافور ناب
بدیبا تنش را به پیراستند [11] وزان پس گل ومشك ومی خواستند
کفن‌دوز بر وی بببارید خون بشانه زد آن ریش کافورگون
نبد جای مر تنش را [12] بر دو تخت تنی بود گر سایه‌گستر درخت

---

1) P. وکام. 2) P. چرا بایدم خورد آرام ونام. 3) C. inserit quinque vss., qui spurii videntur:

زجانم بر انگیختی تیره گرد که یارست با تو چنین کار کرد
کنون من اگر کوه هامون کنم وگر آب جیحون پر از خون کنم
مر این کینه‌را از که خواهم کنون که بینم نیرزد جهانی بخون
جهان تا تو بودی نگه داشتی چو رفتی کنون بر که بگذاشتی
کنون کان کمرگاه تو گشت چاك چه گیتی بچشمم چه یك مشت خاك

4) P. چاه. 5) P. ویران. 6) P. آن میان بستن پهلوی. 7) P. خسروی. 8) P. بشستندش از. 9) P. وریش وتنش. 10) P. همه عنبر وزعفران. 11) P. تنش بر بیاراستند. 12) P. جای تنرا همی.

یکی نغز تابوت کردند ساج   بَرو میخ زرّین وپیکر زعاج
همه درزهارا گرفته بقیر   بَر آلوده بر قیر مشک وعبیر
زچاهی برادرش‌را بر کشید   همی دوخت جائی کجا خسته دید
بشستند وکردش زدیبا کفن   بجستند جائی بن نارون
برفتند بیدار دل درگران   بریدند ازو تختهای گران [1]
وزان پس تن رخش‌را بر کشید   بگیتی چو او اسپ دیگر ندید [2]
دو روز اندران کار شد روزگار   تن رخش بر پیل کردند بار
زکابلستان تا بزابلستان   زمین شد بکردار غلغلستان
زن ومرد بود ایستاده بپای   کسی‌را [3] نبد بر زمین نیز جای
دو تابوت بر دست بگذاشتند   زانبوه چون باد پنداشتند
بدو روز ویک شب بزابل رسید   کسش بر زمین بر نهاده ندید
زمانه شد از درد او پر خروش   تو گفتی که هامون بر[4] آمد بجوش [5]
بباغ اندرون دخمهٔ ساختند   سرش‌را بابر اندر افراختند
برابر نهادند زرّین دو تخت   بدان خوابگه شد گو نیکبخت [6]
هر آنکس که بود از پرستندگان   از آزاد واز پاکدل بندگان
همه مشک با گل بر آمیختند   بپای گو پیلتن ریختند
همی گفت هر کس که ای نامدار   چرا خواستی مشک وعنبر نثار

---

1) P. addit vs., qui spurius videtur:
زبر مشک وکافور وروشن گلاب   چنان هم همی ریخت بر جای خواب

2) P. بشست وبرو جامها گسترید. 3) P. تنی‌را. 4) P. در. 5) P. addit:
کسی نیز نشنید آواز کس   همه مرزها مویه دیدند وبس

6) C. inserit vs. spurium:
یکی تخت دیگر زواره بروی   نهادند پهلوی آن نامجوی

نگیری همی پادشاهی وبزم [1] — نکوشی همی نیز [2] هنگام رزم
نبخشی همی گنج ودینار نیز — همانا که شد پیش تو خوار چیز
کنون شاد بادی [3] بخرّم بهشت — که یزدانت از داد ومردی سرشت
در دخمه بستند وگشتند باز — شد آن نامور شیر گردن‌فراز
همان رخش‌را بر در دخمه جای — بکردند گوری چو اسپی بپای [4]
چه جوئی همی زین سرای سپنج — که آغاز گنجست وفرجام رنج
بریزی بخاک ار همه آهنی — اگر دین پرستی گر آهرمنی
تو تا زندهٔ سوی نیکی گرای — مگر کام یابی بدیگر سرای

لشکر کشیدن فرامرز بکین رستم وکشتن او شاه کابل‌را

فرامرز چون سوگ رستم بداشت — سپه‌را همه سوی هامون گذاشت
در خانهٔ پیلتن باز کرد — سپه‌را زگنج ودرم [5] ساز کرد
سحرگه خروش آمد از کرّه نای — هم از کوس روئین وهندی درای
سپاهی ززابل بکابل کشید — که خورشید گشت از جهان ناپدید
چو آگاه شد شاه کابلستان — ازان نامداران زابلستان
سپاه پراگنده‌را گرد کرد — زمین آهنین شد هوا لاجورد
پذیره فرامرز شد با سپاه — بشد روشنائی زخورشید وماه
سپه‌را چو روی اندر آمد بروی — جهان شد پر آواز پرخاش‌جوی
از انبوه اسپان وگرد سپاه — به بیشه درون شیر گم کرد راه
بر آمد یکی باد وگردی [6] کبود — زمین زآسمان هیچ پیدا نبود

1) P. همی جای هنگام بزم. 2) P. نپوشی همی ببر. 3) P. باشی.
4) Deest in P. 5) P. پدر. 6) P. وابری.

بیامد فرامرز پیش سپاه ‏ بزد خویشتن تیز بر قلبگاه [1]
زگرد سواران جهان تار شد ‏ سپهدار کابل گرفتار شد
پراگنده شد آن سپاه بزرگ ‏ دلیران زابل [2] بکردار گرگ
زهر سو بریشان کمین ساختند ‏ پس لشکر اندر همی تاختند
بکشتند چندان زگردان هند ‏ هم از پرمنش نامداران سند
که گل شد همه خاک آوردگاه ‏ پراگنده هندی وسندی سپاه [3]
دل از مرز واز خانه بر داشتند ‏ زن وکودک خرد بگذاشتند
تن مهتر کابلی پر زخون ‏ فگنده بصندوق پیل اندرون
بیاورد لشکر [4] به نخچیرگاه ‏ بجائی کجا کنده بودند چاه
همی برد بدخواه‌را بسته‌دست ‏ زخویشان او نیز چل بت‌پرست
زپشت سپهبد زهی بر کشید ‏ چنان کاستخوان وی آمد پدید
بچاه اندر آویختش سرنگون ‏ تنش پر زخاک ودهان پر زخون
چهل خویش اورا بر آتش نهاد ‏ وزانجایگه رفت سوی شغاد
بکردار کوه آتشی بر فروخت ‏ شغاد وچنار وزمین‌را بسوخت
چو لشکر سوی زابلستان رسید [5] ‏ همه خاک کابل بدستان کشید [6]
چو روز جفاپیشه کوتاه کرد ‏ بکابل یکی زابلی [7] شاه کرد
ازان دودمان کس بکابل نماند ‏ که منشور تیغ ورا بر نخواند
زکابل بیامد پر از داغ ودرد ‏ شده روز روشن برو لاجورد

---

1) P. دو دیده نبر داشت از روی شاه et addit duos vss. spurios quorum ultimum hemist. consentit cum nostro:

چو بر خاست آواز کوس از دو روی ‏ بی‌آرام شد مردم جنگجوی
فرامرز با خوارمایه سپاه ‏ بزد خویشتن تیز بر قلبگاه

2) P. ایران. 3) P شد سندی وهندی تباه contra metrum. 4) P. اورا. 5) P. کشید. 6) P. خاک او سوی دستان. 7) P. مردرا.

خروشان همه زابلستان وبست — یکی‌را نبد جامه بر تن درست
به پیش فرامرز باز آمدند — دریده بر وپر[1] گداز آمدند

بیهوش گشتن رودابه از سوگ رستم

بیک سال در سیستان سوگ بود — همه جامها شان سیاه وکبود
چنین گفت رودابه روزی بزال — که از رنج وسوگ[2] تهمتن بنال
همانا که تا هست گیتی‌فروز — ازین تیره‌تر کس ندیدست روز
بدو گفت زال ای زن کم‌خرد — غم ناچریدن برین بگذرد
بر آشفت رودابه سوگند خورد — که هرگز[3] نیابد تنم خواب وخورد
روانم روان گو پیلتن — مگر باز بیند[4] بدان انجمن
زخوردن بیک هفته تن باز داشت — که با جان رستم یکی[5] راز داشت
زناخوردنش چشم تاریک شد — تن[6] پهلوانیش باریک شد
زهر سو که رفتی پرستنده چند — همی رفت با او زبیم گزند
سر هفته‌را زو خرد دور شد — زدیوانگی ماتمش سور شد
بیامد بمطبخ بهنگام خواب — یکی مار مرده بدید اندر آب
بزد دست وبگرفت پیچان سرش — بران بد که از مار سازد خورش
پرستنده از دست رودابه مار — ربود وگرفتندش[7] اندر کنار
کشیدندش از[8] جای ناپاک دست — بایوانش بردند وجای[9] نشست
بجائی که بودیش بنشاختند — ببردند خوان وخورش ساختند
همی خورد هر چیز تا گشت سیر — فگندند پس جامهٔ نرم زیر
بخفت وبر آسود از اندوه ورنج — زتیمار مرگ وزاندوه گنج

1) P. وبا. 2) P. سوگ ودرد. 3) P. هرکس vitiose. 4) P. یابد. 5) P. بدل. 6) P. دل. 7) P. وگرفتنش سر. 8) P. ازان کشیدش. 9) P. ببردش بایوان بجای.

خورش خواست کز خواب برخاست نیز | ببردند هر گونه بسیار چیز
چو باز آمدش هوش با زال گفت | که گفتار تو با خرد بود جفت
هر آنکس که اورا خور وخواب نیست | غم مرگ با جشن وسورش یکیست
برفت او وما از پس او رویم | بداد جهان‌آفرین بگرویم
بدرویش داد آنچه بودش نهان | همی گفت با کردگار جهان
که ای برتر از نام واز جایگاه | روان تهمتن بشوی از گناه
بدان گیتیش جای ده در بهشت | برش ده زتخمی که ایدر بکشت

سپردن گشتاسپ شاهی به بهمن ومردن

چو شد روزگار تهمتن بسر | به پیش آورم داستانی دگر
چو گشتاسپرا تیره شد روی بخت | بیاورد جاماسپرا پیش تخت
بدو گفت کز کار اسفندیار | چنان داغدل گشتنم از روزگار
که روزی نبد زندگانیم خوش | دژم گشتنم [1] از اختر کینه‌کش
پس از من کنون شاه بهمن بود | همان رازدارش بشوتن بود
مپیچید سرها زفرمان اوی | مگیرید دوری زپیمان اوی
یکایک بویدش نماینده راه | که اویست زیبای تخت وکلاه
بدو داد پس گنجهارا کلید | یکی باد سرد از جگر بر کشید
بدو گفت کار من اندر گذشت | هم از تارکم آب برتر گذشت
نشستم بشاهی صد وبست سال | ندیدم زگیتی [2] کسی‌را همال
تو اکنون همی کوش وبا داد باش | چو داد آوری از غم آزاد باش
خردمندرا شاد ونزدیک دار | جهان بر بداندیش تاریک دار
همه راستی کن که از راستی | نیاید بکار اندرون کاستی [3]

---

1) P. بودم. 2) P. بگیتی. 3) P. بپیچد سر کژی وکاستی.

سپردم ترا تخت ودیهیم وگنج   ازان پس که بردم بسی درد ورنج
بگفت این وشد روزگارش بسر   زمان گذشته نیاید[1] ببر
یکی دخمه کردند از شیز وعاج   بیاویختند از بر گاه تاج
همی[2] بودش از گنج واز رنج بهر   بدید از پس نوش وتریاک زهر
اگر بودن اینست شادی چراست   شد از مرگ درویش با شاه راست
بخور هرچه داری وبربد[3] مکوش   زگیتی بمرد خرد دار[4] گوش
گذر کرد همراه وما مانده ایم   زکار گذشته بسی خوانده ایم
بمنزل رسید آنکه پوینده بود   بهی یافت آنکس که جوینده بود
نگیرد ترا دست جز نیکوئی[5]   که از مرد[6] دانا سخن بشنوی
کنون رنج در کار بهمن برم[7]   گذشته سخن بر تو بر بشمرم

---

1) P. نیامد. 2) P. همین. 3) P. وورزی وبدرا. 4) P. بمرد خردمند. 5) Sic. P. et ed. Teh.; C. نیکوی, 6) P. چو از پیر. 7) P. بسیار خرد پیش دانا بشوتن بریم et رویم.

پادشاهی بهمن اسفندیار

نود ونه سال بود

کین خواستن بهمن از بهر خون اسفندیار

چو بهمن بتخت نیا بر نشست   کمر بر میان بست وبگشاد دست
سپهرا درم داد ودینار داد   همان کشور ومرز[1] بسیار داد
یکی انجمن ساخت از بخردان   بزرگان وکارآزموده سران[2]
چنین گفت کز مرگ[3] اسفندیار   زنیک وبد گردش روزگار
همه یاد دارید پیر وجوان   هر آنکس که هستید روشن روان
که رستم گه زندگانی چه کرد   همان زال افسونگر آن پیر مرد
فرامرز جز کین ما در جهان   نجوید همی آشکار ونهان
سرم پر زدردست ودل پر زخون   جز از کین ندارم بمغز اندرون
دو جنگی چو نوش آذر ومهر نوش[4]   برازی بدان سان سپردند هوش[5]
چو اسفندیاری که اندر جهان   نباشد چنو آشکار ونهان[6]

---

1) C. وچیز et inserit vs.:

چو چندین بر آمد برین روزگار   گراینده شد سوی کین شهریار

2) P. ردان. 3) P. کار. 4) Cfr. supra p. 1694; P. ونوش زاد ut infra vs. 39. 5) P. که از مرگ هرگز نکردند یاد. 6) P. بدو تازه بد روزگار مهان.

بزابلستان زان نشان کشته شد — زدردش دد ودام سرگشته شد
همانا که بر خون اسفندیار — بزاری بگرید بر ایوان نگار
هم از خون آن نامداران ما — جوانان وجنگی سواران ما
هر آنکس که او باشد از آب پاك — نیارد سر گوهر اندر مغاك
بکردار شاه آفریدون رود [1] — چو چونین بباشد [2] همایون بود
که ضحّاكرا از پی خون جم — زجنگ‌آوران جهان کرد کم
منوچهر با تور وسلم سترگ — بیاورد از آمل سپاهی بزرگ
بچین رفت وکین نیا باز خواست — زکشته زمین کرد با کوه راست
چو کیخسرو آمد زافراسیاب — زخون کرد گیتی چو دریای آب
پدرم آمد وخون لهراسپ خواست — مرا همچنان داستان است راست
فرامرز کز بهر خون پدر — بخورشید تابان بر آورد سر
بکابل شد وکین رستم بخواست — همه بوم وبر [3] کرد با خاك راست
زمین‌را زخون باز نشناختند — همی [4] اسپ بر کشتگان تاختند
بکینه سزاوارتر کس منم — که بر پیل وبر شیر اسپ افگنم
اگر بشمری در جهان نامدار — سواری نبینی چو اسفندیار
چه بینید واین‌را چه پاسخ دهید — بکوشید تا رای فرّخ نهید
چو بشنید گفتار بهمن سپاه — هر آنکس که بد شاه‌را نیکخواه
بآواز گفتند ما بنده ایم — همه دل بمهر تو آگنده ایم
زکار گذشته تو داناتری — زمردان جنگی تواناتری
بگیتی همان [5] کن که کام ایدت — وگر زان سخن فرّ ونام آیدت
نه پیچد کسی سر زفرمان تو — که یارد گذشتن زپیمان تو

---

1) P. بود. 2) P. جهانرا سپهر. 3) C. بر. 4) P. همه. 5) P. چنان.

چو پاسخ چنین یافت از لشکرش   بکین اندرون[1] تیزتر شد سرش
ره[2] سیستان‌را بیاراستند   بریشن بر نهادند وبر خاستند
بشبگیر بر خاست آوای کوس   شد از گرد لشکر سپهر آبنوس
همی رفت ازان[3] لشکر نامدار   سواران شمشیرزن صد هزار

در بند انداختن بهمن زال‌را

چو آمد بنزدیکیء هیرمند   فرستادهء بر گزید ارجمند
فرستاد نزدیک دستان سام   بدادش زهر گونه چندی پیام
چنین گفت کز کار[4] اسفندیار   مرا در جهان تلخ شد روزگار
هم از[5] کین نوش آذر ونوش زاد   دو شاه گرامی دو فرّخ‌نژاد
زدل کینه دیرینه بیرون کنم   همه رود زابل پر از خون کنم
فرستاده آمد بزال این بگفت   دل زال با درد وغم گشت جفت
چنین داد پاسخ که گر شهریار   بر اندیشد از کار اسفندیار
بداند که آن[6] بودنی کار بود   مرا زان[7] سخن دل پر آزار بود
تو بودی به نیک وبد اندر میان   زمن سود دیدی ندیدی زیان
نه پیچید رستم زفرمان اوی   دلش بسته دیدی به پیمان اوی
پدرت آن گرانمایه شاه بزرگ   زمانش بیامد[8] چنان شد سترگ
به بیشه درون شیر ونرّ اژدها   زچنگ زمانه نیابد رها
همانا شنیدی که سام سوار   بمردی چه کرد اندران روزگار
چنین تا بهنگام رستم رسید   زدستان شنو تا چه دید وشنید[9]
به پیش نیاکانت اندر چه[10] کرد   زمردی بهنگام ننگ ونبرد

---

1) P. بکینه درون. 2) P. همه. 3) P. آن. 4) P. خون. 5) C. همان. 6) P. این. 7) P. زین. 8) P. بر آمد. 9) P. که شمشیر تیز از میان بر کشید. 10) P. کرد آنچه.

همان کهتر دایگان تو بود   بلشکر زپرمایگان تو بود
بزاری کنون رستم اندر گذشت   همه زابلستان پر آشوب گشت
اگر در نوردی تو[1]) پیکار ما   بخوبی بیندیشی[2]) از کار ما
بیائی زدل کینه بیرون کنی   بمهر اندرین کشور[3]) افسون کنی
همه گنج ودیبا ودینار سام[4])   کمرهای زرّین وزرّین ستام
چو آئی به پیش تو آرم همه   تو شاهی وگردنکشان چون رمه
فرستادهرا اسپ ودینار داد   زهر گونهء چیز بسیار داد
چو آن[5]) نامور پیش بهمن رسید   زدستان بگفت آنچه دید وشنید
چو بشنید ازو بهمن نیکبخت   نپذرفت پوزش بر آشفت سخت
بشهر اندر آمد دلی پر زدرد   سری پر زکین لب[6]) پر از باد سرد
پذیره شدش زال سام سوار   بیامد چنین خوار با دو سوار[7])
چو آمد بنزدیک بهمن فراز   پیاده شد وبرد پیشش نماز
چنین گفت کای شاه با هوش ورای[8])   بما بر تو چشم خرد بر گشای[9])
بدان بندگیها که ما کرده ایم   ترا در جوانی بپرورده ایم
ببخشای وکار گذشته مگوی   هنر جوی واز کشتگان کین مجوی
بر آشفت بهمن زگفتار اوی   چنان کند[10]) شد تیز بازار اوی
هم اندر زمان پای کردش ببند   زگنجور ودستور نشنید پند
زایوان دستان سام سوار   شتروارها بر نهادند بار

---

1) C. گر ایدونکه بینی که. 2) C. نجوئی بر اندیشی. 3) Cfr. supra p. 1333; C. کینه. 4) P. پرمایه دستان وسام. 5) P. این. 6) P. دل. 7) P. هم از سیستان آنکه بد نامدار. 8) P. گفت هنگام بخشایش است. 9) P. زدل درد وکین روز پالایش است et addit:

که پیش تو دستان سام سوار   بیامد چنین خوار با دستوار

10) C. سست.

زدینار وز گوهر نابسود   زتخت وزگستردنی هرچه بود
ززرّینه وتاجهای بزر   زسیمینه وگوشوار وکمر
زاسپان تازی بزرّین ستام   زشمشیر هندی بزرّین نیام
همان برده[1] وبدرهای درم   زمشك وزکافور واز[2] بیش وکم
که رستم فراز آورید آن برنج   زشاهان وگردنکشان یافت گنج
همه زابلستان بتاراج داد   مهان‌را همه بدره وتاج داد

رزم فرامرز با بهمن وکشته شدن فرامرز

غمی شد فرامرز در مرز بست   زبهر[3] نیا دست کین‌را بشست
سپه کرد وسر سوی بهمن نهاد   زرزم تهمتن بسی کرد یاد
چو نزدیك بهمن رسید آگهی   بر آشفت بر تخت شاهنشهی
بنه بر نهاد وسپه بر نشاند   بگورابه آمد دو هفته بماند[4]
زآواز شیپور وهندی درای   همی کوه‌را دل بر آمد زجای
بشست آسمان روی گیتی بقیر   ببارید چون ژاله از قیر تیر
زچاك تبرزین چرنگ[5] کمان   زمین گشت جنبان‌تر از آسمان
سه روز وسه شب هم دران[6] رزمگاه   بتابنده روز وشبان سیاه[7]
همی گرز بارید وپولاد تیغ   زگرد سپاه آسمان بست میغ
بروز چهارم یکی باد خاست   تو گفتی که با روز شب گشت راست

1) P. جامه. 2) P. وهم. 3) P. زدرد. 4) P. بروز وبشب او دو هفته براند et C inserit duos vss. spurios:

فرامرز پیش آمدش با سپاه   جهان شد زگرد سواران سیاه
وزان روی بهمن صفی بر کشید   که خورشید تابان زمین‌را ندید

5) P. وجرّ male. 6) P. برین. 7) P. برخشنده روز وبتابنده ماه.

بسوی فرامرز برگشت باد   جهاندار گشت از دم باد شاد
همی شد پس گرد با تیغ تیز   بر آورد ازان انجمن رستخیز
زبستی واز لشکر زابلی   زگردان شمشیرزن کابلی
بر آوردگه بر سواری نماند   وزان سرکشان نامداری نماند
همه سربسر پشت بر گاشتند   فرامرزرا خوار بگذاشتند
همه رزمگه کشته چون کوه کوه   ببهمن بر فگنده زهر دو گروه
فرامرز با اندکی رزمجوی   بمردی بروی اندر آورد روی
همه تنش پر زخم شمشیر بود   که فرزند شیران بد وشیر بود[1]
سرانجام بر دست گرد اردشیر[2]   گرفتار شد نامدار دلیر
بر بهمن آوردش از رزمگاه   بدو کرد کین‌دار چندی نگاه
چو دیدش ندادش بجان زینهار   بفرمود داری زدن شهریار

---

1) P. addit decem vss. spurios:

بدانست کان روز روز بلاست   زمانه رسیدست ودام قضاست
بگفتا شدم در دم اژدها   ازین جایگه من نیابم رها
بدین جای از گرز وشمشیر تیز   بماند زمن نام تا رستخیز
یکی حمله آورد بر قلبگاه   چنین تا بیامد بنزدیک شاه
زگردان بیفگند چندی سران   همه نامداران وکندآوران
چو دیدند گردان بر آشوفتند   بیکبار لشکر برو کوفتند
سواران گرفتندش اندر میان   غمی گشت از زخم شیر ژیان
زپیکانها سست شد بارگی   بروی اندر آمد زبیچارگی
بگرز گران بر زمان دست برد   نمودش بگردنکشان دستبرد
زبس خون کزو رفت بی توش گشت   باستاد بر جای وخاموش گشت

2) P. غرّنده شیر. Ad nomen herois cfr. p. 1533.

فرامرز‌را زنده بر دار کرد   تن پیلوارش نگونسار کرد
وزان پس کی نامدار اردشیر   زکینه بکشتش بباران تیر

رها کردن بهمن زال‌را وباز گشتن بایوان

گرامی بشوتن که دستور بود   زکشتن دلش سخت رنجور بود
به پیش جهاندار بر پای خاست   بدو گفت کای خسرو داد راست [1]
اگر کینه بودت بدل خواستی   پدید آمد از خواستن کاستی
کنون غارت وکشتن وجنگ وجوش   مفرمای ومپسند وچندین مکوش [2]
زیزدان بترس وزما شرم دار   نگه کن بدین گردش روزگار
یکی‌را بر آرد بابر بلند   دگر [3] زو شود خوار وزار ونژند
پدرت آن جهانگیر لشکرفروز   نه تابوت‌را شد سوی نیمروز
نه رستم بکابل به نخچیرگاه   بدان شد که تا نیست گردد بچاه
تو تا باشی ای خسرو پاکزاد   مرنجان کسی‌را که دارد نژاد
چو فرزند سام نریمان زبند   بنالد بپروردگار بلند
به پیچی تو زان گرچه نیک اختری   چو با کردگار افگند داوری
چو رستم نگهبان تخت کیان   همه بر در رنج بستی [4] میان
تو این تاج ازو یافتی یادگار   نه از شاه گشتاسپ واسفندیار
زهنگامهٔ کیقباد اندر [5] آی   چنین تا بکیخسرو پاکرای
بزرگی زشمشیر [6] او داشتند   مهان‌را [7] همه زیر او داشتند
ازو بند بر دار اگر بخردی   دلت باز گردان زراه بدی
چو بشنید شاه از بشوتن سخن   پشیمان شد از کردهای کهن

1) P. وراست. 2) P. چندین خروش. 3) P. یکی. 4) P. همی رنج می برد وبستی. 5) C. ایدر. 6) P. بشمشیر. 7) P. جهان‌را.

خروشی بر آمد زپرده سرای   که ای پهلوانان با داد ورای
بسیچیدن باز گشتن کنید   مبادا که تاراج وکشتن کنید
بفرمود تا پای دستان زبند   گشادند ودادند بسیار پند
تن کشته‌را دخمه کردند جای   بگفتار دستور پاکیزه‌رای
ززندان بایوان گذر کرد زال   برو زار بگریست فرخ همال
که زارا دلیرا گوا رستما   نبیره گو[1] نامور نیرما
تو تا زنده بودی که آگاه بود   که گشتاسپ اندر جهان شاه بود
کنون گنج تاراج ودستان اسیر   پسر زار کشته بباران[2] تیر
مبیناد چشم کس این روزگار   زمین باد بی تخم اسفندیار
ازان آگهی سوی بهمن رسید   بنزدیک فرخ بشوتن رسید
بشوتن زرودابه پر درد شد   وزان شیون او رخش زرد شد
به بهمن چنین گفت کای شاه نو   چو بر نیمهٔ آسمان ماه نو
بشبگیر ازین مرز[3] لشکر بران   که این کار دشوار گشت وگران
زتاج تو چشم بدان دور باد   همه روزگاران تو سور باد
بدین خانهٔ زال سام دلیر   سزد گر نماند شهنشاه دیر
چو شد کوه بر گونهٔ سندروس   زدرگاه بر خاست آوای کوس
سپه‌را سوی شهر ایران کشید   ززابل بنزد دلیران کشید
بر آسود وبر تخت بنشست شاد   جهان‌را همی[4] داشت با رسم وداد
بدرویش بخشید چندی درم   ازو شاد چندی[5] وچندی دژم

بزنی گرفتن بهمن همای دختر خویش‌را وولی عهد کردنش

پسر بود اورا یکی شیرگیر   که ساسانش خواندی ورا[6] اردشیر

---

1) C. نبیرا گوا. 2) P. بپیکان. 3) P. شهر. 4) P. همه. 5) P. چند شادان. 6) P. ساسان همی خواندش.

یکی دخترش بود نامش همای   هنرمند وبا دانش وپاکرای
همی خواندندی ورا چهرزاد   زگیتی بدیدار او بود شاد
پدر در پذیرفتش از نیکوئی   بدان دین که خوانی ورا [1]) پهلوئی
همای دلافروز تابنده ماه   چنان بد که آبستن امد زشاه
چو شش ماه [2]) شد پر زتیمار شد   چو بهمن چنان دید بیمار شد
چو از درد شاه اندر آمد زپای   بفرمود تا پیش او شد همای
بزرگان ونیکاختران‌را بخواند   به تخت گرانمایگان [3]) بر نشاند
چنین گفت کین پاکتن چهرزاد   زگیتی فراوان نبودست شاد
سپردم بدو تاج وتخت بلند   همان لشکر وگنج وبخت بلند
ولی عهد من او بود در جهان   هم آنکس که زو زاید اندر نهان
اگر دختری زایدش [4]) گر پسر   ورا باشد این تاج وتخت وکمر
چو ساسان شنید این سخن خیره شد   زگفتار بهمن دلش تیره شد
بسه روز ودو [5]) شب بسان پلنگ   از ایران بمرزی دگر شد زننگ
دمان سوی شهر [6]) نشاپور شد   پر از درد بود [7]) از پدر دور شد
زنی‌را زتخم بزرگان بخواست   همی خویشتن داشت با خاک [8]) راست
همی داشت تخم کئی در نهفت   زگوهر بگیتی کسی‌را نگفت [9])
زن پاکتن پاک [10]) فرزند زاد   یکی نیک پی پور فرّخ [11]) نژاد

---

1) P. همی, C نیکوی et پهلوی. 2) P. ماهه. 3) P. گرانمایگی. 4) P. دختر آید ورا. 5) P. وسه. 6) P. تا بشهر. 7) P. پسر. 8) P. بپرورد وبا جان همی داشت. 9) In P. variat lectio:

نژادش بگیتی کسی‌را نگفت   همی داشت آن راستی در نهفت

10) P. خوب. 11) P. بپرمایه ساسان بهمن.

پــدر نـام ساسانش کرد آن زمان   مر اورا بزودی ســر آمــد زمــان
چو کـودك زخردی بمردی رسید   دران خـانه جــز بی نوائی ندید
زشــاه نــشــاپــور بستـد گــلــه   کــه بــودی بکـوه وبهامون یــلــه
هــمـی بــود یکاچند چوپان شاه   بکـوه وبــیــابــانــش آرامــگــاه
کـنون بــاز گــردم بــکــار همای   پس از مرگ بهمن که بگرفت جای

پادشاهی همای

سی ودو سال بود

گذاشتن همای پسر خودرا داراب بدریای فرات در صندوقی

به بیماری اندر بمرد اردشیر   همی بود بی کار تاج وسریر[1]
همای آمد وتاج بر سر نهاد   یکی رای[2] وآئین دیگر نهاد
سپه‌را همه سربسر بار داد   در گنج بگشاد ودینار داد
برای وبداد از پدر در گذشت   همه گیتی از دانش آباد گشت[3]
همی گفت کین تاج فرخنده باد   دل بدسگالان ما کنده باد
همه نیکوئی باد کردار ما   مبیناد کس رنج وتیمار ما
توانگر کنیم آنکه درویش بود   نیازش برنج تن خویش بود
مهان جهان‌را که دارند گنج   نخواهم که باشند از ما[4] برنج
چو هنگامهٔ زادن آمد فراز   زشهر وزلشکر همی داشت راز

1) P. زتیمار او دختر دلپذیر et addit:
پر از خون شد وسوگ بهمن بداشت   بسی روزگاران ببد در گذاشت
2) P. راه. 3) C. inserit:
نخستین که دیهیم بر سر نهاد   جهان‌را بداد دهش مژده داد
4) P. نباشند ازان نیکوئیها.

همی تخت شاهی پسند آمدش — جهان داشتن سودمند آمدش
نهانی پسر زاد وبا کس نگفت — همی داشت آن نیکوئی [1] در نهفت
بیاورد آزادتن [2] دایهٔ — یکی پاك وپر [3] شرم وپرمایهٔ
نهانی بدو داد فرزندرا — چنان شاد [4] شاخ برومندرا
کسی کو [5] زفرزند او نام برد — چنین گفت کان پاکزاده بمرد
همان تاج شاهی بسر بر نهاد — همی بود بر تخت پیروز وشاد
زدشمن بهر سو که بد مهتری — فرستاد بر هر سوئی لشکری
زچیزی که رفتی بگرد جهان — بد ونیك بروی نبودی نهان
بگیتی جز از داد وخوبی نخواست — جهان‌را سراسر همی [6] داشت راست
جهانی شده ایمن از داد اوی — بگیتی [7] نبودی جز از یاد اوی
بدین سان همی بود تا هشت ماه — پسر گشت ماننده‌ٔ رفته شاه
بفرمود تا درگری پاکمغز — یکی تخته جست ازدر کار نغز
یکی خوب صندوق ازان [8] چوب خشك — بکرد وگرفتند در [9] قیر ومشك
درون نرم کرده بدیبای روم — بر آلوده بیرون او [10] دبق وموم
بزیر اندرون بستر خواب کرد — میانش پر از درّ خوشاب کرد
بسی زرّ سرخ اندرو ریختند [11] — عقیق وزبرجد بر آمیختند [12]
ببستند یك گوهر شاهوار — ببازوی آن کودك شیرخوار
بدانگه که شد [13] کودك از خواب مست — خروشان بشد دایهٔ چرب‌دست
نهادش بصندوق در نرم نرم — بچینی پرندش بپوشید گرم
سر تنگ تابوت کردند خشك — بدبق وبقیر وبموم [14] وبمشك

---

1) P. همی داشتنش نیکوئی. 2) P. از آزادگان. 3) P. وبا. 4) P. سبز. 5) P. گر. 6) P. همه. 7) P. بکشور. 8) P. ازین. 9) Cfr. lex. pers. II p. 978b, P. بکردند وبر زد برو. 10) P. آن. 11) P. اندران ریختند. 12) P. آمیختند. 13) P. بد. 14) P. وبعنبر بموم.

ببردند صندوق‌را نیم شب | یکی بر دگر نیز نگشاد لب
زپیش همایش برون تاختند | بآب فرات اندر[1]) انداختند
پس اندر همی رفت پویان دو مرد | که تا آب با شیرخواره چه کرد
چو کشتی همی رفت چوب اندر آب | نگهبان آن‌را [2]) گرفته شتاب
سپیده چو بر زد سر از کوهسار | باستاد صندوق در[3]) جویبار
بگازرگهی کاندرو بود سنگ | سر جوی‌را کارگر کرده تنگ
یکی گازر آن خرد صندوق دید | بپوئید وز کارگه بر کشید
چو بگشاد گسترده‌را [4]) بر گرفت | بماند اندران کار گازر شگفت
بجامه بپوشید وآمد دوان | پر امید دل شاد وروشن روان
سبك دیده‌بان پیش[5]) مادر دوید | زصندوق وگازر بگفت آنچه دید
جهاندار بیدار با دیده گفت | که چیزی که دیدی بباید نهفت

پروردن گازر داراب‌را

چو بیگاه گازر بیامد زرود | بدو گفت جفتش که هست این درود
که باز آمدی جامها نیم نم | بدین کارکرد از که یابی درم
دل گازر از درد پژمرده بود | یکی کودك[6]) زیرکش مرده بود
زن گازر از درد کودك نوان | خلیده رخان تیره گشته روان
بدو گفت گازر که باز آر هوش | کزین پس ترا زشت باشد خروش
کنون گر بماند سخن در نهفت | بگویم به پیش سرافراز[7]) جفت
بسنگی که من جامه‌را بر زنم | چو پاکیزه گردد بآب افگنم
بدان جوی صندوق دیدم یکی | نهفته بدو اندرون کودکی

1) P. فراتش در. 2) P. اورا. 3) C. بدیدند صندوق بر. 4) P. وگستردها. 5) P. سوی. 6) P. کودکی. 7) P. سزاوار.

کنون چون کشایم سر بسته باز بدیدار آن خردت آید نیاز
اکر بود مارا یکی پور خرد نبودش بسی زندکانی بمرد
کنون یافتی پور ناخواسته زدینار وز[1]) کوهر آراسته
چو آن جامها بر زمین بر نهاد سر تنک صندوقرا بر کشاد
زن کازر آن دید خیره بماند برو بر جهان‌آفرین‌را بخواند
رخی دید تابان میان حریر بدیدار ماننده اردشیر
پر از دُرّ خوشاب بالین اوی عقیق وزبرجد به پائین اوی
بدست چپش سرخ دینار بود سوی راست یاقوت بسیار بود
بدو داد زن زود پستان شیر ببد شاد ازان کودك دلپذیر
زخوبیء آن کودك وخواسته دل او زغم کشته پیراسته
بدو کفت کازر که این‌را بجان خریدار باشیم تا جاودان
که این کودك از[2]) نامداری بود وکر[3]) در جهان شهریاری بود
زن کازر اورا چو پیوند خویش بپرورد چون پاك فرزند خویش
سوم روز داراب کردند نام کز آب روان یافتندش کنام
چنان بد که روزی زن پاك‌رای سخن کفت هر کونه با کدخدای
که این کوهران‌را چه سازی کنون که باشد برین دانشت رهنمون
بزن کفت کازر که ای نیك جفت چه خاك وچه کوهر مرا در نهفت
همان به که زین شهر بیرون شویم زتنکی وسختی بهامون شویم
بشهری که مارا ندانند کس بباشیم دلشاد وبا[4]) دسترس
بشبکیر کازر بنه بر نهاد برفت ونکرد از بر وبوم یاد
ببردند داراب‌را بر[5]) کنار نکردند جز زرّ وکوهر ببار[6])

1) P. بدیبا واز. 2) P. omittit از. 3) P. که او. 4) P. که خواریم با شاد با. 5) P. در. 6) P. کوهر وزرّ بار.

به پیمود ازان مرز فرسنگ شصت / بشهر دگر ساخت جای نشست
ببیگانه شهر اندرون ساخت جای / بران سان که پرمایه‌تر کدخدای
بشهری که بد نامور مهتری / فرستاد نزدیک او گوهری
ازو بستدی جامه وسیم وزر / چنین تا فراوان نماندش [1]) گهر
بخانه جز از سرخ یاقوت [2]) نیز / نماند از بد ونیک صندوق چیز
زن گازر از چیز شد رهنمای / چنین گفت یکروز با کدخدای
که ما بی نیازیم ازین کارکرد / توانگر شدی گرد پیشه مگرد
چنین داد پاسخ بدو کدخدای / که ای جفت پاکیزه ورهنمای
همین [3]) پیشه خوانی زپیشه چه بیش / همیشه زهر کار پیشه است پیش
تو داراب‌را خوب ونیکو بدار / ببین تا چه زایدت ازو [4]) روزگار
همی داشتندش چنان ارجمند / که از تند بادی ندیدی گزند
چو بگذشت [5]) چرخ از برش چند سال / یکی کودکی گشت با فرّ ویال
بکشتی شدی با همالان [6]) بکوی / کسی‌را نبودی تن وزور اوی
همه کودکان همگروه آمدند / بیکبارگی زو ستوه آمدند
بفریاد شد گازر از کار اوی / همی تیره شد روز [7]) بازار اوی
بدو گفت کین جامه بر زن بسنگ / که از پیشه جستن ترا نیست ننگ
چو داراب ازان پیشه بگریختی / همی گازر از دیده [8]) خون ریختی
شدی روزگارش بجستن دو بهر / نشان خواستی زو بدشت وبشهر
بجائیش دیدی کمانی بدست / بآئین گشاده بر وبسته شست
کمان بستدی سرد گفتی بدوی / که ای پر زیان گرگ پرخاشجوی [9])
چه گردی همی گرد تیر [10]) وکمان / بخردی چرا گشتهء بدگمان

---

1) P. نماند از. 2) P. گوهرش. 3) P. همه. 4) P. چه بار آورد. 5) P. بر گشت. 6) P. بزرگان. 7) P. تیز. 8) P. درد. 9) P. کودک جنگجوی. 10) P. چه داری همی گرز وتیر.

بگازر چنین گفت کای باب من | همی تیره گردانی این آب من
بفرهنگیان ده مرا از نخست | چو آموختم زند واستا درست
ازان پس مرا پیشه فرمای وجوی [1] | کنون از من این کدخدائی مجوی
بدو مرد گازر بسی بر شمرد | وزان پس بفرهنگیانش سپرد
بیاموخت فرهنگ وشد پرمنش | بر آمد زپیغاره وسرزنش [2]
بدان پرورانده گفت ای پدر | نیاید زمن گازری کارگر
زمن جای مهرت بی اندیشه کن | زگیتی سواری مرا پیشه کن
نگه کرد گازر سواری تمام | عنان‌پیچ واسپ‌افگن ونیکنام
سپردش بدو روزگاری دراز | بیاموخت هرچش بدو بد نیاز
عنان وسنان وسپر داشتن | بآوردگه باره بر گاشتن
همان زخم چوگان وتیر وکمان | زمین تنگ دزدیدن [3] از بدگمان
بدان گونه شد زان [4] هنرها که چنگ | نسودی بآورد با او پلنگ

پرسیدن داراب نژاد خود از زن گازر وجنگ آوردن برومیان

بگازر چنین گفت روزی که من | همی این نهان دارم از انجمن [5]
نجنبد همی بر تو بر مهر من | نماند بچهر تو بر [6] چهر من
شگفت آیدم چون پسر خوانیم | بدکّان بر خویش بنشانیم
بدو گفت گازر که اینت سخن | دریغ آن شده رنجهای کهن
ترا گر منش زان من برتر است | پدر جوی وراز تو با [7] مادر است
چنان بد که یکروز گازر برفت | زخانه سوی رود تازید تفت [8]

---

1) P. وخوی, quod Mohl vertit *la morale* male. 2) P. زآزار واز سرزنش. 3) P. هنر جستن ودوری. 4) P. زبن. 5) P. خویشتن. 6) P. همر. 7) P. بر. 8) P. یازید وتفت male.

در خانه‌را تنگ داراب بست — بیامد بشمشیر یازید [1] دست

بزن گفت کژّی وتاری مجوی — هرانچت بپرسم همه [2] راست گوی

شمارا که [3] باشم بگوهر که ام — بنزدیک گازر زبهر چه ام

زن گازر از بیم زنهار خواست — خداوند دارنده‌را یار خواست

بدو گفت خون سر من مجوی — بگویم ترا هرچه گفتی بگوی

سخنها یکایک برو بر شمرد — نپوشید زو کار وکژّی نبرد [4]

زصندوق وز کودک شیرخوار — زدینار وز گوهر شاهوار

بدو گفت ما دستکاران بدیم — نه از تخمهٔ نامداران [5] بدیم

ازان تو داریم چیزی که هست — زبردست گشت از تو این [6] زیردست

پرستنده مائیم وفرمان تراست — نگر تا چه خواهی تن وجان تراست

چو بشنید داراب خیره بماند — روان‌را باندیشه اندر نشاند

بدو گفت ازان خواسته هیچ ماند — وگر گازر آن‌را همه بر فشاند

که باشد بهای یکی بارگی — بدین روز کندی وبیچارگی

بدو گفت زن هست وهم بیش [7] ازین — درم هم برومند باغ وزمین

بدو داد دینار چندان که بود — نمود [8] آن گران گوهر نابسود

بدینار اسپی خرید ارجمند [9] — یکی کم‌بها زین وگرز وکمند

یکی مرزبان بود با سنگ ورای — بزرگ وپسندیده ورهنمای

خرامید داراب نزدیک اوی — پر اندیشه بد جان تاریک اوی

همی داشتش مرزبان ارجمند — زگیتی نیامد برو بر گزند

چنان بد که آمد سپاهی زروم — بکینه بدین [10] مرز آباد بوم

---

1) P. تازید male. 2) P. زهرچت بپرسم سخن. 3) P. چه. 4) P. بکوشید واز کار کژّی ببرد. 5) P. کامکاران. 6) P. گشت آن سر. 7) P. وبیشست. 8) P. بماند. 9) C. از پسند. 10) P. بغارت بدان.

برزم اندرون مرزبان کشته شد   سر لشکرش زان سخن گشته شد
چو آگاهی آمد بنزد همای   که رومی نهاد اندرین مرز پای
یکی مرد بد نام او رشنواد   سپهبد بد وهم سپهبد نژاد
بفرمود تا بر کشد سوی روم   بشمشیر ویران کند مرز وبوم [1]
سپه گرد کرد اندران [2] رشنواد   عرض گاه بنهاد وروزی بداد
چو بشنید داراب شد شادکام   بنزدیك او رفت وبنوشت نام [3]
سپه چون فراوان شد از هر دری   همی آمد از هر سوئی لشکری
بیامد زکاخ [4] همایون همای   خود ومرزداران [5] پاکیزه‌رای
بدان تا سپه پیش او بگذرد   تن ونام دیوانها بشمرد
همی بود چندان بدان [6] پهن دشت   که لشکر [7] فراوان برو بر گذشت
چو داراب‌را دید با فرّ وبرز   بگردن بر آورده پولاد گرز
تو گفتی همه دشت پهنای اوست   زمین زیر پوینده بالای اوست
چو دید آن بر وچهرهٔ دلپذیر   زپستان مادر بپالید [8] شیر
بپرسید وگفت این سوار از کجاست   بدین شاخ واین برز وبالای راست
نماید که آن نامداری بود   خردمند وجنگی سواری بود [9]
دلیر وسرافراز وکندآور است   ولیکن سلیحش نه اندرخور است
چو داراب‌را فرهمند [10] آمدش   سپه‌را سراسر پسند آمدش
از اختر یکی روزگاری گزید   زبهر سپهبد چنان چون سزید
چو جنگ‌آوران‌را یکی گشت رای   ببردند لشکر زپیش همای
فرستاد بیدار کارآگهان   بدان تا نماند سخن در نهان

---

1) P. روی روم. 2) P. آنزمان. 3) C. legit hunc vs. post vs. seq. 135. 4) C. بکاخ. 5) P. ومرزبانان. 6) P. چندی بران. 7) P. زلشکر. 8) P. بپالود. 9) Deest in P. 10) P. فرّمند.

زنیبک وبد لشکر آگه بود   زبدها کمانیش کوته 1) بود
همی رفت منزل بمنزل سپاه   زگرد 2) سپه آسمان شد سیاه

آگاه شدن رشنواد از کار داراب

چنان بد که روزی یکی تیز باد   بر آمد غمی گشت ازو رشنواد
یکی رعد وباران با برق وجوش   زمین پر زآب آسمان پر خروش
بهر سو زباران همی تاختند   بدشت اندرون خیمها ساختند
غمی گشت ازان کار داراب نیز   زباران همی جست راه گریز 3)
نگه کرد ویران یکی جای دید   میانش یکی طاق بر پای دید
بلند وکهن بود وآزرده بود   همان باد وباران ورا خورده 4) بود
بدان طاق آزرده بایست خفت   که تنها تنی بود بی یار وجفت 5)
سپهبد همی گرد لشکر بگشت   ازان طاق آزرده اندر گذشت
زویران خروشی بگوش آمدش 6)   کزان سهم از جان خروش آمدش 7)
که ای طاق آزرده هشیار باش   برین شاه ایران نگهدار باش
نبودش یکی خیمه ویار وجفت   بیامد بزیر تو اندر بخفت
چنین گفت با خویشتن رشنواد   که این بانگ رعدست اگر 8) تند باد
دگر باره آمد زویران خروش   که ای طاق چشم خردرا مپوش
که در تست فرزند شاه اردشیر   زباران مترس این سخن یاد گیر

---

1) P. کوتاه et آگاه contra metrum. 2) P. زمین پر. 3) P. addit vs. spurium, coll. vs. seq. 157

نه خرگاه بودش نه پرده سرای   نه خیمه نه انباز نه رهنمای

4) P. یکی خسروی جای بر برده. 5) In C. variat lectio coll. vs. seq. 161:

بیامد بران زیر تو در بخفت   نبودش همی خیمه وباره جفت

6) P. بر آمد بگوش. 7) P. ازان سهم جای آمدش یك خروش. 8) C. یا.

سه بار این هم آوازش آمد بگوش | شگفتی دلش تنگ شد زان خروش
بفرزانه گفت این چه شاید بدن | یکی‌را سوی طاق باید شدن
به بینید تا اندرون خفته کیست | چنین بر تن خویش آشفته کیست
برفتند ودیدند مردی [1] جوان | خردمند با چهرهٔ پهلوان
همه جامه واسپ تر وتباه | زخاك سیه ساخته خوابگاه
به پیش سپهبد بگفت آنچه دید | دل پهلوان زان سخن بر دمید
بفرمود کورا بخوانید زود | خروشی ازینسان که یارد شنود
برفتند وگفتند کای خفته مرد | ازین خواب بر خاك بیدار گرد
چو دارا باسپ اندر آورد پای | همانگاه طاق اندر آمد زجای
چو سالار شاه آن شگفتی بدید | سراپای داراب‌را بنگرید [2]
بشد تیز با او به پرده سرای | همی گفت کای دادگر یکخدای
کسی در جهان این شگفتی ندید | نه از کاردیده بزرگان شنید
بفرمود تا جامها خواستند | بخرگاه جایش [3] بیاراستند
بکردار کوه آتشی بر فروخت | بسی عود با مشك وعنبر بسوخت
چو خورشید بر زد سر از کوهسار | سپهبد برفتن بر اراست کار
بفرمود تا موبدی رهنمای | یکی دست جامه زسر تا بپای
یکی تازی اسپی بزرّین ستام | یکی جوشن وتیغ [4] زرّین نیام
بداراب داد وبپرسید ازوی | که ای شیردل مرد پرخاشجوی
چه مردی وبوم ونژادت [5] کجاست | سزد گر بگوئی همه گفت [6] راست
چو بشنید داراب یکسر بگفت | گذشته همه بر گشاد از نهفت

---

1) C. مرد. 2) P. inserit vs. spurium coll. vs. seq. 176:

چنین گفت کاینت شگفتی شگفت | کزین برتر اندازه نتوان گرفت

3) P. جائی. 4) P. کمر خواست با تیغ. 5) P. تو وزاد وبوم.
6) P. مرا راه.

برانسان که آن زن بدو کرد یاد   سخنها همه گفت با رشنواد
زصندوق ویاقوت بازوی خویش   زدینار ودیبای پهلوی خویش
یکایك بسالار لشکر بگفت   زآرام وز خواب وجای نهفت
هم آنکه فرستاد کس رشنواد   فرستادهرا گفت بر سان باد
زن گازر وگازر ومهرهرا   بیارید بهرام وهم زهرهرا

رزم داراب با لشکر روم

بگفت این وزانجایگه بر گرفت   ازان مرز تا روم لشکر گرفت
سپهبد طلایه بداراب داد   طلایه سنانرا بزهر آب داد
طلایه همی رفت نزدیك روم   وزین سو نگهبان این مرز وبوم
زناگه دو لشکر بهم[1] باز خورد   بر آمد هم آنگاه گرد نبرد
همه یك بدیگر بر آمیختند   چو رود روان خون همی ریختند
چو داراب دید آن سپاه نبرد[2]   به پیش اندر آمد بکردار گرد[3]
ازان لشکر روم چندان بکشت   که گفتی جهان[4] تیغ دارد بمشت
همی رفت ازان[5] گونه بر سان شیر   نهنگی بچنگ اژدهائی بزیر
چنین تا بلشکرگه رومیان   همی تاخت بر سان شیر ژیان
زمین شد زرومی چو دریای خون   جهانجویرا تیغ بد رهنمون
به پیروزی از رومیان گشت باز   بنزدیك سالار گردنفراز
بسی آفرین یافت از رشنواد   که این لشکر شاه بی تو مباد
چو ما باز گردیم ازین مرز[6] روم   سپاه اندر آید بآباد بوم[7]
تو چندان نوازش بیابی زشاه   که یابی فزونی بگنج[8] وکلاه

1) P. سپاه دو شاه این بدان. 2) P. بزرگ. 3) P. گرگ. 4) P. فلك. 5) P. کوفت زین. 6) P. رزم. 7) P. بدین مرز وبوم. 8) P. زاسپ وزگنج وزتاخت.

همه شب همی لشکر آراستند سلیح سواران به پیراستند
چو خورشید بر زد سر از تیره راغ [1] زمین شد بکردار روشن چراغ
بهم باز خورد این دو جنگی [2] سپاه شد از گرد خورشید تابان سیاه
چو داراب پیش آمد وحمله برد عنان‌را باسپ تگاور سپرد
به پیش صف [3] رومیان کس نماند زگردان شمشیرزن بس نماند
بقلب سپاه اندر آمد چو گرگ پراگنده کرد آن سپاه بزرگ
وزانجایگه شد سوی میمنه بیاورد چندی [4] سلیح وبنه
همه لشکر روم بر هم درید کسی از یلان خویشتن‌را ندید
دلیران ایران بکردار شیر همی تاختند از پس او دلیر
بکشتند چندان زرومی سپاه که گل شد زخون خاک آوردگاه
چهل جاثلیق از بزرگان بکشت بیامد صلیبی گرفته بمشت
چو زو رشنواد این بزرگی بدید زشادی دل پهلوان بر دمید
برو آفرین کرد وچندی ستود بران آفرین مهربانی فزود
شب آمد جهان قیرگون شد برنگ همه باز گشتند لشکر زجنگ
سپهبد بلشکرگه رومیان بر آسود وبگشاد بند از میان
ببخشید در شب بسی خواسته شد از خواسته لشکر آراسته
فرستاد نزدیک داراب کس که ای شیردل مرد فریادرس
نگه کن کنون تا پسند تو چیست وزین خواسته سودمند تو چیست
نگه دار چیزی که رای آیدت ببخش آنچه دل رهنمای آیدت
هر آنچه [5] پسندت نیاید ببخش تو نامی‌تری از خداوند رخش
چو آن دید [6] داراب شد شاد کام یکی نیزه بر داشت از بهر نام

---

1) C. et ed. Teh. زاغ. 2) P. پاره. 3) P. صف از. 4) C. جنگی.
5) C. et ed. Teh. addunt آن. 6) P. چو بشنید.

فرستاد دیگر سوی رشنواد بدو گفت پیروز بادی وشاد
چو از باختر تیره شد روی مهر بپوشید دیبای مشکین سپهر
همان پاسی از تیره شب در گذشت طلایه پراگنده[1] بر گرد دشت
غو پاسبان خاست چون ولوله[2] همی شد چو آواز[3] شیر یله
چو زرّین سپر بر گرفت آفتاب سر جنگجویان بر آمد زخواب
ببستند گردان ایران میان همی تاختند از پس رومیان
بشمشیر تیز آتش افروختند همه شهرهارا[4] همی سوختند
زروم وز رومی بر انگیخت گرد کس از بوم وبر یاد هرگز نکرد
خروشی بر آمد ببزاری زروم که بگذاشتند آن دلآرای بوم
بقیصر بر از کین جهان تنگ شد رخ نامدارانش بی رنگ شد
فرستاده آمد بر رشنواد که گر دادگر سر نپیچد زداد
شد است[5] آنکه جنگی بد از جنگ سیر سر بخت روم اندر آمد بزیر
اگر باژ خواهی تو[6] فرمان کنیم بنوّی یکی باز پیمان کنیم
فرستاد قیصر زهر گونه چیز ابا بدرها برده بسیار نیز
سپهبد پذیرفت ازو هرچه[7] بود زدینار وز گوهر نابسود

شناختن همای پسررا

وزانجایگه باز گشتند شاد پسندیده داراب با رشنواد
بمنزل بدان طاق ویران رسید که دارابرا اندرو خفته دید
زن گازر وشوی وگوهر بهم رسیدند واز[8] بیم خواری دژم
هم آنگاه شان خواند از جای خویش بیزدان پناهیده رفتند پیش

1) P. پراگنند. 2) P. زلزله. 3) P. زآواز. 4) P. شهرها شان. 5) P. شدند. 6) P. خواهید. 7) P. آنچه. 8) P. شده هر دو از.

چو دید آن زن وشوی‌را رشنواد زهر گونه پرسید وکردند یاد
بگفتند با او سخن هرچه بود زصندوق وز گوهر نابسود
زرنج وزپروردن شیرخوار زتیمار وز گردش روزگار
چنین گفت با شوی وزن رشنواد که پیروز باشید وهمواره شاد
که کس درجهان این شگفتی ندید نه از موبدان نیز هرگز شنید
هم اندر زمان مرد پاکیزه‌رای یکی نامه بنوشت نزد همای
زداراب وز آب وز خوابگاه همان جنگ او اندران رزمگاه
زگازر سخن هرچه بشنید نیز زصندوق وز کودك خرد وچیز [1]
وزاواز کامد مر اورا بگوش زتنگی [2] که شد رشنواد از خروش
وزان کو باسپ اندر آورد پای هم آنگاه [3] طاق اندر آمد زجای
بنامه درون سربسر کرد یاد نوندی بر افگند بر سان باد
همان سرخ گوهر بدو داد وگفت که با باد باید که گردی تو جفت
فرسته چو باد اندر آمد زجای بیاورد یاقوت نزد همای
بشاه جهاندار نامه بداد شنیده بگفت از لب رشنواد
چو آن نامه بر خواند وگوهر بدید سرشکش زمژگان برخ بر چکید
بدانست کان روز کامد بدشت سپه یکبیک پیش او بر گذشت
بدید آن جوانی که بد فره‌مند [4] برخ چون بهار وبببالا بلند
نبودست جز پاك فرزند اوی گرانمایه شاخ برومند اوی
فرستاده‌را گفت گریان همای که آمد جهان‌را یکی کدخدای
نبود ایچ از اندیشه مغزم تهی پر اندیشه [5] بودم زشاهنشهی

1) P. وگوهر زهر گونه چیز et in C. tres vss. 251—253 hoc ordine leguntur: 253, 252 et 251. 2) P. بتنگی. 3) P. از باد. 4) P. گو فرمند. 5) P. پر از درد.

زدادار گیهان دلم پر هراس   کجا کشته بودم ازو ناسپاس[1]
که یزدان پسر داد ونشناختم   بآب فرات اندر انداختم
ببستم ببازوش بر این گهر   پسر خوار شد چون نماندش[2] پدر
کنون ایزد اورا بمن باز داد   به پیروز نام وپی[3] رشنواد
زدینار گنجی فرو ریختند   می ومشك وگوهر بر آمیختند
ببخشید بر هر که بودش نیاز   دگر هفته گنج درم کرد باز
بجائی که دانست[4] آتشکده است   وگر زند واستا وجشن سده است
ببخشید گنجی برین گونه نیز   بهر کشوری بر پراگند چیز
بروز دهم بامدادان[5] پگاه   سپهبد بیامد بنزدیك شاه
بزرگان وداراب با او بهم   کسی‌را نگفتند از بیش وکم

بر تخت نشاندن همای داراب‌را

زدرگاه پرده فرو هشت شاه   بیك هفته کس‌را ندادند راه
جهاندار زرّین یکی تخت کرد   دو کرسی زپیروزه ولاجورد
یکی تاج پر گوهر شاهوار   دو یاره یکی طوق گوهرنگار
یکی جامهٔ خسروانی بزر   درو بافته چند گونه گهر
نشسته ستاره‌شمر پیش شاه   زاختر همی کرد روزی نگاه
بشهریور بهمن از بامداد   جهاندار داراب‌را بار داد
یکی جام پر سرخ یاقوت کرد   دگر جام پر کرد از زرّ[6] زرد
چو آمد بنزدیك ایوان فراز   همای آمد از دور وبردش نماز
بر افشاند آن گوهر شاهوار   فرو ریخت از دیده خون بر کنار

1) P. بد وناسپاس.   2) C. بمیرد.   3) P. پی.   4) P. addit که.
5) P. بامدادی.   6) P. یکی نیز دیگر زیاقوت.

مر اورا گرفتش بآغوش 1) تنگ ببوسید وبسترد 2) رویش بچنگ
بیاورد وبر تخت زرّین نشاند دو چشمش زدیدار او خیره ماند
چو داراب بر تخت زرّین نشست همای آمد وتاج زرّین 3) بدست
ببوسید 4) وبر تارك او نهاد جهان‌را بدیهیم او مژده داد
چو از تاج دارا فروزش گرفت همای اندران کار پوزش گرفت
بداراب گفت آنچه اندر گذشت چنان دان که یکسر 5) همه باد گشت
جوانی وگنج آمد ورای زن 6) پدر مرده وشاه بی رای‌زن
اگر بد کند زو مگیر آن بدست که جز تخت شاهی 7) مبادت نشست
چنین داد پاسخ بمادر جوان که هستی تو از گوهر خسروان 8)
نباشد شگفت ار دل آید بجوش بنیك بد چه داری تو چندین 9) خروش
جهان آفرین از تو خشنود باد دل بدسگالت 10) پر از دود باد
زمن یادگاری بود این سخن که هرگز بدفتر نگردد 11) کهن
برو آفرین کرد فرخ همای که تا تاج 12) باشد تو باشی بجای
بفرمود تا موبد موبدان بخواند زهر کشوری بخردان
پس 13) از لشکر آنکس که بد نامدار سرافراز شیران خنجرگذار
بفرمود تا خواندند آفرین بشاهی بران نامدار زمین
چو بر تاج شاه آفرین خواندند بران تاج بر 14) گوهر افشاندند
بگفت آنکه 15) اندر نهان کرده بود وزان کرده بسیار غم خورده بود
بدانید کز بهمن شهریار جز این 16) نیست اندر جهان یادگار

1) P. جوان‌را گرفت اندر آغوش. 2) P. وگسترد. 3) P. شاهی. 4) P. بیاورد. 5) P. که بر ما. 6) P. وگنج ودگر رای زن. 7) P. هرگز. 8) P. پهلوان. 9) P. بد تو چندین میاور. 10) P. بدسگالان. 11) P. نگردد زدفتر. 12) P. جای. 13) P. هم. 14) P. تخت نو. 15) P. آنچه. 16) P. او.

بفرمان او رفت باید همه   که او چون شبان است وگردان رمه
بزرگی ودیهیم وشاهی وراست   بدو داشت باید همه پشت راست
بشادی خروشی بر آمد زکاخ   که نو رسته دیدند فرخنده شاخ
بکردند چندان زگوهر نثار   که شد ناپدید اندران شهریار
جهان پر[1]) شد از شادمانی وداد   کسیرا نیامد غم ورنج یاد
همای آن زمان گفت با موبدان   که ای نامور باگهر[2]) بخردان
بسی ودو سال آنچه کردم برنج   سپردم باو تخت شاهی وگنج
شما شاد باشید وفرمان برید   ابی رای او یک نفس مشمرید
چو دارا زتاج مهی گشت شاد   بآرام دیهیم بر سر نهاد
زن گازر وگازر آمد دوان   بگفتند کای شهریار جهان
نشست کئی بر تو فرخنده باد   دل[3]) بدسگالان تو کنده باد
بفرمود دارا که ده بدره زر   بیارند پرمایه جامی[4]) گهر
زهر جامهٔ تخته فرمود پنج   بداد آن کسیرا کزو دید رنج
بدو گفت کای گازر پیشه‌کار[5])   به پیشه روانرا پر اندیشه دار
مگر زاب صندوق یابی یکی   چو دارا بدو اندرون کودکی
برفتند ولبها[6]) پر از آفرین   زدادار بر[7]) شاه ایران زمین
کنون اختر گازر اندر گذشت   بدگان شد وبرد اشنان[8]) بدشت

---

1) P. نو.   2) P. باخرد.   3) P. تن et ترا بنده.   4) P. وپرمایه چندی.
5) P. دار رو گازری پیشه.   6) P. یکلب.   7) P. از ایوان آن.   8) P.
جامه.

پادشاهی داراب

دوازده سال بود

ساختن داراب شهر داراب‌گرد

کنون آفرین از جهان‌آفرین　　بخوانیم بر شهریار زمین
ابو القاسم آن شاه خورشیدچهر　　که گیتی بیاراست بر داد ومهر[1]
نجوید جز از داد وز راستی[2]　　نیارد بداد اندرون کاستی
جهان روشن از تاج محمود باد　　همه روزگارانش مسعود باد[3]
همیشه جوان تا جوانی بود　　همان زنده تا زندگانی بود
چه گفت آن سراینده دهقان پیر　　زگشتاسپ وز نامدار اردشیر
وزان نامداران فرخنده رای　　زداراب وز رستم ورای همای
چو دارا بتخت کئی بر نشست　　کمر بر میان بست وبگشاد دست
چنین گفت با موبدان وردان　　بزرگان وبیداردل بخردان
که گیتی نجستم[4] برنج وبداد　　مرا تاج یزدان بسر بر نهاد

---

1) P. بیاراست گیتی بداد وبمهر et C. addit:
شهنشاه محمود پیروزبخت　　خداوند تاج وخداوند تخت
2) P. بجز خوبی وراستی.　3) C. legit hunc vs. post sequentem 5.
4) P. بجستم male.

شگفتی‌تر از کار من در جهان   نه بیند کسی آشکار ونهان
ندانیم جز داد پاداش این   که بر ما پس از ما کنند آفرین
نباید که پیچد کس از رنج ما   بدین روز آگندن[1] گنج ما
زمانه بداد[2] من آباد باد   دل زیردستان ما شاد باد
وزان پس زهندوستان وزروم   زهر مرز با ارز وآباد بوم
برفتند با هدیها ونثار   بجستند خشنودئی شهریار
چنان بد که روزی زبهر گله   بیامد که اسپان به بیند یله
زپستی بیامد[3] بکوهی رسید   یکی بی‌کران ژرف دریا بدید
بفرمود کز هند وز رومیان[4]   بیارند کارآزموده ردان
گشایند ازین آب دریا دری[5]   رسانند رودی بهر کشوری
چو بگشاد داننده زان آب بند   یکی شهر فرمود بس[6] سودمند
چو دیوار شهر اندر آورد گرد   ورا نام کردند داراب‌گرد
یکی آتش افروخت از تیغ کوه   پرستندهٔ[7] آذر آمد گروه
زهر پیشهٔ کارگر خواستند   همه شهر از ایشان بیاراستند
بهر سو فرستاد بی‌مر سپاه   زدشمن همی داشت گیتی نگاه
جهان از بداندیش بی‌بیم کرد   دل بدسگالان بدو نیم کرد

شکستن داراب لشکر شعیب

چنان بد که از تازیان صد هزار   نبرده سواران نیزه‌گذار[8]
برفتند وسالار ایشان شعیب   یکی نامدار از نژاد قتیب[9]

---

1) P. زبیشی وآگندن. 2) P. زداد. 3) P. بر آمد. 4) P. کز روم وهندستان. 5) P. بجویند ازان آب دریا بری. 6) P. ازان. 7) P. پرستیدن. 8) P. گزار. 9) C. inserit vs., qui spurius videtur:

کز ایران بر آرند گرد سیاه   بمردی بگیرند دیهیم وگاه

جهاندار ایران سپاهی ببرد   که گفتند کسانرا نشاید شمرد
فراز آمدند این دو لشکر بهم   جهان شد زپرخاشجویان دژم
زمین آن سپهرا همی بر نتافت   بران بوم کس جای رفتن نیافت
زباران ژوپین وباران تیر   زمین شد زخون چون یکی آبگیر
خروشی بر آمد زهر پهلوی   تلی کشته دیدند بر هر سوی
سه روز وسه شب زان نشان [1]) جنگ بود   زمانه بران جنگیان [2]) تنگ بود
چهارم عرب روی بر گاشتند   بشب دشت پیگار بگذاشتند
شعیب اندران رزمگه کشته شد   عربرا همه روز بر گشته شد
بسی اسپ تازی بزین خدنگ   بسی نیزه وخود [3]) وخفتان جنگ
ازان رفتگان ماند آنجا بجای   بنزد جهاندار پور همای
ببخشید چیزی که بد بر سپاه   زاسپ وزرمح [4]) وزتیغ وکلاه
زلشکر یکی مرزبان بر گزید   که گفتار ایشان بداند شنید
فرستاد تا باژ خواهد زدشت   ازین سال وآن سال کاندر گذشت

رزم کردن داراب با فیلقوس وبزنی گرفتن دخترشرا

شد از دشت نیزه‌وران تا بروم   همی [5]) رزم جست اندر آباد بوم
بروم اندرون شاه بد فیلقوس [6])   یکی بود با رای او شاه روس [7])
نبشتند نامه که پور همای   سپاهی بیاورد بی‌مر زجای
چو بشنید سالار روم این سخن   بیاد آمدش روز کین [8]) کهن
زعموریه لشکری گرد کرد   همه نامداران روز نبرد

1) P. شب شان بهم. 2) P. زمان اندران خستگان. 3) P. همان نیزه وترگ. 4) P. وزتاج. 5) C. همه. 6) Vitium inveteratum non mutavi. 7) P. سوس. 8) P. روزگار.

چو دارا بیامد بزرگان روم   بپرداختند آن همه مرز وبوم
زعمّوریه فیلقوس وسران   برفتند گردان وجنگ‌آوران
دو رزم گران کرده شد در سه روز   چهارم چو بفروخت گیتی‌فروز
گریزان بشد فیلقوس وسپاه   یکی‌را نبد ترگ ورومی کلاه
زن وکودکان شان ببردند اسیر   بکشتند چندی بباران تیر[1]
چو از پیش دارا بشهر آمدند   ازان رفته لشکر دو بهر آمدند
دگر پیشتر[2] کشته وخسته بود   پس پشت شان نیزه پیوسته بود
بعمّوریه در حصاری شدند   وزیشان بسی زینهاری شدند
فرستادهٔ آمد از فیلقوس   خردمند وبیدار وبا نعم وبوس[3]
ابا بدره وبرده وبا نثار   دو صندوق پر گوهر شاهوار
چنین بود پیغام کز یک[4] خدای   بخواهم که او باشدم رهنمای
که فرجام این رزم بزم آوریم   مبادا که دل سوی رزم آوریم
همه راستی باشد[5] ومردمی   زکژّی وتاری بگیرد[6] کمی
چو عمّوریه کان نشست منست   تو آئی وخواهی[7] که گیری بدست
دل من بجوش آمد از نام وننگ   بهنگام بزم اندر آیم بجنگ
تو آن کن که از شهریاران سزاست   پدر شاه بود وپسر پادشاست
چو بشنید آزادگان‌را بخواند   همه داستان نزد ایشان براند
چه گوئید[8] گفت اندرین گفتگوی   بجوید همی فیلقوس آب روی
همه مهتران خواندند آفرین   که ای شاه بینادل وپاک‌دین
شهنشاه بر مهتران مهتر است   زکار آن گزینند کجا بهتر است
یکی دختری دارد آن[9] نامدار   ببالای سرو وبرخ چون بهار

---

1) P. بشمشیر وتیر. 2) P. et C. ببیشتر. 3) Est vox arabica بوّس cfr. infra p. 1781. Mohl falso vertit „caressant". 4) P. او کز. 5) P. باید. 6) P. واز آز خیزد. 7) P. وسازی. 8) P. بینید. 9) P. این.

بت‌آرای چون او نه بیند بچین میان بتان چون درخشان نگین
شهنشاه [1]) ببیند پسند آیدش بپالیز سرو بلند آیدش
فرستادهء رومرا خواند شاه بگفت آنچه بشنید ازان نیکخواه
بدو گفت رو پیش قیصر بگوی که گر [2]) جست خواهی همی آب روی
پس پردهء تو یکی دختر است که بر تارك بانوان افسر است
نگاری که ناهید خوانی ورا بر اورنگ زرّین نشانی ورا
بر من فرستیش با باژ روم چو خواهی که بی رنج مانی ببوم
فرستاده بشنید وآمد چو باد بقیصر بر آن گفتها [3]) کرد یاد
بدان شاد شد فیلقوس وسپاه که داماد باشد مر اورا چو شاه
سخن رفت هر گونه از باژ وساو زچیزی که دارد شه [4]) روم تاو
بران بر نهادند سالی که شاه ستاند زقیصر بهر مهر ماه
ززر خایهء [5]) ریخته صد هزار ابا هر یکی گوهر شاهوار
چهل کرده مثقال هر خایهء همان نیز گوهر گرانمایهء
ببخشید بر مرزبانان روم هر آنکس که باشد زآباد بوم
وزان پس همه فیلسوفان شهر کسیرا که بود اندران مرز بهر
بفرمود تا راهرا ساختند زهر کار دلها بپرداختند
برفتند با دختر شهریار گرانمایگان هر یکی با نثار
یکی مهد زرّین بیاراستند پرستنده وتاج زر [6]) خواستند
ده اشتر همه بار دیبای روم همه پیکر از گوهر وزرش [7]) بوم
شتروار سیصد زگستردنی زچیزی که بد شاهرا [8]) بردنی

1) P. اگر شاه. 2) P. اگر. 3) P. گفتهرا. 4) P. پی. 5) Cfr. Tabari, I, 3 p. 700 vs. 8. 6) P. پرستندهء تاجور. 7) P. وزرّ. 8) P. راهرا.

دلارام رومی بمهد اندرون — سکوبا وراهب ورا رهنمون
کنیزک پس پشت ناهید شست — ازان هر یکی جام زرّین بدست
بجام اندرون گوهر شاهوار — بت‌آرای با افسر وگوشوار
سقف خوب‌رورا بدارا سپرد — گهرها بگنجور او بر شمرد
وزان پس بران رزمگه بر [1]) نماند — سپه‌را سوی شهر ایران براند
سوی پارس شد با [2]) دلارام شاد — کلاه بزرگی بسر بر نهاد

باز فرستادن داراب دختر فیلقوس‌را بروم وزادن سکندر ازو

شبی خفته بد ماه با شهریار — پر از گوهر وبوی ورنگ ونگار
همانا که بر زد یکی تیز دم — شهنشاه ازان دم زدن شد دژم
به پیچید ودرجامه سر [3]) زو بتافت — که از نکهتش بوی ناخوب یافت
ازان کار شد شاه ایران دژم — پر اندیشه جان وروان پر زغم [4])
پزشکان داننده‌را خواندند — بنزدیک ناهید بنشاندند
یکی مرد بینادل ونیک‌رای — پژوهید تا دارو آمد بجای
گیاهی که سوزنده‌ء کام بود — بروم اندر اسکندرش [5]) نام بود
بمالید بر کام او بر پزشک — بباریدچندی زمژگان سرشک
بشد ناخوشی بوی وکامش بسوخت — بکردار دیبا رخش بر فروخت
اگر چند مشکین شد آن خوب چهر — دژم بود داراب‌را جای مهر
دل پادشا سرد گشت از عروس — فرستاد بازش بر فیلقوس
همی بود ازو کودکی [6]) در نهان — نگفت آن سخن با کسی در جهان

1) P. بس. 2) C. آمد et وشاد. 3) P. سر روی‌را. 4) P. ابروان پر زخم. 5) Cfr. Tabari l. c. 697. 6) C. غمی دختر وکودکی.

چونه ماه بگذشت ازان خوب چهر   یکی کودك آمد چو تابنده مهر
زبالا ورنگ وزبویا [1]) برش   سکندر همی خواندی مادرش
که فرّخ همی داشت آن نامرا   که از ناخوشی یافت زو کامرا
همی گفت قیصر بهر مهتری   که پیدا شد از تخم من قیصری
نیاورد کس نام داراب بر   سکندر پسر بود وقیصر پدر
همی ننگش آمد که گفتی [2]) بکس   که دارا زفرزند من کرد بس
چو اسکندر از پاك مادر بزاد   یکی شد بنزد نیا [3]) مژده داد
در آخر یکی مادیان بد سمند   قوی هیکل وتند وبالا [4]) بلند
همان شب یکی کرّه زاد خنگ   برش چون بر شیر وکوتاه لنگ
ززاینده قیصر بر افراخت یال   که آن زادنش فرّخ آمد بفال
بشبگیر فرزندرا خواستی   همین [6]) مادیانرا بیاراستی
بسودی همی [7]) کرّهرا چشم ویال   که همتا بد او با سکندر بسال
سپهر اندرین نیز چندی بگشت   زهر گونه سالیان بر گذشت
سکندر دل خسروانی گرفت   سخن گفتن پهلوانی گرفت
فزون از پسر داشتی قیصرش   بیاراستی پهلوانی برش
خرد یافت لختی وشد کاردان   هشیوار وبا سنگ وبسیاردان [8])
ولی عهد گشت از پس فیلقوس   بدیدار او داشتی نعم وبوس [9])
هنرها که باشد کیانرا بکار   سکندر بیاموخت زآموزگار
تو گفتی نشاید مگر دادرا   دگر تاخت شاهی وبنیادرا
وزان پس که ناهید نزد پدر   بیامد زنی خواست دارا دگر

---

1) P. واورند وبویا. 2) P. گوید. 3) P. بنزد نیا شد کسی. 4) P. که کارکاری ببالا. 5) P. زرادنش. 6) P. همان. 7) P. همان. 8) P. ورای ردان. 9) Cfr. supra p. 1778 ann. 3.

یکی کودک آمدش با فرّ ویال — زفرزند ناهید کهتر بسال

همان روز داراش کردند نام — که تا از پدر پیش باشد بکام

چو ده سال بگذشت ازین با دو سال — شکست اندر آمد بفال وبیال [1]

بپژمرده شاداب پور همای — همی خواندندش بدیگر سرای

بزرگان وفرزانگانرا بخواند — زتخت بزرگی فراوان براند

بگفت این [2] که دارای دارا کنون — شمارا بنیکی بود رهنمون

همه گوش دارید وفرمان برید — زفرمان او رامش جان برید

که این تخت شاهی نماند دراز — چو خوشی رسد [3] زود خوانند باز

بکوشید وبا مهر داد [4] آورید — بشادی مرا نیز یاد آورید

بگفت این وباد از جگر بر کشید — شد آن برگ گلنار چون شنبلید

---

1) C. بسال ویغال. 2) P. بگفتنا. 3) P. بود. 4) P. تا مهر وداد.

پادشاهی دارا پسر داراب

چهار ده سال بود

چو دارا زدل سوک داراب داشت — بخورشید[1] تاج کئی بر فراشت
یکی مرد بود تیز وبرنا وتند — شده[2] با زبانش دل تیغ کند
چو بنشست بر گاه گفت ای سران[3] — سرافراز گردان وکندآوران
کسی را نخواهم که افتد بچاه — نه از چاه خوانم سوی تاج وگاه
کسی کو زفرمان ما بگذرد — سرش را همی تن بسر نشمرد
وگر هیچ تاب اندر آرد بدل — بشمشیر باشم ورا دلگسل
جز از ما هر آنکس که دارند گنج — نخواهم کسی شاد دلرا برنج
بخواهم[4] که باشد مرا رهنمای — منم رهنمای ومنم دلگشای
زگیتی خور وبخش وپیمان مراست — بزرگی وشاهی وفرمان[5] مراست
دبیر خردمندرا پیش خواند — زهر در فراوان سخنها براند
یکی نامه بنوشت فرّخ دبیر — زدارای دارا بن اردشیر
بهر سو که بد شاه خودکامهء[6] — بفرمود چون خنجری نامهء

1) P. زخورشید. 2) P. شدی. 3) C. چنین گفت بر گاه کای مهتران. 4) P. نخواهم, sed بخواهم vertendum est: *num velim* s. *cupiem.* 5) P. وگیهان. 6) P. وخود کامهء.

که هر کو زرای وزفرمان من — به پیچد به بیند سر افشان من
همه گوش یکسر[1] بفرمان نهید — اگر جان ستانید اگر جان دهید
سر گنجهای پدر بر گشاد — سپه‌را همه خواند وروزی بداد
زچار اندر آمد درم تا بهشت — یکی‌را بجام یکی‌را بطشت
درم داد ودینار وبرگستوان — همان جوشن وتیغ وگرز گران
هر آنکس که بد کاردیده سری — ببخشید بر هر سری[2] کشوری
یکی‌را زگردنکشان مرز داد — سپه‌را همه چیز با ارز داد
فرستاده آمد زهر کشوری — زهر نامداری وهر مهتری
زهند وزفغفور وخاقان چین — زروم وزهر کشوری[3] همچنین
همه پاك با هدیه وباژ وساو — نه پی بود با او کسی‌را نه تاو
یکی شارسان کرد زرنوش نام — باهواز گشتند ازو[4] شادکام
کسی‌را که درویش بد داد داد — بخواهندگان گنج آباد[5] داد

مردن فیلقوش وبر تخت نشستن سکندر

بمرد اندران چند گه فیلقوس — بروم اندرون بود یکچند بوس
سکندر بتخت نیا بر نشست — بهی جست ودست بدی‌را ببست
یکی نامداری بد آنکه بروم — کزو شاد بود آن همه مرز وبوم
حکیم ارسطالسش بود[6] نام — خردمند وبیدار گسترده کام
به پیش سکندر شد آن پاك رای — زبان کرد گویا وبگرفت جای
بدو گفت کای مهتر شادکام — همی گم کنی اندرین کار نام
که تخت کیان چون تو بسیار دید — نخواهد همی با کسی آرمید

1) P. همه یکسره سر. 2) C. سر contra metrum. 3) C. et ed. Teh. کشور. 4) P. زان. 5) P. بنیاد. 6) C. et ed. Teh. حکیمی بزرگ ارسطالیس.

هرانگه که گوئی رسیدم بجای   نبایـد زگیتی مرا رهنمای
چنان دان که نادان ترین کس توئی [1]   اگر پند دانندگان نشنوی
زخاکیم وهم خاک‌را زاده ایم   به بیچارگی تن بدو داده ایم
اگر نیك باشی بماندت نام   بتخت کئی بر بوی شادکام
وگر بد کنی جز بدی ندروی   شبی در جهان شادمان نغنوی
به نیکی بود شاه‌را دسترس   ببد روز نیکی نجستست کس
سکندر شنید آن پسند آمدش   سخن‌گوی‌را فرهمند آمدش
بفرمان او کرد کاری که کرد   زبزم ورزم وزننگ ونبرد
بنو [2] هر زمانیش بنواختی   چو رفتنیش بر تخت بنشاختی
چنان بد که روزی فرستاده   سخن‌گوی وروشن دل آزاده
زنزدیك دارا بیامد بروم   کجا [3] باژ خواهد زآباد بوم
به پیش سکندر بگفت این سخن   غمی گشت ازان باژ وساو کهن
بدو گفت رو پیش دارا بگوی   که از باژ ما شد کنون رنگ وبوی
که مرغی که زرّین همین خایه کرد   بمرد وسر باژ بی‌مایه کرد
فرستاده پاسخ بدانسان شنید   بترسید واز روم شد ناپدید
سکندر سپه‌را سراسر بخواند   گذشته سخن پیش ایشان براند
چنین گفت کز گردش آسمان   نیابد گذر مرد نیکی‌گمان
مرا روی گیتی بباید سپرد   بد ونیك چندی بباید شمرد
شمارا بباید کنون ساختن   دل از بوم وبر پاك [4] پرداختن

---

1) Sic ed. Teh., C. توی et P. بوی. 2) P. زنو. 3) P. که تا. 4) P. بوم وآرام et addit duos vss. spurios:

مهان چون شنیدند فرمان اوی   یکایك نهادند بر خاك روی
که ما مر ترا یکسره بنده ایم   بفرمان قیصر سر افگنده ایم

سر گنجهای نیا باز کرد   بفرمود تا لشکرش ساز کرد [1]
بشبگیر بر خاست از روم غو   زشهر وزدرگاه سالار نو
درفشی پس پشت سالار روم   نبشته برو سرخ وپیروزه بوم [2]
سکندر بمصر اندر آمد زراه   ابا لشکر وبوق وکوس وسپاه [3]
شه مصر با لشکری کینه‌خواه   پذیره بیامد هم آنگه براه
دو لشکر بروی اندر آورد روی   ببودند یک هفته پرخاش‌جوی
بهشتم بمصر اندر آمد شکست   سکندر سر راه ایشان [4] ببست
بیک [5] راه چندان گرفتار شد   که گیرنده‌را دست بی‌کار شد
زگوپال وز اسپ وبرگستوان   زخفتان وزخنجر هندوان
کمرهای زرّین وسیمین [6] ستام   همان [7] تیغ مصری بزرّین نیام
زدیبا ودینار چندان بیافت   که آن خواسته بارگی بر نتافت
بسی زینهاری بیامد سوار   بزرگان جنگ‌آور نامدار
وزانجایگه ساز ایران گرفت   دل شیر وچنگ دلیران گرفت
چو بشنید دارا که لشکر زروم   بجنبید وآمد برین مرز وبوم
برفتند از اصطخر چندان سپاه   که از نیزه بر باد بر بست راه
همی داشت از پارس آهنگ روم   که انگیزد اتش زآباد [8] بوم

---

1) C. inserit duos vss. spurios:

زاسپان که در دشت بودی یله   بیاورد از دشت چوپان گله
هر آنکس که بود او پیاده سوار   بکرد وبدادش سلیح ونثار

2) C. addit vs. spur.:

همای از بر وخیزرانش قصیب   نبشته برو بر مُحبّ الصلیب

3) Pro hoc vs. et seq. 55 in P. legitur:

بمصر آمد از روم چندان سپاه   که بستند بر مور وبر پشّه راه

4) P. ایران. 5) P. زیک. 6) P. وزرّین. 7) P. هم از. 8) P. کز ایران گذارد بآباد.

چو آورد لشکر بـه پیش فـرات   شمار سپه [1] بیش بود از نبات
بگرد لب آب لشکر کشید   زجوشن کسی آب دریا ندید

آمدن سکندر برسولی خویش نزد دارا

سکندر چو بشنید کامد سپاه   پذیره شدن‌را بـه پیمود راه
میان دو لشکر دو فرسنگ ماند   سکندر گرانمایگان‌را بخواند
زهر گونه با او سخن راندند   سخنهای دارا برو خواندند
چو سیر آمد از گفتهٔ رهنمای   چنین گفت کاکنون جزین نیست رای
که من چون رسولی شوم پیش اوی   همی [2] بر گرایم کم وبیش اوی
کمر خواست پر گوهر شاهوار   یکی خسروی جامهٔ پرنگار
ببربند بالای زرّین [3] ستام   بزرین [4] اندرون تیغ زرّین نیام
سواری ده از رومیان بر گزید   که گویند ودانند گفت وشنید
زلشکر بیامد سپیده دمان   خود ونام بردار ده ترجمان
چو آمد بنزدیک گردن [5] فراز   پیاده شد وپیش بردش [6] نماز
جهاندار دارا مر اورا بخواند   بپرسید وبر زیرگاهش [7] نشاند
همه نامداران فرو ماندند   برو بر جهان [8] آفرین خواندند
زدیدار وز فرّ وفرهنگ اوی   زبالا واز شاخ واورنگ [9] اوی
هم آنگه چو [10] بنشست برپای خاست   پیام سکندر بیاراست راست
نخست آفرین کرد بر شهریار   که جاوید بادا [11] سر تاجدار
سکندر چنین گفت کای نیک نام   بگیتی بهر جای گسترده کام
مرا آرزو نیست با شاه جنگ   نه در بوم ایران گرفتن درنگ

---

1) P. سپه را شمر. 2) P. همه. 3) P. یکی بارهٔ خوب وزرّین. 4) C. بزیر. 5) P. دارا. 6) P. وبرد پیشش. 7) P. ونزدیک گاهش. 8) P. در نهان. 9) C. وآهنگ. 10) P. که. 11) P. باد این.

بر آنم که گرد[1] زمین اندکی   بگردم بـه بینم جهان‌را یکی
همه راستی خواهم ونیکوئی   بویژه که سالار ایران توئی
اگر خاك داری تو از من دریغ   نشاید سپردن هوارا چو میغ
چنین با سپاه آمدی پیش من   نه آگه از رای کم بیش[2] من
چو رزم آوری با تو رزم آورم   ازین بوم بی جنگ بر نگذرم
گزین کن یکی روزگار نبرد   برین باش واز آرزو بر مگرد
که من سر نپیچم زجنگ سران   اگر چند باشد سپاهی گران
چو دارا بدید آن دل ورای اوی   سخن گفتن وفرّ وبالای اوی
تو گفتی که داراست بر تخت عاج   ابا یاره وطوق وبا فرّ وتاج
بدو گفت نام ونژاد تو چیست   که با[3] فرّ وشاخت نشان کئیست
از اندازهٔ کهتری[4] برتری   من ایدون گمانم که اسکندری
بدین فرّ وبالا وگفتار وچهر   مگر تخت را پروریدت سپهر
چنین داد پاسخ که این کس نکرد   نه در آشتی ونه اندر نبرد
نه گویندگان بر درش کمترند   که بر تارك بخردان افسرند
کجا خود پیام آرد از خویشتن   چنان شهریاری سر انجمن
سکندر نه زین پایه[5] دارد خرد   که از راه پیشینگان بگذرد
پیامم سپهبد برین گونه داد   بگفتم بشاه آنچه او کرد یاد
بیاراستندش یکی جایگاه   چنان چون بود درخور پایگاه
سپهدار ایران چو بنهاد خوان   بسالار فرمود کورا بخوان
فرستاده‌را در زمان خواندند   بجای رسولانش بنشاندند
چونان خورده شد مجلس آراستند   می ورود ورامشگران خواستند

---

1) P. اندر. 2) P. نه آگاهی از راه وکم بیش. 3) P. بر. 4) P. کهتران. 5) P. زینگونه.

سکندر چو خوردی می خوشگوار   نهادی سبک جام‌را در کنار
چنین تا می وجام چندی بگشت   نهادن از اندازه [1]) اندر گذشت
دهنده بیامد بدارا بگفت   که مهمان [2]) شد امروز با جام جفت
بفرمود تا زو بپرسید [3]) شاه   که جام نبید از چه داری نگاه
بدو گفت ساقی ایا [4]) شاه‌فش   چه داری همی جام زرین بکش
سکندر چنین داد پاسخ که جام   فرستاده‌را باشد ای نیکنام
گر آئین ایران جز این [5]) است وراه   ببر جام زرین سوی گنج شاه
بخندید از آئین او شهریار   یکی جام پر گوهر شاهوار
بفرمود تا بر کفش بر نهند   یکی سرخ یاقوت بر سر نهند
هم اندر زمان بازخواهان روم   کجا رفته بودند ازین مرز وبوم
زبیرون بریسن [6]) رزمگاه آمدند   خرامان بنزدیک شاه آمدند
فرستاده روی سکندر بدید   بر شاه رفت آفرین گسترید
بدو گفت کین قیصر [7]) اسکندرست   که بر تخت با گرز وبا افسرست
بدانگه که مارا بفرمود شاه   برفتیم [8]) نزدیک او بازخواه
بر آشفت ومارا بدان خوار کرد   بگفتار با شاه پیکار کرد
چو از پادشاهیش بگریختیم   شب تیره اسپان بر انگیختیم [9])
ندیدیم مانندهٔ او بروم   دلیر آمدست او بدین مرز وبوم
همی بر گراید سپاه ترا   همان گنج وتخت وکلاه ترا
چو گفت فرستاده بشنید شاه   فزون کرد سوی سکندر نگاه
سکندر بدانست کاندر نهان   چه گفتند با شهریار جهان

---

1) P. باندازه. 2) P. رومی. 3) P. بپرسند. 4) P. که ای. 5) C. چنین. 6) P. زخانه بدین. 7) P. این مهتر. 8) P. که رفتیم. 9) P. et C. legunt singul.

همی بود تا تیره‌تر گشت روز   سوی باختر گشت گیتی‌فروز
بیامد بدهلیز پرده سرای   دلاور بااسپ اندر آورد پای
چنین گفت با آن سواران خویش   بلنداختر ونامداران خویش
که مارا کنون جان باسپ اندرست   چو سستی کند باد ماند بدست
همه بادپایان بر انگیختند   زپیش جهاندار بگریختند
چو دارا سر وافسر او ندید   بتاریکی اندر بشد[1] ناپدید
نگهبان فرستاد هم در زمان   بنزدیکیء خیمهء بدگمان
چو رفتند بیدار دل رفته بود   که بخت چنان پادشه[2] خفته بود
پس او فرستاد دارا سوار   دلیران پرخاشجویان هزار
چو باد از پس او همی تاختند   چو شب تیره بد راه نشناختند
طلایه بدیدند وگشتند باز   نبد سود جز رنج راه دراز
چو اسکندر آمد به پرده سرای   برفتند گردان رومی زجای
بدیدند شب شاه‌را شادکام   به پیش اندرون پر گهر هست[3] جام
بگردان چنین گفت کاباد[4] بید   بدین فرّخی فال ما شاد بید
که این جام پیروزیء جان ماست   سر اختران زیر فرمان ماست
هم از لشکرش بر گرفتم شمار   فراوان کم است از شنیدن سوار
همه جنگ‌را تیغها بر کشید   وزین دشت وهامون[5] سر اندر کشید
چو در جنگ تن‌را برنج آورید   ازان رنج شادی[6] وگنج آورید
جهان آفریننده یار من است   سر اختر[7] اندر کنار من است
بزرگان برو خواندند آفرین   که آباد بادا بقیصر زمین
فدای تو بادا تن وجان ما   برین است جاوید پیمان ما

---

1) P. از چشم شد. 2) P. نه چون پادشاه بخت او contra metrum. 3) P. بود. 4) C. کازاد. 5) P. هامون. 6) P. شاهی et آوریم. 7) P. دولت.

که یارد زشاهان بدین یار تو   بمردی وبالا ودیدار تو

رزم دارا با اسکندر وشکست یافتن دارا

چو خورشید بر زد سر از پشت زاغ   زمین شد بکردار روشن[1] چراغ
جهاندار دارا سپه بر گرفت   جهان چادر قیر بر[2] سر گرفت
بیاورد لشکر زرود فرات   بهامون سپه بود بیش از نبات
سکندر چو بشنید کامد سپاه   بزد کوس وآورد لشکر براه[3]
زخفتان واز خنجر هندوان   زاسپ وزآلات[4] وبرگستوان
زساز وزگردان هر دو گروه   زمین همچو دریا شد وگرد کوه
دو رویه سپه بر کشیدند صف   زخنجر همی یافت خورشید تف
به پیش سپاه آوریدند[5] پیل   جهان شد بکردار دریای نیل
سواران جنگ از پس وپیل پیش   همه بر گرفته دل از جان خویش
تو گفتی هوا خون خروشد همی   زمین از خروشش بجوشد همی
زبس نالهٔ بوق وهندی درای   همه مردرا[6] دل بر آمد زجای
زآواز اسپان وبانگ سران   چرنگیدن گرزهای گران
تو گفتی زمین کوه جنگی شدست   زگرد آسمان روی زنگی شدست
بیک هفته گردان پرخاشجوی   بروی اندر آورده بودند روی
بهشتم بر آمد یکی تیره گرد   بدانسان که خورشید شد لاجورد
بپوشید دیدار ایران سپاه   ندیدند جز خاک آوردگاه
جهاندار دارا به پیچید روی   همان[7] نامور لشکر جنگجوی

---

1) P. زرّین. 2) C. از male. 3) P. inserit vs., qui spurius videtur:
دو لشکر که آن‌را کرانه نبود   چو اسکندر اندر زمانه نبود
4) P. وزبالای. 5) P. استاد اندر. 6) P. همی خاک‌را. 7) P. همه.

برود فرات اندر آمد سپاه　　گریزان برفتند ازان رزمگاه
سپاه سکندر پس اندر دمان　　یکی پر زغم دیگری شادمان
سکندر بشد تا لب رودبار　　بکشتند از ایرانیان بی شمار
سپاه از لب آب بر گاشتند　　بفرمود تا رود نگذاشتند[1]
به پیروزی آمد بدان رزمگاه　　کجا پیش بد با[2] گزیده سپاه

رزم دوم دارا با اسکندر

چو دارا زپیش سکندر برفت　　بهر سو سواران فرستاد تفت
از ایران وتوران مهان‌را[3] بخواند　　درم داد وروزی‌دهان‌را بخواند
سر ماه نو[4] لشکر آباد کرد　　سر نامداران پر از باد کرد
دگر باره از اب این[5] سو گذشت　　بیاراست لشکر بران پهن دشت
سکندر چو بشنید لشکر براند　　پذیره شد وسازش آنجا بماند
سپه‌را چو روی اندر آمد بروی　　زمین وزمان گشت پرخاشجوی
سه روز اندران رزم شان شد درنگ　　چنان شد که از کشته بد[6] جای تنگ
فراوان زایرانیان کشته شد　　جهانجوی‌را روز بر گشته شد
پر از درد بر گشت از آوردگاه　　چو یاری ندادش همی هور وماه
سکندر بیامد[7] پس او چو گرد　　بسی از جهان‌آفرین یاد کرد
خروشی بر آمد زپیش سپاه　　که ای زیردستان گم کرده راه
شمارا زمن بیم آزار[8] نیست　　سپاه مرا با شما کار نیست

---

1) P. بگذاشتند male. 2) P. نا male. 3) P. سران ومهان‌را.
4) P. ماه‌را. 5) P. زین. 6) P. شد et C. inserit duos vss. spurios:
سکندر دگر باره پیروز گشت　　بلند اختر وگیتی‌افروز گشت
سپاهش گریزان ودارا بجنگ　　همی خاک بگزید بر جای تنگ
7) P. بر آمد. 8) P. وآزار.

بباشید ایمن بایوان خویش — بیزدان سپرده تن وجان خویش
بجان وتن از رومیان رسته اید — وگرچه بخون دسترا[1]) شسته اید
چو لشکر ازو[2]) ایمنی یافتند — همی[3]) رخ سوی رومیان تافتند
سکندر بیامد بدشت نبرد — همه خواسته سربسر گرد کرد
ببخشید بر لشکرش خواسته — سپاهش بنوی[4]) شد آراسته
ببودند چندی بران رزمگاه[5]) — چو آسوده شد شهریار وسپاه
جهاندار دارا بجهرم[6]) رسید — که آنجا بدی گنجهارا کلید
همه مهتران پیشواز[7]) آمدند — پر از درد وگرم وگداز آمدند
خروشان پدر چون پسررا ندید — پسر همچنین کو[8]) پدررا ندید
همه شهر ایران پر از ناله بود — بچشم اندرون آب چون ژاله بود
زجهرم بیامد بشهر صطخر — که آزادگانرا بدان بود فخر
فرستادهٔ رفت بر هر سوی — بهر نامداری وهر پهلوی
سپاه انجمن شد بایوان شاه — نهادند زرین[9]) یکی زیرگاه
چو دارا بران کرسی زر نشست — برفتند گردان خسروپرست
بایرانیان گفت کای مهتران — خردمند وشیران وجنگآوران
به بینید تا رای[10]) این کارچیست — همی گفت با درد وچندی گریست
همی گفت کامروز مردن بنام — به از زنده وروميان شادکام
نیاگان وشاهان ما تا بدند — بهر سال بازی همی بستدند
بهر کار مارا زبون بود روم — کنون بخت آزادگان گشت شوم
همه پادشاهی سکندر گرفت — جهاندار شد تخت وافسر[11]) گرفت

1) P. دستها. 2) P. چو شهر عراق. 3) P. همه. 4) P. بنیرو سپاهش. 5) P. ببود اندران بوم وبر چار ماه. 6) P. باجهرم, alia lectio; cfr. geographos arab. et Spiegel, Comm. über das Avesta I p. 42. 7) P. باز. 8) P. چون. 9) C. کرسی. 10) P. راه. 11) P. تاج بر سر.

چنین هم نماند بیاید کنون . همه پارس گردد چو دریای خون
زن وکودك ومرد گردد اسیر ‌ نماند برین بوم برنا وپیر
مرا گر شوید اندرین یارمند ‌ بگردانم این درد ورنج وگزند
شکار بزرگان بدند آن[1]) گروه ‌ همه گشته از شهر ایران ستوه
کنون ما شکاریم وایشان پلنگ ‌ بهر کارزاری گریزان زجنگ
اگر پشت یکسر به پشت آورید ‌ بر وبوم ایشان[2]) بمشت آورید
کسی کاندرین جنگ سستی کند ‌ نکوشد[3]) که با جان درشتی[4]) کند
مدارید ازین بس[5]) بگیتی امید ‌ که شد روم ضحّاك وما جمّشید
همی گفت گریان ودل پر زدرد ‌ دو رخساره زرد ودو لب لاجورد
بزرگان داننده بر خاستند ‌ همه پاسخش‌را بیاراستند
خروشی بر آمد زایوان[6]) بزار ‌ که گیتی نخواهیم بی شهریار
همه روی یکسر بجنگ آوریم ‌ جهان بر بداندیش تنگ آوریم
ببندیم دامن یک اندر دگر ‌ اگر خاك یابیم اگر بوم وبر[7])
سلیح ودرم داد لشکرش‌را ‌ همان نامداران کشورش‌را

رزم سوم سکندر با دارا وگریختن دارا بکرمان

سکندر چو از کارش آگاه شد ‌ که دارا بتخت افسر ماه شد
سپه بر گرفت از عراق وبراند ‌ بروی همه[8]) نام یزدان بخواند
سپه را میان وکرانه نبود ‌ همان بخت[9]) دارا جوانه نبود
پذیره شدن‌را بیاراست شاه . بیاورد از اصطخر چندان سپاه

---

1) P. et C. این. 2) P. رفته. 3) P. et C. بکوشد. 4) P. که تا جانپرستی vitiose. 5) P. ازان پس ندارید. 6) P. بیامد, C. زایران falso. 7) C. inserit vs., qui spurius videtur:
چو بشنید دارا سخن زان گروه ‌ که کردند در جنگ دلها چو کوه
8) P بروی همی male. 9) P. روز.

که گفتی زمین بر نتابد همی   فلک راه رفتن نیابد همی
دو شاه [1]) دو کشور کشیدند صف   همه نیزه وگرز وخنجر بکف
بر آمد چنان از دو لشکر خروش   که چرخ فلکرا بدرّید گوش
چو دریا شد از خون گردان زمین   تن بی سران بد همه دشت کین
پدررا نبد بر پسر جای مهر   بر ایشان [2]) نبخشود گردان سپهر
شب آمد بدارا در آمد شکست   سکندر میان تاختنرا به بست
جهاندار دارا بکرمان رسید   همی از کف [3]) دشمنان جان کشید
سکندر بیامد باصطخر پارس   که دیهیم شاهان بد وفخر پارس
خروشی بلند آمد از بارگاه   که ای مهتران نمایندهراه
هر آنکس که زنهار خواهد همی   زکرده بیزدان پناهد همی
همه یکسر اندر پناه منند   بدانند [4]) اگر نیکخواه منند [5])
همه خستگانرا ببخشیم چیز   همان خون دشمن نریزیم نیز
زچیز کسان دست کوته کنیم   خردرا سوی روشنی [6]) ره کنیم
چو [7]) پیروزگر داد مان فرّهی   بزرگی ودیهیم شاهنشهی
کسی کو زفرمان ما بگذرد   همی گردن اژدها بسپرد [8])
زچیزی که بد اندران رزمگاه   ببخشید یکسر همه بر سپاه
چو دارا زایران بکرمان رسید   دو بهر از بزرگان ایران ندید
خروشی بد اندر میان سپاه   کسیرا ندیدند بر سر کلاه
بزرگان فرزانهرا گرد کرد   کسیرا که با او بد اندر نبرد
همه مهتران زار وگریان شدند   زبخت بد خویش بریان شدند

---

1) P. سپاه. 2) P. بایشان. 3) C. بد. 4) P. بدانید. 5) C. منید in utroque hemist. 6) P. راستی. 7) P. که. 8) P. بشمرد.

چنین گفت دارا که هم بی گمان   زما بود بر ما بد آسمان
شکن زین نشان درجهان کس ندید   نه از کاردانان پیشین شنید
زن وکودك شهر ایران[1] اسیر   روان[2] خسته از اختر وتن به تیر
چه بینید واین‌را چه درمان کنید[3]   که بدخواه‌را زین پشیمان کنید
نه کشور نه شهر ونه تخت[4] وکلاه   نه شاهی نه فرزند وگنج وسپاه
گر ایدونکه بخشایش کردگار   نباشد تبه شد بما[5] روزگار
کسی کز گرانمایگان زیستند   همه پیش او زار بگریستند[6]
بآواز گفتند کای شهریار   همه خسته ایم از بد روزگار
سپه‌را زکوشش سخن در گذشت   زتارك دم آب برتر گذشت
پدر بی پسر شد پسر بی پدر   چنین آمد از چرخ گردان بسر
کرا مادر وخواهر ودختر است   همه پاك در دست اسکندر است
همه پاك پوشیده رویان تو   که بودند لرزنده بر جان تو
چه گنج نیاگان برترمنش   که آمد بدست تو بی سرزنش
کنون مانده اندر کف دشمنان   نژاد بزرگان وگنج کیان
کنون نیست مارا ابا وی درنگ   که کوشیم[7] با وی هم از راه جنگ
کنون چاره با او مداراست بس   که تاج بزرگی نماند بکس
همین چرخ گردان برو بگذرد   چنین داند آنکس که دارد خرد
تو اورا به تن زیردستی نمای   یکی در سخن نیز چربی[3] فزای
به بینیم فرجام تا چون بود   که گردش زاندیشه بیرون بود
یکی نامه بنویس نزدیك اوی   پر اندیشه کن جان تاریك اوی

1) P. شهریاران male. 2) P. جگر. 3) P. کنیم in utroque hemist. 4) P. نه تخت ونه تاج. 5) P. زما. 6) In C. tres vss. 247—249 hoc ordine leguntur: 249, 248 et 247. 7) P. نکوشیم. 9) C. خوبی.

کسی کو بدانش زبانش[1] فروخت   بچاره بد از بن[2] تواند سپوخت
از ایشان چو بشنید فرمان گزید   چنان کز ره شهریاران سزید

نامهٔ دارا بسکندر در بارهٔ آشتی

دبیر جهاندیدهرا خواند شاه   بیاورد قرطاس ومشك سیاه
یکی نامه بنوشت با داغ ودرد   دو دیده پر از خون ورخ لاجورد
زدارای دارا بن اردشیر   سوی قیصر اسکندر شیرگیر
نخست آفرین کرد بر کردگار   کزو دید نیك وبد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان   خردمند بر نگذرد بی گمان
کزو شادمانیم وزو با نهیب   گهی بر فراز وگهی در نشیب[3]
نه مردی بد این رزم ما با سپاه   مگر گردش وبخشش هور وماه
کنون بودنی بود وما دل بدرد   چه داریم ازین گنبد لاجورد
کنون گر بسازی وپیمان کنی   دل از جنگ جستن پشیمان کنی
همان[4] گنج گشتاسپ واسفندیار   همان یاره وطوق[5] با گوشوار
فرستم بگنج تو از گنج خویش   همان نیز ورزیدهٔ رنج خویش
همان من[6] ترا یار باشم بجنگ   بروز شتابت[7] نجویم[8] درنگ
کسیرا که داری زپیوند من   زپوشیده رویان وفرزند من
بر من فرستی نباشد شگفت   جهانجویرا کین نباید گرفت

---

1) P. کرا گفت آتش زبانه. 2) P. از تن. 3) C. addit:

زیزدان بود نیکوئی در جهان   شناسندهٔ آشکار ونهان
ازویم پناه وبدویم سپاس   جهانگیر خوبست یزدانشناس

4) P. همه. 5) P. وتاج et C. inserit:

همان تخت کیخسرو وتاج زر   همان خود وخفتان وزرین کمر

6) P. مر. 7) C. وشبانت vitiose. 8) P. نسازم.

زپوشیده رویان جز از سرزنش — نیابند شاهان برترمنش [1]
چو نامه بخواند خداوند هوش — بیاراید آن [2] رای دانش‌نیوش [3]
هیونی زکرمان بیامد دمان — بنزدیک اسکندر بدگمان
سکندر چو آن نامه بر خواند گفت — که با جان دارا خرد باد جفت
کسی کو گراید به پیوند اوی — زپوشیده رویان [4] وفرزند اوی
نه بیند مگر تختهٔ گور تخت — گر آویخته سر زشاخ درخت
از ایران ندارم کسی‌را برنج [5] — از ایشان مبادا که خواهیم گنج
تو گر سوی ایران خرامی رواست — همه پادشاهی سراسر تراست
زفرمان [6] تو یک زمان نگذرم — نفس نیز بی رای تو نشمرم [7]
بکردار کشتی بیامد هیون — دل ودیدهٔ تاجور پر زخون

1) C. inserit vs. spurium:
چو پیروز گشتی ببزرگی نمای — بهر نیکیء نیکیء بر فزای
2) P. این. 3) C. inserit octo vss. spurios:
بپرسد زیاران چو بر کوه کوس — ببستند دارا وهم فیلقوس
بروم وبرومی زشمشیر تیز — چه کرد آن جهانجوی گاه ستیز
چو از راستی رای زد شاه روم — شد آهن‌دل او چو یک مهره موم
نوشتند عهدی وگشتند باز — بران بر بماندند روز دراز
تو چون چیره گشتی اگر بگذری — نسازی زکین با کسی داوری
نماند زتو نام ایدر بدی — بتابد زتو فرّهٔ ایزدی
همین خواست دارا پس از ساروان — بیاورد نزدش هم اندر زمان
جهانجوی چون نامه بسپرد گفت — که با باد باید که گردی تو جفت
4) P. بپوشیده رویان. 5) P. زما خود مبادا که بینند رنج. 6) P. زپیمان. 7) C. addit duos vss.:
سکندر چون آن نامه پاسخ نوشت — بباغ بزرگی درختی بکشت
که بارش همه آفرین بود پاک — زتابنده خورشید وتاریک خاک

کشته شدن دارا بدستوران خود

چو آن پاسخ نامه دارا بخواند — زکار جهان در شگفتی بماند
سرانجام گفت این زکشتن بتر — که من پیش رومی به بندم کمر
ستودان مرا بهتر آید زننگ — بدین داستان زد یکی مرد سنگ [1]
که گر آب دریا بخواهد رسید — بدو قطره باران نیاید پدید
همی بودمی یار هر کس بجنگ — چو شد مر مرا زین نشان کار تنگ
نه بینم همی در جهان یار کس — جز از ایزدم نیست فریادرس
چو یاور نبودش زنزدیک ودور — یکی نامه بنوشت نزدیک فور
پر از لابه وزیردستی ودرد — نخست آفرین بر جهاندار کرد
دگر گفت کای مهتر هندوان — خردمند ودانا وروشن روان
همانا که نزد تو آمد خبر — که مارا چه آمد زاختر بسر
سکندر بیاورد لشکر زروم — نه بر ماند مارا نه آباد بوم
نه پیوند وفرزند وتخت وکلاه — نه دیهیم شاهی نه گنج وسپاه
گر ایدون که باشی مرا یارمند — که از خویشتن باز دارم گزند
فرستمت چندان گهرها زگنج — کزان پس نه بینی تو از گنج رنج
همان در جهان نیز نامی شوی — بنزد بزرگان گرامی شوی
هیونی فرستاد [2] بر سان باد — بر آمد [3] بسر فور فوران نژاد
چو اسکندر آگاه شد زان [4] سخن — که دارای دارا چه افگند بن
بفرمود تا بر کشیدند نای — بر آمد غو کوس وهندی درای
بیاورد از اصطخر چندان سپاه — که خورشید بر چرخ گم کرد راه

1) In C. deest hic vs. et duo sequentes. 2) P. بر افگندند. 3) P. بیامد. 4) P. زین.

وزان روی دارا بیامد براه   جهان تازه شد یکسر از فرّ شاه[1]
بر آمد خروش سپاه از دو روی   بی آرام شد مردم جنگجوی
سکندر بآئین صفی بر کشید   هوا نیلگون شد زمین ناپدید
چو دارا بیاورد لشکر براه   سپاهی نه بر آرزو رزم خواه
شکسته دل وگشته از رزم سیر   سر بخت ایرانیان گشته زیر
نیاویختند[2] ایچ با رومیان   چو روبه شد آن نرّه[3] شیر ژیان
گرانمایگان زینهاری شدند   زارج بزرگی بخواری شدند
چو دارا چنان دید بر گاشت روی   گریزان همی رفت با های وهوی
برفتند با شاه سیصد سوار   از ایران هر آنکس که بد نامدار
دو دستور بودش گرامی دو مرد   که با او بدندی بدشت نبرد
یکی موبدی نام او ماهیار   دگر مردرا نام جانوسیار[4]
چو دیدند کان کار بی سود گشت   بلند اختر ونام دارا گذشت
یکی با دگر گفت کین شوربخت   ازین پس نه بیند دگر[5] تاج وتخت
ببایدد زدن دشنهٔ بر برش   وگر[6] تیغ هندی یکی بر سرش
سکندر سپارد بما کشوری   برین پادشاهی شویم افسری
همی رفت با او دو دستور اوی   که دستور بودند وگنجور اوی
مهین بر چپ وماهیارش براست   چوشب تیره[7] گشت ازهوا باد خاست
یکی دشنه بگرفت جانوسیار   بزد بر بر وسینهٔ شهریار
نگون شد سر نامبردار شاه   وزو باز گشتند یکسر سپاه

اندرز کردن دارا با اسکندر ومردن

بنزدیک اسکندر آمد وزیر   که ای شاه پیروز ودانش[8] پذیر

1) Deest in P. 2) P. بیاویختند male. 3) P. روز. 4) P. semper جانوسپار. 5) P. همان. 6) C. دگر. 7) P. خیره male. 8) P. رامش.

بکشتیم ما دشمن ناگهان   سر آمد برو تاج وتخت مهان
چو بشنید گفتار جانوسیار   سکندر چنین گفت با ماهیار
که دشمن که افگندی اکنون کجاست   ببباید نمودن بما [1]) راه راست
برفتند هر دو به پیش اندرون   دل وجان رومی پر از خشم [2]) وخون
چو نزدیک شد روی دارا بدید   پر از خون بر وروی چون شنبلید
بفرمود تا باره بگذاشتند   دو دستور اورا نگه داشتند
سکندر زاسپ اندر آمد چو باد   سر مرد خسته بران بر نهاد
نگه کرد تا خسته گوینده هست   بمالید بر چهر او هر دو دست
زسر بر گرفت افسر خسرویش   گشاد از بر آن جوشن پهلویش
زدیده بباریده بر وی [3]) سرشک   تن خسته‌را دید دور از پزشک
بدو گفت کین بر تو آسان شود   دل بدسگالت هراسان شود
تو بر خیز ودر مهد زرّین نشین   وگر هست نیروت بر زین نشین
زهند وزروم پزشک آورم   زدرد تو خونین سرشک آورم
سپارم ترا پادشاهی وتخت   چو بهتر شوی ما به بندیم رخت
جفاپیشگان [4]) ترا هم کنون   بیاویزم از دارها سرنگون
چنان چون زپیران شنیدیم دوش   دلم گشت پر خون ولب پر خروش
که هر دو زیک [5]) بیخ وپیراهنیم   به بیشی چرا تخمها بر کنیم
چو بشنید دارا بآواز گفت   که همواره با تو خرد باد جفت
بر آنم که از پاک دادار خویش   بیابی تو پاداش گفتار خویش
یکی آنکه گفتی که ایران تراست   سر تاج وتخت دلیران تراست
بمن مرگ نزدیکتر زانکه تخت   بپرداخت [6]) تخت از نگون گشته بخت

1) P. بمن. 2) P. درد. 3) P. چندی. 4) P. ستمکارگان. 5) P. زیک شاخ وبیک. 6) P. بپردخت.

برین است فرجام چرخ بلند — خرامش همه رنج وسودش گزند
بمردی نگر تا نگوئی که من — فزونم [1]) ازین نامدار انجمن
بد ونیك هر دو زیزدان شناس — وزو دار تا زنده باشی سپاس
نمودار گفتار من من بسم — برین [2]) داستان عبرت هر کسم
که چندان بزرگی وشاهی وگنج — مرا بود واز من نبد کس برنج
همان نیز چندان سلیح وسپاه — گرانمایه اسپان وتاخت وکلاه
همان نیز فرزند وپیوستگان — چه پیوستگان داغ‌دل خستگان
زمین وزمان بنده بد پیش من — چنین بود تا بخت‌بد خویش من [3])
زنیکی جدا مانده‌ام زین نشان — گرفتار در دست مردم‌کشان
زفرزند وخویشان شده ناامید — سیه شد جهان دیدگانم سپید
زخویشان کسی [4]) نیست فریادرس — امیدم بپروردگار است وبس
بدین گونه خسته بخاك اندرم — زگیتی بدام هلاك اندرم
برین است آئین چرخ روان — اگر شهریاری اگر پهلوان
بزرگی بفرجام هم بگذرد — شکارست ومرگش همی بشکرد
سکندر زدیده ببارید خون — بران شاه خسته بخاك اندرون
چو دارا بدید آن زدل درد اوی — سرشك روان بر [5]) رخ زرد اوی
بدو گفت مگری کزین سود نیست — زآتش [6]) مرا بهره جز دود نیست
چنین بود بخشش زبخشنده‌ام — هم از روزگار درخشنده‌ام
باندرز من سربسر گوش دار — پذیرنده باش وبدل هوش دار
سکندر بدو گفت فرمان تراست — بگوی آنچه خواهی که پیمان تراست

---

1) P. بدم پیش. 2) P. بدین. 3) C. inserit vs. spurium:
چو از من همان بخت بیگانه شد — همه کاخ وایوان چو ویرانه شد
4) P. کسم. 5) P. چو باران سرشك از. 6) P. وزآتش.

زبان تیز دارا بنرو بر گشاد   همی کرد سر تا سر اندرز یاد
نخستین چنین گفت کای نامدار   بترس از جهان داور کردگار
که چرخ وزمین [1] وزمان آفرید   توانائی وناتوان آفرید
نگه کن بفرزند وپیوند من   بپوشیده‌رویان دلبند [2] من
زمن پاك تن دختر من بخواه   بدارش بآرام در پیشگاه
کجا مادرش روشنك نام کرد   جهان‌را بدو شاد وپدرام کرد
نیابی زفرزند [3] من سرزنش   نه بیغاره از مردم [4] بدکنش
چو پروردهٔ شهریاران بود   برای افسر نامداران بود
مگر زو بَبه بینی یکی نامدار   کجا نو کند نام اسفندیار
بیاراید این آتش زردهشت   بگیرد همی [5] زند واستا بمشت
نگه دارد این فال وجشن سده   همان [6] فرّ نوروز وآتشکده
همان اورمزد وهمان روز مهر [7]   بشوید بآب خرد جان وچهر
کند تازه آئین لهراسپی   بماند پی [8] دین گشتاسپی
مهان‌را بمه دارد وکه بکه   بود دین فروزنده وروز به
سکندر چنین داد پاسخ بدوی   که ای نیك‌دل خسرو راست‌گوی
پذیرفتم این پند واندرز تو   فزون زین [9] نباشم بدین مرز تو
که این نیکوئیها بجای آورم   خردرا بربن رهنمای آورم
جهاندار دست سکندر گرفت   بزاری خروشیدن اندر گرفت
کف دست او بر دهان بر نهاد   بدو گفت یزدان پناه تو باد
سپردم ترا جای [10] ورفتم بخاك   روان‌را سپردم بیزدان پاك

---

1) C. زمین, sed cfr. P. 5 p. 100 vs. 3. 2) P. بپوشیدگان خردمند. 3) C. نیاری بفرزند. 4) P. دشمن. 5) P. همین. 6) P. همین. 7) P. ومه وخور ومهر. 8) P. نماید کئی. 9) P. زان. 10) P. تخت.

بگفت این وجانش بر آمد زتن — برو زار گریان شدند[1] انجمن
سکندر همه جامها کرد چاک — بتاج کیان بر پراگند خاک
یکی دخمه کردش بآئین اوی — برآنسان که بد فرّه ودین اوی
بشستندش از خون بروشن گلاب — چو آمدش هنگام جاوید خواب
بیاراستندش بدیبای روم — همه پیکرش گوهر وزرش[2] بوم
تنش زیر کافور شد ناپدید — وزان پس کسی روی دارا ندید
بدخمه درون تخت زرّین نهاد — یکی بر سرش تاج مشکین نهاد
نهادش بتابوت زرّ اندرون — برو بر زمژگان ببارید خون
چو تابوتش از جای بر داشتند — همه دست بر دست بگذاشتند
سکندر پیاده به پیش اندرون — بزرگان همه دیدها پر زخون
چنین تا ستودان دارا برفت — همی پوست گفتی برو بر بکفت
چو بر تخت بنهاد تابوت شاه — بر آئین شاهان بر آورد راه
چو پردخت ازان دخمهٔ ارجمند — زبیرون بزد دارهای بلند
یکی دار بر نام جانوسیار — دگر[3] همچنان از در ماهیار
دو بدخواه‌را زنده بر دار کرد — سر شاه‌کش‌را نگونسار[4] کرد
زلشکر برفتند مردان جنگ — گرفته یکی سنگ هر یک بچنگ
بکشتند بر دار شان زار وخوار — مبادا کسی کو کشد شهریار
چو دیدند ایرانیان کو چه کرد — بزاری[5] بران شاه آزاد مرد
گرفتند یکسر برو آفرین — ورا خواندند شهریار زمین[6]

نامه نوشتن اسکندر نزد بزرگان ایران

زکرمان کس آمد سوی اصفهان — بجائی که بودند از ایران مهان

1) P. زار بگریستند. 2) P. وزرّ. 3) P. یکی. 4) C. شاه‌کش مرد بیدار.. 5) P. ززاری. 6) Sic omnes testes contra metrum.

بنزدیك پوشیده‌رویان شاه — بیامد یکی مرد با دستگاه
بر ایشان درود سکندر ببرد — همه کار دارا بر ایشان شمرد
چنین گفت کز مرگ شاهان داد — نباشد دل ¹) دشمن ودوست شاد
بدانید کامروز دارا منم — گر او شد نهان آشکارا منم
فزونست ازو ²) نیکوئیها که بود — به تیمار دلرا ³) نباید شخود
همه مرگ‌رائیم شاه وسپاه — اگر دیر مانی همین است ⁴) راه
بنه سوی شهر صطخر آورید — به پیوند ما نیز فخر آورید
همان است ایران که بود از نخست — بباشید شادان‌دل وتن درست
نبشتند نامه بهر کشوری — بهر نامداری وهر مهتری
زاسکندر فیلقوس بزرگ — جهانگیر وبا ⁵) کینه‌جویان سترگ
بنزد بزرگان سالارفش — دلیران اسپ‌افگن وکینه‌کش
سوی موبدان نامهٔ همچنین — پر افروزش وپوزش وآفرین
سر نامه از پادشاه کیان — سوی کارداران ایرانیان
چو عنبر سر خامهٔ چین بشست — سر نامه بود آفرین از نخست
بدان دادگر کو جهان آفرید — همان ⁶) آشکار ونهان آفرید
دو گیتی پدید آمد از کاف ونون — چرا نه بفرمان او در نه چون
سپهری که بینی ازین سان روان — بدانائی او بود تا توان ⁷)
بباشد بفرمان او هرچه خواست — همه بندگانیم واو پادشاست
وزو باد بر نامداران درود — بر اندازهٔ هر یکی بر فزود
جز از نیکنامی وفرهنگ وداد — زرفتار گیتی مگیرید یاد
به پیروزی اندر غم آمد مرا — بسور اندرون ماتم آمد مرا

1) P. بدل. 2) P. از آن. 3) P. بر دل. 4) P. مانیم اینست. 5) P. جهانجوی با. 6) C. بسی. 7) C. نتوان et P. جز توانا ودانا اورا مخوان.

بدارندهٔ آفتاب بلند   که بر جان دارا نجستم گزند
مر آن شاه‌را دشمن از خانه بود   یکی بنده بودش نه بیگانه بود
کنون یافت بادافره ایزدی   چو بد ساخت آمد برویش بدی
شما داد جوئید وفرمان کنید   روان‌را بپیمان گروگان کنید
چو خواهید کز چرخ یابید بخت   زمین بدره وبرده وتاج وتخت [1]
پسر از درد داراست روشن دلم   بکوشم کز اندرز او نگسلم
هر آنکس که آید برین بارگاه   درم یابد وارج وتخت وکلاه
چو خواهد که باشد بایوان خویش   نگردد گریزان زپیمان خویش
رسانید چیزی که باید بگنج   وزان پس نیابد کسی درد ورنج
درم‌را بنام سکندر زنید   بکوشید وپیمان او مشکنید [2]
نشستنگه شهریاران خویش   بدارید ازین پس بآئین پیش
مدارید بی دیده‌بان مرز خویش   پدید آورید اندرین ارز خویش [3]
مدارید بازار بی پاسبان   که رانند همی نام ما بر زبان
بدان تا نباشد زدزدان گزند   بمانید شادان دل وسودمند
زهر شهر زیبا پرستندهٔ   پس از شرم وبیداردل بندهٔ
که شاید بمشکوی زرّین ما   بدانند پرستیدن دین ما
چنان کو برفتن نباشد دژم   نشاید که بر برده باشد ستم
فرستید سوی شبستان ما   بنزدیک خسروپرستان ما

---

1) C. inserit vs. spurium:
بدین گفت من گوش دارید پاک   روان‌را مخواهید جای مغاک

2) C. addit duos vss. spurios:
که هر کو زپیمان ما بگذرد   بدین خوب گفتار ما نگرود
گرفتاری ورنج اورا سزاست   که پاداش ایزد مر اورا جزاست

3) P. transponit duos vss. 439 et 440.

غریبان که بر شهر ما بگذرند — چمانند، بپای ولبان ناچرند
بل از عیب صافی وصوفی بنام — بدرویشی اندر شده[1]) شادکام
زخواهندگان نام شان بر کنید — شمار اندر آغاز دفتر کنید
هر آنکس که هست از شما مستمند — کجا یافت از کارداری گزند
دل وپشت بیدادگر بشکنید — همه بیخ وشاخش زبن بر کنید[2])
کنم زنده بر دار بدنامرا — که گم کرد از آغاز فرجامرا
بداد ودهش دل توانگر کنید — از آزادگی بر سر افسر کنید
که فرجام هم روز تمان بگذرد — زمانه پی ما همی بشمرد
کسی کو زفرمان ما بگذرد — بفرجام ازان کار کیفر برد
چو نامه فرستاده شد بر گرفت — جهانی بآرام در بر گرفت
زکرمان بیامد بشهر صطخر — بسر بر نهاد آن کئی تاج فخر
تو راز جهان تا توانی مجوی — که او زود پیچد زجوینده روی
بیاموز دانش تو تا ایدری — که آنجا همه بر زدانش خوری

1) P. دلی. 2) C. inserit vs. spurium:
نهانی بد وکار کردن بروی — بیابم همی چون کنم جستوجوی

rem poëtae dictionem et sermonis proprietatem non satis cognitam habuisse, id quod nemo infitiabitur, quicunque translationem Gallicam persaepe vitiosam cum exemplari Persico paulo attentius comparaverit.

Altera vero editio, quae emissa est *Calcuttae*, laborat ingenti mole locorum, qui aut certo sunt spurii habendi aut saltem movent suspicionem, quorum ut maxima pars secernatur fieri potest arte critica prudenter adhibita, quamquam in singulis locis tractandis omnium communem consensum vix expectaveris. Quo magis est dolendum, quod effici non potuit, ut adjumento summae vetustatis et certissimo artis criticae adminiculo, Londinensi illo codice manu scripto, uterer.

Itaque, cum inde a plagula 177 librum nostrum continuare constituissem, minime dubitavi, quin eandem rationem inirem, quam Vullers, vir doctissimus, ita tamen, ut nunquam meum ipsius judicium abjicerem, semper *codicibus, quos nominavi, accuratissime ab integro recognitis* argumentorum momentis commotus ad certam sententiam pervenirem. Quam ob rem, etiamsi non omnibus locis mihi contigerit, ut vera a falsis discernerem, tamen spero adjuncto apparatu critico et codicum discrepantia descripta non pauca, quae difficilia fuerint ad intelligendum, nunc mea opera enuncleata et illustrata esse.

Scripsi Argentorati mense Iunio 1884.

SAMUEL LANDAUER.

INDEX CAPITUM TERTII VOLUMINIS.

كتاب شاهنامه

تصنيف

ابو القاسم الطوسی المتخلّص بفردوسی

که بسعی واهتمام این کمترین

يوحنا اغوستنوس وُلّرس

معلّم السنهٔ شرقیّه در دار الفنون گِیسّن

بدو نسخهٔ منطبعه در پاریز وکلکتّه مقابله وتصحیح یافته

بانضمام حاشیه چند در شهر لَیدَن

صورت انطباع پذیرفته است

جلد سوم

در شهر

لَیدَن

بمطبع بریل

در سنه ۱۸۸۰ عیسوی

مطابق سنه ۱۲۹۸ هجروی

00048250

Digitized with financial assistance from the
Government of Maharashtra
on 18 July, 2018